کتاب حزن الائمه ۴۰ فصل

بسم الله الرحمن الرحیم

نحمدك یا ذا العظ …
عظمت …
و بلجة … کربلا و
منعوا … ه واصحابه والاقرباء
وطرحوا … رداء والذبیح لمصیبته خاتم الانبیاء
و غزال … بکت علیه الارض والسماء بدموع غزیرة و
دماء وسقط … به الطیر فی الهواء البر الاسراء غریب الغرباء خامس
ال عبا اعنی سید الشهداء ونصلی علی جده محمد المصطفی افضل الصلوات والتحیات
و علی اله و عترته جوامع الکلم علی النفوس سیما ابن عمه مذل الاعداء و شفیع
الاولیاء لیتنا کنا حاضرین یوم الطفوف و نفدی نفوسنا للحسنین
و تماید دون طعن الرماح وضرب السیوف اما بعد اما بر عارف وعاقل
مخفی نماند که خداوند قادر بندگان مخصوص خود را امتحان مینماید بحزن و اندوه
و بلا یا در مصیبت عظمی یا از خوف یا از جوع یا نقص اموال یا موت احبا و فرزندان
چنانکه میفرماید و لنبلونکم بشیء من الخوف والجوع ونقص من الاموال
والانفس والثمرات پس هر یک از انبیاء و اوصیاء از اینها مبتلا شدند اما بحقوق
ان الله یحب الصابرین و از این بلا جزع ننمودند و مقرب درگاه پروردگار گردیدند و این
بنده خاطر درگاه خالق معبود ربیع ابن محمد حزن و اندوه هر یک از انبیاء و
اوصیاء در این رساله کثیر الفائده ایراد مینمایم که تا آنکه واعظان شرع بنویسند
ذاکران اولاد مرتضی از جهت اخبار روایات از ائمه اطهار مطلع و بهره مند گردیدند
و الناوحله بحجرات معصومین ننهند و بعضی حدیث معراجی … که حضرت …
فرموده اند که هر کو شرب در مرتبه … بگوید یا بگرید یا بگریاند این حقیر حزن و اندوه انبیاء
و اوصیاء بنظم و نثر بیان مینمایم که … بعد از … ائمه در یوم الاربعین
حال … محبوب شوم و چون حزن و اندوه انبیاء و اوصیاء در این رساله ایراد شده
لهذا این رساله را مسمی نمودم بحزن الائمه و ترتیب دادم او را بچهل فصل امید که
خوانندگان و شنوندگان این مؤلف حقیر را بدعای مغفرت یاد و در درگاه خطایای او التماس نمایند

در این رساله

رساله ظاهر شود این عبد مجرم را عفو فرمایند بحق الله الی … و
فصل اول در بیان حزن و اندوه آدم پس بر عاقل و عارف مخفی نماند که
آدم گریه بسیار کرد … که از آب چشم آن حضرت صورت نورانی او را مجروح کرده بود
چنانکه بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده اند که البته گریه نکرده مانند سه کس آدم
و یوسف و داود اما آدم پس گریست در وقتی که او را از بهشت بیرون کردند که اهل
آسمانها از گریه او متاذی شدند و داود … از مفارقت … بهشت گریست
و بسند معتبر از حضرت امام باقر منقولست که آدم هفت ساعت در بهشت بود از
ساعتهای روز و در همان روز او را از بهشت فرود آوردند و از حضرت رسول منقولست که روز
جمعه بود که آدم از بهشت بیرون آمد و از فراق بهشت آنقدر گریست که از دو طرف روی
مانند دو رود خانه بهم رسید چنانچه از حضرت صادق منقولست که گریه کنندگان
عالم پنج نفر بوده اند اول آدم بود که از فراق بهشت آن قدر گریست که در اطراف
رویش مانند رود خانه … بهم رسید دوم یعقوب بود که از فراق یوسف آنقدر
گریست که دیدهای او سفید شد سوم یوسف بود که در زندان آن قدر گریست که اهل
زندان از گریه او بتنگ آمدند چهارم فاطمه زهرا بود که بعد از وفات پدر بزرگوار خود
آنقدر گریست که اهل مدینه از گریه او بتنگ آمدند پنجم حضرت امام زین العابدین بود که
بعد از شهادت پدر بزرگوارش آن قدر گریست که چشمهای مبارک آن حضرت سفید شد و آب دیده او
از ناودان خانه جاری میشد چنانچه وارد شده است که روزی شخصی بدر خانه آن حضرت
گذر نمود دید که از ناودان خانه آن حضرت جاری است آن مرد احتیاط نمود که مبادا
آب نجسی باشد پس غلام آن حضرت بدر خانه نشسته بود گفت ای مرد چرا از آب دیده امام زین العابدین
احتراز مینمائی آن مرد گفت این چه سخنی است که میگوئی آیا کسی آنقدر گریه میکند که آب دیده اش از
ناودان خانه جاری شود آن غلام گفت هرگاه میخواهی برو معلوم نما و بخدمت آن حضرت
پس آن شخص … آمد دید که آن حضرت در بالای … بام رو بقبله نشسته و …
در … دارد … که وضو … زده و همین که آب بر کف خود برمیدارد آن قدر گریه میکند
که آب چشمش با آب وضو ممزوج میشود و از ناودان خانه بزیر می آید آن مرد عرض کرد

که با بنی رسول الله گریه بسیار کند چشمهای تُخار نفیسه شد آن حضرت فرمودند که ای شیخ جرأت
نمود که مرا از گریه منع نمائی اگر آنچه من در کربلا دیدم تو میدیدی بهر آینه تا روز قیامت گریه میکردی
پس آن حضرت با دیده گریان در جواب گفتن چنین فرمودند که مضمون آنها چنین بیان شد

ندیدی شور زمین کربلا را : سپاه کوفیان قوم دغا را
دو او دل اب را بروما به بستند : دل اطفال ما از کینه خستند
سکینه بهر آب از دل بنالید : بخیمه سینه را در خاک مالید
ندیدی جدا از تو نعش اکبر : شبیه مصطفی آن ماه انور
ندیدی غرق خون قاسم نوشاد : فتاده سوی میدان سرو آزاد
ندیدی دست عباس دلاور : جدا از تن نمودند قوم کافر
ندیدی حلق اصغر دریده : چه بلبل در میان خون طپیده
ندیدی که حسین با بیکس جانش : ز صدر زین فتاد بر خاک
هزار و نهصد پنجاه فزون تر : زدند بر پیکرش شمشیر خنجر
در آنوقت شمر ملعون بداختر : نشست بر سینه اش آن شه با خنجر
گرفت ریش حسین ملعون کافر : نه پهلویش بزد او نوک خنجر
حسین در زیر تیغش در عطش بود : ز سوز تشنگی در ضعف غش بود
نکرد رحم سرش از تن جدا کرد : تنش پامال سم اسبها کرد
ندیدی تو زنان آل اطهار : سوار ناقهٔ عریان افگار
منی اینها را بچشم خویش دیدم : چگونه میتوانم که نکنم ناله

پس بر عارف و عاقل مخفی نماند که بسند معتبر از حضرت صادق ع منقولست که چون خداوند
قادر متعال آدم را از بهشت بیرون کرد و با حوا در زمین منزل نمودند و آدم با حوا ع
مقاربت نمود حوا از برای آدم ع هفتاد شکم زایید و در هر شکمی پسری و دختری پیدا
خداوند جبار امر نمود با آدم ع که بر خود هابیل را وصی و جانشین خود گردان که اسم اعظم
را ملتقی برین نه چون آدم ع این خبر را به فرزندان خود بگفت این قابل از وصایت هابیل

کراهت داشتند

۳

کراهت داشتند و در میان هابیل و قابیل عداوت بهم رسید و قابیل از همه اولاد بود و از هابیل
بزرگتر بود اما هابیل وجیه تر و داناتر و فصیح زبانتر و امین تر بود پس درآنوقت خداوند
قادر امر فرمود با آدم ع که بگو بقابیل و هابیل که هریک قربانی بدرگاه ما بیاورند قربانی هریک
که قبول درگاه شود آن وصی تو خواهد بود پس آدم ع فرمود بهابیل و قابیل که هرکس قربانی
خود را بدرگاه خدا برید و بر سر فلان کوه گذارید قربانی هرکس قبول شود آن وصی خواهد بود
پس درآنوقت قابیل ملعون زارع بود و هابیل گله دار بود قابیل در زراعت خود داخل شد
و بیند خوشه گندم بی دانه را از زراعت خود گرفت و دسته نمود و در قربانگاه برد اما هابیل در گله
خود داخل شد و یک گوسفند فربهی که از همه در گله او عزیزتر بود او را گرفت و بقربانگاه آورد
درآنوقت آتش سفیدی از غیب ظاهر شد و گوسفند هابیل را برد و قربانی قابیل را رد کرد پس
قابیل در آنوقت در غضب شد و کینه هابیل را در دل جا داد و گفت ای هابیل من ترا
میکشم و داغ ترا بر دل پدر تو خواهم گذارد پس روزی قابیل ملعون باتفاق ابلیس رفتند

هابیل

بعالم شد ز قابیل کفر ظاهر : که او شد قتل هابیل را بخاطر
چو قابیل برد هابیل را بصحرا : ز راه مکر در آن روز تنها
بشد هابیل بخواب از بهر راحت : که تا باید برادر استراحت
ز جابر خود و ... آن لحظه قابیل : بیامد بر سر بالین هابیل
بدید قابیل که هابیل رفته در خواب : ز بهر قتل او گردید بیتاب

پس درآنوقت قابیل ملعون اراده کشتن هابیل نمود اما نمیدانست که چگونه او را بکشد که
درآنوقت ابلیس علیه اللعنه بر او ظاهر شد و تعلیم قابیل نمود که سر هابیل را در میان دو
سنگ بگذار و بکوب پس درآنوقت قابیل بتعلیم شیطان سر هابیل را بر روی سنگی گذارد
و سنگ دیگر برداشت و بر روی هابیل زد که سر او برهم خورد و در همان روز قابیل بنزد
پدر خود آدم ع آمد پس آدم دید که هابیل با او نیست فرمود که ای قابیل فرزند عزیز من
هابیل را چه کردی قابیل گفت من نمیدانم مگر من او را فرشته بودم که او را نگاه دارم پس آدم ع
دانست که قابیل هابیل را کشته است گفت ای قابیل بیا برویم بجائی که قربانی برده اند
چون آدم ع با قابیل در آن مکان رفتند آدم دانست که هابیل کشته شده و زمین خون او را بخود کشیده

پس آدم ع زمین را لعنت کرد خداوند اعلی فرمود که تا هابیل را لعنت کنی در آن وقت حضرت آدم ع
برگشت و چهل شبانه روز بر هابیل گریه کرد بجدیکه جزع او را مانع شد از مقاربت با حوا مدت
پانصد سال نتوانست که با حوا مقاربت نماید پس بعد از مدتها که تسکینی او تسکینی یافت اما بعد
با حوا مقاربت نمود آه ای شیعیان حضرت آدم از برای هابیل چهل شبانه روز جزع کرد فوت مقاربت
او تمام شد و حال آنکه هابیل تشنه نبود و نه گرسنه آه وا مصیبتاه چرا آدم در صحرای کربلا نبود
که به بیند که نوجوانان آل احمد مختار را بالب تشنه و شکم گرسنه مانند گوسفند سر بریدند آه واویلا

ای عزیزان چون که آدم قتل هابیل را شنید ... ناله و افغان در عالم بوالبشر از دل کشید
رو بسوی فلک ... باد و صد زاری دوید ... نعش پاک نور عینش را در آن صحرا ندید
هر طرف او میدوید با آه و فریاد و فغان ... ناله زن میزد سر بر فرش بهر جوان
بوالبشر آنجا کجا بود در زمین کربلا ... تا که بیند غرقه در خون نوجوانان علی مرتضی
پاره پاره از جفای شامیان کوفیان ... تشنه لب بر خاک افتاده جمله بهر جوان
یک طرف اکبر فتاده پاره از پیکان تیر ... یک طرف حیدر دریده اصغر نا خورده شیر
یک طرف قاسم فتاده دست پا از خون حنا ... یک طرف بیوه عروسش جمله اش پاشند سیاه
یک طرف بیند که عباس هر دو دستش بود جدا ... از جفای شامیان شد کشته قوم دغا
یک طرف بیند حسین را که کفن در گردنش ... از دم تیر سنان با خنجر و شمشیر پیکرش
یک طرف جمله عابد نشسته بر قوم دغا ... یک طرف زور نظر از غم بسوی کشتها
یک طرف باشد بلکه خواهران و دختران ... یک طرف بیند بدور ش لشکر مروانیان
حضرت آدم نبود تا ناله و افغان کند ... چرخ تا محشر بر سر کشتگان در کربلا طوفان کند

پس بعضی از عارف و عاقل مخفی نماند که حضرت عارف ع فرمودند که بدترین مردم در روز قیامت
از جهت عذاب هفت نفر باشند اول این شخص قابیل برادر آدم است که برادر خود هابیل را
کشت دوم نمرود ملعون و سیم فرعون دیگر که نفر را گمراه کرد دیگر آنکه یهود را گمراه
نمود و دیگر ابابکر ملعون و دیگر عمر ملعون و بروایت حضرت رسول معاویه باشد
الهاویه که باعث گمراهی امت پیغمبر آخر الزمان شد که مردم در شام بر او بیعت نمودند
و برابرای سنیان خروج نمود و معاویه ملعون اول ابابکر بود که سر مسلمانان را بیعت کرد

ایضا از حضرت

ایضا از حضرت امام رضا ع وارد شده است که حوا را با آدم پانصد شکم فرزند آورد و
در هر شکم پسر و دختری و در کتاب مروج الذهب وارد شده است که چون هابیل کشته شد
جزع کرد آدم ع جزع کردنی پس خداوند تعالی فرمود که ای آدم که خود را به بند و
صهبا شو و غسل کن و خدا را بپا کی یاد نما و با زوجه خود جماع کن در حالتی که او غسل کرده
باشد که در امانت منتقل بتو خواهد شد و فرزندی از شما هم خواهد رسید که بدو پیغمبران
و پیغمبران نسل خواهد بود و پیغمبر آخر الزمان که بهترین پیغمبران است از نسل او بوجود خواهد
آمد پس آدم ع با مر خدا با حوا مجامعت نمود در همان ساعت حامله شد و حسن حوا
زیاده شد و نور از سر تا پاش ساطع شد تا آنکه حضرت شیث شنها از او متولد شد با نهایت
حسن و جمال و هیبت و وقار و جلال بضیاء انوار با کمال سکینه و مهابت و عظمت و
جلال پس او را شیث نام کردند و حضرت آدم ع او را وصی خود نمود در وقتیکه شیث
بحد بلوغ رسیده بود و بینا و دانا گردیده بود و در روز جمعه آدم ع از دنیا رحلت فرمودند
در همان وقتی که خلق شده بود و در آن وقت حضرت آدم ع چهل هزار فرزند و فرزند
زاده داشت و عمر شریف آن حضرت بنهصد و سی رسیده بود و لیکن معتبر از حضرت صادق ع
منقولست که چون وفات حضرت آدم نزدیک شد شیث را طلبید و گفت ای فرزند اجل من
رسیده است و تو وصی خود میکردانم و این کتاب وصیت در نزد تو سپردم و
او را علم و نام بزرگ خداست چون من بمیرم بردار صحیفه را و کسی را بران مطلع مکردان
و در آن بکن آنچه احتیاج باشد از دین و دنیا تو بعد از زمان آدم و شیث گریه میکردند
از فراق یکدیگر و حال آنکه نه آدم تشنه بود و نه شیث گرسنه ای وای از آن زمانیکه در صحرای کربلا
جناب امام حسین با لب تشنه امام زین العابدین را با شکم گرسنه وصی خود نمود در وقتی
که امام حسین ع از لشکر بزرگ کربلا نزد آن حضرت آمد بود مانند مرغی پر آورده بود چنانکه از حضرت
امام زین العابدین ع روایت شده است که من در میان خیمه بیمار بودم ناگاه دیدم که کسی مرا
بدوش گرفت اما مانند مرغ پر در آورد چون نظر کردم پدر بزرگوارم بود واه واویلا و احزنا

ای عزیزان حضرت زین العباد آن زمان ... سوی خیمه زار بیمار آن علیل ناتوان
دید آنکه مخضب آمد سوی بالینش نشست ... در کجا شد مرغ عزو بال و پر از بال پر است
دیده بگشود نظر کرد آن امام حق پرست ... دید که بابش حسین است پر ز تیر خونش
بس که بهم بنزه جا کرده زکینی در پیکرش ... پر برآورده چه مرغ آن جسم پاک انورش

تشنه لب باده نارب از جفای کوفیان   کرد وصیت ان زمان برمن علیل ناتوان
شد روان اندم بمیدان باد و چشم اشکبار   با دل پر درد رفتند وه ان امین کردگار

ابطواف حضرت حق مشغول گردید انوقت ادم هم گفت ای فرزندم ای شیث من خواهش
میوهٔ بهشت دارم پس بالای کوه هند برو و نظر کن هر یک از ملائکه را که ببینی سلام مرا
باو برسان و بگو که پدرم بیمار است و ارزوی میوهٔ بهشت دارد و از شما امید مطلبم
که او را از میوهٔ بهشت عطا کنید پس چون شیث از برای پدر خود از کوه بالا رفت
دید که جبرئیل با قبایل ملائکه میایند پس جبرئیل بر شیث سلام کرد و گفت ای شیث بکجا میروی
شیث پرسید که تو کیستی ای بندهٔ خدا جبرئیل گفت که منم روح الامین شیث گفت که پدرم
بیمار است و مرا بسوی شما فرستاده است و شما را سلام رسانیده و از شما میوهای بهشت
میطلبد جبرئیل گفت بر پدرت سلام بار سلام باد ای شیث پدرت از دنیا سفر اخرت نمود
و خدا نورا اجر کرامت فرماید پس در انوقت شیث از این خبر بناله در امد که چرا پدرش ادم
تمنای میوهٔ بهشت داشت و اضطراب و تمکین کند که پدر خود برساند و این ارزو
در دل ادم بماند و حال انکه در انوقت ادم هم نه ارزوی جرعهٔ اب داشت و نه تابه
اه واویلاه و امصیبتاه ای شیعیان چرا دل شما نمیسوزد و دیدهٔ شما اشک نمیبارد از برای
نور دیدهٔ زهرا که در صحرای کربلا از برای جرعهٔ اب در نزد لشکر التماس مینمود چون ناله و بیکسی
ان حضرت بیمار کربلا رسید برخواست نیزهٔ خود را برداشت که پدر بیکسی خود را یاری نماید
از شدت ضعف و بیماری افتاد و چون از جا برخواستند دیدند که سر تشنه پدر بزرگوارش بر نیزه
بلند است ای شیعیان چرا خون از دیده نمیبارید و بر او نمیباشید که از رفته وی ابر دل جانی شد

شد روی سوی شیث ادم دل افکار   که چشم ای پدر جان زار بیمار
کنون من میوهٔ خلد ارزوست   مهیا کن برایم هر کجا هست.
چو شیث بشنید از ادم دیده خون شد   پی تحصیل ان در کوه روان شد.
چو بر رفت شیث اندم روی جبل   رسید در عرض ره بر سوی جبرئیل.
بگفت جبرئیل چرا شیث دل فکار   بگو برمن تمنای چه داری
بگفت شیث ان زمان ادم فکار است   که خواهش میوهای خلد دارد
بگفت جبرئیل که ادم دیده خون شد   دل پر حسرت از دنیا برون شد
چو بشنید شیث فریاد فغان کرد   ز چهره روی با بنی دیده خون کرد

عزیزان چون

عزیزان چون نماید عابد بیمار شیث بجز   که دید تشنه حسین را ز بر خنجر دل افگار
دید اندم که حسین دشنه تیغ فرض کرد   چون غریبان ز عطش او ناله بیداد کرد
حضرت سجاد برخواست نیزهٔ اندم بدست   تا رود در یاری شاه شهید حق پرست
او فتاد اندر زمین در ان زمان از هوش رفت   قلب ان بیمار عقل سینه با بنی شکست
ان زمان برخواست بعد افغان اه شور شین   دید بر نیزه سر اندم راس بابا حسین
برکشیده اه بگفتا ای پدر گشتم کباب   سر ز تن گشته جدا و تو نخوردی جرعهٔ اب
بهر مرودی فرات در این زمانه بد دعب   از برای تو پدر جان گشته سراب
من چرا زیم بار ببعا از غم افغان کنید   منظر نشد که پدر برای دیدها خون کنید

پس در انوقت جبرئیل گفت ای شیث خداوند اجر و شکیبائی دهد در مصیبت پدر خود ادم
برگرد که ما از برای کفن و دفن حضرت ادم هم امده ایم و از بهشت انچه ضرور بود
بهمراه خود اورده ایم در انوقت حضرت شیث گریان برگردید و دید که پدر بزرگوارش
از دنیا رحلت نموده پس شیث ان صحیفها و وصیت نامهٔ ادم را برداشت و
بر سر خود نهاد پس جبرئیل گفت ای شیث خداوند ترا مخصوص گردانیده با مر بزرگ و دران
وقت جبرئیل و شیث شروع کردند در غسل دادن ادم و جبرئیل بشیث تعلیم نمود که چگونه
ادم را غسل دهد و چگونه او را کفن نماید و حنوط نماید از سدر و کافور بهشت
و تعلیم نمود که چگونه قبر او را بکند و چگونه براو نماز کند اه اه ای شیعیان جبرئیل از
برای حضرت ادم سدر و کافور از بهشت و کفن او را از حلهای بهشت مهیا نمود
او را غسل میدهد از ابهای بهشت و حال انکه ادم پدر بشر بود و حسین نداشت اه واویلا

چون حسین را تشنه لب در کربلا کردند شهید   از جفا از جرعهٔ ابدان زمان شد ناامید
نه کسی غسلش بداد نه کس کردش کفن   نه کسی در خاک بسپردش غریب ممتحن
نه در کافور حسین شد خاک کرم کربلا   نه کسی بخواند قران برایش با دو صد افغان اه
بود تابوت حسین انزمان چوب نیزها   از جفای کوفیان شد میان بوریا
از برای غسل ادم جبرئیل اید بفرمان خدا   بیکفن با قد سه روز نعش حسین در کربلا
جز ز بیعا که نماید او فغان شور شین   کس نبود اندم نماید زاری از بهر حسین

از حضرت امام محمد باقر ؑ منقولست که چون ملائکه با تخت وحنوط وکفن امدند و عزرائیل خواست که ادم را قبض روح نماید دران وقت حضرت حوا فریاد برآورد و حایل شد میانه عزرائیل و ادم ؑ که نگذارد او را قبض روح نماید که دران وقت حضرت ادم ؑ فرمود که ای حوا ای مونس قلب فگار و شبهای تارمن تو بود ی در دنیا غمگسار من بگذار مرا با رسولان پروردگار من و بگذار که در وقت مرا قبض نمایند که مشتاق لقای پروردگار خود میباشم پس حوا دران وقت زاری مینمود و میگفت که من چگونه غریب و تنها در دنیا بمانم اه ای شیعیان حوا چهل هزار فرزند و فرزند زاده داشت و از بیکسی شکایت میکرد پس چگونه بود احوال زینب دختر علی ابن ابیطالب که در میان صد و بیست و دو هزار لشکر مخالف دید که شمر ملعون با خنجر برهنه بر روی سینه حسین نشسته بود پس دران وقت ان معصومه بنزد عمر سعد امد و گفت ای عمر تو ایستاده نگاه میکنی و شمر حسین را تشنه میکشد ان ملعون گفت ای زینب سخن ات را شنیدم بگذار و سهیای بر بالین برس ان معصومه فریاد از دل بر درد بر اورد و گویا با شمر ملعون چنین میگفت

ای شمر لعین مکش حسین	بجناب بوسه زهرا و حیدر
تو گذار ای کنون تا من برو نشینم	نابشویم چشم پاکش را ز خون با شور نهنم
بجنب ساعتی ز ظلم باز ناز ایسانی و سر بر	از نعش پر دنا کشتم این نیزه ها و تیرها بار دگر
تو گذار ای ببالینش د مییر سید خدا	حیف پاکش ببوسم از ره صدق و صفا
ان زمان گفتا حسین ای دختر خیر خدا	بانگ کرد ای جان خواهر این زمان در خیمه ها
تو گذار که شمر غدار از ره کین سر تن	تشنه لب را سیم جدا سازد کنون از تیغ تیز
پا علی اکبر نخواهم زند که انده جهان	سوز حنظل سن تشنه لب گردیده اه غلطان
یکر روا باشد بجانم من به پیری در جهان	تشنه لب کرده مقید این نوجوان نازه جوان
یکر روا باشد بجانم زینب زار و خرز	اصغرم حلقش دریده از دم بیکان تیر
یکر روا باشد بجانم دختر خیر خدا	نعش عباس غرق خون باشد ودست از تن جدا
من چه سازم یار من چه او نماید شور رخ بنا	در عزا رسکرد که ان شد جوانان حسین

ولبند صحیح

ولبند صحیح از حضرت صادق ؑ منقولست که چون حضرت ادم ؑ از دنیا رحلت فرمود جبرئیل با ملائکه بسیار از برای دفن و کفن ان حضرت امدند چون از کفن ادم ؑ فارغ شدند جبرئیل فرمود ای شیث برجنازه پدرت نماز بگذار که تو از ما مقدم میباشی پس چون شیث نماز بجسد پدر بزرگوار خود نمود زار زار بگریست و حال انکه بدن ادم مجروح و پاره پاره نبود و سر او را از بدن جدا نکرده بودند اه وا و بلاه و امصیباه دران وقت که اهل بیت امام زین العابدین ؑ امدند که نعش پدر بزرگوار خود را بخاک سپارند بعد از سه روز و دو شب که در افتاب افتاده بود اه ای شیعیان چون طایفه بنی اسد در کربلا که نعش کشتها را دفن نمایند در میان کشتها نعش حسین بشناختند و حیران مانده بودند که ناگاه دیدند که سواری نقاب از دور عیان شد

پدیدند که سواری در رسید با شور و شین	میبود بدانیم زمانی از ره روی او سوی حسین
چون بدیدند قوم بنی اسد گفت با ان ما دل فگار	از برای چیست در اینجا شده اید با حال زار
گفتند ان سوار در جواب ان جوان سه لقا	امدیم حال از برای کفن و دفن کشتها
در میان کشتها نعش حسین باشد نهان	ما نمیدانیم کدامست نعش او در این میان
شده ایم حیران ندانیم این زمان که چون کنیم	این شهیدان را چگونه در زمین مدفون کنیم

اه اه ای عزاداران اولاد حیدر کرار دران وقت ان بیمار را از استماع این کلمات بادیده زار و با قلب فگار فرمودند که شما بروید و نعشها را یک یک بیاورید تا من ان نعشها را نشان دهم که من ان را میشناسم چرا که من در خانه امام حسین تردد مینمودم پس دران وقت قوم بنی اسد رفتند در میان قتلگاه دیدند که تازه جوانی چون شاخ نور در میان خون طپیده مانند بلبل خوار گل بدنش را دریده اما از شوق گل بابدنی دریده دران گلستان ارمیده گویا صدای طبل رحیل بگوش دار ربقا انداخته و تیغ و تیر ها النفا شنیده پس قوم بنی اسد با دیده اشکبار ان در شاه وار بنزد ان بیمار بیاوردند چون چشم عاشق بر بدن گلنار معشوق افتاد اه عاشقانه از دل پر درد بر اورد و نالان شد از کانون سینه بر اورد و چون عاشقان تشنه وصال معشوق رز رو یکد ریانی با این مقال

صال

وچون کواکب سیارهٔ اعضایش در فلک اطلس متفرق گشته ومرغ روحش در علیین متنعم
گردیده واجزای منورش با خاک بلا یکسان گردیده در بر تحریک ان کس بنود که او را دآده
پس بعد از چند از حرکت بعرض ان بزرگ هدایت وبرکار اهل رسالت رساینده که در کنار
خورشید تاب از حیات اومیده که از بار حادثه خلق فاسقش وازباد را ببده که تمکن
حملا در خدمت بکرده بعد از استماع این کلام ان یارکار از شرف خواص وعوام بر سر پیکر ان
باور امام انام چون عاشق در عقب معشوق در ان هنگام روان گردیده وزبان باین گشود
همین جوانان دلاور که اکنون کشته است روز فلک حیدر بطل است

فتاده نخل کاست پاره پیکر :	بود سقای اولاد پیمبر :
دو دست از پیکرش از کین جدا شد	در این دشت با جمال اینها شد
بس انکه حضرت بجاد بیما ند	بگفت انده که ای عم وفا دار
تشت پاره سوب شد فرا نشست	نثار او ان عطش اندر حیات است
سکینه النظار اب دارد :	شب روز او دل بی تاب دارد
بیاب کرده دارد بیقراریه :	بغز ما نا برم اندر مسد نیه :
بنزد مادر پیر حقیرت :	ذکر از مهر طفلان صغیرت :
زدم من در مدینه محو جانم :	ابر نکر مرو نبا نم :

پس ان طایفهٔ بزرگ بعد از دفن کشتگان وادی کرب وبلا از ظلم قوم
با برک بنزد ان حضرت امدند وعرض کردند که ای جوان شما چگونه این
شهیدان را مبتلا اسیر کرده با حسین قرابت میباشد ان حضرت چون این سخن را
از ان شنیدند ان علیل بیمار با دیدهٔ اشکبار در جواب ان مطلع سرودند

کر نیز دانید بدانید شیعیان مرتضی	شو عطا باغ حسینم شاه رب خلق خدا
باب من بانی حسین عم من عباس بود	هر دو ان بتیغ مخالف کشته نشناس بود
با عطا اکبر برادر باشم ان تازه جوان	تشنه لب کردید شهید او از جفای ظالمان
قاسم داماد با من این زمان اندر عراق	پاره پاره پیکرش از تیغ قوم ظالم آه
چون کشته جا در در زمین کربلا	با غم آکنون من اسیر نکر قوم دغا
جز دیبا که ما به این زمان افغان کنی	دیده کریان روز شب بالند غزا دارچینی
این شه ما یان باشم ایر من از جفای ظالمان	بار نان عمها وخواهران کودکان

فصل دوم

8

فصل دوم در بیان پدر ثانیا عباد الله نوح که ان تاجدار برگزیده حق
رحمان وصاحب طوفان بلا بود که از برای هدایت کم کشتگان وادی جرئت وظلالت
خداوند قادر متعال او را در میان بنده گان برگزید ومبعوث برسالت نمود تا
سرگشتگان وادی ظلالت را بنور خدا هدایت نماید پس جاهلان ونا خردان ان چراغ
هدایت ومعدن فضل وکرامت را استهزاء وزجر نمودند چنانکه منقول از حضرت
امام جعفر صادق ع روایت کرده اند که حضرت نوح ع دو هزار و پانصد سال زنده کانی کرد
ونهصد پنجاه سال در میان قوم خود بود وان را بسوی خدا دعوت مینمود ودر این
مدت هشت نفر امت بهم رسانید که تابع انحضرت بودند وباقی قوم در کفر خود باقی
بودند وانحضرت را اذا میرسانیدند وان حضرت شکر خالق خود مینمودند پس خدا
او را عبد شکور یاد فرمود که انه کان عبدا شکورا ولهذا منقول از حضرت امام زین العابدین
منقولست که هر مرد سه جزوا از سه کس اخذ نموده اند صبر از ایوب ع وشکر از نوح
ع وحسد از فرزندان یعقوب ودر حدیث معتبر از حضرت صادق ع منقولست که چون
خدا نوح ع را در میان قوم مبعوث کردانید قوم او را اذا میکردند تا انکه روزی
بعد از انکه نهصد سال پیغمبر کرده بود قوم ان حضرت را بسیار زدند وپیران فرزندان
خود را وصیت مینمودند که اطاعت این مرد ننمایید وهر قدر بتوانید او را اذا
برسانید تا انکه روزی بدر حضرت نوح جمع شدند وان حضرت را بسیار با چوب وسنگ
بزدند که سینهٔ ان حضرت مجروح شد وخون از گوش مبارکش ان حضرت روان شد
وبیهوش افتادند اه اه ای عزیزان چون قوم حضرت نوح ع را با سنگ وچوب زدند که
سینه او مجروح شد وبیهوش کردید پس چگونه احوال حضرت امام حسین ع که در صحرای کربلا
از ضرب تیر ونیزه بدن مبارک انحضرت مانند خانهٔ زنبور مشبک کردیده بود
با لب تشنه وشکم گرسنه بیکس ویاور مانده بود وهر قدر فریاد مینمود هیچ احدی جواب
جواب ان غریب نداد پس ان بزرگوار در میان لشکر کفار حیران وسرگردان
بود گاهی در رنگ خواهران ودختران بود وگاهی بنظر بسوی کشتگان میکرد وبا دیده

اشکبار کاب تشنه لب بود راب فرات میکرد و از سوز جگر آه از دل پر درد بر میکشید آه

از کجا نوح پیمبر چون حسین در کربلا — تشنه لب بود در میان لشکر قوم دغا
از کجا بود و در نوح اندر زمین پربلا — صد هزار و بیست هزار از لشکر آن گروه اشقیا
نوح پیغمبر کجا خورد چون حسین از اشقیا — یکهزار و نهصد و پنجاه و زخم تیغ ها
از کجا دید نوح پیغمبر چون علی اکبر جوان — پاره پاره پیکرش از ناوک تیر سنان
نوح پیغمبر ندید چون قاسم داماد را — دست پا از خون حنا بسته دید دشت کربلا
هم ندید نوح پیغمبر ایر شبیهان عباس را — دست‌هایش از بدن از ظلم کینه شد جدا
نوح پیغمبر ندیده چون علی اصغر صغیر — جگرش پاره شود از ناوک پیکان تیر
هم چو زینب نوح ندید آن خواهر میان کافران — سر برهنه با تن عریان سوار زشتران
نوح ندید در کربلا چون عابدین ناتوان — سرشکسته غل بگردن پای بزنجیر آن زمان
جز نوح نکرد نوح از دست قوم پرجفا — از کجا باشد چه نکرد نوح دشت کربلا
گر بنوح طوفان آب از جانب بالا رسید — نوح دشت کربلا طوفان تیر و نیزه دید
نوح اخرالا نه کفت باد وصد درد الم — نوح دشت کربلا کردی دعا بر امت جد الامم

پس در آن وقت نوح علیه السلام از زجر قوم خود غمگین و مخزون گردید و از اسلام قوم مایوس شده با دیده اشکبار بدرگاه پروردگار عرض نمود که رب لا تذر علی الارض من الکافرین دیارا یعنی خداوندا اکنون در زمین از کافرین احدی را پس در آن وقت قادر متعال فرمود که ای نوح کشتی بساز که ما از برای هلاکت قوم تو طوفان خواهیم فرستاد که همه قوم را غرق نماید و احدی از ایشان باقی نخواهد ماند مگر آن کسانی که اطاعت تو نمایند و داخل در کشتی شوند نجات خواهند یافت در آن وقت نوح علیه السلام مدت سیصد سال در ساختن کشتی مشغول بود چون کشتی تمام شد نوح خوش حال گردید در تمام شدن کشتی چون فارغ شد نوح در عبادت پروردگار خود مشغول شد و انتظار نزول طوفان بود چون صبح شد دید که کشتی از هم باز شده و آن حضرت بسیار غمگین شد که در آن وقت جبرئیل از جانب رب جلیل نزول نمود و فرمود که ای نوح غمگین مباش از برای کشتی را ای ب ازاله با میخها بکار که

کشتی تمام

دعوت کشتی

خدا از قدرت

خبر یافتن نوح از شهادت امام حسین

خدا از قدرت حق حق شد پس در آن وقت جبرئیل صد بیست چهار هزار میخ بیرون آورد که بر هر میخ نام یک پیغمبران نوشته بود و صد بیست هفت هزار میخ دیگر نیز بیرون آورد که نام اوصیای پیغمبران بران نوشته شد گفت با نوح کشتی را با این میخها ساز و چون ایشان میخهارا بکشتی میزد با نام نام صاحبش را یاد کن چون نوح علیه السلام دوباره مشغول ساختن شد هر میخ که بر کشتی میزد نام صاحبش را یاد میکرد نور و خنده آن میشد تا آنکه از پیغمبران گذشت و بر نام اوصیا رسید باز هر میخ که در کشتی میزد نام صاحبش را یاد میکرد و نور میشد تا آنکه رسید بآن میخ که نام شریف نور دیده احمد مختار و گل بوستان حیدر کرار و سرور سینه زهرا و نور دیده فواد حسن مجتبی لب تشنه دشت کرب و بلا مقتول تیغ لشکر اعدا خامس آل عبا جناب ابا عبدالله حسین سر از تن جدا رسید آثار حزن و الم بر نوح علیه السلام ظاهر شد و چون آن میخ را بر دست که بنام سیدالشهدا بر کشتی زند که ناگاه خون از دهن آن پیغمبر جلیل القدر جاری شد پس نوح علیه السلام در آن وقت حیران و گریان شد بدرگاه خداوند قادر متعال با دل پر ملال خبر بگفت

من ندانم این چه باشد ای کریم کردگار — سر این را کن بمن در این زمان تو آشکار
نام هر پیغمبری با اوصیا بردم ندیدم من الم — چون حسین را نام بردم قلب من شد پر زغم
خون بند جاری زد لبم باد و صد افغان — من نمیدانم چه باشد حالت زار حسین
از برایم کن بیان در این زمان ای کردگار — تا بدانم حال او را با دل زار فگار
آن زمان آمد خطاب از خالق لیل و نهار — این حسین باشد در این عالم امین کردگار
نور چشم مصطفی و حیدر و زهرا بود — در زمین او از شرف او ز همه اعلا بود
پرورد در کربلا از ظلم اعدا یزید — آب را بندند بر روی قوم ملعون پلید
اگر تاره جوانش آن زمان قوم شریر — پاره میسازند آنکه از ناوک پیکان تیر
قاسم داماد او را سر جدا سازند ز تن — دست پا از خون حنا بندند و دان دشت محن
هم دو دولت حضرت عباس در آن دشت بلا — میکشند قوم مخالف از ره کینه جدا
آن زمان مانند حسین بیکس بدشت کربلا — تشنه لب اندر میان لشکر قوم دغا
از ره کینه هر آنقدم تیر با آتش کشند — یکهزار نهصد و پنجاه زخم بر پیکر پاکش زنند
آن زمان آن پیشه مرکب میشود او سرنگون — تا تن مجروح جدا و در آن دریای خون

زنان مصطفی با قلب افگار : فکندند از سر خود را بیکبار
کو فتند هر یک نفسی در آغوش : بناله آنچنان رفتند از هوش
بمانند ربیعا زار و مضطر
تمامی نوحه گر از غم سراسر

فصل سوم در بیان بعضی از احوالات حضرت صالح علیه السلام

صحیح از صهیب روایت کرده الله که روزی رسول خدا فرمود که یا علی شقی ترین پیشینیان کیست آن حضرت فرمود که پی کنندهٔ ناقهٔ صالح گفت راست گفتی و فرمود که بدترین امت کیست یا علی گفت نمیدانم یا رسول الله حضرت فرمودند آن کسیکه ضربت بر فرق تو میزند و ریش تورا بخون سر تو رنگین خواهد کرد ایضا حضرت رسول فرمودند که در روز قیامت چهار کس سواره محشر میایند منم و علی و فاطمه و صالح صالح پیغمبر در حدیث صحیح از حضرت امام محمد باقر منقولست که حضرت رسول ص از حضرت جبرئیل سوال کرد که چگونه هلاک شدند قوم صالح جبرئیل عرض کرد که یا رسول الله صالح مبعوث شد در وقتی که شانزده سال از عمر او گذشته بود و در میان قوم دعوت نمود تا عمر او بصد و بیست سال رسید ایشان اجابت او نکردند و ایشان هفتاد بت داشتند که میپرستیدند پس صالح گفت ای قوم سوال کنید از من آنچه بخواهید تا من از خدای خود بخواهم از برای شما و یا من سوال کنم از خدایان شما ایشان بیرون رفتند بتان خود آوردند و بتها در بیرون شهر بودند و در نزد بتان طعام و شراب خوردند پس گفتند ای صالح بخواه از خدایان ما آنچه بخواهی پس حضرت صالح بتها را صدا کرد جواب نگفتند پس آن قوم در نزد بتان بسجده افتادند که چرا جواب صالح نمیگوئید که ما رسوا شدیم پس گفتند بصالح که الحال ندا کن پس صالح ایشان را صدا کرد هیچ یک جواب نگفتند پس صالح فرمود اکنون شما آنچه خواهید از من سوال کنید پس آن قوم کافر گفتند ای صالح سوال کن از خدای خود که بیرون آورد از این کوه یک شتر ده ماهه ابلق سرخ مو و پرکرک و آن شتر نیز ده ماهه باشد و از این پهلو تا پهلوی دیگرش یک میل باشد صالح گفت این در نزد خدا بسیار آسان است پس حضرت از خدا سوال کرد در حال کوه از هم بشکافت و ناله برآمد مانند زنی که بزاید

پس ناگاه سر ناقه

۱۱

پس ناگاه سر ناقه بیرون آمد و هنوز گردنش تمام بیرون نیامده بود که بچه دانش نمود پس بچه بدر آن ناقه بیرون آمد بهمان صفت که قوم خواسته بودند و در آن ساعت زائیده و بچه را آورده و در زمین انداخت پس صالح فرمود که دیگر چه میخواهید و در آن وقت هفتاد نفر همراه صالح بودند گفتند ما میرویم و قوم را خبر میدهیم ایشان از نزد صالح دور رفتند و شصت و دو نفر از ایشان مرتد شدند و هشت نفر ایمان بصالح آوردند پس خدا وحی نمود بصالح که بگو با ایشان که خدا مقرر کرده است که یکروز آب برای این ناقه باشد و آب یک روز برای همهٔ قوم چون روز ناقه میشد همهٔ آب را میخورد پس آن قوم آن ناقه را میدوشیدند و جمیع آن قوم از بزرگ و کوچک از شیر آن ناقه سیر میشدند و چون روز دیگر میشد آن قوم بر سر آب میرفتند و آب میخوردند و آن ناقه آب نمیخورد پس مدتی باین حال بودند تا آنکه روزی بعضی ببعضی گفتند که این ناقه را پی کنید که ما از گرداب در راحت باشیم و ما راضی نیستیم که یکروز آب بناقهٔ صالح و یکروز بر ما باشد پس گفتند کیست که مرتکب این عمل بتواند شد که ما مزد او را از برای او قرار دهیم پس مردی سرخ مو و سرخ رو و کبود چشم که فرزند زنا بود و پدر او معلوم نبود که نام او قدار بود و شقی ترین اشقیا بود پس از برای او مزد قرار دادند چون آن روز ناقه بر سر آب آمد آن ملعون در جائی کمین کرد و گذارد تا آنکه آن ناقه از آب رد شد و بسوی برگشتن شد آن ملعون بر سر راه آن ناقه نشست و ضربتی بران ناقه زد پس ضربتی دیگر زد و از پا در کرد چون ناقه بر پهلو بر زمین افتاد و فرزندش از کوه بالا رفت و سه مرتبه بسوی آسمان نمود و فریاد کرد واه واه از شقیان چند کرر و اشقیان امت عجبا چرا اهل خود آن دیده بینا رسید و جا در آن زمان شبیه و بر روی سینه عجیب نبید که ناقهٔ صالح را گذارند که آب نشد و او را کشتند و فرزندش را طلب نمودند و آن بلبل باغ هدا و فرزند برگزیدهٔ شهوار لافتی و نور دیدهٔ حسن مجتبی و سردار شهیدان دشت کرب و بلا بادو صد درد و الم و مبتلایعنی خامس آل عبا جناب ابا عبدالله الحسین نور چشم خاتم النبین و وارث بدر و حنین نور عین عالمین و پروردهٔ رسول ثقلین آن گروه بی ایمان از برای زادهٔ ابا سفیان نطفهٔ شیطان عنید در عصر خود وحید منبع ظلم شده یزید پلید از رحمت حق نا امید در صحرای کربلا آن طالبان هلاک را مانند گوسفند سر از بدن جدا

یکروز

سید... حوار...

رفت و ابراهیم در آن غار متولد شد از حضرت رسول صلعم منقولست که پدر و مادر
ابراهیم از نمرود گریختند و در میان تل‌ها چند که او را حوران میگویند در کنار
نهر عظیم در وقت غروب آفتاب ابراهیم متولد شد چون بر زمین قرار گرفت
برخواست و دست برسر و روی خود مالید و گفت اشهد ان لا اله الا الله پس
جامهٔ خود را برداشت و بر او پوشید گرفت مادرش از هیبت او این حال ترس عظیم بر او
ظاهر شد پس حضرت ابراهیم در پیش روی مادر خود براه افتاد دید غار خود را بسوی
آسمان بلند کرده بود نظرش بر زهره افتاد گفت این پروردگار منست چون زهره
رفت گفت اگر پروردگار من میبود حرکت نمیکرد و چون ماه طلوع کرد گفت این
خدای منست که این بزرگتر است چون ماه هم غروب کرد گفت این هم پروردگار من
نیست چون صبح شد آفتاب طلوع کرد گفت این خدای منست پس دید که آفتاب هم
غروب کرد گفت من دوست نمیدارم افلین را چنانکه خدا فرموده است و علی ابن ابراهیم
روایت کرده است که چون حضرت ابراهیم بحد رشد رسید قوم خود را امر و نهی میفرمود
و ایشان را از بت پرستیدن نهی میکرد و ایشان قبول نکردند تا آنکه روز عید
پیش آمد نمرود و جمیع اهل مملکتش بعیدگاه رفتند و ابراهیم نخواست که با ایشان
بیرون رود پس او را موکل کردند به بتخانه و ایشان بعیدگاه رفتند پس حضرت
ابراهیم طعامی برداشت و داخل بتخانه شد و پیش هر یک از بتان میرفت
و میگفت که بخورید و حرف بزنید چون جواب نگفتند تیشهٔ بت تراش را برداشت
و دست و پای ایشان را شکست تا آنکه همهٔ بتها را شکست پس تیشه را بگردن
بت بزرگ گذارد که در صدر بتخانه بود پس چون نمرود و جمیع امرا و لشکر
و رعیت از عیدگاه برگشتند بتهای خود را شکسته دیدند گفتند هر که این کار با
خدایان ما کرده کشته خواهد شد گفتند در اینجا جوانی هست که خدایان ما را
بعیب یاد میکند و او را ابراهیم میگویند و او از آزر است پس ابراهیم را نزد نمرود
آوردند نمرود گفت ای آزر با ما خیانت کردی و این فرزند را از ما پنهان
کردی آزر گفت ای پادشاه این عمل مادر اوست و میگوید که من حجتی دارم
پس نمرود مادر ابراهیم را طلبید و گفت چرا این طفل را پنهان کردی از من که خدایان

ما را بشکند

١٣

ما را
بشکند گفت این را از برای مصلحت رعیت تو کردم چون دیدم که اولاد رعیت
خود را میکشی و نسل ایشان منقطع میشد گفتم اگر فرزند من آن فرزند باشد پادشاه
او را بکشد و دست از کشتن فرزندان مردم باز دارد و الحال دست بر او یافته اید خواهی
با او بکن و دست از کشتن فرزندان مردم بردار پس نمرود بر عقول ابراهیم را حاضر
گردانید و گفت که این کار را که کرده است گفت بت بزرگ ایشان را حضرت ابراهیم گفت
که بزرگ ایشان کرده است پس سؤال کنید از ایشان اگر حرف میزنند پس نمرود گفت
که ایشان چگونه حرف میزنند که ایشان ناچیزند آن حضرت فرمودند پس شما چگونه
از ایشان حاجت میخواهید ایضا حضرت صادق ع فرمودند که آزر بت میتراشید و با ابراهیم
داد که او ببرد در بازار و بفروشد پس روزی آزر بت چند بحضرت ابراهیم داد
که ببرد در بازار بفروشد پس ابراهیم ریسمانی در گردن بتان نمود و بر زمین میکشید
و میگفت که کیست آنکه بخرد چیزی را که نه نفع میرساند و نه ضرر و ایشان را در آب
و گل فرو میبرد و میگفت که بیایید و حرف بزنید پس چون برادران آزر
گفتند که ابراهیم چنین میکند ابراهیم را منع کرد و او را حبس نمود پس نمرود بر عقول
حران را جمع کرد و از باب ابراهیم گفتگو شد و اصحاب نمرود چون همه حرام زاده بودند
بر کشتن ابراهیم راضی شدند چرا که قاتل پیغمبران حرام زاده میباشد پس در آن وقت
نمرود امر کرد که هیزم بسیار جمع کردند که حضرت ابراهیم را بسوزانند چون آن روز
شد که میخواستند که ابراهیم را در آتش اندازند نمرود و لشکرش همه از شهر
بیرون آمدند و از برای نمرود منظر بلندی ساخته بودند که از آنجا نظاره کنند
که چگونه ابراهیم را در آتش میاندازند پس چون ابراهیم را آوردند کسی
نزدیک آتش نمیتوانست رفت که او را در آتش اندازد زیرا که مرغ از یک
فرسخ راه نمیتوانست که پرواز کند از لهب آتش پس شیطان آمد و منجنیق را
تعلیم ایشان کرد پس ابراهیم را در منجنیق گذارد و آزر آمد و طپانچه
بر روی مبارکش زد و گفت برگرد از آنچه اعتقاد داری حضرت ابراهیم قبول
نکرد در آن حال خروش از زمین و آسمان برآمد و هیچ چیز نماند مگر آنکه طلب

یارب ابراهیم را از خدا کردند پس زمین و ملائکها عرض کردند که خداوندا بفرزند ابراهیم
کسی نیست در زمین که ترا عبادت کند امروز او را بسوزانند پس خدا فرمود که من کفت
بالله دیده ام را بنی بکذارید هر وقت که خواهم او را نجات میدهم پس چون حضرت
ابراهیم را در منجنیق گذاردند و منجنیق بلند شد در میان زمین و آسمان و سرازیر
شد که ابراهیم از منجنیق جدا شد جبرئیل در میان هوا بنزد ابراهیم آمد و گفت هرگاه حاجتی
داری از من بخواه تا برآورم ابراهیم گفت حاجت دارم اما بتو ندارم خدای جل
مرا میداند آه آه وای و بلا از عزیزان و شیعیان احمد مختار و حیدر کرار در آن روز
حضرت ابراهیم تشنه و گرسنه نبود و زن و فرزندانش در میان آتش نبود و در آن روز ابراهیم
نوجوانی مثل علی اکبر در پیش رویش پاره پاره نبود و مثل قاسم داماد پیدا نشد که
از خون حنا بسته باشد و مثل عباس برادر پیدا نشد که دستها را از اطراف بدن جدا کرده باشند
آه از غریبی حسین که در صحرای کربلا با هزار درد مبتلا در میان شقی اشقیا بی
یار و بیمار مانده بود و با لب تشنه و شکم گرسنه از بیکسی ناله و فریاد میکرد آه آه
نمیدانم که ابراهیم کجا بود   در آن وقت که حسین در کربلا بود

غریب بیکس بی اقربا بود   لب تشنه سوار ذوالجناح بود
نهاد تیغ کافر اندر گلوش   بزد در آن زمان اندر دهانش
لب دندان خشکش پر ز خون شد   سر بیکس ز پشت سر برون شد
یکی تیغ کافر دیگر زکینه   بزد در آن زمان او را بسینه
کنبد چون تیر حسین اندر فغان شد   چه ناودان خون بجای تیر روان شد
خلیل از منجنیق چون سرنگون شد   حسین از پشت مرکب واژگون شد
خلیل افتاد اگر بر نار کافر   حسین افتاد بر روی تیر خنجر
با ابراهیم چه آتش سرد کرد بد   حسین پامال سم اسب کردید
خلیل را شد سوسنی جبرئیل داور   حسین بود سوسنی شمشیر خنجر
نزار حلقه آتش نمرود کافر   گرفت بر خیمه اولاد حیدر

آه آه از غرا دار آن ساعت حسین که نزار ساعت ابراهیم نبود پس چون ابراهیم را در

منجنیق گذاردند

منجنیق گذاردند ساکنان ارض و سما بفغان آمدند و از خدا طلب یاری ابراهیم را نمودند
و در آن وقت مادر ابراهیم در باب منجنیق از بهر فرزندش بر سر و سینه میزد آه از
فاطمه زهرا در کربلا نبود در وقتی که حسین از ذوالجناح سرنگون شد که از برای حسین
بر سر و سینه زند و باب دیده خون بدن شهیدان بشوید آه آه وای و بلا وای حسرتاه

گر خلیل بشکست زبتخانه بت نمرودیان   هم حسین بشکست رواج مذهب سفیانیان
چون خلیل با آن حسین ذوالجناح هم منجنیق   خسته بر نار نمرود کربلا باشد عتیق
او فتاد در نار نمرود چون خلیل کرد کار   آمدند در ناله اندم ساکنان روزگار
مادرش بود بر خلیل اندم ز بالای منجنیق   بر خلیل میکرد زاری با دو صد آه رفیق
چون حسین گردید زیر کب سرنگون با ورد   بیکس بی اقربا در آن زمان مادر نداشت
تا بگرد او بیند چشم پر خون حسین   بر سر نعشش نماید فاطمه افغان و شین
جز بیعت اکسی نباشد که بگرد ماتمش   بر سر و سینه زند لیل و نهار اندر غمش

پس چون حضرت ابراهیم در میان آتش بود جبرئیل آمد و بلا انگشتر در دست ابراهیم کرد
که بر آن نوشته بود که لا اله الا الله محمد رسول الله پس خدا از برکت این اسم آتش را بر
ابراهیم سرد کردانید چنانکه خدا میفرماید یا نار کونی بردا و سلاما علی ابراهیم پس در آن
زمان جبرئیل آمد و با ابراهیم در میان آتش نشست و مشغول صحبت شد و در اطراف
آتش از گل و لاله و ابهار جاری بود آه آه از ساعتی دارائی ابا عبدالله الحسین ع
از برکت اسم جد حسین آتش بر ابراهیم سرد میشود و در میان آتش گل و لاله میروید

نمیدانم پیمبر در کجا بود   در آن وقت که حسین در کربلا بود
برای نام او آتش فسرده   با ابراهیم شود آن لحظه مرده
بکو نه مصطفی جد حسین بود   که دایم از برایش شور و شین بود
خلیل چون او فتاد در نار نمرود   بدورش آب جاری غنچها بود
بدورش لاله و ریحان سنبل   بروید آن زمان از هر طرف گل
حسین چونکه او فتاد با پیکر چاک   ز پشت ذوالجناح بر روی خاک
مکانش بر سر تیر سنان شد   بجای آب خون از تن روان شد
بجای لاله و ریحان هم گل   بدورش اصغر اکبر چه سنبل
یکی چون غنچه دو تکه شکفته   تن پاره بخون در باب خفته

برابر سوزش آن هادی ناس ٭ دو دوست از تن جدا بیجرم و عباس

پس در آن وقت جلباسه باد با آتش بیدید و درخت آب بپرید و بر آتش ابراهیم ؑ بر بلغت که خواست سوزش کند پس چون حق تعالی رحم نمود با آتش که سرد باشی بر ابراهیم در آن وقت آتش چنان سرد شد که تا سه روز آتشها بر دنیا که ریزید افکندند آه آه ای محبان دوستان فرزند محمد مصطفی و پیروان علی مرتضی از برای ابراهیم درخت آب در آتش بر بزد و سه روز سه شب ابراهیم در میان آتش با جبرئیل صحبت میداشت دیگر در جوار کربلا نور دیده زهرا بار نکرد و با او صحبت نداشته مگر شمشیر و نیزه‌ها و سه روز با بدن برهنه در آفتاب گرم کربلا افتاده بود نه درخت بر او باشد و نه جبرئیل با او صحبت داشت بدن شهیدان در میان ریگ گرم افتاده بود آه آه وا حسرتاه

ای عزیزان اینه کجا آن کجا باشد کنون ٭ سرد کرده نار بر دو [crossed out]
سرد کرده نار با ابراهیم سه روز با صفا از خدا ٭ بیگفتی افتد سه روز با [crossed out] نور دیده مصطفی
آب بیارد درخت بهر خلیل کبریا ٭ بر دو خون بر حسین از زخم تیغ تیغها
سایه کی کوند ملکان بهر خلیل اندر عزا ٭ نه غزا داده حسین تیغ زنان در قضا
راس پرنور خلیل آندم نبود از تن جدا ٭ راس پرنور حسین کردند بنوک نیزه‌ها
دختر خواهر نداشت آندم خلیل کردگار ٭ سر برهنه هم چه زینب ناقه عریان سوار
هم چه بکار نداشت در آن زن یاران خلیل ٭ غل بگردن با ز بخر زار بیمار علیل
اینه رسیدا در غرایب دیده خونش با حسین ٭ در غریبی روز و شب دارد فغان شور تلخی

پس در آن وقت نمرود پر عنود ابراهیم را از آتش با بلا بیرون کرد در آن وقت حضرت ابراهیم با لوط و ساره رو بجانب شام روان شدند و کلم کلمه الله اش خود را بر داشتند و تابوتی ساخت و ساره را در آن تابوت گذارد که کسی او را نبیند و روانه شدند تا آنکه از ملک نمرود بدر رفت تا آنکه داخل ملک یکی از قبطیان شد که او را عراره میگفتند پس ابراهیم بیکی از عشاران او گذشت عشار آمد که عشر اموال او را بگیرد چون نوبت بتابوت رسید عشار گفت در این تابوت را بکن ابراهیم گفت آنچه در این باشد هرچه خواهی حساب کن و عشر آن را بگیر عشار گفت تا نکنی بر نمیشود و ابراهیم از غیرتی که داشت نمیخواست که نامحرم صورت زن او را

دیده باشد

دیده باشد پس عشار بجبر تابوت را گشود چشم عشار بر جمال ساره افتاد و خیره پرسید که این زن چه نسبت بتو دارد ابراهیم گفت که این حرم من و دختر خاله منست عشار گفت چرا او را در این تابوت پنهان کرده‌ای ابراهیم گفت برای غیرت که کسی او را نبیند عشار گفت نمیگذارم که از این جا حرکت کنی تا آنکه این حال بپادشاه عرض کنم پس پادشاه فرستاد جبرا که تابوت را به برند ابراهیم گفت که من از تابوت جدا نمیشوم مگر آنکه جان از بدنم جدا شود پس ابراهیم با ساره و جمیع اموال نزد پادشاه بردند پادشاه خواست که سر تابوت را بکشاید ابراهیم گفت ای پادشاه حرم من و دختر خاله من در این تابوت است جمیع اموال خود را میدهم که تابوت را نگشائی پس پادشاه بجبر تابوت را گشود چون حسن و جمال ساره را دید ضبط خود نتوانست کرد دست بسوی ساره دراز کرد ابراهیم روی از او گردانید دست پادشاه خشک شد پادشاه گفت ای ابراهیم از خدای خود بخواه که دستم را بحال خود برگرداند که دیگر متعرض حرم تو نخواهم شد چون ابراهیم دعا کرد دست پادشاه بحال خود برگشت تا سه دفعه چنین شد پس پادشاه خوف زده ابراهیم را رسانید و دیگر متعرض ساره نشد آه آه ای شیعیان و دوستان حضرت ابراهیم نتوانست ببیند که نامحرم نظر بسوی ساره نماید پس چگونه بود احوال پیغمبر و علی و حسین که در جوار کربلا زنان و دختران اسیر شدند و زنهای مخالف کوشوارها را از گوش دختران و خلخال از پای زنان و بچه و چادر از سران شان ربودند و کعب نیزه بر سر زنان و کودکان میزدند و حال آنکه پدر و مادر ساره شاه پدر و مادر زینب نبود آه آه وا مصیبتاه وا حزناه مگر عترت احمد مختار و حیدر کرار و حسین شهید نیک کفار کمتر از عترت ابراهیم بود که دختران رسول خدا را برهنه نمودند و آنها را مانند اسیران در آفتاب نشاندند آه آه

ندید یاران خلیل با چشم خون بار ٭ بدشت کربلا اولاد طهار
زنان دختران جمله سراسر ٭ اسیر شد قوم بد اختر
سوار ناقهای عریان سفر ٭ همه با چادر الباب مجر
بجز بیمار بکمر بر کنان بود ٭ بکی خون از سر و نیش روان بود
بکی میگفت که گوش من دریده ٭ بکی میگفت که خار پا بم در بده

یکی میگفت که ای زار حقیرم : بدست کوفیان اکنون اسیرم
خلیل را خرد آن روز عزا ده : که اندازد نظر بر روی ساده
چگونه بود حسین را خرد آن روز : زنند سیلی باطفال جگر سوز :
بدشت کربلا از راه کین شمر : طپانچه بزد بر روی سکینه
ندید یاران خلیل در شام کوفه : زنان مصطفی در شهر کوفه :
میان این همه قوم ضلالت : گرفتند دستها در پیش صورت :
ندید آنجا خلیل اولاد اطهار : تمام سر برهنه بیکس زار :
همه نزد یزید با غل و زنجیر : ستادند آن زنان محزون دلگیر
لاپیعا از غم اولاد حیدر : چه زینب نوحه خوانند زار مضطر :

فصل پنجم در بیان احوال حضرت اسمعیل است بنده محله از حضرت صادق ع
روایت کرده اند که چون ابراهیم ع بمسجد الحرام رسید و شب در انجا خواب
پس در خواب دید که پسر خود را قربانی کند چون از خواب بیدار شد در فکر بود
که این چه خوابیست تا آنکه مکرر این خواب را دید پس آنحضرت از روی طیب
و رغبت روز نهم ذالحجه آن حضرت فرمود بهاجره که ای هاجر برخیز گیسوان اسمعیل را
شانه نما و او را معطر کن و جامهٔ پاکیزه بر او بپوشان که میخواهم او را بنزد
دوست فرستم پس هاجر بفرمودهٔ حضرت ابراهیم اسمعیل را معطر نمود و سرمه
بر چشمهایش کشید و جامهٔ پاکیزه بر او پوشانید و در آن وقت حضرت ابراهیم
کارد و ریسمان با خود برداشتند بنوعیکه هاجر ندانست پس چون خواست که روانه
شود فرمود که ای اسمعیل بیا بنزد دوست رویم چون اسمعیل باتفاق پدر خود
روانه شد هاجر نظر بر قد و رخ اسمعیل میکرد و میگریست و حال آنکه
نمیدانست که بکجا میرود و در همراه پدر بزرگوارش بود هاجر طاقت نیاورد
اه اه از شیعیان حیدر کرار چگونه گذشت احوال اهل بیت اطهار در وقتیکه علی
اکبر نالهٔ بیکسی پدر خود را شنید و از خیمه بیرون امد و عرض کرد که ای پدر بزرگوار
تو را چه میشود آن حضرت با دیدهٔ اشکبار فرمود که ای نور دیده از بیکسی
و غربت خود ناله میکنم و از دوری دوستان و یاوران دلم بتنگ آمده و

یاران و یاوران

[illegible]

و یاران و برادرانم همه از تیغ کشته شدند و اهل بیتم بیکس و غریب مانده اند از یک طرف نور دیده
ام علی اکبر یک طرف در ورطهٔ لشکر گرفته و از یک طرف نالهٔ العطش اهل حرم و یک طرف نعره
های هل من مبارز اشقیا میشنوم و یک طرف نعشهای بر روی رفقای و خون میبینم اه واه و بلاه :
و اصیباه و واحزناه و در انوقت جناب امام حسین ع با علی اکبر گویا چنین میفرموده اند :

جان بابا لشکر عدوان بدورم یک طرف : یک طرف از بهر تشنه [illegible]
یک طرف لشکر شه جان بابا صف بصف : نالهٔ طفلان زارم جان بابا یک طرف
یک طرف قاسم فتاده غرق خون زرت یک طرف : هم چه شمشیر قامت او نوجوانم یک طرف
یک طرف دست از تن عباس زارم باوفا : باشد از تیغ مخالف جان بابا یک طرف
یک طرف اصغر ز تیر حرمله بیداد فغان : سر جدا اینجا جان بابا عون جعفر یک طرف
برده هر دم بگوشم صدای طبل جنگ : نالهٔ هل من مبارز جان بابا یک طرف :
یک طرف فرمان خالق یک طرف افغان تو : میکشد هرسو عنانم جان بابا یک طرف
یک طرف اب فرات در پیش [illegible] : از عطش خشکیده حلقم جان بابا یک طرف
یک طرف افغان عالم این رسیده از غزا : در غریبی روز بیش ای جان بابا یک طرف

اه اه در انوقت جناب علی اکبر در خدمت پدر بزرگوار خود با گردن کج الله بود چون این
سخنان را از پدر بزرگوار خود شنید با دیدهٔ گریان و سینهٔ نالان چنین میگفت

کنون ای وارث علم پیمبر : شود قربان تو این جان اکبر :
چرا در این زمانه محزون زاری : چنان دان که علی اکبر نزار است :
دی زده ده گنم جانم فدایت : فراق دید هاب بریکا یت :
چگونه من تو را گریان به بینم : میان کوفیان حیران به بینم :
زد بنا گر علی اکبر بنا شد : بغاب عمر جاوید شو باشد :

اه اه و اویلاه و مصیباه چون امام حسین ع این سخنان را از علی اکبر شنید مانند
ابر بهار آب از دیده های خود فرو بارید و مانند جان بر تن فرزند نوجوان خود را

دربر گرفت و فغان کنان جان که از سینه سوز نداء اه و او بلاه و امحزنباه :

بابا تو نوجوانا نادیده شادمانی . کردی شهید حیف نادیده زنده کانی
باشد کجا روامی زنده شوی پسر . اکبر بخاک پنهان کردی بنوجوانی
افتد اگر بدجان در بینی ما جدائی . هرگز دگر نخواهم در دهر زنده کانی
دارم امید اکنون در درگه خدائی . کردم شهید حیف اکبر تو زنده مانی
کردی شهید کردم سوز دل تو اکبر . با عابدینم زینب در این جهان فانی
گر تو شهید کردی بابا بنوجوانی . سوزد زداغ اکنون از بهر تو جهانی
اندر زمانه اکبر هستی تو چون پیمبر . آید ز گیسوانت هم بوی مصطفائی
تو یادگار قاسم دی نوجوان ناشاد : محبوب تر ز عباس در نزد عمهائی

اه اه ای شیعیان حیدر کرار فاتشان احمد مختار در آن وقت از کشتن امام حسین علی اکبر بی طاقت شد در جواب پدر بزرگوار خود خود با دیده‌های اشکبار چنین عرض مینمود اه واویلاه

آید ز بوی اکبر کر بوی مشک عنبر . در رحمی چون پیمبر تو نفس مصطفائی
محبوب در بر تو باشم کنون پدر جان . محبوب تر ز عالم تو نزد کبریائی :
آید ز بوی اکبر کر بوی مشک عنبر . آید از این لب تو بوی شراب کوثر :
کربلا کالات اکبر بابا بعون جعفر . هستی تو چون پیمبر در نزد کبریائی
هستم چه در نسب هست چون ما جد تو پیمبر . در نزد اهل عالم تو وارث خدائی :
اگر بکشت پدر جان تو این لا فتائی . اندر میان عالم خلق خدا بدائی :
گردید اگر تو بابا مقتول تیغ اعدا . گردد خراب ویران این دین کبریائی :
تو وارثی پدر جان از انبیاء سراسر : امروز بر سر سما قران کبریائی :

پس چون حضرت ابراهیم اسمعیل را همراه خود آورده تا جره وسط وادی انجا با فرزند خود مشورة نمود که ای فرزند من در خواب دیده‌ام که تورا قربان نمایم چنانکه خدا میفرماید یا بنی انی اری فی المنام انی اذبحک فانظر ماذا تری یعنی ای فرزند بدرستیکه من خواب دیدم

که تورا ذبح

که تورا ذبح مینمایم پس تو در این باب فکر کن که چه میبینی وجه مصلحت میدانی پس ابراهیم
اسمعیل در جواب پدر خود عرض کرد که ای پدر بکن در آنچه مامور شده که مرا فرمانبردار یافت خواهی از صبر
کننده کان پس پدر و فرزند همرو و بفرمان خدا مستقیم شدند پس شیطان در آن وقت بنزد حضرت
ابراهیم آمد و گفت که چنین وار بنده کان خدا با مردم پیر در یغ بکنند اگر تو فرزند خود را بکشی مردم بعد از این
فرزندان خود را میکشند ابراهیم روی را از شیطان کردانید و روی با سمعیل آورد و گفت ای فرزند
هرگاه وصیتی داری بیان کن که کار از دست میرود در آن وقت اسمعیل در جواب پدر خود گفت که ای
پدر دست و پای مرا محکم به بند که در زیر تیغ دست با زنم و دیگر روی مرا بپوشان که نظر بصورة
تو نکنم که مبادا شفقت پدری مانع شود و تو دست از ذبح من بر داری و مقصود بعمل نیاید
و دیگر آنکه پیراهن خون آلود مرا بمادر من بده که چون مرا از آن پیراهن ببوید و از آن تسلی به هم
نماید پس در آن وقت حضرت ابراهیم جلاد را از کوه جدا در زیر پای اسمعیل پای نمود و فرزند خود را
خوابانید و کارد بر داشت و اراده نمود که فرزند خود را ذبح کند چون بیرون آورد که
بر حلق اسمعیل گذارد و صدای غلغله در ملکوت آسمانها بلند شد پس جبرئیل در رسید و کارد را ابراهیم
برگردانید و پشت کارد بر حلق اسمعیل گذارد تا چند دفعه چنین شد اه اه و او یلاه ای شیعیان جبرئیل
بچه کارد ابراهیم را گردانید که سر اسمعیل را جدا ننماید نمیدانم جبرئیل در کجا بود در صحرای کربلا
که شمر ملعون خنجر خود را بکشید که سر مبارک سید الشهدا را از بدن جدا نماید که جبرئیل خنجر شمر را بر گرداند
که لب تشنه سر آن امام مظلوم را جدا نکند اه اه ای شیعیان خون از دیده بباریید و از سوز دل بنالید
که حضرت اسمعیل وصیت به پدر خود نمود که دست و پای مرا به بند و برای مهر مادر من بده و اورا از
گریه منع بکنی و ابراهیم در زیر پای اسمعیل فرش بیاندازد و چون فرزندان علی اولاد را پا بسته جا دادند
از صدمه زمین قتل از روی شقاوت با دیده تماشا و باه سوز ناله با شمر ملعون چنین میفرمود که

بلا زمان فرصت بده ای شمر ملعون دغا . تا بیاید بر سر بالین من خیر النساء :
مصطفی در نزد ایشه بعد افغان شبنا : از وفا بینند در این وقت چشم پر خون جانی
جا دهند بر سینه خود بکر جای حسین . تشنگی من بیجون از آب ده بده شور نیسی
فاطمه این جانه بر خون من کبرد بعد سوز کداز . بر تغافل دهد بر من بنماید او عما ن :
خواهرانم را گذار ای شمر که آیند بر سرم . بعد سازند ابن زمانی این زمان غمخوار بیکس من

تو کذار که عابدین دختران در بدر : بر ریختم تمایند ناله با سوز جکر
نه دون کفت ای حسین باید عالی در این زمان : تو به بینی بار دیگر خواهران دختران
خلق ۲ بوده کلوی تو بجای ساربت : نیزها کربه نمایند هم بجای خواهرت
عطیه و در فقرا اکنون بکار تو بنیاد باجنی : تیرها بر تو نمایند این زمان افغان نفی

پس چون حضرت جبرئیل کارد ابراهیم را کرد اینده ابراهیم باز دم کارد را بر حلق اسمعیل کذارد و سر را بسوی اسمان بلند کرد و بقوة تمام کارد را میکشید که در ان وقت جبرئیل ۲ در رسید و یک کوسفندی از بهشت زیر اچب ابراهیم اورد و اسمعیل را از زیر دست ابراهیم برون اورد و ان کوسفند را بجای اسمعیل هلاک باینه و انجانب مجید ضیف ندا بابراهیم رسید که بای ابراهیم ابتلا و امتحانی بود که ما تورا نمودیم و قربانی تورا قبول کردیم و انکه ابراهیم برای اسمعیل فدا فرستادیم چنانکه خدا میفرماید که وفدیناه بذبح عظیم یعنی فداه فرستادیم از برای اسمعیل بفدای او بزرگی پس برعا قلو عارف مخفی نماند که فدای که خدا میفرماید جناب امام حسین ۲ میباشد که خدا از برای اسمعیل قرار داده اه ای شیعیان خدا از برای اسمعیل کوسفند از بهشت در عوض میفرستد و جبرئیل اسمعیل را از زیر دست ابراهیم برون میاورد و کوسفند را بجای او بخوابانند اه از غریب حسین که اسمعیل تشنه و کرسنه نبود و کشنده او پدرش بفرمان خدا بود و اه ای شیعه چرا خون از دیده عنبار نمید و جامه از اتش لمیند بید و حسین در صحرای کربلا تشنه و کرسنه بود و کشنده او کافر بود پس چرا خدا از برای حسین فدا نفرستاد و کسی نبود از زیر خنجر شمر برون اورد و کوسفندی در جای حسین بخوابانند اه اه و احزناه

کرادیو

دوستان با چشم انصاف این زمان بنکرید : ظلم شمر بحیا سطلوب ریت ه شنید :
بهر اسمعیل فدا امد ز یزدان کردکار : بر جدا از حسین شمر لعین نابکار
بود قربان کاه اسمعیل در دشت منا : مقتل پاک حسین شد در زمین کربلا
بود بهر اسمعیل از برای شیعیان دشت منا : تشنه لب یاران حسین بود در زمین کربلا
بود اسمعیل تنها قاتلش بود پدر : کشته هفتاد و دو تن شمر ملعون شرر
بود اسمعیل برش ان لحظه بر دوش پدر : تشنه لب راس حسین شد بر سرنیزه جلوه کر
شد نثار مقتل بمنی راس پر خون حسین : سر کجا بروند زنم باخواهران پر زنجیر
در عزای ابن ربیعا هم چه زینب نعره خوان : خونبار روان از دیده کانم در عزای ابن زبان

پس در انوقت

پس در انوقت شیطان ملعون خود را بهاجر رسانید و کفت کیست ان مرد پیر که من او را دیدم هاجر کفت که او شوهر منست شیطان کفت کیست ان غلام که بهمراه او بود هاجر کفت که او پسر منست شیطان کفت که دیدم ان مرد پیر ان غلام را خوابانیده بود که او را ذبح کند هاجر کفت که پسرا و را لت که اطاعت کند بر و رکارش پس در دل هاجر افتاد که مبادا ابراهیم در باب فرزندش با مر خدا سور رنده باشد ان جانب خدای خود در انوقت رو نمود و دید چون با ابراهیم ۲ رسید جز فرزندش را ندید و از ترس خدا الفی نا کارد بر کلوی اسمعیل دید فریاد از درد بر دلم بر اورد و فرزند خود را بغل کرفت و انقدر کریست که بجا رند و از دنیا رحلت نمود اه اه ای دوستان احمد مختار و شیعیان حیدر کرار با چه توانند که ان فرزانش بر صورت اسمعیل به بیند اه و احزناه پس چکونه ام لیلا نعش پاره پاره علی اکبر را که بدکه جناب امام حسین در زمین زینب کرفته بود و از قتلکاه رو بخیمها بیاورد و در ان وقت ام لیلا دور از زنان حرم کرده بود و بر ابر زنان و با دیده کریان چنین میکفت

ای عزیزان بلبل کلزار ز کلزار امده : زاد عزون غنچه سرخ هنگفاد امده زعنفار
بیکر غنچه دریده تیر صیاد قضا : میکند بلبل برانی نوحه با حزن بکا
قربان ابشد با ستقبال این بلبل روم : غنچه را الذا ده بکریم هم چه جانی در بر کشم
قربان احمد اباد جملکی کشتند روان : ان زمان در برز و بلبل باد و صداه فغان
بلکه طرف بلبل بنالید یکطرف ان قربانی : غنچه پر خون را کرفتند ان زمان اندر میان
قربان ازاب و دیده غسل دادند غنچه را : میکرفتند و در بغل هر بلبله کلی پژمرده را

ه اه اه ای شیعیان چون جناب امام حسین نعش پاره پاره علی اکبر را بدر خیمها اورد زنان ال محمد به دور ان بلبل کلستان حسین اباد جمع شدند و هر یکی با ناله حزین میبالیدند و خون از دیده میبارید ند و در انوقت جناب زینب خاتون با قد خمیده از خیمها برون امد و خود را بر ان نعش نوجوان انداخت و مانند غنچه رنکین ان جد خونین را در بر کرفت و کفت ای حسین ای جان برادر راینحال است که بر علی اکبر مثل بده بیغام ای

جان برادر اینجا در دشت کربلا از کشتها چون قربانگاه منا گشته پس جناب امام حسین ع فرمودند
که ای خواهر جان تو جوانان را در راه خدا قربان نمودم در آنوقت زینب با دیده گریان چنین بگفت

بگفت زینب برادر جان فدایت زینب مضطر — نکرده اند در این عالم بنوان امت نه پیغمبر
دو قربانها بیک ساعت یکی اکبر یکی اصغر — یتیمی چند ده اکبر نشینها به علی اصغر
به هفتاد و دو تن یک روز براه حضرت داور — غریبی اندرین ساعت میان لشکر کافر
برادر جان چه خواهی کرد تو با این خواهر مضطر — شوند جمله اسیر کین بدست لشکر کافر
حیا گفتا که ای زینب شوم کشته منی اکبر — لب تشنه بعهد خوار بدست شمر بد اختر
فدا گشتم در این صحرا سه روز باد و تشنه خواهر — نه غم از اینکه بینیم تمام کشتها یکسر
تو خواهر هست سوی یثرب کنون با عون با جعفر — جانانه نزد عباس دگر هم قاسم اکبر

فصل ششم در بیان حزن حضرت یعقوب و یوسف ع پس بر عارف و عاقل مخفی نماند
که سبب ابتلای یعقوب و یوسف آن بود که شبی فقیری بدر خانه یعقوب آمد و سؤال کرد کسی او را
جواب نداد و آن فقیر مأیوس و محروم از در خانه بیرون رفت چنانچه بسند صحیح از ابو حمزه
ثمالی منقولست که حضرت امام زین العابدین ع فرمودند بکنیز خود که سائل را محروم منما بدر
که میترسم نازل شود بر ما آنچه نازل شد بر آل یعقوب و یعقوب ع بدرستیکه یعقوب هر روز
گوسفندی را ذبح نمودی و در راه خدا تصدق دادی و بعضی را خود و عیال خود تناول
مینمودند پس در شب جمعه در هنگام افطار سائلی روزه دار مؤمن غریبی بر در خانه یعقوب
گذشت و ندا کرد که طعام دهید ما غریب روزه دار را از زیادتی طعام خود چند
نوبت این صدا کرد و ایشان نمی شنیدند و حق او را نشناختند و چیزی باو عطا نکردند
و شب او را فرا گرفت و گفت انا لله و انا الیه راجعون و گرسنه خوابید
و شکر و حمد خدا بجا آورد و یعقوب و آل یعقوب سیر خوابیدند چون صبح شد زیادتی
طعام ایشان مانده بود پس خدا وحی کرد بسوی یعقوب ع که ای یعقوب ذلیل کردی بنده
مرا که در شب بدر خانه تو گذشت و او گرسنه و روزه و غریب و فقیر بود هیچ طعام باو

نداد

نداد در شب او گرسنه خوابید و تو و آل تو سیر خوابیدید بعزت خود سوگند که نازل سازم بتو بلاها
پس در همان شب که یعقوب و آل یعقوب سیر خوابیدند و آن فقیر روزه دار گرسنه خوابید
یوسف ع خواب دید چون صبح شد به پدر خود یعقوب نقل کرد و گفت ای پدر در خواب
دیدم که یازده ستاره و ماه و آفتاب مرا سجده کردند و چون یعقوب این خواب را از یوسف
شنید با خود گفت که این اول بلاست و گفت ای یوسف این خواب را با برادران خود نقل
مکن پس چون یوسف خواب را با برادرهای خود نقل نمود رفت یعقوب درباره یوسف
زیاد شد آه آه ای شیعیان حضرت امیرالمؤمنین علی ابن ابی طالب هرگز طعام نخوردند که یتیمان
و فقیران و بیوه زنان نخورند پس چگونه اولاد آن حضرت در بلای کربلا اسیر و یتیم گرفتار
شدند و در خرابها بسر بردند و آنها را سوار ناقهای عریان نمودند در عوض آنکه حضرت
امیرالمؤمنین ع احسان به بیوه زنان و یتیمان مینمودند چنانچه وارد شده است که روزی حضرت
شاه مردان در راهی گذشتند دیدند که ضعیفه مشک آبی بدوش گرفته و میخواهد که بردارد
و نمیتواند که بردارد میگوید خدایا حکم کن در میان من و علی پس آن حضرت فرمودند که ای
ضعیفه علی با تو چکرده است گفت که شوهرم بغزوه برد و کشته شد الحال چند یتیم دارم و باید بسقایی
معیشت یتیمان خود را بگذرانم در آنوقت آن معدن رحم و کرم بگریستند فرمودند که این
مشک را بمن ده تا از برای تو بردارم و علی را نفرین مکن که علی تقصیر ندارد پس آن حضرت آن
مشک آن بیوه زن رسانیدند و هر روز قدری نان و خرما در زنبیل میگذاردند و بدر خانه
آن ضعیفه میبردند و میفرمودند که تو مشغول نان پختن باش تا من اطفال ترا ساکت
نمایم پس آن حضرت گاهی خرما و نان و گوشت در دهان یتیمان میگذارد و دست بر سر ایشان
بر محبت میکشید و میفرمود که از علی راضی شوید تا آنکه روزی آن حضرت قدری آرد
و خرما آوردند و فرمودند که ای ضعیفه تو مشغول خمیر کردن باش تا من آتش بتنور
اندازم پس چون حضرت آتش در تنور افروختند صورت مبارک خود را در آتش میگرفتند و
میگفتند که بچش حرارت آتش را تا آنکه از بیوه زنان و یتیمان غافل نشوی در این حال
زنی از همسایگان داخل بخانه شد حضرت را دید که مشغول خدمتند بیتابانه گفت ای زن آیا
این جوان را میشناسی گفت نه الحال مدتیست که هر روز بخانه من میآید و یتیمان مرا محافظت

بیتیمانه همی بینماید ان زن گفت کدامی جوان علیا ابن اباطالب شوهر بیوه زنان و پدر یتیمانست ان زن برخواست و عرض کرد که یا علیا مرا معذور دار که در خدمت شما بی‌ادبی کرده ان حضرت فرمودند که ای ضعیفه علیا را حلال کن پس چون حضرت امیر المؤمنین علیه السلام از ضربت ابن ملجم مرادی از دنیا رحلت نمودند ان ضعیفه زیاده از دیگران ان حضرت میگریست و گویا چنین بکفتان و در مصیبت ان حضرت میگفت

باعلیا رفته و باره شد یتیمان بیتیم : زار نالان در غرابت روز و شب نالند لطیم

یاد کر ابد بوی خانه‌امی از وفا : مثل نوس زد نوازش او یتیمان سوا :

جشم براه یا اتنند بچکیکه و رانتظا : شو بیابی چون پدران نی بکیرید در کنار

نان خورسان کذارید و رو دهان کودکان : شلوار بر دوش کیرید بدر این بیوه زنان

یاعلیا سی بیوه بود بیوه کنتم این زمان : تو بکی یاب یتیمان شوهر بیوه زنان :

یاعلیا بی‌تو چی زنند بعد از این بیوه زنان : رو بکار رند یتیمان پریشان در جهان

یاعلیا چون فرق تو ابن ملجم بیدین شکست : خالها هم بر صورت بیوه زن مسکین نشست

تا که تیغ ابن ملجم بر سر نور اید حیدر نشست : رونق دین خدا و دین پیغمبر شکست :

اه اه وا مصیبتاه امیر المؤمنین در کجا بود در وقتی که دختران ابرار را شکر کوفه و شام داخل کردند و ز نان طاهره قبائ ببرد تمام زنان بیکس فی میاماندند و اطفال ان فی همراه اورده بودند چون نظاران زنان بران بیکس فی افتاده دیدند که همه پا چادر و بی‌چادر میان محملها دست در پیش صورت دارند و در کنار هر محمل طفلا یتیما نند مرغ پر و بال شکسته از کرسنگی و تشنگی رنگ ان فی زرد شده در ان میان زنی نظرش بر سکینه افتاده قدری نان و خورما بعنوان تصدق بران یتیم با پدر داد ان طفلان نان و خورما را از شدت کرسنگی در دهان گذارد که در ان وقت ام کلثوم نظرش بر سکینه افتاد وان نان و خورما را از دست اطفال میگرفت و هرگاه در دهان ان فی بود بیرون می‌اورد و بدور می‌انداخت و با دیده اشکبار بان قوم کفار چنین میگفتند اه اه ای مسلمانان

مسلمانان مگر رحم بر شما نیست : و یا که مصطفی هم جد ما نیست :

خدا از کو فیان والله رضا نیست : زکوة بر ال پیغمبر روا نیست :

تصدق بیوه بیوه ال نبی را : کنید پر خون دل زار علی را :

مرحبا اینه

مرحبا اینه دل زهرای اطهار : مسوز اینه دل پاک پیمبر :

تصدق این زمان بر ما روا نیست : رضا ان ای خدا و مصطفی نیست :

بدانید ما همه ال رسولیم : الیر درد دست ابن قوم فضولیم :

پس چون یعقوب علیه السلام دانست که یوسف خواب خود را با برادران نقل کرده از برای یوسف علیه السلام چون برادران یوسف که یعقوب یوسف را بیشتر دوست میدار دران بر یوسف حسد بردند و در میان خود مشورة کردند و گفتند که یوسف و برادرش از ما محبوب تر الت در نزد یعقوب و حال انکه ما تنومند تر و خوب تر یم و بکار پدر خود میاییم و از نهادی طلبند و بکار او نمیایند پس باید که بکشیم یوسف را یا او را بچاه اندازیم در بیابانی که دور از ابادی باشد تا انکه محبت یعقوب منحصر بما شود پس در انوقت بنزد یعقوب امدند و گفتند ای پدر چرا ما را امین نمیدانی بر یوسف وانی با ما یعنی ب همراه ما بر صحرا بفرستی که ما ان فی را محافظت مینماییم پس یعقوب در جواب ان فی فرمود که دور بردن ان فی مرا با ندوه میاورد و میترسم که ان فی را کرگ بخورد هر چند ان فی اصرار کردند یعقوب علیه السلام مضایقه میفرمودند اخران فی یعقوب را راضی نمودند که یوسف را بصحرا برند در ان وقت یعقوب نعلینی در پایش کرد و بند او را محکم بست که خار در پایش او نزود در ان وقت درختی در بیرون کنعان بود که ان را درخت شجرة الوداع میگفتند یعقوب در زیر ان درخت امد و دست در گردن یوسف در اورده و بگریست که در انوقت دینا خواهر یوسف حاضر نبود که یوسف با برادران اراده صحرا دارد قدری پیشتر تاکه در شکی کرد و در زیر درخت شجرة الوداع امد و دست در گردن یوسف در اورده و چنین میگفت

بگفت دینا بیوسف جان خواهر : بمن داب عودم شیر شکر :

که چون تشنه شوی ای جان خواهر : بنوشی تو زاب شیر شکر :

که ترسم تشنه گردی در بیابان : لبت خشکیده گردد ماه تابان

غباری کو بکیسویت نشیند : از این غم خواهر گوینا بمیرد :

بگفت دینا شود خواهر فدایت : فدای صورة خورشید لقایت :

یوسف

دینا پسرو شاه دینا

چگونه جز کنند دنیا د راین جا ... که باز ابی براد رسوب جوا

زنان شهر کنعان جمله یکسر ... شدند جمع دور یوسف دیده تر

یکی میگفت که حیف از حسن یوسف ... یکی یخورد بر اب او تاسف

یکی میگفت که یوسف با نظارت ... ز حسن اندر جهان چه نظاره منیره

پس در آن وقت حضرت یعقوب یوسف را در بر گرفت و با دیده گریان چنین میگفت

بفرزندان بگفت ان لحظه یعقوب ... کنید بر دوش سوار الحال محبوب

پیاده گر رود در دشت صحرا ... شوم از بهر او محزون و والا

برون اید اگر نعلین ز پایش ... خلد خار بدران صحرا ز پایش

چنانست که زند بر چشم من خار ... شوم از بهر او از دیده خونبار

اگر تشنه شود ابن ماه انور ... دهید او را ز اب پر شکر

الا ای شیعیان چون یوسف بهمراه برادران خود روانه صحرا شد حضرت یعقوب در عقب پسران نگاه میکرد و زار زار با دیدهٔ اشکبار میگریست و دینا خواهر یوسف با هزار حزن تاسف در عقب سر یوسف مینگریست و با دیدهٔ خون بار میگریست و حال انکه یوسف با برادران بر صحرا برفت و دینا نمیدانست که برادران بر یوسف جفا میناید اه واحزناه چگونه بود احوال دختران علی ابن ابی طالب که دید ند نوجوانی مانند عباس و علی اکبر و قاسم و عون و جعفر از جفای مشرکین با لب تشنه در خاک و خون غلطیدند و حسین یکه و تنها در میان لشکر اعدا مانده بود و کسی نبود که او را یاری نماید

عزیزان حضرت یعقوب دینا ... ندیدند از بهر یوسف زاره والا

که او در همره یازده برادر ... برفت از بهر ایشان مهر انور

نه ابن سعد نه شمر دغا بود ... نه لشکر نه سپاه نه کربلا بود

ندید دینار یعقوب کربلا را ... گلوی تشنه ال مصطفی را

ندید زینب بحال زار مضطر ... بزیر تیغ کینه بشنی برادر

لب تشنه ز خنجر بریدند ... تن ان نی بخاک خون کشیدند

ندید دینار

ندید دینار یعقوب شکل عباس ... که ان تیر پاره کردند قوم نسناس

بریختند ابهار دامن خاکی ... نمودند پیکر عباس صد چاک

جدا از تن دو دست او نمودند ... تنش پاره ز تیغ کین نمودند

ندید دینار یعقوب یوسف زار ... لب تشنه میان قوم کفار

ندید زینب و فخر زاد مضطر ... لب تشنه حسین در زیر خنجر

که میکرد العطش از تشنه کامی ... نداد براو کربلا جرعه ابی

ندید دنیا علی اکبر که از غم ... مکید از لعل لب ان روز خاتم

ندید دنیا چه قاسم زاد نا شاد ... بخون بند دحنا از ظلم بیداد

ندید دنیا چه اصغر طفل با تیر ... شود پاره گلوش از دم تیر

ندید یعقوب جناب زین عباد ... بدشت کربلا از ظلم بیداد

برهنه پا ران تازه جوان بود ... که خون از پا بهای او روان بود

برهنه پیکرش از ظلم عدوان ... دریده بود تنش خار مغیلان

ز زنجیر دستهایش بود بسته ... سرش از نیزهٔ اعدا شکسته

خرابه منزل زین العبا بود ... که او یعقوب ال مصطفی بود

ز بس زاری نمود از بهر یاران ... شده چشمش سفید چون پیر کنعان

نهان نشد یک پسر از نزد یعقوب ... نشد کور از فراق روی محبوب

چگونه کور نگردد زین عباد ... که هفتاد و دو تن از ظلم بیداد

بدید او سر جدا از تیغ کافر ... ز ظلم شمر بیدین ستمگر

پس چون برادرها یوسف را از یعقوب گرفتند بردند و هر یک خود سوار کردند و بسرعت برفتند که مبادا یعقوب بیاید و او را بگیرد و چون یوسف را ببیابان دور کردند او را بر زمین گذاردند و پاهای او را برهنه کردند و سیلی بر صورت نورانی او زدند

و او را پیاده دوانیدند تا داغ لب تشنه کردند و با یکدیگر گفتند که یوسف را میکشیم و
در چاه میاندازیم و یا در زیر این درخت میاندازیم که بت کرده او را بخورد پس
بزرگ ایشان گفت که مکشید یوسف را و لکن او را زنده در چاه بیندازید که بعض
از اهل قافله او را بیرون آورند و ببرند پس برادران یوسف را در سر چاه بردند
گفتند که ای یوسف پیراهن خود را بکن گفت ای برادران از خدا بترسید و مرا برهنه مکنید
پس کاردها را بر روی یوسف کشیدند و گفتند که اگر پیراهن را نمیکنی ترا میکشیم پس
بناچار یوسف پیراهن را کند در آنوقت یوسف دامن یهودا را گرفت و گفت ای برادر
تو از همه بزرگتری با ایشان بگو که مرا عریان نکنند و زجر ننمایند پس یهودا بنده
از دست و پای یوسف برداشت در آنوقت یوسف گفت ای یهودا ای برادر سلام مرا
به پدرم برسان و بگو که از احوال یوسف خبر نداری که در قعر چاه غریب و بیکس مانده است

عزیزان یوسف یعقوب کنعان ؛ برادرها نمودند زنده عریان
حسین را پاره پاره سوی میدان ؛ نمودند سر کیفر آن لحظه عریان
تن یوسف به قعر چاه بود ؛ حسین در آفتاب در کربلا بود
فتاد یوسف اگر در چاه پر آب ؛ دلش از بهر یعقوب بود بی تاب
حسین از کین فتاد در چاه بی آب ؛ دلش از تشنگی میبود بی تاب
اگر یوسف بُد از رشک خواره ؛ تن زارش در آن چاه پاره پاره
حسین اندر بنوک تیر و خنجر ؛ بُد پاره ز ظلم قوم کافر

پس چون برادران یوسف را در چاه در انداختند فریاد بر آورد که ای برادران
سلام مرا به پدرم برسانید و در آنوقت یوسف هفت ساله داشت از حضرت امام محمد باقر
منقول است که در آنوقت جبرئیل در قعر چاه بیوسف نازل شد و گفت که خدا سلامت
میرساند که ما ترا عزیز مصر خواهیم کرد پس جبرئیل در آنوقت بصورة الحق در رزد

یوسف بود

یوسف بود و شهپر خود را بر زخمهای یوسف مالید همه به شد و در آن زمان یوسف را
برهنه خود را نیند و پیراهن از حلهای بهشت بر او پوشانیدند و در آن قعر چاه از میوهای بهشت
از برای یوسف حاضر نمود آه آه ای شیعیان چرا دل شما نمیسوزد و شما جامهٔ عزا نمیپوشید که جبرئیل
در قعر چاه مونس یوسف میشود و حال آنکه یوسف زنده بود و تشنه نبود و تن او در آفتاب نبود
و پاره پاره از ضرب تیر و خنجر نبود آه آه ای شیعیان خون از دیده بیارید و بر سر و سینه بزنید که نور
دیدهٔ حیدر در صحرای کربلا با بدن پاره پاره مانند کواکب سیاره جسدش در فلک اطلس منتشر
گشته و در آفتاب گرم کربلا در خاک مذلت افتاده و در عوض شهپر جبرئیل بر او نوک نیزه و خنجر افتاده

چه یوسف سرنگون در چاه کین شد ؛ مکانش شهپر روح الامین شد
حسین از طوس خود چون سرنگون شد ؛ مکان منزلش دریای خون شد
نه جبریل بود در آنجا و نه شهپر ؛ فتاد جسم حسین بر روی خنجر
به پهلویش سنان نیزه جا کرد ؛ ز روی خاک مناجات با خدا کرد
هزار نهصد و پنجاه فزون تر ؛ تنش داشت نیزه و شمشیر و خنجر
تنش از تیر مشبک از جفا بود ؛ لب تشنه ز قافلهٔ کربلا بود
کشید شمر لعین آن لحظه خنجر ؛ که تا ببرد سر سبط پیمبر
حسین هم بگشود چشم بر او نظر کرد ؛ نظر بر صورت آن بدگهر کرد
بگفت اندر جفا با دیدهٔ تر ؛ جگر سوز تنم از نوک خنجر
که بوسیده گلوی من پیمبر ؛ دو صد باره علی بابم مکرر
بکن شرم با این ریش بر من ؛ مکن از تن جدا اکنون سر من
مسوزان در عزای من زهرا را ؛ دگر تو سبطنا و مرتضی را

پس از حضرت صادق ع منقول است که چون یوسف را در چاه انداختند و جبرئیل نازل شد
که ای یوسف ما ترا عزیز مصر خواهیم کرد و برادران ترا محتاج تو خواهیم نمود که بیایند
بسوی تو و ایشان را جزا دهی با آنچه امروز نسبت بتو کرده اند ایضاً علی ابن ابراهیم روایت

از حضرت امام محمد باقر ع که پسران یعقوب بزغاله را ذبح کردند و پیراهن یوسف را بخون بزغاله
نمودند لاوی گفت ای برادران شما چنین میدانید که خدا این خبر را از پدر ما پنهان خواهد کرد
ایشان گفتند پس چه چاره باید کرد لاوی گفت برخیزیم و غسل کنیم و نماز جماعت بگذاریم و بدرگاه
خدا تضرع نمائیم که این را بر پدر ما پنهان دارد که خدا بخشنده و مهربانست پس برخاستند
و غسل کردند و در سنت ابراهیم و اسحق چنان بود که تا یازده نفر جمع نمیشدند نماز جماعت نمیکردند
و ایشان ده نفر بودند گفتند چه کنیم که امام نداریم لاوی گفت خدا را امام خود میکردانیم
پس نماز کردند و گریستند و تضرع کردند بدرگاه خدا که این خبر را از پدر ایشان مخفی دارد پس
در وقت خفتن بنزد پدر خود آمدند گریان و ناله کنان چنانکه خدا میفرماید و جاءوا
اباهم عشاء یبکون قالوا یا ابانا انا ذهبنا نستبق و ترکنا یوسف عند متاعنا فاکله
الذئب و ما انت بمؤمن لنا و لو کنا صادقین و جاءوا علی قمیصه بدم کذب پس آمدند
بر در خانه یعقوب در حالتیکه گریه کنان و رو زنان بر سر خود و گفتند ای پدر ما بردیم یوسف را و
گذاردیم او را در نزد متاع خود و او را گرگ خورد و اینست پیراهن خون آلود یوسف
پس یعقوب چون پیراهن خون آلود را دید گفت که این گرگ چه مهربان بوده است ای یوسف
که او را خورده و پیراهن او را ندریده پس در آن وقت یعقوب گفت وا اسفاه علی یوسف
ای فرزندان بروید و تفحص یوسف نمائید که او را گرگ ندریده فرزندان گفتند ای
پدر تو تا کی گریه میکنی حزن یوسف را مگر آنکه هلاک شوی پس یعقوب ع در سحر مناجات
کرد که خداوندا ملک موت را بنزد من فرست تا از او معلوم کنم که روح یوسف را
قبض کرده است یا نه پس ملک بر او نازل شد به خوشترین صورت یعقوب پرسید
که تو کیستی گفت من ملک موتم که خدا مرا بسوی تو فرستاده است از من چه حاجت داری
یعقوب گفت که قسم میدهم تو را بخدا که روح یوسف را قبض کرده یا نه عزرائیل گفت
نه من او را قبض روح نکرده ام پس یعقوب گرگ را طلب کرد و گفت ای گرگ آیا
تو یوسف را دریده ای گرگ در نزد یعقوب قسم یاد کرد که من یوسف را ندریده ام

پس یعقوب

پس یعقوب گفت ای فرزندان یوسف را گرگ نخورده بروید و او را تفحص نمائید اما چون برادران
یوسف را در چاه انداختند و برگشتند در آن زمان قافله از اهل مصر بر آن چاه فرود
آمدند و شخصی را فرستادند که آب از برای ایشان بیاورد و چون آن مرد دلو را در چاه
کرد یوسف بدلو چسبید چون دلو را بالا کشیدند طفلی را در آن دلو دیدند که دیده روزگار
چون آن ندیده بود پس آن مرد بنزد رفیقان خود آمد و ایشان را خبر داد ایشان
گفتند که این غلام را میفروشیم و قیمت آن را سرمایه خود مینمائیم چون این خبر برادران
یوسف شنیدند بنزد قافله آمدند و گفتند که این غلام از ما است که گریخته است و ایشان
بیوسف گفتند و پنهانی که اقرار به بندگی ما بکن و اگر نه تو را میکشیم پس یوسف از ترس
اقرار به بندگی برادران نمود پس اهل قافله گفتند که این غلام را بما بفروشید برادران یوسف را
بقیمت کم فروختند چنانچه از حضرت امام رضا ع روایت کرده اند که برادران یوسف را
به بیست درهم فروختند و آنکه یوسف را خریداری کرد مالک زعر نام داشت برادران گفتند که این
غلام را در بند نمائید که میگریزد پس ایشان یوسف را در بند کردند چون شب شد قافله بجانب
مصر روان شدند در آن وقت یوسف را بسته در بالای شتر سوار کردند چون قافله براه افتاد
در آن شب قافله در قبرستان کنعان گذر نمودند در آن تیره شب چشم یوسف بقبر مادرش راحیل
افتاد خود را از شتر بزیر انداخت و قبر مادر خود را در بغل گرفت که در آن حال ساربانان رسیدند
و یوسف را گرفتند و سیلی بر صورت نورانیش بزدند و یوسف از قبر مادر جدا نمیشد تا آنکه چوب بسیار
بر او زدند آه آه ای شیعیان حیدر کرار یوسف در آن وقت گرسنه و تشنه و بیچاره بود از سر قبر مادر
جدا نمیشد پس چگونه بود احوال حضرت امام زین العابدین که با تن تب دار و دستهای او را
بزنجیر بسته بودند و با کعب نیزه سرش را شکسته بودند با خواهران و عمه هان ایشان را سوار
بر قتاب عریان نمودند بی چادر و معجر در میان صد بیست و دو هزار لشکر ایشان را
بقتلگاه شهیدان پاره پاره از شمشیر و نیزه و خنجر آوردند چون چشم آن
بیکسان در خون طپیدگان افتاد خود را از شترها بزیر انداختند و هر یک

سر زینب قتلگاه

چون بلبلان گلزار آن گلهای رنگین در بغل گرفتند و با سوز دل با نالهٔ حزین میخواندند و آن قوم بر جفا کعب نیزه بر ایشان میزدند که از گلها جدا شوند و ایشان دست بر نمیداشتند

جفا در کربلا چون سر بریدند … تن او را بخاک و خون کشیدند
زدند آتش بسوی خیمهایش … بیغما رفت همه اسبابهایش
نمودند از جفا عریان زنانش … در آندم خواهران و دختر انش
پس آنگه لنگر بیمار زبید او را … بزنجیر بغل بستند سجاد
تن بیمار زین العابدین بود … الم در دست قوم سرکین بود
بزد کافر لعین سیلی بروییش … گرفت از راه کین موی نکوییش
کشیدش بر زمین مردود کافر … که تا بردرش از شوق خنجر
بدید چون ناقه مه یوسف زار … فکند خود از شتر با قلب افکار
چه زد لعابد بر که و در بدر شد … گذارش بر سر نعش پدر شد
چه دید نعش پدر آن زار دلگیر … فکند خود از شتر با غل و زنجیر
گرفت نعش پدر آندم در آغوش … ز بیداد اهل و شد از غم مدهوش
چه باز آمد بهوش با چشم گریان … بگفت بابا چه زنم زار نالان
به بین که صورتم از ضرب سیلی … پدر جان این زمان گردیده نیلی
به بین در گردنم زنجیر بستند … سرم از ضرب پا پا بشکستند
تو در خاک چرا نالان خوابی … برهنه سوار شتر ام
زنان در انزمان با آه و ناله … فتادند در زمین صد جان و اله
گرفتند هر یکی نعشی در آغوش … ز آه و غم زنان لحظه مدهوش
یکی بگفت حسینم سر ندارد … جز از خون هر دو رخ ندارد
که جدا چون ایران فرزندم … بدست ظالمان چه زینب ندید
یکی بگفت علی اکبر جوانست … ز خون جسم نازنینش ارغوانست

یکی بگفت

یکی بگفت دو دست از دوش عباس … جدا کردند ز کین آن قوم نسناس
یکی میگفت که قاسم کدخدا شد … عروسیش در این صحرا عزا شد
یکی بگفت علی اصغر صغیر است … گلویش پاره از پیکان تیر است

پس آن قافله یوسف را بسوی مصر بردند چون وارد مصر شدند آوازه در شهر مصر افتاد که قافلهٔ مالک زعر آمده و غلامی همراه دارند که در حسن مانند ماه شب چهارده و در روی زمین مثل و مانند او نیست پس همهٔ شهر مصر در بازار جمع شدند از برای خریدن یوسف و در آنوقت بیرون آمد چند کلاف ریسمان آورد که بقیمت یوسف بدهد و مالک ابن زعر ندا کرد که قیمت این غلام هم وزن او زر سرخ است هر کس میخواهد بیاید

پس در آن وقت تاجران شهر مصر آمدند و یوسف را در یک کفهٔ ترازو گذاردند و زر در یک کفهٔ ترازو ریختند و هر قدر زر در ترازو میریختند با یوسف مقابل نشد تا آنکه عزیز مصر با وزیران خود در بازار آمدند و چون عزیز مصر جمال یوسف را دید بیاد بند حسن و جمال یوسف گردید از روی طمع و رغبت خریدار یوسف شد و امر کرد که زر و سیم در کفهٔ ترازو بریزند آنچه خزینه داشت همه را آوردند باز برابر نشد پس در آن وقت حضرت یوسف انگشتر خود را در کفهٔ ترازو گذارد مقابل شد در آنوقت عزیز مصر یوسف را بقصر خود آورد و چون زلیخا جمال یوسف را دید فریفتهٔ حسن او شد و عزیز و زلیخا فرزند نداشتند عزیز گفت ای زلیخا نیکو محافظت نما یوسف را که شاید بفرزندی بگیریم

پس زلیخا یوسف را محافظت نمود تا بحد بلوغ رسید اما چون مالک زعر یوسف فروخت و چون خواست که از یوسف جدا شود دست در گردن یوسف در آورد و گفت که نسب خود را با من بگو یوسف گفت که منم یوسف پسر یعقوب پسر اسحق پسر ابراهیم خلیل پس مالک او را در بر گرفت و گریست و گفت فرزند بزرگ انبیا هستم بزرگ میخواهم که از پروردگار خود طلب نمائی که بمن چند پسر کرامت فرماید چون حضرت یوسف دعا کرد خدا دوازده تکم فرزند با و داد و در هر شکم دو پسر

پس چون عزیز مصر زلیخا را امر نمود که یوسف را محافظت نماید چون یوسف بحد

خریدن عزیز مصر یوسف را

بلوغ رسید زلیخا زن عزیز عاشق او شد پس زلیخا سعی میکرد که یوسف را بوصل خود مایل گرداند
تا آنکه زلیخا قصری بنا کرد مزین از طلا و سقف آن را از بلور و زمین او را از نقرهٔ خام و
چهار دیوار او را از آینه بنا کرد که هرگاه کسی در شب تار در میان آن قصر راه برفت خود را
در آن جاها بنگرد و نه میدید و هفت دربند از برای آن قرار داده بود و چند تخت در آن
نهاده بود از زر و سیم و تختها از آبنوس مرصع بدر و جواهر پس روزی زلیخا خود را آراست
بلباسهای رنگارنگ و تاج مرصع بر سر گذارد و کمر زرین در میان بست و بر سر تخت
خود نشست و امر کرد که یوسف را در قصر در آورند چون حضرت یوسف در قصر داخل شد از نور
روی او قصر زلیخا منور شد در آن وقت زلیخا خادمان خود را از قصر بیرون کرد و هفت
دربند را بر روی او بست و گفت زود بیا و کام مرا روا کن یوسف ع گفت که پناه
میبرم بخدا از آن عمل قبیح که تو مرا با آن میخوانی بدرستیکه عزیز مرا تربیت کرده است و خدا
رستگار نمیکند ستمکاران را پس زلیخا بیوسف در آویخت که در آن حال صورت یعقوب
در کنار خانه دید که انگشت خود را بدندان میگزد و میگوید که ای یوسف نام ترا در
آسمان از پیغمبران نوشته اند مکن کاری که در زمین ترا از زناکاران بنویسند
و در حدیث دیگر از حضرت صادق ع منقولست که چون زلیخا قصد یوسف کرد بتی در آن
خانه بود برخاست و جامه را بر روی آن بت انداخت یوسف گفت که چه میکنی گفت
جامه بر روی این بت میاندازم که مرا باین حال نه بیند که شرم از او میکنم یوسف
گفت که تو شرم میکنی از بتی که نمیشنود و نمیبیند و من شرم نکنم از پروردگار خود
که بر هر آشکار و پنهان مطلع است پس یوسف برخاست و دوید و زلیخا از عقب
او دوید و آن درهای بسته بر روی یوسف گشوده شد که در آن حال عزیز بر در خانه
با آن زن رسید پس زلیخا بعزیز گفت که او این اراده نسبت بمن کرد پس در آن خانه
طفلی در گهواره بود خدا یوسف را الهام کرد که بعزیز بگو که این طفل بپرسی که در
گهواره است که او جواب میدهد که من خیانتی نکرده ام چون عزیز از آن طفل
سؤال کرد خدا آن طفل را در گهواره برای یوسف بسخن آورد و گفت که اگر پیراهن

ز پیش دریده

از پیش دریده شده است زلیخا از راستگویانست و یوسف از دروغ گویان و هرگاه پیراهن
یوسف از پس دریده یوسف از راستگویانست و زلیخا از دروغ گویانست چنانکه خدا میفرماید
قَالَ هِيَ رَاوَدَتْنِي عَنْ نَفْسِي وَشَهِدَ شَاهِدٌ مِنْ أَهْلِهَا إِنْ كَانَ قَمِيصُهُ قُدَّ مِنْ
قُبُلٍ فَصَدَقَتْ وَهُوَ مِنَ الْكَاذِبِينَ وَإِنْ كَانَ قَمِيصُهُ قُدَّ مِنْ دُبُرٍ فَكَذَبَتْ وَ
هُوَ مِنَ الصَّادِقِينَ پس چون عزیز ملاحظه نمود دید که پیراهن یوسف از عقب دریده
شده است عزیز بزلیخا گفت که این مکر از شما است و مکر شما عظیم است چنانکه خدا میفرماید
فَلَمَّا رَأَى قَمِيصَهُ قُدَّ مِنْ دُبُرٍ قَالَ إِنَّهُ مِنْ كَيْدِكُنَّ إِنَّ كَيْدَكُنَّ عَظِيمٌ پس عزیز بیوسف گفت
که از این سخن در گذر و بجائی مذکور مساز و بزلیخا گفت که استغفار کن از برای
گناه خود بدرستیکه تو از خطاکاران بودی چنانکه خدا میفرماید يُوسُفُ أَعْرِضْ عَنْ
هَذَا وَاسْتَغْفِرِي لِذَنْبِكِ إِنَّكِ كُنْتِ مِنَ الْخَاطِئِينَ پس این خبر در شهر مصر شهرت کرد و زنان
قصهٔ زلیخا را ذکر میکردند و او را ملامت مینمودند چون این خبر بزلیخا رسید آن زنان را
طلبید و مجلس از برای ایشان آراست و بدست هریک از ایشان ترنجی و کاردی داد و گفت
این ترنج را پاره کنید و در آن حال یوسف را داخل آن مجلس نمود چون زنان نظر بر
یوسف انداختند همه دستهای خود را با ترنج بریدند پس زلیخا بایشان گفت که مرا معذور
دارید اینست آنکه مرا ملامت میکردید و اگر او اطاعت من نکند او را بزندان میاندازم
پس در همان روز هر یک از زنان در نزد یوسف فرستادند و او را بسوی خود خواندند پس
یوسف دل تنگ شد و با خدا مناجات کرد که پروردگارا زندان رفتن محبوبتر است از آنچه
این زنان مرا با آن میخوانند پس دعای یوسف مستجاب شد و زلیخا امر کرد که یوسف را بزندان
فرستند پس یوسف را بزندان فرستادند از مکر زلیخا پس بر عارف و عامی مخفی نماند که قدر و رتبت
یوسف و زلیخا مذکور شد تا آنکه بعضی از جاهلان انکار فضل یوسف نشدند پس چون یوسف را
در زندان نمودند مدت هفت سال در زندان از فراق روی پدر خود گریه کرد که اهل زندان
از گریهٔ او تنگ آمدند و اهل زندان با یوسف مصالحه نمودند که یا شب گریه کند و روز آرام
گیرد یا روز گریه کند و شب آرام گیرد آه آه از شیعیان یعقوب و یوسف مرده و زنده بودند و
از فراق یکدیگر بالقدر گریستند که چشمهای ایشان سفید شد و این ملعونه چه بسیار رغبت دارد
در گریه بر فاطمه زهرا که از فراق پدر بزرگوارش گریه کرد که اهل مدینه از گریهٔ او تنگ آمدند

گریه حضرت فاطمه

و در خدمت حضرت امیرالمؤمنین ع آمدند و عرض کردند که یا علی سلام ما را بفاطمه برسان بگو
که اهل مدینه میگویند که ما از گریه تو بتنگ آمده‌ایم یا شب گریه کن و روز آرام بگیر و یا روز گریه
کن و در شب آرام بگیر و ای فاطمه یتیم در عالم بسیار است پس حضرت امیرالمؤمنین در نزد فاطمه آمد
و پیغام اهل مدینه را باو رسانیدند آه آه واحزناه چون فاطمه این سخنان را شنید آه از دل برکشید

گریه فاطمه زهرا

از این دنیا برون چون مصطفی شد ز بود رخت عزا چون الف شد :
شب روز در مدینه آه و زاری نمود از هجر بابش بیقراری :
فغانش از زمین اندر فلک شد که با او هم عزا جمله ملک شد :
تمام وحش طیر از آه زهرا هم نماندند از چرا در دشت صحرا :
همه جن بشر با چشم خون بار شدند از ناله زهرا دل افگار
شدند دل تنگ تمام از خورد و اکبر باه و ناله زهرای اطهر :
برفتند جملگی در نزد حیدر نمودند شکوه بنت پیمبر .
که ما از گریه او بیقراریم ز آه و ناله او دل فگاریم :
کند زهرا ز دل آه جگرسوز کند گریه مدام او در شب و روز
کنون ما بیقراریم از فغانش : رسان تو یا علی از ما سلامش :
بگو تو یا علی در نزد زهرا : بسوخت از آه تو یثرب و بطحا :
دگر تو بیش از این ما را مرنجان دل ما را ز آه خود مسوزان
قرار ده بما با آه دل سوز ز شب گریه کنی تو یا که در روز
که ما را تا بهاب دل فگار است نه خواب داریم نه آرام راحت
امیرالمؤمنین با چشم خون بار بیامد در بر زهرای افگار هم :
بگفت با فاطمه ای داغ دیده پیامی داده اند اهل مدینه :
که تو در این زمان با آه دل سوز شب گریه نمائی یا که در روز :
که ما را گریه تو دل فگار است ز آه و ناله تو بیقراریم :

آه آه واویلاه واغربتاه واحزناه چون جناب فاطمه پیغام اهل مدینه را از امام
عالیمقام شنید آه سوزناکی از دل پر درد برکشید و خود را بر سر قبر پدر بزرگوار خود رسانید
و قبر را در بغل گرفت و بگفت ای پدر بزرگوار و فرزندان از گریه منع مینمایند پس

ان بتول عذرا

ان بتول عذرا با چشم خون پالا در خدمت پدر بزرگوار چنین عرض مینمود ندا آه واویلا

گریه فاطمه زهرا

چه بشنید فاطمه پیغام ایشان . فغان از دل کشید گردید نالان
بگفت او یا علی که دل ندارم . بغیر از گریه من حاصل ندارم .
رسان خلق مدینه تو پیامم . بگو ایشان کنون آرام جانم :
که زهرا در جهان زار و یتیم است بنیان را ز غصه دل دو نیم است
ز هجر باب خود زاری کنانم بنزدش عازم خلد جنانم :
منم مهمان شما را چند روزی روم زود از دنیا منی [illegible] بزود دیا :
چه یاسم این زمان از هجر بابم نمانده در دلم آرام تابم :
نهال قلب زارم بی ثمر شد کنون زهرا حقیر و بی نظر شد :
چه رفت بابم برون از دار دنیا شکست بازو و پهلو از ضرب اعدا :
عمر در زد به پهلویم جفا جو شد ز من محسن نکو رو (ساقط)
زدند آتش زکینه در خانه‌ام شد ویران ز ظلم خانه‌ام
دلم اندر جهان یارا شکست حیاتم این زمانه عار شکست
نماند با و ربی جز این ربیعا که باشد با درا او لاطه :
بود او لشبیه اولاد حیدر در این عالم عدو آل قوم کافر

پس چون یوسف ع صدیق از زندان خلاص شد و از گریه آرام بگرفت و یعقوب ع نیز از فراق
یوسف در بیرون کنعان بیت الاحزان ساخته بود و در آنجا بر سر راه قافله شب و روز
در گریه و زاری بود که شاید یکی خبر از یوسف باو رساند که در آن زمان یوسف در
شهر مصر در زندان بود و از برای زندانیان روزنه بود که اهل زندان در آن نگاه میکردند
در میدان مصر و اهل قافله هر کس که نزد او میرفت میدیدند تا آنکه روزی یوسف دید که
کاروانی از راه رسید و بارهای شتران خود را در میدان گشود و در آن وقت شب
آمد در پای روزنه خوابید و سر خود را در آن روزنه میکرد پس در آن وقت یوسف ع

پیغام دادن یوسف به یعقوب

دست خود را از روزنهٔ زندان بیرون کرد و دست بر آورد ان شتر بجا ایستاد و آب از چشم
ان شتر پالا میکرد و بیقرار بود که این ناقه گویا که نواز کنعان میاید که در ان وقت صاحب
شتر آمد که ان شتر را بر وه بالد دید که ان ناقه سر بر روزنهٔ زندان کرده و آب از چشمانش
جاری میباند ان مرد در این کار تعجب نمود و نگاه بر روزنه کرد دید جوانی با این شتر سخنی میگوید
ان مرد صاحب شتر گفت ای جوان تو کیستی وچه نام داری پس در ان زمان حضرت یوسف گفت
که ای مرد من از اهل کنعانم و در این شهر غریبم ای مرد چون تو بشهر کنعان برسی بر در دروازهٔ
کنعان صدا زن که یا یعقوب یا یعقوب در انوقت مرد پیری خواهد امد سلام مرا باو برسان

ای چون تو بشهر کنعان : بده نامه بدست بابا نان :
ندا کن ان زمان آن پیر داور : تو یا یعقوب یا یعقوب مکرر
که اید پیره مرد مستمندی : چه خورشید ان زمان قد بلندی
دو چشمش کور محزون دل افگار : گرفته دست خود از غم به دیوار :
بگو در مصر دیدم نوجوانی : رسانیده بخود نو پیامی :
که تو اب پدر محزون دل افگار : امانت در بو جیاد بسپار :

پس چون ان مرد از مصر روانه کنعان شد چون بخود بلاد کنعان رسید از شتر خود پیاده
شد و بخود قلعه کنعان امد و فریاد بر اورد که یا یعقوب یا یعقوب که در ان وقت دید
که مرد پیری با قد خمیده از هر دو چشم کور گشته دست خود بدیوار گرفته و عصا در دست
مانند فراق کشیده کان زار ناتوان امد ان مرد گفت که تو یعقوبی گفت ای مرد منم یعقوب ان
مرد گفت که من رسولم در نزد جوانی چون ماه تابان محبوس در زندان در شهر مصر از حکم ولید
ابن ریان که ان نوجوان چون بلبل گلستان از فراق روی گل دایم در فغان مانند غریبان
آب از دو چشم او روان چون ابر بهار از بدحادثه چون غنچه پژمرده با دل افسرده بود
سلام رسانید که امانت خود را بجای بسپار که او را امانت خیانت عظیمی باید چون یعقوب
این سخن را شنید بیهوش شد چون بهوش امد گفت ای مرد چه حاجتی داری از من بخواه ان

مرد گفت

گریه فاطمه صغری

مرد گفت که من حاجتی ندارم مگر انکه دعا نمایی که خدا فرزند بمن عطا نماید پس حضرت یعقوب
در حق ان مرد دعا کرد خداوند فرزندی نرینه باو عطا کرد اما ای شیعیان و دوستان علی ابن ابیطالب
این حکایت چه بسیار شباهت دارد بنامه نوشتن فاطمه صغری دختر مظلوم امام حسین که در مدینه
بجا مانده بود و شب و روز از فراق روی پدر و برادران خود زاری و بیقراری مینمود تا انکه روزی
نامه نوشت و بدر دروازه امد و بر سر راه نشست که قاصدی پیدا شود و ان نامه را در کربلا بخود
بدست پدر بزرگوارش برساند و ان معصومه در انتظار میبود و دایم در گریه و زاری بود اه اه

چون حسین اندر مدینه با دو چشم خونفشان : رو نمود در نینوا با اکبر تازه جوان
همره ان عون جعفر حضرت عباس زار : خواهران دختران جمله با قلب فگار :
فاطمه صغری نان مانده اجلکی : در سفر بود نبد همراه حسین ابن علی :
دختر از صغیره در مدینه جا گذارد : داغ فرقت بر دل ان نو گل طفل نهاد :
چون حسین رفت ان صغیره ناله و فریاد کرد : از فراق روی بابش روز و شب بیداد کرد :
همچو بلبل از فراق گل بصد افغان نشین : میکشید از سوز دل و نالهای یا حسین :
از فراق روی بابش ان زمان بیمار شد : در مدینه ان صغیره زار هم بیمار شد :
نامه بنوشت روزی ان علیل بینوا : تا فرستد نزد بابش در زمین کربلا :
در سر راه ان علیل بینوا مشغول نمود : آب ز چشم خون ز دل در ان زمان جاری نمود
تا که بیند قاصدی ان بیکس بی اقربا : تا رساند نامه نزد دیر زمین کربلا :

رسالت نمودن اعرابی نزد بیبی فاطمه

اه اه ای عزیزان چون جناب فاطمه صغری از فراق پدر و طلب برادران و خویشان و خواهران
بی طاقت شد و روزی در دروازهٔ مدینه بیرون امد و بر سر راه کوفه نشست که شاید قاصدی
بهم رسد و نامهٔ ان معصومه را در کربلا بخود پدرش برساند و در انوقت مشغول گریه و
زاری بود که ناگاه شتر سواری پیدا شد دید که دختر صغیره زار بر سر راه مدینه
نشسته و با ناله جانگداز میناله و هر زمان میگوید یا حسین و آب از چشمانش
او جاری میشد ان عرب گفت ای دختر چرا این همه گریان و نالانی اه اه واویلاه

بگفت مرد عرب ای دختر زار ؛ تو کیستی با چنین حزن دل افگار
مگو تو بیکسی یاور نداری • پدر یا مادر خواهر نداری
بگفتا فاطمه من نور عینم ؛ گل نشگفته باغ حسینم ؛
پدر با آنکه حسین عمویم عباسی • بسوی کربلا رفت از شرف ناسی
بهمراه برده اند هم عون جعفر • علی اکبر قاسم هم اصغر ؛
تمام عمها و جمله خواهر ؛ بدشت کربلا باشند سراسر ؛
شوم تنها نشسته با چشم خون بار • فرستم از برای باب افگار
برای قاصدی در انتظارم ؛ نشسته در سر راه انتظارم ؛

چون ان مرد اعرابی این سخنان را از فاطمه شنید از حال ان صغیره زار مانند ابر بهار زار زار بگریست و در انوقت در جواب ان علیله بیمار چنین بیگفت

بگفت مرد عرب ای دختر زار ؛ مباش تو اینقدر محزون افگار
کدمی عازم بدشت کربلا یم • برایت اینزرلت مینمایم ؛
چه بشنید فاطمه او را دعا کرد • با و داد نامه را حمد خدا کرد ؛
بگفتا با عرب ان زار مضطر ؛ رسی در کربلا چون دیده تر
به بینی نوجوانی ماه انور • شبیه مصطفی و ثانی اکبر ؛
سوار باشد همانی خورشید برادر • بعالم هست یک مویش برابر ؛
بگو که خواهرت افگار زار است • سراپا تشنه انتظار است ؛
دگر یک بلبل بزخوار دارم • برای روزنت من بیقرارم
دگر یک نوجوانی سرو شمشاد • بود قاسم که باشد تازه داماد
دگر باشد جوانی اشرف ناسی • بود تاج سرم عمویم عباسی
به بینی نو دگر هم عون جعفر • دگر با عمها و جمله خواهر
بگو تو ای عرب در نزد ان ها • که دیده دختر زار بریشان

زده ور ینما

۲۸

زده ور بر نیما او دل فگار است • نشسته در سر ره انتظار است ؛
به بینی ای عرب چون تو حسین را • امام مشرقین مغربین را ؛
بگو که دخترت زار علیل است ؛ فتاده در سر راه او ذلیل است ؛
ندارد او زنده اکنون پدرجان • بغیر از دیدن روی عزیزان ؛

آه آه وامصیبتا و واحزناه ان مرد اعرابی نامه را از ان صغیره زار گرفت و با دیده گریان بجانب کربلا روان شد چون ان قاصد خسته بال با دل پرملال در ان دشت حزن امال رسید و بر هر طرف مینگریست در بیابان سراسر پر از خون دید و گروه اشقیا صف بصف و شمشیر و نیزه در بران بکف مانند افعی بر برلبا و زده کف و در گوشه میدان جوانان مانند ماه تابان بادیده گریان غریب و حیران از داغ برادران و یاران قامت سرو چون کمان گشته ان مرد عرب در تجسس ان امام غریب میبود که ناگاه نظر ان قاصد کوی فراق بر قتلگاه بیکسان افتاد و دید که اجساد نوجوانان در فلک اطلس چون کواکب پیاده متفرق گشته و جسمهای بیکسان مانند برازه دیم ملت برهم ریخته و ارضی سبعه نیش طبق گشته از بس از سم مرکبان گرد و خاک از زمین بعیوق رفته و در ان وقت ان قاصد خسته احوال جوانی را دید با حزن و ملال با شوکت و جلال با نهایت استقلال در میدان جدال از امر خالق ذو الجلال البته و با کوفیان و شامیان در ان میدان در حرب و ضرب مشغول است آه آه واویلاه

رسید چون ان عرب افغان خیزان • بدشت کربلا نالان گریان
بدید که کربلا دریای خون هست • فغان بیکسان در آسمان است .
بدید تازه جوانی ماه انور • فتاده سر جدا از تیغ خنجر .
دگر دید نو جوانی تازه داماد • فتاده غرق خون چون سرو آزاد
بدید دیگر جوانی چون علمدار • دو دستش از تنش جدا از تیغ اشرار
دگر دید ان عرب یک کودک زار • فتاده همچو بلبل بزخواری ؛
عرب دید که حسین تنها ستاده ؛ کفن در گردن مظلوم والد ؛
گهی میکرد نظر بر سوی اکبر ؛ فتاده بر سر شمشیر خنجر ؛
گهی میدید که قاسم نامراد ناشاد • شده پاره ز خنجر تازه داماد .

نظر کرد دیگر بسوی عباس : دو دست از تن جدا از تیغ نسناس
نگاه دیگر بسوی خیمها بود : زبان او بذکر کبریا بود :

آه آه وا حسرتا چون آن عرب این حال را مشاهده نمود با دیدهٔ گریان نزد آن سرور عالمیان آمد با دیدهٔ گریان و سینهٔ نالان سلام کرد در آن زمان فرزند شاه لافتی و وارث شهسوار قاب قوسین او ادنی و نور چشم زینب و بلالی محصور قوم بی پروا مستغرق بحر حزن و بلا بعد از جواب سلام فرمودند که ای سلام کننده تو کیستی و از کجا میائی که آثار محبت و مودت بر چهرهٔ تو ظاهر و هویداست و از جهت که آثار حزن و غم از تو پیداست که در این وقت بر من غریب ممتحن دور از وطن سلام میکنی پس آن قاصد نیکو مقصد در جواب آن تشنه لب کشیده تعب چنین سخنان بزبان حال عرض مینمود

عرب چون دید حسین در شور رنگین شد : روان اندر بران بنور عینی شد
بگفتا ای امام پیغمبر : منم قاصد که ایم از مدینه :
بنزد دختر از حضرت : غریب خون جگر طفل علیلت
نوشته نامه آن زار بیت داد : بسوی باب خود با قلب افگار
رسانیده سلام با دیدهٔ تر . بسوی قاسم عباس اکبر .
بسوی اصغر هم عون جعفر : دگر با عمها خواهر سراسر :
حسین چون این شنید با چشم خون بار : گرفت آن نامه را از قاصد زار
بسوی خیمها از غم روان شد : فغان نالهاش در آسمان شد
بگفت ای خواهران داغ دیده : رسانیده سلام با دیدهٔ تر :
بنزد قاسم عباس اکبر : ~~دگر با اصغر هم عون جعفر~~
دگر با اصغر هم عون جعفر : بجمله عمها خواهر سراسر :
فغان از خیمها آندم برآمد : تو گفتی که نشور حشر آمد :
حسین آندم روان در قتلگاه شد : بسوی کشتها از غم روان شد :
بگفت ای کشتهای خون طپیده : بنزد فاطمه قاصد رسیده :
رسانیده سلام با دیدهٔ تر : برای جمله خونین برادر :
بمانند بجا در قفا نیست . به یثرب روز و شب او نوحه خوانست

بنزد فاطمه قاصد رسیده

از حضرت امام محمد

از حضرت امام محمد باقر منقولست که چون حضرت در زندان بود خداوند قادر علم تعبیر خواب را باو عطا فرموده و در آنوقت دو نفر از ملازمان پادشاه که در زندان بودند بیوسف گفتند که تو چه صنعت داری گفت که من تعبیر خواب را میدانم پس یکی از آن گفت که من خواب دیدم که انگور از برای شراب میفشردم یوسف گفت که تو ساقی پادشاه خواهی شد و دیگری گفت که من خواب دیدم که نانی چند در میان کاسه بود بر سر داشتم و مرغان از آن میخوردند و او دروغ گفت و این خواب را ندیده بود پس یوسف گفت که پادشاه ترا بر دار میکند و مرغان از مغز سر تو میخورند آن مرد گفت که من خوابی ندیده بودم حضرت یوسف فرمود که آنچه گفتم خواهد شد و بعد از چند روز آن یکی ساقی پادشاه شد و آن مرد دیگر را بردار کشیدند چون آن مرد را از زندان بیرون بردند یوسف با آن گفت که مرا در نزد پادشاه یاد کنید پس شیطان از خاطر آن محو کرد که یوسف را در نزد پادشاه یاد کنند از این سبب که یوسف حاجت از آن خواست سالها در زندان بماند چنانچه حضرت صادق فرمودند که جبرئیل بنزد یوسف آمد و گفت که خدا ترا سلام میرساند که کی ترا نیکو خلق کرد پس یوسف فریاد برآورد و پهلوی روی خود را بر زمین گذارد و گفت پروردگار من جبرئیل گفت که خدا میفرماید که کی ترا از چاه بیرون آورد باز یوسف روی خود را بر زمین نهاد و گفت پروردگار من جبرئیل گفت که خدا از برای تو عقوبتی قرار داده برای آنکه التماس بغیر او کردی پس یوسف چندین در زندان بماند چون مدت منقضی شد و عقاب فرج خواند و خدا را باسمهای اعظم قسم داد خدا دعای او را مستجاب نمود چنانکه علی ابن ابراهیم روایت کرده است که پادشاه مصر خوابی دید و وزیران خود را گفت که خوابی دیدم که هفت گاو فربه میخوردند هفت گاو لاغر را و هفت خوشه سبز دیدم که بر هفت خوشه خشک پیچیده بودند اکنون تعبیر این خواب را بیان کنید وزیران گفتند که این خواب شیطانست و ما تعبیر این خواب را نمیدانیم پس آن مرد که ساقی شده بود بنزد پادشاه آمد و گفت مرا بزندان فرستید تا بنزد آن جوانی که در زندان کرده اید تعبیر این خواب را معلوم کنم چون آن مرد بنزد یوسف آمد و گفت ای یوسف مرا خبر ده از آن هفت گاو فربه که لاغر میخوردند آن هفت گاو لاغر و از آن هفت خوشه سبز که پیچیده اند بر آن هفت خوشه خشک که تا من پادشاه بگویم پس یوسف گفت که پادشاه باید زراعت کند هفت سال که هفت سال دیگر قحط خواهد شد و در آن هفت سال قحط آن حاصل را صرف نمایند پس آن مرد

کجا باشد مروت ای ستمگر — به پوشم این زمان من خلعت زر
برهنه نعش باب من چه بیتاب — فکندند کوفیان از کین در آفتاب
نه غسل نه کفنی او را نمودند — نه کافور بر تنش جائی نمودند
بدیدم که سرش از تن بریدند — تن زارش بخاک خون کشیدند
سرش بر نیزهٔ اعدا نمایان — نمودند شهرها از کینه جولان
عمو را ای یزید اندر کجا هم — زدی چوب بر لب پرخون بابم
کجا باشد روا ملعون کافر — بپوشم این زمان من خلعت زر
نمودند دختران پاک حیدر — سوار ناقها عریان سراسر
تمام بی چادر و معجر ستمگر — میان این همه مردود کافر
نمیخواستی که بینی از کینه ما را — خدایا تو داد ما را
نباشد یاور جز این ستمها — که او یا رب نماید آل طه

پس چون عزیز مصر اختیار اموال خود را بیوسف گذارده و کلید های خزاین خود را بدست او داد در آن وقت یوسف در مدت هفت سال جمیع غلات را با خوشه در انبار نمود تا آنکه سال قحط پدید آمد مردمان از اطراف و دور از برای بردن غله رو بمصر آمدند تا آنکه و در آن وقت میانه مصر و کنعان هیجده روز راه بود و یعقوب و فرزندانش در زحمت فرود آمدند که در آنجا مفلس بسیار بودند پس برادران یوسف قدری متاع بار کردند و روانه مصر شدند که آذوقه بیاورند در آن وقت یوسف خود متوجه فروختن غله بود چون برادران یوسف بنزد او آمدند ایشان او را نشناختند و یوسف ایشان را شناخت و ایشان [?] بار ایشان داد پس یوسف گفت که شما کیستید گفتند که ما از فرزندان یعقوب بن اسحق بن ابراهیم خلیل یوسف گفت چون است حال پدر شما چرا او نیامده است گفتند که او مرد پیر ضعیف است گفت شما دیگر برادری دارید گفتند بلی برادر دیگر داریم که از مادر دیگر است یوسف سپارش [?] میکنم که چون برگردید آن برادر دیگر را با خود بیاورید پس در آن وقت یوسف چون برادران خود را دید آب از دیده گان جاری نمود که محافظت خود نتوانست نمود و حال آنکه برادران یوسف همه زنده بودند آه آه از اشقیا خون از دیده باریده و جامهٔ خود را بدرید و بر سر و سینه بزدند و بیاد آورد زمانی را که امام زین العابدین ع در سوار شتر برهنه و در غل و زنجیر با زنان و خواهران اسیر

رز ظلم قوم شریر

گذر نمودن امام زین العابدین در قتلگاه

از ظلم قوم شریر در قتلگاه گذر نمودند و چشم ایشان بر بدنهای پاره پاره کشتگان افتاد در آن وقت چون حضرت امام زین العابدین ع نظرش بر بدن پاره پارهٔ پدر و برادر و اقربای خود افتاد خود را از شتر بزیر انداخت

عزیزان عابدین زار و مضطر — بدید غرقه بخون نعش برادر
بدید از کین سرش از تن بریده — چه گوهر در میان خون طپیده
بدید قنداقهٔ پرخون اصغر — دریده حنجرش از تیر کافر
بدید که حضرت قاسم نکو نیست — که خون از حنجر پاکش روانست
نظر آندم سوی نعش پدر کرد — فغان ناله از سوز جگر کرد
دو دستش بود در آندم بزنجیر — فکند خود را بناقه آن زمان زیر
بدید زینب که بهار دیده غمناک — فتاده از شتر اندر سر خاک
بگفت بابا و چرا زار و غمینی — بزنجیر این زمان روی زمینی
بگفتا عابدین زار غمناک — که ای عمه نظر کن چشم غمناک
که نعش بیکسیان از راه کین — گلوی تشنهٔ بابم بریده
هزار نهصد پنجاه فزونتر — رسیده بر تنش از تیر خنجر
در این دشت بلا از ظلم کافر — نموده تکیه بر شمشیر خنجر
نگر عمه که اکبر همچه بلبل — گرفته غرق خون جا در بر گل
نگر عباس چون نخشی دریده — که گویا نالهٔ اطفال نشنیده
به بین اصغر بقنداقه رسیده — چه کل تیر حنجر پاکش دریده
نگر قاسم که دست از خون نگار است — برابر تو عروسش انتظار است
رو و بین و ز غصه از تن جان نما — چه زن بینم همه عریان بمیدان
نداریم جز رسیعا یار یاور — کنند خوصه با اولاد پیمبر

پس در آن وقت یوسف امر کرد که متاع برادران را در میان بارهای ایشان بگذارند که چون در ولایت روند و بارها را بکشایند متاع خود را ببینند پس چون برادران یوسف بکنعان برگشتند در نزد یعقوب تعریف بسیار بیوسف کردند که عزیز مصر بر ما

کرده الت اگر برادر ما ابن یامین را بهمراه ما روانه نمائی که عزیز او را دیده باشد او نیز
زیاده بر ما بنماید چون بارهای خود را گشودند متاع خود را در میان بارها دیدند
گفتند ای پدر عزیز عطا احسان نموده و متاع ما را در میان بار ما گذارده پس باید که
ما ابن یامین را بهمراه خود برده باشیم و بار شتر از برای او زیاد نماید که یکبار از دفعه
پیش آورده باشیم در آن وقت یعقوب ع گفت که من هرگز ابن یامین را با شما نمیدهم
تا بدهید بمن عهدی از جانب خدا و سوگند بخورید که او را بسوی من برگردانید پس چون
سوگند خوردند یعقوب ابن یامین را بهمراه ایشان در دفعه روانه مصر گردانید
پس در آن وقت یعقوب ع گفت ای فرزندان چون وارد مصر بشوید به عزیز نماز طلب
بنمایید همه از یک در داخل مشوید که شما را چشم میزنند از درهای متفرق در
مجلس عزیز داخل شوید و بر همان یعقوب چون روی براه آوردند یعقوب در عقب
ایشان بدیده حسرت نظر و آه از دل پر درد از فراق ابن یامین بکشید و زار زار میگریست
و حال آنکه ابن یامین نه تشنه بود و نه گرسنه و نه بدم شمشیر و نیزه و تیر و خنجر میرفت
و نه نگریسته و را او را گرفته بود آه آه از آن زمان که امام خافقین و سبط
رسول ثقلین و وارث پدر و جد و نور عینین و برگزیده کونین و اشرف عالمین
ابا عبد الله الحسین در میان لشکر کفار با دیده خون بار غریب و بی یار مانده
بود و کسی نبود که آن حضرت را یاری نماید در صحرای کربلا در میان لشکر اعدا
بغیر از علی اکبر نجلش که او شبیه پیغمبر خدا بود چون پدر خود را غریب و بیکس دید
با دیده گریان بخدمت آن بادشاه انس و جان آمد و با گردن کج مانند غلامان التماس اذن

علی اکبر چه دید افغان با بسی : لب پر خون ز غم قلب کباب
ز خیمه چون فراز … طلوع کرد : بحضور شه … گفتگو کرد
بگفت اکبر بصد حزن … : پدر جان تو چه یعقوب من چه یوسف
روان کرد ای پدر یعقوب … : ز غم یوسف بهمراه برادر
روان کنی تو … سبط پیغمبر : بنزد این گروه قوم کافر

سر زدن علی اکبر

فتاد یوسف

٢٢

گفتگو نمودن علی اکبر

فتاد یوسف اگر در چاه کنعان : در آن ساعت بلند بر خونم بمیدان
تو یعقوب منی چه یوسف کنعان : بود این کربلا چاه بلا بان
چرا هستی چه یعقوب زار نالان : شود یوسف تو را اکنون بقربان
نده کار این زمان از تو پدر زنهار : بود جان در تن من این زمان ننگ

پس چون جناب امام حسین ع از علی اکبر این سخنان را شنید آه سوزناک از دل پر درد کشید
و علی اکبر را چون جان بر سینه در بر گرفت و فرمود که ای جان پدر تو یار کار رفته کانی چه
مرا روح روانی و در جهان چون بینوا فر الزمانه و سوزش دل عمه ها و خواهران و شمع شبستان
آل پیغمبر و طوطی ای نور دیده ای جوان کام ندیده وای فرزند برگزیده آه آه زین

چه بشنید این حسین از اکبر زار : چه گل در بر گرفت آن بلبل زار
بگفت ای بلبل گلزار حیدر : تو هستی در جهان مثل پیغمبر
تو هستی یادگار از جد باسم : چگونه داغ تو بر دل گذارم
تو هستی در زمانه اشرف ناس : بنزدم یادگار عون و عباس
ز گیسوی تو آید بوی قاسم : دهد بوی تمام آل هاشم
ز روی صورت اصغر هویداست : دل من از برایت زار زار است
علی اکبر بگفت ای … : ز گیسویم وزد گر بوی قاسم
و یا گیسوی تو ای مهر انور : دهد بوی علی … پیغمبر
ز موی من وزد گر بوی هاشم : وزد از موی تو بوی اعاظم
چه باشم یادگار مصطفائی : تو هستی یادگار کربلائی
اگر از من بیاید بوی عباس : دهد بوی تو بوی عالم اشرف ناس
اگر منی یادگار عون جعفر : تو هستی وارث علم پیغمبر
ز موی من وزد گر بوی عنبر : ز لبهای تو آید بوی کوثر
عزادار گر تو اکنون بارها شد : عزادار تو باشد کربلائی
مبرا گرچه ذات ذوالجلال است : بود در دل دل عالم ملال است

پس چون پسران یعقوب از کنعان بیرون رفتند ابن یامین با ایشان چیزی نخورد
و هم نشینی نمیکرد و سخنی نمیگفت چون بمصر بیوسف رسیدند پادشاه مصر از دنیا
رفته بود و یوسف بر تخت پدرش نشسته بود چون برادران در مجلس او حاضر شدند
اندر هابین شغرفه داخل شدند و بر یوسف سلام کردند چون نظر یوسف بر ابن یامین
افتاد دید که از برادران دورتر نشسته است یوسف گفت مگر تو برادر ایشان نیستی
گفت بلی گفت پس چرا از ایشان دور نشسته گفت از برای آنکه برادری داشتم که از پدر و
مادر با من یکی بود ایشان او را بردند و برنگ دادند و گفتند که او را گرگ خورده
دمی قسم یاد کردم که در هیچ امری با ایشان جمع نشوم تا زنده باشم یوسف پرسید که آیا
زن گرفته گفت بلی یوسف گفت که فرزند داری ابن یامین گفت سه پسر دارم یوسف
گفت ایشان را چه نام کرده گفت یکی را گرگ نام کرده ام و یکی را پیراهن و یکی را خون
یوسف فرمود که چرا این نامها را اختیار کردی ابن یامین گفت از برای آنکه فراموش نکنم
برادر خود را هرگاه که یکی از ایشان را بخوانم بیاد آورم برادر خود را پس در آن وقت
برادران خود را گفت که بیرون روید در آن وقت ابن یامین را بنزد خود طلبید
و او را ببر خود گرفت و گفت غم مخور که منم برادر تو یوسف و من ترا بنزد خود
نگاه میدارم نمیگذارم که با ایشان بروی آه آه واحزناه و وامصیبتاه ابن یامین برادر یوسف
نه گرگ دید و نه خون و نه پیرهن نام فرزندان خود یکی گرگ گذارد و یکی خون و یکی پیرهن
پس چگونه بود حال امام زین العابدین که در محراب کربلا برادر خود علی اکبر را بالب
تشنه و شکم گرسنه بدن پاره پاره در میان خاک و خون بیکفن گذارد آه آه واویلاه

گریز امام زین العابدین

عزیزان ابن یامین سوی کنعان | نه گرگ دید نه پیرهن نه هم خون
چه زد تیغ سجاد بیمار | که دید بدن لعین چون گرگ خونخوار
که او در کربلا از تیغ خنجر | در بد حلق حسین سبط پیمبر
برون کرد از برادر پیرهن را | فکندند عریان بخاک عز زمین را
چه زد عابدین زار مضطر | که دید غرقه بخون جسم برادر

دونوکل

دو نوکل از جفای قوم کافر | یکی اکبر یکی اصغر چه گوهر
ندیده ابن یامین زار ناشاد | چه قاسم نوجوانی سرو آزاد
ندید یوسف نه ابن یامین مضطر | جدائی هم چه عباس دلاور
ندیدند که حسین حلقش بریده | تن عریان بقبله پا کشیده
ندیدند که حسین اندر عطش بود | ز قحط آب در اندام ز ضعف غش بود
شکاف خورده لبش از سوز گرما | زبان خشکیده و حیران و الا

پس در آن وقت یوسف با ابن یامین گفت که من ترا نمیگذارم که با برادران
بکنعان برگردی ابن یامین گفت که پدرم با ایشان عهد و پیمان گرفته که مرا بسوی
او برگردانند یوسف گفت که من در این باب چاره خواهم نمود پس شب با برادران
مکو پس در آن زمان یوسف بار برادران را گرفت و ایشان را زیاده بر ایشان نمود
بعد از ملازمان خود امر نمود که صاعی که گندم بران کیل میکنند در میان بار
ابن یامین گذارند و آن صاع از طلا بود پس آن کیل را در میان بار ابن یامین گذارند
بطوری که برادران نفهمیدند پس چون ایشان بار کردند یوسف گفت که ایشان را نگاه
دارید و ندا کردند که صاع پادشاه پیدا نیست هر که بیاورد یک شتر بار باو
میدهیم پس برادران یوسف گفتند که بخدا قسم که ما دزد نیستیم یوسف گفت چیست
جزای کسیکه صاع دزدیده باشد گفتند جزای او آنست که او را بنده گی بگیرند و این
در شریعت چنین بوده که هر که دزدی میکرد او را بنده یا میگرفتند پس یوسف گفت
که بار برادران گشتند صاع را در میان بار ابن یامین یافتند او را گرفتند و حبس
کردند پس برادران همه جمع شدند و از خشم از بدن ایشان خون زرد بچکید
و با یوسف مجادله میکردند در نگاه داشتن ابن یامین پس گفتند بیوسف
که ای عزیز ابن یامین پدر پیری دارد از ما هر کدام خواهی در عوض این نگاه دار و او را
رها کن یوسف گفت معاذالله نمیگیرم مگر آنکه صاع در نزد او یافته ام پس

چون نا امید شدند از برادر خود خواستند که بسوی پدر خود برگردند یهودا یا لاوی
گفتند که ما برای ابن یامین چگونه بنزد پدر خود رویم که با ما عهد گرفته است خلاصه
یهودا که بزرگتر ایشان بود گفت که شما برگردید بسوی پدر خود و من از مصر بیرون نمی‌آیم تا
آنکه پدرم اذن دهد یا خدا حکم کند از برای من که برادر خود را بگیرم شما بروید بسوی پدر
خود و بگوئید آنچه دیده اید پس برادران بسوی یعقوب برگشتند و یهودا در مصر ماند
و در مجلس یوسف حاضر شد و در باب ابن یامین سخن بسیار بگفت تا آنکه یهودا در
غضب شد و بر کتف یهودا موئی بود که در وقت غضب آن مو بلند میشد و خون از او
بر میجست و ساکن نمیشد تا یکی از فرزندان یعقوب دست بر او بگذارد و چون حضرت یوسف
دید که خون از موی او جاری شد و در پیش روی یوسف طفلی از فرزندان او بازی
میکرد و در دستش اناری از طلا بود یوسف آن انار طلا را انداخت و برفت و نزدیک
یهودا غلطانید چون طفل دید که انار را بگیرد دستش بر یهودا خورد و غضبش تسکین یافت
پس یهودا در شک افتاد تا چند دفعه چنین شد پس یهودا گفت که مگر در این خانه
کسی از آل یعقوب میباشد و چون برادران یوسف بنزد پدر آمدند و قصه را نقل
کردند پس روانه ایشان کرد اینها و گفت تا رسید بر یوسف و در آن وقت دیده های
یعقوب از گریه سفید شده بود از برای یوسف و علی ابن ابراهیم روایت کرده است که
عزیز مصر بیعقوب نوشت که پسر تو یوسف را به بندگی خریدم و پسر دیگر تو ابن یامین صاع
خود را دزدید او را یافتم و او را به بندگی گرفتم پس هیچ چیز بیعقوب دشوارتر از این
نامه نبود پس برسول گفت باش تا جواب نامه او را بنویسم پس نوشت که بسم الله الرحمن الرحیم
و تمام سرگذشت یوسف و حزن خود را نوشت و فرمود که پسر مرا ابن یامین بنزد من فرست
چون برادران نامه را بیوسف دادند آنجناب نامه را بر روی خود مالید و بوسید و بسیار
گریست و ضبط خود نتوانست کرد برخاست و داخل قصر شد و دست و صورت خود را شست
بیرون آمد نظر کرد بسوی برادران خود و گفت آیا میدانید که چه کرده اید با یوسف

و برادرش

و برادرش در وقتی که جاهل و نادان بودید ایشان گفتند مگر تو یوسفی فرمود که بلی
من یوسفم و این برادر منست و خدا بر من منت گذارده برادران گفتند که ما خطاکاران
بودیم در آنچه کردیم با تو یوسف گفت سرزنشی نیست بر شما امروز بیامرزد خدا شما را
پس پیراهن مرا ببرید و بر روی پدرم بیندازید تا بینا شود و شما با پدرم و با عیال بنزد
من بیائید چون قافله از مصر روانه شد یعقوب بوی یوسف را شنید گفت ای یاران
بوی یوسف میاید مردم گفتند که عقل تو زایل شده که این سخنان میگوئی و همه انتظار
یوسف داری پس چون بشیر آمد و پیراهن یوسف بر روی یعقوب انداخت چشم یعقوب
بینا شد گفت نگفتم بشما که بوی یوسف میاید آه آه این مقدمه چه بسیار شباهت دارد
در آنوقت که پیراهن امام حسین را پر از خون و سوراخ سوراخ بدست بیمار کربلا امام
زین العابدین و اسیران و یتیمان دادند ایشان بر سر و رو میمالیدند آه آه واویلاه
چون یزید ملعون امام بیمار را در مجلس حاضر نمود و عذر خواهی میکرد و در آن وقت چنین میگفت

کرد خطاب آندم یزید بر عابد بیمار زار — ای امام مشرقین ای امین کردگار
من نبودم راضی از این کار ملعون دغا — تشنه لب راس حسین را او کند از تن جدا
این گناه ابن سعد ابن مرجانه کنون — من ندارم هیچ گناه ای امام انس و جان
این زمان از من بخواه تو هر چه خواهی گو بجایش — حاجت تو هر چه باشد باز تا آن ابن دم روا است
در جواب گفت حضرت زین العبا نزد یزید — من ندارم حاجتی در نزد تو شوم پلید
جز سه حاجت که برآری این زمان باشد روا — از برای خاطر جدم رسول مصطفی
اول آنکه گو بجلاد قتل من دارد یزید — کنی بجا بلا امینی این زمان دون عنید
تا برند در شهر یثرب دختران مرتضی — در سر قبر پیمبر آن رسول کبریا
دیگر آنکه آنچه اسباب این گروه اشقیا — برده اند غارت شما از اهل بیت کربلا
پس دهند جمله بما در این زمان بشنو ز من — چونکه هست در آن میانه جامه بابم حسین
دیگر آنکه راس پرخون حسین ای پر جفا — تو بیاری نزد من راس تمام کشتگان
گفت یزید آندم جواب بر حضرت زین العبا — بکنم اکنون دو حاجت از برای تو روا
میبرد الله وطن شو این اسیران را تمام — پس دهم اسباب اموال را بتو جمله امام
راس پرخون حسین را تو نخواهی دید بچشم دیگر — گر شود عالم دو باره این زمان زیر و زبر

گفتگو نمودن امام زین العابدین
با یزید و جواب دادن او را

پس در آن وقت یزید امر کرد که در آن لشکر بلا ظاهر شدند و امر کرد که هر کس هر چه
در کربلا غارت برده اند بیاورند چون منادی ندا کرد آن گروه اشقیا بر حسب و جفا
از هر گوشه و کنار جمع شدند و هر کس هر چه برده بودند از هر طرف بیاوردند تا آنکه جامه
آمدند و لباس زنان و اطفال و کودکان را آوردند آه آه و اویلاه وا مصیبتاه

کافر لعین بیامد در آن زمان گفته شعار | مهد اصحاب علی اصغر صغیر بی خدا را
دیگر آمد بیاورد کافر دون شرر | رخت اصحاب علی اکبر در آن دم سر بسر
دیگر آمد بیاورد آن زمان از شرکا | حله اصحاب عباس پر ز خون در آن زمان
آن زمانی آورد یکی از آن گروه مشرکین | زینت اصحاب قاسم آن جوان دل غمین
ناگهان از در در آمد آن زمانه شمر دون | او گذارید نزد یزید پلید سر رفت پر ز خون
چون یزید آن … پر خون از هم باز کرد | جامه را پر ز خون دید پاره پاره آغاز کرد
گفت ای شمر جامه از کیست پاره پاره پر ز خون | کس نبوده است چنین جامه در این روی جهان
شمر دون گفت آن زمانه با دو صد افغان | صاحب این جامه باشد ای یزید اکنون حسین
گفت یزید آنکه حسین بود پادشاه روزگار | جامه پاره چرا بوده است ای عالی تبار
گفت شمر این پارها جمله با تیر رفت ز ریش | جملگی جای سنان تیر تیغ و خنجر است
یک هزار و نهصد پنجاه زخم اندر زمین کربلا | خورده چون از نیزه و شمشیر تیر اشقیا
تشنه لب آخر سرش را من ز تن کردم جدا | نه ز حق کردم حیا نه از رسول مرتضی

آه آه وا ویلاه وا مصیبتاه و وا حزناه در آن زمان پیراهن پاره پاره پر خون جناب امام حسین
بدست زینب خون جگر دادند آن محنت کشیده روزگار و آن زار گرفتار با دیده اشکبار
آن پیراهن یوسف روزگار چون یعقوب بر سینه و صورت میمالید و با قلب حزین چنین میگفت

جان خواهر چون به بینم پیرهن پر خون تو | چون کنم با این اسیران ناله طفلان تو
نعش تو در کربلا افتاده زیر کفن تو | میزنند چوب بر لب و دندان یزید پر فسون
تو شهیدی ای برادر من چون کنم | ناله زار و بیمار با یتیمان چون کنم
چون کنم من سر برهنه مجلس مردانیان | میکشند خواهش کنیز دختران ای امام …
بیش ازین طاقت ندارم ای برادر چون کنم | تا بکی اندر غرابت ناله و افغان کنم
کاش میمردم نمیدیدم سرت را پر ز خون | کاش نزاد مادرم زهرا مرا اندر جهان

بنده معتبر …

٣٥

بنده میگوید از حضرت صادق ع منقولست که چون یعقوب و فرزندان از کنعان اراده مصر
نمودند رخت سفر را بستند و کودکان طفلها بر ناقه ها بستند و با خدم و حشم رو بمصر بجانب
محبوب روان شدند در آن وقت قاصد را از برادران … مژده بجانب … روان
شد که یوسف را خبر دهد چون قاصد نزد یوسف رسید و مژده آمدن یعقوب را
بیوسف رسانید او را خلعت و انعام بسیار داد و در آنوقت یوسف امر نمود که تمام
شهر مصر را زینت نمودند و وزیران را امر نمود که با لشکر و حشم باستقبال یعقوب
از شهر بیرون روند و امر نمود که قصر و بارگاه او را ترتیب نمایند و تخت زرنگار
از برای او نصب نمایند و در آن وقت تاج شاهی بر سر گذارد و بر تخت خود قرار
گرفت با زینت تمام پس در آنوقت یعقوب داخل بارگاه یوسف شد با پسران همه
بسجده افتادند یوسف گفت ای پدر این بود تعبیر خوابی که من دیده بودم از حضرت
امام علی نقی منقولست که سجده یعقوب و پسرانش از برای خدا بود و تعظیم از برای یوسف
مانند سجده ملائکه بر آدم ع علی ابن ابراهیم روایت کرده است که جبرئیل بر یوسف نازل شد
و گفت ای یوسف دست خود را بیرون آور و از میان انگشتان او نوری بیرون رفت
یوسف گفت ای جبرئیل این چه نور بود جبرئیل گفت این نور پیغمبری بود که خدا از صلب تو
بیرون برد بسبب آنکه از برای تعظیم پدر خود از جا برنخواستی خدا نور پیغمبری را از تو
بیرون کرد که فرزندان تو پیغمبر نشوند و در فرزندان لاوی قرار داد که چون برادران
خواستند که تو را بکشند او نگذارد آه آه ای عزیزان چون قاصد خبر ورود یعقوب
در شهر مصر را در یوسف او را انعام نمود و شهر را زینت نمودند و حال زینب … خون از
از دیده میبارید و از سوز دل میگفت که چون یعقوب آل مرتضی و مصطفی ازین …
با اسیران روانه مدینه شد لیکن چه … حضرت امام زین العابدین فرمود که ای
بشیر تو شعر عزا در گردن نما و با دیده گریان برو در مدینه و اهل مدینه را خبر کن که
که عابد بیمار با پدر با اسیران در بدر با حسین و قاسم و عباس و علی اکبر و علی اصغر
محزون و بی پدر از کربلا میآید آه آه در آنوقت بشیر جزع با محنت و غم روانه

وارد شدن امام زین العابدین … در مدینه و خبر دادن بشیر

مدینه شد در آن وقت بشیر جرم لباس سیاه در بر و شعار عزاداری کرده در کوچه‌های مدینه چنین میگفت

بشیر میگفت ای زمان از سوز سینه ‌ ‌ ‌ که باشید با خبر اهل مدینه
رسید از کربلا سجاد بیمار ‌ ‌ ‌ یتیم و بی پدر زار و دل افگار
حسین را تشنه لب از نوک خنجر ‌ ‌ ‌ سرش از تن برید شمر بد اختر
دو دست حضرت عباس علمدار ‌ ‌ ‌ جدا کردند ز تن قوم جفاکار
علی اکبر هم عون جعفر ‌ ‌ ‌ دگر با قاسم داماد اصغر
سر جمله ز تیغ کین جدا شد ‌ ‌ ‌ تمامی بر سنین اشقیا شد
چو اهل شهر یثرب این شنیدند ‌ ‌ ‌ تمامی جامه‌ها از تن دریدند
صدای یا حسین اندر بپا شد ‌ ‌ ‌ که یثرب چون زمین کربلا شد

القصه از بیرون و ماتم داران چون اهل بیت پیغمبر نزدیک مدینه رسیدند که سواد شهر مدینه پیدا شد زنان همه فریاد وا محمداه و وا علیاه و وا حسناه و وا فاطمتاه برآوردند و خود را از شتران بزیر انداختند و در آن وقت خیمه‌های ایشان را در بیرون مدینه برپا کردند و ایشان در خیمه‌ها و بر خاک قرار گرفتند و در آن وقت اهل مدینه فوج فوج مرد و زن از مدینه بیرون میآمدند زنان بدور زینب و مردان بدور امام زین العابدین جمع میشدند و بر بلا سر خود با زینب و امام زین العابدین بیکار شدند

یکی میگفت به زینب زار و مضطر ‌ ‌ ‌ چه کردی با گل نونهال برادر
بگفت زینب چگویم دل ندارم ‌ ‌ ‌ بغیر از گریه من حاصل ندارم
اگر خواهید بدانید که حسینم ‌ ‌ ‌ چه شد آن نوجوان نور عینم
لب تشنه سرش از نوک خنجر ‌ ‌ ‌ برید شمر لعین مردود کافر
هزار و نهصد و پنجاه و فزون تر ‌ ‌ ‌ زدند بر پیکرش شمشیر خنجر
بزیر خنجر شمر العطش کرد ‌ ‌ ‌ بمیرد خواهرش که ضعف غشی کرد
اگر پرسید ز عباس علمدار ‌ ‌ ‌ زدند دستش جدا از تیغ اشرار
اگر پرسید شما احوال اکبر ‌ ‌ ‌ شد پاره بنوک تیر خنجر

اگر پرسید ز قاسم

اگر پرسید ز قاسم که فدا شد ‌ ‌ ‌ عروسیش مبدل بر عزا شد
اگر خواهید بدانید حال اصغر ‌ ‌ ‌ گلویش پاره شد از تیر کافر

القصه از شیعیان حیدر کرار و امامان احمد مختار در آن وقت محمد حنفیه با دیده خونبار با قد خمیده و رغزاب برادران بر روی سینه زنان افغان چنان مانند بلبل از فراق گل ناله کنان و فریاد یا حسینا گویان با جمع از شیعیان نزد آن امام بیمار دل افگار آمدند و مانند انجم بدور آن خورشید فلک امامت و بار کار گلبوستان رسالت و وارث علوم امامت جمع شدند پس محمد حنفیه مانند علی بزیر دهان امام افسرده داغ پدر و برادر دیده را در بر گرفت و مانند سیلاب خون از دیده میبارید و تفحص احوال برادران خود مینمود آه واویلا

رسید اندم محمد چشم خونبار ‌ ‌ ‌ گرفت اندر بغل سجاد بیمار
بگفتا جان عمو این چه حالست ‌ ‌ ‌ چرا قلب حزینت پر ملالست
چرا عمو کنون بابا نداری ‌ ‌ ‌ یتیم بیکس محزون زاری
بگو عمو چه کرد نور عینم ‌ ‌ ‌ غریب بیکس بابا حسینم
بگفت زین العبا ای عمو جانم ‌ ‌ ‌ انیس مونس روح روانم
خوش حال شما بابا نبودید ‌ ‌ ‌ سپاه لشکر بی دین ندیدید
ندیدید شور آن شمر بد اختر ‌ ‌ ‌ نشست بر سینه بابا با خنجر
لب تشنه سرش از تن بریدند ‌ ‌ ‌ تنش را در میان خون کشیدند
لگد زد آن لعین دون غدار ‌ ‌ ‌ ز کین بر سینه سلطان ابرار
ندیدید او چگونه العطش کرد ‌ ‌ ‌ بزیر تیغ شمر او ضعف غشی کرد
رسید زینب در آندم سینه ریش ‌ ‌ ‌ محمد را گرفت اندر بر خویش
بگفت خواهر خوش حالت برادر ‌ ‌ ‌ ندیدی کربلا با شمر خنجر
در آندم که حسین از خوانده زین ‌ ‌ ‌ فتاد اندر زمین محزون غمگین
دویده شمر سرش از تن جدا کرد ‌ ‌ ‌ تنش پامال سم اسبها کرد
ربیع‌ها از غم او در عزا شد ‌ ‌ ‌ چه زینب در برش رخت سیاه شد

پس چون یوسف و یعقوب بهم رسیدند روزی یعقوب گفت بیوسف که بیان کن از برای من
که برادران چگونه ترا در چاه انداختند و برادران با تو چه کردند یوسف گفت ای پدر
مرا از این معاف دار یعقوب گفت اگر همه را نمیگوئی بعضی را بگو یوسف گفت ای پدر
چون برادران مرا نزدیک چاه بردند گفتند پیراهن را بکن گفتم ای برادران از
خدا بترسید و مرا برهنه مکنید پس کارد بر روی من کشیدند و گفتند که اگر پیراهن را نکنی
ترا میکشیم پس بناچار پیراهن را کندم چون یعقوب این سخن را از یوسف شنید آه
ای از جگر کشید و بیهوش شد اه اه ای عزیزان یعقوب از یوسف شنید که برادران
پیراهن یوسف را کنده از بدن او بیرون کردند بیهوش شد پس چگونه بود احوال یعقوب
دشت کربلا که دید بدن پاره پاره پدرش را برهنه نمودند و در زمین گرم کربلا ا
انداختند پس آن حضرت از فراق پدر بزرگوار آنقدر گریه کرد که چشمهای آن حضرت
سفید شد چنانچه وارد شده است که روزی زینب دختر امام حسن بجابر ابن عبدالله
انصاری گفت که برو بنزد امام زین العابدین التماس کن که گریه را کم کند که چشمهای
آن حضرت سفید شد پس جابر بخدمت آن حضرت عرض نمود آن حضرت فرمودند که ای جابر
اگر آنچه من در کربلا دیدم تو میدیدی همانا تا روز قیامت گریه میکردی پس جابر
عرض کرد که ای مولای من بفرمائید که در کربلا بر شما چه گذشت آن حضرت فرمودند
که شیعیان را حاضر کنید تا من وقایع کربلا را بگویم و شیعیان بر پدر غریب من گریه
نمایند پس چون شیعیان در خدمت آن حضرت جمع شدند در منبر برآمدند و چنین میفرمودند

سؤال نمودن جابر از امام زین العابدین

بگفت زین العبا با چشم خون بار   برای شیعیان با قلب افگار
چه ما در کربلا با ظلم رسیدیم   سپاه حر در آن صحرا بدیدیم
پیاپی بر رسیدند قوم کفار   گرفتند دشت صحرا را سراسر
ز اول آب را بر ما ببستند   دل اطفال ما از غصه خستند
در آن روز من بدم بیمار و تب دار   به بستر سوی خیمه با دل زار
چو خورشید روز عاشورا علم زد   برای قتل ما آندم رقم زد

سه بود ردم

نشسته بود نزدم زینب زار   که بعد از او از برایم یار غمخوار
که ناگه ناله زنها شنیدم   شدم حیران بقبله پا کشیدم
بگفتم عمه خود زار افگار   کنون این دامن خیمه تو بردار
نظر کردم بسوی دشت صحرا   بدیدم از جفای قوم اعدا
بدیدم قاسم اکبر برادر   شده پاره تنش از نوک خنجر
بدیدم حضرت عباس اصغر   فتاده سر جدا از تیغ کافر
بگفتم جمله اینها سهل باشد   دل من از پدر خون ریز باشد
چو بیدار عزیزی ار رسیدم   ز میدان ناله زار شنیدم
چو در خیمه در آندم سر کشیدم   جانی در زیر تیغ شمر دیدم
بیک دست تیغ یک دست دین بابم   گرفته بود سلک مرد دون ظالم
کباب میزد سنان از کین به پهلو   کهی میزد لگد بر سینه او
چنین در زیر تیغش در عطش بود   ز سوز تشنگی در ضعف غش بود
بگفت او که دلم ای شمر کباب است   بده آبی بمن الله صواب است
شکاف خورده زبانم شمر بالله   کبود گشته لبم از سوز گرما
بریز یک قطره آبی بر گلو هم   لحظی جدا بابای نکو هم
نداد آب شمر سرش از تن جدا کرد   نه شرم از خدا نه مصطفی کرد
ربیعا چون بیان کرد حزن یعقوب   کند اتمام در این فصل حزن ایوب

فصل هفتم در بیان حزن و ابتلای ایوب است چنانچه در کتابهای معتبر از
ابو بصیر از حضرت صادق ع روایت کرده اند که باعث که ایوب بآن مبتلا شد بجهت سبب
بود که خدا بآن انعام فرموده بود از برای انعامی بود که خدا با او انعام کرده بود
و آن حضرت شکر آن نعمتها را بجای نیاورد و در آن وقت شیطان علیه اللعنه از

از آسمانها ممنوع نبود تا نزدیک عرش میرفت روزی شیطان باسمان بالا رفت و شکر
نعمت ایوب را دید که در لوح بسیار عظیم ثبت کرده بودند پس نایرهٔ حسد آن ملعون
مشتعل گردید و گفت پروردگارا ایوب برای این شکر تو میکند که نعمت فراوان باو دادهٔ
اگر او را محروم گردانی از دنیائی که باو دادهٔ هرآینه هیچ شکر تو را نمیگذارد پس مرا مسلط
کن بر دنیای او تا بدانی که هرگز شکر تو نخواهد گذارد پس خطاب رب الارباب بشیطان
رسید که تو را بر مال و فرزندان او مسلط گردانیدم پس شیطان از استماع این فرمان
شاد گردید و زود از آسمان فرود آمد و هر مال و فرزند که ایوب داشت همه را هلاک کرد
و هر بلائی که بهلاک میشد شکر ایوب زیاد میشد پس شیطان گفت که مرا بر زراعتهای او مسلط
گردان خدا فرمود که تو را فرمان دادم آن ملعون با آتش بادی در دمید و همهٔ زراعتهای
ایوب بسوخت و باز حمد و شکر ایوب زیاده شد و گلهای او را نیز بسوختند باز ایوب
حمد و شکرش زیاده شد آه آه ای شیعیان و ماتم داران اولاد احمد مختار و دوستداران
حیدر کرار از کجا جز ایوب مانند جز ایوب دشت کربلا شد دیدهٔ خامس آل عبا ابا عبدالله
الحسین بود در روزی که جوانان او را بلای بلا سر از بدن جدا نمودند و آن حضرت میفرمودند
لاحول ولا قوة الا بالله پس بر عارف مخفی نماند که جز ایوب قطره و جز حسین دریا بود آه آه

کر بسنجید حزن ایوب حسین در این زمان | قطره باشد حزن ایوب حسین دریا بود در این جهان
از کجا فرزند ایوب چون علی اکبر جوان ناامید | در زمین ماریه در خاک و خون از کین طپید
از کجا فرزند ایوب هم چه قاسم داشت بالا خون حنا | از جفای شمر کشته شد در زمین کربلا
از کجا فرزند ایوب هم چه عباس از دم تیغ جفا | از بدن شد دستهایش تشنه لب از تن جدا
از کجا ایوب بدید چون اصغر تا خورده تیر | حلق نی چون گل دریده از دم پیکان تیر
از کجا ایوب بدید که خیمها بر باد رفت | از جفای کوفیان در غارت بیداد رفت
از کجا ایوب بدید یاران زنان در خزان | سر برهنه دلفگار شد میان کوفیان

از کجا ایوب

از کجا ایوب بدید لشکر ستم صد صف | صد هزار بلکه فزون ز نیزه خنجر بکف
از کجا ایوب بدید آب فرات در پیش سبط نبی | تشنه لب باشد در آن روز با دو صد درد و غمی
از کجا از بعد ایوب این چنین گریه و زاری نمود | چشمهٔ خونین ز چشم جز آدم کشود

پس چون شیطان دید که شکر ایوب زیاده شد گفت پروردگارا ایوب میداند که دارائی
تو است سوال و اسباب و فرزندان او را باز بس خواهی داد اکنون مرا بر بدنش مسلط گردان
در آن زمان فرمان الهی رسید که تو را بر بدن او مسلط کردم مگر از عقل و دیدهای
و زبان و گوشهای او که تو را در آنها تصرفی نمیباشد چون شیطان این فرمان را یافت
بسرعت تمام از آسمان فرود آمد که مبادا رحمت الهی سبقت گیرد پس شیطان از آتش سموم
که خود از آن خلق شده بود در سوراخهای دماغ ایوب دمید که از سر تا پای ایوب بلای
جراحت شد و دملهای بسیار در بدن مبارک ایوب بهم رسید پس مدت بسیار بر این محنت
و آزار بود و در حمد و شکر الهی کوتاهی نمیشود تا آنکه کرم در بدن شریف آن حضرت بهم رسید
و آن حضرت شکر و حمد زیاده میکرد هر گاه یکی از کرمها در بدن آن حضرت جز زمین میافتاد
بر میداشت و بر جای خود میگذارد و میفرمود که بخور روزی که خدا تو را از آن خلق کرده
پس اهل شهر آن حضرت را از شهر بیرون کردند و گفتند که بدن تو بوی متعفن میدهد پس
بر عارف و عاقل مخفی نماند که بدن پیغمبران بوی مشک و عنبر میدهد چگونه بدن ایوب متعفن
میشود بلکه این بوی فقیری بود که ایوب فقیر شده بود و مردمان از او دوری میکردند
چنانچه در این زمان اغنیا از فقرا دوری مینمایند که مبادا فقر ایشان بر اغنیا تأثیر نماید
که لعنت خدا بر اغنیای متکبر که اغنیا از خدا یاغی و طاغی میباشند چنانکه خدا میفرماید
ان الانسان لیطغی ان رآه استغنی پس اهالی شهر آن حضرت را در جای کثیف
در بیرون شهر انداختند و مردمان از برای استهزاء بنزد آن حضرت میآمدند آه آه
ای شیعیان اگر ایوب را در کنار شهر در جای کثیف جای دادند بجهت فقر و [illegible]
آل عبا امام زین العابدین با اسیران در خرابها و کثافتها از جهت اسیری جای دادند
چنانچه وارد شده است که بعد از شهادت امام حسین اهل بیت رسالت را [illegible] به کوفه [illegible]

وان ایران پرفغان ماتم سرگشته وحیران دران کشته در افتاب با دیده گریان بودند اه اه

ندید ایوب عزیزان دختران مصطفی و حیدر … در کشته سوی کوفه از جفای کوفیان بی جا

جگرها پاره و چادر بسر چه خوردند ان زمان … در کشته دور هم از بیکسی زاری کنان

ان زمان اندر کشته حضرت زین العباد … از جفا در حجاب بالین خفته بر زمین تنها

غل بگردن پا بزنجیر بر سر عنبرا ختا … گویا خورشید انور طاسهم اعلا افتاد

چون برانی در کشته ان زمان سایه نبود … زینب اندر بر ان از فاکیه و کشود

دختران چون اختران بر دور ان ماه منیر … حلقه ماتم زدند از بیکسی بر ها برهنه

خون دل بیبود غذا بیکسان دران زمان … اب بچو روند همه اندم زاب دیده کان

روز و شب سرما و گرما جمله اولاد علی … مضطرب بودند ز ظلم ان لعینان شقی

ان کجا ایوب بدید این محنت ظلم شدید … از کجا محنت بقتل عابدین زار و بیل

پس فقر و پیری بیا ایوب بحدی رسید که رحیمه زن ایوب از برای گذران بدر خانها میرفت

و طلب صدقه مینمود و از برای ایوب میاورد چون بلای ان حضرت بطول انجامید شیطان

دید که هر چند بلای ایوب بیشتر میشود شکرش زیاده میکرد در انوقت بصورت جماعت رهبانان

امد که در کوه ها بودند و گفت بیائید برویم بنزد ایوب و اورا الشریف غایب و از او سوال

کنیم که بچه گناه باینه بلا مبتلا شده است پس رهبانان بر استرها سوار شدند و بجانب ان

پیغمبر صبور امدند چون بنزدیک او رسیدند استرهای ایشان از ان حضرت رم کردند

از جهت فقر و پیری بینا از جهت بوی بدی که جاهلان روزگار افترا بر ان بزرگوار میگویند

که از جهت تعفن استرها رم کردند فذالعنة کند انکسانیکه النار بوی بد بر ان حضرت

میدهند پس ان رهبانان از استرها فرود امدند و پیاده بنزدیک ان حضرت امدند

و در میان ایشان جوان خورد سالی بود گفت ای ایوب چکرده که باین بلا مبتلا

شده کاش مارا خبر میدادی از گناه خود که ما از خدا سوال میکردیم که ما را

هلاک کند و ما گمان نداریم که کسی مبتلا شود و در دنیا ببلا مبتلا شده باشد مگر از گناه

که بما پنهان کرده چون ان حضرت این شماتت را از ایشان شنید این از دل کشید

وگفت

وگفت بعزت پروردگارم سوگند میخورم که عملی نکردم که خدا از ان راضی نباشد پس

چون ایشان رفتند حضرت ایوب با پروردگار خود مناجات کرد و گفت پروردگارا

مرا رخصت میدهی که حاجت خود را بتو عرض نمایم پس خدا ابری را فرستاد و بنزدیک

سر او ایستاد و گفت که ای ایوب از جانب خدا رخصت یافتی حاجت خود را عرض کن

پس در انوقت حضرت ایوب بدو زانو نشست و گفت پروردگارا مرا ببلا مبتلا کردی

که هیچ کس نکرده و منی تو را تسبیح گفتم و شکر تو را بجای اوردم که در انوقت اوازی از

ابر برامد که بده هزار زبان با ایوب خطاب کرد که ای ایوب این چه جرئت است که منت

بر پروردگار خود میگذاری در هر گاه که خدا تورا اجر عنایت چگونه در بلا صبر میکردی در انوقت

ایوب قبضه خاک برداشت و بر دهان خود ریخت و گفت که بد کردم و توبه میکنم

و همه نعمتها با خدا است و او نزاوار شکر و حمد است اه اه ان شیعیان حیدر کرار حضرت ایوب

در ایام گرمای بطاقت و حال انکه ایوب در انوقت گرسنه و تشنه نبود اه اه و احزناه

از ان مصیبتها که بر فرزند احمد مختار و نور دیده حیدر و برگزیده خالق جبار از ظلم قوم

کفار در کربلا رسید و ان حضرت با لب تشنه برادران و فرزندان خود را همه کشته دید و لشکر

مخالف از برای قتل ان امام حسین [illegible] صد بیست و دو هزار کافر در ان حوالی شده

بودند و ان حضرت از بیکسی فریاد میکردند که ایا کسی مرا یاری نماید اه واویلاه

ندید ایوب عزیزان قوم کافر … صد بیست هزار بلکه فزون تر

برای قتل اولاد پیمبر … بکف هر یک سنان تیر خنجر

ندید ایوب حسین الله عطشی بود … بزیر تیغ بود در ضعف غشی بود

دران ساعت مناجات با خدا کرد … برای امت جدش دعا کرد

زبان او بذکر کبریا بود … سرش در خاک رو در خیمها بود

که چون غارت نمایند خواهرانش   اگر زند زینب خواهرانش

پس دران وقت خدا ملکی بسوی ایوب فرستاد و پر پای با برزمین زد و چشمهٔ ظاهر شد و
چون ایوب دران چشمه غسل کرد جمیع جراحتها و دردهای او زایل شد و ایوب از
بیشتر نیکوتر شد در حسن و جمال و برد و رش باغ سبز رو نید و بر گردانید خدا از برای
او باغ و کله و زراعتها و برهای او را و او با ملک نشست و سخن میگفت و دران
وقت زن ایوب امد دران موضع و دو پارهٔ نان خشک در دست داشت و دید که دران
جای مزبله و کنار باغ سبز و چشمهٔ پیدا شد و ایوب را ندید فریاد از دل براورد و دران وقت
دو جوان دید که در میان ان باغ نشسته و صحبت میدارند زن ایوب فریاد براورد
و گریست و گفت ای ایوب وای علیل رنجور در کجایی که تو را نمی بینم آه آه وا حزناه
ای شیعیان حیدر کرار چرا خون از دیده نمی بارید و بسوز غمها لبیک که از برای ایوب چشمهٔ
آب و باغ ظاهر شد و چون ایوب دران چشمه غسل کرد جراحتهای او نیکو شد آه از برای
و بیکسی حسین که بعد از هزار و نهصد و پنجاه زخم تیر و نیزه و شمشیر سرش را از بدن جدا کردند
و سه روز و دو شب عریان در زمین کربلا با بدن مجروح افتاده بود آه آه وا مصیبتاه

چون فتاد از پشت مرکب نو گل باغ هدا   بی برادر تشنه لب او در زمین کربلا
سر برید از پیکر او شمر ملعون دغا   از جفا بنمود چه خورشید بر نیزه ها
در زمین کربلا یاران حسین با جسم چاک   بیکفن افتاد سه روز با دو شب بر روی خاک
نه کسی غسلش بداد نه کفنی براو نمود   نه ز خون خاک دران صحرا کسی پاکش نمود
غسل داد از آب چشم دیده این رسول پاک کربلا   بخیه با مژگان نمود در زخمهایش خواهرش
شد تراب کافورش از ظلم جفا   بود تابوتش دران روز هم ز چوب نیزه ها
ریش پرخون حسین شد پنبه از بهر دهان   از جفای ظالمان سرکین کوفیان

خون ببارید

خون ببارید آسمان هم زمین از غم طپید   هم فلک در دامن خود پردهٔ رخ کشید

پس چون زن ایوب فریاد براورد ایوب او را صدا زد که بیا بنزد من که منم ایوب شد
پیش او چون رحیمه زن ایوب این سخن را شنید بسجده درامد و شکر نعمتهای خدا را نمود و
دران وقت رحیمه گیسوان نداشت چون بنزد ایوب امد ایوب دید که گیسوان
رحیمه بریده شده است ایوب گفت ای رحیمه چرا گیسوان خود را بریدهٔ رحیمه گفت که چون
من از برای طعام در شهر داخل شدم جهودان را دیدم که نشسته بودند و از ایشان طلب طعام کردم
گفتند هرگاه که قدری از گیسوی خود را بما بفروشی ما طعام بتو میدهیم پس من گیسوی خود را
بریدم و بایشان دادم و طعام گرفتم ایوب در غضب شد و گفت که ای رحیمه چرا گیسوان
خود را بریدی و بنا محرم دادی و من از این جهت صد چوب بتو خواهم زد و ایوب
از این غصه غمگین شد که چرا گیسوان زن او بدست نامحرم افتاد وه اه وا غربتاه و وا مصیبتاه
دران زمانی که اولاد طاهرهٔ احمد مختار و حیدر کرار اسیر شد کفار شدند و ایشان را
برهنه نمودند و اسباب ایشان را غارت نمودند و ایشان را با سرهای برهنه سوار ناقهای
عریان نمودند و مانند اسیران روم و فرنگ شهر بشهر گردانیدند و در خرابها نشانیدند واویلاه

حسین چون سر جدا از تن شد   چه خورشید جهان بر نیزه ها شد
دران دم غارت زنها نمودند   لباس معجر زینب ربودند
ز خورشید بجوب شد برهنه   چه خورشید جهان از ظلم کینه
نه چرخ چارمین نحس منفعل شد   فلک از این عمل اندم خجل شد
تمام دختران جمله ز نها   شدند عریان اسیر قوم اعدا
ز ظلم اشقیا دران بیابانها   دریدند پاره زنان خوار معیلان
نمود زینب نظر با دیدهٔ تر   ببود نعش مجروح برادر
بگفتا ای برادر غربتت کو   تو نشنوی بر نعشت شوکتت کو
چگونه بنویسم راضی برادر   که من با شمر این قوم کافر
نمودی تکیه بر شمشیر خنجر   ربودند معجرم جای حجابم

به پهلوی تو گر خنجر نشسته ؛ سر زینب به کعب نی شکسته ؛
اگر که خون ز حلق تو روان است ؛ دل زینب برایت سوخته خون است

فصل ششم در بیان حزن و اندوه حضرت موسی علیه السلام از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده اند که چون حضرت موسی علیه السلام از نزد شعیب علیه السلام روانه مصر شد در اثنای راه بیابانی رسید در شب تار و باران و سرمای عظیم عیالش را فرو گرفت پس در آنوقت حضرت موسی از دور نظر کرد آتشی دید و با اهل و عیال خود گفت که شما در اینجا مکث نمایید تا من آتشی از برای شما بیاورم پس موسی روانه شد ناگاه درختی که آتش از آن شعله میزد پیدا شد وقت حضرت موسی علیه السلام نزدیک آن درخت رفت که آتش بگیرد آتش بجانب موسی میل کرد ترسید و گریخت و آتش بسوی درخت برگشت باز موسی اراده کرد که آتش بگیرد آتش رو بسوی او میل کرد باز موسی گریخت تا سه دفعه چنین شد و حال آنکه آن آتش نبود بلکه نور رب بود که خدا از برای کلیم خود فرستاده بود با وجود آنکه بغیر موسی نبود که ابدا آتش از آن نور که بالته موسی از آن بگریخت آه آه ای شیعیان جناب حسین علیه السلام مبدا است که رو با آتش خیمه کافران میرود و آن حضرت با فرزندان و برادران از روی شوق پیش رفتند و پروا از آتش خیمه کفار نداشتند آه آه واحسیناه و واحزناه و واغوثاه

کلیم الله شد ترسان ز آتش کربلا ؛ در آن شب مضطرب محزون حیران
حسین ابن علی آن جان جانان ؛ بسوی کربلا رفت با جوانان
بسوی آتش شمشیر کفار ؛ برفت سلطان دین با آل اطهار
ز بسکه در سرش شوق چنان بود ؛ نه فکر خواهر نه کودکان بود
کجا یاران حسین موسی کجا بود ؛ کجا طور هم مثل کربلا بود
کجا یاران صفورا در بدر شد ؛ چه زینب او صغیر هر نظر شد

پس در مرتبه دیگر از جانب خدا فرمان بحضرت موسی رسید که فاخلع نعلیک انک بالواد المقدس طوی یعنی ای موسی بکن نعلین خود را در این وادی مقدس یعنی محبت زن و فرزند را از دل خود بیرون کن و درباره صفورا زوجه خود اندوه مدار که

ما شعیب را

گریۂ کربلا

ما شعیب را فرستادیم که متوجه آن شود آه آه ای عزیزان حضرت موسی در کوه طور در فکر زن و عیال بود و حال آنکه نه شمر و نه عمر سعد و نه لشکر کفار و نه کرب و بلا بر روی موسی بسته بود و نه موسی مانند علی اکبر و علی اصغر پسر داشت و نه مانند عون و جعفر برادر و نه مانند زینب و کلثوم خواهر و نه مثل سکینه و رقیه و فاطمه دختر داشت پس ای شیعیان چرا خون از دیده نمی بارید از برای امام حسین که شب و روز تشنه لب که در میان لشکر کفار تمام زن و خواهر و دختر از برای خود امان بشمر گذارد و داد برفتار نظار و با برادران و فرزندان بدرجه شهادت فایض گردیدند آه وا ویلاه

کجا موسی جوان چون اکبری داشت ؛ در این بستان کجا چون اصغری داشت
کجا داشت او برادر مثل عباس ؛ که بود اندر جهان او اشرف ناس
کجا دید حضرت موسی برادر ؛ لب تشنه بمثل عون جعفر ؛
کجا دید حضرت موسی ناشاد ؛ جوان چون قاسم نوشاد داماد ؛
کجا موسی پسر لشکری داشت ؛ چه زینب دربدر او خواهری داشت
کجا موسی مانند سکینه ؛ یتیم داشت بعالم بیقرینه ؛
کجا موسی چه زین العابدین داشت ؛ بمانند علی بیمار دل حزین داشت
تمام را حسین یاران فدا کرد ؛ فدای امتان مصطفی کرد ؛
سر خود را بداد در راه داور ؛ جدا کرد از تنش شمر بد اختر ؛

از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده اند که زمین شام از همه زمینها نیکوتر است و مردمان آن بدترین مردمان شهرهاست و مصر زندان کسی است که خدا بر او غضب کند پس حضرت فرمود که کراهت دارم از آنکه بخورم طعامی که بسفال مصر پخته شده باشد و دوست نمیدارم که سر خود را از گل مصر بشویم پس چون خدا امر نمود که قوم موسی داخل شام شوند چون بوادی تیه رسیدند از جهت امری که از آن قوم صادر شده بود مدت چهل سال در زمین تیه سرگردان شدند و اول شب بار میکردند و روانه میشدند چون

گریۂ کربلا

در وصف امام حسین و کربلا

جمله مینمد بجا بر خود بودند و در زمین بیت تا در دروازهٔ مصر چهار فرسخ بیش نبود چون این بدر دروازه برآمدند زمین بیکر دید و آن نیز امر میکردانید پس بر عارف و عاقل مخفی نماند که این مقدمه چه لیا رنبا جمیع در آنوقت که حر این یزید رباحی در حضرت امام حسین ع عرض کرد که یابن رسول الله باین گروه مقاتله نمائید که شهید خواهید شد واکنون نیز در این منزل اطراف دیگر بروید چون جناب امام حسین ع خواستند که از این منزل اطراف دیگر روند اسپ آنحضرت ایستاد مانع شدند و در آنوقت آنحضرت ع عمگین شدند و فرمودند که در زبان شد ما کربلاست که نام این زمین را بنداشته و گویا آنحضرت چنین میفرمودند

ندانم این چه جا باشد چه منزل … که ما را حزن غم بنشست در دل

بگوئید این زمین این چه خاکست … که لبیار موحشی هم خوف ناکست

بگفتند ساربانان این ۳ نامست … اول نینوا مشهور عام است

بود ۲م کربلا ثالث به نام … که هست مشهور میان خاص هم عام

چو بشنید این حسین از ساربانان … برد آهی ز دل گردید نالان

بگفتا ان ده دیتی با چشم گریان … شنو یاران این زمان الفت بجایان

که آخر منزل ما این مکان است … مکان مقتل ما بیکسانست

بود این وعده گاه کی یا ئی … که گودم در ازل شود خدائی

در این منزل بلوسرم از بنواده خنجر … جدا کرده زکین شمر کافر

در این منزل علی اکبر شود … شود کشته زکین با عون جعفر

در این منزل کند قاسم عروسی … شود محروم ز عیش دیده بوسی

در این منزل دو دلت اند زنجیک … جدا زنند زکین ان قوم نناسی

شود زینب اسیر شد کیت … رود نزد یزید شقی محزون غمکین

در این منزل شوند آل پیمبر … اسیر شک هوم بد اختر

برهنه چون

در مرثیه امام حسین

برهنه چون اسیر زنگبار رند … میان اهل کینه دل فگار رند

بدانید قبر من در این مکانست … درین از روضهٔ خلد جنانست

شوند مدفون ز این جا عون جعفر … علی اکبر عباس اصغر

بدور قبر من از طلب حواطر … شوند از شیعیان جمع مجاور

ایضا وارد شده است که قوم موسی در خدمت آنحضرت عرض کردند که از خدا طلب کند از برای ذکر سفر فرماید که بعد از نماز مشغول ذکر شویم که باعث امرزش گناهان ما شود پس حضرت موسی ع از خدا طلب نمود خطاب از جانب پروردگار رسید که ای موسی یاران خود بگو که بعد از هر نماز صلوات بر محمد و آل او بفرستند و مصیبت حسین ابن علی را یاد کنند و بر غربت او گریه نمایند و تشنگی او را یاد نمایند بحق عزت و جلال خود قسم که هر کس بر حسین گریه نماید گناهان او را بیامرزم پس موسی بخدا عرض نمود که این حسین فرزند که باشد خطاب رسید که فرزند دختر پیغمبر آخر الزمان و پدر او علی ابن ابی طالب و برادر او حسن ابن پیغمبر است و از برای خاطر محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین جمیع چیز را نمود آفریدم پس در آنوقت پروردگار عالمیان با موسی چنین میفرمودند

حسین اندر بر ما ذو الجلالست … که او سرچشمهٔ فیض کمالست

ز فیض جد بابش جمله عالم … وجود یافت ما سوا و هم عرش اعظم

اگر این نبودند حق ذاتم … نبودند انبیا و نسل آدم

ز تا و نزد از نور این … نمودم خلق بحق حسن سجان

حسین گوشوار عرش اعظم مالست … میان بنده کان او با ورمالست

دولت یافت دین ما از جد بابش … شود دین شد از نطق کلامش

نمیکردد قبول بی حب این … عبادات ملائک با رسولان

حسین در زف بجمله رسلانست … حسین قیمت کن حور جنانست

حسین وعده بما اندر ازل کرد … بنای کفر در اسلام بدل کرد

چه دوزخ در ازل در کار بنهادیم ... با و ما عاصیان را وعده دادیم
تمام انبیا چون این شنیدند ... هم از خوف از دوزخ همه رسیدند
برای امتحان جمله خلقان ... نمودیم این خطاب در روز نسیان
بود را اوصیا جمله پیمبر ... که میکرد شفیع در یوم محشر
بشرطی که دهد سر در ره ما ... شود تشنه قتیل قوم اعدا
حسین بیعت نمود جمله رسولان ... گرفت از ما شفاعت بهر دلها ن
کنون این عهد ما نزد حسین است ... تمام ماسوا از نور عینی است
حسین در کربلا از نوک خنجر ... برد سر از بدن شمر بد اختر
تمام یاورانش قلب عزون ... شوند تشنه شهید در آن بیابان
زنان و دخترانش جمله یکسر ... شوند از کینی ابر قوم کافر
برو موسی عزا را او بدار بیه ... بگو زینب برای او بنالید

پس در انوقت حضرت موسی از برای آنجناب جزا اورد و تمام بنی اسرائیل بعد از هر نماز مصیبت آن حضرت را یاد میکردند و گریان میشدند تا آنکه روزی یکی از بنی اسرائیل بعد از نماز صبح مشغول عزای نور دیده فاطمه زهرا بود که در انوقت طفل آن ضعیفه در تنور افتاد و بسوخت و آن زن مشغول آن ذکر بود که شوهر آن داخل خانه شد و گفت ای زن طفل من در کجاست آن زن وقایع را بتمام بگفت آن مرد آن زن را زجر نمود و گفت که من طفل خود را از تو میخواهم و از خانه بیرون رفت آن زن با دیده گریان دست بدعا برداشت و با سوز دل تمنا نالید و بدرگاه قاضی الحاجات چنین مناجات میکرد آه آه واویلا

خداوندا بحق ذات پاکت ... بحق اسم اعظم هم صفاتت
بحق اوصیا و مرسلانت ... بحق جمله سلطان جهانت
بحق این حسین جد باشی ... بحق سرور عالم جنابش

بحق

بحق اکبر تازه جوانش ... دگر بر اصغر شیرین زبانش
بحق جمله یاران برادر ... که گردند سر جدا از تیغ کافر
بحق عابدین مضطر او ... دگر بر خواهران دختر او
بحق آب چشمان ربابه ... که در بزد در عزای آل طه
که این فرزند را بوسی عطا کن ... مرا از غصه شوهر رها کن
چو آن بیکس زن اندر دعا بود ... مناجاتش قبول کبریا بود
که آن طفل زنده شد از جای برخواست ... زبان در ذکر شد حمد ادا است
زبان او بذکر یا حسین بود ... در آن ساعت باه شور و شین بود

پس در انوقت آن طفل سوخته مرده زنده شد و از جای برخواست و فریاد کرد که ای مادر بیا که حق آزاد کرده حسین ابن علی ابن ابی طالب چون آن ضعیفه فرزند خود را زنده دید سجده شکر بجا آورد که در انوقت شوهر آن داخل خانه شد و فرزند خود را زنده دید و بجان دل دوستدار و محب عترت اطهار شد و تمام بنی اسرائیل هم بعد از نماز ماتم جناب امام حسین بر پا میداشتند ایضا روایت شده است که روزی حضرت موسی بکوه طور از جهت مناجات میرفتند که در عرض راه دیدند که یک مرد بیابانی با لباس پاره کهنه با خدای خود مناجات مینماید و سخنان نامناسب میگوید و گویا آن بیابانی با خدا چنین میگفت

کسیکه نام رحمن رحیم است ... چکار او بدوزخ یا جحیم است
کسیکه خالق لیل نهار است ... بدوزخ یا جحیم او را چکار است
کنون اسم رحیم از خویش بردار ... و یا بنیاد دوزخ کار بگذار
خدایا که رحمن رحیم است ... دگر ستار غفار کریم است
جهنم بهر چه اظهار کرده ... دل خلقان از آن جمله فرده

پس در انوقت حضرت موسی گفت ای بیابانی چرا با خالق خود سخنانی چند

و اصوال البیابانی

فصل نهم در بیان حزن واندوه حضرت زکریا و یحیی چنانچه وارد شده است
که حضرت زکریا از خدا طلب نمود که اسماء مقدسهٔ انبیاء واوصیاء واطهار را باو تعلیم
کند از نزد ایزد باری لپناه پس جبرئیل امد واسماء مقدسهٔ تعلیم زکریا نمود پس چون زکریا
نام محمد وعلی و فاطمه وحسن وحسین را یاد میکرد غم او زایل میشد و چون نام امام حسین را یاد
میکرد غم واندوه او زیاد میشد پس زکریا با خدا مناجات کرد که سر اینرا بداند وچنین بگفت

خداوندا بفرما سر چه ذات است ❊ که قلب من در ان سوز گداز است
کنم یاد چون محمد با علی را ❊ حسن در این زمان با نام زهرا
شود زنقلبم حزن اندوه ❊ رسد اندر دلم فرح ابنوه
چه یاد ارم حسین با چشم غمناك ❊ شود قلب سرور محزون غمناك
مرا که نماز سرایی سحا ❊ که هستم روز شب محزون افگار
شود جاری حسین چون در زبانم ❊ ببارد خون زغم از دیده گانم

پس خداوند عالمیان سر گذشت کربلا را بر زکریا وحی نمود کهیعص یعنی کاف
وها ویا وعین وصاد که علامت کربلا و هلاکت وعطش ومصیبت محمد واولاد
مصطفی است از برای زکریا فرمود پس زکریا محزون غمناك شد که این حروفات را خداوند
قادر در وقایع کربلا میفرماید که هرکاه انسان وشیعیان نظر باین حروفات نمایند
ظلم یزید ملعون وطعنت امام حسین را بخواطر اورند واب از دیدهٔ الف فی بارند
اه اه ای عزیزان ودوستان حیدر کرار واهتمان احمد مختار خون از دیده ببارید

ان ره میکند کاف کربلا را ❊ بارض مار به هم بینوا را
بود ها اندر بیان اهل عنا ❊ رسند ال پیمبر در هلاکت
در این جا یا یزید دون لعین است ❊ که او سردار قوم مشرکین است
بود عین عطش شیعیان مشهور اینجا ❊ که میکرد العطش فرزند زهرا
ان ره میکند صاد بر مصیبت ❊ که دید در کربلا اولاد عترت

پس چون زکریا

پس چون زکریا وقایع کربلا را شنید از مسجد حرکت نکرد وگریه را در نزد خود راه نداد
وان پیر ناتوان مشغول گریه وزاری بود وبا خدا چنین مناجات مینمود بیت

الهی مصطفی ختم رسولان ❊ در این عالم شود محزون نالان
بدشت کربلا ان نور عینش ❊ شود کشته لب تشنه حسین اش
علی فاطمه یا رب بسوزند ❊ از این غم جامه نیلی بپوشند
حسن در ان زمان بهر برادر ❊ شود زهر خورده الماسی اخگر
خداوندا غم من را فزون کن ❊ از این غم دیدهایم پر زخون کن
که تا مثل محمد من بنالم ❊ زمانم خون از این دیده ببارم
کنم یارب زمانم چون سبعا ❊ در این عالم بتول مرتضی را

پس بعد از مناجات حضرت زکریا از خداوند درخواست نمود که او را فرزندی عطا کند
که مانند امام حسین سرش از بدن جدا کنند که دل زکریا چون دل محمد وعلی بسوزد
پس در انوقت خداوند قادر حضرت یحیی را بر زکریا عطا فرمود ومانند امام حسین
ششماهه از مادر متولد شد واز برای خواهش زن زانیهٔ ملعونه سرش را از
بدن جدا کردند وزکریا را بداغ او مبتلا نمودند اما ای شیعیان مصیبت یحیی کجا و
مصیبت اولاد مصطفی کجا وکجا زکریا مانند محمد وعلی مبتلا بحزن واندوه شد

کجا یحیی چون شاه کربلا بود ❊ بجدّ ور ش لشکر قوم دغا بود
بدید یحیی بچون عباس اکبر ❊ گلوی نازك مجروح اصغر
بدید یحیی قاسم تازه داماد ❊ شود پاره زتیغ با قلب ناشاد
کجا خشکیده بود حلقوم یحیی ❊ زحلم قحط اب زظلم قوم اعدا
کجا یحیی بدید چون کم کافر ❊ بجدا از قفا راسش زخنجر
کجا یحیی بدید با حال مضطر ❊ بزیر تیغ گلوی عون جعفر
کجا یحیی بدید که خواهرانش ❊ شد ندوت کبر زکینی باد خزانش

پس بر عاقلان و عارفان مخفی نماند که چون حضرت یحیی از مادر متولد شد آثار زهد و صلاح در آن هویدا بود و زهد آن حضرت بمرتبه بود که روزی در بیت المقدس داخل شد دید که رهبانان بنی اسرائیل پیراهنها از موی پوشیده اند و کلاهها از موی بر گذارده اند و زنجیرها در گردن خود کرده اند و بر ستونها خود را بسته اند چون آن جماعت را دید بنزد مادر خود آمد و گفت ای مادر از برای من پیراهنی و کلاهی از پشم بباف تا بروم به بیت المقدس و در آنجا عبادت خدا کنم مادر با او گفت که صبر کن تا پدرت پیغمبر خدا بیاید چون حضرت زکریا آمد مادر سخن یحیی را بزکریا نقل نمود زکریا گفت که ای فرزند چه چیز ترا باعث شده که این اراده کرده تو هنوز طفلی و خورد سالی یحیی چون این سخن از پدر خود شنید آب از دیدهای خود فرو ریخت و در خدمت پدر خود چنین میگفت

بزاران طفل چون من یا مهینتر … که بودند نور چشم باب مادر

بخشیدند لذت موت شیرین … برون رفتند همه از دار دنیا

بجا من ای پدر زنده بمانم … بزرگتر کردم ای خلیل جنوا انم

اجل اندر کمین غافل از آنیم … برای هند کاروانان ما جنوا بیم

اجازه ده که در معبد در آیم … ز روح صدق خدا را خود ستایم

کریب سجده کنم از رب نمایم … در فردوس ز روی خود کنیم

که موت اندر کمین من ستمگر … برای قبض روحم چشم کن ده

چه باید کلاه از بهر خلاق جهانا … نمیگوید که پیری یا جوانی

نماید قبض روح خورد و اکبر … چه امت باشد یا آنکه پیغمبر

پس زکریا با مادر یحیی گفت آنچه میگوید چنان کن پس مادر کلاه پشم و پیراهن مو از برای یحیی بافت و یحیی پوشید و رفت بجانب بیت المقدس و در آنجا مشغول عبادت گردید

عبادت کردید تا آنکه پیراهن مو بدن شریف آن حضرت را بخورد و ضعیف شد پس آن حضرت بسیار میگریست که در آن وقت از جانب خدا خطاب بیحیی رسید که از زنجیرها پیراهن مو گریه چیکنی مگر از عذاب جهنم غافلی و جز از عذاب اهل جهنم ندارد رسیده خطاب الهی بحضرت یحیی

بکن تو ناله بر جرم و حرارت و دنیا … قسم بعزت من گر جهنم را ببینی

رضا شوی بدنیا رخت اینی بپوشی … بزجر پیرهن مو تو فغان ناله بکنی

بعوض بیدان جهان این زمان کناره بکنی … اگر جهنم ما چشم تو یقین بیند

رضا شوی که اعضا تو فرو ریزد

پس بعد از خطاب حضرت یحیی آنقدر گریست از خوف خدا که گوشت صورت آن حضرت از آب دیده فرو ریخت بحدی که دندانهای آن حضرت نمایان شد چون این خبر بمادر او و زکریا رسید بنزد او آمدند و عباد بنی اسرائیل گفتند ای یحیی گوشت صورت تو از آب دیده مجروح شده که دندانهایت نمایان گشته یحیی گفت که من خبر ندارم در آن وقت مادر و پدر یحیی گفتند ای فرزند چرا چنین میکنی من ترا از خدا خواستم که در دل من باشی یحیی گفت تو گفت که در میان بهشت و دوزخ کوهیست که از آن نمیگذرد مگر کسی که از خوف خدا بسیار گریه کند زکریا گفت بلی چنین است ای فرزند در بندهای بگریه کن ما از آن نجات یابی پس مادر یحیی فرزند خود را در بغل گرفت و دست بر صورت مجروح او میکشید و میگریست

چه اکه مادر یحیی از آن شد … سرشک غم ز چشمانش روان شد

روان شد جانب بیت المقدس … بدید در سجده یحیی مقدس

که از خوف خدا زار کنانست … چه سیلاب خون ز چشمانش روانست

میان عابدان با قلب مجروح … ستم صورتش گردیده مجروح

شده سوراخ ز غم رخسارهایش … نمایانست همه دندانهایش

پس در آن وقت مادر یحیی طاقت نشد و فرزند را در بغل گرفت و مانند ابر بهار آب خورد

آه آه از ایشان احمد مختار و شیعیان حیدر کرار مادر یحیی ارز و داشت که بلا شب
یحیی در نزد او بخوابد و بلای بر نخورد که جوان او را مطلق نزد پس چگونه بود احوال
ام لیلا مادر علی اکبر در صحرای کربلا در وقتی که علی اکبر پدر خود را تنها دید و اراده نمود
که جان خود را بفدای پدر بزرگوار خود نماید ثم علی اکبر روانه میدان رنشف شد با لب تشنه اه وای

آن کجا دید مادر یحیی بصد آه فغان ... او جه لیلا نوجوان چون اکبر تازه جوان
چون علی اکبر پدر را بیکس و تنها بدید ... نالهٔ هل من مبارز از صف اعدا شنید
بلبل گلزار حیدر با فغان از جا بجست ... در جهاد بر خود اسلحهٔ کار جدال بنمود راست
چون قمر اندر کسوف و را طلم کردید غرق ... خود زره بهم خورشید آن زمان بنهاد فرق
شد روان اندر بنزد پادشاه انس جان ... مهر و مه کشته قرینه در سپهر اطلس آن زمان
چون حسین دید اکبر تازه جوان گریان شد ... تشنه لب در آن زمان از سوز دل نالان شد

پس چون حضرت یحیی اجابت مادر خود نمود و بمنزل مادر خود آمده در آن شب از برای
یحیی قدری عدس پخته با قرص نان جو آورده و آن حضرت چند لقمه میل فرموده و مادر
او را عوض نمود بعد از عبادت یحیی در رخت خواب مادر خود بخوابید چون اندکی بخوابید
رفت خالق عالمیان و نمود از عذاب جهنم را فراموش کرده و راحت را بر عبادت اختیار کرد
و دوری از ما بهتر اختیار نمودی که در آنحال یحیی از خواب بیدار شد فریاد بر آورده و روی
بصحرا نهاد مادر از عقب او روانه شد پس در صحرا دید او بیکفت وای از عذاب غضب
و در بیابانی رسید و آنقدر گریست که با هارای آب ترکل فرو رفته بود پس مادر یحیی
با آه ناله در دست صحرا و در تعقیب فرزند خود میدوید و بسوز دل بینالید و چنین میگفت

کجائی ای جوان ماه رویم ... بیا تا یک زمان بو بیت ببویم
نمیدانم چه آمد بر سر تو ... خورند کرکان صحرا پیکر تو
کفن مادر که بس زد بر تن تو ... کجا باشد ندانم مدفن تو

بیا مادر که

بیا مادر که بعد نا تو ام من ... نشود در این زمان ورد بجا تن
امیدم بود که بعد از زنده کانی ... تو انجیل برابر قبرم بخوانی

پس مادر یحیی در هر طرف صحرا میدوید و تفحص یحیی مینمود و زار زار میگریست طرب
از فرزند خود ندید تا آنکه دید که در راه قافلهٔ بیابان بره زن ناتوان بنزد آن قافله
رفت و پرسید که از اهل قافله شما که در این راه آمدید جوانی با این صفت و نشان ندیده ایید
اهل قافله گفتند مگر تو مادر یحیی میباشی و در فراق او میگریی گفت بلی پس اهل قافله چنین میگفتند

جوان نوخطی چون ماه تابان ... بدیدیم اندر آن دشت بیابان
بناله خون ز چشمانش روان بود ... ز غم رویش بلون ارغوان بود
مناجات مینمود او با دل زار ... بنزد خالق قهار جبار
چه بشنید مادر یحیی روان شد ... برار بخون ز چشمانش روان شد

پس چون مادر یحیی در آن صحرا رسید و نظرش بر فرزند خود افتاد بنزد او رفت و
سرش را در میان دو لبتان خود گذارد و چون یحیی چشم را گشود سر خود را در دامن
مخدره دید فریاد از دل بر کشید و رو بجبال آنکه عزرائیل روا است بر خواست که بگریزد مادر
مادر او را نگذارد پس مادر بگفت ای مادر بیا بخانه رویم پیراهن مولی بکنی و پیراهن
پشم بپوشی چون یحیی چنین کرد در عالم خواب ندائی باو رسید که عذاب خدا را فراموش کردی
یحیی چون از خواب بیدار شد پیراهن مولی را پوشید و روانه بیت المقدس شد چون مادر
در آن صحرا یحیی را دید که بر روی افتاده و ناله میکند سرش را در کنار گرفت میگفت بیت

مادرش بگرفت سرش را آن زمان اندر کنار ... بالله میکرد صورتش از خاک با قلب فگار
هر زمان میگفت فدایت مادر پیرت شود ... هم فدای قامت چون سرو دلگیرت شود
جان مادر دیده بکش مادر پیرت نگر ... بر سر بالین خود غم خوار دلگیرت نگر
دیده بکش جان مادر مادر نار شوام ... روز شب چون عندلیبان با رخ خونبار شوام
مهلا باشد جان مادر تو بیا خانه رویم ... این زمان با مادر خود سوی کاشانه رویم

سر بزن علی اکبر

اه اه ای عزاداران وا نتاف بیغبرالزمان مادر علیه نتوانست که فرزند خود را
در حال اکربان و نالان به بیند وحال انکه لشکر ولباس و دراق نکرفته بود پس چکونه
ام لیلا مادر علی اکبر در حوالی کربلا در میان لشکر مخالف فرزند دلبر واند میدان لشکر
با لب تشنه و تنکم کرسنه اه اه واحزناه و وامصیباه از مصیبت ال عبا در حوالی کربلا
پس چه زد ام لیلا با دل زار فگار … رفت بمیدان اکبر او همچو ماه هشت چار
ام لیلا در پی او میدوید با نور نبی … سینه میزد هر زمان میگفت کل باغ قبی
این زمان اهسته رو ای زاده خیر النسا … یکزمان بهر خدا بر مادر بیدرت نکر
قدمی همچون کمان ان جوانی اهسته رو … میر سرد رنزد چو دانی ای جوان اهسته اهسته رو
پس در انوقت علی اکبر با دیده گرفته نزد زد مادر خود امد و او در بنه خود راه
شرربار از قلب براورد و زار زار مینالید و کویا چنین میکفت بیت
جان مادر یک نظر کن جانب بابم حسین … او نبی یار غریبه این زمان افغان نبی
نالد بابم در بوده صبر ارام سوا … میکند هر دم غنایم را ابوب فلکا
یکطرف افغان بابم یکطرف قوم دغا … میزنند اتش بقلبم مادر نیکو لقا
جان مادر کن حلالم از ره صدق و صفا … میشوم کشته دمی دیکر بتیغ بی حیا
اه اه در ان زمان علی اکبر بنزد پدر بزرکوار خود امد و با دیده گریان رکاب انحضرت را
بوسه داد و عرض کرد که ای پدر عالم مقدار هزار جانم بفدای جان شریف تو باد
جمیع پیغمبران در مصیبتها صبر نمودند چنانچه زکریا هم در مصیبت فرزند خود یحیی صبر نمود
و حال انکه یحیی خورد سال بود در ان وقت چون امام حسین هم این سخنان را از علی
اکبر اب از دیده خود جاری نمود و فرمود که ای فرزند یحیی در ان روز تشنه و کرسنه
نبود و سر او را در طشت بردند ای نور دیده امروز تو تشنه و کرسنه میباشی و بر بدر شنید
دشوار است که تو را تشنه و کرسنه به بیند و نتواند که جرعه ابی از برای تو تحصیل نماید
در انوقت علی اکبر با دیده گریان در جواب پدر بزرکوار خود چنین میکفت بیت

زکربا تو لعیا

سر بزن علی اکبر

زکربا تو لعیا سینه ای ال عبا … طشت پر خون بود ای جان پدر کربلا
سر یحیی را تو امروز در این طشت برند … سوی شام نزد یزید زاده سفیان برند
صبر کن چون زکریا زغم این نوره عین … در غم ام مکن امروز تو دیکر شیون
تو جهان نادان که تزاد اکر تو نوا مادر … جان من باشد فدایت ها دی حسین بشر
این زمان در غم روز شب زاری کند … در مصیبت مادر بیدم هوا داری کند
اه اه در انوقت جناب امام حسین از سخنان نور دیده خود علی اکبر شبیه جناب پیغمبر خدا الثقلین
سافر کوثر و نور دیده مادر و پدر بکریه در امد و فرمود که ای جان پدر تو یار کار عون
و جعفر و عباس چکونه تو از واند میدان الثقلین ام در شجاعت ازین از بیرون جدا شود
چکونه من بمانم زنی بی تو … پدر جانی در جوانی تو بمیری بیا
کجا باشد روا که نوجوانان … روند در زیر خاک چون شانا باقان
بمانند زنده پیران سوی دنیا … نباشد همچو اینی دوا و الله بالله
وزد از صورتت بوی پیمبر … زکیسوی تو اید بوی عنبر
بتو دیدم یادکار مصطفی … کل باغ علی مرتضی تی
بیعا از غمت زاری کنانست … شب روز از برایت نوحه خوانست
پس در ان وقت علی اکبر با دیده تر در جواب پدر خود چنین عرض مینمود بیت
چه تو بی ای پدر جان من جوانم … نمیخواهم که بی تو زنده مانم
تو هستی یادکار حیدر و در … میان خلق عالم ماه انور
پدر حق با تو با شد من جوانم … چکونه بی تو من زنده بمانم
جوان بی پدر زنده نباشد … که او از بیکسی شرمنده باشد
اکر زنده بمانم ای پدر جان … چکویم من جواب این یتیمان
چو ان زم عمه او خواهران را … که میکردند این قوم اعدا

چون گذر دورش در زمین کربلا گرفت — هر یک از بهر قتلشی نیزه و خنجر گرفت
آدم جن ملک در آن زمان سر به سر — آمدند از بهر یاری نزد آن تشنه جگر
عرض کردند در بر آن شاه بی خیل و حشم — ده اجازه تا کنیم جان را فدای حزن غم
شاه دین گفتا ندارم احتیاج از شما — با وجودم باشد در این روز ذات باری کبریا
جان خود سازم فدای امتان مصطفی — تشنه لب در این زمان در این زمین کربلا
جمله یاران با سر جدا گشتند زکین — تشنه کام در این زمین از تیغ قوم مشرکین
من چنان زنده بمانم در جهان با قلب چاک — اکبرم نام رونده رند جوانی زیر خاک
این بیان در عزا چون مرتضی لیل و نهار — خون روان از دیده گالش چون سحاب اندر بهار

فصل دهم در حزن و ابتلای حضرت یونس علیه السلام چنانچه از حضرت امیر المؤمنین منقولست که چون حضرت یونس از میان قوم خود بیرون رفت در کناره دریا رسید و در کشتی سوار شد و کشتی در میان دریا رسید خدا ماهی عظیم فرستاد که راه کشتی را بست و چون یونس آن ماهی را دید ترسید و آن ماهی دهان خود را گشوده بود و کار بر اهل کشتی تنگ شد و گفتند که گناهکاری در میان ماهست او را پیدا کنید و با قرعه بزنید و او را بدریا بیندازید تا کشتی را رهایی گردد چون اهل کشتی قرعه زدند بنام حضرت یونس آمد و آن حضرت را بدریا انداختند و آن ماهی آن حضرت را فرو برد
آه آه ای عزیزان این قرعه چه لطافت حکمت دارد در عالم ذر که قرعه شفاعت محشر در میان انبیاء زدند و قرعه بنام نور دیده فاطمه زهرا جناب سید الشهدا آمد آه آه وا حزناه و وا مصیبتاه

اندر ازل چه قرعه حزن بلا زدند — قرعه بنام سلسله انبیاء زدند
بعد از پیمبران بسلسله اوصیا رسید — در آن میان بنام شه کربلا رسید
یونس چنین سزاوار آن بحر بلا — تشنه لبی تشنه جفاجوی کربلا
یونس فتاد بکام نهنگ با فغان شیون — در کام تشنه داده جز الف حسین
یونس به بطن نهنگ تشنه لب نبود — در زیر تیغ آب شاه دین کبود
یونس به بطن نهنگ العطش نکرد — در زیر تیغ چه حسین ضعف غشی نکرد

بیا یونس

پس یونس در شکم ماهی بنالید و میگفت لا اله الا انت سبحانک انی کنت من الظالمین در آن وقت خدا دعای او را مستجاب کرد و امر نمود بآن ماهی که یونس را صحیح و سالم در کنار دریا انداخت و چون بدن یونس ضعیف شده بود طاقت آفتاب گرما نداشت پروردگار امر فرمود که درخت کدو در بالای سر یونس بر زند و سایه بر بدن او انداخت و حال آنکه یونس پاره پاره نبود و هزار و نهصد پنجاه زخم نیزه و شمشیر خنجر نخورده و بدن او برهنه نبود
آه آه ای شیعیان یونس کجا و نور دیده فاطمه زهرا کجا که با بدن پاره پاره در روی ریگ از خون کربلا برابر نود و نه نیزه خنجر سه روز و شب در آفتاب گرم کربلا افتاده بود و بر بالای بدن بجز ریگ گرم و بار علف نداشت پس ای شیعه چرا خون از دیده عیان ریزد و از سوز دل عیان آه و واویلا

که گوید و بیند خدای عالم افروز — نگیرد به یونس اندر آن روز
که آفتاب بر تن یونس نتابد — ز کوه ما بیکو زارش نگاه بد
عیدانم که یونس در کجا بود — در آن روز که حسین در کربلا بود
در آفتاب نعش او عریان فتاده — سر نشی بر روی خاک آن کی نهاده
درخت از بهر یونس سبز گرد بد — برای نی سایه از روز فرض کرد بد
ز باغ مصطفی از ظلم ببرداد — چه منقار دو سروانه باد افتاد
همه در آفتاب غرق بخون بود — ز ظلم مشرکین کو قبان بود
اگر یونس عزیز نزد ما بود — حسین نور دو چشم مصطفی بود
اگر یونس رسول کردگار است — حسین گوشواره عرش کردگار است
کجا یونس کجا فرزند زهرا — کجا دید یونس خون او کربلا را
کجا یونس سرش از تن جدا شد — لب تشنه بخود نیزها شد
کی یونس بدید که خواهرانش — اسیرند آن زمان با دخترانش
کجا یونس بدید که خیمها را — زدند آتش زکینه قوم اعدا

پس یونس از درخت کدو برگ بخورد و در سایهٔ آن بر میبرد تا آنکه بدن یونس قوت بهم رسانید
خداوند قادر کرمی را امر نمود که ریشهٔ آن درخت بخورد و آن درخت خشکید در آنوقت حضرت
یونس برای آن درخت غمگین شد در آن وقت خداوند ذو الجلال خطاب کرد که ای یونس از
برای درختی که تخم او را نکاشته و او را سبز نکرده غمگین گشته و از برای صد هزار بندهٔ من
که همه را هلاک کردی غمگین نشدی ای آه و احزناه و وا مصیبتاه در مصیبت فرزند فاطمهٔ
زهرا یونس بلکه درخت که خداوند محزون و غمناک گردیده بود پس چگونه احوال اهل بیت
در صحرای کربلا که هفتاد و دو درخت ثمردار دینی را بی از پا در آوردند حضرت فرزند

بر بیکسی حسین با حال مضطر : چرا نیفتادی ای فلک حکم داور
ز تابش داده تنه بر ور دیده : بر آتش داغ بگذاشتی کشیده :
از این غم شیعیان از دل بنالید : بچار آب زد بدیده خون ببارید
دو شمشاد زینت باغ حسین بود : که از شرف بر تمام عالمین بود :
که هر دو نوگل اول نخل بود : سرور سینه و قلب پدر بود
یکی اصغر که مانند گهر بود : یکی اکبر که چون چراغ سحر بود
یکی دیگر قاسم که او سرو چمن بود : گل تازه شکفته باغ حسن بود :
دیگر عباس که ماه هاشمی بود : سرور سینه و قلب علی بود :
یکی عون دیگر جعفر عزیزان : که بود نو نهال باغ ایمان
ببین [illegible] تمام از تیغ بیداد : بریدند [illegible] باغ حیدر [illegible] :
فتادند لاله ها از پا [illegible] : ز کینه از تیشهٔ بیداد کافر :
کجا بود یونس آندم در آن میدان : که بیند غرق خون رعنا جوانان
دو داغ از خاطر او زان غمگینی : ز بیداد [illegible] احوال [illegible]
به بیند که حسین در دشت میدان : [illegible] و قربان

زبر از جوانان

ز پیر از جوان دادن بیاباد : لب تشنه ز ظلم قوم عدوان :
تنش بر یوسف حسین پامال بود شد : شان نیز بی تیغ هر کافر شد :
هزار و نهصد و پنجاه افزون تر : زدند بر پیکرش از تیر خنجر :
فتاد از پا نهال باغ زهرا : ز کین از تیشهٔ بیداد اعدا
دریغا از بر این دیده تر شد : دل از چون دل لاله جگر شد
نبود یونس که او گرید عزایش : ببارد خون ز چشمان از برایش

بنده صفحه از حضرت امام محمد باقر منقولست که فرمود در بعضی کتب بهار حضرت امیر المؤمنین
دیدم که حضرت رسول فرمودند که جبرئیل مرا خبر داد که خدا مبعوث کرد انبیا یونس ابن متی را
بر قوم خود در روزی که سی سال از عمر او گذشته بود و یونس مردی بود تند خو و مدارا
او نبست بقوم اندک بود و طاقت بردباری بار های گران نداشت و بار نبوت را
بدور انداختند چنانچه شتر جوان از زیر بار در آن امتناع مینماید پس مدت سی سال در میان
قوم خود ماند و [illegible] ایمان بر خدا به پیغمبر خود دعوت نمود دو نفر ایمان آوردند و
متابعت او نمودند بعد از سی سال که قوم را دعوت نمود اطاعت او ننمودند پس او از
برای قوم خود از خدا عذاب طلب نمود و گفت خداوندا میخواهم که این قوم را بکشند
و [illegible] عذاب خود را بر آن [illegible] کند آن [illegible] ایمان نیاوردند
و آن [illegible] زیاده از صد هزار نفر بودند که یونس برای [illegible] نفرین کرد اما ای شیعیان صد
و بیست و دو هزار کافران بی ایمان در صحرای کربلا فرزند فاطمه زهرا را در میان گرفتند و آب
فرات را بر او بستند و دل زنان و دختران و خواهران او را خستند و سر هفتاد و شش نفر
از یاوران او از بدن جدا کردند و خیمه های او را با آتش سوختند و حرم محترم او را
در آن [illegible] اسیر نمودند و سوار ناقه های عریان کردند و شهر بشهر گردانیدند و آن [illegible]
در خرابه ها بنشاندند با این همه [illegible] ها که اهل بیت حضرت در صحرای کربلا نمودند
آنحضرت آن [illegible] نفرین نفرمودند مگر آنکه [illegible] غالب [illegible] میفرمودند
انا لله و انا الیه راجعون لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم

فصل یازدهم در بیان حزن و اندوه جد بزرگوار خاتم انبیاء هاشم و بعد از
والحال از برای آن حضرت روی داده از حال حیات تا وقت وفات بعون الله تعالی
در حدیث معتبر از ائمه اطهار وارد شده که حضرت هاشم بسیار کریم و جواد بود که هر ساله
در روز هفتم ذالحجه از برای ضیافت حاجیان حوضهای پوست نصب میکرد و از آب
زمزم پر میشد که حاجیان بیابان منی و آن حضرت در روز هفتم از مکه طعام میبرد
بسوی منا و عرفات از برای ضیافت حاجیان تا آنکه سالی قحطی پدید آمد چنین بود که آن
حضرت ضیافت حاجیان نماید پس هاشم شتران خود را به فرزند و فروختند و
قیمت آنها را ضیافت حاجیان نمود آوازهٔ سخاوت در عالم بلند شد که این خبر
بنجاشی پادشاه حبشه رسید و بقیصر پادشاه روم پس هر دو نامهها بان حضرت نو
شتند و هدیهها از برای او فرستادند و التماس نمودند که دختران را بگیرد پس
هاشم قبول نکرد و دختر از کبار قوم خود خواست از او چند فرزند ذکور و اناث
بهم رسانید اما نور محمدی هنوز در پیشانی او بود از این سبب ملال بود و شبی
از شبها خانه کعبه را طواف کرد و تضرع نمود که خدا او را فرزندی روزی کند که نور
حضرت محمد را دارا باشد در این حال او را خواب ربود در خواب صدای هاتفی را
شنید که ای هاشم سلمی دختر عمرو که او طاهره و پاکدامن است بگیر که از او فرزندی
ظاهر خواهد شد که جد پیغمبر آخرالزمان است پس چون هاشم از خواب بیدار شد بر
عمان و برادران خود را جمع کرد و خواب خود را با ایشان نقل نمود مطلب گفت
ای برادر این زن از طایفه بنی نجار است و نواده ایشان از اشرف و افضل بیابان و تمام
یثرب هاشم آرزوی مواصلت شما دارند هاشم گفت که من میخواهم بجانب شام
روم و آن کریمه را در مدینه خواستگاری نمایم پس تهیهٔ سفر خود را کرد و با برادر
خود مطلب و پسر عمان متوجه مدینه شدند چون داخل مدینه شدند مدینه از نور روی
هاشم روشن شد پس اهل مدینه گفتند که شما کیستید مطلب گفت ما اهل خانه خدا ایم و آل
لوی و غالبیم و این برادر من هاشم ابن عبد مناف است و از برای خواستگاری سلمی نزد

شما آمده ایم

شما آمده ایم پدر سلمی گفت که ما قبول کردیم خطبهٔ شما را و اجابت نمودیم دعوت شما را
و لکن ما مهر گران میخواهیم چرا که در میان ما چنین عادت شده که مهر گران بگیریم در آن وقت
گفت که صد ناقه سیاه چشم سرخ موی مهر نمودم در آن وقت بنی عطان در آن مجلس در میان ایشان
بود آن را بر پدر سلمی کرد که زیاده طلب کن پس پدر سلمی گفت ای جوان مهر را زیاده کن
مطلب فرمود که هزار مثقال طلا زیاده دادم باز بنی عطان آن را رد کرد پدر سلمی گفت ای جوان مهر را
زیاده کن باز مطلب فرمود که یک خروار عنبر و ده جامهٔ سفید مصری و ده جامهٔ عراقی
دادم باز بنی عطان آن را بر پدر سلمی نمود که زیاده طلب کن باز مطلب گفت که ده
اوقیه مشک و پنج قدح کافور دادم باز بنی عطان آن را کرد که زیاده کن پدر سلمی گفت ای
پسر دور شو که ما را خجالت دادی که اگر دانستیم ما طلب کنیم آن را میدهید آه آه ای امید
الحمد غفار و شفقا تا حیدر کرار هاشم که جد امام حسین بود از برای سلمی که دختر عمرو بود یک
مهر و صداق گران دادند واحسرتاه واحزناه هاشم و مطلب آل لوی غالب بود در کربلا
بنمود ندد روی که حتی فاطمه دختر خود را بعقد قاسم در آورد و به بیند که مهر فاطمه را
قاسم چه دادند و آب از دیده ببارند و از بیکسی حسین بنالند آه آه وای بلاه بیت

بنمود هاشم عزیزان با مطلب | بدشت کربلا با آل غالب
به بیند قاسم شو که خدا را | عروسی کردنی فرزند زهرا
که داماد شد چشم مجتبی شد | عروسیش در آن صحرا عزا شد
صداق فاطمه خون جگر بود | برای شوهر خود دیده تر بود
ز خون شوهر خود او حنا بست | ز ظلم قوم عدوان بیوه بنشست
لباس تازه داماد زد نگارات | سرود در مجلس آن در بجای آن
لباس قاسم آن لحظه کفن شد | روان خون از دل یاش حنی شد
در آن مجلس سرود افغان آه بود | بلند از خواهران عمها بود
گلاب مجلس آب دیدهها بود | عبیرش خاک ارض کربلا بود
بنمود هاشم که بیند قاسم زار | رود بر سوی میدان قلب افگار

پس دران وقت چهار صد نفر یهودی دران نخلستان حاضر بودند زبان در ملامت پدر
سلمی گشودند و دران زمان چهل نفر از آل ابو طالب بهمراه هاشم و مطلب بودند
شمشیرهای خود را کشیدند و بر جماعت یهود حمله کردند و مطلب سرکردهٔ یهودان را
بیک ضرب به دو نیم کرد و فرزندان ابو طالب هفتاد نفر از یهود بجهنم واصل کردند و باقی
دیگر از یهودان گریختند و امان خواستند آه آه ای عزاداران از برای عقد
هاشم چهل نفر از آل غالب با چهار صد یهود حرب نمودند داد اه از ان زمان که
در صحرای کربلا در وقت عروسی قاسم صد و بیست دو هزار کافر دور حسین را گرفته بودند
و اهل بیت پیغمبر با دیده گریان دور قاسم را گرفته بودند و بجای سرود ناله و زاری
میکردند و نقارهٔ غالف طبل هل من مبارز میزدند دگر نبود که حسین را یاری نماید اه در کربلا

آل غالب در زمین کربلا اندم نبود	تا ببینند ظلم کین لشکر قوم عنود:
اندران نجل النبی قوم عدوانا خلف	از برای آل هاشم نیزه و خنجر بکف:
نالهٔ هل من مبارز یکطرف بیکسی حسین	یکطرف قاسم لبش با عروس در شور و شین
یکطرف زینب بجای طبل بر سینه زند	یکطرف از غم نظر بر جانب حجله کند
یکطرف قاسم به بیند نو عروس با چشم تر	یکطرف بیند لبش تشنه مطعون شرر:
یکطرف قاسم به بیند که حسین دران میان	بیکس یاور نشسته در میان مشرکان
یکطرف قاسم به بیند که سکینه دل فگار	مثل گردش دیده گریان با دو صد اندوه زار
نو عروسش یکطرف در حجله بر سینه زند	خون روان از بهر نوشه هر در دل دیده کند
کاش هاشم با مطلب با دو صد افغان ثنا	یاد میکردند خون ناحق جوانان حسین
کاش هاشم غسل میداد پیکر چاک حسین	میشود او را کفن با ناله و افغان ثنا
کاش هاشم بود حاضر در زمین کربلا	میکرد او زمژگان زخمهای کشتگان:
این زمان هم هاشم روز نبود با شور و شین	نظم سازد نوحه خواند بهر خواهر طفلان
کاش میدید هاشم امروز زینب محزون زار	بر برهنه دیده گریان ناقهٔ عریان سوار
کاش میدید تشنه لب هاشم نبوده	ران بر خون حسین با تمام کشتگان

پس دران

پس دران وقت چند سال از هاشم التماس نمود که دست از یهودان بردارید دران زمان هاشم
با مطلب و آل غالب در رفتهٔ خود برگشتند و اسباب عروسی را مهیا نمودند پس پدر سلمی گفت ای
فرزند شجاعت و سخاوت هاشم را دیدم که در انان مانا و لیه از برای عروسی آماده نمودند و در
همان شب سلمی الله از هاشم گرفته بود همه را بر هاشم رد کرد و نطفهٔ عبد المطلب در ان
شب بسته شد و نور ان بزرگوار در سلمی ظاهر شد پس هاشم با برادران خود گفت ای برادران
دخوان فا بدانید که از مرگ چاره نیست و من از شما جدا میشوم و نمیدانم که بسوی شما
برمیگردم و شما را وصیت میکنم که از هم جدا نشوید که خوار و ذلیل میشوید و برادرم
مطلب را بر شما خلیفه میکنم از جانب خود و شما او را بجای خود کردانید و کلید های
کعبه را و سقایت زمزم و علم جد ما نزار و اینها از پیغمبران بما رسیده است تسلیم او نمائید
و دیگر شما را وصیت میکنم در حق فرزندی که در شکم سلمی است که او را بسیار بزرگ خواهد
بود پس بعد از وصیت برادران گفت ای سلمی بتو سپردم امانتی را که خدا بادم و پدرم
این فرزند که در رحم داری محافظت کنی که نور محمد در او ظاهر است اگر انرا پسر بکردم
باید که این فرزند محترم خدا بر کرداند و او را از عموهای او جدا نکنی سلمی گفت که
نور الله امید دارم که خدا نور ایوب برکرداند پس هاشم روانه شام شد بعد از
ورود شام امتعهٔ خود را بقیمت اعلا فروخت و اراده برگشتن مدینه نمود که دران وقت
مرضی بر هاشم عارض شد دران حال وصیت نامهٔ بخود برادران خود در مکه نوشته و
بدست رفیقان تسلیم نمود پس گفت مرا بخوابانید چون او را خوابانیدند نظر بسوی آسمان
کرد و گفت مدارا کنی ای رسول پروردگار بحق محمد مصطفی که حامل نور او بودم
پس هاشم بار بعالم بقا رحلت نمود پس رفیقان هاشم را غسل دادند کفن
نمودند و بر او نماز کردند و در شام ان معدن جود و کرم را دفن نمودند پس
بعد از دفن هاشم رفیقان بجانب مدینه روان شدند چون به مدینه رسیدند
صدای ناله وا هاشماه و وا غربتاه بلند کردند که از صدای ایشان زنان و

و مردان مدینه از خانها بیرون دویدند و سلام و پدرود خویش را جامهای چاک
نمودند و سلام فریاد برآوردند که وا حسرتاه بعد از تو زنده ماندن بکار نمی‌آید
و فرزند خود را ندیدند و کلی از صورت او نچیدند بس سلام ستیز هاشم اورد و
شتران و الیمان او را پی کرد و قیمت انها از مال خود رد کرد اه اه از بی‌ادبی شام
بر هاشم و آل هاشم خدا شناسان چرا خون از دیده نمیبارید و از سوز دل نمی‌نالید
از برای آنکه جد حسین بود و در غربت وفات نمود نه تشنه بود و نه کرسنه رفیقان او را
غسل دادند و کفن و حنوط نمودند و او را دفن کردند اه اه از غریبی حسین که او را
غسل ندادند و کفن و حنوط نکردند و سه روز و دو شب برهنه در صحرای کربلا افتاده بود
اه اه واحزناه چه بلای عظیمت دارد خبر وفات هاشم با اهل مدینه رسید کویا مانند روز محشر نمودند
بود که خبر شهادت امام حسین بمدینه رسید که زن و مرد مدینه جامهای خود را چاک
چنانچه قاصد عبید زیاد بمدینه آمد و خبر شهیدان کربلا را آورد و بی اهل مدینه
همه در مسجد مدینه جمع شدند که به بینند بر سر حسین چه آمده را شنیده والی مدینه خطیب را
امر نمود که در منبر رود و نامه را بخواند اه اه و ویلاه و امصیبتاه و احزناه

رسیدن خبر در مدینه

چه بنمود خطیب آن نامه را باز — بخواند آن زمان بنمود اغاز
بکفتا ساکنان اهل مدینه — زنان بر سر زنید مردان بسینه
حسین چون وارد کرب بلا شد — کرفتار کروه اشقیا شد
در اول آب بر روی او به بستند — دل او را ز بیم غصه خستند
کذشت شش روز چه از ماه محرم — حسین با تشنگی کردید توام
سپاه اشقیا با تیغ و خنجر — کرفتند در میان سبط پیمبر
چکویم که چه ها در کربلا شد — دو دست حضرت عباس جدا شد
ز زخم تیغ قاسم کدخدا شد — عروسش بیوه جمله سیاه شد
علی اکبر که مثل مصطفی بود — کل باغ علی مرتضی بود

سرش چون

سرش چون کوسفند از تن بریدند — تن او در میان خون کشیدند
علی اصغر کل کلزار دین بود — سرور سینه حبل المتین بود
کلویش پاره از تیر جفا شد — بتیر حرمله دون دغا شد
حسین بیکس بماندی یار یاور — کرفتندش میان قوم بداختر
در اول تیر بارانش نمودند — هزاران زخم بر جسمش کشودند
هزار و نهصد و پنجاه و فزون تر — زدند بر او نشان تیر و خنجر
در آن وقت او ز مرکب سرنکون شد — فتاد اندر زمین سرنکون شد
شکیف شمر لعین بر او جفا کرد — لب تشنه سرش از تن جدا کرد
زدند آتش بسوی خیمها پس — بیغما رفت همه اسبابها پس
برهنه خواهران و دخترانش — نمودند از جفا جمله زنانش
تمام رخت کیر اشکین نمودند — سوار ناقهٔ عریان نمودند
همه اشکین بمانند اسیران — ببردند سوی شام با چشم کریان
سر جمله بنوک نیزه ها شد — فغان اندر زمین تا در سما شد
ربیعا در عزا قدرش کمان شد — چه زینب نوحه خوان کشتکان شد

و چون غلامان و اموال هاشم بمکه رسیدند آل لوی و غالب فریادها برآوردند
و کریبان خود را چاک نمودند و مطلب با برادران لباس عزا پوشیدند و زنان
مکه موهای خود را پریشان کردند و در انوقت وصیت نامهٔ هاشم را در میان کذاردند
و بر او میخواندند و عزای هاشم برپا داشتند و زمین و آسمان بکریستند اه اه
ای عزاداران چرا خون از دیده نمیبارید و از سوز دل نمی‌نالید که آل لوی و غالب
و هاشم و مطلب در کربلا نبودند که عزای حسین تشنه جگر را برپا بدارند و اولاد فاطمه را
یاری نمایند و زنان را مانند اسیران روم و فرنگ سوار ناقهٔ بی جهاز بنمودند در
جوانان جامهای چاک نمایند اه اه واحزناه و وامصیبتاه و واغوثاه و اویلاه

چرا یاران نبودند آل غالب || دران روزی که هاشم دید مطلب
که تا یارب نمایند نور عین را || میان لشکر عدوان حسین را
نه بینند پاره پاره پیکر او || تنی صد چاک بمیدان اکبر او
نه بینند قاسم داماد ناشاد || که رفته حجله‌اش از ظلم بر باد
جدا از دوش بینند دست عباس || ز ظلم قوم بی ایمان نشناس
نه بینند آن زمانه زینب زار || اسیر لشکر قوم جفاکار
تمام دختران که دل فکارند || برهنه در سوار اشترانند
کشند تیغ آن کمر اولاد غالب || کشند از برز بر قوم اعارب
بحال زینب بیعا نوحه خوانند || چه زینب خون ز چشمان غم فشانند

پس چون هنگام وضع حمل سلمی شد هاتفی آواز داد که ای سلمی بشارت بر زنان عالم برد ها
بر دور فرزند خود بیاویز و از مردم او را پنهان دار پس سلمی پرده ها انداخت
که در آن وقت شیبة الحمد متولد شد بدون آنکه سلمی الم ببیند و شیبة الحمد تبسم نمود
و چون سلمی او را برگرفت موی سفید در سر او دید از این سبب او را شیبة الحمد نام
کرد و سلمی تا یک [illegible] فرزند خود را پنهان میداشت چون شیبة الحمد و ماهه شد براه
افتاد و بهبود آن که او را میدیدند عجب مینمودند چون هفت سال از عمر شریف او
گذشت جوانی شد در نهایت قوت و شوکت که بارها با پسران ابی عبدالله و اطفال
بدیگر پسر عبدالله و برزمین میانداخت پس در آن وقت مردی از بنی حارث بر اب
حاجت داخل مدینه شد ناگاه نظرش بر طفلی افتاد که مانند ماه شب چهارده
نور از آن ساطع است و با اطفال بازی میکند پس آن مرد نزد آن طفل آمد و
در حسن و جمال و شوکت و قوت او حیران بود و دید که بزبان فصیح میگوید منم
فرزند زمزم و صفا و پسر هاشم همین نسب برای شرف من بس است آن مرد نزد وی
آمد و گفت ای جوان چه نام داری گفت که منم شیبة الحمد پسر هاشم ابن عبد مناف

پدرم مرد

سمر فاطمه

پدرم مرد و عموهایم بمن جفا کردند و مرا با مادرم و فالوهای خود در این دیار گذاردند
ای مرد تو از کجا آمده گفت از مکه آمده‌ام شیبة الحمد چون نام مکه را شنید آب از دیده
ببارید و گفت ای عم جفا بسلامت در مکه برگردید فرزندان عبد مناف را از من سلام برسان
و بگو که طفل یتیمی در مدینه سلام بر شما رسانیده که ز وصیت هاشم را فراموش کردید
یتیم او را ضایع کردید و من هر روز از سوز یتیمی نالان میشوم و آرزوی دیدار شما را دارم
اه اه واغربتاه که این حکایت چه بسیار شباهت دارد در اینجا بر که فاطمه صغری در مدینه با عرابیان
دیدند که در کربلا بر پدر بزرگوارش برساندند و حضرت ناپاک رفته است که چون امام حسین از مدینه
روانه کربلا شدند دختر فاطمه نام در مدینه گذاردند و آن طفل هر روز ببرد دروازه مدینه
برابر راه می‌نشستند و زار زار میگریستند و انتظار دیدار پدر و برادر و عموهای خود بودند
که نا پدیدگر پیدا نشود که پیغام یا کتابتی از آن صغیره بکربلا برساند اه اه واویلاه وامصیبتاه

عزیزان فاطمه بی‌ماند بیت درد || نشست او در سر راه چشم خون بار
که تا قاصد از راه در آید || که از قلب غم‌زده‌ش کس [illegible]
باه و ناله او در شور و شین بود || ز غم ذکر زبانش یا حسین بود
که ای میگفت علی اکبر برادر || بیا بنگر دمی بر حال خواهر
که ای میگفت علی اصغر عزیزم || کجایی بلبل ناخورده شیرم
که ای میگفت کجایی ای داماد || بیا قاسم بر غم تازه داماد
که ای میگفت که ای عباس مضطر || کجایی عمو جان با عون جعفر
که ای میزد بر کاهی سینه || ز غم عمه همین گفت یا سکینه
ندارم آرزوئی ای پدر جان || بغیر از دیدن روی عزیزان
که بیند [illegible] این آرزو را || بگرد راه زمان بی یار تنها
خدا [illegible] || برادرهای ماه روی نکویم
دگر عمر غم خوار حزینم || که یکبار دگر آن را به بینم
تب روز چون زینعا در عزایم || ز درد بیکسی مبتلایم

پس چون فاطمه دختر صغیره امام حسین در سر راه نشسته بود و در انتظار پدر و برادر گریه و زاری
می‌نمود و از مفارقت بیمار شده بود که ناگاه مرد عربی پیدا شد و دید که آن صغیره زار
در سر راه نشسته با تن بیمار با دیده اشکبار چون بلبل گلزار از فراق روی گل در فصل بهار
بنالد و آب حسرت از دیده میبارد پس آن عرب با آن صغیره زار گویا چنین میگفت آه و اویلا

بگفت مرد عرب با حزن آهی : چرا دختر چه بلبل در نوا ای
مگو که تو گلت بر باد رفته : که هستی تو ضعیف زار خسته
بگو تو بلبل باغ که باشی : با این آه فغان بهر چه باشی
زده افغان تو آتش بجانم : بگو نار نبه با کت بدانم
بگفتا فاطمه در شور شینم : بدان تو بلبل باغ حسینم
حسین بابم بسوی کربلا شد : دلم از هجر رویش مبتلا شد
بیامد هیچ نسیم از کوی آن ن : بیامد بر دماغم بوی آن ن
در آن بستان دو گل نشکفته دارم : دو سرو نو جوان آراسته دارم
یکی اکبر یکی اصغر چه سنبل : بنغمه هر دو باشند هم چه بلبل
دگر عمو و عمو زاده کانم : تمام عمها و خواهرانم
همه در خدمت بابم حسینند : چه بلبل در چمن در شور و شینند
من بیمار ز هجران مبتلا یم : نشسته روز و شب اندر عزا یم
ندارم قاصدی از بهر مدینه : فرصت نبود با بابم بسفرینه
بگفت مرد عرب ای زار بی دار : مکن ناله کنون چون بلبل زار
که من عازم بسوی کربلا یم : رسالت از برایت مینمایم
گرفت نامه عرب آنهم روان شد : بسوی کربلا چون جسم جان شد

آه آه و اویلاه چون آن عرب با دل غمگین روانه کربلا شد چون در آن دیار پر بلا رسید
دید که لشکر مخالف گروه گروه ایستاده اند و اما جوانان چون ماه تابان در میان
خاک و خون افتاده و در گوشه میدان جوانی که یکه و تنها مانند غریبان با دیده

گریبان ابتر

گریبان ابتر و زنان با معجر لباده دور او گرفته و نمیگذارند که بمیدان رفته روح
آه آه و احزناه و واغوثاه و واحسیناه چون آن عرب آن حال را مشاهده نمود فریاد بر آورد

رب عزیزان چون رسید قاصد بسوی نینوا : دید صحرا پر از خون پر ز نعش کشتها
یک طرف لشکر شام از ره کین صف بصف : هر یکی یک نیزه و شمشیر یک خنجر بکف
یک طرف یکه سواری پر ز خون پیراهنش : اهل بیتش دیده گریان او کفنی در گردنش
چون غریبان اهل بیتش با دو چشم اشکبار : گو بیا دارد برایش عزیز انتظار
چون که خواهد او سوار بر مرکب زیبا شود : یا طالب تشنه بسوی قوم بی پروا شود
خواهر دختر عنانش را بکف با شور و شین : چون بنات النعش بدور او بهر زبان گویند حسین

پس چون آن عرب آن حال را مشاهده نمود یکی از گروه مخالف آمد و گفت ای گروه فرزند فاطمه
زهرا حسین ابن علی ابن ابی طالب کدام است لشکر ملعون از روی استهزاء گفت چکار داری حسین
داری مگر که نواسه دولت‌ای او ببینی بخود گو یا آن کافر بی‌دین با آن مرد عرب چنین میگفت

همان جوان که ستاده است جامه پر خون آن است : زرد رو بیکس اکنون زده که یار است
تمام یاران تبارش شهید کرده بدند : قتیل تیغ سیاه یزید کرده بدند
غریب بیکس یاور رسته جرا نیست : برای جرعه آبی ز درد نالا نیست
بروی روز برن که عرب عز و نیست : برای یار برادر ز دیده جیحون نیست

پس آن مرد عرب بخدمت آن امام عالی نسب آمد با دیده گریان و گردن کج ایستاده و زاری
بنالید و آب حسرت از دیده میبارید پس حضرت سید الشهداء چون آن عرب را بآن حال دید
فرمودند که ای برادر عرب از کجا بیایی و چرا گریانی و نالانی آن مرد عرب در خدمت
آن امام تشنه لب با دل پر ملال با سکسکی احوال گویا چنین عرض مینمود آه آه و اویلا

ز یثرب میرسم ای شاه لولاک : بخود دخترت با چشم نمناک
نوشته نامه با دیده ... : بخود باب خود آن زار مضطر
بخود عمه و جمله برادر : بخود یاوران جمله خواهر
شب روز در سر راه انتظار است : نشسته با دو دیده اشکبار است
بیانند نیما در فغانست : ز هجر روی یاران نوحه خوانست

پس در آن وقت جناب سید الشهدا با دیده گریان نامه را از قاصد گرفت و بدر خیمهای
حرم آمده و با لب تشنه فریاد برآورد و با خواهران و اهل حرم چنین میفرمودند اه اه ای مضطره
رسیده قاصدی با رأی ز یثرب دیده گریان　　بنزد فاطمه اکنون بتیمم بیکسی حیران
رسانیده دعا بسیار بنزد عمه و خواهر　　بسوی نوگلش اصغر دگر بر قاسم و اکبر
بعباس زاده حیدر بسوی عون با جعفر　　بیابید از حرم بیرون ز نامرد جگر یکسر
بگوئید بر علی اکبر شو تشنه خواهرت مضطر　　که تو کرده چنین وعده بیائی نزد صغرا خواهر
برای بلبل باغم بنزد عمه و بابم　　بیک روز انتظارم نیست که آید نوجوان اکبر
زمانم چون ربیعا) بنالد سینه عیش بم　　نشسته در سر راهم که آید نوجوان اکبر
پس آن مرد چون این سخنان از شیبة الحمد شنید از دیده گریان شد و بسرعت تمام روانه مکه شد
و چون بمجلس اولاد عبد مناف درآمد گفت ای اکابر و اشراف وای اولاد عبد مناف
از غیرت خود غافل شده اید و چراغ خود را در خانه دیگر افروخته اید پس پیام شیبة الحمد
بآن قوم رسانید ایشان گفتند که ما ندانستیم که او باین مرتبه رسیده آن مرد گفت که بخدا
قسم که فصحا و بلغای عرب از فصاحت و بلاغت و نجابت و کمال و جمال او عاجز اند و نور
دیده اهل فضل و کمالست **فصل دوازدهم** در رفتن مطلب ابن عبد مناف آمده چنانچه در حدیث
وارد شده که چون آن مرد عرب پیغام شیبة الحمد را بمطلب رسانید در همان مجلس مطلب
مرکب خود را طلبید و سوار شد و شبانه روز آمد تا بمدینه شد و بسرعت تمام خود را بمدینه رسانید
و چون داخل مدینه شد شیبة الحمد را دید که بازی میکند و نور محمدی از صورت او ظاهر است
و لباس عظیم بر داشته و میگوید که منم فرزند هاشم که مشهور است بعظایم چون مطلب
این سخن را شنید ناقه خود را خوابانید و گفت نزدیک من بیا ای یادگار برادر من
پس شیبه بسوی او دوید و گفت ای عرب تو کیستی که دلم بسوی تو مایلست گمان میکنم
که یکی از عموهای منی باشی مطلب گفت منم عم تو ای فرزند برادر من ایا میخواهی که
ترا بنزد عموهای خود در شهر مکه برم که خوانه حرمت است شیبة الحمد گفت بلی دارم میل
میخواهم که در نزد اعمام خود باشم اه اه از عزاداران جوانی که خون از دیده میبارید
که مطلب یک پسر برادر داشت در غربت و آمد که او را بنزد خود آورد حالا الکه شیبة الحمد است نبود

بنود وگرسنه

سرخیه

بنود و گرسنه و تشنه نبود اما یتیمان امام حسین در بیابان کربلا گرسنه و تشنه بودند و عموهای
ایشان مانند محمد حنفیه و فضل ابن علی و بکر و عمر و سایر برادران علی از یتیمان حسین جدا بودند
بنودند ای عزیزان آل حیدر　　که بینند حال بیکسان مضطر
ز بازو بسته با بیمار زار است　　ز کینه غل بگردن انکسار است
بفرق کعب نیزه غرق خون بود　　برنجه خون شده و پس او روان بود
سوار ناقهها عریان بیمار　　روان بر سوی شام با چشم خونبار
بنودند ای عزیزان آل حیدر　　که بینند زینب افکار مضطر
سوار ناقه بی اسباب معجر　　میان لشکر قوم بد اختر
سکینه با زنان با حال زار　　گرفته دست بر رو در جای معجر
سوار ناقهها با حالت زار　　الی شد قوم جفا کار
پس در آن وقت مطلب بر ناقه سوار شد و شیبه را با خود سوار کرده آمد و بسوی مکه روان شدند
پس شیبه گفت ای عم بسرعت برو که میترسم مادرم مطلع شود با تمامان قبیله اوس و خزرج بیایند
و نگذارند که مرا بیرون بری مطلب گفت خدا مارا محافظ میباید در آن وقت یکی از بزرگان
یهود که وجره تمام داشت بر سر راه آمد لاطیه تمام که شیبه را با الخوان لشکر بود خبردار شد
که شیبه با عم خود تنها رفته آن ملعون یهودان را خبردار کرد و با جماعتی کس راه بر خود راست
کردند و از عقب مطلب روان شدند چون صدای سم الیانی ایشان بگوش مطلب رسید گفت ای فرزند
برادر یهودان بما رسیدند شیبه گفت ای عمو راه بگردان مطلب گفت نور صورت تو ایشان را
راشقا بده شیبه گفت که روی مرا بپوشان تا آنکه این نور پنهان شود مطلب گفت ای فرزند
نور خدا نمیتوان پوشید اه اه ای ایشان دختر غفار و شیعیان حیدر کرار نور محمدی در صورت
شیبه بود و نمیتوانست که او را بپوشد پس ای شیعیان خون از دیده ببارید و از سوز دل
بنالید از برای علی اکبر حیدر ثانی که مثل محمد بود که هر گاه امتان مشتاق محمد میشدند او را
با همه بر دور بیمانه تجارت در مدینه میامدند و علی اکبر را میدیدند و بر میگشتند و دل
ایشان تسلی مییافت اه اه ای امرناه چنانچه وارد شده است که نخجور در رسالات ارزق ای امامان

ایلغار ... درمدینه ...

بر بیبودان حمله کردند و بامطلب این را بقتل آوردند پسا ازین و فرزند رومطلب نهادند ان
پیغمبر ایروز مصاف واشرف ال عبد مناف باشمشیر برهنه برادر و فرزند حمله نمود که دران وقت
سالار قبیله خود را از جدال منع نمود و بلا برمطلب زد که تو کیستی که میخواهی فرزند را از مادر جدا
کنی مطلب گفت من انم که برشرف و عزت او بیفزایم سالار دانست که مطلب میباشد پس دران زمان رو را
بشیبه کرد که ایمادر بطواهی بیزد من باش تا بخرد عور خود شیبه سر بزیر انداخته بود و میگریست گفت
ای مادر مهربان از مخالفت تو ترسیدم اما بجا و رب خوانه خدا را طالبم پس سالار گریست و گفت ای
مادر خود پس تو را اختیار کردم پس مرا فراموش مکنی پس سالار گفت ای مطلب ای فرزند عبد مناف
من امانت برادر خود را بتو سپردم او را محافظت نما و یکدیگر را وداع نمودند و مطلب شیبه را
ردیف خود سوار نمود و رو بجانب مکه روان شد و چون افتاب جمال شیبه در مکه طالع شد
اهل مکه گفتند ای مطلب این کیست که همراه خود اورده از برای مصلحت گفت این بنده منست
ازان جهت شیبه الحمد را عبد المطلب میگویند امام الشیعیان حیدر کرار رحمه بسیار نیاجهت
دارد دعا کردن شیبة الحمد از برای عم خود در وقت جدال با یهودان بدعا کردن امام حسین
با دیده گریان در صحرای کربلا در وقتی که قاسم با ازرق شامی در رجلا بود چنانچه در حدیث
معتبر وارد شده است که چون امام حسین ع دیدند که ازرق شامی بمیدان قاسم درامد و ازرق
ملعون نجاع و قوی هیکل بود و قاسم در انروز دوازده ساله در کشته و تشنه و گرسنه بودند پس حضرت امام
حسین دست بدعا بر داشتند و از برای قاسم دعا میکردند و با دیده گریان چنین میگفتند بیت

خداوندا بحق عرش اعلا ۔ نگاه دار نور چشم مجتبا را
ز شر ازرق شامی درین روز ۔ بحق جرخ افلاک شب و روز
که قاسم تشنه و او خورده است ۔ دلش پر درد و اندوه مبتلا است
که او داماد محبوب حسین است ۔ ز بهر جرعه اب شوهر زینب است
اگر از تن جدا کردد سر او ۔ بسوزد در عزایش مادر او
تمام عمر بس خون ببارند ۔ برایش روز و شب از غم بنالند

فصل سیزدهم

فصل سیزدهم در بیان حزن و ابتلای عبد المطلب است چنانچه بسند معتبر
از حضرت موسی ابن جعفر ع منقول است که چون عبد المطلب چاه زمزم نمود و
بقعر چاه رسید از یک جانب چاه بوی بدی شنید که او را بترسانید و فرزندش حارث که
بهمراه پدر خود عبد المطلب بود امد و او تنها بماند و چاه را میکند تا انکه بچشمه رسید
که از ان بوی بد شدید طلوع بود بکنده چون یک ذراع دیگر بکند خواب او را ربود و در خواب
دید که مرد خوش روئی با او گفت بکن تا غنیمت یابی و انچه بیابی ذخیره منما حرف کن
شمشیرها از غیر تو باشد و طلاها مال تو میباشد و بعد از نسل تو پدید خواهد امد
و شمشیرها از اولاد او خواهد بود پس چون عبد المطلب از خواب بیدار شد دیگر
بود که ناگاه در پهلوی خود بیزده شمشیر دید چون انها را گرفت و خواست که بیرون
اید با خود فکر کرد که چاه تمام نشد چگونه از چاه بیرون اید و ان حضرت محزون بودند
اه اه چه بلیا رسیده است وارد چاه کندن عبد المطلب بچاه کندن حضرت عباس در صحرای
کربلا در شب نهم محرم چنانچه وارد شده است که در شب نهم محرم تشنگی اهل حرم امام حسین ع
از تشنگی سینهای خود را بخاک میمالیدند و فریاد العطش العطش مینمودند اه اه واویلا

شب نهم چه در ماه محرم ۔ زمین کربلا شد پر ز ماتم
صدای یا حسین اندم بپا شد ۔ فغان العطش در خیمها شد
یکی میگفت دلم در پیچ و تاب است ۔ برای جرعه ابی کباب است
یکی میگفت مگو عالم خراب است ۔ که اب برای پیغمبر سراب است
یکی میگفت که غش کرد اصغر زار ۔ که نزدیک مرده شده ان گل گلزار
یکی میگفت سکینه دل کباب است ۔ ز سوز تشنگی از غم بجوش است
حسین چون این شنید با قلب افگار ۔ طلب بنمود عباس وفادار
بگفتا ای برادر بیقرار شد ۔ شده بی تاب ز بی ابی سکینه
بکن چاهی درین شب ای برادر ۔ بدون اطلاع قوم کافر
که تا بیدا اب درین صحرا بیابی ۔ دل احرم از غم سکینه نجاتی
کم من از ناله اش ناکبا ۔ ربود اه سکینه جگر تا

چاه در صحرای کربلا

قاسم

پس در آنوقت حضرت عباس بفرمود تا آن بی ادب ناسی کلنگ بر داشتند و در میان خیمه بنیاد کندن چاه نمودند که در آن وقت سکینه با اطفال از خواب بیدار شدند و تمام بر سر چاه جمع شدند و خوشحالی میمودند که عم بزرگوار ما آب بیرون میآورد

غریبان همچو مرغان بیابان ... بدور مرغ سقا دیده گریان
شدند جمع آندران تشنه زار نالان ... بدور مرغ سقای غریبان
برون آمد چو از چاه خاک غمناک ... سکینه زد بسینه با دل چاک
بگفتا بوی آب آید از این گل ... نماند طاقت آب یاران مرا دل
سکینه گفت در اندم قلب محزون ... خدایا آب را نزدیک گردان
عطش آتش بسوی جانم افروخت ... خدایا از حرارت قلب من سوخت

آه آه از آن لب تشنگان بمضمون المقدر کائن که میبایست اهل محمد مختار از جفای شرار کفار صغار و کبار همه با دیده اشکبار تشنه الیم قوم کفار کردند و جوانان با لب تشنه تهدید تیغ ستم کردند در آن نیمه شب در وقت کندن چاه کلنگ حضرت عباس بسنگ آمد و آن حال آن تشنه لب افکار دو خور چاه محزون و غمگین شد و آب از دیده ان سقای بیکس جاری شد و با دل شکسته با خدای خود چنین مناجات میمود آه آه و احزناه بیت

خداوندا دلم بیار شکست ... نمیدانم در این چاه این چه سنگست
چه قلب ابن سعد سخت عظیم است ... دلم از سختی این سنگ نیم است
اگر آبی برون ناید از این چاه ... چه گویم با سکینه من خدایا
خدایا جان من از تن برون کن ... و یا آب از برای من عیان کن
سکینه دگر چاه انتظار است ... برای آب ز دیده اشکبار است
نزند بر سینه او هم چون ربیعا ... برای آب تشنه ور سر چاه

پس در آن وقت حضرت عباس هر چند که جهد نمود آن سنگ راه نداد پس آن محزون دل شکسته پشت خود را بچاه تکیه نمود و از خیالات اشک حسرت از دیده میبارید که در آن وقت جناب امام حسین ع بر سر چاه آمدند و فرمودند ای برادر رای عباس چرا از چاه بیرون نمیآئی در آن وقت حضرت عباس در جواب برادر خود چنین میگفت بیت

برادر جانا

61

برادر جانا نه کار من در نگست ... دلم با بخت خود در چاه جنگست
نمیدانم چه سنگ در این زمین است ... که چون این زیر با ما بکین است
در این چاه گشته ظاهر سنگ دل سنگ ... دلم از غصه اکنون گردیده رنگ تنگ
چه قلب ابن سعد ملعون کافر ... کلنگ بر او نمیکرد هم اثر
دعاکن تو که عباست بمیرد ... و گر تشنه زنان تو نبیند
برون آیم چگونه ای برادر ... سکینه تشنه بینم بار دیگر
رضایم قبض روح گردم برادر ... نه بینم تشنه لب اطفال خواهر

پس در آنوقت جناب امام حسین ع در جواب برادر با جان برابر خود چنین میفرمودند آه آه و احزناه و امصیبتاه و واغوثاه از بیکسی فرزند محمد مصطفی و نور دیده علی مرتضی

برادر جان دلم از غم کباب است ... زحالم آب برای ما سراب است
اگر آب روی عالم را بگیرد ... همه کوه جبال بر کل نشیند
نخواهد عمر ملعون بد اختر ... دهد یک جرعه بر آل پیمبر
بیا برون ز چاه ای ماه انور ... که باید گشته گردیدی ای برادر
لب تشنه بنوک تیر خنجر ... ز ظلم اهل کینه قوم کافر

ابن ابی الحدید و صاحب کتاب انوار و غیر آن روایت کرده اند که چون عبد المطلب آب چاه زمزم را جاری ساخت کفار قریش حسد بردند گفتند ای عبد المطلب این چاه زمزم از جد ما اسمعیل است مارا شریک خود گردان عبد المطلب گفت که این کرامتیست که خدا بمن داده و شمارا از آن بهره نیست و بعد از منازعه بسیار راضی شدند که بنزد زنی کاهنه روند که در میان ایشان حکم کند و آن زنی از قبیله بنی سعد بود در ولایت شام پس عبد المطلب با گروهی از آل عبد مناف روانه شدند در اثنای راه در بیابانی که آب در آنجا نبود اصحاب فرزند عبد مناف تمام شد و از قریش آب طلب داشتند بر ایشان مضایقه کردند و چون تشنگی بر ایشان غالب شد عبد المطلب گفت بیائید تا هر یک از برای خود قبری بکنیم و زنده در میان قبر رویم که آب بما نخواهند داد و ما از تشنگی هلاک بشویم و تمیم

ساله دفن نخواهد نمود پس هر یک قبر کنند و در آن خوابیدند ای اهل ای عزیزان و
ماتم داران عبدالمطلب جد حسین بود از برای یک روز تشنگی زنده در میان قوم خود اید
و حال آنکه اطفال و زنان همراه او نبودند و لشکر کفار دور او را نگرفته بودند
و آب فرات در پیش روی او نبود و مانند لب تشنگی ماهی موج نمیزد و نور دیده زهرا تشنه بکرد
در صحرای کربلا با دیده گریان در میان قوم بی ایمان گردان و حیران شده بود ای دوستان

عزیزان جد حضرت عبدالمطلب … که بود او اشرف اولاد غالب
چه یک روز تشنگی برای بتابید … برفت او زنده اندر قبر خوابید
حسین در کربلا با چشم تر بود … سه روز با سه شب تشنه جگر بود
ندادند فرصتی که چاره یابد … رود او زنده در قبر بخوابد
فرات از پیش رو پس موج زن بود … دل او موج خون بحر عمق بود
بحال تشنه ماهی روان بود … دل او کوره ابکان بود
کجا بود از زنان عبدالمطلب … که بیند تشنه لب فرزند غالب
به بیند تشنه لب باد بده تر … فتاده بر جدا عباس اکبر
سه روز با دو شب نعش شهیدان … به بیند بی کفن بر سوی میدان
نه غسل نه حنوط نه کفنی بود … نه قرار به سلطان زمن بود
بدید عبدالمطلب نوحه جوانان … بمانند ربیعا زار نالان

پس در آن وقت عبدالمطلب گفت ای فرزندان آل غالب برخیزید و از قبرها برون آیید
و کره خود الله ده از دل خود بکنید و بدیده الطاف نظر نمایید و در این بیابان بر گنار
بگردش در آیید خداوند کریم است نسبت بر عباد خود رحیم است و لطف و احسان او
عام است و مایوس نشوید ای شیطان رجیم است برخیزید و طلب آب نمایید و قلب پژمرده
خود را از چشمه آب تر نمایید پس همه یک قوم در آن مشغول گردند و شکر خالق بیلا
بجا آوردند چون عبدالمطلب بر ناقه خود سوار شد که ناگاه از زیر پای ناقه او یک
چشمه آبی مانند حوض کوثر زرف سفیدتر و از عسل شیرین تر از الطاف خالق داور ظاهر شد

پس عبدالمطلب

پس عبدالمطلب تکبیر گفت و اصحابش همه تکبیر گفتند ای اهل ای از این معصیت که از برای جد عبدالمطلب
که جد حسین بود در زیر پای ناقه خداوند چشمه آب جاری میفرماید و فرزند فاطمه زهرا در صحرای
کربلا چاه میکند و آب بیرون نماید و کوبا قرعه تشنگی بنام آل عبد مناف زده اند ای اهل ای والله

برای عزت عبدالمطلب … که بود او اشرف اولاد غالب
خدا از بهر لطفش آب عیان کرد … برایش چشمه آبی روان کرد
بزیر پای ناقه در بیابان … زمین لطف خود خلاق سبحان
حسین در کربلا با چشم گریان … لب تشنه در آن دشت بیابان
ز سوز دل مناجات با خدا کرد … طلب آب از برای طفلها کرد
نه آب ظاهر شد نه یار یاور … برای نصرت اولاد حیدر
تمام نو جوانان شنود … چه عباس چه اکبر عون جعفر
دگر هم قاسم اصغر عزیزان … در آن دشت بلا چون ماه تابان
لب تشنه ز ظلم قوم کافر … زدند پاره شدند از تیر خنجر
بر غوغا که در دشت بلا شد … ربیعا چون علی صاحب عزا شد

پس در آن وقت مطلب مشکها و ظرفهای خود را پر آب نمود و فرمودند که ای قوم قریش
هر چند که شما دشمنی ما باشید بیایید آب بردارید و کرامت ما را در نزد خدا شما نمایید
چون قوم قریش آمدند و ظرفهای خود را پر آب نمودند گفتند که مطلب لبان کریم است
که بر دشمنی خود احسان مینماید ای عزیزان کرامت و تفاوت از آل عبد مناف است که
که عبدالمطلب در آن بیابان از چشمه که خدا از برای او ظاهر نمود آب بر قریش و دشمنان
خود داد اما حسین ابن علی ابن ابی طالب که فرزند عبدالمطلب است در صحرای کربلا در جائیکه
که آب نبود در هوای گرم آب بر لشکر مخالف دادند چنانچه وارد شده است که چون حضرت
امام حسین به بطن عقبه رسیدند ملازمان و غلامان خود را فرمودند که آب بسیار بردارید
پس چون لشکر حر ابن یزید ریاحی که هزار سوار بودند در هوای گرم بان حضرت رسیدند چون
آن منبع جود و کرم آثار تشنگی از لشکر حر و اسبان ملاحظه نمود بغلامان خود فرمود که آن

والبانا ابن راب دهید کدرنیابان وانی بزرکوارخود منوجراب داد خا
برفی لنغانا والبنانی ابن فهد و هم را برابر نمود اه اه نمالنغان دعوض
اب تیر برکلوی علیا صغر شتمانه زدند و هفتاد دو نفراز یاوران تشنه سر بریدند
اه اه ای عزیزان دران روز عبد المطلب بنود که جود وکرم حسین را ملاحظ
غاید واز بیکسی او خون از دیده ببارد اه واحزناه واغوثاه وامصیباه

چه اب داد برقریش عبد المطلب : کدبودند جلکی اولاد غالب
عداوت کرده بودند بیهانه : بکرندخویش بناب دران زمانه
نبود عبد المطلب ای عزیزان : زدوبخت کربلا باچشم کریانی
به بیند کدحسین دردشت کرما : بداداب برلبابه قوم اعدا
بالبهای بمردان جله بکر : بداداب ان زمان سبط پیمبر
چه حرامد دران دشت بیابان : سرراه حسین باقوم عدوان
هوای کرم دلی افتاب تابان : زسوز تشنگی بودند نالان
حسین کفت ان زمان عباس اکبر : دهید اب ان لشکر صرا سراسر
کدمیابند هوای کرم ازراه : برای کشتن اولاد نه هرا
حسین خودان زمان بادیده تر : بداداب برلبابه قوم کافر
نمود برای دران دشت بیابان : زلطف مرحمت مردان الیان
ولی اندر عوض الینی نداوند : ربیعان بجتول داغش نهاد نند

پس دران وقت قوم قریش ازان چشمه اب برداشتند وکفتند ای عبد المطلب
قطع دعوی میان ما وتو شد ودیکر احتیاج برفتن شام نمیباشد پس همه درمکه
بعد از ان عدی ابن نوفل با عبد المطلب منازعه کرد واورا از کمی فرزند
سرزنش کرد پس عبد المطلب در غضب شد وکفت وای بتو ای عدی ابن نوفل
مرا از کمی فرزند سرزنش مینمایی عهد کردم با خدای خود که اکر ده پسر بمن کرامت
کند یکی را در راه او قربانی کنم پس بعد از این سخنان نیتش زن بعقد خود در اورد

بگیا ازانها

بگیا ازانها منیعه دختر حارث کلابیه بود ودیکری سراب دختر عنبدق بود ودیکری هاجره
خزاعیه بود ودیکر سعداب دختر حبیب کلابیه بود ودیکری هالة دختر وهب بود
ودیکری فاطمه دختر عمرو بود واز فاطمه عبد الله وابوطالب وزبیر بهم رسیده و
سایر اولاد از زنان دیکر بهم رسیدند وچون یازده پسر از برای عبد المطلب بهم رسید
نذر خودرا بخاطر اورد فرزندان خودرا طلبید وکفت ای فرزندان من شمارا دوست
میدارم اما نذر کرده ام که هرکاه خدا پسر یا زیاده بر من عطا کند یکی را قربانی کنم الحال
شما چه میکویید پس همه ساکت شدند تا انکه عبد الله که از همه کوچکتر بود
کفت ای پدر هرچه فرمایی جان فدا میکنیم وحق خدا واجب تر است از حق ما ودر انوقت
سن شریف عبد الله یازده سال کذشته بود وسایر فرزندان کفتند ای پدر اکر ما را همه
بکشی راضی هستیم پس عبد المطلب کفت بروید مادران خود بکویید که جامهای خوب
بشویند وسرمه بچشمان شما بکشند پس چون این خبر بمادران ایشان رسید بشوق اغاز
کردند وتا طلوع صبح میکریستند اه اه واویلاه وامصیباه زنان عبد المطلب از برای
فرزندان خود میکریستند وحال انکه فرزندان ایشان کشته ونشسته نبودند که بدست پدر خود
قربانی میشدند وعنقریب که کدام بلا از این قربانی خواهد شد اه اه وامصیباه

سرزنش علی اکبر

در صحرای کربلا در وقتی که حسین بیکس وتنها مانده بود وعلی اکبر هجده ساله اراده میدان
نمود که جان خودرا بفدای پدر بزرکوار بکرداند وقربانی امتان شود بالب تشنه وشکم
کرسنه پس درانوقت ام لیلا مادر علی اکبر وبقیه عبد الله که فرزند کشته نبود دران زمان
خواهران وعمها دور علی اکبر را کرفتند وفریاد از دل برد ورا اوردند پس علی اکبر بنزد
پدر بزرکوار خود امد واذن جدال میطلبید وعرض کرد که ای پدر مرا مرخص فرما که جان
خودرا قربانی جان تو بکردانم اه اه ای عزیزان هرکاه کوسفندی را قربانی کنند اول
اب میدهند ان روز حسین اب نداشت که بر علی اکبر دهد واورا قربانی راه خدا نماید
نمیدانم عبد المطلب در کجا بود که قربانی کردن فرزند خود امام حسین به بیند که چکونه
فرزندان خودرا بالب تشنه قربانی میفرماید اه اه واویلاه واحزناه وامصیباه

ندیده چرخ دون پرور نه ازانست زین جهت / که قربانی کند فرزند براه خالق داور
دو قربانرا بیک ساعت یکی اکبر یکی اصغر / بدشت کربلا تشنه بغیر از سبط پیغمبر
علی اکبر شده پاره ز تیغ نیزه خنجر / علی اصغر گلو پاره ز تیر حرمل کافر
ندیده دیده دوران که فرزندی شود قربان / لب تشنه شود پاره بسوی عرصه میدان
نه مادر بقربانی نگه در پیر بچشمانی / نعشه عمه بگریانی ندیده فریاد افغانی

پس عبدالمطلب دران روز ردای حضرت ادم را بدوش افگنده ونعلین شیث را در پا کرده و انگشتری نوح را در دست نمود وخود بر سر نهاد و فریاد زد فرزندان خود را همه جمع شدند بغیر از عبدالله که مادرش نمیگذارد که از خانه بیرون اید پس عبدالمطلب بخانه فاطمه امد و دست عبدالله را گرفت که بیرون اورد فاطمه نمیگذاشت و عبدالله میگفت ای مادر بگذار که انچه پدرم میخواهد بکند پس فاطمه دست برداشت وجامه خود را درید اه اه ای عزیزان این مقدمه چه بسیار شباهت دارد در روزی که امام حسین ع در زیر خنجر بودند که عبدالله امام حسن در خیمه بودند دیدند که حضرت میخواهد عم بزرگوار را شهید کند ان کودک یتیم برخواست که از خیمه بیرون رود وخود را بعم بزرگوار برساند زینب وام کلثوم ان طفل را گرفتند و نمیگذاردند که بمیدان رود ان طفل با دیده گریان با عمهای خود چنین میگفت

ای عمها بگذارید تا جان ناتوانم / در این دیار غربت سازم فدای عمم
لب تشنه عم زادم در زیر تیغ خنجر / گردیده کشته اکنون این بلبل جدا نم
بنگر کنون تو عمه خنجر کشیده حرمل / از بهر قتل عمم ان کافر ستمگر
گردیدم یتیم نالان اندر جهان دوباره / عمم مرا پدر بود تو باوه بی بی

پس دران زمان ان طفل بی پدر از خیمها بیرون امد و نالان وگریان خود را بر سینه عم بزرگوار انداخت دران وقت جناب سید الشهدا در ضعف و غشی بودند دیدند که عبدالله بر سینه انحضرت افتاده و دستهای خود را بگردن عم شریف در اورده و مانند بلبل گلعذار با دیده اشکبار با عم بزرگوار خود چنین میگفت اه اه واعماه
چرا الحال تو از نور چشم بیخبری / کبود گشته درانی دو و چه غنچه احمر

سکو که اب بعالم

سکو که اب بعالم سراب گردیده / که این زبان لب تو کباب گردیده
فدای این لب پرخون تشنگان گردم / تصدق بدن چاک چاک ان گردم
فغان نما کنون زار بلبل چمنم / گل حدیقه پاک برادرت حسنم
فدای جان شریفت بیا بخیمه رویم / زینب وکلثوم بیقرار شویم
کشته بخیمه شه مژگان تمام بیکس تو / بخون خاک تو بنده رفیق همسر شوق

اه اه دران وقت جناب امام حسین ع چشم خود را گشودند دیدند که عبدالله با دیده گریان بر سینه انحضرت افتاده فرمودند که ای طفل بی پدر وای یتیم دربدر چرا از خیمه بیرون امدی مگر که این گروه بر تو رحم خواهند کرد عبدالله گفت ای عمو جان برخیز تا برویم بخیمه با روی و منی در این روزگار یتیم بیابانم و تنها در این دیار بودم اکنون مرا دوباره یتیم منمایید اه چون عبدالله با عم خود در گفتگو بودند که ناگاه حرمله کافر ملعون با خنجر برهنه بر سر ان امام غریب امدند وخواستند که ان حضرت را شهید کنند که دران وقت عبدالله بان حرامزاده کافر چنین میگفتند اه اه واحزناه وواعماه و واغوثاه واویلاه

کای لعین جفاجو بدبر کافر / برابر کیست که دار ب تو نبود و خنجر
به بین که عم شریفم چگونه غشی کرده / فتاده غرق بخون بیکه العطش کرده
تو ای لعین اگر قصد کشتنش داری / در این زمانه تو قصد سر بریدنش داری
مرا بکش تو نخست ای لعین بدا خر / منم یتیم ندارم در این زمانه پدر
حسین نور دل شه سوار لولاکست / فتاده غرقه بخونست بیکسش جا کست
چو این شنید بان طفل حرمل کافر / کشید تیغ ز سر فرا مدبر کافر ابتر
جدا نمود زبدن دست ان یتیم فکار / فغان ناله بر اورد چه بلبل گلزار
بر او رسید غشی نمود جان تسلیم / نمود حور خلایق زار و شوق تعظیم

پس دران وقت مادر عبدالله گفت ای عبدالمطلب چگونه راضی میشوی که فرزند خود را بکشی دست از عبدالله بردار که از همه کوچکتر است پس عبدالمطلب تمام پسرهای فرزندان خود برهنه سر نمودند و داخل در خانه کعبه نمودند و فرزندان خود را داخل کعبه کرد و صدای شیون از ساداتان بلند شد و مردمان انتظار میکشیدند که قرعه بنام که

بیرون بیاید که در آن وقت صاحب فرعه از سبان کعبه در آمد و مرد ادرکردن عبدالله
انداخته و از کعبه بیرون کنید و رنگ مبارک عبدالله زرد شده بود و بدنش میلرزید
پس عبدالمطلب مدهوش شد و برادرانش بر دور عبدالله جمع شدند و دستها بگردن عبدالله
در آوردند و میگفتند اه اه ای عزیزان در آن روز عبدالله تشنه و گرسنه نبود و لشکر کفار
دور او را نگرفته بود برادرانش از مفارقت عبدالله میگریستند پس اگر دوستان علی ابن ابیطالب
چرا خون از دیده نبارید و از سوز دل نمینالید از برای فرزند فاطمه زهرا جناب سید
الشهدا ابا عبدالله الحسین که در صحرای کربلا از بهر برادر با لب تشنه از بدن جدا دید و از
مفارقت ان مانند ابر بهار در میان لشکر کفار اب از دیده میبارید خصوص در وقتی
که حضرت عباس اراده میدان نمود و دست در گردن یکدیگر در آورده بودند و زار زار
میگریستند چنانچه وارد شده است که چون حضرت عباس در صحرای کربلا برادر خود را
بیکس و تنها دید بنزد ان حضرت امد و با دیده گریان چنین میگفت اه اه و دریغا بیت

چه دید عباس که اولاد پیمبر / ز غربت جلگی در بحر احمر
چه کوکب جلگی در چرخ اطلس / جوانان خلعت رنگین ملتبس
بدید این حال را در شور رفتی شد / بچشم خون فشان نزد حسین شد
برادر نور چشم هم عطوفی / چرا هم چون قمر اندر کسوفی
کرفته قلب تو همچون سحابست / ز بی ابی مکو جانت کبابست
برادر صرف عباسی چه باشد / غلام حلقه در گوش که باشد
اگر چه من و تو هستیم برادر / تو از من ارشد افزون بود مادر
برادر مادرت بنت رسولست / بنزد خالق عالم قبولست
کنیز لیست مادر من مادر تو / منم عبد این زمان اندر بر تو
مرخصی کن که در میدان درایم / سر جانم فدای تو نمایم
مکن تو این قدر افغان و زاری / چنان دانی که برادر تو نداری
کسانی که شهید گشتند نور چشم روانم / ز دنیا رفته اند نحن الیک بجا نم
چگونه با تو من زنده بمانم / کرا عباس در این عالم بخوانم

پس در آن ...

پس در ان زمان عبدالمطلب صدای گریه مردان را شنید چون نظر کرد دید که
فاطمه مادر عبدالله خاک بر سر میکند و سینه خود را میخراشد و فریاد از دل
بر اورده و میگوید که اه از فرزند گرامی من که در این روز کشته میشود بدست پدر
خود و یاوری نیست که او را در یابد اه و اویلاه فاطمه مادر عبدالله از برای فرزند
خود ناله و فریاد میشود و حال انکه عبدالله تشنه نبود و لشکر مخالف دور او را نگرفته
بودند و خواهرانش در میان لشکر بیکس نبودند و جوانان او سر از بدن جدا نکرده
بودند اه از مصیبت حسین که برادران و یاران او را با لب تشنه سر از بدن جدا نمودند
و ان بزرگوار تنها مانده بود بغیر از ناله زنان و فریاد کودکان و صدای طبل بزرگان
یاوری نداشت اه اه مادر عبدالله در کجا بود که فرزند فاطمه زهرا را بیکس ببیند
و مصیبت فرزند خود را فراموش نماید اه اه فاطمه زهرا در صحرای کربلا نبود که فرزند
در زیر خنجر شمر ملاحظه نماید و فاطمه عزا برپا کند اه اه و احزناه و واغوثاه و اویلاه

کجا بود فاطمه بنت پیمبر / که بیند در کف شمر تیر خنجر
بزیر تیغ ان ملعون کافر / لب تشنه حسین بگرفته حنجر
کجا بود فاطمه کیرد عزایش / ببیند دان زمانه چشمهایش
بزرگان بحیثیت زد زخمهایش / کنند بر قبله اندم دست پایش
کجا بود فاطمه ان برگزیده / دهد غسل حسین از اب دیده
کند کافور کفن شه حسین را / بخوابانند بقبر ان نور عین را
بروی فراونوم نماید / بنالند پیغمبر حسین دل ربایند

پس در آن وقت عبدالمطلب بازوی عبدالله را گرفت و خواست که او را بخواباند
ال عبد مناف مانع شدند پس عبدالمطلب بنده برادرانش زد که بگذارید حکم
خدا را جاری نمایم و بدامن عبدالله چسبیده بودند در ان وقت ابوطالب

دامن عبدالله را گرفته بود و میگفت ای برادر کاش پدرم مرا در عوض تو قربانی میکرد و دامن تو را
بر دل من نمیگذاردی بس از گریهٔ ان دو برادر اهل مکه بنالهٔ در امدند اه اه ای عزیزان ابو طالب
را خبر نیست که برادرش در دولت پدرش قربانی شود و حال انکه عبدالله تشنه نبود اه اه نمیدانم
ابو طالب در کجا بود که فرزندش حسین در صحرای کربلا هفتاد و دو نفر از اولاد تشنه قربانی احسان
نمود اه اه ای شیعیان خون از دیده بباریید و از سوز دل بنالید زیرا ای یکی که با لب
تشنه از خنجر جفا سرا از بدن جدا شد و سه روز و سه شب بیکفن افتاده بود ندا اه وای بلاه

عبدالله ابو طالب کجا بود : که هفده نوجوانش سر جدا بود :
ابو طالب ندید با چشم خون بار : حسین را تشنه لب با حالت زار :
دگر عباس هم با عون جعفر : علی اکبر قاسم منور :
علی اکبر اصغر چه بلبل در گلستان : ز سوز تشنگی میکرد افغان :
ابو طالب ندید او دختر انش : برهنه ان زنان با کودکانش :
ندید او بیکفن نعش شهیدان : سه روز باد وزید در دشت میدان :
ندید زینب العبا بیمار دل گیر : ز ظلم اشقیا در غل و زنجیر :
که تا بنیل سه بعد او بنالد : برای نوجوانان خون بباره :

بس مردمان گفتند ای عبد المطلب بار دیگر قرعه بینداز چون قرعه انداختند
باز باسم عبدالله امد تا سه دفعه چنین شد بس عبدالله را بقربانگاه برد فاطمه مادر زنهای
و خویشان خود را خبردار نمود انها نزد عبد المطلب امدند که عبدالله را شفاعت
کنند دیدند که عبد المطلب عبدالله را خوابانیده و خنجر نزد گلوی او رسانیده بود
در ان وقت ملائکه اسمانها بخروش امدند و بالهای خود را از برای عبدالله بهن
کردند و جبرئیل و میکائیل التماس بدرگاه خدا مینمودند و خلاص عبدالله را از خدا طلب
میکردند اه اه واحزناه ای شیعیان چرا خون از دیده نبارید که از برای عبدالله ملائکه

بالهای خود را

بالهای خود را در زیر بدن پارهٔ حسین پهن ننمایند بار عبدالله نمودند و حال انکه بدن عبدالله
پاره پاره نبود اه اه ای شیعیان نمیدانم چرا جبرئیل در صحرای کربلا نبود که بالهای خود را
در زیر بدن پاره پارهٔ حسین پهن کند و میکائیل نبود که حسین را در زیر خنجر نبیند و از برای او
التماس نماید اه اه از بیکسی حسین در صحرای کربلا غریب و بیکس بود اه واحسیناه وای حسیناه

حسین از مرکب خود چون نگون شد : زکین بالین او چوب سنان شد :
نه جبرئیل ان زمان بود نه شهپر : حسین خوابید زیر تیغ خنجر :
نه میکال از برای او دعا کرد : نه بانگ ای رب مناجات با خدا کرد :
نه بهر حسین سبط پیمبر : نمود تکیه نبود ای تیغ خنجر :
نمیدانم چرا خنجر جفا کرد : نه ترسی از خدا و مصطفی کرد :
اطاعت کرد چرا شمر بد اختر : که ببرد او سر اولاد حیدر :
هزاران لعن بر شمر بخنجر : که کرد ند سر جدا ال پیمبر :

بس در ان وقت خویشان فاطمه گفتند ای عبد المطلب ما نمیگذاریم که فرزند خواهر ما را
بکشی مگر انکه ما را همه بقتل اوری که در ان وقت عکرمه ابن عامر گفت ای عبد المطلب
در میان عبدالله و شتران قرعه بینداز بس عبد المطلب روز دیگر باز عبدالله را برداشت
و با ده شتر بنزد کعبه امد و قرعه انداخت باز بنام عبدالله امد باز عبد المطلب ده شتر زیاد
کرد باز قرعه بنام عبدالله امد و هم چنین تا نه دفعه که شتران بنود رسیدند بس عبد المطلب عبدالله را
خوابانید عبدالله گفت ای پدر در کشتن من تاخیر مکن و امر خدا را جاری کن اما ای پدر دستها
و پاهای مرا محکم ببند که مبادا حرکت کنم و روی مرا بپوشان که مبادا نظر بر من کنی و دل تو
برحم اید و جامهای خود را محکم کن که خون الوده نشود که هرگاه نظر کنی مصیبت تو تازه شود
و بعد از ان مادر مرا دل داری بده که میدانم بعد از چند روز زنده نخواهد بود اه اه
واویلا واحسیناه گرد در کربلا دست و پای حسین را نه بست چرا که از انبوه زخم نیزه و خنجر
از حرکت افتاده و جامهٔ خون الودهٔ ان حضرت را کسی بیرون نیاورد و کسی چشم و صورت ان
حضرت را نپوشانید چرا که چشم و خال صورت ان حضرت را بیرون بینند بود اه اه واویلا

حین آن کشتهٔ زخم جراحت　　برفت اندر دلش آرام طاقت
ز پشت ذو الجناح بر خاک افتاد　　ز بیحالی سرش بر خاک بنهاد
نزد در آن زمان او دست و پائی　　نگه دید آن امام از جا بجائی
کسی ضمیمه لب آن کشتهٔ جاری　　که بود در صورتش آن لحظه جاری
بدشت کربلا خوابید چه ماهی　　نزد در زیر خنجر دست و پائی
نهاد آن صورتش آن لحظه بر خاک　　در آن روز بر زمین با پیکر چاک
لب تشنه سرش از تن جدا کرد　　ربیعا را ز داغش مبتلا کرد

پس چون عبد المطلب عبد الله را خوابانید و خنجر بر گلوی او نهاد که داکار قریش دویدند و گفتند ای عبد المطلب بار دیگر قرعه بینداز اگر باسم عبد الله در آمد دیگر او شفاعت نمی‌نمائیم چون بار دیگر قرعه انداختند بنام شتران آمد اکابر قریش آن را دیر کردند و دویدند عبد الله را از زیر دست عبد المطلب بیرون آوردند و فاطمه دوید و عبد الله را در بر گرفت و صورت او را میبوسید پس عبد المطلب گفت که جا را الف قرعه بزنید که سه مرتبه قرعه بنام عبد الله در آید او را بکشیم و یک مرتبه باسم شتران در آید و صد شتر را بکشیم پس سه دفعه قرعه زدند بنام شتران آمد در آن وقت هاتفی در میان مکه صدا زد که ای عبد المطلب خدا قربانی تو را قبول کرد و فرزندت را ز عبد الله برهانید که عالم از نور او منور شود و با یاد سبب نست جاریه که ویه هر هر روز صد شتر باید آه آه و امصیبتا از برای عبد الله صد شتر دید میباشد و از برای حسین بجز نیزه و شمشیر و خنجر دید نبود آه آه وا ویلا

ندیدند که عبد الله کجا بود　　در آن روز که حسینی سر جدا بود
سرش بر نیزهٔ اعدا منور　　شبانه پیکرش از تیغ خنجر
تنورش در تنور خولی ز بیداد　　زبان از بیکسی با آه و فریاد
برهنه تن غبار همچو ابران　　سر عریان بجا مانده کنیزان
ندیدند که عبد الله کجا بود　　تن پیکر در بینوا بود
بگرید او عزایش چون ربیعا　　که خود اندر جدا آه جگرگاه

فصل چهاردهم

فصل چهاردهم در بیان و ابتلا معدن جود و سخا و چشمهٔ صادق و صفا ابیات در حزن نبوت صاحب جود و کرامت و آسمان رفعت و عزت برگزیدهٔ اله و الد ماجد محمد مصطفی یعنی جناب عبد الله جناب محمد صاحب کتاب انوار روایت کرده که بعد از واقعهٔ قربانی نور آنحضرت صورهٔ مضاعف شد و جماعت یهودان حسد بردند و در فکر بودند که چگونه عبد الله را هلاک سازند پس ایشان در هم جمع شدند و تدبیر میکردند که باید عبد الله را بکشیم که محمد بظهور نرساند ایشان در نزد عالمی که در آن زمان بود رفتند آن عالم یهود پرسید که از برای چه آمده اید ایشان گفتند آمده ایم که چاره نمائی در باب پیغمبری که بظهور خواهد آمد و دین ما را بر طرف خواهد نمود آن عالم گفت امری که خدا بخواهد نمیتوان او را بر طرف کرد عالمی دیگر که او را هیوبا میگفتند برخواست و گفت این مرد پیر شده و خرف گشته از او مشنوید بیائید تا من بگویم که چه باید کرد پس هیوبا از دور صهاد نادانی گفت درختی را که از ریشه کندند دیگر سبز نشود باید که عبد الله را هلاک کنیم تا پیغمبر بظهور نیاید و چاره آنست که اسباب تجارت برداریم و روانهٔ مکه شویم و او را هلاک کنیم و باید که همه شمشیرهای خود را بزهر آب دهید و بهمراه ببرید پس آن چنان کردند و با هیوبا که عالم ایشان بود روانه مکه شدند و در راه بهر که میرسیدند احوال عبد الله میپرسیدند چون آن یهودان داخل مکه شدند متاع خود را بر مشتریان عرضه نمودند و قیمت گران میگفتند که مردم نخرند و ایشان در مکه بمانند و در کمین عبد الله بودند تا آنکه زن عبد الله در خواب دید که یهودی چند شمشیرهای برهنه در کف داشتند و بر او حمله کردند و عبد الله بلند شد بسوی آسمان و آتشی از آسمان فرود آمد و آن یهودیها را بسوخت چون عبد الله این خواب به عبد المطلب پدر خود نقل نمود گفت ای فرزند خدا تو را نجات دهد پس عبد الله روزی تنها بشکار رفت هیوبا بنزد یهودان آمد گفت برخیزید که عبد الله تنها بشکار رفت و بد کار او را بسازیم پس آن لعینها نفر بودند بر نفر در سر نگاه النهرند و دویست هفتاد و یک شمشیرها برداشتند و از مکه بیرون

رفتند وقتی رسیدند که عبد الله در بیابان در تنها داخل شده بود و شکاری بدست اورده بود
انرا دید میشود بی یهودان بهر طرف روانه شدند و راه در ره را بستند و چون عبد الله دید
که ان قصد هلاک او را دارند رو بسوی اسمان کرد و با خدا چنین مناجات میشود بیت

خدا وندا بحق ذات پاکت : دگر بران صد و پنجاه کتابت :
بحق کرسی ان عرش اعظم : بحق حضرت حوا و ادم :
بحق نوح ابراهیم موسی : دگر بر حضرت داود عیسی :
با بنی نور که هوا اندر جبین است : که او اشرف ز جمله مرسلین است :
نجات بخشی تو مرا از بنی یهودان : که هستند جمله بی دین ایمان :
ربانی دو نور دهی عبد المطلب : برادر های منی با ال غالب :
که من در این زمان حیران زادم : پناهی جز تو یا رب من ندارم :

پس در انوقت عبد الله گفت ای یهودان از من چه میخواهید که در ان زمان ان بیدینان
یکدفعه دور عبد الله را گرفتند و بر او حمله کردند و عبد الله چهار نفر ان را بجهنم واصل
کرد ان کافران از راه حیله گفتند چرا ما را میکشی ما را با تو کاری نیست غلامی از ما گریخته و از عقب
او امده بودیم عبد الله از کلمات ان لعنتی بخندید و بر اسب خود سوار شد و کمان را در دست گرفت
و خواست که از میان ان ها بیرون رود باز دیگر یهودان حمله کردند بعضی بنیزه و بعضی بشمشیر
پس جناب عبد الله مانند شیر غران بر ان ها حمله میکرد و ان ها را در رفتار میانداخت و چون کار
بران حضرت تنگ شد از اسب پیاده شد و پشت بر کوه داد و ان گروه تنگ بران حضرت میزدند
اه اه از ان بیدینان در ان وقت عبد الله تشنه بود و زخم های کاری بر فرق ان اه از مصیبت حسین
که در حوالی کربلا با لب تشنه و سوار ذو الجناح از لیار زخم تیر و نیزه و شمشیر ان حضرت
منده شد و رخود را بر خاک گرم گذارد که لحظه ارام بگیرد بعد از ان که هزار و نهصد پنجاه
زخم خورده بود بلا اه اه واعوناه واحزناه و وامصیبتاه واو یلاه که در ان
وقت ملعونی بتیر سه شعبه زهراب داده بر زه کمان نهاد اه اه واو یلاه

که ناگه کافر

که ناگه کافری از خیل لشکر عدوان : نهاد تیر سه پهلو زکین بگوشه کمان :
رسید بعرصه میدان زکین عنان گرفت : زکین جبه سلطان دین نشانه گرفت :
کشید کمان بقوه لعینی بدا اختر : رسید تیر بروی نبی اسلام بشر :
شکافت جبه زینت برش عیان گردید : که خون بصورة چون ماه او روان گردید :
لعین دیگر از ظلم کینه و بیداد : ز قهر تیر زره رانده و بر کمان نهاد :
بزد بسوی دهان امام حق پرور : عیان گفت ز جفا تیر کینه از لب لب :
لعین دیگر اندام زکین در برینه : ز راه قهر بزد تیر حسین را سینه :
که تیر زینت برش از جفا عیان گردید : چه ناودان از ان خون غم روان گردید :
نبود چه کبار زنی جناب عبد الله : کند ملاحظه احوال نور عینش را :
کند بلند ز بیعا فغان شیون زینب : باب دیده بشوید ز خون جسم حسین :

پس در انوقت وهب لعین عبد مناف در انجا رسید و چون ان حال را بدید بجانب مکه رفت
و عبد المطلب را خبر کرد و گفت که عبد الله را دریابید در انوقت جمیع بنی هاشم بر اسب های
برهنه سوار شدند و روانه ان دره گردیدند چون عبد الله نظر کرد دید عبد المطلب و
ابو طالب و حمزه و عباس و سایر بنی هاشم داخل ان دره شدند پس عبد المطلب
گفت ای فرزند این تعبیر خوابی بود که دیده بود پس چون یهودان بنی هاشم را دیدند
بدره تنگ پناه بردند و بقدرة خدا سنگی از کوه جدا شد و بعضی را هلاک کرد و بعضی را گرفتند
و خواستند که بکشند ان ها التماس کردند که ما را مهلت بدهید که مالهای خود را با اهل
مکه بکشیم پس دست های ان ها را بستند و بمکه اوردند و اهل مکه تنگ بر ان ها میزدند اه اه
واحزناه دولت نفر یهود دور عبد الله گرفته بودند برادران بیاری او امدند و حال انکه
عبد الله تشنه و گرسنه بود اه از بیکسی حسین که صد و بیست و دو هزار لشکر کافر دور ان حضرت را گرفته
بودند و ان جگر بالب تشنه در حوالی کربلا تنها مانده بود و برادران ان حضرت خبر از احوال ان حضرت
نداشتند چنانچه وارد شده است که محمد حنفیه و سایر برادران ان حضرت در مدینه بودند و فرزندان
که جناب امام حسین در حوالی کربلا غریب و بیکس مانده و فرزندان و برادران برابر بدنش جدا کردند
اما محمد حنفیه از سفر رفت امام حسین و سایر برادران و برادر زاده که در خواهران در مدینه بیمار شد

سرور تیر بلا

سرور محمد حنفیه

و خبر از جنگ کربلا بیامدی محمد حنفیه غلامان خود را طلب نمود و گفت که هر یکی از شما برود در کربلا و از نزد برادرم حسین خبر بیاورد او را آزاد میکنم پس یکی از غلامان برخاسته راه در روانه کربلا شد چون چند منزل راه را طی نمود بمقتل رسید چه دید که هیچ دیده طاقت دیدن ندارد و هیچ گوش طاقت شنیدن آن عیبانه اه اه واحزناه و وامصیبتاه و واویلاه

غلام از شوق آن در پا خاست ؛ نگاه کربلا رهیاب بیابان راست
بسان لیل بلدا رو براه کرد ؛ سراغ از راه دشت نینوا کرد
چه چند منزل نمود طی آن بیابان ؛ بدید او لشکر بسیار انبوه
بدور چشمه منزل نمودند ؛ درخت زر و ب خود گشودند
ولی دید آن غلام بیک اختر ؛ زنانی چند سیاه کرد دیده معجر
تمام در آفتاب عریان نشسته ؛ فگنده سر بزیر دل شکسته
جوانا دید فتاده بود در لگدی ؛ دو دست پای او بسته بزنجیر
نهاده غل بگردن باتن زار ؛ میان آن زنان خوابیده بیمار
زنان سر برهنه و بکر نهاده ؛ بروی آن جوان سایه فگنده
بدید او که سری چند بر سنان است ؛ که خورشید فلک در شور زمین است
از آن سرها یکی چون بدر انور ؛ بود او در جمال همچون پیمبر
زخون او چون قمر اندر کسوف است ؛ فلک اندر عزایش آب نوش است
سر دیگر بدید آن عبد ناشاد ؛ بماند جوان تازه داماد
سر دیگر چه سف بر سنان دید ؛ که شکل او در دیده کشته شو مید
سر دیگر بدید که بر سنین است ؛ همه عالم بر آن شور زمین است
روان خون از سر بیت نبی او ؛ گرفته صورت شوراب اوی
برف ریش یکی خال هاشم بود ؛ نشان آل پاک فاطمه بود

پس در آن وقت آن غلام حیران و سرگردان مانده بود که دید ناگاه مانی حضرت امام زین العابدین فرمودند که ای غلام چرا حیرانی بیا نزد من که از مدینه نزد عم من محمد بیا بر ای انگم بزرگوارم خبر دارد که پدر بزرگوارم را شهید کردند و علی اکبر و قاسم و عباس را

سر از بدن جدا

سر از بدن جدا نمودند و سرها را در بدر شهر بشهر میگردانند و عمه ها و خواهران سوار ناقه عریان نمودند و در منزلها در آفتاب مینشانند پس آن غلام با دیده گریان خواست که برگردد در آن زمان آن غلام را طلبیدند و با دیده گریان چنین میفرمودند آه آه واحزناه و وامصیبتاه از گفتن جنین

غلام اندر مدینه چون رسیدی ؛ سواد شهر یثرب را چه دیدی
رسان اول سلام بر پیمبر ؛ بگو ای زینت جمله پیمبر
چرا زاکب دو دیده ندارد ؛ نمایا از بوالی اه ندارد
سر او را ز تن جدا (تشنه) بریدند ؛ تنش را در میان خون کشیدند
بزیر تیغ تشنه دست و پا زد ؛ همین جد بزرگ اندم صدا زد
نداد ندش جواب جز تیغ خنجر ؛ بریدند تشنه سرش همچو اختر
چه تو دیدی سرهای علی را ؛ دگر اولاد پاک هاشمی را
رسان از منی سلام جمله سراسر ؛ بگو پیغام من بر آل حیدر
بگو آن نازنین نور عینم ؛ بگو دشت کربلا تشنه حسینم
سرش را تشنه از خنجر بریدند ؛ تنش او را بجائی خون کشیدند
بریدند جمله سر ز اکبر ؛ دگر عباس قاسم عون جعفر
زنان دختران جمله اسیرم ؛ ز ظلم اهل کینه ما حقیریم

پس در آن وقت آن غلام با دیده گریان روانه مدینه شد چون محمد حنفیه دیدند که آن غلام تنها آمد فرمود که ای سعد قاصد کربلا تنها آمد زود برو و خبر از برادران و خواهران من بیاور که از دو مصیبتی نزدیک است که روح من پرواز نماید چون سعد قدری راه رفت دید که آن غلام میاید اما از گرد عزادار گردن و مانند ابر بهار آب از دیده میبارد و جامه را از بر انداخته سعد گفت که ای غلام من در پیش میروم و تو از عقب بیا پس چون سعد وارد بخدمت محمد حنفیه شد عرض کرد که ای علام زین قاصد کربلا میاید آن حضرت فرمودند که زیر بغلم را بگیرید که با استقبال آن غلام روم که در آن وقت خبر آوردند که آن غلام رسید

پیغمبر رفت و بخواند نماز ناسد دران وقت محمد حنیفه فریاد وا شاه برآورد ند و فرمود ند
که مرا بروضهٔ پیغمبر برید که برادرم را شهید کرد ند و خواهرانم را اسیر نمود ند پس چون ان حضرت
بروضهٔ پیغمبر امد ند و دیدند که ان غلام با دیدهٔ گریان در روضهٔ پیغمبر بر ضریح مقدس گذارده و از
سوز دل مینالد پس ان حضرت فرمود ند که ای غلام بگو که از برادرانم و خواهرانم چه خبر داری
ان غلام در جواب جناب محمد حنیفه با دیدهٔ گریان چنین میفرمود ند الاه واویلاه

بدیدم بلبلان باغ حیدر ... تمام سر جدا از تن علی اکبر
بدیدم که لب چند بر نیزه بود ... فلک از بعد ان شور و شین بود
بدیدم کوکب عرش نبوت ... حسین ان وارث علم رسالت
سر او همچو خورشید منور ... بر نیزه چه افلاک شد قدر
گل رو بر علی اکبر جوان داشت ... گل رو بکل بجمله کشتگان داشت
گل با خواهران خود سخن داشت ... چه بلبل نغمه با گل در چمن داشت
بدیدم اختران برج لولاک ... فتاده از شهاب کینه بر خاک
چه خورشید سر برهنه بر سر خاک ... بزار ب جلکه با چشم غمناک
بدیدم عابدین بدر ده جامه ... فتاده بر زمین بیمار تب دار
بزنجیر جفا بوده دست پایش ... شده مجروح زکریه دیده هایش

پس چون محمد حنیفه این سخنان را از ان غلام خود شنید فریاد از دل پر درد برآورده و با
دیدهٔ گریان و سینهٔ بریان با غلامان خود چنین میفرمود ند آه آه وا حزناه وا مصیبتاه

مدینه با حسین بر من چه زندان ... شده در این زمان خجل غلامان
برون رفت ای عزیز ابدان ایه لحظ جان ... بخواهم با حسین زنده بمانم
مرا منزل بسوی مکه سما شد ... در ماتم زروب می کشد
که دنیا با حسین کار بنا بد ... جانش چون پر کاهی زتن بد
زده داغ حسین اتش بجانم ... بمرخواهم بدینا زنده مانم

پس چون عبدالله

پس چون عبدالمطلب یهودان را گرفت و بخواند عبدالله و وهب ابن عبد مناف
در انتظار دران وقت وهب بزوجهٔ خود بره گفت که ای بره امروز نغمت عظیم بعبدالله دیدم
بر وی و عبدالمطلب والله عاکنی زن بدکه امنه دختر مارا زن عبدالله بده بره گفت
ای وهب عبدالله دختر بادشاهان را قبول نکرد چگونه دختر مارا قبول خواهد کرد
وهب گفت من امروز حق عظیم بران تن دارم که عبدالمطلب را از احوال خبردار نمودم
با این جهت زن بده دختر مارا بکرد چون بره بخانه عبدالمطلب امد گفت ای برهٔ خوش امدی
که امروز شوهر تو حق عظیم بما دارد هر حاجت که داری بخواه تا من روا کنم بره گفت
وهب مرا برای حاجتی نزد شما فرستاد و میخواهد که امنه دختر مارا بعبدالله بدهید و ما را از
شما هیچ طمعی نیست پس عبدالمطلب نگاه کرد بسوی عبدالله و گفت ای فرزند هر چند دختر
بادشاهان را قبول نکردی اما امنه دختر خویش تو میباشد و مشاراله دختری در مکه یافت
نمیشود از عفت و طهارت و حسن و کمال دران وقت عبدالله ساکت شد عبدالمطلب
گفت قبول کردیم چون شب در امد عبدالمطلب عبدالله را بخواند و وهب برده و در یاب
تزویج عقد بیکفتند در خانه که یهودان دران پنهان بودند ان لعینان بفغان
پاره کردند و چون خبر ندا التند بالله بر عبدالمطلب و عبدالله و وهب و دیگران
حمله کردند چون ملائک از دولت ان ز بیرون بر رفت بر سینه هاجنبش میخورد و اولاد
عبدالمطلب شمشیرها کشیدند و بران کافران حمله کردند و روح ان نارا بجهنم فرستادند
پس چون عقد امنه بسته شد ملائکه تسبیح میکفتند پس چون روز شد عبدالله با پدر خود
در عرفات میکردید ناگاه نور اب ظاهر شد عبدالله قدری از ان خورد و چون پیر شد
و شیر از ان نماند پدید بس بزودی برگشت و امنه را گفت که غسل کند و خود را معطر
سازد دران وقت عبدالله با امنه نزدیکی نمود نطفهٔ سعید رسول باعث ایجاد جزو و کل
در رحم امنه منتقل شد اه اه ای شیعان حیدر کرار از برای عقد امنه ملائکه تسبیح میکفتند
و از برای شنیک عبدالله در عرفات نور اب ظاهر میشود اه از مصیبت فرزند عبدالله و امام حسین

در حوالی کربلا دید و قتیکه که فاطمه را بعقد [قاسم] آوردند در عوض تسبیح ملائکه نالهٔ و
زاری و بجای نقل و شکر و مروارید که در مجلس عروسان در کار است آب دیده نثار
و فریاد کودکان والعطش در خیمهای حرم بلند میشد آه آه واحزناه و وامصیبتاه واویلاه

چه عقد است عبد الله عبد المطلب … بعبد الله نمود با آل [غالب] مطلب :
ملایک در سما از دور تعجیل … شدند مشغول تحمید و تهلیل :
بیکدیگر نثار اندم نمودند : … در تحریب سلالب بیکدیگر گشودند
چنین در کربلا با ناله و غم : … نمود عقد فاطمه از بهر قاسم
بجای نقل تحریب آه غم بود … دل عالم در آندم پر الم بود
ملایک در فغان آمد در عرش اعلا … بجنبش حور باغ در ناله آه :
برای عزت تحریب در آن روز … نکند حور بنده چه تاج عالم افروز
زمین و آسمان از غم سیاه شد … چه عقد قاسم اندر کربلا شد :
در آن روز مصطفی زهرا و حیدر … شدند در غم لبوی حوض کوثر :
فغان در بلبل بهر عندلیب شد … کف عالم ز خون کف الخضیب شد :
ربیعا نظم را چون کرد بنیاد … در حزن او ز دیده هر یکی داد :

فصل پانزدهم در [بیان] حزن و اندوه عبد الله و امنه پدر و مادر حضرت رسالت
محمد مصطفی آنچنانچه در کتب معتبر روایت کرده اند که چون حضرت عبد الله امنه را بعقد
خود در آورد و نطفهٔ اشرف کائنات و باعث ایجاد ممکنات و برگزیده درگاه
اله وحی فرمای قوسین او ادنی اشرف بر [انام] محمد مصطفی منعقد شد عبد الله بود بار تجارت
بست و اراده سفر شام نموده و امنه را در عاقبت فرزند با سعادت خود وصیت نمود
و آن بزرگوار روانه بجانب شام شد بعد از ابتیاع رسیدن مرض بر او عارض شد و آن
وقت رفیقان خود را طلب نمود و وصیت نامه نوشت در نزد پدر خود عبد المطلب
و در بارهٔ حضرت رسول سفارش نمود و بعد از آن نامه از برای امنه نوشت که از درد فراق من

بمضمون کل نفس

بمضمون کل نفس ذائقة الموت هر نفس را [جشید] ببایست و از آن بمضمون کربلت ارباب
باید که متوجه شوند که دانه گوهر که در صدف داریم پس چون عبد الله وارد مدینه [شد]
مرض آن حضرت شدت نمود و در نزد خالو های خود چانه در وقتیکه حضرت رسول دو ماهه
که بعد [شد] در شکم مادر که پدر آن حضرت [عبد الله] از دنیا رحلت نمودند در مدینه طیبه چون خبر وفات
عبد الله در مکه رسید آل بنی قریش [هاشم] براوردند و در خانهٔ عبد الله جمع شدند و غوغا آن حضرت را
بر پا داشتند و امنه کیوان گرد بود و از دل بیزار به و مینالید و چنین میگفت

چه رفتی در غریبان وفا دار … شدی از بیکسی رنجور بیمار :
غذایت آه افسوس فغان بود … دوایت هجر روی دوستان بود :
نبودند بر سرت باب برادر : … ندیدی تو دو باره روی خواهر :
غریبانه بغربت جان بدادی … تو از روی پدر دور ببردی :
تو گفتی منی چه سان زنده بمانم … ندیدم از برایت خون فشانم :
ندانم که جسم تو کفنی کرد … حنوط بر نعشی تو [دور از] وطنی کرد :
ندانم که [سر] بر خاکت سپرده … برایت که فغان نوحه کرده :
ربیعا نوحه خوانی تنها رفت … گند از سینه او آه جگر سوز :

بی در آن وقت برادران عبد الله و خواهرانش صفیه و عاتکه با آل بنی هاشم
با دیده گریان در خانهٔ عبد الله در عزای آن حضرت مشغول بودند و صفیه و عاتکه بر
سر و سینه میزدند آه آه ای عزیزان عبد الله تشنه و گرسنه بنود و بدنش پاره پاره نبود
خواهران بر سر نعش او نبودند آه آه ای ماتم داران [زنده] از شهیدان بیا رید در مصیبت آن امام
غریب شهید که بدنش را زنوده تیغ و خنجر پاره نمودند و گردن او را بریدند آه آه از آن زمانی که زینب
بر سوار ناقه عریان وارد قتلگاه شد و نظرش بر جسد پاره گشتهٔ افتاد آه آه و او بلا

[illegible]

در آنجا چه شد قضا حیدر که زد فتاد … آنگاه نظر بقامت تخمی قمر فتاد :
در بحر خون کواکب پاره جگر … برخوده [دیده] شهید تیغ شهاب از فلکی :
رانده کشید نالهٔ از پرده جگر : … آتش گرفت زنا له او در زمانه خشک و تر
چون گل نمود سینه خود در زمانه چاک … خود را فکند با فره در آندم بروی خاک :

چون بلبل حزین بصد آه سوزناک — بگرفت تنگ زیغل غنچه‌ها رجا لاجاک
بهر کفنا چرا شده پژمرده این چنین — در بار سام نماده بجگر پاره پاره دربغی

اما از محنت و حزن آمنه مادر حضرت رسول صلعم چنانچه در آن بند مفیده وارد شده که چون
نطفهٔ حضرت در رحم منعقد شد در آن زمان ساحران و کاهنان بسیار بودند یکی ربیع ابن
مازن بود یکی دیگر شق ابن با هلهٔ یمنی بود چون ربیع از احوال انعقاد نطفهٔ
آن حضرت مطلع شد نامهٔ نوشت بو شق ابن با هله که من آثار چند میبینم که دلالت میکند
بر آنکه پیغمبر آخر الزمان خلق خواهد شد و شق در جواب او نوشت که آنچه تو دیده مَنْ هم الحال
دیدم و ربیع نام دیگر بزر فار یمنی که او زنا بود کاهنه و چشم بینا و چند روز را درشت که
از سه روزه راه میدید و چون قاصد ربیع به منزل ربیدا آن ملعونه قوم خود را گفت که قاصد ربیع
میاید و نامهٔ در بر دارد و بعد از سه روز آن قاصد داخل شد و نامه را بزرقا داد گفت ای قوم
بحق پروردگار کعبه که ظهور محمد نزدیک شده و در جواب نامهٔ نوشت که زود روانه مکه که من بیام
و در آنجا بیکدیگر ملاقات خواهیم نمود تا بدچاره و علاج محمد بکنیم چون نامه بربیع رسید
روانهٔ مکه شد چون بمکه رسید ابوجهل و شیبه و عتبه با سایر بزرگان با استقبال او آمدند
گفتند ای ربیع الحوجا چیزی داری بگو گفت آمده‌ام که مژده دهم آل عبد مناف را بر شکر
و ماه منیر یعنی محمد صلعم کجا است عبد المطلب و آل ابو طالب قریش از گفتار ربیع خوش شاد شده
ربیع گفت که زنان خود را حاضر کنید تا بگویم که مادر محمد کدام است چون زنان حاضر
ربیع رفتند نظر بسوی ایشان کرد و خاموش شد گفتند چرا نمی‌گوئی گفت بحق رب کعبه که درین
اثر نمایان مده‌اند یکی مادر محمد است و یکی مادر علی و چون آمنه و فاطمه حاضر شدند ربیع
فریاد کرد که اینست مادر محمد پس آمنه را گفت که تو حامله هستی گفت بلی پس نظر جانب
فاطمه کرد گفت این مادر علی میباشد چون قریش این سخنان را از ربیع شنیدند شغل
کشید ندکه او را بکشند پس آل عبد مناف او را یاری نمودند پس ابوطالب تیغ بر سر ابوجهل
زد که سرش را مجروح کرد و خون بر روی جنگ جاری شد و ابوجهل گفت ای گروه قریش
ربیع و آمنه و فاطمه را تا نزد ایشان نی ایمنی نوید پس همه قریش حمله آوردند و غبار
فتنه بلند شد آه آه آخر ابوطالب از برای حمایت ربیع با همه سرکشی برابر

ابوجهل

ابوجهل زد و بر او نرسید آه آه از شنیدن نمیدانم که ابوطالب در صحرای کربلا چرا نبود
که فرزندش حسین در میان لشکر مخالف بالب تشنه یکه و تنها مانده بود و از بیکسی
ناله و فریاد میکرد و بر او یاری نمیکرد آه آه و اغوثاه و واحزناه از بیکسی حسین

چرا یاران ابوطالب عزیزان — نبود در کربلا با تیغ بران
کند تیغ از کمر چون بر غزان — کند یاری حسین در آن بیابان
در آن وقت که حسین اندر عطش بود — بزیر تیغ شمر در ضعف غش بود
ابوطالب ندید که شمر کافر — جدا میکرد سر از تن سبط پیمبر
کفن نمود در آن وقت ساز عیش — بیفرستان برد نعش حسینش
بروی قبر او زاری نمایند — بمانند ربیعا نوحه خوانند

پس در آن وقت سطیح از مکه بیرون رفت و بنی هاشم او را متابعت نمودند در راه
دیدند زنی برناقه سوار است سطیح گفت ای آل بنی هاشم این زرقای یمنی میباشد پس
در این سخن بودند که زرقا رسید پس آن ملعونه با واز بلند گفت که ای آل بنی
هاشم و قریش آمده‌ام که نشان زده دهم بانچه ربیع ابن مازن نشان داده بود
پس زرقا نظر بسوی ابوطالب و عبد الله کرد و او عبد الله را دید و بنی دیده بود
یعنی از آنکه آمنه را بعقد خود در آورد و در آن وقت در بنی زرقا در قصر نشسته بود
که نظرش بر عبد الله افتاد دل از دست بداد و کیسهٔ زر برگرفت و بسوی عبد الله آمد
و سلام کرد و گفت ای جوان تو از کدام قبیله فرمود که منم عبد الله ابن عبد المطلب
ابن هاشم ابن عبد مناف زرقا گفت ای سید من ای ابا عبد الله بود که بیک جاع با من
بکنی و این کیسهٔ زر را بگیری و صد شتر با بار خرما و روغن بتو دهم عبد الله گفت
دور شو از من که چه بیان رفتی رشت صورت تیغ زر زدمی و شمشیر خود را کشید و بر او
حمله کرد زرقا گریخت که در آن عبد المطلب داخل شد و شمشیر در دست عبد الله دید
و از احوال مطلع شد گفت ای فرزند این زن زرقای یمنی میباشد که خدا از شر او نجات عطا فرمود

پس چون زرقا عبد الله را در کوچه دید بشناخت گفت چه شد آن نور که در صورت
تو بود عبد الله گفت در شکم زوجهٔ طاهرهٔ من آمنه میباشد پس زرقا فریاد کرد که
وقت ظهور محمد نزدیک شد ای گروه قریش فردا نزد من حاضر شوید چون یک پاس از شب
گذشت زرقا بنزد ربیعة ابن مازن رفت و گفت در این باب چه مصلحت میدانی گفت
من بجانب شام میروم و تو مشرف آمنه شو که خدا نگه دار او است چون زرقا برگشت ابو طالب
گفت اگر حاجت داری بخواه زرقا گفت که من حاجت ندارم مگر آنکه آمنه را بمن بنمایند ابو طالب
او را بخانهٔ آمنه برد و از خانه بیرون آمد و در آن وقت زرقا با زنی که او نگنا نام
داشت و مشاطهٔ زنان بود طرح آشنائی انداخت و روز و شب با او بود تا آنکه شبی از
شبها نگنا از خواب بیدار شد دید که خنجر نزدیک سر زرقا نشسته و با او سخنی میگوید
و میگفت که کاهنان همه آمده اند بیرون تهامه بنزد و پشیمان خواهند شد چون زرقا
این سخنان را شنید از جای خود برخواست و گفت تو یار وفادار من بوده چرا در این
مدت بوصیتی نیامده گفت وای بر تو ای زرقا امر عظیم روی داد که ما را از آسمانها
منع نمودند و از ملائکه شنیدیم که خدا ظاهر میسازد شکنندهٔ بتان را و این سخنان را
نگنا بشنید چون صبح شد بنزد زرقا آمد و گفت چرا غمگینی گفت از ظاهر را زنی میکنی
غم من در باب آمنه میباشد که حامله میباشد بحضرتی که بتها را خواهد شکست اگر کسی مرا
یاری بکند در کشتن آمنه او را توانگر میکردانیدم و یک کیسهٔ زر به او بخشیدم نگنا
گذاشت نگنا گفت که این کار بزرگیست زرقا گفت چون مشغول [illegible]
این خنجر را بهمراه خود ببر چون بر بالین آمنه رسی دفعةً هلاک میشود نگنا گفت
من این امر را قبول کردم بشرط آنکه مردان را مشغول اکل و شرب کردانی پس زرقا
مردان را مشغول مهمانی کردانید نگنا در خانه داخل شد بنزد آمنه آمد آمنه گفت
چرا در این وقت بنزد من آمدی نگنا گفت ای خاتون تنها خود در مانده ام بیا تا تو را
مشاطگی کنم پس آمنه در پیش روی نگنا نشست و نگنا گیسوهای او را شانه کرد

و در آنوقت خنجر را

و در آن وقت خنجر را بیرون آورد که آمنه را هلاک کند که ناگاه [illegible] بر دستش آمد
که خنجر از دست او بر زمین افتاد و با آنکه از جانب رب جلیل خطاب رسید
بجبرئیل که برو در زمین و در باب مادر محمد را پس جبرئیل با تعجیل بر بالک پر زد و بر زمین
آمد در وقتی که نگنا خنجر گرفته بود که بر پهلوی آمنه زند که در آن حال جبرئیل بال
در زیر خنجر زد که خنجر از دست نگنا بدور افتاد آه آه وا مصیبتاه و وا حزناه از زمانی
چنین و نمیدانم که جبرئیل در کجا بود در روزی که شمر خنجر کشید سر حسین را با لب تشنه از بدن
جدا کند چرا در آنوقت جبرئیل نیامد که خنجر شمر بزند آه آه و اغوثاه از یکیکی حسین در کربلا

نشد فرمان چرا از حی داور ... که آید در زمین جبریل [illegible] :
زند بر شمر تیغ شمر کافر ... [illegible] بسبط پیمبر :
برید تشنه سر با لب حسین را ... بپا کرد در جهان او شور شین را :
لگد زد آن زمان شمر بد اختر ... ز کین بر سینهٔ سبط پیمبر :
شکست از استخوان پهلو ... بزد خنجر ز کین بر سینهٔ او :
دبعاد [illegible] شکست الله عزا این ... [illegible] دیده از برای این :

پس چون خنجر از دست نگنا بر زمین افتاد آمنه نعره بزد زنان بدو را فی نزدند
و نگنا را گرفتند و گفتند ای ملعونه بچه گناه میخواستی آمنه را هلاک کنی گفت که زرقا
مرا باین کار امر کرده بود این بگفت و جان بلعنت از بدن او بیرون رفت و بجهنم و
اصل شد و در آن وقت بنی هاشم دویدند و زرقا را طلب نمودند و نیافتند
و آن ملعونه فرار نموده بود لعنة الله علیها **فصل سیزدهم** در بیان
حزن و ابتلای برگزیدهٔ پروردگار عالم و لب پیغمبر آدم باعث ایجاد لوح و قلم
زینت افزای اولاد آدم و شفیع کل امم محبوب درگاه الله محمد مصطفی [illegible] بر عارف و عامل
مخفی نماند که از ابتدای ربیع الاول تا هنگام وفات آن حضرت در حزن و ابتلا بود

که سوزش در دل عالم اثر کرد :: نیارد وی چنین هم سر بدر کرد ::
فلک در خون کشید آن لحظه دامن :: شد عالم ز غم چون لیل و الحن
ببارید خون ز چشم چرخ افلاک :: بمانند ربیعا بادل چاک ::

پس در آن وقت عقیل ابن ابی وقاص گفت ای ابا الحارث منی زنی کمان دارم که از شرافت مانند ندارد و او حلیمه دختر عبد الله حارث است عبد المطلب چون این سخن را شنید بسیار شاد شد و غلامی که او را شمردل میگفتند بر ناقه سوار کرد و بسوی قبیله بنی سعد که در نیم فرسخی مکه بود فرستاد پس بیامد و شمردل عبد الله را حلیمه را حاضر کرد عبد المطلب او را در پهلوی خود نشانید و گفت ای عبد الله تو را از برای این طلبیده ام که محمد فرزند زاده منی چهار روز است میباشد و مادرش وفات کرده و پستان هیچ زنی قبول نمیکند و شنیده ام که تو را دختریست که شیر دارد اگر مصلحت دانی برای شیر دادن محمد او را حاضر کردانی اگر شیر او را قبول کند تو را و عشیره تو را توانگر کردانم عبد الله بسیار شاد و بقبیله خود برگشت و حلیمه را خبر داد پس حلیمه غسل کرد و خود را معطر کردانید و لباس بهتر فاخر خود را پوشید و با پدر و شوهر خود بکوی بنی سعد بخدمت عبد المطلب آمدند و در خانه
ابوطالب منزل نمود شد و در آن وقت حضرت رسول را در دامن او گذارد و شد حلیمه پستان چپ خود را برای آنحضرت بیرون آورد آن حضرت قبول نکرد و بسوی پستان راست میل نمود و پستان راست حلیمه شیر نداشت و حضرت اضطراب میکرد از برای پستان راست و حلیمه ابا میکرد و گفت ای فرزند این پستان من کسی شیر ندارد باز حضرت میل در پستان راست حلیمه گفت ای کودک بجهت آنچه که شیر ندارد و چون آن پستان خشک در دهان گذارد خالق عالمیان شیر از آن پستان جاری نمود که از کنار دهان آن حضرت میریخت آه آه ای زینبان احمد مختار و شیعیان حیدر کرار خالق جبار از برکت ابرار شیر از پستان خشک جاری نمود آه آه ای عزاداران خون از دیده بباریید که چرا خالق عالم در
کربلا شیر زینبان

کربلا شیر از پستان شهربانو جاری نکرد که علی اصغر از تشنگی مانند غنچه گل پژمرده شده بود و از سوز تشنگی سینه مادر خود را بناخن میخراشید و بناله و بیقراری مینمود تا آنکه بزرگ و پیش پدر بزرگوار خود آب از دم تیر حرمله ملعون چشید آه آه و اویلا
کنند بیدلی خلاق با رب :: ز پستان حلیمه شیر جاری ::
چرا پاک ان نکرد واز بهر اصغر :: خدایا شیر جاری از پستان مادر ::
که او از تشنگی در خاک غلطید :: بناخن سینه مادر خراشید ::
ز پستان حلیمه شاه لولاک :: مکیده شیر از زمانه کوهر پاک ::
علی اصغر صغیر زاد دلگیر :: مکیده شیر از زمان از غنچه تیر ::
صفیه عمه خیر رسولان :: برای مصطفی کردید نشر دامان ::
دران روز زینب کلثوم مضطر :: که بودند عمه دلخون اصغر ::
ز احوال علی اصغر برین نا :: بدند در کربلا محزون کریان ::
بمانند ربیعا دیده کریان :: تمام خواهران و ران بیابان ::
پس در آن وقت شیر از پستان حلیمه در دهان آن حضرت جاری شد حلیمه گفت بخدا قسم که ده روز طفل از پستانم چپ شیر دادم و قطره شیر از پستان راست نچشیده و اکنون از برکت محمد شیر از آن میریزد پس عبد المطلب بسیار شاد شد و گفت ای حلیمه فرزند خود را بتو میسپارم بشرط آنکه او را نیکو محافظت نمائی و در هر جمعه او را پیش من بیاوری که من او را دیده باشم پس حلیمه آنحضرت را بر داشت و روانه شد چون از مکه بیرون آمد در راه بکاهنان رسید که میگفتند الحال محمد متولد شده است یا خواهد شد ناگاه ابلیس بصورت آن پیدا شد و گفت که محمد همراه این زن بود که از اینجا گذشت در آن زمان چهل نفر شمشیرها کشیدند و رو بحلیمه دویدند پس حضرت سر بآسمان کرد ناگاه ملائکه مانند رعد بلند شد و آتش از آسمان فرود آمد و همه را بسوخت بروایت دیگر آن چهل نفر تیرها بر کمان نهادند و بجانب آن حضرت رها کردند آن تیرها روی حب خود برگشتند و صاحبان خود را

اه اه ای عزیزا دران چهل نفر کافر قصد هلاکت حضرت رسول جد حسین نمودند خدا ان نارا
باتش سوزانید و چون تیرهای کمان خود رها کردند ان تیرها برگشتند و جانهای خود را
کشتند اه اه و وبلاه و حزاه الشیعیان خون از دیده میبارید از برای بیکسی و غریبی که در محراب
کربلا بکه و شهادت صد و بیست و دو هزار کافر دران حضرت را گرفتند و بدن اطهر با زبان تیر نمودند
و هزار و نهصد پنجاه بلکه جراحت بر بدن مطهران برگزیده خالق عالم زدند اه اه وا حزناه

غزیزان خالق جبار داور ۞ حرارت کرد حلیمه با پیمبر ۞
ز بز کافران شوم از بتر ۞ بر زاه چون به بستند بر پیمبر ۞
نهادند چهل نفر از روی کینه ۞ بجده تیر کن دند بر حلیمه ۞
دران وقت تیرها هم بازگشتند ۞ تمام صاحبان خونش کشتند ۞
عزیزان مصطفی جد حسین بود ۞ برایش عالمی در شور و شین بود ۞
چگویم من بنور چشم زهرا ۞ که بود تنها میان قوم اعدا ۞
چه باران تیر بارانش نمودند ۞ بسی زخم بر تن پاکش کشودند ۞
هزار و نهصد پنجاه فزون تر ۞ زدند بر پیکرش از تیر خنجر ۞
مثال پیکرش از تیر خنجر ۞ شد از پیکسی از ظلم کافر ۞
نماند که نه عم گیسو کن بد ۞ ز هر کان زخم او بجبه نماید ۞
دبیعا از غمش خونین جگر شد ۞ چه زینب در عزایش نوحه گر شد ۞

پس چون پانزده ماه از عمر شریف ان حضرت گذشت هر که او را میدید میگفت کمه
پنج سال از عمر او گذشته چون حلیمه ان حضرت را بقبیله خود برد بهشت و گوسفندان
و چون عمر حضرت رسول به دو سال رسید خبر بر هاب حلیمه از چرانیدن گوسفندان محزون
برگشتند و گفتند ایما در امروز کریه امد و دو گوسفند از گله ما برد حلیمه گفت خدا عوض
میدهد چون حضرت رسول کخدا این را شنید گفت از رده مباشید که فردا من گوسفندان
شمارا از گرگ این میگیرم حمزه پسر بزرگ حلیمه گفت ای برادر کار تو عجب است که دو روز
گذشته که گرگ گوسفندان مارا برده و نو فردا از برای ما پس میگیری حضرت فرمود که اینها

درنزد خدا ان است

درنزد خدا است ان اوچون صبح طالع شد حمزه بحضرت رسول گفت که وفا بوعده خود میفرمائید
حضرت فرمود بلی مرا بموضعی بر که گرگ گوسفندان تو را برده است ابی حمزه ان حضرت را
بر دوش خود سوار کرد و بان موضع رفتند انحضرت بسجده افتادند و گفت الهی و سیدی
کریمی که گوسفندان حلیمه را بوده بفرما که پس دهد در همان ساعت گرگ گوسفندان را
حاظر کردانید و برداشت و پای انحضرت افتاد و گفت ای سرور پیغمبران مرا معذور دار
که ندانستم که گوسفندان از تو میباشد پس بر عارف معلوم شد که حیوانات مفترض امام
و پیغمبر را میشناسند پس هرگاه گرگ اطاعت پیغمبر نمود البته اطاعت دوستان و فرزندان
او خواهد نمود اه اه و اوبلا و احزناه در محراب کربلا که گروه کافران اراده نمودند
که اجساد شهیدان بی غسل و کفن بتازند چون جناب زینب خواتون این خبر را
شنید مضطرب شد دران وقت فضه عرض کرد که ای خاتون در اینجا حوالی شیری میباشد اگر
مرخصی میفرمائید بروم و ان شیر را خبردار کنم تا بیاید و نعش اصحاب مرا پاسبانی کنند
اه اه و احبیباه چون زینب این سخن را از فضه شنید در جواب او چنین میگفت اه و اوبلا

برو ای جاریه اندر بیابان ۞ بگو در شیر تو اکنون دیده گریان ۞
بگو در نزد شیر با کرامت ۞ رساند دختر حیدر سلامت ۞
کنون ما زاده شیر خدائیم ۞ حریم پاک ال مصطفائیم ۞
اگر شیر خدا را دوست داری ۞ بکن امداد او از لطف یاری ۞
حسین که زاده شیر خدا بود ۞ امام جن و انس ما سوی بود ۞
لب تشنه سرش از تن بریدند ۞ تنش را در میان خون کشیدند ۞
اراده کرده اند قوم بد اختر ۞ زراه کینه این قوم از سر قهر ۞
بتازند اسب بر نعش حسینم ۞ کنند پامال الهان نور عینم ۞
نگاهداری کنند جمله شهیدان ۞ زسم مرکبان دراین بیابان ۞
بیا اکنون تو بنزاند مهربانی ۞ نما نعش شهیدان پاسبانی ۞
که باشی روسفید در نزد داور ۞ بنزد احمد زهرا و حیدر ۞

پس دران وقت قضا بادیدهٔ گریان روانهٔ بیابان شد چون بجوالی بیشه رسید فریاد براورد که یا الله جوالطارت که دران حال نالهٔ بزرگ ازان بیشه شد بعد از لحظهٔ گرگ بیرون امد چون نظرش افتاد با گرگان ره کرد که چه حاجت داری پس قضا دران زمانی با دیدهٔ گریان باوی بزبیابان ابر سخنان را بزبان حال میگفت اه اه وا ویلا وا مصیبتاه وا حزناه

دختر بزرگ خدا ای با جود و کرم : برت شد او سلامت با دو صد حزن و الم

تو زبیشه خواب راحت دختر بز خدا : سر برهنه بیکس با ور زکین اشقیا :

تشنه لب اسی حیف فرزند بزرگ یا : تمرهٔ بیدینم از جفا بشود از پدر جدا :

با تمام نوجوانان جدا از پیر جوانی . در میان فادهٔ خون شد از جفا ظالمان

این زمان داوند اراده از ره کین جفا . نعش ان را کشته با سال شمر الجفا

این زمان ای گرگ بیا تو هم پرتر کرد کار . نعشهارا پاسبانی کن بچشم اشکبار

چون شنید گرگ این سخن را نالهٔ از دل کشید . دیده گریان بیشهٔ خود را بناخن بر درید

خاک بنمود برابر گرد او فغان نوحه‌گری : دیده گریان شد روانه بر سر نعش حبیب

دید نعش او فتاده غرقه در خون چاک چاک : بر سر نعش الت هم بسمل روی خاک

بر سران نعش فتاد او چه جان در بر گرفت : چون رسید دیده گریان مانم او جانکیر گرفت

پس چون دوازده سال از عمر ان حضرت گذشت روزی با حلیمه گفت ای مادر میخواهم که با برادران بچرا روم پس حلیمه جامهای فاخر ان حضرت را پوشانید و نعلین در پای ان حضرت بست و طعامی از برای ان حضرت ترتیب داد و بفرزندان خود وصیت نمود که او را محافظت نمایید پس حضرت با برادران قدم بصحرا نهادند و بیک دو فرسخی بشود که بر حضرت سلام میکند وچون افتاب بلند شد خدا فرمود بملکی که او را استخبا مینامند میگفتند که ای رسول برادران حضرت بکتر الله پس در همان ساعت ابری پیدا شد و مانند شعلهٔ اب ازان میریخت و یک قطره بران حضرت نمیرسید و در و در خانها اب براه حضرت جاری شد اما بر سر راه ان حضرت گل بشود اه اه ای عزیزان بنگرید چه تشنه جگر تشنه بشود خدا ابر را فرستاد که بر او سایه کند و اب از برای او بیارد و حال انکه کفار کافر

دور پیغمبر انگرفته

دور بیغمبر انگرفته بود و از تشنگی زبانش شکاف خورده بود اه از غریب حسین که در حرارت کربلا در میان قوم دغا در زیر بار شمشیر و نیزه‌ها بود و ابری برای او سایه نکرد و باران نبارید مگر تیر و نیزه و شمشیر و خنجر که بران حضرت بارید اه اه وا غوثاه وا محمداه وا علیاه

فکنده ابر سایه از بهر پیغمبر : بفرمان کریم حی داور :

برای ان زمان بارید باران : که او بیند فرح در ان بیابان :

حسین بیکس در ان دشت بیابان : ز سوز تشنگی میبود نالان :

نه ابری سایه کرد اندر سر او : نه باران بیا رید در بر او :

بزیر سایهٔ تیر سنان بود : بجای اب خون ازو روان بود :

نه باران بغیر از تیر خنجر : ببارید بر تن او لاله حیدر :

فتاد اندر زمین گردید مدهوش : زمین بگرفت سرش اندر اغوش :

نه باران بیارید بر سر او : ز خون خاک شد بیکر او :

ز سوز تشنگی او در عطش بود : بزیر تیغ تیز در ضعف غش بود :

ز کین بر جگر او خون روان بود : برای این رسیده نوحه‌خوان بود :

پس در ان وقت در ان جا درخت خشکی بود حضرت رسول تکیه بران درخت تکیه فرمود که ناگاه ان درخت سبز شد و رطب زرد و سرخ از برای ان حضرت میریخت و ان حضرت با برادران خود میخوردند ناگاه نظر ان حضرت بر بالای کوه افتاد گفت ای برادران میخواهم بر این کوه روم برادران گفتند که ما هم میاییم ان حضرت فرمود نه که من تنها میروم و شما در اینجا بمانید تا من برگردم بیایم پس ان حضرت داخل ان کوه شد و سیر میمود که ناگاه بکوه عظیمی رسید که راه نداشت که حضرت بالا رود در انوقت استخبا ملک بر کوه صدا زد و ان کوه کوچک شد حضرت بر بالای ان کوه رفتند دید که ان طرف کوه بزرگ میباشد اراده کرد که بان طرف رود مار و عقرب بسیار دید استخبا ملک بران ماران صدا زد و سوراخها

اگر عمو بدی بر سر من
نمیکردند مرا زجر قوم کافر
چو من اندر جهان عمو ندیدم
بریزند بر سرم از کین کثافت
مکو من در جهان یاور ندارم
چرا عمو ننالم از یتیمی
چگویم عمو جان جانم کجا بست
یتیم این زمان یاور ندارم
و یا بودی زنده اکنون مادر من
نمانند یتیمان خاک بر سر
بخود مشرکین را رحم میدیدم
کو وه بد حیای بی حیا من
یتیم بی پدر مادر ندارم
زبی یاری هم در دغریبی
نظر کن جا مهار من خرابست
زغصه من ز دیده اشکبارم

پس در آن وقت ابوطالب و حمزه آن حضرت را در بر گرفتند و او را میبوسیدند و آب از دیده مبارکش پاک میکردند و در آن وقت شمشیرهای خود را برداشتند و حمزه بچه دان ناقه را بهمراه خود آورد چون بنزد کعبه رسیدند جماعت قریش را دیدند که نشسته بودند چون آثار غضب بر ابوطالب مشاهده کردند از جای خود برخاستند پس ابوطالب حمزه را گفت که خون و سرگین و کثافت و بچه دان ناقه را بر سبلتهای ایشان بمال چون حمزه بر سبلتهای ایشان کثافت مالید ابوطالب روی بجانب حضرت کرد که ای یتیم برادر حسب ولت تو در میان قوم چنین است آه آه وا حزناه ازینجهت بچه دان شتر رسول زده بودند با حمزه ابوطالب در خشم آمدند و انتقام از مشرکین کشیدند آه وا حزناه ابوطالب و حمزه در صحرای کربلا در کجا بودند که به بینند گروه مخالف که دختران و خواهران و زنان امام حسین برهنه میکردند و کعب نیزه بر سران ایشان میزدند و کسی نبود که بفریاد اولاد علی ابن ابی طالب برسد آه آه وا مصیبتاه

الی عزیزان ابوطالب که باب حیدر است
در میان مشرکین او یاور پیغمبر است
سنی نمیدانم او کجا بود در زمین کربلا
کشته بینند نوجوانان سر بنیزه ها
زینب کلثوم بینند سر برهنه این زمان
میبد و افتد با برهنه از جفای کوفیان

سنی عبدالم ابوطالب

سنی نمیدانم ابو طالب کجا بود شیعیان
او به بیند که سکینه بی پدر در کربلا
از جفا کعب نیزه بر دوش آن میزنند
رو کنند از بیکسی بر جانب شاه نجف
دختر زینب نگر که از جفای اشقیا
او به بیند ناله و فریاد آه کودکان
میزند سیلی بر روی کمر ملعون دغا
سر برهنه پا برهنه سوی میدان میدوند
هر زمان گویند کجا شاه ابو الوکیف
چون ربیعا نوحه خواندست و زینب دارد عزا

ایضا وارد شده است که در روزی حضرت رسول در خانه کعبه در عبادة پروردگار خود بود و عموهای آن حضرت در مکه نبودند ابوجهل ملعون دانست که عموهای حضرت در مکه غایب اند و حضرت رسول در خانه کعبه مشغول عبادة پروردگار عالمیانست در آن وقت ابوجهل ملعون سنگی برداشت و آمد بر بالین حضرت چون آن حضرت سر بسجده گذارده بود سنگ را بر سر حضرت زد که سر مبارک حضرت شکست و خون بر روی او جاری شد و آن حضرت بیکس بود که در آن وقت جز زن حمزه و دختر ابوطالب در آن جا بودند پس آن زن با کنیز خود روانه خانه کعبه شده دیدند که حضرت رسول بالین شکسته و در سجده افتاده و زار زار میناله در آن وقت زن حمزه حضرت را بسینه خود گرفت و خون از صورت مبارکش پاک کرد و عرض کرد با مادرم برخیز بخانه رویم تا عمو حمزه بیاید آن حضرت با دیده گریان در جواب زن حمزه چنین میفرمودند آه آه وا مصیبتاه

یقین که دختر منو نیز وای
یتیمان را کسی عزت ندارد
یتیم گر بیکسی یاور نباشد
زند این هاشم سنگ بر سر او
ابوجهل این دلم را کرده خسته
گذار بر دامن کعبه بجوا ام
پدر با مادرم گور زنده بودند
بنالند این زمان ندال غالب
کو بر لند از ابوجهل ستم گر
که بر حال یتیمان مهربانی
بجز خواری و کرحرمت ندارد
ذلیل قوم بد اخر بنا شد
نماید خون روان از بیکسی او
سرم با سنگ کینه او شکسته
زدرد بیکسی از دل بنالم
بخود دم این لعینان بنده بودند
دکونه هاشم عبد المطلب
چکرد الت این یتیم زار مضطر

شنیدند که سرگین سر حضرت رسول را شکسته اند ناله و فریاد برآوردند و در آن زمان علی
و خدیجه با دیدهٔ گریان آب و نان برداشتند و بعقب حضرت روانه شدند و حال آنکه
در آن وقت حضرت گرسنه و تشنه بنود و یک زخم بر پیشانی حضرت رسیده بود آه آه و اخرتاه
و واغوثاه و وامصیبتاه از غریب و بیکس حسین که بعد از هزار و نهصد و پنجاه زخم نیزه و تیر و
شمشیر و خنجر و زخم سنگ که از زنهای بنی اسد خورده بود و از گرسنگی که آن حضرت کشیده
بود آه آه وا ویلاه نمیدانم که علی و خدیجه در کجا بودند که آب و نان از برای حسین بیاورند
و بیکسی او را ملاحظه نمایند و در آن زمان او را یاری کنند آه آه وا ویلاه وا مصیبتاه

علی با خدیجه قلب خسته ... شنیدند راس پیغمبر شکسته
علی برداشت در آن دم شتابی ... خدیجه با فغان نان و طعامی
دوان گشتند غم با چشم خونبار ... بزاری جانب آن دشت کهسار
علی بگفت کجایی یا محمد ... که بینی ما سوی را جمله بر سر
عجبدانم کجا تو تشنه باشی ... گرسنه این زمان مجروح باشی
خدیجه آن زمان با دیدهٔ تر ... باه و ناله میگفت یا پیمبر
کجایی مونس قلب فکارم ... که از دوریت نوحی بیقرارم
جوابم را بگو ای نور عینم ... رسول مشرقین و مغربینم
نمیدانم علی یاران کجا بود ... لب تشنه حسین در کربلا بود
ندیده یاران خدیجه چشم عالم ... حسین را تشنه لب با بیکس چالاک
که دارد خدا آب و نان با دیدهٔ تر ... برای آب دوش بیمه
ندیده یاران علی بی‌سر بدار خم ... برد راس حسین از تن دو خنجر
ندیده یاران خدیجه زار محزون ... لب تشنه حسین غلطیده در خون
برای بیکسی نوحه خوانست ... بشب روز خون ز چشمانش روانست

پس در آن حال جبرئیل بر آن حضرت نازل شد و گفت یا رسول الله تو را چه میشود چون حضرت چشمش
بر جبرئیل افتاد گریست و گفت ای جبرئیل نظر کن که قوم بر من جفا کردند و پیشانیم را شکستند

پس جبرئیل گفت دست

پس جبرئیل گفت دست خود را بمن ده پس جبرئیل دست آن حضرت را گرفت و بر بالای کوه نشانید
و مسند از مسندهای بهشت در زیر بال خود بیرون آورد که با مروارید و یاقوت بافته بود
و بر هوا گشود و دست آن حضرت را گرفت و بر بالای آن مسند نشانید و تمام ملائکه آسمانها
و زمین نزد آن حضرت عرض کردند که اگر رخصت پیغمبر باشد دشمنان تو را هلاک کنیم آن حضرت فرمودند
که اصحاب من نادانند من را با ایشان کاری نیست آه آه ای شیعیان جبرئیل از برای پیغمبر فرش یاقوت
و مروارید بیاورد و ملائکه یاری او میخواهند و حال آنکه پیغمبر نه گرسنه بود و نه تشنه و در بیابان گرفتار
گرفتار نبود و بدنش سوراخ از تیر و نیزه و شمشیر نبود آه از غریبی حسین که بدنش سوراخ شده بود از ضرب
تیر و نیزه آه آه نمیدانم که چرا جبرئیل از برای حسین فرش نیاورد ای شیعیان وارد شده است که در کرب
کربلا در وقتی که حسین بیکس و تنها مانده بود جبرئیل و ملائکه آسمانها و زمین بخدمت آنحضرت عرض کردند
که رخصت بدهی که دشمنان تو را از زمین براندازیم آنحضرت در جواب ایشان گفتم منتظر بوده اند

کنون ای جبرئیل ای پیک رحمان ... نظر کن این زمان بر سوی میدان
ببینی که نوجوانانم سراسر ... فتاده سر جدا از نوک خنجر
فتاده غرق خونش اکبر من ... گلو بگرید از تیر اصغر من
دو دستش از تن جدا عباس زارم ... که بود او مونس قلب فکارم
حنابسته و آلوده خون داماد ناشاد ... فتاده قاسمش چون سرو آزاد
چگونه من بخواهم زنده کامی ... تمام در جهان من شادمانی
بمانم در جهان من سن پیری ... جوانانم بمیرند در جوانی
چگونه من بمانم بیکس و بیکه داور ... مانده در زیر خاک عباس اکبر
ندارم احتیاج من از شما ها ... بحق خالق سبحان یکتا
برای بیکسی نوحه خوانست ... در این عالم زدیده خون فشانست

پس جبرئیل گفت که یا رسول الله خدیجه را ببین که گریه میکنند و با علی در عقب تو میاینده
پس حضرت فرمود که ایشان را بطلب که نزد من آیند که دلم از برای علی تنگ شده
و مشتاق او میباشم چون امیرالمؤمنین و خدیجه نزد آن حضرت آمدند و دیدند که خون از صورت

که خدا او را از غرق نجات داد و نیز فرمان کرد او را بر دوش خود سوار نماید و بکنار
دریا در جزیره آب و میوه بیرون شد و نیز میفرمانید که او را سوار کنند و لباس پاک
بدهند که خود را بپوشد نداء اه از غریز اولاد محمد و علی که در صحرای کربلا کشتی آن اهل طوفان
بغزه و نشاند شکست چرا خدا ان نور ایشان در دریای غم نجات نداد و نیز نیامد که اهل
بیت را بر دوش خود سوار کند و ایشان را از دریای غم بیرون برد و چرا کسی نجات از دریای این غم
نشاند و کسی لباسی از برای زنان برهنه این پیاده دین برعارف مخفی نماند که سفینه
ان ادکر ده حضرت رسول بود اما حسین نفس رسول بود و سفینه نجات خلائق
بود اه اه ازین بیان چرا خوف از دیده عیان برید که سفینه نجات از باد مخالف شکست

بود سفینه در زمانه بنده کمترین حضرت مصطفی … کرد خدا اندرین اید هم دعای او قبول
داد نجات او را ز دریا سوی صحرا افکنند … گشت فارغ هم ز طوفان عبد از ممتحنه
از برای سوی صحرا نیز کرد بید اشکار … شد سفینه ان زمان برتخت آن حیوان سوار
نیز او ورد در جزیره عبد حر مصطفی … بر سر آب روان میوه های با صفا
خورد سفینه آب بگرفت میوه های جابزیر … شد سوار بار دگر در ان زمانی بر تخت شیر
نیز امد بر لب دریا بعد ملک اندیشه وزار … دید سفینه شد بدر با یک سفینه اشکار
کرد ندا اندم سفینه با دو چشم اشکبار … اهل کشتی امدند از برای اندر کنار
گفت سفینه من غلام مصطفی ام دل فگار … دارد این نیز حرمت من کرده بر دوش سوار
اهل کشتی چون شنیده ندان زنا چاران شدند … جمله بر حال سفینه آن زمان گریان شدند
امدند نزد سفینه جمله با زیب اساسی … با خود او وردند برای جامه و رخت لباسی
رخت را پوشید سفینه در سفینه شد سوار … شد روانه نیز گردید از برای اشکبار

اه اه از لعنتان احمد مختار و شیعیان حیدر کرار غلام حضرت رسول خدا در دریا بان بی بابان
نیز جوا او را حرمت میدارد و از بیم یزین نز و او را بر پشت خود سوار میکرد اند و او
انجا بر لب دریا میبرد و از برای سفینه سفینه پیدا میشود و اهل سفینه سفینه را لباسی میدهند
که خود را بپوشد نداین اهل سفینه سفینه را بر سفینه سوار نمودند و از برای حرمت پیغمبر
به حال رسانیده اه از ان زمانی که سفینه نجات اهل جهان در زمین کربلا از باد مخالف شکست

ای عزیزان ای سفینه

کشتی کربلا

٨٦

ای عزیزان این سفینه از کجا وان سفینه از کجا … ان سفینه بنده بود این سفینه زاده خدا
من چگویم این زمان از آل پاک مصطفی … چون شدند وارد عزیزان در زمین نینوا
جملگی اندر سفینه باد و صد عز و وفا … اهل بیت مصطفی در سرزمین جور و کبار
ان زمان باد مخالف جانب عدوان وزید … خیمهای کشتی آل نبی ان هم درید
چون طناب کشتی آل علی ان هم گسست … کشتی ان بیکسان از باد کین بر کربلا نشست
غرق کردید ان سفینه باعث فوز نجات … ان زمان بشکست دل اهل حیات هم ممات
غرق گشتند ان زمان آل پاک مصطفی … اندر ان دریای غم از باد بیداد جفا
ای عزیزان ان سفینه بنده خیر رسول … کرد خدا اندر خدا به هم دعای او قبول
حضرت سجاد زین بنده از سفینه کم نبود … بنده خاص خدا جز او بعالم کی نبود
او بند مستغرق دریای غم در ان زمان … نه نجاتی امد نه نیز جز اه و فغان
شد سفینه ان زمان بر نر شیر سوار … پا بپا برهنه میرود سجاد بچشم اشکبار
از برای ان سفینه در جزیره آب میکرد عیان … خون ز چشم عابدین چون آب میکرد روان
از برای این سفینه میدهند رخت لباس … بر برهنه بر سوار ناقها اولاد حیدر بی لباس
دیت بهبهتی صورة ان ترجمه چرخ لا فتی … در میان قوم عدوان کوکبان اهل اتی
تد بر [illegible] مثل عشق [illegible] حرام جان ما … موبرن دیده گریان از جفای [illegible] ماریان
نطق برشد از ربیعا یکی انشاء کنی … اتشی سوزی بقلب کی اعلان [illegible]

ایشو را و ندب و ابن بابویه از ام سلمه روایت کرده اند که روزی حضرت رسول صلعم در صحرائی
تفرج میشودند که ناگاه شنید که منادی ندا کرد که یا رسول الله تا سه دفعه پس ان حضرت دیدند
که اهوئی را بسته اند اهو گفت که این اعرابی مرا شکار کرده است و من دو طفل دارم
کوه دارم ضامن من شوید تا بروم و انهارا شیر دهم و بر گردم حضرت فرمود بلکه نیائی
اهو گفت اگر نیایم خدا مرا عذاب کند مانند عذاب عشر [illegible] حضرت ان اهو را رها
کرد و برفت فرزندان خود را شیر داد و برگشت چون اعرابی ان حال را دید گفت
گفت یا رسول الله ان را رها کن چون ان اهو را رها کردند میگفت اشهد ان
لا اله الا الله و انی محمدا رسول الله و رو بصحرا نهید و بید اه اه [illegible] بیغمبر خدا ضامن

رسیدن اهل بیت بنینوا

ایوب صبر آنکه که بود فرزندان خود را بخورد همراه او وامصیبتاه بعد از آنکه سوم
در کجا بود در حوالی کربلا که در زیر خنجر شمر خدا نشناس حسین بشود که آن امام غریب
برود و یکبار دیگر اطفال و زنان غریب خود را دیدن نماید چنانچه وارد
شده است که چون حضرت امام حسین از ذوالجناح بر زمین افتاد شمر ملعون بر
سر بالین آن حضرت آمد که او را شهید نماید در آن وقت گویا با شمر چنین خطاب میفرمود

بگفت با شمر حسین سبط پیمبر | بحق مصطفی و جاه حیدر
بده فرصت که در خیمه درآیم | زنان کودکان دیدن نمایم
که جمله از برایم انتظارند | لب تشنه ز دیده اشکبارند
مکن تو یاد خدا از کودکان رب | و یا در دل کنون رحم نداری
نه آخر من حبیب مصطفایم | ضیاء نور چشم مرتضایم
بگفت شمر ای حسین فرصت محالست | نه جای مهلت نه این مقالست
یقین که جد تو باشد پیمبر | علی بابت بود ساقی کوثر
مرا نیست حاجت تو پیمبر | بجواب این تشنه در زیر خنجر
که من باشم غلام ابن مرجان | غلام خانه زاد آل سفیان
مرا الباب زر امروز بکارست | رضای احمد و حیدر چکار است
نه من و زر عزایت خواهم است | زنم آتش بجان دختر است
دهم است کنون از نوک خنجر | نه داغت مبتلا سازم پیمبر
رهی ما را ز دل داغت گذارم | که خویش از خدا شو ندارم
بگفت این سر سبط پیمبر | جدا کردن لعین از نوک خنجر

ابن بابویه و شاذان و شیخ طبرسی و غیران روایت کرده اند که چون عبدالمطلب
از برای حاجت نزد پادشاه یمن سیف ذی یزن میگفتند رفت چون وارد یمن
شد آن پادشاه عبدالمطلب را احترام بسیار نمود و حاجت او را برآورد و او را
بار رفیقان انعام نمود و یک اسب و یک شتر و یک غلام و یک کنیز از برای هر یک از رفیقان
عبدالمطلب فرستاد اما از برای عبدالمطلب ده غلام و ده کنیز و ده برد یمانی و ده

شتر و ده رطل شکر

شتر و ده رطل شکر و عنبر داد پس در آن وقت پادشاه یمن ذوالجناح را از شکر
و نافه عنبر خود را طلبید و گفت ای عبدالمطلب این را امانت بتو میدهم که بر
محمد برسانی و سلام مرا بگو باو پس شاه یمن چون عبدالمطلب وارد مکه شد مردمان
باستقبال او دویدند و حضرت رسول باستقبال جد خود بیرون آمد و در گوشه سنگی
قرار گرفت چون نظر عبدالمطلب بآن حضرت افتاد او را در بر گرفت و میان دیده های
آن حضرت بوسید و گفت ای نور دیده این اسب و این شتر و این ناقه سیف ذی یزن پادشاه
یمن از برای تو فرستاده پس آن حضرت بر آن اسب سوار شد اسب از شادی آرام نمیگرفت
و گویند که نسب آن اسب چنین بوده است عقاب ابن یعسوب ابن قابل ابن بطال ابن
زاد الراکب ابن کفاح ابن جناح ابن مرتجز ابن میمون ابن سبع بوده است ای عزیزان
ذوالجناح چون پیغمبر سوار میشود از شادی آرام نمیکرد بعد از آنکه چرا ذوالجناح در صحرای
کربلا در وقتی که حسین با لب تشنه بر او سوار شد از دیده های او آب جاری بود و محزون و
غمگین و بیقرار بود بلی والله ذوالجناح حق داشت چرا که آن حیوان صاحب خود را تشنه و غریب
میدید چنانچه وارد شده است که چون امام حسین در عرصه میدان از بسیاری زخم نیزه
و شمشیر بر سوار ذوالجناح بیطاقت شد و خواست که پا از رکاب خالی نماید ذوالجناح
نمیگذاشت بهر طرف که آن امام غریب میل میفرمود ذوالجناح بطرف دیگر میل میکرد پس
در آن وقت حضرت با دیده گریان در آن دشت بیابان گویا با ذوالجناح چنین خطاب میفرمود

ای ذوالجناح محزون بگذار تا بخوابم | اکنون بدامن خاک گردیده بیکس چاک
از ضرب نیزه خنجر از ظلم قوم کافر | این پیکرم مشبک گردیده چون دلم چاک
ای ذوالجناح محزون با این تن شکسته در خون | از تیر قوم عدوان گردیده تو هم چاک
گفت که ذوالجناح که جان حسین غریب تنها | بگذارم کجا گذارم خوابیده در ره خاک
باشد بجوش چشمه مولای تشنه لب ما | ای دم بخشم غم تو ای شاه
بگو مرا بابت چادر زینب ابن | گویم چه ... بابت ننهاده در ره خاک
ایدوچه زینب زار و در نزد من دل افگار | گوید چه بر حسینم تا کلان سینه چاک
گویم با دل افکار بگذار ده ام حسین را | تشنه در آن بیابان گردیده بیکس چاک

مولا چون گذرم این جسم پاره پاره — اندر میان میدان در زرد قوم پابال
نالان شود بیمار از بار بی‌کسی — اندر رباب غربت در زیر چرخ افلاک
کو عابدین بیمار کرده سراغ بابش — گویم فکندم او را تشنه بدامن خاک

آه آه از شیعیان وارد شده است که چون جناب امام حسین با لب تشنه و بدن پاره پاره
از ذوالجناح بر زمین افتاد ذوالجناح با زین واژگون و یال پر خون از جفای
ظالمان باد بدو گریان بسوی زنان به در خیمها رسیدن آمد و در عقب خیمه
خود را بر زمین زد و سینه به در زمین میکوفت چون زینب خاتون صدای ذوالجناح
شنید از خیمه بیرون آمد پا برهنه بیرون دوید با سینه آنکه برادر را ببیند که ناگاه
نظرش بر یال پر خون ذوالجناح افتاد و دید که زین ذوالجناح واژگون است و خون
از یال و کاکلش روان است و از براین حال صبح خود و زنان خود و فغان کرد و با او زبان
وقت جناب زینب با ذوالجناح چنین میگفت آه آه یا حسیناه وا حزناه

بگو ای ذوالجناح اکنون جوابم — ربوده حالت تو صبر و تابم
چه رو داده که زین واژگون است — چرا این یال کاکل پر ز خون است
بگو با من چکارت با صاحب را — فکندی در کجا تو واکبت را
بگفتا ذوالجناح ای بنت زهرا — چه میپرسی ز من حال حسین را
هزاران نیزه بیش افزون — زدند بر پیکرش از تیر و خنجر
زخون او است که یالم پر ز خون شد — فتاد در خاک که زینم واژگون شد
بدیدم که سرش شمر پلید از خنجر — جدا کرد از بدن با زنده‌دل خنجر
بگفت زینب بمیرد خواهر او — ببندم ای زمان اندر برابر
به بندم ای دو ناسی چشمها بین — دو فوج از من زخمهای
کنم قبله در اندم دست پا بین — بخواند عابدین قرآن برایش
شنیدم چون زینها در عزایش — ببارم خون ز دیده‌ها برایش
در آن وقت ذوالجناح آه فغان کرد — بنالم روز و شب در ماتم کرد
بداد جان آن زمان اسب وفادار — زینب خیمها با قلب افگار

بسند معتبر از حضرت

بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده اند که نجاشی پادشاه حبش در زمین یمن معبدی ساخته بود
که اهل یمن او را زیارت کنند و بطواف مکه نروند پس جوانی از اهل مکه برای تجارت به یمن
رفتند داخل کنیسه نصارا شدند و از برای طعام خود آتش برافروختند و خاموش نکرده
بار کردند پس باد بر وزید و آنچه در معبد آن نا بود بسوخت و بروایت دیگر شخصی از
قریش آن معبد را ملوث کرده بود چون این خبرها بنجاشی رسید در غضب شد ابرهه ابن الصباح
فرستاد با چهار فیل و صد هزار لشکر که کعبه را خراب کنند و مردان آن را بکشند و زنان
و اموال آن را غارت نمایند چون ابرهه روانه مکه شد اسود بن مقصود را با بیست
هزار سوار پیش فرستاد چون این خبر بمکه رسید عبد المطلب گفت ای قوم از مکه دور شوید
که خدا نمیگذارد که دست بر مکه ظفر یابند آن را نشنیدند بجانب کوهها و دریا فرار کردند
و عبد المطلب بجای خود حرکت نکرد پس اسود ملعون مانند تا ابرهه با آن فیلها
آمدند و اموال مکه را غارت نمودند و شتر از عبد المطلب بردند آن حضرت
چهار خود را پوشید و ردای لوی غالب بر دوش گرفت و کمربند ابراهیم بر کمر بست و کمان
اسمعیل را بر دوش افکند و با نشد بر اسب خود سوار گردید و بنزد ابرهه روان شد چون
با ابرهه رسید امر کرد که ملازمانش شمشیرها کشیدند و فیل بزرگ را بجای طلبید و تاج
خود را بر او نهاد و عبد المطلب را طلبید و آن فیل را مذموم کرد و بر پشت دوش
آن اهل کذارده بودند که اگر بر کوه بزد خراب میکرد و بر خرطوم دو شمشیر بسته بودند
و گفت چون عبد المطلب داخل شود آن فیل را بر او حمله دهند پس چون عبد المطلب
داخل شد مردمان از خوف بهم بر ریختند و آن فیل را دو بان حضرت حمله دادند
چون آن فیل بنزد عبد المطلب آمد ذلیل و گریان شد آن فیل صورت خود را بر قدم
عبد المطلب میمالید و باد بدو ازشکم رحمینا لیه آه آه از شیعیان عبد کرار حکایت
این فیل چه بیاری نبیب و ارد از آن گاو ها که متوکل فرستاده بود که قبر حسین را خراب
کنند چنانچه وارد شده است که عبد الله گفت که در دولت جهالت از بر کشتم و متوجه
عراق شدم و ابر المومنین را زیارت کردم چون بکربلا بزیارت قبر حسین رفتم دیدم که اب الله خیمه
بر حوالی قبر آن حضرت و گاو ها بسته اند و آن زمین را شخم میکنند و بچشم خود
دیدم که چون گاو ها بنزدیک قبر آن حضرت میرسند هر چند چوب بر آن گاو ها

زدند روبقر بارها بمیزنند و بجانب راست وچپ میرفتند واب از دیده ان حیوانات جاری بود اه اه و افزباه اگران فیل حرمت جد امام حسین را دانست ان کاوها حرمت قبر حسین را دانستند اه اه از شیعیان و دوستان خون از دیده بباریده و ازینه بنا لید

چه فیل ابرهه با قلب نالان : چو دید عبد المطلب گشت گریان
بند حزن ان زمان بر فیل غالب : نمود سجده بر عبد المطلب :
برای انکه او جد حسین بود : میان اهل عالم نور عین بود :
عزیزان چون حسین را سر بریدند : تن او را بخاک خون کشیدند :
بخاک کربلا خاکی نمودند : در جنت درانجا کشودند :
تمام شیعیان قبر شهیدان : زیارة مینمودند از دل جان :
خلافت چون رسید بر ال عباسی : لعین مرتد ملعون نشناسی :
نمود امر ان لعین دون کافر : زکین سازند خراب قبر مطهر :
به بندند کاوها تخم نمایند : بفرش تخم مابوس بکارند :
که شیعه قرار را گم نمایند : زیارة بر سر فرش نیابند :
چه بستند کاوها با قلب افگار : بغزان شهیده بیکس و یار :
رسیدند چون بان قبر مطهر : فتادند در زمین با دیده تر :
زچشم کاوها شد اب جاری : نمودند گریه با افغان و زاری :
رسیدند نزدیک قبر ان کاو محزون : زچاه اب باریدند خون زچشمان
بضرب چوب شد کاو پاره پاره : بسوی قبر میکرد او نظاره :
چه فیل ابرهه تعظیم نمودند : در فردوس بروی خود کشودند
دریغا چونکی چرا چون کاوها نیست : مکانش در زمین کربلا نیست :

پس چون عبد المطلب نزد ابرهه امد او را تعظیم نمود و گفت ای جوان هر حاجت که داری بخواه تا روا کنم عبد المطلب گفت مرا باینی کار ها رجوع بنما شد شتران مرا باز دهید تا بر کردم ابرهه گفت چرا درباره مکه شفاعت نکردی حضرت گفت که این خانه صاحب دارد اگر خواهد نگاه میدارد پس عبد المطلب بسوی مکه برگشت ابرهه گفت که این مرد بزرگیست که فیل او را تعظیم نمود و من از او خایف شدم اکنون بگویید که چه باید

کرد تمام شد

کرد تمام شد گفتند انچه پادشاه گفته چنان میکنیم پس لشکر رو بمکه روان شدند و عبد المطلب تمام شب چسبیده بود و میگریست ناگاه هاتف اواز داد که دعای تو مستجاب شد که در ان وقت لشکر ابرهه با فیلها رسیدند چون بحد حرم رسیدند فیلها ایستادند هر قدر بان ها زدند نزدیک حرم نرفتند چون ایشان را برگردانیدند میدویدند مانند ان کاوها که بر قبر حسین بستند که ان قبر را خراب کنند چون نزدیک ان بر رسیدند ایستادند هر چند ایشان را زجر کردند قدم در حرم حسین نگذاردند اه اه از شیعیان و دوستان کعبه بطیت تولد پدر حسین محترم شده ای بلا

اگر نبود جای کعبه کی حرم میشد : میان آنکه زمین قبلهٔ امم میشد :
زمین کربلا در ازل حرم گشته : برای قبر حسین است که محترم گشته :
زمین مکه کجا مثل کربلا باشد : که قبر انور فرزند مرتضی باشد :
زمین کربلا برتر است ز عرش برین : که بیکفن شده مدفون سلالهٔ یسین :
زمین کربلا روضهٔ ز رضوانست : مکان مدفن اهل کتاب ایمانست :
اگرچه کعبه بحق خانهٔ خدا باشد : در یک جا نشد کربلا باشد :
شوند جا جیجان بلبلهٔ الاخر : تمام سبزه شدت و سوی وحشت منا :
کنند از ره شوق جملهٔ قربانی : دران زمین بدرگاه حق سبحانی :
حسین جاربه بیضه هفتاد و دو شده قربانی : نمود بدرگه خلاق حق تعالی :
دریا چه سود که ریعا نگشت قربانی : دران زمین بدرگاه حق یزدانی

چون فیلها بر ابرهه رسید که فیلها برگشتند خوف او زیاده شد گفت این امر را علتی دارد پس در ان وقت ابرهه حناطه را نزد عبد المطلب فرستاد که اینها از قوم گشته اند بعد ازین مرد بجانب مکه از کینه ما فاله شد بدهید تا ما بر کردیم چون حناطه نزد عبد المطلب امد و پیغام ابرهه را رسانید عبد المطلب گفت که این هرگز نخواهد شد و این خانه صاحب دارد او نگاه میدارد و در ان وقت حناطه در غضب شد و بر عبد المطلب حمله کرد عبد المطلب او را چنان بر زمین کز زد بلای بود که بمیرد واصل شود در ان وقت نزد ابرهه امد و گفت با این قوم جنگ کردن فایده ندارد و باید بر ایشان تاخت اورد چون نزدیک حرم رسیدند گرد هی از مرغان دیدند

که برایشان صف کشیدند و هر یک سه سنگ برداشته بودند یکی در منقار و دو تا در پاها
چون این لشکر مرغان را دیدند ترسیدند اسود گفت این مرغان آنند که از برای هلاک اصحاب فیل
برده بودند پس تیر بجانب ایشان انداختند پس آن مرغان یکبار آمدند که در آن وقت منادی
ندا کرد از آسمان که ای مرغان اطاعت کنید پروردگار خود را پس مرغها سنگها را رها کردند
سنگ اول بر سر خاطر آمد که خود او را بشکافت و در مغز سرش پنهان شد و از دبرش بیرون رفت
پس آن لشکر از جانب چپ و راست پراکنده شدند تا آنکه همه هلاک شدند و ابرهه که گریخت
که در اثنای راه دست راستش جدا شد پس دست چپش افتاد پس پاهایش افتاد و چون بمنزل
رسید قصه را نقل کرد لرزش افتاد و نخفر از حضرموت همراه بود و قصه را با برادر خود نقل میکرد
که ناگاه مرغی پیدا شد و سنگی بر او زد که او را هلاک کرد لعنة الله علیهم آه آه از شقیان حیدر کرار
خالق جبار از برای محافظت حرم امر بمرغان میفرماید که صد هزار لشکر را هلاک مینمایند اما آنکه حرم
مکه حرم خدا بتنها بود اما جناب امام حسین حرم خدا و رسول و علی مرتضی بود پس چرا خدا از برای او مرغان
نفرستاد که او را یاری نمایند در روزی که صد و بیست و دو هزار کافر دور آن امام غریب را گرفته
بودند هر چند که خدا چهار صد هزار ملائکه بیاری آنحضرت فرستاد اما وقتی رسیدند در کربلا که آنحضرت را
شهید کرده بودند چنانچه ابن بابویه طاب ثراه و قولویه از حضرت صادق ع روایت کرده اند که
چهار صد هزار ملائکه در روز عاشورا از خدا رخصت طلبیدند که بزمین آیند و آن امام غریب را
یاری نمایند چون بزمین آمدند جناب امام حسین ایشان را مرخصی نفرموده ایشان باسمان
برگشتند و بار دیگر از خدا اذن خواستند و بزمین آمدند که آنحضرت شهید شده بود بنزد
قبر آنحضرت مانند ژولیده مو و گرد آلود و بر آن حضرت گریه میکنند تا روز قیامت و
سرکرده ایشان ملکیست که نام او منصور است پس هر که بزیارت آنحضرت میرود او را
استقبال مینمایند و چون وداع میکنند او را مشایعت مینمایند آه آه ای دوستان
و اصحاب احمد مختار و شیعیان حیدر کرار شاید که آن ملک وقتی آمده باشد که جوانان
مانند علی اکبر و قاسم و عباس و عون و جعفر و علی اصغر شهید شده بودند و بر آن شکل بعد
که برادر و فرزند در دنیا نمانده آه آه از غریبی که گویا آنحضرت در جواب منصور

ملکه حضرت فرموده

آمدن ملک در کربلا

ملکه چنین میفرمودند آه آه واحزناه واجداه واعلیاه واعوناه واویلاه بیت

چه منصور اذن خواست از جد اور ... کند او یاری سبط پیمبر
رسید بر سوی منصور وحی داور ... برو در یاری اولاد حیدر
ببر همراه ملایک هر چه خواهی ... که تو مأمور کنون در نزد ماهی
چه بشنید این خبر منصور از داور ... گرفت چهار صد هزار بلکه افزون تر
فرشته با ملایک او بتعجیل ... نزول کرد در زمین با ذکر تهلیل
بدشت کربلا آن امر داور ... سلام کرد بر حسین با دیده تر
بگفتا آمدیم از امر سبحان ... کنیم یاری تو را در این بیابان
اگر اذن میدهی سبط پیمبر ... بر اندازیم بعالم قوم کافر

آه آه از شیعیان در آن زمان برادران و فرزندان و یاوران آنحضرت با لب تشنه شهید شده
بودند و آن غریب بی یاور با لب تشنه در میان لشکر کافر کفنی در گردن و در آن دشت
محنت چو آن بادیه کربلا تنها بود و نظر بر جسد کشتها مینمود چون منصور در خدمت
آن حضرت عرض نمود و اذن جهاد خواست آنحضرت گویا در جواب چنین میفرمودند بیت

بگو منصور کجا باشد مروت ... که من زنده بمانم در کهولت
ببرد در جوانی اکبر من ... رود در زیر خاک تاج سر من
چگونه بی برادر زنده مانم ... که من از داغ ایشان خون فشانم
کنون میلی در این دنیا ندارم ... حیات خواهم بنصرت را گذارم
برو که احتیاج از تو ندارم ... نخواهم لحظه دیگر بمانم
دگر منصور چه سازم بروز محشر ... گناه امت جدم پیمبر
شفاعت گر نمایم عاصیان را ... بجنت گر رسانم امتان را
خصوصا این زمان نوحه خوانان ... ز دیده از برایم خون روانست
میان ما و حق عهدی ازل شد ... بگو که عهد ما اکنون بدل شد
فدایم خوانت که محشر واگذارد ... گناه امتان برمن شمارد

تجارت رفتن پیغمبر علیه السلام

صاحب کتاب انوار روایت کرده است که چون حضرت رسول ما با از خدیجه کبری گرفت بعنوان
تجارت از مکه بیرون رفت و اهل مکه در ابطح جمع شدند که آن حضرت را وداع کنند چون
چون حضرت دید که شتران اموال خدیجه بار شده است و با غلامان فرمود که چرا شتران را
بار نکرده اید گفتند ای رسول الله شتر بسیار است و ما کم هستیم پس حضرت رسول علیه السلام از
راحله پیاده شد و دامن برکمر زد و شتران را در زیر بار کشیدند و بقوة الله یک طرفة
العین شتران را بار کرد و چون آفتاب گرم شد عرق از پیشانی آن حضرت جاری شد حافظان
بهشت دران حال بیتاب شدند عباس برضوان گفت ای سروران حضرت نماید تا که سکان
آسمانها لرزان آمدند و دریای غیرت ربانی بجوش آمد و ندا رسید که ای جبرئیل برو
بسوی رضوان خزینه دار بهشت و بگو بیرون آورد آن ابر را که برای حبیب خود خلق
کرده ام پیش از آنکه آدم را خلق نمایم صد و هزار سال و بر سر حبیبم سایه کنی که گرمی
او را ضرر نرسد چون نظر ملائکه بران ابر افتاد حیرت افزا شد یاد کرد عباس گفت
که محمد نزد خدا اکرام شد است که احتیاج بچتر و سایه می داشته باشد اه اه واغوثاه از
برای آنکه چه حسین بود خدا ابر سفید فرستاد که بر او سایه کند که آفتاب بر او نتابد
و حال آنکه پیغمبر زادهٔ آن روز کربلا تشنه بود و بدنش پاره پاره از ضرب شمشیر بیکفن و
عریان بود اه از غربت حسین که نور چشم محمد و علی و فاطمه و همهٔ عالمیان بود و کربلا تشنه
با بدن پاره پاره عریان سه روز و شب در آفتاب گرم کربلا افتاده بود با برادران
و فرزندان و موالیان بی چرا خدا ابر سفید نفرستاد که بران بدنهای پاره پاره عریان سایه نماید

نبود یاران سحاب از غم بنالد ... بر احوال شهیدان خون بباره
کند سایه ز غم نعش حسین را ... دران صحرای کرما شور عجب را
که آفتاب بر تنی چاک چاک نتابد ... تنش چون کورهٔ حداد گداز و
بزیر سایهٔ شمشیر خنجر ... بخوابید آن زمان سبط پیغمبر
پر پیکان هم چه اندر تنش بود ... انیسش نعش چاک اکبرش بود
نبودان روز سحاب از غم بنالد ... برای علی او باران بباره

بشوید او نعش

کربلا

بشوید او ز خون نعش حسین را ... به غسل آن زمانه شوق عجب را
بجای آب خون اندم بباره ... بمانند ... او بجا لله

نبی چون حضرت با عموهای خود و بر قریش مانند ابوجهل و نضر ابن حارث و اخطبه ابن جلاح
روانه شدند و بجحفة الوداع رسیدند سلمی ابن عدی گفت اگر روح نما اکنون مهر وید که سپاه
دارد و باید که یکی را بر خود امیر نماید که همه در فرمان او باشند بنو عدی گفتند که ما سلطنت را
پیشوای خود میکردانیم و بنو مفلا گفتند که ما نضر ابن حارث را بر خود مقدم میداریم و بنو زهره
گفتند که ما اخطبه ابن جلاح را بر خود امیر میکردانیم و بنو امیه گفتند که ما ابوسفیان را
پیشوای خود میکردانیم و میسره گفت که ما بغیر از محمد کسی را بر خود مقدم نمیداریم و بنو هاشم
نیز چنین گفتند پس ابوجهل لعین گفت که اگر چنین میکنید من این شمشیر را بر شکم خود میگذارم
و خود را میکشم پس حمزه شمشیر خود را کشید و گفت که ای ضبعی ... رجال وای ملعون بد افعال
تو اکنون دعوی شرکت میکنی و بارها کشتن خود میترسانید والله که اگر محمد را خبر شود تو را
بشمشیر پاره پاره میکنم پس در این وقت حضرت رسول علیه السلام فرمودند که ای عمو او را واگذار زیرا که قطع
دعوا نماید اه اه واحسرتاه حمزه در کجا بود در صحرای کربلا که فرزند برادر خود را جناب سید الشهدا
به بیند که بیکس و تنها شده بود و یزید و ابن زیاد و عمر سعد زیادتی کردند و حسین
بیغرب و ذلیل نمودند و آب فرات را بر او بستند و دل او را از غصه و اندوه خستند و او را
با لب تشنه با فرزندان و برادران سر از بدن جدا کردند اه واحسیناه و واغوثاه از غربت حسین

نبود عباس حمزه با پیمبر ... ببینند سرگذشت آل حیدر
که بعد از مرتضی اولاد سفیان ... دگر ابن زیاد آل مروان
نمودند از حسین غصب ریاست ... نشستند بر سر تخت خلافت
نمودند بر حسین عالم چنان تنگ ... که شد راضی کنند با ما ... جنگ
زیند بجابر دون عذار ... طلب کرد شد کرد انبوه بسیار
بدشت کربلا قوم ستمگر ... ببستند آب بر اولاد حیدر
بشد راضی حسین با قلب پرخون ... گذارد این جهان بر آل سفیان
رود در زنگبار او با نشانش ... برد بیرون شد و بنا کرد ... نشی

رسیدن بوادی الاسلح

شد داخر یزید ملعون غدار ۔ رونده اندر فرنگ اولاد اطهار :
بگفت این دو جهان هرگز نشد به ۔ مگو آنکه حسین بیعت نما بد :
اگر او بیعت سالار بنا بد : بغیر از کشتنش امری نشد بد :
در آخر کار او جنگ جدل شد ۔ خلافت لایق قوم دغل شد :
بشد حمزه کنداں تیغ خون ریز ۔ بریزد خون آن قوم ستم خیز :
گرفت او انتقام از آل سفیان ۔ برانداخت بدولت آل مروان

پس در آن وقت قافله از آنجا بار کرده بودند بوادی الاسلح رسیدند که در آنجا اجتماع
دود خانها و سیلها میشد ناگاه ابری در هوا پیدا شد پس حضرت رسول فرمود که منی در این
منزل از سیل میترسم و بهتر آنست که در دامن کوه منزل نمائیم عباس گفت ای برادر این
تو بفرمائی چنان میکنم پس حضرت فرمودند که در میان قافله ندا کردند همه بار خود را
بدامن کوه بردند بغیر از یک کس از بنی لحج که او متعصب میگفتند و مال لیار را انت
از جای خود حرکت نکرد و گفت این گروه چه لیا رد لهای شما ضعیف است و میترسید از چیزی
که اثر آن پیدا نیست در این سخن بودند که باران از آسمان باریدن گرفت و تا آن ملعون
از جای حرکت نمود سیلاب او را گرفت با اموالش در آتش جرخ رسانید و مردم از برکت
آن حضرت سالم بماندند و تا سه روز در آنجا توقف نمودند و هر روز سیل زیاد میشد
پس میسره بخدمت حضرت رسول عرض کرد که ای مولای من این سیلها تا بکی قطع نخواهد شد
صلاح در آنست که بسوی مکه برگردیم آنحضرت جواب نفرمودند و بخواب رفتند در خواب
دید که ملکی با او گفت ای محمد محزون مباش چون فردا روز شود امر کن که قوم بار کنند و در
کنار رود خانه بایست چون ببینی که مرغ سفیدی پیدا شود و ببال خود خطی بر روی آب بکشد
و نما از پی آن خط برروی آب روان شوید و بگو بسم الله الرحمن الرحیم و با اصحاب خود بگو
که این را بگویند و هر که نگوید غرق میشود پس چون حضرت از خواب بیدار شد فرمود که
میسره ندا کند در میان قافله که بار کنند مردم گفتند که ای میسره چگونه از این آب خواهیم
گذشت میسره گفت که من مخالفت محمد نکنم شما اختیار دارید در آن وقت حضرت در کنار رود آب
ایستادند که ناگاه مرغ سفیدی پیدا شد و ببال همایون خود خط سفیدی بر روی آب کشید که

ن نتی بررو اب

ن نتی بر روی آب پیدا شد پس حضرت بسم الله گفت و بر روی آب روان شد و آب بنصف ساق
آن رسید و ندا فرمود که بسم الله بگوئید و بیائید پس هر کس که بسم الله بگفت از آب گذشت و هر که
نگفت غرق شد پس در آن وقت ابوجهل گفت این از سحر محمد است و از آن زیاده شد و در عرض راه
بچاهی رسیدند ابوجهل با اصحاب خود گفت که مشکها را پر آب کنید و چاه را پر کنید که چون محمد و اصحابش
باین چاه رسند آب نیابند و همه هلاک شوند پس ابوجهل مشکها را پر کردند و آن چاه را خراب کردند و
بیک نفر از غلامان گفت که در اینجا بمان چون محمد و اصحابش همه هلاک شوند از برای ما خبر بیاور تا شود ارادهٔ
ما چون ابوجهل از آنجا روانه شد حضرت رسول و یارانش همه تشنه بر سر چاه آمدند آن چاه را پر خاک دیدند
همه از حیات خود مایوس شدند و واقعه را بخدمت حضرت عرض کردند فرمودند که تشویش مدارید
پس آنحضرت دست خود را بجانب آسمان بلند کرد که ناگاه از زیر قدمهای مبارک آن حضرت
چشمهٔ آبی ظاهر شد که همه آن میدیدند و مشکها را پر کردند و شتران را سیراب نمودند آه آه و
حسرتاه و اجداه و واعلیاه چون پیغمبر که جد حسین بود در صحرای بیابان دعا کرد خدا در زیر
پایش چشمهٔ آبی ظاهر کرد که اصحاب و حیوانات همه سیراب شدند آه آه ای مسلمانان نمیدانم چرا از آب
حسین تشنه جگر در صحرای کربلا چشمهٔ آب جاری نشد که زنان و کودکان همه از تشنگی بسر میبردند

برای خدا طرحهٔ رسول الانس ۔ بشد چشمه عیان در آن بیابان :
چرا بهر حسین بیکس و یار ۔ که بود در کربلا محزون افگار
نگشت جاری چرا یک چشمهٔ آب ۔ که شد از تشنگی آن لحظه بیتاب :
ز گلزار حسین آباد بخواد بیا ۔ نشد هفتاد نفر از خون جاری
بضرب نیزه و شمشیر خنجر ۔ یکی اکبر بود اکبر آباد یک اصغر :
بعباس آباد دیگر شد سقا : ۔ که بود در آن میانه گلشنی آرا :
یکی دیگر شما قاسم آباد : ۔ که افتاد در کنارش سرو آزاد :
یکی عون بود جعفر بد : ۔ که شد آخر شما ۔ بینید : محمد
زبیعا آب یار بوستان شد ۔ چه بلبل سوی گلزار نوحه خوان شد :

رسیدن بتلول ذبیان

پس چون غلام ابوجهل آن معجزه از آن حضرت دید خود را با بوجهل رسانید مقدمه را باو
نقل کرد ابوجهل در خشم شد و غلام را دشنام داد و پس بعد از آن بوادی ذبیان رسیدند

که درخت بسیار در آنجا بود ناگاه اژدهای عظیم از آن جنگل بیرون آمد بزرگ
درخت خرما و آن چشمهای آتش میبارید پس نزد ابوجهل رم کرد و آن ملعون را بر
زمین که استخوانهای او شکست و مدهوش شد چون بهوش آمد غلام خود را گفت
که گفتار رسول الله که چون قافله محمد را بجا رسد نخواورم کند و او را هلاک
نماید چون قافله حضرت باینجا رسید حضرت فرمود که ای برادر چرا فرود آمده
گفت گرم کردم که پیش از تو بروم خواستم که از عقب تو راه روم پس عباس خواست
که پیش برود حضرت فرمود که ای عمو باش از پیش مرو که اژدها کرده است پس حضرت
در پیش قافله روان شد چون داخل دره شدند اژدها پیدا شد و ناقه خواست که رم
کند حضرت او را صدا زد که ای چه میترسی حال آنکه پیغمبر خدا بر تو سوار است پس آن حضرت
با اژدها فرمود که برگرد از راهی که آمده ناگاه اژدها بسخن آمد و گفت السلام
علیک یا محمد و یا احمد حضرت فرمود السلام علی من اتبع الهدی پس اژدها گفت
که من جانور زمین نیستم بلکه من پادشاه جنم که هاما این هم نام دارم
و ایمان آورده به پدر تو حضرت ابراهیم و از او سوال کردم که مرا شفاعت کند گفت
که شفاعت مخصوص فرزند من محمد است و انتظار تو را این مکان کشیدم که بخدمت
تو رسیدم و میخواهم که مرا شفاعت کنی حضرت فرمود که چنین باشد اکنون از سر راه
ما دور شو پس در آن وقت حضرت تو را دریافتند که کجا آب در اینجا داشتند
و چون آب نیافتند مضطرب شدند پس حضرت رسول الله دست مبارک خود را ما فوق بالا
کرد و انگشتان خود را در ریگ فرو برد و رو بجانب آسمان دعا کرد ناگاه از
از میان انگشتان آن حضرت آب جوشید و نهرها جاری شد ابوجهل که عباس گفت
آیا گفته ای برادر بس است که ما میتوانیم که عرق شویم پس اهل قافله شکر کردند
و حیوانات را آب دادند آه واغوثاه وا علاه وا حزناه از غم حسین از برای
حضرت محمد که جد حسین است فدا وند قادر آب از میان انگشتان او جاری مینماید
اما در صحرای کربلا حسین او را تشنه سر از بدن جدا مینماید و از برای انگشتر انگشت
حسین را قطع نمودند و در عوض آب خون از انگشتان حسین جاری بود آه آه

ای شیعه چرا دل تنها

ای شیعه چرا دل تنها نمیسوزد و تن تو لباس عزا نمیپوشد و چشم خون نمیبارد از برای آن امام غریب
بیاور که با لب تشنه در صحرای کربلا سر او از بدن جدا نمودند آه آه واویلاه وا مصیبتاه وا غربتاه

مگو ای شیعیان آل حیدر	بنود دست حسین دست پیمبر
مگو نه این حسین ابن علی بود	که دایم بر سر دوش نبی بود
مگو نه او چه جان مصطفی بود	که او محبوب درگاه خدا بود
برای مولد او حق داور	بدردائیل عطا کرد بال هم پر
که بگفت با ملایک نور عینم	که آزاد کرده راه حسینم
نمیدانم چرا خلاق باری	با انگشت رسول کرد آب جاری
برای قافله در آن بیابان	شدند سیراب از آن کفر سلمان
حسین که نور چشم مصطفی بود	لب تشنه بدشت کربلا بود
چه او را تشنه سر از تن بریدند	تنش را در میان خون کشیدند
برای خاتمی قوم ستمگر	نمودند قطع انگشتش بخنجر
که خون از انگشت پرنورش روان شد	دل عالم برایش بحر خون شد
خصوص قلب زهرا و مصطفی	که شد پر خون برای آل حیدر

پس در آن وقت حضرت فرمود که ای میسره قدری خرما بیاور میسره طبق خرما نزد آن حضرت
گذارد آن حضرت خرمارا تناول میفرمودند و هسته آنهارا در زمین پنهان میکرد عباس گفت
چرا چنین میکنی ای فرزند برادر حضرت فرمود میخواهم که در این جا نخلستان باشد عباس
گفت کی میوه خواهد داد حضرت فرمود که در همین سفر که برگشتیم ان شاء الله میخوریم پس رفتند حضرت
فرمود که ای عمو برگرد و نخلها را ببین و قدری خرما از برای ما بیاور پس چون عباس برگشت
نخلها را دید که سر باسمان کشیده و خوشه های رطب بر آنها آویخته است پس بلند شتر از آن
خرما بار کرد و بخدمت آن حضرت آورد اهل قافله همه از آن خوردند و شکر الهی
و ثنای حضرت رسالت پناه را بجا آوردند ابوجهل گفت که این جادو کرده است پس از آنجا

شنید کلاه خود را انداخت و فریاد بر آورد که نا امید شدم پس گفت ای بزرگان قریش آیا از کتاب
بیا شده است که در ولایت من حافظ خانه باشد ابوجهل گفت که جوان خورد سال که اجر زن شده
بجا رسیده چون ابوجهل این کلام را بگفت حمزه مانند شیر از جا بر خواست و شمشیر در دهان ابوجهل
زد که از عقب در افتاد گفت ای بد ترین مردم چرا آنکه تو بسید بزرگ قبر و چراغ منیر را دروغ‌گو
مطلع خود کذار ده ایم که او بر ایشان امانت از شما همه بهتر است پس حمزه گفت ای راهب
بنما کتاب خود را و جزوه مرا که چه جزو آن دارید تا من شکل نور را بکشم پس راهب گفت
که در این کتاب صفات پیغمبر آخر الزمان نوشته که بسیار بلند و کوتاه نیست و در زبان دی
کنفش مهر نبوت باشد و ابر به بر سر او ببیند از دو عاجبان ای در روز قیامت شفاعت
کند و در تهامه مبعوث شود عباس گفت ای راهب اگر به بینی بشناسی گفت بلی عباس
گفت بیا بهمراه من در زیر درخت که صاحب این صفات را بشو ببینم پس بنزد آن حضرت
روان شدند چون نزدیک رسیدند راهب برای حضرت سلام کرد حضرت فرمود علیک
السلام ای عالم رهبانان ادیب فلیق ابن یونان ابن عبد الصلیب راهب
گفت نام مرا چه دانستی و یک تو را جزواد بنام پدر و جد من حضرت فرمود آنکه تو را خبر
داده که من در آخر الزمان مبعوث خواهم شد در زمین تهامه پس راهب در قدم مبارک
حضرت افتاد و گفت ای سید امید دارم که بر ولایت من حاضر شوید حضرت فرمود که این کرده
سوال خود را برمن بر ده الله راهب گفت که من ضامن که اگر عقاب از آن کم شود من
بلک نیز عوض بدهم پس آن حضرت با راهب روانه دیر شدند و آن دیر در درگاه دو
تا کوچه و یک از زر و دیگر در کوچک کلیسا بتان نقش بودند و در آنجا صورتها
نقش کرده بودند و آن درگاه کوچک کرده بودند که هر که داخل شود آن صورتها را
تعظیم نماید پس راهب دانست حضرت را از آن راه برد چون راهب داخل شد رزو در آ
نه از قدرت خدا درگاه بلند شد که حضرت رسول با قد راست داخل شد و چون حضرت
داخل مجلس شد همه بر خواستند و او را در صدر مجلس نشانیدند و رهبانان همه
بر پا ایستادند و میوه‌ها نزد حضرت آوردند آن راهب از رسول اسمانی کرد و گفت خدایا

بخواهم که مهر نبوت را

بخواهم که مهر نبوت را به بینم پس در آن وقت جبرئیل از جانب رب جلیل نازل شد و جامهٔ
آن حضرت را دور کرد و مهر نبوت ظاهر شد از میان دو کتف آن حضرت نوری
ساطع شد که خانه از آن روشن گردید پس راهب بسجده افتاد و چون سر برداشت
گفت من تو را میطلبم پس قوم متفرق شدند ابوجهل لعین از در و بیرون رفت تا آنکه
برگشت چون خلوت شد حضرت با میسره ماند راهب گفت ای سید من بر دست باد شود
که خدا سرکشان را برای تو ذلیل خواهد نمود و بتان را خوار خواهی کرد و دینها
باطل را بر طرف خواهی کرد و آتش خوانها را خاموش خواهی نمود و نام تو باقی خواهد
ماند تا آخر الزمان از تو سوال میکنم که از رهبانان چه به بکریم در زمان خود
پس راهب به میسره گفت که خاتون خود را از من سلام برسان و بگو ده او را که فرزندان
این پیغمبر از او خواهد بود و نام او تا قیامت باقی خواهد ماند پس حضرت راهب را
وداع کرد و بجانب قافله برگشت و روانه شام شدند و چون وارد شام گردیدند
اهل شام متاع اهل قافله را بقیمت اعلا خریدند و حضرت از متاع چیزی نفروخت
پس ابوجهل لعین گفت که خدیجه هرگز از این شوم تو تا چیزی بسفر نفرستاده بود چون
روز دیگر شد عربان نواحی شام آمدند و متاع عمار حضرت را بقیمت اعلا خریدند ابوجهل
لعین محزون گردید و در آن وقت از مال خدیجه یک بار ریوت مانده بود پس مردی از یهود
که او را سعید ابن قیطور میگفتند بنزد آن حضرت آمد و او را لنگ حنه گفت اینست که
دینها را باطل میکنند و زنان ما را بی شوهر میکردانند پس بنزدیک آن حضرت آمد
و گفت این بار ریوت را بچند میفروشی حضرت فرمود به پانصد درهم آن یهود گفت
میخرم بشرط آنکه با من بخانه بیائی و از طعام من بخوری حضرت فرمود که چنین
باشد پس یهود متاع را برداشت و حضرت همراه او روانه شد چون بنزدیک خانه
رسید یهود پیش رفت و با زوجه خود گفت که مردی را بخانه آورده‌ام که دینها را باطل
میخواهد بخواهم که مرا یاری نمائی در کشتن آن زن گفت چگونه تو را یاری کنم گفت
که سنگ آسیا را بردار و بر بالای بام رو و چون آن جوان مال خود را از من بگیرد و
خواهد که از خانه بیرون رود تو آن سنگ را بر سر او بینداز چون آن زن بر بالای
بام رفت در آن زمان حضرت رسول خواست که از خانه بیرون آید آن زن ملعونه نظرش بر آن

او از طلا و مروارید بود و از زبرجد و یاقوت بهشت بود و چون جبرئیل آن قبه را بیرون
آورد حوریان بهشت دف میزدند پس جبرئیل آن قبه را بر زمین آورد و بر سر آن حضرت
برپا کرد و ملائکه ارکان او را گرفتند و صدا به تسبیح بلند کردند و میگفتند لا اله الا الله محمد
رسول الله و ملکی در جانب راست و ملکی بر جانب چپ بر رو به صف ایستادند و هر یک شمشیر برهنه
در دست داشتند و در آن وقت خدیجه در غرفه بلندی نشسته بود و زنان قریش در نزد
او بودند که ناگاه نظر بر شعاب مکه افتاد و نوری دید که از طرف مکه میاید چون
نیک نظر کرد قبه دید که میاید و گرد بر دید که همراه او میایند و علمها دید که در
پیش آن قبه میاید و مخففه دید که در میان آن قبه در حرکت و نور از آن با آسمان
میرود خدیجه از دست بداد این حال چون گفت خداوندا چنان کن که این موکب در نگاه
تو بخوانی منی ابد زنان قریش گفتند ای سیده عرب این چه حالست که بر تو پیدا
میشناسم گفت ای زنان نمیدانم که خوابم یا بیدار نظر کنید بسوی مکه و بگوئید که چه
می‌بینید چون زنان نظر کردند گفتند نوری میبینیم که از طرف الله بسوی آسمان
بر آید که آن قبه نورانی با آن شخص که در میان است می‌بینید گفت من سوار
از آفتاب نورانی‌تر که در میان آن قبه میباشد و آن قبه بر روی ناقه راه
وارد است و چنان گمان میکنم که ناقه صهباء است که محمد بر آن سوار است زنان
گفتند انشا کردید وصف میکنی محمد از کجا آورده خدیجه گفت ای زنان محمد از این عظیم‌تر است
و پیوسته خدیجه نظر بر آن طرف داشت تا آنکه آن حضرت از دروازه مکه داخل شد
و ملائکه با قبه با آسمان رفتند و آن حضرت بجانب خانه خدیجه روان شد
و چون حضرت بدر خانه رسید کنیزان بقدوم آن حضرت بشارت دادند و خدیجه
با پای برهنه از غرفه بصحن خانه دوید و وقار و تمکین خدیجه آنچه بود که هرگاه
اراده مینمود که جائی بجائی رود در کرسی زرینه خود قرار میگرفت و کنیزان کرسی او را
با خدیجه بر میگرفتند و حرکت میدادند و چون در را گشودند حضرت گفت السلام علیکم

یا اهل البیت

یا اهل البیت خدیجه گفت سلام علیک ای نور مرا کافیست ای قره العین من والله که تو نزد من
از دنیا و آنچه در دنیاست و گفت ای حبیب من قافله را در کجا گذاشتی حضرت فرمود
که در جحفه بر سید که تو با آن زمان جدا نگردید فرمود که بلاد را سخت بلند نیست گفت ای نور
دیده التماسی دارم که برگردی و با قافله داخل شوی بسیار خوشتر است از برای آن حضرت مهیا
کرد و مشکی پر از آب زمزم همراه آن حضرت کرد و گفت دلم میخواهد که برگردی و با قافله
بیائی که من و خدم و حشم خود را باستقبال تو روانه نمایم در شوخوی آفتاب در میان آن
باشی پس چون حضرت روانه شد خدیجه باز در غرفه خود نشست و دید که آن قبه و ملائکه پیدا
شدند و بهمان طریق سابق میرفتند و چون آن حضرت بقافله رسید میسره گفت ای سید من
مگر از رفتن مکه پشیمان گردیدی حضرت فرمود که رفتم و برگشتم میسره خندید گفت
مزاح میفرمائید فرمود که بلکه رفتم بمکه و طواف کعبه کردم و خدیجه را آن مژده دادم
اگر تشنه داری این نان خدیجه و این آب چاه زمزم است پس میسره بر خوان و مراد
برادر که آن گروه قریش دور جمع پیش شد که عداس ما جهان ندید رفته در مکه و برگشته ابو جهل
لعین گفت از ساحران این عجب نیست پس روز دیگر بار کردند و روانه مکه شدند و آن حضرت
مانند آفتاب در پیش قافله میرفت و خدیجه در بام نظاره جمال آن حضرت میشود و اهل
مکه باستقبال قافله بیرون و خدیجه خویشان و غلامان خود را باستقبال آن حضرت فرستاد
و فرمود که در پیش روی محمد قربانیها بکشند برای او در قدم آن حضرت و کنیزان
خدیجه مجمرهای عود و بخور بخدمت آن حضرت آوردند و غلامان با شتران قربانی
در سر راه آن حضرت ایستاده بودند و قربانی میکشتند تا آن حضرت با عزاز تمام داخل مکه شد
و اهل مکه همه از دور منازل حال خدیجه حیران شده بودند آه آه از دشمنان و دوستان
از برای وارد شدن حسین در کربلا قربانی مینمایند و اهل همه باستقبال بیرون رفتند و بعزت
و احترام آن حضرت را داخل مینمایند و کنیزان خدیجه عود و بخور بر سر راه آن حضرت میسوزانند
آه واویلاه وامصیباه و واحزناه مگر زینب و کلثوم و رقیه و سکینه و فاطمه دختران
خدیجه نبودند که در عوض عود و بخور در پیش روی آن حضرت دف و دایره میزدند
و بر زنها میتوانستند که زینب الرود در بدر زنده و از ضرب کعب نیزه بدن آنها

ورود اهل بیت
در شهر بعلبک

گشوده نزده بود و در هر شهر و دیار که آن شاه وارد میکردند گروه مخالفین در پیش زنان
آل محمد دف و دایره میزدند چنانچه وارد شده است که چون اهل بیت در بعلبک شدند
زنان از مردان اذن گرفتند که در پیش زینب دف و نقاره بزنند و رقص نمایند که زینب را
مانند ایران بیاورند آه واویلا وا مصیبتاه خدیجه در کجا بود که دختران خود را به بند اسیری

بعلبک چه آل پاک حیدر ‌‌ نمودند وارد آن قوم ستمگر :
زنان اندم پی بیرون نظاره ‌‌ ستادند فوج فوج [illegible] کناره :
یکی میزد دف و دیگر نقاره ‌‌ یکی رقصی بنمود اندر کناره :
نهاد آن شوم زینب را از شفقت ‌‌ سر خود بر کجاوه دیده تر :
زدندش بد جفا بر محمل او ‌‌ شکسته از ره کینه دل او :
شدند جمع آن زمان خلق نظاره ‌‌ به پشت بامها بهر نظاره :
زنی در آن میان از راه کینه ‌‌ بگفتا این اسیران مسلمینه :
چه کردید که شما خوار اسیرید ‌‌ نبودست قوم عدوان دست گیرید :
بگفتا حضرت سجاد بیمار ‌‌ که بودیم بر حق حق کردیم اظهار :
بگفت آن زن که این حجت محال است ‌‌ که دزد از صاحب عقل و کمال است :
گر حق را کنید عزون دیگر ‌‌ به بندید دست با پشت را بزنجیر :
بگفتا حضرت شیر آل حیدر ‌‌ سر خود ادب با اذن شوهر :
اگر خود را مدان کنی تو کافر ‌‌ وگرنه زوج زوجه هر دو ابتر :
چه بشنید آن زن ملعونه ابتر ‌‌ بزد سنگ بیان بیمار مضطر :
بگفتا که بر او اربد [illegible] ‌‌ شوید بدتر ازان پیر در دار دنیا :
ندید یاران خدیجه با دل زار ‌‌ در آن روز دختران چشم خون بار :
بعلبک ندید یاران خدیجه ‌‌ که زینب از این ماتم خمیده :
دیبعا در غزا آل حیدر ‌‌ بشب روز نوحه طوالت دیده تر

پس چون حضرت رسول وارد خانه خدیجه شد خدیجه در پشت پرده زربفت نشسته
بود و از نور جمال محمد و از وفور منافع چراغ گنج بود پس خدیجه فرستاد

پدر خود خویلد را

پدر خود خویلد را طلبید که او را با این اموال و منفعتها با آنحضرت راغب نماید
پس خویلد جامه فاخر پوشید و شمشیر خود را بست و بخانه دختر خود آمد
و محمد به منفعت اموال خود را بر پدر خود نمود و گفت اینها همه از برکت محمد است
و در وقت میسره گرد که بگو آنچه در این سفر محمد دیده پس میسره احوال آمدن ابر و اژدها
و در رضاعت ... و دیر راهب و مقدمه شام همه را بیان کرد خدیجه گفت پس ای
اوصاف محمد که شوق مرا بود او زیاد کرد و از روی آن در خدیجه چنین میگفت شعر

بس است ای میسره جانم ربودی ‌‌ در فردوس زر ویش گشودی
شدی با زوجه او آزاد کردم ‌‌ دویست درهم ترا و ناقه دادم
مژده اذ این که آوردی برایم ‌‌ شود از اوصاف روح جان فزایم :
بگیر این خلعت بر خود بپوشان ‌‌ نمایم بر شتر اش زر افشان :
چه در عقد محمد من در آیم ‌‌ در احسان بر رویت بگشایم :
که کردی تو بیان از سال دنیا ‌‌ شود زرد قرین از اهل بطحا :

پس در آن زمان حضرت رسول بخانه ابوطالب آمد و گفت ای عم من مناع
سفر خود را بتو بخشیدم ابوطالب آنحضرت را در برگرفت و صورت او را بوسید و گفت
ای جان من آرزو دارم که خدیجه ~~را بعقد تو در آورم~~ بتو دهم حرف عروس
تو تمام و زیده از برای تو بخواهم که مناسب احوال تو باشد دیگر اگر مرد ... ندارم
چون روز دیگر شد حضرت بحمام رفت و جامهای فاخر پوشید و خود را معطر ساخت
و بمنزل خدیجه تشریف برد خدیجه آن حضرت را احترام بسیار نمود عرض کرد که ای سیدی
چه حاجت داری حضرت از وفور حیا سر در پیش انداخته بود و عرق حیا از آن حضرت جاری
بود پس خدیجه گفت من هر گاه از تو چیزی بپرسم مرا خریدی حضرت فرمودند یا خدیجه
که چون اموال خود را از من بگیر چه اراده داری و در چه مصرف خواهی نمود حضرت
فرمود که صرف تزویج خواهم نمود مادر زن خواهم گرفت که قناعت نماید
بمال قلیل و مرا تکلیف ننماید بگفت خدیجه تبسم نمود و گفت ای سید من بخواهی که من

از برای شوهر پیدا کنم که دلخواه تو و من باشد حضرت فرمود خدیجه گفت که زنی
از برای تو بهم رسانیده‌ام از اهل مکه از اقوام خود که در مال و حسن و
جمال و عفت و سخاوت و طهارت از جمیع زنان مکه ممتاز است و یار تو خواهد بود
فرمود
حضرت گفت که آن زن با این وصف و جمال کیست نام او را از برای من بگو خدیجه عرض کرد که کنیز تو
خدیجه میباشد حضرت چون این را شنید عرق حیا از جبین مبارکش جاری شد و ساکت گردید
خدیجه گفت چرا جواب نمیدهی بابا حضرت فرمود که ای دختر عم تو مال بسیار داری و من
برهنه‌ام و من زنی میخواهم که در مال مثل من باشد خدیجه گفت والله ای محمد من خود را
کنیز تو میدانم و اموال من همه از تو میباشد و جان خود را از تو دریغ نخواهم نمود و
بحق خداوند خود که دست رد بر سینه من مگذار چون خدیجه این سخن را گفت گریان شد
و گفت آنچه میگویم راست است برخیز در همین ساعت عموهای خود را بنزد پدر من
فرست و مرا خواستگاری نمایند و از بسیاری مهر و اخراجات باک مدار که من از مال خود
میدهم پس حضرت بخانه خدیجه شاد و خندان بیرون آمدند چون بخانه ابوطالب رسید
شد تمام اعمام آنحضرت در آنجا بودند آنحضرت پرسیدند که خدیجه بتو چه داد آنحضرت با بوطالب
گفت که ای عم مرا بتو حاجتیست ابوطالب گفت چه حاجت داری آنحضرت فرمود که حاجت
من آنست که تو و عموهای من همگی بروید در همین ساعت بخانه خویلد و خدیجه را
از برای من خواستگاری نمایید ایشان چون از حقیقت حال مطلع نبودند گمان کردند
ابوطالب گفت ای نور دیده تو اعقل مائی خدیجه مال بسیار دارد و با وجود پادشاهان و بزرگان
قریش خواستگاری او آمدند و او بر هیچ یک رغبت ننمود آنحضرت رفتار خدیجه را اظهار
نمود پس ابولهب گفت ای برادر عیب ما را بدهند تا عرب میندارد که تو قابلیت خدیجه را
نداری پس حمزه از کلام ابی‌لهب خوش نیامد و در جواب او سخنان چند بگفت حضرت
فرمودند که این سخنان فایده ندارد برخیزید و بخانه خویلد روید که من میدانم
آنچه شما میبینید پس در آن زمان صفیه عمه آنحضرت گفت که برادر درست است بگوید
اما بر خدیجه احتمال خوش طبعی میرود من اکنون بخانه خدیجه میروم و خبر از برای شما

بیاورم

بیاورم چون صفیه در رفت خدیجه در رخت خواب بود و میگفت یا محمد
هرکه با تو دشمنی کند رستگاری نمی‌یابد صفیه چون این سخن را شنید امیدوار شد پس کنیزان
خدیجه را اعلام کردند از آمدن صفیه خدیجه او را اعزاز نمود و فرمود که از برای او طعام
آوردند صفیه گفت ای خدیجه من از برای خوردن بخانه تو نیامده‌ام بلکه آمده‌ام خبر محمد
از برای تحقیق امر خدیجه گفت یا ابنه شنیده‌ای راست است خواهش پنهان داشت و خواهش اظهار
کن من حضرت محمد را بشوهری قبول کردم و مهر و اخراجات از مال خود میدهم و از او هیچ
توقع ندارم پس صفیه بنزد برادران آمد و آنچه شنیده بود بگفت همه شاد و خندان شدند
مگر ابولهب پس ابوطالب گفت برخیزید و برای امر تعجیل نمایید و ابوطالب جامهای فاخر پوشید و
بیرون آمد و کمربند برداشت بر کمر آویخت و برای او بر اسپ سوار کردند و عموها مانند ستاره
بر دور ماه تابان بخانه خویلد رفتند و چون داخل خانه شدند خویلد ایشان را اعزاز
بسیار نمود ابوطالب گفت ای خویلد ما همه بر پای پدر هم و ما آمده‌ایم خواستگاری دختر تو
خدیجه از برای محمد آمده‌ایم خویلد چون این شنید بسیار بر او ناخوش آمد سرخ و زرد شد
و گفت تا آنکه امر خود بیانید اما با وجود پادشاهان بخواستگاری او آمدند قبول نکرد چگونه
با این یتیم فقیر راضی خواهد شد در آن وقت حمزه از این سخن ناخوش آمد بلند بر برادر زنی
شد که برخیزید پس حضرت را برداشتند و بمنزل برگشتند چون کنیزان این خبر را بخدیجه رسانیدند
بسیار محزون شد در آن زمان عم خود ورقه را طلبید چون ورقه آمد خدیجه او را استقبال
نمود بعد از آن با حزن تمام در نزد ورقه نشست و ورقه گفت ای خدیجه سبب حزن تو چیست
گفت ای عم چه حال دارد کسی که با ورقه و مثل تو عم دارد و ورقه گفت مگر اراده شوهر داری بجهة
بجمیع پادشاهان بخواستگاری تو آمدند قبول نکردی خدیجه گفت میخواهم که از مکه بیرون
روم و ورقه گفت که اهل مکه ترا خواستند جواب کفر خدیجه گفت که ایشان اهل جهالت و
ضلالت بوده‌اند و حال محمد بخواستگاری من آمده است و ورقه گفت که شنیده‌ام که محمد بخواستگاری
تو آمده خدیجه گفت مگر عیبی دارد و ورقه گفت که عیب آنست که از همه نجیب‌تر و فاضل
و کریم و عادل‌تر است خدیجه گفت من عیب سؤال کردم تو فضیلتش میگوئی و ورقه گفت
که من صد هزار یک فضیلت او را نمیتوانم گفت خدیجه گفت من او را قبول کردم و حال برخیز

خواستگاری نمودن خدیجه زن برای حضرت رسول

اظهار

ورقه گفت اگر چنین است این رؤیا باد تورا سرافرازی دنیا و آخرت و زود باشد که دین خدا
بدست محمد ظاهر شود پس خدیجه بورقه نمود که پدرم را طلب نما ورقه گفت بلی چه خواب
داد خدیجه گفت که از مال من هر چه خواهی بردار ورقه گفت توقع من آنست که تو در روز
قیامت در نزد محمد مرا شفاعت نمائی خدیجه گفت قبول کردم پس ورقه بخانه خویلد آمد
خشمناک خویلد گفت ای برادر تورا چه میشود که محزونی ورقه گفت چرا محزون نباشم
که تو محمد را سرزنش کرده و پسرهای عبد المطلب را بجوش آورده و نزدیکست که حمزه با
شمشیر خود بر سر تو آید و تورا پاره پاره کند خویلد گفت که من سبب این نگفتم
و از محمد بزرگ کسی را نمی بینم اما اگر دختر را بدهم بزرگان عرب با من دشمن میشوند ورقه
گفت که امروز از محمد بهتر در دنیا نیست در آن زمان خویلد را فرستاد و ورقه او را برداشت
و بخانه ابوطالب روانه شد در آن وقت عموهای آن حضرت در آنجا جمع بودند چون
خویلد و ورقه بدر خانه رسیدند شنیدند که حمزه میگفت ای نور دیده محزون مباش
که اگر امروز در ... خویلد را بیاورم ورقه گفت ای خویلد بشنو خویلد
بورقه گفت بگذار تا من برگردم ورقه گفت آنچه میگویم بشنو ورقه دست بر حلقه
در زد حضرت رسول فرمود که ورقه و خویلد بیا الله که بعذر خواهی آمده اند در را بگشاید
پس حمزه آمد و در را گشود و ایشان را داخل نمود و ورقه دست خویلد را گرفته بود
و زبان بعذر خواهی گشود ورقه گفت ای بنی هاشم من محمد را دوست میدارم چون
برادرم فصاحت زبان ندارد و من عالم تر از او و میان شما مرا وکیل نموده که در نزد —
بزرگان عرب عقد مزاوجت و نکاح خدیجه را از برای محمد جاری نمایم اما من میخواهم
که این عقد و وکالت در نزد کعبه محقق شود پس همه برخواستند و بنزد کعبه رفتند
اکابر قریش در آنجا جمع بودند و ورقه گفت ای بزرگان عرب و قریش برادرم مرا وکیل کرده است
که خدیجه را بعقد یکی از سادات قریش در آورم اما هنوز نام او را نگفته است و
شما همه در این وکالت شاهد باشید و فردا همه بخانه خدیجه حاضر شوید و چون
قریش این سخن را از ورقه شنیدند همه خیال خود کردند همه گفتند که خوب وکیلی و
عالمی هستی پس خویلد گفت که همه شاهد باشید در این وکالت برادرم ورضی پس ورقه

خویلد را روانه

خویلد را روانه کرد و خود بخانه خدیجه آمد چون خدیجه عم خود را خوشحال دید گفت ای عم مگر
حاجت مرا روا کرده گفت بلی مبارک باد تورا که پدرت مرا وکیل کرده که تورا بعقد محمد در آورم
خدیجه در آن زمان یک خلعت فاخر که به پانصد اشرفی خریده بود از برای ورقه آورد ورقه
گفت ای خدیجه مرا احتیاج بمال دنیا نیست بغیر از شفاعت محمد خدیجه گفت که ایشان از برای تو خواهد بود
بیاور ورقه گفت ای خدیجه برخیز و خانه خود را زینت بده و اسباب ولیمه و مهمانی فردا مهیا کن
و آنچه تو انی بعمل بیاور که مال دنیا از برای چنین روزی میباشد که فردا جمیع بزرگان قریش مهمان تواند
چون خدیجه این را شنید غلامان و کنیزان خود را فرمود که خانه را مزین کردانند و فرش و مسندها
و پرده های زرنگار رنگارنگ بیرون آورند و گاو و شتر و گوسفند بسیار ذبح نمودند و حلواهای
رنگارنگ و میوه های گوناگون و سایر طعامها ترتیب دادند و در آن شب هشتاد نفر از غلامان
خدیجه در کار حلوا و نقل و تهیه ظرف جهت ولیمه بودند پس ورقه بخانه ابوطالب آمد و گفت
شما را مبارک باشد فردا ان شاء الله خدیجه را بعقد محمد در میاورم پس برخیزید و با مردم خود بپردازید
پس ابوطالب مشغول تهیه زفاف شد حضرت رسول فرمود که ای ورقه خدا تورا از آتش نگاه دارد
چون ابوطالب و خدیجه بتهیه عروسی آن حضرت مشغول شدند عرش و کرسی بحرکت آمدند و ملائکه تحیه
نزد الله را آمدند و ... مکه از خشنودی بحرکت آمدند و زمین بر خود بالید چون جمع شدند اکابر عرب و
صنادید قریش چون سرکار بدر خانه خدیجه جمع شدند پس هر قبیله که جا خدیجه از برای
ایشان مجلس ترتیب داده بود پس ابوجهل لعین که خود را بزرگ قریش میدانست شمشیر خود را حمایل
کرده بود و خود را بزینت آراسته و بقیه مخدوم و ... گرفته بودند و در نهایت جهل و تکبر
داخل شد و نظر در صدر مجلس نمود دید که کرسی بزرگ زرنگار در آنجا گذارده بودند و بر دور
آن کرسی یازده کرسی زرنگار دیگر گذارده بودند ابوجهل اراده آن کرسی نمود میسره که بر کرده
غلامان خدیجه بود بلند آواز که جای خود را بشناس پس ابوجهل خوار و ذلیل برگشت
و بجای خود نشست که ناگاه صدای غلغله عرب بر خواست دیدند که جناب محمد تشریف میاورند
حضرت ابوطالب در پیش و عباس در پهلو و ... در عقب و حمزه شمشیر خود را برهنه کرده
بود و با آواز بلند ندا میکرد که ای اهل مکه و حرم و صفا و زمزم بوده باشید باادب و با تبجیل
سید عرب و عجم بنشینید که آمد محمد مختار برگزیده خالق جبار ناگاه دیدند که سید ... ماه
مانند خورشید منور عمامه ... برسر نهاده و پیراهن جدش عبد المطلب پوشیده و برد الیاس
نبی را بر دوش افکنده و نعلین عبد المطلب را بپا کرده و عصای ابراهیم در دست گرفته و انگشتر ...

طعامی که از برای عقد حضرت رسول و خدیجه

برخ در انگشت کرده بود و اعمام دور آن حضرت را گرفته بودند و مردم باستقبال آنحضرت
شتافتند چون آن حضرت داخل مجلس شد آن بزرگوار بر کرسی اعظم نشستند و بنی هاشم و اعمام
آنحضرت در کرسیهای جنب او قرار گرفتند چون حمزه دید که ابوجهل لعین از جای خود حرکت نکرد
حمزه مانند شیر بسوی او دوید و کمر او را گرفت و گفت برخیز از جای خود آن لعین بر کرسی دست بقبضهٔ
شمشیر خود کرد حمزه مبادرت نمود و دست پلید آن لعین را چنان فشرد که خون از ناخنهایش
روان شد پس حارث حمله بر آن لعین کرد و گفت وای بر تو ای پسر هشام بخدا قسم که اگر حرمت
این مجلس و بزرگان نبود هر آینه گردنت را میزدم پس مردم التماس کردند دست از او بر
داشتند و ورقه و خویلد در جنب بنی هاشم بر کرسیها نشستند پس ابوطالب برپا ایستاد و خطبهٔ
در نهایت فصاحت و بلاغت ادا فرمود پس ورقه گفت چهار صد اشرفی و صد شتر نیکوی سرخ چشم و ده
جامهٔ دیبا و بیست و هشت غلام و کنیز از جهت مهر بخواهیم حضرت ابوطالب گفت دادیم
پس باین مهر صیغه جاری نمودند در آن وقت حمزه کیسهٔ زر بیرون آورد و نثار آنحضرت
نمود و هر یک از بنی هاشم زر نثار نمودند ابوجهل لعین از حسد نزدیک بود که زهره‌اش [illegible]
شود حضرت ابوطالب او را تنبیه کرد لال شد پس حجاب برداشته شد و کنیزان خدیجه
بیرون آمدند و طبقهای زر نثار کردند و خدا امر کرد جبرئیل که بوی طیب بهشت را
نثار کن بر اهل مجلس بر نیکوکاران و بدکاران بجهت اعزاز محمد پس مردم متفرق شدند
و آنحضرت بخانهٔ ابوطالب آمدند پس زنان قریش و [illegible] اولاد عبدالمطلب و زنان
بنی هاشم جمع شدند در خانهٔ خدیجه و زنان دف میزدند و شب [illegible] میخواندند خدیجه
در همان روز مهر خود را با یکدست خلعت بخدمت آن حضرت فرستاد و پیغام کرد که این
زر و خلعت از برای پدر من بفرستید پس ابوطالب آن زر و خلعت را برداشت و بخانهٔ
خویلد رفت و مهر خدیجه را باو داد و آن خلعت را باو پوشانیدند در همان
ساعت خویلد بخانهٔ خدیجه آمد و گفت که ای دختر جهاز خود را درست کن که محمد
ترا در نزد من آوردند و این خلعت که در بر منست از آن است بخدا قسم که هیچ
دختر بمثل تو شوهر ندارد در حسن و در جمال باز ابوجهل و امثالش بیجا زهره کردند که
ابوطالب از آن ما منع نمود و خدیجه درست و در شب را طعام نمود بعد از آن
خدیجه عم خود ورقه را طلبید و گفت باو که بگیر این اموال را ببر بسوی حضرت محمد و بگو
که این همه بخدمت است از برای تو هر نحو که خواهی تصرف کن و از زبان من عرض کن

که مال من و غلامان

الباب درست نمودن [illegible]

که مال من و غلامان و کنیزان و جمیع آنچه دارم همه را بمحمد بخشیدم پس ورقه آمد و در میان
زمزم و مقام ایستاد و باواز بلند ندا کرد که خدیجه خودش را و مالش را و مهرش را همه
بمحمد هدیه نمود بجهت اجلال محمد پس شما ای اهل مکه شاهد باشید بالله بعد از آن آمد بخانهٔ ابوطالب
و خدیجه در خفا یکدست خلعت بیکی از کنیزان خود بنزد آنحضرت فرستاد و پیغام نمود
که چون عم من ورقه بنزد شما آید این خلعت را باین کنیز با او بدهید تا باعث سرور او
شود چون ورقه بخدمت آن حضرت آمد و آن خلعت را پوشید و از خدمت آنحضرت بیرون
آمد حسن و جمال او زیاده شد و بزرگان در خانهٔ خدیجه جمع شدند چنانکه عادت ایشان
بود و خدیجه نثارها برای ایشان کرد پس خدیجه شروع کرد با لباس عروس و ظرفهای طلا و نقره
در دست گرفت و مشک و عنبر در میان آنها بود و از طایف و غیر آن اهل صنایع را طلبید
و در منزل خود نشانید و حلی و زیور ایشان خواست درست نمود و جامها دوخت و تخت
از عنبر درست نمود که مثل درخت خرمای عظیم بود و انواع از طلا گرفت و صورتها از
مشک و عنبر در آن قرار داد و تا [illegible] در [illegible] عروس بود تا آنکه جمیع ما یحتاج خود را
درست کرد و پردهای دیبا که در آن صورت آفتاب بود [illegible] و فرشها و بالشها گذارد
و از جهت پیغمبر کرسی از زر نگارین که از عاج و آبنوس بود او را بپشتکی دیبای زرنگار
پوشیده بود و در گوشهای آن قندیلهای مروارید و مرجان آویخت و [illegible] از جهت آن
درست نمود و گردن بندهای طلا در گردن آنها کرد و [illegible] که کنیزان بایستند و در دست
هر یک مجمرها از طلا که در آن عود و عنبر و بوی خوش بود و در دست هر یک خدمه باد
بادبزن که ساخته بودند از طلا و بایستند در مجلسی که نشیمن آن حضرت بود و بعضی دیگر دست
[illegible] در دست داشته باشند و نصب کرده بود در [illegible] خوانها [illegible] که مانند درخت خرما بود
پس چون فارغ شد از اینها زنان اهل مکه را از عروس طلبید و از برای هر قبیله مجلسی
آراسته بود و مجلسهای [illegible] حضرت از همه بالاتر بود پس خدیجه فرستاد بسوی ابوطالب که بفرستاد
لباسهای [illegible] و جامهای لباس و عنبر و مشک و بوی خوش و اعلام کرد که وقت زفاف
نزدیک شده پس ابوطالب مردم را بولیمه آنجناب طلبید و عموهای آن حضرت
کمر خدمت گذاری بر میان زدند و اهل مکه را تا سه روز طعام دادند چون شب زفاف شد

طلا گرفت و کنیزان خود را
جامهای حریر

ابوطالب دعوتهای آنحضرت حضرت را بردالشنه بخوانۀ خدیجه اوردند و آنحضرت قبای عرب پوشید و عمامۀ سفید برسر گذاشت وجمیع غلامان بنی هاشم شمعها در دست وجمیع بنی هاشم بر دور آن حضرت و اهل مکه همه در بامها و کوچها بنظارۀ آنحضرت ایستاده بودند و از جمال آن حضرت حیران بودند و چون آنحضرت مانند ماه چهارده در خانۀ خدیجه داخل شد دور تختها که خدیجه درست کرده نشست پس نور آنحضرت زیاده نمود از شمع وچراغها و زنان از اطراف حیران نور جمال آنحضرت شدند پس مهیا شدند که خدیجه را بجلوه در آورند در زینت و بخیر در جلوۀ اول با جامهای زر و بر سر او تاج از طلای سرخ مرصع بدر و جواهر و در پای او وخلخال از طلای سرخ منقش بفیروزه و در گردن او گردن بند که لبها از زمرد و یاقوت چون او را در حضور حضرت اوردند زنان وجاریها دفها زدند پس زنان بنی هاشم خدیجه را برگردانیدند بجلوۀ دوم چون خدیجه را بخدمت حضرت اوردند حسن خدیجه از چراغها زیاده تر میشد که خدا با و عطا کرده بود پس زنان از حسن او همه بیهوش شدند در آنوقت خدیجه جامۀ سفید طلا بافت مرصع بجواهر سرخ ولیز و زرد پوشیده بود و خدیجه زن بلند قد خوش اندام سفید پوست بود پس خدیجه را نگه داشتند در پیش روی آنحضرت و صفیه التی ربرهای عربی بخواند بعد از آن تاج را از سر او برداشتند و در پیش پیغمبر گذاردند پس خدیجه را بردند بجلوۀ سیم و دفها زدند و گفتند ای خدیجه مبارک باد ترا که نصیب شد بزرگ نعمت دنیا و آخرت پس بیرون آوردند خدیجه را در جلوۀ چهارم که پوشیده بود جامۀ زرد از طلا و بر او بود نقشها و جواهرها و در رو طلای بود جواهر که هر کس که بشگاه او نشده بود و در اطراف جامه یاقوت سرخ بود که در دستش کرده بود آن خانه را صفیه پیش روی خدیجه ابیات عربی برگفت و بخواند پس خدیجه را اوردند در پهلوی پیغمبر نشاندند و همگی بیرون رفتند و خدا امر فرمود جبرئیل که برو در بهشت مشک و عنبر و کافور بیاش بر کوههای مکه پس جبرئیل چنان نمود مردمان مکه از بکه یکدیگر میدیدند که این چه بوییست که عرش معطر نموده آه آه ای عزیزان دو دوستان عروسی پیغمبر و خدیجه را شنیدید پس خون از دیده بباریدید و سیاه در بر نمائید از برای عزیز حسین که در صحرای کربلا عروسی قاسم نمود و عروس قاسم از برای قاسم در حال سرود نوحه و زاری نمودند از شنیدن حمزه و ابوطالب بشوند که بمراه قاسم

بشوند که بمراه قاسم بحجله روند و حجلۀ قاسم را زینت نمایند آه آه واحسرتاه یکی بیخود قاسم بود و خدیجه جدۀ او نبود و حمزه و ابوطالب و حارث عموهای او نبودند که شیرها بخود را بدوش گیرند و در پیش روی قاسم بروند آه آه عموهای قاسم زینب و کلثوم در عوض سرود خانه عزا بر میکردند و در عوض مشک و گلاب اشک حسرت از دیده بیبار بریدند آه آه واحسرتاه واغرباه واعطشاه آه وا بلاد

زمین و آسمانها پر زشین شد : که قاسم تازه داماد حسین شد

نبود حمزه عزیزان مرد فاروث : ابوطالب دگر آن روز حارث

به بیند عزت شد دست قاسم : در آن دشت بلا از ظلم ظالم

حسین داماد چون قاسم زیبا کرد : جهانی را پر از شور عزا کرد

جهان را در عزا دعوت نموده : در ماتم در این عالم گشوده

در آن مجلس بجای مشک عنبر : فراوان بود آب دیده تر

سکینه کرد نثار از آب دیده : بجای دف زغم میزد بسینه

بجای پردۀ زر حزن آه بود : لباس حجر زینب سیاه بود

چو الباب عروس اندم زیبا شد : صدای طبل از قوم دغا شد

نبود یاران حجله تا به بیند : دمی بر حجلۀ قاسم نشینند

ز شوق بندد حنا بر دست قاسم : بگرد آن زمان آمده ماتم

به بیند نو عروس نا شوانست : بزاری خون ز چشمانش روانست

نبود باران خدیجه تا بنالد : کفنی بر گردن قاسم نماید

به بیند ای چگونه که جدا شد : که تخت او ز چوب نیزها شد

نبودند حمزه و حارث عزیزان : ابوطالب دگر آن نیز بزدان

که بینند قاسم آن فرزند حسن را : گل ناشکفتۀ باغ حسن را

چگونه جان خود آن شه ایمان : بقربانان حسین زد بمیدان

نبودند تا بنالند چون ربیعا : بر احوال حسین بیار تنها

فرستاد که او را محافظت نمایند اما چون حضرت رسول صلعم متوجه غار شد در راه ابوبکر را دید او را
همراه بردند که ان ملعون فتنه برپا نکند و هند این حاله نیز با ان حضرت رفت و چون بغار رسیدند
ابوبکر را انجاه در رفت و هند را بجرو ابله برراب ابرکه با وفرموده بود چون علی بجای پیغمبر صلعم
خوابید کفار در درخوانه انحضرت را کرفتند خواستند که بخوانه در ایند ابولهب کفت نمیکذارم
که بخوانه در ایند چرا که زنان و اطفال در خوانه میباشند من بد خطا واقع شود امشب او را
حراست مینمایم چون صبح شود محمد را میکشیم پس چون صبح طالع شد کفار قریش شمشیرها کشیده
و برسرامیر المؤمنین امدند و خالد ابن ولید از همه پیشتر بود که در ان وقت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام از جا
برخواست و مانند شیر بغرید و کفت ای کافر فران من علی ابن ابی طالب اکر شمشیر بکشم یکی از شما را
زنده نمیکذارم اما حضرت رسول صلعم وصیت فرموده که من تیغ از کمر نکشم پس کفار چون شنیدند
که حضرت پنهان شده دست از علی برداشتند و در پی حضرت رسول روانه شدند اه اه وا ویلاه وا مصیبتاه
از غربت حسین علی در جای پیغمبر خوابید و او را پاس بخود که حضرت رسول کشته نشود و جبرئیل و میکائیل
بجای او پاسبانی بودند و حال انکه نه پیغمبر تشنه بود و نه علی و دشمنان ان زیاده از چهل نفر نبود
اما حسین در صحرای کربلا تشنه و کرسنه بود و هزار و نهصد پنجاه زخم بخورده و تخم خنجر خورده بود و صد
بیست و دو هزار کافر دور او را کرفته بود ندا اه وا مظلوماه وا محزوناه وا علیاه وا حسناه وا ولداه

علی بنود که تا جان خود فدای زد ... بزیر تیغ بجای حسین خود خوابد
دران زمان که حسین تشنه زیر خنجر بود ... بغیر امت جدش هما بدیده تر بود
اگرچه جان علی کرد فدای پیغمبر ... فدای خلق جهان شد حسین با و سر
اگر علی بفدای رسول اکبر شد ... حسین فدای بمذهب و دین جناب داور شد
بنود تشنه علی نه ز دیده خون بارید ... ز روی شوق بجای حبیب خوابید
ز روی فرش بجای رسول حق میبود ... مکان ریخته او هم براینها افزود
حسین تشنه دران روز برابر خنجر بود ... ز روی خاک تن نازنین ابرور بود
بیا بر سر علی امد جناب جبرئیل ... با مر خالق سبحانه جناب میکائیل
چهل نفر ز ملاعین قوم بدافزا ... بنود زیاده بدور کننده حبیب

گرفته بود و صد بیست هزار از کافر ... زکینه دور حسین چون نکین انکشت
نه جبرئیل فرود امد نه میکائیل ... بیامد بر سر شه دین از زمانه با تجبیل
برای نیر مخالف چه او هدف کردید ... کلوی تشنه فرزند رسول سلف کردید
علی بنود در ان روز ذوالفقار در کف ... بزیر تیغ بدید کلوی شاه پسر
بدید انکه حسین رو سوی نجف میکرد ... ز درد ناله سوی شاه لو کشف میکرد
دران زمانه بیامد علی بیا دید او ... نکرد یاد ز ایران ز وز زعفران او
بخوانکه ریخته ز درد میبنا لبد ... برای بیکسی او ز دیده خون بارید

پس دران وقت ابوجهل کفت که ندا کنند که هرکه محمد را بیاورد یا نشان دهد صد شتر
باو میدهیم پس دران بیابان مردی بود که رد ادم و سایر حیوانات را میدانست و نقش پای
هرکس را میشناخت پس ان را اوردند نقش قدمها را ملاحظه نمود کفت این نقش پای
محمد است و دیگری باو رفیق میباشد باید که ابوبکر باشد دران وقت مشرکین در پی قدمها
رفتند تا بدر غار رسیدند و دیدند که بامر الهی عنکبوت بدر ان تنیده است و دو کبوتر
کبوتر بردر غار تخم کذارده چون این را دیدند کفتند تا اینجا امده پس دران وقت
خدا سکینه را بردر غار فرستاد و کفت دراین غار کسی نیست و چون ابوبکر دید که قریش نزدیک
غار رسیدند ان ملعون چون در باطن با ایشان بود خواست که از غار بیرون اید و با ایشان
ملحق شود دران وقت دفعه یکی از قریش بردر غار نشست که بول کند ابوبکر کفت که این مرد
مرا دیده حضرت فرمود که خدا نمیکذارد که ما را به بیند و مترس که خدا با ماست باز ان ملعون
میخواست که بیرون رود حضرت با معجزه بجانب دیکر غار رفتند و کذا نا کاه دری پیدا شد
بجانب دریا و کشتی مهیا ایستاده بود حضرت فرمود ای ابوبکر اکنون ساکت شو که اکر ایشان
در غار داخل شوند ما از این در برایم کشتی سوار میشویم پس ابوبکر ساکت شد حضرت با ان
ملعون پرسید که میترسی و ترا است بکو که اعتقاد بخدا و رسالت من داری یا نه ان ملعون
کفت نه خدا را اعتقاد دارم و نه تو حضرت فرمود که ترا است کفتی و چون مشرکان بطلب
پیغمبر امدند حضرت امیر المؤمنین علیه السلام از بیم انکه مبادا با ان حضرت از خانه بیرون امد و
رسیده باشد

ودر کوه ثور بالا رفت حضرت رسول صلعم در کوه حرا بود علی را دید و گفت یا علی چیست
تو را گفت پدر و مادرم فدای تو باد ترسیدم که کافران اسیبی بتو رسانند از پی تو امدم
حضرت رسول صلعم فرمودند که دست خود را بمن ده پس بقدرت خدا کوه ثور بحرکت امد بجانب
کوه حرا تا حضرت رسالت علیه امیرالمؤمنین ع با بران کوه گذاشت و بخدمت حضرت رسول صلعم
رسید حضرت فرمود که یا علی تو با ابوجهل لعین یکنفری خدا صدای تو را رسانید بملکوت
سموات و دریاهای جنت و خازنان جنت همه التماس نمودند که خدایا ما را خازنان
علی گردان که جان خود را بفدای محمد میکرداند پس جناب رسول سه روز در غار بودند
و حضرت امیر از برای او طعام میبرد و سه راحله برای حضرت و ابوبکر و دلیلان
مهیا نمود پس حضرت رسول صلعم حضرت امیرالمؤمنین را در مکه گذاشت که امانتها و
قرضهای مردمان را ادا کند و فرمود که یا علی هر صبح و پیشین در ابطح ندا کن که هر
که در نزد محمد امانت دارد بیاید از من بگیرد و امانتهای مردم را علانیه بمردم
بده و تو را خلیفه خود میکردانم بر دخترم فاطمه و هر دو پسرانش لهذا میسپارم در اهلها
انها برای خود و فاطمه زهرا و فاطمه مادر خود و هر که عازم باشند بر هجرت از بنی هاشم
بخرید و چون نامه بتو رسد روانه مدینه شو و گشت تنها پس حضرت رسول متوجه مدینه شد
در ان زمان عبدالله اریقط از برای چرانیدن گوسفند بدر غار امد حضرت فرمود که ای
پسر اریقط اگر راز خود را بتو بگویم فاش نخواهی کرد و ما را از راه مخفی بمدینه خواهی
برد عبدالله گفت از شنیدن و گم گذاردن گوسفندان و البته که تو پیغمبر خدائی و بتو ایمان
اورده ام و تو را محافظت مینمایم حضرت فرمود که میخواهم مرا بجانب مدینه برسانی [illegible]
میدارم چون حضرت روانه مدینه شد قریش ندا کردند که هر کس محمد را بیاورد صد شتر میدهیم
با پسر سبب سراقه بن مالک المطلب ان حضرت بیرون رفت چون بان حضرت رسید حضرت
گفت خداوندا مرا محافظت کن از شر سراقه پس پاهای اسب او بزمین فرو رفت و از اسب
بزیر امد و گفت دانستم که این معجزه تو است من رسید تو دعا کنی که خدا اسب مرا
رها کند که من متعرض تو نخواهم شد چون از دعای حضرت اسب او رها شد باز قصد حضرت
کرد تا سه دفعه

تا سه دفعه چنین شد دفعه چهارم سراقه گفت یا محمد اینک شتران با غلامان من
بر سر راه تو میباشند اگر احتیاج بشتر یا بار داشته باشی و اینک تیر و کمان بگیر
من بر میگردم حضرت فرمود مرا احتیاج بمال تو نیست چون حضرت بقبا که نزدیک مدینه است
رسید نزول اجلال فرمود ابوبکر مبالغه نمود در رفتن مدینه حضرت ابا مینمود پس ابوبکر
حضرت را گذارده و داخل مدینه شد پس حضرت رسول نامه بحضرت امیرالمؤمنین ع نوشت که زود
بمن ملحق شو و توقف مکن چون نامه بامیرالمؤمنین رسید مهیای هجرت گردید و مؤمنان را
امر فرمود که چون شب شود بار کنند و پنهان از مکه بیرون روند حضرت امیرالمؤمنین فاطمه
زهرا را با فاطمه مادر خود و غیره را برداشته و از مکه بیرون امد و چون نزدیک [illegible]
رسید هشت سوار مسلح از قریش باینها رسیدند که کفار قریش بطلب ایشان فرستاده بودند و یکی
از ایشان غلام حارث امیه بود که او را جناح میگفتند چون نظر حضرت بر ایشان افتاد
دوستان خود را امر کرد که شتران خود را بخوابانید و زنان را از شتران بزیر اورده
و شمشیر خود را کشید و بجانب ایشان روانه شد پس ان کافران بر ان حضرت حمله کردند و گفتند
که زنان را بردار و برگرد ان حضرت فرمود که اگر برنگردم چکار خواهید کرد گفتند که سرت
از بدن جدا میکنیم پس ان لعینان متوجه شتران حرم شدند حضرت ایشان را مانع شد که [illegible]
حرم بنا بند جناح شمشیر خود را کشید و بر ان حضرت حمله کرد حضرت شمشیر او را رد کرد و چنان
شمشیری بر دوش ان ملعون زد که او را به دو نیم کرد و بر بالای اسب سوار شد و مانند شیر
گرسنه رو بان کافران نهاد و رجز میخواند ان کافران پراکنده شدند و گفتند که دست
از ما بدار ای فرزند ابوطالب که ما را با تو کاری نیست حضرت فرمودند که اینک علانیه
بجانب مدینه بسوی پسر عم خود میروم هر که میخواهد که خونش بزمین ریخته شود بنزدیک من بیاید
پس حضرت بجانب مدینه روان شد [illegible] فرموده که علی در رکاب بوده و در وقتی که لشکر
مخالف در رکاب کربلا سر راه بر حسین بستند و [illegible] علی را خسته [illegible] حسین را در [illegible]
که بگذارند حرم خود را بردارد و بجانب روم و فرنگ برود او را راه ندادند تا آنکه او را با اصحاب تشنه

خدیجه ز رحمت پاک پیمبر ۞ برون رفت چون ز دنیا دیده تر
کفن از بهر آن پاک شوی اعلا ۞ فرستاد از جنان خلاق یکتا
بر این سدره کافور هم عطا کرد ۞ ز احسان قلب مجروحش دوا کرد
حسین که بود فرزند پیمبر ۞ بشد او سر جدا از شوک خنجر
سه روز و سه شب در آن بیابان ۞ فتاد او بی کفن همچون غریبان
نه کافور نه سدر نه کفن داشت ۞ نه در بر آن شاه نه پیرهن داشت
ز غم کافور او خاک بلا شد ۞ که تا پوشش ز چوب نیزها شد
در آن وقت زینب غمزده دل ۞ نمود او را کفن از بوده دل
دفن کرد زخمهای او ز مژگان ۞ برون کرد از تنش خنجر پیکان
نبود یاران خدیجه تا ببیند ۞ سیاه پوشند غراب او نشیند
ببیند اصغر محزون بی شیر ۞ شده پاره گلویش از دم تیر
ندید یاران خدیجه زار سقا ۞ تن پاره مجنون عباس اکبر
ندید که قاسمش از خون حنابست ۞ عروسش در جوانی بیوه بنشست
ندید یاران خدیجه این ربیعا ۞ که با ناله نوحه خوان ماند زهرا

جنگ عمرو عبدود

پس بر عارف و عامی ظاهر نماند که چون حضرت رسول در مدینه آرام گرفتند در آن وقت سلام ابن ابی الحقیق و حی ابن اخطب و کنانه ابن ربیع با جمعی از بنی نضیر و بنی وایل بمکه آمدند و ابوسفیان و اشراف قریش را بر حرب پیغمبر تحریص نمودند و گفتند بیایید تا برویم و محمد را بقتل آوریم و از شر او فارغ شویم جماعت قریش گفتند که ای گروه یهود شما اهل کتابید بگویید که دین ما بهتر است یا دین محمد یهودان گفتند که دین شما بهتر است قریش خوشحال شدند و با یهود در حرب حضرت رسول هم عهد شدند پس از مکه بیرون آمدند و بقبیله غطفان رفتند و ایشان را بر حرب حضرت رسول دعوت نمودند ایشان با قریش متفق شدند و قبایل عرب با هم متفق گردیدند و بزرگ قریش ابوسفیان بود و بزرگ غطفان عیینه ابن حصین بود و بزرگ بنی مره حارث و بزرگ بنی اشجع مسعود ابن رجله و بزرگ بنی اسد طلحه و بزرگ بنی اسلم ابو اعور و بزرگ یهود ابن عامر بود پس همه متفق شدند بجهت حرب حضرت

جنگ خندق

شدند و متوجه مدینه شدند چون این خبر بحضرت رسول رسید که ده هزار کس از یهود و قریش بر حرب شما میآیند آن حضرت با سه هزار کس از مدینه بیرون آمدند و در پای جبل سلع فرود آمدند و قریش و احزاب در کنار وادی فرود آمدند و بنی غطفان هزار کس بودند بجانب احد فرود آمدند و رسول خدا زنان و کودکان خود را از مدینه بیرون آورده و در حصاری که در آن جا بود فرستاد و حی ابن اخطب در پای حصن کعب فرود آمد و گفت ای کعب در را بگشا که من داخل شوم کعب گفت نمیگشایم که من با حضرت رسول عهد دارم حی ابن اخطب گفت تو از راه بخل در را نمیگشایی کعب چون این سخن را شنید در را گشود و آن ملعون داخل شد و گفت ای کعب ما همه متفق شده ایم بر قتل محمد و او با ما برابر نمیتواند کرد تو چگونه با ما متفق نمیشوی آخر کعب عهد رسول خدا را شکست و با ایشان متفق شد چون این خبر بحضرت رسول رسید سعد ابن معاذ و امرء القیس و سعد ابن عباده و عبدالله را فرستاد که تحقیق حال کعب نمایند که هرگاه کعب عهد را شکسته باشد ایشان با مومنین نگویند که دل شکسته میشوند چون حضرت رسول را از نقض عهد کعب خبر دادند مومنان غمگین شدند حضرت ایشان را تسلی دادند در آن وقت سلمان فارسی وضع خندق را بعرض حضرت رسانید حضرت زبان بتحسین او گشود و بکندن خندق مشغول شدند و حضرت بدست خود خاک از خندق بیرون میآورد و در اثنای کندن خندق سنگی پیدا شد که کلنگ و تیر چاره او نمیکرد پس رسول خدا بر آن سنگ آمد و کلنگ بدست مبارک گرفت و بسم الله گفت و بر آن سنگ زد که قدری از آن سنگ شکست و برقی از آن جست که قصرهای شام پیدا شد حضرت فرمود الله اکبر کلیدهای ملک شام را بمن دادند و ضربت دیگر زد که دو ثلث آن سنگ شکست پس نوری از آن ظاهر شد که قصرهای یمن پیدا شد حضرت فرمود الله اکبر که ملک یمن را بمن دادند و ضربت سیم تمام سنگ شکست و نوری از آن ظاهر شد که قصرهای فارس پیدا شد حضرت فرمود الله اکبر که ملک فارس را بمن دادند پس مدت بیست روز لشکر کفار در مدینه ماندند روزها کنار خندق میآمدند و سنگ و تیر میزدند پس روزی عمرو عبدود با جمعی دیگر از قریش چون عکرمه ابن ابوجهل و هبیره ابن ابی وهب و نوفل ابن عبدالله بقصد حرب بیرون آمدند و

و عمرو عبدود در دلیری چنان بود که گرگ شیر را پر میکرد و دران روز
اسب را در میدان تاخت و در میان خندق آمد و جولان میداد پس دران
وقت رسول خدا اصحاب را طلب کرد و فرمود که کیست که بجنگ عمرو عبدود
رود حضرت امیر المؤمنین ع از جا برخواست حضرت رسول ص فرمود که یا علی
بنشین تا سه دفعه چنین شد پس حضرت رسول ص صدا زد ندا امیر المؤمنین را فرمود
که یا علی این عمر عبدود است حضرت امیر عرض کردند اگرچه چنین باشد من بجنگ او میروم
پس رسول خدا درع خود را بر علی پوشانید و ذوالفقار را باو داد و عمامه
خود را بر سر علی بست جابر ابن عبدالله انصاری میگوید که چون علی بمیدان رفت من نظر کردم
که کار علی بکجا میرسد چون علی در مقابل عمرو آمد عمرو گفت که تو کیستی که بجنگ
من آمده که از جان خود سیر شده آمده پس حضرت در جواب عمرو چنین میفرمود که

ندانی منم شیر پروردگار ؛ علی ولی صاحب ذوالفقار
بدان تو که من پور بوطالبم ؛ که در حرب هزاران چو تو غالبم
چو تیغم در آید ز جوف غلاف ؛ فتد لرزه از بیم در کوه قاف
ز بیمم هراسان بهاسون پلنگ ؛ ز تیغم رسد سوی دریا نهنگ
اگر افتد در هند در جهان داورم ؛ زمین سما را ز جا برکنم
اگر خواسته باشم چو چشم هم زنم ؛ بناب جهان طرح دیگر کنم

چون این سخنان را شنید لرزه براو گرفت و گفت ای علی تو باز گرد که نمیخواهم
بدست من کشته شوی که با پدرت رفیق بودم آن حضرت فرمود که من میخواهم که تو
بدست من کشته شوی و اما من از تو دو چیز میخواهم اول آنکه بدین رسول خدا درآیی عمرو گفت
که هرگز نمیشود دوم آنکه پیاده شوی تا حرب کنیم عمرو چون این سخن را شنید و
اسب را رها کرد و یکدیگر را نوبت کردند و از میان ایشان گرد و غبار برخواست عمرو تیغ
برسر مبارک حضرت فرود آورد و سپر آن حضرت را طرح کرد حضرت ... و زخم کاری بر
عمرو بدانست که آنحضرت کشته شد مبارز طلب میکرد که ناگاه بانگ خدا نعره از جگر برکشید
عمرو گفت که تو کیستی حضرت فرمود که من همان مرد اول بیاییم اکنون بیا که نوبت منست
دران وقت عمرو سپر در سر کشید که در آن وقت حضرت امیر المؤمنین ع ضرب بر آن او زد که
از بالا آمد و بر زمین

بریک یک حمله

کشته شدن عمرو

که آن باد را آمد و بر زمین افتاد پس بزوان نعره الله اکبر برکشید و سرش را از بدن جدا
نمود و ابابکر و عمر تکبیر گفتند و نوفل ابن عبدالله در خندق افتاد و مسلمانان بر او میزدند
امیر المؤمنین ع فرمود که درشویه و در میان خندق چنان ذوالفقار در میان کمر او زد
که مانند خیار تر بدو نیم شد پس حضرت امیر نزد پیغمبر آمد حضرت صورت او را بوسید
و فرمود که امروز ضربت که علی بر عمرو زد برابر است با ثواب عبادت جن و انس و عمر ملعون
گفت چرا عمرو را برهنه نکرد پس حضرت فرمود که نخواستم کشف عورت بکنم خود غلام پس رسول
خدا جراحت سر علی را باب دهان مبارک شفا دادند آه آه ای عزاداران همین علی بدر حسین
بود نمیدانم چرا در کربلا نبود که فرزند خود را تنها ببیند که چگونه بعد از کشته شدن قبا و پیراهن را
برهنه نمودند و علی عمرو عبدود را برهنه نکرد و حال آنکه عمرو کافر بود و پیغمبر نتوانست ببیند که
یک زخم بر سر علی باشد پس هرگاه در صحرای کربلا میدید که هزار و نهصد و پنجاه یک زخم نیزه و تیر
و شمشیر و خنجر بر بدن نازپرورد حسین آمده بود و کربلا بود که او را یارب غایبه آه آه و اویلاه

ندانم کجا بود علی شیر پروردگار ؛ سوی کربلا تا کشد ذوالفقار
بجنگ کند زد عمرو بن عبدود ؛ زند بر سر ابن سعد عنود
که از ضرب شیر خدای مجید ؛ فتد لرزه در عرش چون یزید
کجا بود علی برکشد ذوالفقار ؛ کند سر جدا قوم کینه شعار
حسین را گرفتند تنها میان ؛ زدند بر تنش زخم تیر و سنان
پس زد حسین ناله یا علی ؛ ز بی یاوری از درون جلب
همی گفت که بابا بدادم برس ؛ بداد تن تا توانم برس
کجائی پدر ای شه مؤمنان ؛ تنم پاره پاره ز تیر و سنان
جوابی ندانم تو اندر نجف ؛ دیار بی طرحه [illegible] لب گشف
بیا و سوختم از تشنگی ای پدر ؛ ز ظلم لعینان قوم شرر
پدر رفت خوشی کوثر تو ای ؛ دلی خدای نداد و رسولی
رسان جرعه آب کو جانم بسوخت ؛ چه جانی که در وی روانم بسوخت

پدر جانا نظر کن که تاج سرم ۞ فتاده بخون قامت اکبرم
نظر کن بعباس نو بر خدا ۞ دو دست از تنش گشته اکنون جدا
نظر کن بقاسم نو رس با وفا ۞ که او شد ز خون پدر جان حنا
به بین اصغرم زار نا خورده شیر ۞ گلویش شده پاره از ناوک تیر
ذکین نخلها هم ز پا او فتاد ۞ در این روز بیداد قوم عناد
پدر جانا نظر کن به بین دخترت ۞ فتاده بخاک شمس بیک اخترت
که از تشنگی گشته است فیروزگون ۞ بسر کرده او معجر نیلگون
بنالد و بیما کنند شور شین ۞ برابر جوانان سرو چمن

جنگ حنین

پس چون خبر کشته شدن عمرو بنوا هازن رسید گفتند یا او را کشته گفتند که بدست علی کشته شد گفتند بدست کفو خود کشته شده چون عمرو کشته شد ابو سفیان با مشرکین رو بگریز نهادند ابطو در کشف الغمه روایت کرده‌اند که جناب رسول از جانب خدا رسالت حنین شد در حرب کافران و حنین وادی میان مکه و مدینه و در آن روز دوازده هزار لشکر در رکاب حضرت رسول بودند و لشکر مخالف از قبیله هوازن و ثقیف بود و عدد ایشان چهار هزار نفر بودند چون اصحاب رسول عدد لشکر کفار را دیدند اما بکر ملعون زبان بان گرد که بگریزید که ما طاقت ایشان نداریم چون دو لشکر در مقابل یکدیگر ایستادند لشکر اسلام رو بهزیمت نهادند مگر نه نفر که در خدمت حضرت رسول بودند یکی امیر المؤمنین بود که بر دست رایت حضرت رسول بود و فضل ابن عباس که بر دست چپ حضرت بود و سفیان ابن حارث ابن عبد المطلب که لجام استر حضرت را گرفته بود و ربیعه ابن حارث و عبد الله ابن زبیر و عتبه و معتب پسران ابو لهب که برگردان حضرت بودند چون حضرت رسول دید که لشکر اسلام رو بگریز نهادند حضرت استر خود را بمیدان دوانید که بمیدان رود بنی هاشم نگذارند پس حضرت رسول فرمود ای عباس صدا بر آور که ای قوم عهد رسول خدا را مشکنید چون عباس بلند آواز بود آواز بر آورد که یا اصحاب الشجرة السمره و یا اصحاب سورة البقره بکجا پیکر بزید یاد آورید عهدی که با رسول خدا کرده‌اید و قوم بیکر بجنگند و آن شب لیما رساریک بود حضرت

رسول در میان

رسول در میان وادی بود و مشرکین با شمشیرهای کشیده حرب میکردند و اراده قتل حضرت رسول نمودند پس حضرت دیدند که لشکر اسلام میگریزند اول برادر دگر ای قوم بکجا میروید چون ایشان آواز حضرت رسول را شنیدند دیدند که آن حضرت میایند همه برگشتند در رکاب حضرت را بوسیدند و بر لشکر کفار حمله کردند که ناگاه مردی از قبیله هوازن رسید و بر شتر سوار بود و علم سیاه در دست داشت و نیزه بر آن بسته بود و رجز میخواند که منم ابو جرول و از قسم خود عظیم تا او را نکشم و جهود بکرد و عقب او میآمدند که در آن وقت امیر المؤمنین دیدند که آن ملعون پیاده میاید حضرت عنان مرکب را بجانب او گردانید و نعره برکشید که آن ملعون با لشکر در جای خود قتل شدند و آن پروردگار نیز او را پا کرد و بیک حرب ذوالفقار او را مانند خیار دو نیم کرد چون کافران ابو جرول را کشته دیدند رو بگریز نهادند و لشکر اسلام با شمشیرهای کشیده از پشت ایشان میرفتند و امیر المؤمنین چهل کس از کافران بجهنم واصل کرده بود و لشکر اسلام بفتح و فیروزی اموال و اسباب مشرکان را جمع نمودند آه آه ای شیعیان علی ابن ابی طالب ابو جرول را بیک ضرب بدو نیم کرد و بیک حمله چهل کس را بجهنم فرستاد آه از غریب حسین که در صحرای کربلا بنود در آن وقت که حسین در میدان بیکس و تنها ایستاده بود و با عمر سعد با لب تشنه بیکس و یاور چنین مکالمه مینمود که شیعه را طاقت شنیدن نیست آه آه واغوثاه واغربتاه

حدیث کربلا

گفت حسین با ابن سعد اندر زمین کربلا ۞ ای لعین بیحیا سر کرده قوم جفا
بر سر فرز رسول بوده مصوب شد وطن ۞ شود تشنه تا میهمان پیغمبر در زمین
که بیا در کوفه اکنون ای حسین در نزد ما ۞ باش حالا در زمانه تو امام پیشوا
ابتدا زمان که آمدم سوی الله بخم بلک شما ۞ راه را بستید بر روی ای گروه اشقیا
ای عالم که بیابد منم ایشان جمله اتام ۞ کرده اید بر ما زره بر کینه و عدوان حرام
نوجوانانم تمام از زدم پیکان تیر ۞ پاره پاره کرده ایذا بقوم ز رقم خنجر
این زمان من مانده‌ام بیار و خویش تنها سر ۞ بازمانم خواهران و دختران دل فگار
من گذشتم از سر خون جوانانم کنون ۞ از سر خون برادر اکبر تازه جوان
راه دهید که من روم بر جانب روم و فرنگ ۞ بازمانم دختران و خواهرانم بیدرنگ
گر از این راضی نباشید ای گروه ذی‌حیات ۞ پس گذارید که روم من جانب شط فرات

جرعهٔ آبی بنوشم که بود جانم کباب / رفته است از تشنگی بر جان من آرام و تاب
گر نه جد من بود ای قوم رسول ذوالجلال / خون من باشد چرا بر تیغ‌تان حلال
از چه گشته قتل من واجب بگوئید این زمان / من نه کافر باشم از اهل کتاب در این جهان
من مسلمانم شما هم دعوی اسلام کنید / دعوی صوم و صلوة و خواندن قرآن کنید
ابن سعد گفت در جواب آن امام خون جگر / تو مسلمانی و باشی زادهٔ خیر البشر
مادرت فاطمه باب علی مرتضاست / لیک قتلت این زمان بر مذهب ما رواست
چون امام ما بگوید این زمان و دین یزید / امر کرده که نمائیم تا شوی از تشنه شهید
نه گذاریم که روی بر جانب روم و فرنگ / غیر از آنکه بر یزید بیعت نمائی بعد از آن
ارزد چیزی بغیر از تو ای چشم مصطفی / بیعت اولاد یزید یا که سر گردد جدا
شاه دین گفتا که باشد در جهان محض محال / تابع آل زنا گردد امین ذو الجلال
من ابی کرده کارم او عدو کرده کار / منبع کفر ضلالت باشد آن کینه شعار
بیکنم با کفر جهاد و در این زمان از راه دینی / جد من باشد رسول باب من حبل المتین
یا ورم باشد ربیعا که نماید شور و شین / دارد امید شفاعت روز حشر بر حسین

جنگ بنی قریظه

ایضا وارد شده است که بعد از نماز ظهر حضرت رسول از غزوهٔ احزاب برگشته بود و در حجرهٔ زینب زوجهٔ خود سر مبارک را از گرد و غبار میشست هنوز نیمهٔ سر نشسته بود که جبرئیل نازل شد عمامه از دیبا بر سر بسته بود و سلاح در بر کرده گفت یا رسول الله حکم الهی چنانست که در همین ساعت متوجه حرب بنی قریظه شوی و بنی امر شده که بیخهای حصارهای ایشان را برکنم و درهای قلعهای ایشان را بکنم پس رسول خدا فرمود که منادی ندا کرد که هر که مطیع امر خدا و رسولست باید که نماز عصر نگذارد مگر در بنی قریظه پس حضرت رسول علم را بدست علی داد و روانه شود وخود با اصحاب از عقب روانه شدند چون امیر المؤمنین بزیر قلعهٔ بنی قریظه رسید کافران زبان را بناسزا و فحش گشودند حضرت امیر المؤمنین برگشت بنزد حضرت رسول آمد و گفت یا رسول الله بزیر قلعه مرو به که صلاح نمیباشد حضرت رسول گفت یا علی مگر چیزی از ایشان شنیده گفت بلی یا رسول الله چنین و چنان گفتند پس حضرت رسول بزیر قلعه آمد و گفت

یا اخوان القردة

١١٠

یا اخوان القردة و الخنازیر انا اذا نزلنا بساحت صباح المنذرین ای برادران بوزینه گان و خوکان ما چون فرود آئیم بموضع دشمنی پس بد باشد صبح کردن بیم کرده شده گان مشرکان گفتند یا ابا القاسم تو هرگز فحش گو نبودی رسول خدا از آن اعتراض نمود و با اصحاب خود گفت که در راه کسی را دیدید که بر شما بگذشت گفتند بلی دحیه کلبی بر استر شهبا نشسته بود و قطیفهٔ از دیبا در زیر او بود که بر ما گذشت حضرت فرمود که آن جبرئیل است آمده که قلعهای ایشان را متزلزل گرداند پس در سر چاههای بنی قریظه منزل نمودند و اصحاب از عقب برسیدند تا آنکه همه جمع شدند و نماز عصر را نکرده بودند قضا کردند پس رسول خدا بیست و پنج روز در آنجا بماندند تا کار بر ایشان تنگ شد حی اخطب که بزرگ مشرکان بود با ایشان گفت ای قوم دیدید که بلا بر شما نازل شد و شما از سه کار یکی را اختیار کنید اول آنکه با این مرد ایمان بیاورید چراکه شما در توریت وصف او را خوانده‌اید که او پیغمبر است مشرکان گفتند که ما هرگز از دین خود بر نمیگردیم دویم آنکه زنان و فرزندان بدست خود بکشید تا ایشان فتنه نشوند مشرکان گفتند که ما را خوش نمیشود که فرزندان خود را بکشیم سیم آنکه امشب شب شنبه میباشد و محمد میداند که ما مشغول بکار امری نمیشویم بیایید تا بر ایشان شبخون زنیم گفتند که حرمت شنبه را نمیشکنیم حی اخطب گفت پس امشب با احتیاط باشید تا فردا ببینیم صلاح چیست چون روز شد مشرکان قاصد فرستادند بنزد حضرت رسول که ابو لبابه را بنزد ما بفرست تا سخنی چند با او بگوئیم پس حضرت رسول ابو لبابه را فرستاد زنان و کودکان نزد ابو لبابه بفغان آمدند و گفتند که صلاح است که ما بحکم محمد در آئیم ابو لبابه بزبان گفت که روا باشد و بدست اشاره کرد که شما را بکشد پس ابو لبابه چون این خیانت کرد پشیمان شد و توبه کرد خدا توبهٔ او را قبول نمود چون روز شد بنی قریظه بحکم حضرت رسول فرود نیامدند و گفتند یا رسول الله با ما چنان کن که با بنی قینقاع کردی حضرت فرمود که شما را خوش میشود بحکم سعد ابن معاذ که پیشوای شما است گفتند بلی سعد در آن وقت زخمی داشت که در جنگ احزاب بازو رسیده بود و زنی بمداوای او مشغول بود در مسجد خیمه زده بود پس او را سوار گردانیده و در راه با او میگفتند که پیغمبر ترا حاکم بنی قریظه قرار داده و با ایشان احسان کن چون سعد بنزد رسول خدا آمد گفتند که حضرت رسول ترا حاکم بنی قریظه کرده سعد به بنی قریظه گفت

عهد خدا و رسول بر شکست که عهد او را شکستند که از حکم او بر نگردید گفتند
بلی حکم تو باشد پس سعد گفت که حکم من آنست که مردان بنی قریظه را بکشند و زنان
و کودکان ایشان را اسیر کنند و مال ایشان را قسمت نمایند پس حضرت رسول صلعم
فرمودند که سعد حکمی کرد که خدا کرده بود پس بفرمود تا زنان ایشان در خانه
زینب از بنی نجار باز داشتند و در موضعی که اکنون بازار مدینه است خندقی
کندند و مردان ایشان ششصد نفر بودند همه را حاضر کردند پس حضرت رسول صلعم
بحضرت امیرالمؤمنین و زبیر امر نمود که ایشان را گردن زدند و در آن خندق
انداختند و حیی ابن اخطب حله پوشیده بود و بر خود پاره پاره کرد که کسی آن
حله را نبرد و در نزد حضرت رسول صلعم بایستاد و گفت نفس خود را [illegible] تو ملامت
نمیکنم در قوم خود که این بلا بر ما فرض گشته آنگاه پیش رفت و گردنش را بزدند و مالهای
ایشان را قسمت نمودند و زنان ایشان را فروختند آه آه از اینهمان حضرت امیرالمؤمنین
بیا رب پیغمبر بنی قریظه را بقتل آورد اما نمیدانم که چرا علی در صحرای کربلا نبود که حسین را
با سی و یک در آن وقت که سر او را با لب تشنه از بدن جدا نمود و آتش بخیمها زدند
و در آن وقت زنان و کودکان [illegible] مخالفان روی بصحرا دویدند آه آه واسیدنا
واحزناه واعمرناه وا محمداه وا علیاه وا حسناه از غربی و بیداری حسین آه وای ملالاه

ای عزیزان در کجا بود [illegible] ولی کردگار — در زمین کربلا بینند زنان را دل فگار
ببینند او آتش زدند از روی کینه خیمها — سید و بید پا برهنه دختران [illegible] مرتضی
بلکه طرف زینب بزار [illegible] بصحرا میدوید — سر برهنه پا برهنه خوار مغیلان هم دوید
این زنان در جستجوی کودکان دلها بریخت — میدوید او پا برهنه دختر حبل المتین
وید الله فاطمه افتاده بر خاک آن یتیم [illegible] — گوش او از کین دریده از برای گوشوار
گفت زینب این چه حالست [illegible] عم با پدر — [illegible] کو این زمان [illegible] دربدر
فاطمه گفتا که ملعونی زکینه گوشم دریده — از برای گوشواره هم از سرم چادر کشید
گفت زینب [illegible] چه شد چادر [illegible] شدم — جان عمو دست [illegible] قوم [illegible] خوار شدم
این زمان بر [illegible] عابد [illegible] — با زنان کودکان در دشت غربا بر سر زنیم
هم ما باشد [illegible] این زمانه [illegible] غربا — از برای نوجوانان علی مرتضی

از ابی عبدالله ع

روز کربلا

۱۱۱

جنگ احد

از ابی عبدالله ع منقول است که چون واقعه بدر واقع شد و قریش مغلوب شدند و
هفتاد کس از ایشان کشته شد و هفتاد نفر اسیر شدند و بقیه فرار نمودند و متوجه
مکه شدند ابوسفیان که سردار قریش بود گفت ای معشر قریش لشکر از قبایل عرب فراهم
آورید تا انتقام خود را از محمد و یاران او بکشیم پس سه هزار سوار و دو هزار
پیاده جمع شدند و از مکه بیرون آمدند و در حوالی احد فرود آمدند چون این خبر
بحضرت پیغمبر رسید اصحاب خود را جمع کرده از مدینه بیرون آمد و در اثنای راه عبدالله
ابی منافق با منافقان دیگر از لشکر اسلام جدا شدند و بکفار [illegible] ملحق شدند
و بنو سلمه و بنو حارث که از انصار حضرت بودند چون دیدند که عبدالله ابی با سیصد کس
برگشت و قصد کرد که بمدینه روند توفیق الهی شامل ایشان شد پای ثبات ورزیدند و برگشتند
و لشکر اسلام بوادی احد آمدند و در مقابل لشکر کفار صف بستند و آغاز حرب نمودند
اول کسی که از جانب کفار بمیدان آمد طلحه ابن طلحه بود پس از لشکر اسلام حضرت
امیرالمؤمنین ع بیرون آمد و در میان ایشان طعن و ضرب واقع شد تا آنکه حضرت
خود را بطلحه رسانید و ضربتی بر بینی او زد که بینی او با بالای چشم او بر خاک افتاد و بجهنم
واصل شد مصعب لوا را برافراخت ثابت تیری بر او زد و او را بینداخت غلام مصعب که ثواب
نام داشت لوا را برداشت و او بسیار دلاور بود پس امیرالمؤمنین ع ضربتی بر دست راستش
زد که از بدن جدا شد لوا را بدست چپ گرفت آن را نیز از بدن جدا کرد لوا سرنگون شد منهزم
شدند مسلمانان آغاز غارت نمودند و تیراندازان مسلمانان که در رخنه کوه تعلق بایشان
داشت با آنکه پیغمبر ص مبالغه نموده بود که اگر ما غالب شویم یا مغلوب باید که شما از این
موضع بجای دیگر نروید در آن زمان از برای غارت اموال رو بلشکرگاه آوردند و هرچند
که عبدالله جبیر که امیر ایشان بود هرچند ایشان را منع نمود بجائی نرسید و ده نفر با عبدالله
ماندند باقی متوجه اخذ غنیمت شدند خالد ولید با عکرمه ابن ابی جهل با جمعی که در پس آن
کوه جمع شده بودند چون رخنه کوه از نگهبان خالی دیدند و اهل اسلام را مشغول
غنیمت یافتند یکبار بر سر عبدالله تاختند و او را با یارانش بقتل آوردند و از عقب

حضرت امیر المؤمنین شمشیر خود را بلسمی بفاطمه دادند و فرمود که بشان این شمشیر را که امروز با من وفاداری کرده اه اه لشیعیان و ماتم داران فاطمه زهرا نتوانند که صورت خون آلوده پدر خود را ببینند و تحمل آنکه یک زخم بر لب و دندان آن حضرت رسیده و زخم تیر و نیزه نخورده بود و گرسنه و تشنه نبود اه واویلاه نمیدانم فاطمه زهرا در کجا بود در صحرای کربلا که نور دیده خود را هم ببیند که با لب تشنه تیر بر بنا و دهان و سینه بهار از کجا حسین زدند که خون مانند ناودان جاری بود اه اه واغوثاه و واحزنا و وامصیبتاه از غربت حسین در کربلا اه وا ویلاه

عزیزان فاطمه بنت پیمبر ‌ ‌ ندیدند در کربلا با حال مضطر :
گرفتند گوشیان دو جهانش ‌ ‌ نمودند تیر باران نور عینش :
زدند تیر جفا قوم ستمگر ‌ ‌ به پهلوی آن سبط پیمبر :
که پیکان از پس پشتش عیان شد ‌ ‌ که خون از صورت پاکش روان شد
زدند تیر جفا اندر دهانش ‌ ‌ که بر خون شد لب گوهر فشانش
که پیکان از پس سر هم برون شد ‌ ‌ که خون از آن لب دندان روان شد
یکی دیگر بزد تیرش بسینه ‌ ‌ که شد بحال امام بی‌قرینه :
کد آن مرکب زید حالی نگون شد ‌ ‌ دریغا هم چه زهرا نوحه‌خوان شد :

پس چون در آن زمان که لب و دندان حضرت رسول شکست و خبر شهادت عم بزرگوار حمزه را شنیدند عم و اندوه بیشمار بر آن حضرت راه یافت اما شهادت حمزه اینچنین واقع شده است چنانست که علی ابن ابی طالب از یک طرف و حمزه از یک طرف لشکر مخالف را کشته و مجروح ساخته پشت شکسته و سرکوب می‌ساختند و غبار فتنه را بر ایشان نداختند که در آن وقت هند زانیه مادر معاویه آن ملعونه مکاره غلام را که او را وحشی میگفتند که در میان عرب مبارز نامی بود او را طلب نمود و گردن بند خود را به او داد و گفت این را از من بگیر و این سوار را از پا در آور پس در آن وقت حمزه و علی مشغول حرب بودند و آن ملعون غلام جیجانی مطلع شد و آن ملعونه هند زانیه وعده مال بسیار با داد و باو چنین میگفت ابیات واحسناه

اگر وحشی نوا بر

شهادت حمزه

اگر وحشی نواب ملعون کافر ‌ ‌ بکشتی تو حمزه عم پیغمبر :
دگر تو بعد علی مرتضی را ‌ ‌ محمد آن رسول کبریا را :
دهم بر تو فراوان از زر و سیم ‌ ‌ رهاسازم تو را از خوف از بیم
بگفت وحشی که ممکن نیست بعالم ‌ ‌ توان کشتن محمد مصطفا هم :
ولی از قتل حمزه دو تا هم ‌ ‌ کنم او را در این میدان همین دم
شکافم سینه‌اش از نوک خنجر : ‌ ‌ زنم در عزای او پیمبر :

پس در آن زمان حمزه در میان میدان گرم حرب مخالفان بود که وحشی از کمینگاه بیرون آمد و دید که حمزه مانند ببر دمان و شیر ژیان بر لشکر کافران حمله مینماید و کافران از دم تیغ آتش بار او میگریزند و الحذر الحذر میگویند و ازو امان میجویند و آن عم رسول گردکار مانند سحاب بهار نعره میکند و کافران را میکشد :

که ناگه وحشی کافر جفا خواست ‌ ‌ نمود او حربه خود را از نشان راست
فرود آورد چه حربه آن ستمگر : ‌ ‌ نشست بر پهلوی عم پیمبر :
دریده پهلوی راست از چپ عیان شد ‌ ‌ ز مرکب حمزه اندم سرنگون شد :
ز کینه وحشی بیدین بشتافت ‌ ‌ بتیغ او سینه‌اش تا ناف بشکافت
جگرهایش برون کرد آن ستمگر ‌ ‌ در آن دم آن لعین از نوک خنجر
ز کینه انگشتهای او جدا کرد : ‌ ‌ پیمبر در عزایش مبتلا کرد :
کذر رد اندم بر هند ز نا کار ‌ ‌ گرفت از او و زر انعام بسیار :
نمود هند لعینه لا بطاره : ‌ ‌ بکرد از عنا د هم خون تملا ده :
دریده بر سینه حمزه چه خنجر : ‌ ‌ شکست در آن زمان بنت پیمبر
دریغا آن زمان صاحب عزا شد ‌ ‌ که تنها سوی میدان مرتضی شد

اه اه ای اخوان احد عقیده بعد از حرب لشکر کفار خبر با احمد مختار رسید که حمزه را شهید کردند چون حضرت رسول این خبر را شنیدند با دیده گریان بر سر نعش حمزه آمدند دیدند که سینه عم بزرگوارش را دریده اند و جگر او را برده اند و انگشتان و دماغ و مذاکیر او را

او را قطع کرده اند و از برای هدیه پیش برده اند و آن ملعونه جگر را پاره کرده در دهن خود کرده بود پس در آن وقت حضرت رسول با دل ملول بر سر نعش عم بزرگوار خود بگریست و آه و ناله با دو دندان تکه در آن زمان با دیده گریان چنین میفرمودند

کجا رفتی بگو ای عم جانم | تو بودی قوت روح روانم
کنون بی تو چه سازم ای حبیبم | میان کافران اکنون غریبم
نه مادر نه پدر دارم ز دنیا | کنند یاری مرا در جنگ اعدا
تو رفتی رخنه در دین خدا شد | برایت مرتضی صاحب عزا شد
دلیر صف شکن بود به ز دنیا | که بود به قاتل این قوم اعدا
علی بود دگر تو عم جانم | که بود ید قوه روح روانم
دگر بی تو علی عم تو زد | چگونه در صف اعدا بتازد
که دیدم کافر کین ناف و ریده | ز تیغ انگشت دست تو بریده
چو در شکل زمین از جور دیده | که بینم سینه و ناف تو دریده
چگونه این زمان بیند پیمبر | شکافته سینهٔ عمش ز خنجر
تو بودی یاورم عم فکارم | میان کافران بی تو چه سازم
چه سازم با یتیمان غمینت | باه کودکان دل حزینت
ز بهر روز و شب از غم بنالد | برایت نوحه خواند خون بیارد

آه آه در آن زمان حضرت رسول عم مقتول مقبول خود را برداشت و در زمان هیچ آورده و عبای مبارک خود را بر روی نعش عم خود انداخت که آفتاب بر بدن مبارک حمزه نتابد پس چرا دل ایشان نمیسوزد از برای حسین که سه روز در آفتاب گرم کربلا افتاده بود پیغمبر در آنجا نبود که عبای خود را بر روی نعش حسین اندازد آه آه واحزناه وا مصیباه وا غرباه وا عطشاه از غریب حسین در صحرای کربلا آه آه واویلاه

چگویم چون گذشت حال پیمبر | که حمزه شد شهید از تیغ کافر
چه دیده هم مصطفی احوال حمزه | که از کین سینه تا ناف دریده

فتاده پیکرش

فتاده پیکرش در آفتاب است | بپیچد از برایش دل کباب است
فگنده اند هم عبا را بر بر او | نتابد آفتاب بر پیکر او
ندانم مصطفی یاران کجا بود | که غافل در زمین کربلا بود
به پیکر او برهنه نور عین را | بپوشد خاک تن بی سر حسین را
بپوشاند با عبا جسم عزیزش | نتابد آفتاب نعش لطیفش
ز آب دیده کان آن پیکر چاک | بشوید مصطفی از خون آن خاک
ز روی نعش او پرده نزد | که آفتاب بر تن چاکش نتابد
فتاده در آفتاب نعش شهیدان | سه روز باد و شب در آن بیابان
نبود یاری عزیزان جز ز بیعا | بداد داد و غریب آل طه

آه آه واویلاه چون حضرت رسول نعش حمزه را بیرون خیمه آوردند قامت حمزه بلند بود و پاهای آن از عبا و خیمه بیرون بود حضرت رسول علف اذخر بر روی پاهای او ریخته بودند که آفتاب بر پاهای حمزه نتابد در آن وقت هفتاد نفر از مهاجر و انصار شهید شده بودند و خبر شهادت ایشان در مدینه بزنان و خواهران و کودکان ایشان رسید در آن وقت سه زنان و نوحه کنان از مدینه بیرون آمدند و صفیه خواهر حمزه در میان ایشان بود پس از پیش صفیه در خدمت حضرت رسول بود حضرت فرمودند که ای زبیر مادر خود را مگذار که در میان تا عریان بیاید چون زبیر پیغام حضرت رسول را بمادر خود رسانید صفیه گریان شد که چرا پیغمبر او را مانع شد که بر نعش برادرش بیاید و حال آنکه پیغمبر و علی در بالای نعش او بودند پس چگونه گذشت احوال خواهران و دختران حسین که لشکر ملعون با کعب نیزه ایشان را از بر نعش حسین دور میساختند و از هر یکی فریاد میکردند و کسی بداد ایشان نمیرسید

یزیدان داد از شمر ستمگر | برید سر ز تن سبط پیمبر
نبود اهر که بینا بند خواهرانش | بروی نعش چاک ناتوانش
ز غم زینب بزد بر سر و سینه | زنان با دختران هم سکینه
بکف زینب گذارد شمر ستمگر | مکن منع از جفا او لا حیدر
گذار ما را که در ماتم نشینیم | تن چاک حسین یکدم ببینیم

اه اه از عزا و ازان پیغمبر آخر الزمان زنان بنی هاشم را امر نمود که در عزای حمزه گریه و زاری نمایند پس زنان بنی هاشم بدو رمضیف خواهر حمزه جمع شدند و عزای حمزه را بجا آوردند اه اه چه اثر داشت دار و در وقتی که خبر شهادت امام حسین بمدینه آوردند در آن وقت زنان بنی هاشم بدو ر فاطمه صغری جمع شدند و بر سر و سینه میزدند و عزای شهیدان کربلا را بجا آوردند اه اه وا ویلاه ،

یکی میگفت حسین سبط پیغمبر ❊ شهید کردند ز کین از تیغ و خنجر
یکی میگفت حسین لب تشنه زار ❊ شد پاره ز تیغ قوم کفار
یکی میگفت که حیف از روی اکبر ❊ که او بود در جهان مثل پیغمبر
یکی میگفت که قاسم کشته داماد ❊ بدشت کربلا محزون ناشاد
یکی میگفت عروسیش عزا شد ❊ سرش بر نیزه قوم دغا شد
یکی میگفت که حیف از روی عباس ❊ که او بود اشرف این جمله ناس
یکی میگفت دو دوست او جدا شد ❊ تنش پامال سم اسبها شد
یکی میگفت که حیف از روی اصغر ❊ که او بود بلبل باغ پیغمبر
یکی میگفت دریغ از عون جعفر ❊ که بودند هر دو بستان حیدر
یکی میگفت که زینب مبتلا شد ❊ اسیر لشکر قوم دغا شد
یکی میگفت که کلثوم نالان است ❊ میان مشرکین هم چون کنیز است
یکی میگفت سکینه دربدر شد ❊ بس کوچک او بی پدر شد
یکی میگفت زنان اندر بلا یند ❊ برهنه بر سوار ناقها یند
یکی میگفت ربابه نوحه خوان شد ❊ چو زینب خون ز چشمانش روان شد
یکی میگفت که عالم سرنگون شد ❊ محمد در عزای کشتگان شد

پنهان بر عارف و عاقل مخفی نماند که وجود حضرت رسول در میان بندگان مانند آفتاب است که مخلوقات را تربیت میفرماید و خلایق را از جهالت و ضلالت و گمراهی نجات میداد و بندگان را از ضیافت و کثافت پاک میفرمودند و فقرا و مساکین را از برکت وجود شریف او نفع و ریاض بعبارت دیگر برکات بسیار نا دانان و عباد فرار بود چنانکه در کلام مجید خود بیان احوال ایشان را بیان میفرماید

هو الذی بعث

موعظه

هو الذی بعث فی الامیین رسولا منهم یتلوا علیهم آیاته و یزکیهم و یعلمهم الکتاب و الحکمة و ان کانوا من قبل لفی ضلال مبین یعنی خداوند قادر مبعوث کرد انبیاء بر بندگان نادان پیغمبری را از ایشان که بخواند برایشان آیات خدا را و پاک نماید بندگان را از ضیافت جهالت و نزول کفر و تعلیم نماید برایشان کتاب خدا را و حکمت را یعنی اینکه برایشان حقیقت آنرا و بیاموزد برایشان اصول دین را تا آنجا که کم راه ها نباشند با وجود آنکه همه عباد احتیاج دارند اهل ضلالت ها و حقیقت و راهنمای شریعت را از روایت بسیار رسیده که چند دفعه پیغمبر را زهر دادند که آن حضرت را هلاک نمایند چنانچه وارد شده است که روزی حضرت رسول با گروهی از انصار و مهاجرین نشسته بودند در آن وقت آن حضرت فرمودند که حریره میخواهم که با روغن و عسل و شکر آورده باشند پس حضرت امیر المؤمنین فرمودند که من هم همین میخواهم که پیغمبر خواستند پس حضرت رسول با ابا بکر گفت تو چه میخواهی گفت ران گوسفند بره عمر گفت من آن میخواهم که ابا بکر خواسته و عثمان نیز چنین گفت پس حضرت فرمودند که کدام شخص ما را ضیافت خواهد نمود عبدالله ابی سرکرده منافقان با خود گفت امروز میتوانم که مکر خود در باره محمد و اصحاب او بکار برم بر خواست و گفت یا محمد آنچه خواهش کردید همه را نزد من هست و من ضیافت میکنم تمام را پس بخواند برکت و حریره و بره بریان را بعلاوه آورد و زهر بعضی را زهر آن کرد و بخدمت حضرت رسول برگشت و گفت بیایید که حاضر کردم حضرت فرمود که با که بیایم گفت با علی و سلمان و ابو ذر و مقداد و عمار بن حضرت آن بره ابو بکر و عمر و عثمان و طلحه که اینها بیایند با نه گفت نه زیرا که ایشان با عبد الله دشمنان شریک بودند و میخواست که پیغمبر با اصحاب هلاک شوند حضرت فرمودند که من طعام با مهاجر و انصار بخورم عبدالله گفت یا رسول الله طعام کمست زیاده از پنج نفر تا ده نفر ... حضرت فرمود که خدا از راه غیب خوانی فرستاد که در آن چند ماهی و چند کروه تلی بود خدا او را چندان برکت داد که چهار هزار مقتصد نفر از آن خوردند همه سیر شدند عبدالله گفت اختیار

عبدالله بکردن پیغمبر ... کردن

باحضرت رسولست پس حضرت ندا کرد که ای گروه مهاجر و انصار بیایید بسوی خانهٔ عبدالله
پس هفت هزار و هشتصد نفر از اصحاب آن حضرت روانهٔ خانهٔ عبدالله شدند آن
ملعون منافق با اصحاب خود گفت که محمد را هلاک نمایم با چند کس از اصحاب او پس آن
منافق امر کرد که منافقان سلاح پوشیدند که بعد از آنکه حضرت هلاک شود با اصحاب آن
حضرت جنگ کنند و چون حضرت داخل خانهٔ او شدند آن ره بخانه نگاه کرد و گفت
یا رسول الله تو با علی و سلمان و ابوذر و مقداد و عمار باین خانه داخل شوید و
سایر اصحاب در حجرها و صحن باشند که این خانه کوچک است نمیگنجند و هر گروهی که
طعام بخورند بیرون روند و گروه دیگر داخل شوند حضرت فرمود آنکس که طعام
کم را برکت میدهد خانهٔ کوچک را بزرگ میفرماید پس همهٔ صحابه داخل شدند و بر در
آنحضرت نشستند تا آنجا نه برند عبدالله منافق تعجب کرد و حضرت فرمود که ای عبدالله
طعام خود را بیاور پس عبدالله بره و بریان را حاضر کرد و گفت یا رسول الله اول
تو بخور و بعد از تو علی و بعد از مخصوصان از صحابه حضرت فرمود که میان من
و علی جدائی نیست علی با من همراه خواهد خورد عبدالله در خاطر خود گفت که هر چند علی
زودتر هلاک شود از برای ما بهترست مبادا که او بعد از محمد شمشیر بکشد و ما طاقت او را
نداریم پس حضرت رسول ص با علی طعام خوردند تا بر اندند پس فرمود که همهٔ صحابه
بخورند عبدالله گفت که دست از آن نا بخورند حضرت فرمود خدایا که خوانه را [illegible] دعوت
دست آن را دراز میتواند نمود پس همهٔ صحابه خوردند و سیر شدند و [illegible]
در خوان ماند پس اصحاب گفتند یا رسول الله ما نیز میخواهیم که بعد از این بخوریم پس
حضرت فرمود که پیغمبر تو [illegible] اگر [illegible] از عیسی که از برای او مرده زنده شد
را از برای من [illegible] خواهد شد پس حضرت دستمال خود را بر روی آن استخوانها انداخت و گفت
خداوندا چنانچه بر انبیا صلوات برکت دادی و ما را از کرامت او بهره کردانیدی چنان کن
که ما از شیر او [illegible] پس بقدرت الهی گوشت بر آن استخوانها روئید و بحرکت
در آمد و در میان مجلس بر پا ایستاد چنانچه [illegible] حضرت فرمود که بیا و [illegible]

وظرفهارا

معجزه نمودن حضرت

۱۱۷

وظرفهارا پس آنچه نمک و ظرف آورده بودند همه را برگرد و آن گروه همه بر آب شدند پس حضرت فرمود
که اگر نمیترسیدم که امت من گمراه شوند مانند گوسالهٔ بنی اسرائیل هر آینه میگفتم که
این گوسفند زنده در زمین راه رود پس گفت خداوندا او را استخوان گردان و حضرت از
خانهٔ آن منافق بیرون آمدند چون عبدالله دید که ضرری بآن حضرت نرسید گفت البته طباخ
غلط کرده و زهر در این طعام نکرده بود پس عبدالله مخصوصان خود را بجای حضرت
و صحابه نشانید و باقی ماندهٔ آن طعام خوردند و دختر عبدالله که کار او بوده دشمنی حضرت
رسول ص چاهی کنده بود و جای حضرت را بر روی آن چاه قرار داده بود که چون حضرت در آن
قرار گیرد سرنگون بچاه رود پس چون دختر عبدالله دید که زمین در زیر پای آن حضرت نجنبید
ند آمد و بر روی آنجا نشست آن ملعون بمضمون من حفر بئرا لاخیه وقع فیه در آن چاه
افتاد و هلاک شد و آن جماعت که از باقی طعام خوردند که از برای عروسی آن دختر آمده
بودند همه هلاک شدند و صدای شیون در خانهٔ عبدالله بلند شد آن منافق بکار [illegible]
گفت مگوئید که دختر در چاه افتاده و اصحاب من مردند که ما رسوا میشویم پس عبدالله بخدمت
آن حضرت آمد حضرت بسبب مردن آن جماعت و دختر پرسید گفت دختر از بام افتاد و آن جماعت
طعام بد خوردند و با [illegible] هلاک شدند حضرت فرمود که خدا بهتر میداند که از چه هلاک شدند
آه آه ای [illegible] احمد مختار و شیعیان حیدر کرار هفت هزار و هشتصد نفر از برکت محمد و علی از زهر
عبدالله نجات یافتند اما نمیدانم که پیغمبر و علی در کجا بودند در آن شب که آن ملعونه زهر در
کوزهٔ آب امام حسن ع داخل کرد چون آن حضرت از تشنگی از خواب بیدار شد تشنه بودند و آن
کوزه را برداشتند و بخوردند چون آن آب بر لب مبارک آن حضرت رسید از لب تا بناف حضرت
پاره پاره شد بنوعی که آن حضرت از شدت درد بی طاقت شد و بر خاک میغلطید و در آن وقت زینب [illegible]
در پایین آن حضرت بخواب رفته بود پس جناب امام حسن ع فرمود که ای خواهر ای زینب چون جگر برجگر
که آتشی بجانم گرفت زود برادرم حسین را خبر کنید که او را وداع کنم چون جناب امام حسین ع حاضر
شدند دیدند که برادر با جان برابر در خاک میغلطد پس آن حضرت سر برادر را در دامن
گرفت و آن دو نونهال بوستان نجف یکدیگر را در بر گرفتند و میگریستند که در آن وقت امام حسین
عرض کرد که جان برادر شما را چه میشود پس حضرت امام حسن فرمود که ای حسین ای برادر دلبند [illegible]
از خواب بیدار شدم تشنه بودم این کوزهٔ آب را برداشتم و قدری از آن بخوردم چون آن آب
بر لبم رسید تا ناف من پاره پاره شد و آتش بجانم افتاده آه آه واحسیناه و اغوثاه [illegible]

خبر دادن امام حسن

پس خدا از قدرت خود تازیانه ابولبابه را گویا گردانید و گفت زهرت میدهم
بیگانگی خدا و برسالت محمد مصطفی و از دست ابولبابه بر زمین افتاد و ابولبابه را
بر زمین انداخت ابولبابه گفت وای بر من مرا چه میشود تازیانه گفت ای ابولبابه
من تازیانه توام و خدا مرا گویا گردانید بتوحید خود و نبوة محمد و من
پیوسته ترا چنین آزار میدهم مگر آنکه اقرار نمائی بخدا و رسول او ابولبابه گفت
ای تازیانه من اقرار دادم بوحدانیت خدا و رسول او تازیانه گفت من هم بدست
تو قرار گرفتم اما خدا و رسول او بهتر میداند پس چون کعب حالت که بر دراز گوش
خود سوار شود بر جست و او را بر زمین انداخت و مجروح گردانید چون بار دیگر
سوار شد باز او را بر زمین زد تا آنکه هفت مرتبه چنین کرد و در مرتبه هفتم آن
دراز گوش از قدرت خدا بسخن آمد و گفت ای بنده خدا بد بنده بوده که
آیات خدا را دیدی و کافر شدی و ایمان نیاوردی و من که حمار توام
گواهی میدهم بوحدانیت خدا و برسالت محمد مصطفی و بولایت علی مرتضی
پس حضرت رسول فرمود که ای کعب حمار تو از تو عاقلتر است و گذاشت
که برا و سوار شود بروید و بر سوار او نخواهی شد پس بفروش او را کعب گفت که من
نیز او را نمیخواهم که جادو بی نوران کار کرده است پس حمار بقدرت
خدا بزبان آمد و گفت ای دشمن خدا ترک کن بی ادبی را بخدا قسم اگر
پیغمبر رخصت فرماید هر آینه قول ترا با شتها خود نرم میکنم پس کعب ساکت
شد و ثابت ابن قیس آن حمار را از او بصد درم خرید و سوار شد و لبیک
زنم راه میرفت استاد رد ولیکن نشنید که تازیانه ابولبابه و حمار کعب
حق پیغمبر را شناختند آه آه واحزناه چرا البها و نیزهای طالقانی در
صحرای کربلا حق حسین را نشناختند و او را رعایت ننمودند و کافران
با نیزها و تیرها و شمشیرها و خنجرها حسین بالب تشنه پاره پاره نمودند
و بدن مبارک او را بسم اسبان پامال کردند و او را بیکفن در صحرای
کربلا انداختند آه آه واحزنا واغوثاه وا ویلاه از غریبی حسین آه

آه از آن وقت

آه از آن وقتی که لشکر در زمین کربلا | از جفا یکرنگ حسین را در میان با ...
راکب مرکوب حربه هرسه با افغان شدند | بود و آن روز از سرکشی بر سر قتل حسین
راکبان گفتند که ما از بهر زر در این زمان | میبرم سر از تن سبط رسول انس و جان
مرکبان گفتند که ما با سم پامالش کنیم | آتش حرمان بجان دولت پامالش زنیم
نیزها گفتند که ما در کار او شه خنجر | کشته یم چون نیشتر بهر حسین این لحظه تیز
چون حسین افتاد و غربان آن زمانه روی خاک | اسب پامالش نمود نیزه کرد چاک چاک
راکبان بر اب ذات نیزه از خون ... | مرکبان نیزه زنان در آن زمان با شور شین
جمع تا ظاهر شد ظلم کینه قوم عناد | تیر رسید اندر مراد هم حسین شد نامراد
شد روا کام یزید ناکام آل مصطفی | در زمین ماریه از ظلم بیداد دغا
گفت خنجر من بحلق تشنه برد دود دغا | میبرم تشنه سرش را دو چشم مرتضی
تیر گفتا من بریزم خون او بر روی خاک | پیکر او را کنم از تیر نیزه چاک چاک
جامه گفت من در عزایش جامه را نیلی کنم | در عزایش بر زنو تا عالم گیتی کنم
گفت زمین کربلا گیرم چه جان اندر برش | بیکفن در این زمانه پاره پاره پیکرش
این غریب چاک چاک در این زمان مهمان ماست | نه همین مهمان گدا در روح روان جان ماست
خاک عالم بر سر من که از جفای اشقیا | حق مهمان عزیز خود نیاوردم بجا
کی روا باشد که مهمان تشنه باشد این زمان | باشد این آب فرات در نزد من اکنون روان
گفت زینب پس چه زند خواهران و غمزنش | در جهان اندر عزای مرتضی و مادرش
واعظا ذاکر در این ماتم باه شور شین | چون تا زیبا در عزا بنده روز و شب بهر حسین

اینجا وارد شده است که چون حضرت رسول از سفر شام مراجعت نمودند و متوجه مکه
شدند در آن وقت دولت نگران بودند بقصد هلاک آن حضرت از شام بیرون
آمدند و در عقب آن حضرت میآمدند و منتظر فرصت بودند و عادت آنحضرت چنان
بود که چون بقضای حاجت میرفت بسیار از قافله دور میشد و با درخت ...

بنهان بیشه پس روزی ان حضرت برای قضای حاجت از قافله بیرون رفت یهودان
فرصت کردند و از عقب ان حضرت رفتند و چون بان حضرت رسیدند شمشیر جهت قصد
هلاک ان حضرت کشیدند پس خدا در زیر پای ان حضرت ملخ بسیار بیرون اورده و بر
یهودان بیچ زدند و مشغول خوردن بدنهای ایشان شدند و یهودان بجان خود گرفتار
شدند و ان حضرت بسوی قافله مراجعت نمود اهل قافله پرسیدند که جرا از عقب شما امدند
انها چند نفر بوده که انها بقصد هلاک من امده بودند خدا ملخ را بایشان مسلط نمود
و اکنون بهلاک خود گرفتار شدند چون اهل قافله بنزد ایشان امدند دیدند که ملخ
بسیاری در بدنهای ان کافران افتاده بودند و میخوردند تا انکه همه را هلاک
کردند اه اه ای دوستان خدا از برای پیغمبر در میان بیابان ملخ بیرون بیاورد
که دشمنان حضرت رسول را دفع نمایند مگر حسین فوروه و چشم علی و پیغمبر نبود که در
صحرای کربلا غریب و تنها مانده بود و از تشنگی العطش العطش میگفت و در میان کافران گرفته بود چرا
خدا از برای یاری حسین کسی را نفرستاد که او را یاری نماید نه از وحشی نه طیور نه ملخ
و نه مار و نه مور بیاری ان امام مظلوم نیامدند اه اه از غریبی حسین اه واویلاه

خدا در یاری ختم رسولان ... برون اورد ملخ در ان بیابان
برانگیختند بر سر قوم یهودان ... همه کردند هلاک در ان بیابان
چرا در یاری سبط پیغمبر ... نیامد هیچ کس با دیده تر
نه مور نه ملخ در ان بیابان ... که بود تنها حسین با چشم گریان
لب تشنه میان قوم کافر ... به دورش بود سپاه خیل لشکر
یکی از بهر قتلش تیر خنجر ... بکف دارند ان زمان قوم بد اختر
یکی میگفت که کارش تمام کنید ... سرش از تن جدا سازند نمایند
یکی میگفت که عریانش نمایند ... بجسم اسب پامالش نمایند
یکی میگفت برید اسبان بهایش ... زنید اتش بسوی ~~اتش~~ خیمه هایش

یکی میگفت کنید

١٢٠

هلاک شدن ده نفر از کفار

یکی میگفت کنید عریان تنش ... برید اندر ریگ گرم کا تنش
اگرچه او زمین ذو الجلالست ... که مال خون او بر ما حلالست
چرا که منکر امر یزید است ... بگوید که یزید شوم پلید است

ابن شهر اشوب در تفسیر امام حسن عسکری مذکور است که روزی محمد و علی در کوچهای مکه راه میرفتند و ابولهب
از عقب ایشان میرفت و سنگ بر حضرت رسول میانداخت و پاهای مبارک ان حضرت را مجروح
کرده بود و خون از قدمهای ان حضرت جاری بود و ابولهب فریاد میکرد که ای گروه قریش
این ساحر دروغگو را بکشید و سنگ بر او بزنید و از او دوری کنید و اوباش قریش از پی
ان حضرت می امدند و سنگ بر ان حضرت میزدند و هر سنگ که میانداختند بر علی میخورد و
میگفتند تو دعوی شجاعت مینمائی چرا مدد او یاری نمیکنی حضرت امیر فرمودند که ای اوباش
من بی رخصت او کاری نمیکنم و یهودان از عقب ان سنگ میانداختند تا انکه از مکه بیرون
رفتند پس یهودان دیدند که سنگها بزرگ میامدند و رو بان حضرت میرفتند پس کافران
ترسیدند و دور رفتند و گفتند الحال این سنگها محمد و علی را هلاک مینماید و ما از
شر ایشان خلاصی خواهیم شد پس چون سنگها بنزد ان دو بزرگوار رسیدند بقدرت خدا
بسخن در امدند و گفتند السلام علیک یا محمد ابن عبدالله و السلام علیک یا علی ابن ابی
طالب چون یهودان این حال را دیدند تعجب کردند پس ده نفر از ایشان که عنادشان
زیاده بود گفتند که این سخنان از این سنگها نبود و محمد جماعتی را در گودالها پنهان
کرده است که ما را فریب دهد و این سخنان از انها میباشد چون این را گفتند بقدرت خدا
ده سنگ از ان سنگها بلند شدند و بر سران کافران فرود امدند تا انکه سرهای ایشان نرم شد
و بجهنم واصل شدند و خویشان ایشان از ترس کنار کشان امدند و فریاد میکردند که بدتر
از مصیبت ایشان درد حسرت ما و چون ایشان را بر جنازها گذاردند که ان مردها
بفریاد امدند که محمد راست میگوید و شما دروغ میگوئید پس ان مردها بر زمین افتادند
ان جنازها گفتند که ما دشمن خدا و رسول را بر نمیداریم پس ابوجهل گفت که سخن این
و سنگها همه از سحر محمد است اگر راست میگوید این مردها را زنده گرداند چون حضرت
این سخن را شنید گفت یا علی شنیدی سخن ابوجهل را اکنون بگو که چند جراحت بتو رسیده

حضرت گفتند یا رسول الله چهار جراحت بمن رسیده حضرت رسول صلعم فرمود که زینی جراحت بمن رسیده
و آن کافران ده نفر میباشند من از برای شش نفر دعا میکنم و تو از برای چهار نفر دعا کن
تا خدا ایشان را زنده گرداند چون آن دو بزرگوار دعا کردند همه زنده شدند و برخواستند
و گفتند ای گروه محمد و علی شان عظیم در نزد خدا دارند پس هفت نفر از ایشان ایمان آوردند
و باقی بر کفر و شقاوت خود ماندند آه آه ای عزیزان خداوند قادر است این چنین سنگها که حضرت
رسول را یاری نماید و آن سنگها از کوه جدا شدند و قوم یهودان را هلاک نمودند آه آه از آن
زمانی که لشکر ابن سعد در صحرای کربلا نعش پاره پاره حسین را سنگ باران نمودند چنانچه
وارد شده است که هفتاد زخم سنگ بر بدن مطهر آن امام غریب رسیده بود آه آه و اویلاه

دران وقت که حسین سبط پیمبر ... شد پاره بضرب تیر خنجر
پس آنگه آن لعینان ستمگر ... ز راه کینه آن سبط پیمبر
بدشت کربلا قوم بد آئین ... نمودند سنگ باران از ره کین
رسید هفتاد زخم از سنگ کافر ... دران روز بر تن اولاد حیدر
شکست از ضرب سنگ پهلو و سینه ... لب تشنه امام بیقرینه
نبود جای مروت ای عزیزان ... که بعد از نیزه و شمشیر بران
نمایند سنگ باران هم حسین را ... کنند خورد استخوان نور عین را
هزاران سنگ حسین را بر تن امد ... تو گفتی که بعرش ذوالمنن امد
شکستند چون سر شاه امم را ... شکستند گویا لوح قلم را
بضرب سنگ چه خون از او روان شد ... روان خون از دل کون مکان شد
چه این فعل قبیح از سنگدلان شد ... تو گفتی سرنگون این اسمان شد
دران روز رخنه در دین خدا شد ... ز بیعت دغا چون مصطفی شد

وفات حضرت رسول صلعم

پس بر عاقل و عارف ظاهر است که چون وفات حضرت رسول صلعم نزدیک شد بعد از حجة
الوداع در میان مردمان پیوسته خطبه میخواندند و وصیت مینمود ایشان را که دست
از طریقه او بر ندارند و بدعت در دین خدا نگذارند و چنگ در دامن اهل بیت
او زنند تا در وادی ضلالت گرفتار نشوند چنانچه شیخ سعید صوفی طبری روایت کرده است

که آن حضرت وارم

که آن حضرت وارم پیغمبر مود من پیش از شما میروم و در نزد حوض کوثر و بر من وارد خواهید
شد و از شما سؤال خواهم نمود که چه کردید با دو چیز گران بزرگ که در میان شما گذاردم
که کتاب خدا و عترة من باشند پس نظر کنید که چگونه خلافت من خواهید کرد در این دو چیز
بدرستیکه خدا مرا خبر داده است که این دو چیز از هم جدا نمیشوند تا در حوض کوثر بر من وارد
شوند بدرستیکه این دو چیز بزرگ را در میان شما میگذارم و میروم پس چنگ بزنید بر اهل
بیت من و پراکنده نشوید از ایشان و تقصیر ننمائید در حق ایشان که هلاک خواهید شد
و چیزی تعلیم ایشان نکنید که ایشان از شما داناترند و چنین میبینم شما را که بعد از
من از دین برگردید و کافر شوید و شمشیر بها بر روی هم بکشید و بدانید که علی ابن ابی طالب
برادر و وصی من است و قتال خواهد کرد بر تاویل قران چنانکه من قتال کردم بر تنزیل قران
پس چون شما بر من وارد شوید در حوض کوثر از شما سؤال خواهم نمود که چه کردید با ثقلین
که در میان شما گذاردم کما رواه الفقیر عن ابی ذر قال لما نزلت هذه الایه یوم تبیض
وجوه و تسود وجوه فاما الذین اسودت وجوههم اکفرتم بعد ایمانکم فذوقوا العذاب بما
کنتم تکفرون و اما الذین ابیضت وجوههم ففی رحمة الله هم فیها خالدون قال
رسول الله صلعم یرد علی امتی یوم القیمة علی خمس رایات فرایة مع عجل هذه الامة فیسئلهم
فسائلهم ما فعلتم بالثقلین من بعدی فیقولون اما الاکبر فحرفناه و نبذناه وراء
ظهورنا و اما الاصغر فعادیناه و ابغضناه و ظلمناه فاقول ردوا النار ظماء
مظمئین مسودة وجوهکم بعض دیگر روایت کرده اند از ابوذر که چون این آیه نازل شد
فرمودند حضرت رسول صلعم که وارد میشوند بر من اصناف من روز قیامت علم کس یک رایت با گوساله
این امت یعنی ابابکر ملعون پس سؤال مینمایم از ایشان که چه کردید با آن دو چیز بزرگ
بعد از من پس میگویند ایشان که ثقل بزرگ یعنی قران را سوزانیدیم و پا گذاردیم او را
در پس پشت خود و اما ثقل کوچک یعنی عترة محمد را پس عداوة ورزیدیم با ایشان
و ظلم بر ایشان نمودیم پس میگویم که ببرید ایشان را در جهنم در حالتیکه تشنه باشند صورة
های ایشان ثم یرد علی فرعون هذه الامة فاقول لهم ما فعلتم بالثقلین من بعدی

فیقولون اما الاکبر فحرّفناه و مزّقناه و خالفناه و اما الاصغر فعادیناه و قاتلناه فا
قول ردوا النار ظماء مظمئین مسودة وجوهکم یعنی بعد وارد میشود بر من رایت فرعون این امة
یعنی عمر ملعون پس میگویم از ایشان که چه کردید با دو چیز بزرگ بعد از من پس ایشان
میگویند که ثقل اکبر را یعنی قران او را سوزانیدیم و پاره کردیم و مخالفت او نمودیم و اما
ثقل کوچک یعنی عترة را پس عداوت ورزیدیم با ایشان و کشتیم ایشان را پس میگویم
که ایشان را بجهنم برند در حالتی که رویهای ایشان سیاه باشد ثم یرد علی رایة مع سامری هذه
الامة فاقول لهم ما فعلتم بالثقلین من بعدی فیقولون اما الاکبر فعصینا و ترکنا و اما
الاصغر فخذلنا و ضیعنا فاقول ردوا النار ظماء مظمئین مسودة وجوهکم پس وارد میشود
بر من رایت سامری این امة یعنی عثمان ملعون پس میگویم از برای ایشان که چه کردید با دو چیز بزرگ
پس میگویند که ثقل بزرگ را عصیان کردیم و او را ترک نمودیم و اما ثقل کوچک پس خذلان کردیم او را
پس میگویم که ایشان را بجهنم برند با روی سیاه ثم یرد علی رایة ذی الثدیة معاویة ابن ابی
سفیان مع اول الخوارج و آخرهم فاسئلهم ما فعلتم بالثقلین من بعدی فیقولون اما
الاکبر فمزقنا و برئنا منه و اما الاصغر فقاتلنا و قتلنا فاقول ردوا النار ظماء مظمئین مسودة
وجوهکم یعنی بعد وارد میشود بر من رایت صاحب ثنان یعنی معاویة ابن ابی سفیان با خوارج
از اول و آخر پس من سوال مینمایم از ایشان که چه کردید با دو چیز بزرگ که در میان شما گذاردم
پس میگویند که ثقل بزرگ یعنی قران را پاره کردیم و از آن بیزار شدیم و اما ثقل کوچک یعنی
عترة را پس ایشان را کشتیم و ایشان را مال کشتند پس من میگویم که ایشان را بجهنم برند با روی سیاه
ثم یرد علی رایة علی امام المتقین و سید المسلمین و قائد الغر المحجلین و وصی رسول رب العالمین
فاقول لهم ماذا فعلتم بالثقلین من بعدی فیقولون اما الاکبر فاتبعنا و اطعنا و اما الاصغر
فاحببنا و والینا و نصرنا حتی اهریقت فیه دماؤنا فاقول ردوا الجنة مبیضة وجوهکم
یعنی بعد وارد میشود بر من رایت علی امام المتقین و سید مسلمین و وصی رسول پاک سبحان و
پیغمبر آخر الزمان پس من میگویم بایشان که چه کردید با دو چیز بزرگ پس ایشان میگویند
که ثقل اکبر یعنی قران را تابع شدیم و اطاعت کردیم و اما ثقل کوچک یعنی عترة را اجابت نمودیم و ایشان را

یاری کردیم

یاری کردیم تا خونهای ما ریخته شد پس میگویم که ایشان را در بهشت برید با روی سفید پس بر عاقل
و عارف مخفی نماند که جاهلان امت وصیت پیغمبر را بجا نیاوردند و قران را حرمت نداشتند
و رعایت عترة او ننمودند که بعد از پیغمبر قران را پاره کردند و او را سوزانیدند و عترة او را بریدند
و زنان او را اسیر نمودند چنانچه وارد شده است که عثمان ملعون چهل هزار قران سوزانید آه آه
از عزیزان و اخوان پیغمبر آخر الزمان که گروه اشقیا بی ایمان از راه ظلم و عدوان رخنه در دین خدا کردند

حیات مصطفی چون منقطع شد ؛ خلافت بعد از آن حق علی شد ؛
وصیت کرد دو ثقلین را باست ؛ که دارند در جهان ایشان را حرمت
دو ثقلین که خدا از راه احسان ؛ عطا کرد در جهان بر اهل ایمان ؛
یکی قران که بود پر نور اشور(?) ؛ یکی دیگر دو سبطین پیمبر ؛
دو سبطین هادی اهل زمین بود ؛ یکی نامش حسین دیگر حسن بود ؛
ز راه کینه آن قوم ضلالت ؛ نمودند از علی غصب خلافت ؛
چه این ظلم بر سوی حبل المتین شد ؛ ریاست بار دیگر مشرکین شد ؛
بند چون نوبه عثمان عفان ؛ خلافت در جهان از راه عدوان
بسوخت از کینه آن قران داور ؛ نمود رخنه سوی دین پیمبر ؛
نمودند ظلمها قوم بد اختر ؛ بسوی عترة آل پیمبر ؛
حسن را زهر داد ندا از ره کین ؛ برادر زاده پنهد بد ائین(?) ؛
جگرهاش نمودند پاره پاره ؛ برادر زاده پنهد مکاره ؛
حسین را از ره کین شقاوت ؛ طلب کردند بکوفه از عداوت ؛
دل او را آب را براو ببستند ؛ دل آل علی از غم شکستند ؛
لب تشنه سرش از تن جدا خنجر ؛ بریده اندر قفا شمر بد اختر ؛
اسیر کردند زن کینه خواهرانش ؛ سوار ناقه کردند دخترانش
ربیعا در عزایش مبتلا شد ؛ چه زینب در جهان صاحب عزا شد

پس چون مرض حضرت رسول شدید شد روزی عصابه بر سر بست و دست راست را بر دوش حضرت امیر و
دست چپ را بر دوش فضل ابن عباس انداخت و بمسجد داخل شد و بر بالای منبر رفت و نشست و فرمود که
ای گروه مردم نزدیک شده است که من از میان شما غایب شوم هر کرا نزد من وعده باشد بیاید
و وعدهٔ خود را بگیرد و هر که را نزد من قرضی باشد خبردار گرداند پس از منبر فرود آمدند و با مردم نماز
پیشین بجا آوردند و بخانهٔ ام سلمه برگشت و یک روز یا دو روز در آنجا ماندند پس عایشه ملعونه
زنان دیگر را راضی کرد و آن حضرت را بخانهٔ خود برد چون بخانهٔ عایشه رفت مرض آن حضرت شدید شد
پس بلال وقت نماز صبح آمد و در آن وقت آن حضرت متوجه عالم قدس بود چون بلال اذان بگفت
حضرت رسول مطلع نشد پس عایشهٔ ملعونه گفت که ابوبکر را بگوئید که با مردم نماز کند و حفصهٔ
ملعونه گفت که عمر را بگوئید که با مردم نماز کند چون حضرت این سخنان را شنید غرض ایشان را
دانست فرمود که دست از این سخنان بردارید که شما مانند زنانی هستید که خواستند یوسف را
گمراه کنند پس در آن وقت حضرت بسیار غمگین شدند و با آنکه مرض بر طرف نشده و دستهای خود را
بر دوش علی و فضل ابن عباس انداختند و روانهٔ مسجد شدند چون بمسجد در آمد و نزدیک محراب
رسید دید که ابوبکر لعین سبقت کرده و در محراب بجای آنحضرت ایستاده و نماز را شروع
کرده پس حضرت بدست مبارک خود اشاره کرد که پس بایست ابا بکر پس حضرت نماز را از
سر گرفتند و نشسته با مردم نماز گذاردند خدا لعنت کند ابا بکر و عمر و عثمان را که حضرت را رنجه نمودند

چه آمد سوی مسجد زار و خسته ؛ بدید که مسندش بجا نشسته ؛
یکی دید که ز بیتی او بود کمتر ؛ بجای مصطفی زنده ابا بکر ؛
ازان ره کرد رسول با چشم گریان ؛ بسوی آن پلید مردود شیطان
بیا بیرون ز محراب ای ستمگر ؛ تو نیستی لایق جای پیمبر ؛
که بعد از من سزاوار خلافت ؛ علی باشد در ایشان کل امت
نشست آنگه رسول حق داور ؛ ادا بنمود نماز باد بده شر
نمودند اقتدا ارض سموات ؛ بآن نور خدا عز و ن آیات ؛

پس حضرت صادق ع

نامه آوردن جبرئیل

پس حضرت صادق فرمودند که چون وفات حضرت رسول نزدیک شد جبرئیل از جانب
خداوند جلیل نامهٔ مهر کرده آورد با ملائکه مقربان پس جبرئیل گفت یا محمد امر کن
که بیرون کنند از اینجا هر که در نزد تو است بغیر از وصی تو علی ابن ابی طالب تا آنکه
نامه را از ما بگیرد وصی تو و گواه گیری ما را بآنکه نامه را برد و او ضامن
شود که عمل نماید بآنچه در آن نامه نوشته است پس امر کرد حضرت رسول ص که همه را بیرون
کردند مگر علی ابن ابی طالب و فاطمه که در میان پرده نشسته بود پس جبرئیل ع گفت یا محمد
خدا ترا سلام میرساند و میفرماید که این نامه آن چیزیست که پیش از این نزد تو در شب معراج و غیر آن
عهد کرده بودیم با تو و گواه شده بودیم و ملائکه را گواه گرفتیم بآنکه حق کافیم از برای گواه
بودن چون حضرت رسول ص این سخنان را از جبرئیل صلوات الله شنود بلرزید و فرمود که خدا ایمنی و وفا
بوعده نموده بده آن نامه را بمن پس جبرئیل نامه را بحضرت رسول داد و گفت بده بعلی
ابن ابی طالب پس حضرت رسول ص آن نامه را بحضرت امیرالمؤمنین داد و گفت این نامه را
بخوان پس حضرت امیرالمؤمنین آن نامه را حرف بحرف خواندند حضرت رسول ص فرمود که این عهد
پروردگار من است و فرمود که یا علی بگیر وصیت مرا و ضامن شو از برای خدا و از برای من
که تا کفی بر عهدی که بر آن نوشته است حضرت امیر فرمودند که بلی مادر و پدرم فدای تو باد
پس حضرت رسول جبرئیل و میکائیل با ملائکهٔ مقربان را گواه گرفت پس جبرئیل گفت یا رسول الله ص
بگو با علی که ریش او را با خون سرش خضاب خواهند کرد پس حضرت امیرالمؤمنین فرمودند که
راضی شدم و قبول کردم پس حضرت رسول ص فاطمه و حسن و حسین را طلبیدند و آن نامه را اعلام
کرد مثل آنچه اعلام کرد بر علی ع پس ایشان گفتند که ما راضی هستیم پس وصیت را مهر کردند بمهرهای
طلای بهشت راوی پرسید که در آن وصیت نامه چه نوشته بود آن حضرت فرمودند که
منافقان غصب خلافت آن حضرت خواهند نمود و ریش علی را بخون سرش خضاب خواهند
کرد و دل فاطمه را بدرد خواهند آورد و حقش بگیرند و دنیا مصیبتها خواهند دید

رود چون مصطفی از دار دنیا / کنند غصب از جفا حق علی را
ابا بکر و عمر و عثمان بزیر آیند / خلافت از علی آندم بگیرند
زنند آتش بسوی خانهٔ او / کنند ویران ز کین آن خانهٔ او
زنند ضرب الف را در ز پهلو / که افتد در زمین بار وی نیکو
شود از آن صدف یک در شهوار / ز کین سقط در آندم با دل زار
رسن در گردن حیدر نمایند / خلاف حکم پیغمبر نمایند
کشند بر سوی مسجد مرتضی را / بجز رب آن زمان بجز خدا را
بگیرند بیعت از آن بزدا ور / در آن روز بود یک ملعون ابتر
حسن بعد از علی آن نور ایمان / دهد زهرش ز کینه ابن سفیان
جگرهایش نماید پاره پاره / برای زادهٔ هند مکاره
حسین بعد از حسن که نور عینست / امام مشرقین و مغربینست
بود او وارث علم خدائی / میان خلق امین کبریائی
ز راه کینه آن قوم بد اختر / برند سرش ز تن از نوک خنجر
سرش بر نیزه‌ها چون ماه انور / برند در شهرها آن قوم کافر
یزید پلید مردود کافر / زند چوب بر لب سبط پیمبر
در آن مجلس ز راه بی تمیزی / کنند خواهش ز ناکس در کنیزی
بزرگان زمان سجاد بیمار / به بندند از جفا قوم جفاکار
زنان و دختران در آن زمانه / ز تن بندند از ره کین در حرابه

بسندهای معتبر از حضرت امام زین العابدین و امام محمد باقر و امام جعفر الصادق علیهم السلام روایت کرده‌اند که چون هنگام وفات حضرت رسول صلعم رسید بیماری آنحضرت سنگین شد حضرت امیر المؤمنین و عباس را طلبید و خانه پر بوده از اصحاب از مهاجر و انصار

پس حضرت رسول صلعم

وصیت نمودن حضرت پیغمبر

پس حضرت رسول سر مبارک خود را در دامن حضرت امیر المؤمنین گذارده و از شدت مرض میلرزید فرمود یا علی مرا بنشان حضرت امیر المؤمنین ع فرمودند که پس حضرت رسول را نشانیدم و پشت مبارکش بر سینهٔ خود چسبانیدم پس گفت یا علی توئی برادر من در دنیا و آخرت و وصی و خلیفهٔ منی در اهل من و امت من پس فرمود که ای بلال بیاور شمشیر مرا و زره مرا و بیاور رایت مرا و خنجر مرا و عمامهٔ مرا و برد مرا و ابرقه و عصای که صیلاء و چوب دست مرا و دو نعلین و پیراهنی که در شب معراج پوشیده بودم و پیراهنی که در جنگ احد پوشیده و کلاهی که در سفرها میپوشید و کلاهی که در عیدها بر سر میگذارد و دو انگشتری که یکی نهیا بود و دیگری دلدل و دو ناقه یکی صهبا و یکی غضبا و دو اسب یکی جناح و دیگری حیزوم بود و حماری که آن را یعفور میگفتند چون بلال همه را حاضر کرد پس حضرت رسول صلعم فرمود که یا علی برخیز و در حیات من اینها را تصرف کن تا اینکه جماعت همه شاهد شوند پس حضرت امیر المؤمنین آنها را بخانهٔ خود بردند پس چون علی برگشتند حضرت رسول صلعم صدا را بلند کردند که ای گروه مسلمانان علی ابن ابی طالب وصی و خلیفهٔ منست و کسی با او مکنید که گمراه میشوید پس حضرت رسول صلعم فرمودند که یا علی همه انجا باش و فرمود که ای بلال دو نور دیدهٔ کان من حسن و حسین را حاضر کن چون آن نور دیده‌ها آمدند پس حضرت رسول صلعم آنها را بر سینه چسبانید و آن دو گل بوستان را میبوئید و میبوسید حضرت امیر المؤمنین ع خواست که آنها را از سینهٔ حضرت رسول صلعم دور کند حضرت رسول صلعم گفت یا علی بگذار تا ایشان را ببویم و ایشان مرا ببویند که بعد از من مصیبتهای بزرگ بر ایشان خواهد رسید پس خدا لعنت کند کسی که بر ایشان ظلم کند پس در آن زمان حضرت رسول با دیدهٔ گریان چنین سخنان میفرمودند و از خدا

طلب نمودن جنب

گذارید بلبلان احمد را د / بروی سینهٔ گل قلب ناشاد
بپیند بلبلان دیدار گل را / بدیدارش کنند خورسند دل را
که باشد این زمان با قلب افگار / میان بلبل گل رسم سیار
رسید فصل خزان گل ز گلزار / نه بینند بلبلان دیگر گل زار
ببوی بوستان افکار باشند / سرانی این گل بی خوار باشند

خلد خوار جفا این بلبلان را — که چیند این گل این بوستان را
نه گل بیند نه بوی او ببیند — شب و روز از فراق گل بنالند
گذارید این زمان این بلبلان — کشند بوی از این روح روانم
گدا گرداند جهان از بیوفایی — میان عاشق معشوق جدایی
اگرچه عاشقم خلد جنانم — بجنت در فراق بلبلانم
اگر بلبل ز غم افسرده گردد — ز بیتابی رنگ گل پژمرده گردد
نه من عاشق همین از بلبلانم — ز عشق روی ایشان خون فشانم
دریغا هم ز فکر بلبلان است — شب و روز حافظ این گلستان است

وصیت نمودن فاطمه

ابن بابویه بسند معتبر روایت کرده است که سلمان فارسی گفت که در مرض موت بخدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله رسیدم حضرت فاطمه در خدمت آن حضرت بود و آب از دیده مبارکش جاری بود حضرت رسول صلعم فرمود که ای نور دیده گریه مکن و توکل بر خدا نما باشد و جزع مکن در مصیبت من بلا ای فاطمه خدا پدر تو را برگزید و پیغمبر گردانید و بعد از من علی را برگزید و امر نمود که تو را با و تزویج نمایم و منی با امر خدا علی را وصی خود گردانیدم و علی از همه کس داناتر و اعلم تر و شجاع تر و حلیم تر و بخشنده تر است و اول کسی که ایمان بخدا و رسول آورد علی بود و پیشتر مسلمان شد بچه بود ای فاطمه تو بهترین زنان عالمیانی و فرزندان تو حسن و حسین بهترین جوانان بهشتند و از ذریه تو خواهد بود حضرت مهدی که زمین را پر از عدل خواهد نمود بعد از آن که پر از ظلم و جور شده باشد و ای فاطمه رسول پیغمبر جامه را بنمایید و بر دیده صورت را بنمایید خراشید و واویلاه مگویید گفت و لکن بگو آنچه پدر تو در وفات ابراهیم فرزند خود گفت که چشمها میگریند و دل بدرد میآید و ای ابراهیم ما از برای تو اندوهناکیم ای فاطمه اگر ابراهیم زنده میماند پیغمبر میبود و از حضرت امام محمد باقر علیه السلام ابن بابویه روایت کرده است که حضرت رسول فرمودند که ای فاطمه بعد از من در عزای من صورت و گیسو های خود را برهنه نکنی و واویلا مگو و نوحه مکن پس از دیده فاطمه آب جاری شد

دوران

دوران وقت حضرت سر خود را در کنار فاطمه گذارد و جبرئیل گفت که فاطمه را دفن ایضا و شیخ الطوسی از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که عمر شریف حضرت رسول صلعم شصت و سه سال بود و چهل سال در مکه بود تا وحی بر آن حضرت نازل شد و بعد از آن سیزده سال در مکه ماند و پنج روز در غار پنهان بود و بعد از آن هجرت نمود بسوی مدینه نمود و ده سال بعد از هجرت در مدینه ماند و در روز دوشنبه بیست و هشتم ماه صفر از دنیا بدار بقا رحلت نمودند پس حضرت باقر علیه السلام فرمودند که در روز دوشنبه سفر مکنید که در این روز حضرت رسول از دنیا رحلت نموده ایضا ابن بابویه روایت کرده است که عبدالله مسعود گفت که از حضرت رسول صلعم پرسیدم که ترا غسل که خواهد داد فرمود که وصی من علی ابن ابی طالب علیه السلام پرسیدم که علی چند سال بعد از تو زندگانی خواهد نمود فرمود که سی سال چنانچه یوشع ابن نون وصی موسی بود و دختر شعیب که زوجه موسی بود صفورا بر او خروج کرد و گفت که او در ترم از خلافت بر تو و با او مقاتله کرد و یوشع لشکر او را شکست و او را اسیر کرد و بعد از اسیر کردن او را گرامی داشت بعد از آن که دختر ابوبکر بر علی خروج خواهد کرد و بعد از اسیر کردن برادران خواهد نمود ابن بابویه و قطب راوندی از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام و امام محمد باقر علیه السلام و امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده اند که حضرت رسول صلعم فرمودند یا علی چون که بمیرم شش مشک آب از چاه غرس بکش و مرا بآن آب غسل نیکو بده و مرا کفن و حنوط کن و بعد از آن مرا بنشان و هر چه خواهی از من سؤال کن که تو را جواب میگویم پس حضرت امیرالمؤمنین چنین کرده فرمودند که در آن وقت حضرت رسول هزار باب علم بمن تعلیم نمود که از هر بابی هزار باب دیگر مفتوح میگردد و جزوی مرا از آنچه واقع خواهد شد تا روز قیامت پس حضرت امیرالمؤمنین عرض کرد که یا رسول الله که مرا یاری خواهد نمود در غسل تو حضرت فرمود که جبرئیل و فضل ابن عباس بگو که آب بدست تو بدهد و بگو او را که چشم خود ببندد که هر که نظر بر عورت من کند کور میشود پس اول کسی که بر من نماز خواهد کرد خداوند است که در عرش بر من صلواة خواهد فرستاد و بعد از آن جبرئیل و میکائیل و اسرافیل با فوجهای ملائکه که عدد آن را بغیر از خدا کسی نمیداند و اهل بیت اسبابی بر من نماز خواهند گذارد چنانکه خدا میفرماید ان الله و ملائکته یصلون علی النبی یا ایها الذین آمنوا صلوا علیه و سلموا تسلیما پس جمیع اهل بیت من و زنان من در پله مرتبه خود بر من سلام کنند و از زن تا شنه مرا ایذا و نوحه و ناله آه آه ای امامان ایکه غمخوار و شیعیان حیدر کرار چون رسول خدا از دنیا رحلت نمود علی و جبرئیل او را غسل دادند و کفن نمودند و خدا و ملائکه بر او نماز گذاردند و او را دفن نمودند و دوستان از برای او عزاداری نمودند آه آه مگر حسین نور چشم مصطفی و جگر بند علی مرتضی نبود که او را سر بریدند و بابدن برهنه او را در صحرای کربلا انداختند و کفن نعش پاره پاره او را کفنی نکرد و حنوط ننمود و مادر بر روی نعش او گیسو نکشود آه آه و احزناه و امصیبتاه از غریبی حسین در صحرای کربلا آه و او بلاه

وصیت نمودن رسول

سرینه

چه سبط مصطفی با دیدهٔ تر	جدا کردند سرش از تن با خنجر
سه روز با دو شب با پیکر چاک	فتاد در کربلا بر دامن خاک
نه کس غسلش بداد نه کفن کرد	نه یاره در عزایش پیرهن کرد
نه کافور نه سدر بر او نمودند	نه گیسو بر نعشش گشودند
نمود اندر عزایش چرخ افلاک	گریبان آن زمان از بهر او چاک
قد چرخ در عزا او خمیده	جنون او دامن گردون کشیده
ز چشم جبل انجم خون روان شد	از این غم عرش رحمان واژگون شد
شه پاک شهیدان سوی میدان	چه بردش عشق در آن بیابان
کی از بهر ایشان جز بیعا	عزاداری بکرد با نالهٔ آه

پس در آن وقت حضرت رسول صلعم فاطمهٔ زهرا را طلب نمود و چون فاطمه بنزد پدر بزرگوار خود آمد و او را شکسته و رنجور دید فریاد بر آورد و گفت جانم فدای تو باد ای پدر بزرگوار تو را چنان می‌بینم که عزم سفر آخرت داری و لشکرهای مرگ از هر طرف تو را احاطه نموده‌اند چرا با فرزند مستمند خود سخن نمیگوئی چون حضرت صدای فاطمه را شنیدند دیدهٔ مبارک را گشودند و گفت ای دختر گرامی در این زودی از تو مفارقت میخواهم و تو را وداع مینمایم پس فاطمه چون این خبر وحشت انگیز را شنید آه از دل پر درد برکشید و گفت ای پدر بزرگوار فردا روز قیامت من تو را از کجا جویم حضرت فرمودند که آنجا که خلایق را حساب بکنند پس گفت که اگر آنجا تو را نه بینم کجا تو را بجویم فرمود که در مقام محمود که وعده‌گاه خداست که در آنجا گناهکاران امت خود را شفاعت خواهم نمود فاطمه گفت اگر آنجا نیابم چکنم فرمود که مرا در نزد صراط طلب کن در وقتیکه امت من از صراط میگذرند و من الهی با غم و جبرئیل در راست و میکائیل در چپ و ملائکه در پیش رو و پس و در عقب الهام با شند و میگویند که خداوندا امت محمد را سلامت از صراط بگذران پس فاطمه رسید که مادر من خدیجه کجاست حضرت فرمودند در قصری که چهار در دارد بسوی بهشت گشوده میشود و ابن شهر آشوب از ابن عباس روایت کرده است که حضرت رسول صلعم در مرض وفات مدتی بیهوش شدند ناگاه کسی در خانه را کوبید حضرت فاطمه گفت کیست که در خانه را میکوبد گفت من مرد غریبم آمده‌ام

که از حضرت رسالت

وفات نمودن پیغمبر

که از حضرت رسول صلعم سؤال کنم آیا دستوری میدهید که بخانه در آیم حضرت فاطمه گفت ای مرد در پی کار خود که پیغمبر خدا در مرض خود گرفتار است پس رفت و باندک زمانی برگشت و باز در را کوبید و گفت غریبی رخصت میطلبد که بنزد رسول خدا داد رسید پس در آن وقت حضرت رسول بهوش باز آمد و دیده خود را گشود و فرمود که ای فاطمه میدانی که این مرد کیست گفت نه یا رسول الله حضرت فرمود که این پراکنندهٔ جماعتهاست و در هم شکنندهٔ لذتهاست و این ملک الموت است که پیش از من کسی رخصت نطلبیده و بعد از من از دیگری نخواهد طلبید دستوری دهید که داخل شود پس فاطمه گفت که داخل شو خدا تو را رحمت کند پس داخل شد مانند باد نسیم شد و گفت السلام علی اهل بیت رسول الله و در نزد بالین آنحضرت نشست و گفت ای پیغمبر خدا مرا برای رسالت از جانب خدا بنزد تو آمده‌ام حضرت فرمود که چه حاجت داری گفت من ملک الموتم خدا امر فرموده است که تو را مخیر گردانم میانهٔ لقای خدا و برگشتن بسوی دنیا در آن وقت حضرت رسول صلعم فرمود که مرا مهلت ده تا جبرئیل فرود آید و بالا نشود تمام پس در آن زمان جبرئیل از جانب رب جلیل نازل شد و در نزد حضرت رسول نشست و چنین بگفت

حیات تو حیات کل موجود	ز تو معروف شد خلاق معبود
مشرف گر نمیکشتی تو در دهر	معرف کی شدی خلاق تو داور
تو بودی باعث ایجاد عالم	ز رتبه اشرف اولاد آدم
بفرمود کردگار بهر تو لولاک	ز فیضت گشته مخلوق جمله افلاک
وجودت گر نبود عالم نبودی	نه جنت نه جهنم بود نه حوری
ره دین بر عباد حق گشودی	رواج مذهب ایمان تو بودی
رسانیده سلامت حق یکتا	رسید وقت رحلت از دار دنیا
مهیا کرده است محبوب تمامی	میان آخرت ما بین دنیا
اگر خواهی در این دنیا بمانی	و گر نه در بر محبوب شتابی
که محبوب شوی رو در حبیب است	وصال دوست مر خسته را طبیب است

پس حضرت رسول صلعم فرمود که ای جبرئیل تو میدانی که من بسیار مشتاق امت بودم بگو که بعد از من امتان چگونه خواهند شد جبرئیل عرض کرد که یا رسول الله خدا در روز قیامت امت تو را ببخشد که تو راضی شوی پس حضرت فرمودند که ای ملک الموت بیا و با مرگه مامور شده مشغول شو جبرئیل گفت ای ملک

تعجیل مکن تا بخود بپردازم و کار خود را بسر برم ملک الموت گفت که جان مقدس بجایی رسید که تأخیر
در آن روایت است که جبرئیل گفت که ای رسول خدا امروز آخر آمدن منست بسوی زمین پس در آن وقت حضرت رسول صلی الله علیه و آله حضرت امیر المؤمنین را
در زیر لحاف خود برد و دهان خود را در دهان علی گذارده و بسیار از اسرار گفت و اسرار الهی و
علوم غیبیه مناسب بگوش او میخواندند تا آنکه روح مقدسش بسوی اعلی علیین عرش پرواز کرد آه آه ای عزیزان

رسول کبریا دلشاد گردید ز زندان جهان آزاد گردید
که مرغ روح او در این هوس بود دیا اندر بدن اندر قفس بود
گشود اندم قفس صیاد اعزاز نمود مرغ از قفس آن لحظه پرواز
نمود منزل نشیب قاب قوسین ز رحمت شد نصیب آن لحظه کونین
تو گویی چون شد قفس از مرغ لولاک تو گفتی که برون شد جان افلاک
چه روح شه فلک گردید بیجان فتاد لرزه بشمول کون امکان
از این غم عرش کرسی در فغان شد بگفتند جانها از تن برون شد
از این غم چرخ اندر گردش افتاد جهان رو به عدم آن لحظه بنهاد
چه رفت اندر جهان مخزون آیات نگون گردید لوح محو اثبات
برون تا چون روح آن روح روان شد ز ... از دو دیده خون روان شد
صدا از عالم امکان برآمد که دور روزگار اندر سر آمد

و کلینی بسند معتبر روایت کرده است از حضرت باقر علیه السلام که در شبی که حضرت رسول صلی الله علیه و آله از دنیا رحلت
نمود شد بر اهل بیت حضرت آن شب بسیار دراز نمود و حالی بر ایشان گذشت که گمان کردند
که در آسمان سایه‌ای نیست یا در زمین ... پس خدا در آن وقت جبرئیل را فرستاد که او را تعزیت بده و میگفت
السلام علیک یا اهل البیت و برکاته بدرستی که خدا تسلی دهنده است از هر مصیبتی و تدارک
کننده است از هر فوت شده و این آیه را میخواند کل نفس ذائقة الموت و انما توفون
اجورکم یوم القیمة پس حضرت فاطمه و حسنین و صحابه در عزای آن حضرت میگریستند و
ناله و فغان سر میکردند ناگاه گوینده میگفت که السلام علیکم یا اهل بیت
النبوة و رحمة الله و برکاته پروردگار شما سلام میرساند که در رحمت و ثواب الهی خلف و عوض
هست از هر مصیبتی و تسلی فرماینده است از هر که گذشته پس در آن وقت خانه آن حضرت

برز ملکه وادمیان

١٢٧

پر از ملایکه و آدمیان و جنیان بود و در آن وقت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام و فاطمه و حسن و حسین
بدور حضرت رسول صلی الله علیه و آله خوابیده بودند و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمودند که حضرت رسول صلی الله علیه و آله قدری
کافور بمن دادند از کافور بهشت و فرمود که این را سه قسمت کن و یک ثلث آن مرا حنوط
کن و یک ثلث برای دختر من و یک ثلث برای خود نگاه دار ... و دیگران بسند
معتبر از حضرت امام جعفر الصادق علیه السلام روایت کرده اند که چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله بریاض خلد رحلت
نمود حضرت فاطمه از فراق پدر و جور منافقان بیتابی مینمود پس خدا جبرئیل را بسوی فاطمه
فرستاد که با آن حضرت سخن گوید پس هر روز جبرئیل میآمد و آن حضرت را دلداری مینمود
چون حضرت فاطمه این حال را به پدر ... نمود بخدمت حضرت امیر المؤمنین عرض کرد که ... نزد من
میاید و چنین سخن میگوید حضرت امیر فرمودند که چون او میاید مرا خبر کن پس هر گاه
که جبرئیل میآمد فاطمه علی را خبر میداد جبرئیل میگفت علی مینوشت تا آنکه کتابی جمع شد و آن را میگفت
مصحف فاطمه و آن مشتمل است بر جمیع احوال آینده تا روز قیامت و آن کتاب در نزد حضرت
قائم است آه آه ای عزیزان چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله از دنیا رحلت نمودند اهل بیت آن حضرت
با صحابه بدور جنازه آنحضرت بر سر و سینه میزدند و بر آن حضرت میگریستند و نوحه‌ها چند میگفتند

پیمبر چون از این دار فنا شد سرای مصطفی ماتم سرا شد
ملایک با تمام جن و آدم شدند اندر عزا با ناله و غم
فغان اندر زمین اندر ثریا شد که گویی هم مکان ماتم سرا شد
ز غم عرش برین اندم بنالید قلم با لوح زد بر دیده خون ببارید
زده وحشی طیور ادیب زاد فلک از گردش آن لحظه وا ایستاد
نمودند مهر و مه در آن زمان کم بباریدند خون ز چشم خیل انجم
همه کروبیان با دیده نم شدند اندر عزا بهر پیمبر
بگفتا جبرئیل چون میشنیدم که در روی زمین دیگر نیایم
بگفت با حزن غم آن لحظه حیدر چگونه بینم این محراب منبر
که اکنون خالی از علم خدا شد بعالم رخنه در دین الهی شد
علی شد با حبیب زد با العبا ... دهد دون چگونه دین ایمان

بگفتا فاطمه ای جان عالم ؛ چگونه بی تو من زنده بمانم

پنهان ای پدر اندر لحد بینم ؛ کنار پر ز نم گاهی ببینم

کجا چون من کسی با بابا پدر داشت ؛ علاج خود نبیند تاج زرین

فتاده بر سر ما تاج شرافت ؛ که بود او منبع جود و سخاوت

یتیمان در جهان خوار و حقیر اند ؛ بنزد اهل دنیا هم ذلیلند

خصوص من که پدر مادر ندارم ؛ شب و روز در عزا من اشکبارم

حبیبا با حسن با ناله و آه ؛ همین جا رفت تو جدا از ه

بیا ماه بدوش خویش بنشان ؛ ببر جانم بسوی باغ بستان

حسین بیدار که آمد نور عینت ؛ حسن در سوی بستان با حسینت

غبار بر صورت ایشان نشسته ؛ بدست دارند کنون گلهای دسته

اگر خوابی بشنو این لحظه بیدار ؛ ببین نور دو عینت قلب افگار

تو هرگز بی وفا جداه نبودی ؛ برای با تو چشم در راه بودی

بهبینی که امروز ما شود عینت ؛ حسن با چشم گریان با حسینت

چرا از ما گسستی نزود ؛ بما قطع نظر از جدا غوب

که با غم روز شب اندر فراقت ؛ بمانند یتیما در سرا قیت

ابن صفار و دیگران بسند های معتبر روایت کرده اند که روزی حضرت رسول ص با صحابه خود فرمودند که زنده بودن من بهترست از برای شما یا مردن من گفتند که حیات تو بهترست از برای ما چرا که ما بهدایت تو هدایت یافتیم و از آتش خلاصی یافتیم حضرت فرمود که بعد از من عملهای شما بر من عرض میشود چون عملهای خوب شما را ببینم از برای شما دعا میکنم پس مردی از منافقان گفت یا رسول الله ص چگونه از برای ما دعا میکنی و حال آنکه استخوانهای تو خاک شده باشد حضرت فرمودند چنین نیست زیرا که خدا گوشتهای ما را بر زمین حرام گردانیده و بدن ما کهنه نمیشود چنانچه بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده اند که هیچ پیغمبر و وصی پیغمبری زیاده از سه روز در زمین نمیماند تا آنکه روح و گوشت و استخوانهای او را باسمان بالا میبرند و مردم بسوی جای بدنهای ایشان میروند و از دور و نزدیک سلام مردم بایشان میرسد شیخ

مفید و شیخ طوسی

شیخ مفید و شیخ طوسی و شیخ طبرسی و محمد بن بابویه روایت کرده اند که چون حضرت رسول ص از دنیا رحلت نمود منافقان مهاجر و انصار مانند ابوبکر و عمر و عبدالرحمن ابن عوف اهل بیت آن حضرت را با آن حال گذاردند و بتعزیت ایشان حاضر نشدند و متوجه تجهیز حضرت رسول نشدند و در سقیفه بنی ساعده رفتند و متوجه غصب خلافت شدند باین سبب نماز آنحضرت را در تنها خواندند در آن وقت حضرت امیرالمؤمنین ع بریده را نزد ایشان فرستاد که بنماز آن حضرت حاضر شوند ایشان نرفتند تا وقتی که بیعت خود را تمام کردند آن حضرت را دفن کرده بودند پس گروه منافقان چون دیدند که علی متوجه امر حضرت رسول است فرصت کردند و ابابکر ملعون را خلیفه کردند چون در حیات حضرت رسول ظهور کرده بودند در آن وقت هر دو را بخدمت حضرت امیرالمؤمنین آمدند و قبر که حضرت بیل در دست داشت و قبر حضرت رسول را میساخت و گفت که منافقان بیعت کردن با ابابکر از ترس آنکه مبادا شما فارغ شوید و متوجه شدند که غصب خلافت نمایند پس حضرت بیل را بر زمین گذاردند و این آیه را خواندند بسم الله الرحمن الرحیم الم احسب الناس ان یترکوا ان یقولوا امنا وهم لا یفتنون ولقد فتنا الذین من قبلهم فلیعلمن الله الذین صدقوا ولیعلمن الکاذبین ام حسب الذین یعملون السیئات ان یسبقونا ساء ما یحکمون و شیخ طوسی بسند معتبر روایت کرده است که بخدمت امام محمد تقی نوشتند که حضرت امیرالمؤمنین ع بعد از غسل حضرت رسول غسل کردند یا نه حضرت در جواب نوشتند که حضرت رسول طاهر و مطهر بود و لکن حضرت امیرالمؤمنین ع غسل کردند تا آنکه سنت جاری شود که هر که میت را مس نماید غسل کند و شیخ طوسی روایت کرده است که چون حضرت در روضه پیغمبر را بزیارت از نزدیک و یا از دور حضرت منکشف ظاهر شد که از آن خوشبوتر عطری نبود و کلینی روایت کرده است از جعفر ابن مثنی خطیب که گفت من در مدینه بودم که بنایان و کارکنان بر قبر حضرت رسول بالا میرفتند و فرود میامدند پس من با سهل ابن عمار گفتم که از حضرت صادق ع سئوال کند که آیا میتوان بالا رفت که بر روی قبر حضرت رسول ص مشرف شد و نظر کرد روز دیگر اسماعیل از برای من خبر آورد که حضرت صادق فرمودند که دوست نمیدارم که احدی بر قبر آن مشرف شود از برای آنکه میبیند که حضرت ایستاده و نماز میگذارد یا میبیند که با بعضی از زنان خود نشسته و صحبت میدارد

فصل چهاردهم

در بیان ولادت و وفات حضرت فاطمه زهرا است و بعضی از مناقب آن مرضیه پروردگار عالم و میوه دل اشرف اولاد آدم است کلینی بسند صحیح از حضرت امام محمد باقر ع روایت کرده است که حضرت فاطمه پنج سال بعد از بعثت حضرت رسول ص متولد شد

و عمر شریف آن معصومه در وقت وفات هجده سال گذشته بود ابن بابویه بسند معتبر از عبدالله بن عباس
روایت کرده است که روزی عایشه بخدمت حضرت رسول صلعم آمد دید که آن حضرت فاطمه
زهرا را میبوسید گفت یا رسول الله دوست میداری فاطمه را حضرت رسول صلعم فرمود که بخدا سوگند که اگر
بدانی چه قدر دوست میدارم او را هر آینه دوستی تو با او زیاده میشود ای عایشه بدرستیکه در شب معراج
چون باسمان چهارم رسیدم جبرئیل اذان گفت و میکائیل اقامه پس جبرئیل گفت یا محمد پیش بایست
که با تو نماز کنیم من گفتم یا جبرئیل من تقدیم جویم در نماز جبرئیل گفت خدا فضیلت داده است
پیغمبران مرسل خود را بر ملائکه مقربین پس من با اهل آسمان چهارم نماز کردم چون بجانب راست
نظر کردم ابراهیم را دیدم در باغی از باغهای بهشت و گروهی از ملائکه دیدم که برگرد
او بر آمده بودند پس از آنجا بسوی آسمان پنجم و ششم رفتم پس از آنجا ندائی از خدا بمن
رسید که ای محمد نیکو پدریست پدر تو ابراهیم و نیکو برادریست برادر تو علی پس چون
بحجاب رسیدم جبرئیل دست مرا گرفت و داخل بهشت کرد ایند چون داخل شدم درختی
از نور دیدم نگاه کردم در پای آن درخت دو ملک دیدم که حلهها و زیورها بهم می
پیچیدند گفتم ای حبیب من جبرئیل اینها از برای کیست گفت اینها برای برادر تو علی
ابن ابی طالب است و این دو ملک پیوسته از برای او زیورها می پیچند تا روز قیامت
پس قدری پیش رفتم رطبی مشاهده کردم از مسکه نرم تر و از عسل شیرین تر و از مشک
خوشبوتر پس یک دانه از آنها تناول کردم و آن رطب نطفه شد در صلب من
و چون بزمین آمدم با خدیجه مقاربت نمودم و او بفاطمه حامله شد پس فاطمه
حوریه انسیه است که هرگاه بصورت انسانست و در صفات و اخلاق موافق
حوریانست پس هرگاه که مشتاق میشوم بسوی بهشت فاطمه را میبوسم پس روزی صحابه
عرض کردند که یا رسول الله چگونه فاطمه را بسیار میبوسید حضرت رسول صلعم فرمودند که خدا فاطمه را
از نور خود آفرید پیش از آنکه آدم را خلق کند پس چون آدم را خلق کرد نور فاطمه را
بر او عرض کرد از عمار یاسر روایت کرده است که روزی حضرت فاطمه گفت یا علی بیا تا نقل کنم
جزء به ازائه خدا خلق کرده و میکند تا روز قیامت چون امیرالمؤمنین علیه السلام از فاطمه
شنید بخدمت حضرت رسول عرض کرد که فاطمه چنین میگوید حضرت فرمودند که بلی چنین است
چون علی بنزد فاطمه آمد گفت یا علی آنچه من با تو گفتم تو بر پدرم گفتی حضرت امیر فرمود

بلی چنین است

بلی چنین است ای فاطمه پس فاطمه گفت یا ابوالحسن بدرستیکه خدا آفرید نور مرا و تسبیح
خدا میکرد پس نور مرا برد بدرختی از درختان بهشت و آن درخت بنور من روشن شد
پس چون پدرم در شب معراج داخل بهشت شد خدا الهام کرد او را که از میوه آن
درخت تناول فرمود پس نور من در صلب او منتقل گردید و در رحم خدیجه دختر خویلد
چون بوجود آمدم علم گذشته و آینده را میدانستم ای ابوالحسن مؤمن بنور خدا نظر
میکند ابن بابویه بسند معتبر از مفضل ابن عمرو روایت کرده است از حضرت صادق علیه السلام
که چون خدیجه بفاطمه حامله شد فاطمه در شکم مادر با او سخن میگفت و خدیجه این
حالت را از حضرت رسول صلعم پنهان میداشت پس روزی حضرت رسول شنیدند که خدیجه
با کسی سخن میگوید فرمود که ای خدیجه با که سخن میگوئی گفت با این فرزند که در شکم منست
حضرت فرمود که اینک جبرئیل مرا خبر میدهد که این فرزند دختر است خدیجه غمناک شد حضرت
فرمودند که ای خدیجه این دختر مرضیه و پسندیده خداست و از این مادر یازده امام خواهد بود
که دین خدا از ایشان روشن میشود پس خدیجه نزد خدا بجا آورد ... از برای زینب خدیجه
از برای فاطمه محزون شد و حال آنکه فاطمه گرسنه و تشنه در میان اشقیا کفار میبود پس هرگاه خدیجه
بر احوال زینب مطلع میدانست شب و روز از برای زینب مظلوم گریه و زاری مینمود
چنانچه وارد شده است که چون حضرت فاطمه بزینب حامله شد حزن و اندوه او زیاد شد
تا آنکه زینب از فاطمه متولد شد قابله در آن وقت ام ایمن بود پس زینب را پاکیزه
نمود و در قنداق پیچیدند و بنزد رسول خدا آوردند در آن وقت حضرت رسول صلعم
زینب را بسینه خود چسبانید و صورت او را میبوسیدند و مانند ابر بهار آب از دیده
جاری نمود ام ایمن بخدمت فاطمه آمد و گفت ای بی بی پدر بزرگوارت چون زینب را
بدست گرفت او را بوسید و زار زار گریست در آن وقت فاطمه بخدمت پدر بزرگوار خود
آمد و گفت ای پدر بزرگوار مگر نور دیده ام که من دختر زائیده ام که تو گریه
مینمائید حضرت فرمود ای فاطمه گریه من نه از برای آنست که این فرزند دختر است بلکه
از برای آنست که در دنیا مصیبتها باین دختر روی خواهد داد که هرگاه تو بدانی حال

ان گریه و زاری خدا عجب نمود پس فاطمه گفت ای پدر بفرما که بر زینب من چه خواهد رسید
حضرت رسول صلعم فرموده اند که ای فاطمه ازین مقدمه درگذر که تو را طاقت شنیدن ان مصیبتها نیست
فاطمه گفت ای پدر هرگاه همه را بیان نمی فرمایید قدری از ان ها بیان فرمایید پس در ان وقت
حضرت رسول صلعم با دیده گریان از برای فاطمه گویا چنین میفرمودند اه و احزناه

همین دختر که در دوش کنار است | برایش دیده من اشکبار است
عزیز خالق لیل و نهار است | که او خورشید برج هشت و چهار است
عزیز مصطفی و مرتضی است این | گل باغ حسین و مجتبی است این
بود او زینت اغوش مادر | دو نور دیده حق بین حیدر
همین خورشید در این دنیای فانی | ببیند داغها اندر جوانی
در اول داغ من در دل گذارد | شب و روز در عزای من بنالد
~~ز بعد از داغ من محزون مضطر | ببیند پر ز خون او ریش حیدر~~
~~ببیند فرق نازک پر نور حیدر | شکافته چون قمر از تیغ کافر~~
ز بعد از داغ من محزون مضطر | ببیند محنت اندوه مادر
در ان وقت که عمر ملعون کافر | زند پهلوی زهرا از کین مادر
شود از ضرب او بیمار خسته | ز کینه بازو و پهلو شکسته
شود سقط از ان محسن در اندم | شود مدهوش فتد در بستر غم
ببیند زینب محزون مضطر | شوند داخل بخانه قوم کافر
رسن در گردن حیدر نمایند | بزد بو بکر دو دستی در ار شد
پس انکه داغ مادر او ببیند | سیاه پوشند بخانه غم نشیند
ز بعد از مادرش محزون مضطر | ببیند پر ز خون او ریش حیدر
ببیند تارک پر نور حیدر | شکافته چون قمر از تیغ کافر
ببیند فرق بابش پر ز خون است | که خون از ریش پر نورش روان است
در ان وقت زینب محزون افگار | شود اندر عزا از دیده خونبار

پس در ان وقت حضرت

۱۳۵

پس در ان وقت حضرت رسول صلعم ساکت شدند اما از شدت گریه آب از ریش مبارک روان حضرت
مبارک ان حضرت جاری بود حضرت فاطمه عرض کرد که ای پدر بزرگوار بفرمایید که دیگر چه خواهد
بر نور دیده من چه خواهد رسید حضرت رسول صلعم فرمودند که ای فاطمه دیگر سوال مکن که هرگاه بگویم
ساکنان زمینها و اسمان خروش بر میاورند پس حضرت فاطمه مبالغه نمودند در ان وقت گریه در گلوی حضرت
گره شده بود فرمودند ای فاطمه همین دختر بعد از داغ تو جگر پاره پاره برادرش حسن را خواهد دید
که از زهر کین زن معاویه علیه الهاویه پاره پاره خواهد شد و پنج صد و هفتاد جگر ها بر حسن در طشت
خواهد ریخت و در ان وقت زینب سر برادر خود را در دامن گذارده باشد و خون از لبهای او روان
خواهد شد و ببیند که عایشه دختر ابا بکر تابوت او را تیرباران نماید و بعد از داغ حسن ببیند
که در کربلا سر نعش برادرش با لب تشنه از بدن جدا نمایند و او را با دختران و خواهران و زنان
اسیر نمایند و شهر بشهر بگردانند اه اه و اسیناه و احزناه گویا در ان وقت حضرت رسول بسفارش میفرمودند

چه دید اندر جهان او داغ حیدر | ببیند او گر داغ برادر
ببیند او حسن را زهر خورده | ز الماس و دل او گشته فرده
جگر هایش ببیند پاره پاره | که ریزد سوی طشت در هر کناره
برایش سجو نیا بیهوش شد | ز داغش اندرین عالم بسوزد
پس از مرگ حسن این زار مضطر | رود در کربلا با دیده تر
بهمراه حسین عون جعفر | دگر با قاسم عباس اکبر
نماید با لب تشنه بخنجر | برند سر از بدن قوم بداختر
ببیند زینب بی کس برادر | لب تشنه بزیر شود که خنجر
ببیند بر تنش سرهای ان تن | میان خاک و خون تنها بمیدان
شود اندم اسیر قوم کافر | رها بیند از رسن از کینه مضطر
شود اندم سوار ناقه عریان | رود در سوی شام سوی یزید ان
خرابه منزل زینب نماید | در محنت بروی او کس نیاید
یزید اولاد مجلس اندر ارد | برتا طرمان بربا بدرارد
ندارد باور اگر زینب ببیند | که با قندیل هم خوان ال طه

حضرت فاطمه گفت که بخدا قسم که طعامی در نزد ما نیست جان من فدای تو باد پس حضرت رسول
گرسنه از خانهٔ فاطمه بیرون رفت که در آن حال یکی از کنیزان فاطمه دو گردهٔ نان و پارچهٔ
گوشتی از برای آن حضرت بهدیه آورد پس او را گرفت و در زیر کاسه پنهان کرد و جامه بر روی
او انداخت و گفت بخدا قسم که حضرت رسول را بر فرزندان خود اختیار کردم و حال آنکه حسنین
گرسنه بودند پس فاطمه حسنین را فرستاد بخدمت پدر بزرگوار خود و او را طلبید چون حضرت
تشریف آوردند فاطمه گفت ای پدر بعد از رفتن تو خدا از برای ما طعامی رسانید و از برای
تو پنهان کردم از فرزندان خود حضرت فرمود که بیاور ای دختر گرامی چون فاطمه سر کاسه را
برداشت دید از قدرت الهی پر از نان و گوشت شده بود چون نظر حضرت رسول او را
حضرت فرمود که ای فاطمه این را از کجا آوردی فاطمه گفت از نزد خدا آمده است پس حضرت
رسول علی را طلب نمود با حسنین و فاطمه خوردند همه سیر شدند و از برای زنان و همسایه‌ها
فرستادند هنوز آن کاسه پر بود پس رجا رفت مخفی نماند که کنیزان فاطمه چنان مرتبه داشتند
که از نزد خدا در خانه نان و آب از برای ایشان نامیه جا بود و از [illegible] است که چون حضرت
فاطمه از دنیا رحلت نمودند ام ایمن که خادمهٔ آن حضرت بود سوگند یاد کرد که دیگر در
مدینه نماند زیرا که نمی‌توانست جای فاطمه را خالی ببیند پس از مدینه متوجه جانب مکه
روانه شد و در بعضی منازل تشنگی عظیم بر او روی داد چون از آب مأیوس شد
دست بآسمان برداشت و گفت خداوندا منم خادمهٔ فاطمه ام از تشنگی مرا هلاک مکن پس
باعجاز فاطمه دلوی از آسمان از برای او فرود آمد و ام ایمن از آن خورد تا سیر شد تا
مدت هفت سال دیگر تشنه نشد و محتاج خوردن و آشامیدن نشد آه آه ای عزیزان
خداوند قادر از برای کنیزان و خادمان فاطمه را در صحرای بیابان از آسمان دلو آب
میفرستد و از برای ایشان از آسمان مائده عطا میفرماید مگر زینب و کلثوم دختران
فاطمه نبودند که چون در صحرای کربلا ایشان را اسیر نمودند و گرسنه و تشنه بار بر جهاز شتر
سوار ناقهٔ عریان نمودند پس چرا خدا از برای ایشان نه آب و طعام نفرستاد و فرزند فاطمه را
با لب تشنه و شکم گرسنه از ضرب تیر و نیزه و خنجر پاره پاره نمودند و سر او را با خنجر زدن
لشکر عدوان در آن بیابان از بدن جدا نمودند آه آه واحسیناه واغریباه از غریبی حسین

عزیزان فاطمه

عزیزان فاطمه چون رفت از دنیا ز داغش ام ایمن گشت شیدا
برون شد از مدینه با دل زار بصحرا میدوید با قلب افگار
شد تشنه در آن صحرا بیک روز بسینه برکشید آه جگرسوز
بگفتا ای کریم حی یکتا که باشم من کنیز پاک زهرا
کنون تشنه در این صحرا فتادم تو میدانی که من آبی ندارم
بحق پدر و زهرای اطهر بحق مصطفی و جاه حیدر
که آبی بر من تشنه عطا کن در این ساعت مرا حاجت روا کن
چه بنمود ام ایمن این دعا را ز روی اعتقاد خود آن خدا را
که ناگاه هاتفی از آسمان شد یکی دلو پر از آب اندر عیان شد
از آن آب ام ایمن گشت سیراب روان شد سوی صحرا چشم پر آب
عزیزان زینب محزون و دلگیر که او بود دختر دلبند زهرا
بدشت کربلا محزون و مضطر نمودندش اسیر قوم ستمگر
لب تشنه بماندند اسیران گرسنه همچو آن زنان همچون کنیزان
سوار ناقهٔ عریان نمودند هزاران رنجه و رذلیتی گشودند
خرابه منزل اولاد حیدر نمودند آن زمان قوم ستمگر
زینب ماهم غریب زار غمگین نشسته روز و شب در مرگ آل یس

ابن شهرآشوب و قطب راوندی روایت کرده‌اند که روزی حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام محتاج بقرضی شد
و چادر فاطمه را نزد یهودی برهن گذاردند و آن یهودی زنی نام داشت و آن چادر از پشم
بود و قدری جو بقرض گرفت پس آن یهودی آن چادر را بخانه برد و بحجره گذارد چون
شب شد زن یهودی بحجره در آمد نوری از آن چادر طلوع دید که تمام حجره را
روشن کرده بود چون زن آن حالت غریب را مشاهده کرد بنزد شوهر خود رفت
آنچه دیده بود نقل کرد پس آن یهودی از استماع این حالات در تعجب شد و فراموش کرده بود

که چادر فاطمه در آن حجره گذارده پس برعت رفت و داخل حجره شد دید که شعاع چادر
آن خورشید فلک عصمت آنگونه مانند بدر منیر خانه را روشن کرده پس یهودی رفتن بخانه
خویش را خود رفته و هشتاد نفر زنان را حاضر گردانید و همه از شعاع آن حال
بشرف اسلام مشرف شدند آه آه از شقیان صد هزار رتبه که از برکت چادر فاطمه کافران
مسلمان شدند بسبب آنکه نور از آن چادر ساطع بود آه آه و احزناه مگر که زینب دختر فاطمه
نبود که چادر او را مخالفان ربوده بودند و جور بر او کشیده‌اند و با سر برهنه در میان لشکر
غریب و بیکس مانده بودند آه آه و احزناه و اجداه واغوثاه از اسیران آل محمد در صحرای کربلا

ز نور چادر زهرای اطهر ؛ مسلمان میشوند جمعی ز کافر
مگو زینب نبود فرزند زهرا ؛ ربوده بودند چادر آن قوم اعدا
برهنه آن زمان محزون حیران ؛ ز خوف اشقیا در آن بیابان
دویدی آن هر طرف با چشم گریان ؛ درید پایش همه خار مغیلان
یکی کعب سنانی بر دوش او زد ؛ یکی رخت لباس او برون کرد
عدو او القاسی بر شمر کافر ؛ که ای ملعون بکش شرم از پیمبر
مکن عریان تو آل مصطفا را ؛ در این جا حرم مرتضا را
بگفت شمر لعین ای بنت زهرا ؛ مگو دیگر سخن تو الذا اینجا
که الله مذهب اولاد سفیان ؛ بود بر ما حلال مال شهیدان
چه از مال لباس هم اسیران ؛ مرا بجه که بیایم سوی میدان
دگر زینب مگو اقوال بیجا ؛ نخواهی دید دگر راحت ز دنیا
برو تو چون ربیعا شور بختی کن ؛ بنال از سوز دل یا و حسین کن

ظاهر نمودن آدم و حوا

ایضا در کشف الغمه بسند معتبر از حضرت امام حسن عسکری ع روایت کرده است که
چون خدا آدم را آفرید با حوا پس آنها در بهشت افتخار کردند آدم بحوا گفت
که خدا خلقی از ما بهتر نیافریده پس خدا امر کرد جبرئیل که دو بنده من آدم و حوا را

ببر بسوی فردوس

ببر بسوی فردوس اعلا پس چون آدم و حوا داخل فردوس شدند دیدند که دختر بزرگ
تختی از تختهای بهشت نشسته بود و تاجی از نور بر سر داشت و در گوشهایش خود دو گوشواره
از نور داشت و جمیع بهشتها را روشن کرده بود پس حضرت آدم از جبرئیل سوال کرد که این
دختر کیست جبرئیل گفت که این دختر محمد است از فرزندان تو که در آخر الزمان پیدا خواهند
آدم گفت که این تاجی که بر سر دارد چیست گفت این تاج شوهر او علی ابن ابی طالب است
آدم ع پرسید که این گوشوارها چیست جبرئیل گفت که این دو گوشوار دو فرزندان او
حسن و حسین است پس باز رو نهاده است که آدم گفت که این طوقی که بگردن دارد چه علامت است
جبرئیل گفت که این محبت الله است پس آدم گفت ای جبرئیل اینها پیش از من آفریده شده اند جبرئیل
گفت که ایشان موجود بودند در علم پنهان خدا پیش از آنکه ترا آفریده شود چهار هزار
سال پس آدم گفت ای جبرئیل چرا این دو گوشوار یکی سبز است و دیگری سرخ است جبرئیل گفت ای
آدم از این سوال درگذر آدم مبالغه نمود پس جبرئیل در آن وقت گویا در جواب آدم چنین گفت

بدان ای آدم این نور منور ؛ بود این فاطمه بنت پیمبر
بود این تاج پر نور بر سر او ؛ علی مرتضی داماد شوهر او
بود این طوق در گردن منور ؛ محبت باب او باشد پیمبر
بدان این گوشوار با زیب و زینت ؛ دو فرزندش حسن دیگر حسین است
بود این گوشوار زر اعلا ؛ حسن باشد سرور قلب زهرا
کنند در کام او از کینه الماس ؛ که اعضایش کند آن لحظه الماس
جگرهایش شود از کینه پاره ؛ برد سوی طفت از هر کناره
رود او تا ابد از سوی دنیا ؛ دل پر درد ز ظلم قوم اعدا
دگر این گوشوار که سرخ بین است ؛ امام مشرقین مغربین است
عزیز کبریا نامش حسین است ؛ گل باغ رسول خافقین است
کنند او را طلب قوم بد اختر ؛ بسوی کربلا باد بدی تر
باد ظلم ستم از کین نمایند ؛ در خون آلم بر او کنند

بپوشند آب زرویش ازره کین : زحکم ابن مرجان بد آیین
ز قحط آب لبش از هم شکافته : ز سوز تشنگی از غم بنالد
جوانانش همه غرقه در خون سقطا : برند سرها ز بدن قوم بد اختر
حسین را تشنه لب از نوک خنجر : برد سرش ز تن شمر بد اختر
سرش بر نیزه چون خورشید انور : برند از راه کینه شهر در شهر
تن او بیکفن در آن بیابان : بخاک خون فتاده چون ماه تابان
سه روز با درد بی یار یاور : بروی نیزه و شمشیر خنجر
خوتنان دختران چون اسیران : سوار ناقه بی زین جمله عریان
برند اندر اسیری چشم خون بار : بسوی شهر شام با قلب افکار
ندارند یاوری جز این دعا : که بانگ نوحه خوان بر آل طه

درکتاب نزهة المصطفی که معتبر از حضرت امام جعفر الصادق ع روایت کرده است
که روزی حضرت رسول ص نماز عصر را ادا کرده بود و در محراب نشسته بودند و صحابه بر
دور آن حضرت بودند که ناگاه مرد پیری پیدا شد و جامه کهنه پوشیده بود و از
شدت پیری خود را نگاه نمیتوانست داشت پس حضرت رسالت ص از احوال او پرسیدند آن مرد
گفت یا رسول الله من گرسنه ام مرا طعام بده و برهنه ام مرا جامه بده و فقیرم مرا چیزی بده
پس آن حضرت فرمود که الحال چیزی ندارم و لکن ترا دلالت بر خیری کنم برو در خانه کسی که خدا
او را دوست میدارد و او خدا را دوست میدارد برو بسوی حجره فاطمه و حضرت فرمود
که ای بلال این مرد را ببر بخانه فاطمه چون آن مرد بدر خانه فاطمه رسید باواز
بلند گفت السلام علیکم یا اهل البیت النبوة و موضع الرسالة و مختلف الملائکة و مهبط
روح الامین بالتنزیل عند رب العالمین پس حضرت فاطمه گفت سلام بر تو باد تو
کیستی گفت من مرد پیری از عرب آمدم بسوی پدرت و از شکایت دوری میدهام ای دختر
محمد من گرسنه و برهنه ام جامه من را دریاب خود و در آن وقت حضرت امیر المؤمنین
و فاطمه سه روز بود که طعام نخورده بودند و حضرت رسالت ص هم حالت را میدانست

پس در آن وقت حضرت

فاطمه

پس در آن وقت حضرت فاطمه پوست گوسفندی در خانه داشت که امام حسن و امام حسین ع
بر رو براو میخوابیدند بآن داد و فرمود که بگیر این را شاید که خدا از این بهتر از برای تو
بفرستد اعرابی گفت ای دختر محمد ص من از گرسنگی بسوی تو شکایت دارم تو پوست گوسفندی بمن میدهی
من او را چکنم پس چون فاطمه این سخن را از اعرابی شنید دست دراز کرد و گردن بندی
که هدیه حمزه از برای او فرستاده بود از گردن خود بیرون آورد و بسوی اعرابی افکند که
بگیر این گردن بند را پس آن گردن بند را برداشت در آن حال گویا اعرابی با فاطمه چنین بگفت

بگفت ای مرد پیر باد بلاش نوش : چه احوالست کنون بنت پیمبر
که من از شده جوع اضطرابم : نمانده این زمان آرام جانم
بگفتم چاره بر حالم نمائید : سوالی نانی عطا اکنون نمائید
سوالی اکنون نمودی زار مایوسی : عطا کردی بمن این پاره پوستی
چه من پاره پوست در این زمانی : برهنه چون روم سوی وطن من
بگو چه گفته پوست چیزی ندارید : که مرهم بر دل داغم گذارید
چه بشنید فاطمه گریان گردید : نه چیزی زر و دل نالان گردید
چرا که بود سه روز اندم گرسنه : حسین با حسن گرد و خسته
پس آنکه فاطمه آه فغان کرد : ز چشم آب از مان ازغم روان کرد
ز گردن او چه گردن بند برون کرد : عطا بر آن گل بیخان ومان کرد
بگفتا که بدار معذور ما را : بگفت تو در عوض حمد خدا را
خدا بنمود غنی تو چون دعا : نکو دی تو ذلیل اهل دنیا

پس در آن زمان آن اعرابی داخل محمد حضرت رسول الله هنوز حضرت با صحابه نشسته بودند
گفت یا رسول الله فاطمه این گردن بند را بمن داد و گفت این را بفروش
شاید خدا بهتر از این برساند آن حضرت چون این سخن را شنید گریست و فرمود از کجا بهتر
از این باشد که فاطمه دختر الطهر بتو داده است پس در آن حال عمار یاسر برخواست
و گفت یا رسول الله ص رخصت میدهی که این گردن بند را بخرم فرمود ای عمار

خریدن عمار گردن بند

که اگر نزدیک شوند تمام جن وانس دراین کردن بند چرا که خدا همه را از دانش جهان نجات داده
عمار گفت ای اعرابی این کردن بند را بچند میفروشی اعرابی گفت باین قدر نان و گوشت
که سیر شوم و یک برد یمانی که عورت خود را بپوشانم و دران نماز کنم و یکدینار طلا که
مرا با اهل خود برساند دران وقت عمار حصه غنیمت خود را که از خیبر اورده بود قدری
از برای او مانده بود پس عمار گفت که این کردن بند را بخرم از تو به بیست درهم طلا
بجوب و یک برد یمانی و شتر که تو بران سوار شوی و انقدر گوشت و نان که سیر شوی
اعرابی گفت که چه بسیار جوانمرد تو بمال خود پس عمار او را با خود برد و انچه گفت بود
با و تسلیم نمود پس اعرابی بخدمت حضرت رسول آمد برکت حضرت فرمود که ای اعرابی سیر شدی
و پوشیده شدی اعرابی گفت بلی پدر و مادرم بفدایت شوم پس اعرابی دعا کردند و حضرت رسول امین گفتند
اه اه ای شیعیان چرا دل شما غمین نشود و بدن بجا لباس عزا نپوشند از برای انکه از کردن بند فاطمه
گرسنه سیر میشود و برهنه پوشیده میشود و فقیر بی نیاز میگردد اه واحسرتاه دران زمان
که در صحرای کربلا و فراق فاطمه زهرا را برهنه نمودند و گرسنه و تشنه سوار ناقه عریان نمودند
و نصدق براهل بیت پیغمبر میدادند چنانچه وارد شده است از مسلم جصاص که میگوید من در کوفه
بودم و مرمت دارالاماره عبید زیاد مینمودم که ناگاه دران روز صدای بسیار بلند
در میان مردم در کوفه بلند شد من گفتم که ای مردمان مگر امروز روز عید است گفتند که ای
عبدالله امروز سرهای از برای انکه که بر دشمنی یزید داخل کوفه میکنند با زنان و کودکان
ایشان را که اسیر کرده اند من گفتم این یزید چه نام دارد گفتند که نام او حسین است که
جد او محمد است و پدرش علی ابن ابی طالب است و مادر او فاطمه زهرا است و برادر او حسن مجتبی است
مسلم میگوید چون این سخن را شنیدم خود را بصورت خود زدم که نزدیک بود کور شوم و از راه عقب قصر
بیرون رفتم و بدروازه ایستادم که ببینم چگونه ظلم و ستم بر اهل بیت پیغمبر نموده اند و
ایشان را چگونه اسیر کرده اند مسلم میگوید چون بدروازه رسیدم دیدم که دف زنان با
و نقاره زنان و رقاصان کوفه همه با طرب و نشاط در بیرون دروازه اند که اهل بیت را بیاورند
و ایشان دف و نقاره بنوازند و از بسیاری خلق راه عبور نبود اه اه واحسرتاه از برای ایشان

سرور مسلم که کا

نام وهبی را دهب

بدیدم ان زمان

بدیدم ان زمان که قوم کافر ... بپا پا میرسند با تیغ خنجر
همین گفتند مبارک باد باشد ... دل جدا از این غم شاد باشد
جهان از زال حیدر پاک گردید ... حسین از تیر شمشیر چاک گردید
بهر نسل هاشمی جمله سراسر ... شدند پاره بنوک تیر خنجر
زنان مصطفی همچون اسیران ... رسیدند از ره همین دم زار عریان
بگفت مسلم که دیدم ای عزیزان ... شدند پیدا ز شتر های ایران
بدیدم جمل شتر عریان گریان ... که محمل بسته اند بهر اسیران
زهر محمل زنی چون ماه انور ... نشسته سر برهنه زار مضطر
بنزد هر زنی طفل یتیمی ... نشسته گردن بچه بی نصیبی
یکی اندر کسوف چون ماه انور ... ندارد او چادر اندکینه بر سر
یکی دیدم قدش از غم خمیده ... بدن از ضرب کعب نی دریده
یکی دیگر بحال بی نصیبی ... سیاه بود صورتش از ضرب سیلی
یتیمی را بدیدم غم رسیده ... گرسنه تشنه رو بر او بریده
زنی از کوفیان برای جفا کرد ... تصدق ان زمان براو عطا کرد
گرفت ان طفل کذارد اندر دهانش ... که ناید قوتی برجسم جانش
دران وقت دختر حیدر فغان کرد ... بدست اندر دهان او برون کرد
بگفت ای قوم بی دین ستم گر ... تصدق نیست بر ما ال حیدر
کنون ما ال پاک مصطفی ایم ... اسیر از کینه ظلم شما ایم
بگفت مسلم که ناگه شور برپا شد ... بند شورش میان قوم کفار
که ناگه سر بنیزه دست کافر ... رسیدند ان زمان چون ماه انور
سر بر دو نیزه چون قرص قمر بود ... شبیه صورت خیر البشر بود

سرِ دیگر بدیدم زار زارش — که گویا بوده است او تازه داماد
سر دیگر که با زیب اساس بود — که او از فرط حسن از جمله ناس بود

پس سالم میگوید که دیدم در آن زمان سرودسان غوغا برآوردند و گوشیان طرب وش در بخود شده و دف نهادن بنواختند که ناگاه دیدم یک سری مانند ماه بشب چهارده بر سر نیزهٔ کافران غایبان شده که خون صورت نورانی او را گرفته بود و بر سر نیزه تلاوت قران میشود و اما گاهی از سر نیزه روی بطرف زنان و دختران میشود و زنان بان سر از خون نگاه میکردند که در آن وقت دیدم که یک جوان بیمار بسته و پا را او را بغل و زنجیر بسته بودند و سوار ناقهٔ عریان نموده بودند و از ضرب کعب نیزه خون از بدن مبارکش جاری بود آه آه و اسیبا و احزناه از غریبی

بدیدم نوجوانی زار دلگیر — سوار ناقهٔ عریان بزنجیر
تن بیمار و دل اندر فغان بود — ز کعب نی ز دو تنش خون روان بود
که ناگاه شور شد در آن زمان شد — بنیزه یک سر دیگر عیان شد
چه خورشید بر سر نیزه طلوع کرد — که با خورشید گفتگو کرد و گفتگو کرد
منور بود چون ماه دو هفته — چه خور خون صورت او را گرفته
زبس که صورة او مه لقا بود — تو گفتی نور پاک کبریا بود
دو خورشید در جهان آن روز عیان بود — یکی در نیزه و یکی آسمان بود
یکی در آسمان میبود افگار — یکی در نیزه بود با چشم خونبار
که بود از خون خضاب ریش نکویش — روان خون بود ز کیش آن تار مویش
تلاوت میشود قران داور — بمثل خواندن جدش پیمبر
لعینی که سر سبط پیمبر — بنیزه کرده بود چون ماه انور
همین میگفت که امروز عید جانانه — سر پاک حسین از تن جدا شد
برایش این جهان ماتم سرا شد — ز پیشها از غمش صاحب عزا شد

بس ما جرا عارف و عاقل

عروسی زنی فاطمة زهرا

١٢٦

بس بر عارف و عاقل مخفی نماند که معجزات و کرامات بسیار از آن برگزیدهٔ خالق جبار و نور دیدهٔ احمد مختار و زوجهٔ طاهرهٔ حیدر کرار بظهور رسیده و این رساله گنجایش ذکر آنها ندارد و اما از برای تبرک و تیمن قدری از معجزات و کرامات آن بانوی مجلله عصمت ذکر میشود تا باعث سرور قلب مؤمنان گردد دیگر از معجزات و کرامات او رفتن در عروسی زنان قریش است در مکه چنانچه صاحب مینا و دیگران روایت کرده‌اند

یادش امد این ریحانه کرکدنت معتبر — راویان اندر مناقب سید هندار خبر
ز عروسی از بهار عروس جمله نسوان عرب — زوجهٔ عتبه و شیبه خواهران بولهب
خواهر بوجهل هم با دختر جهل او — هنده حمالة الحطب با آن زنان زنت جو
جمع کنند جملگی در محفل عیش سرود — غیر بدبختی کسی دیگر در آن مجلس نبود
جملگی کنند روان اندر بر ختم رسل — تا که آرند فاطمه اندر عروس جزو کل
چون رسیدند در بر ختم رسل کردند سلام — داد جواب آن دو باصفا آن رسول خاص عام
عرض کردند آن زنان بران امین کردگار — ای رسول ذوالجلال ای معدن جود و وقار
ایشان ما نهاده عروسی ز ... ما — هستند آن زنان جملگی از یار خویش نشما
گرچه ما از ملت این تو بیگانه ایم — لیک جمله خویش قوم یار نه بیگانه ایم
التماس ما بگو دلبر یاد آن جان — فاطمه در مجلس ما آید زمان سازد روان
تا شود افتخار و زینت مجلس ما بود — تو بخشد خاک پایش دیده قوم که بود
شاه دین گفت بلک باند ... — نادرم من در بران گوهر کون مکان

بس در آن وقت حضرت رسول بنزد برگزیده خود فاطمه زهرا امدند و پیغام زنان عرب بان برگزیدهٔ خالق عالمیان رسانیدند بس آن نور دیدهٔ احمد مختار سر عجز بزیر افکنده و تأمل بسیار نمود و بعد از آن سر برداشت و در جواب پدر بزرگوار خود چنین میگفت

اختیارم با تو باشد ای امین کردگار — بشنو پیغم ... لیک ای پدر لیلا نهار
لیکن این جمله زنان ناکس فاجر ادب — جمع کنند جملگی با زینت عیش طرب
من چه نوم این زنان را باد... — چون روم با این لباس در مجلس این نا
جمله آنها نمایند بر من از جان بدر — میخورم اندم زغصه بر زمان خون جگر

پس دران وقت حضرت فاطمه با دیدهٔ گریان در خدمت پدر مهربان خود عرض کرد ای برگزیدهٔ
خالق و ای باعث ایجاد لیل و نهار و ای شفیع روز شمار این زنان نه از برای مهربانی مرا طلب
نموده اند بلکه از برای کبر و ... مرا طلب کرده اند چرا که اینها همه زینت لباس دارند
و من با این پیراهن و چادر کهنه که چند جای انها بلیف خرما وصله کرده ام چگونه در
مجلس این زنان شوم که اگر مادر من خدیجه زنده بود اینها همه خدمتکار مادر من بودند
و زنده ... او بوده اند و امروز مادر من از دنیا رفته و گویا دران وقت فاطمه چنین میگفت

گر خدیجه مادر من این زمان زنده شدی ... این زنان در خدمت او چون کنیز جمله بدی
گر بدی زنده خدیجه مادرم در این زمان ... شانه میکرد گیسوانم با گلاب ارغوان
میشود اوّ در برمن جامها از سیم و زر ... میشود در گوشهایم گوشواره از گهر
این زمان نه چادرم از سیم باشد چون کنم ... وصل این ناکسان با ادب من چون روم
زوجهٔ عتبه و شیبه خواهران بو لهب ... با حلی و زیور ند این جمله نسوان عرب
زوجهٔ سفیان حمال حطب ان کینه ور ... خواهر بوجهل دون با دختران سر بسر
میزنند لاف کزاف این ناکسان بی ادب ... من چه سازم ان زمان ان سرشته عالی نسب
ان یکی تاج مکلل بر سر دیبا ز بر ... ان دگر بر دیمانی و بر جیفه بسر
جلهٔ تکیه بپالشهای زربفت سر بسر ... من چه سازم جامه کهنه بگو جانا پدر
من ندارم مادری با خویشتم یله ان که ... از کجا ارم پدر جانا زینت و زیور ان که
گر روم من در عروسی ای پدر جانا این زمان ... میشود محزون ریحانه و چشم خون فشان

پس دران زمان از سخنان فاطمه حضرت رسول بگریه در امدند که دران حال خروش از ملائکه
برخواست پس خداوند جلیل فرمود بجبرئیل که بگو بحبیب من که فاطمه را با جامهٔ کهنه روانه
عروسی نماید و قدره ملالت بهم نرساند پس جبرئیل به پیغام الهی بر پیغمبر رسانید و ان حضرت
بفاطمه رسانیدند ان معصومه گفتند که حکم حکم خدا و رسولست پس دران وقت فاطمه جامهٔ
کهنه در بر نمود و چادر ابریشم بر سر کرد و روانه شد که خروش از ملائکه بر امد دران وقت
خداوند ذوالجلال فرمود ای جبرئیل برو در بهشت و انچه ضرورات از برای فاطمه مهیا کن که دران

وقت عروس خود را

و دران وقت جبرئیل خود را بفردوس رسانید چون داخل فردوس شد حوریان ها
خبردار کرد که فاطمه زهرا بعروسی قریش میرود باید که حوریان در خدمت او باشند

چه حوران چنان این را شنیدند ... ز شادی نغمها از دل کشیدند
نمودند دران زمان صد حور پیدا ... بخدمت فاطمه همچون کنیزان
چه گل خاک در شان بر چشم کشیدند ... زدند صف در برابر او ایستیدند
چه خورشید جهان دران میان بود ... بدورش حوریان چون انجمان بود
نثار فاطمه خلاق عالم ... نمودند نور پاک جوش اندام
که از نور پر شود کون مکان را ... منور شد ز نورش کل جهان را
زنان مشرکین اعلا و ادنی ... بدند در انتظار شوکت زهرا

پس دران وقت حضرت فاطمه هفت قدم راه از خانه بیرون نرفته بودند که حوریان
مانند کنیزان دوران خورشید رسالت را فرو گرفتند و ان زوجهٔ حیدر کرار
و والدهٔ سبطین احمد مختار و برگزیدهٔ خالق جبار خرامان خرامان بخانهٔ عروس روان شد
ناگاه نور رسالت با نور عصمت و جلالت ساطع شد که اهل مجلس عروس متحیر شدند
و صدای نغمهٔ حوران را شنیدند که مانند نغمهٔ داود و در سرود بودند و زنان در ان
زنان مشرکین جمله سراسر ... بدیدند گشت ظاهر مهر انور
دران دم حوریان ماه سیما ... گرفته هم انجم دور زهرا
یکی مجمر بکف با عود عنبر ... برای عطر ان بنت پیمبر
یکی برداشته از خاک دامن او ... که ننشیند غبار در جامهٔ او
و حور بود از بعض از یسارش ... زدند باد شمال از گل عذارش
یکی با طشت با ابریق سیمین ... گرفته دور ان خورشید یسین

پس دران بتول عذرا با طنطنهٔ تمام وارد در مجلس خاص و عام شد چون زنان
قریش حضرت فاطمه را با ال ب و زینت تمام دیدند حیران شدند و بریکدیگر از رشک

تعجب نظاره میکردند و دستهای خود را بدندان میگزیدند و چون نور جمال خورشید مثال
آن بانوی جلیلهٔ ذو الجلال بدیدند که آن زهرهٔ سپهر نبوت با رفعت و شوکت در مجلس
قرار گرفتند و چون ماه مانند خورشید که از زیر پردهٔ سحاب طلوع نماید چادر از سر برداشت که نور
نور جمال آن خورشید برج کمال دیدهٔ حاضران را خیره نمود و ولوله در میان زنان برخاست

چو خورشید جهان زهرا طلوع کرد   بخورشید فلک او گفتگو کرد
ز چرخ خورشید بغزد او خجل شد   درانم نغزد زهرا منفعل شد
چو خور تاج منور بر سر انداخت   شعاع حسن دو رویش عالم افروخت
زنان مشرکین از حسن رویش   شدند حیران ز اخلاق نکویش
یکی میگفت که این حور جنانست   و یا بنت شه اخیر الزمانست
یکی میگفت که این بدر منیر است   که خورشید از جمالش سر بزیر است
یکی معجر بدند داشت بر سر   تمام از لؤلؤی مرجان گوهر
یکی تاج مرصع داشت بر سر   مزین بود بیم و در گوهر
بدنش از طلا زنجیرها بود   که ارشادش خداوند علا بود
تمام جامه اش مبود زد بیبا   ز مروارید گوهر از سر و پا

پس زنان قریش با یکدیگر گفتند که آیا این جامها و جلالت که درین حد بادق فهان
بهم نمیرسد که امروز دختر محمد پوشیده که ما را منفعل نمود و با یکدیگر چنین میگفتند

زنانا چون بر تن آن مهر انور   بدیدند آن لباس گوهر زر
بگفتند این همه لؤلؤ و مرجان   ندیده هیچ کس از شاهان
حلل تاج او از در شهوار   ندیده هیچ کس از اهل تجار
مزین از جواهر جامهٔ او   مرصع از زمرد خامهٔ او
بود تاج سرش خورشید لامع   بنده نورش بعالم جلوه طالع
درانم از حد مغشوش گشتند   فتادند جمله بیهوش گشتند

پس دران وقت

١٥٨

پس دران زمانی زنان قریش از حسن حال بی مثال آن زهرهٔ آسمان رسالت بیهوش گردیدند
و عروس از سر تخت خود بر زمین افتاد و جان را تسلیم نمود پس حضرت از مردن عروس غمناک
گردید و دران وقت تجدید وضو نمود و دو رکعت نماز بجا آورد و سر را بسجده گذارد و بدرگاه
قاضی الحاجات با سوز دل مناجات نمود و آب از دیدهٔ آن برگزیدهٔ خالق بروان جاری شد و گفت

خداوندا بحق ذات اکبر   بحق رتبهٔ بابم پیمبر
دگر بر عزت و بر جاه حیدر   بحق آن دو سبطین پیمبر
عروس مشرکین را زنده گردان   ببخشا این زنان شرمنده گردان
هنوز بنت پیمبر در دعا بود   سرش در سجدهٔ ذکر خدا بود
که ناگه آن عروس از جا برخاست   نظر بر فاطمه از شوق انداخت
مسلمان شد عروس که از ایشان   دران ساعت ز روی صدق تمکین
دران وقت هفتصد از مردان نسوان   شدند بیزار از کفر گشتند مسلمان
خداوندا بحق جاه زهرا   ببخش تو گناه این [illegible]
گناه جمله احباب حیدر   بحق عترهٔ آل پیمبر

آه آه ای شیعیان مرتبهٔ فاطمهٔ زهرا را در نزد خدا ببینید و معجزهٔ او را دیدید که عروس مرده
کافر را زنده نمود و خدا از برای فاطمه چادر و لباسی و اینهمه عطا فرمود اما ببینید ام
که فاطمه در کجا بود که به بند و فرزندان خود را در مجلس یزید که از به چادر و دستمال در
پیش روی خود گرفته بودند و با غل و زنجیر در برابر نامحرمان ایستاده بودند آه آه از بلا

عزیزان فاطمه بنت پیمبر   ببینید در شام به بین حال [illegible]
ز مجلس در بر اولاد سفیان   بر نامحرمان قوم عدوان
ستاده دختران و بدهٔ تر   همه بی چادر و اسباب معجر
بمانند اسیران دل فگارند   نقاب دست در پیش روی دارند
نقاب از خجالت سر بزیر اند   و بر قوم کفار تر برند
ندارند یا ور بر غزاین بیچارا   غریب و دل فگار عزونی شیدا

زند چون بر تنم از تیر خنجر / هزار و نهصد و پنجاه فزون تر
لب تشنه ز مرکب بازش چالاک / فتند نعشم زکین بر دامن خاک
بروی سینه ام شمر بد اختر / نشیند آن زمان با تیغ خنجر
بگیرد ریش پر خونم ستمگر / ببرد دیگرش از کینه خنجر
گذارد خنجرش بر حلق من / که ناکشته برد از تن سر من
درآندم با خدا از ریب نمایم / دعا بر امتان شه نمایم
غفور غم بهر امت یا پیمبر / کنم جمله شفاعت یوم محشر
پس آنکه مرتضی با دیدهٔ تر / کند عرض آن زمان نزد پیمبر
علی دارد چه غم دارد ز امت / که در محشر کنم جمله شفاعت
دگر چون ابن ملجم دون کافر / زند ضرب ز کینش بر فرق حیدر
بحال سجده از رحمتم رسولا / که باشم حق یاد کرد حسین
چه خون جاری شود از سر برویم / خضاب از خون شود ریش نکو هم
بگیرم بر کف دست ریش پر خون / نمایم رو سوی خلاق بیچون
کنم آندم دعا بر امتانت / مکن گریه شوم قربان جانت

پس در آن وقت حضرت فاطمه با دیدهٔ گریان در خدمت پدر بزرگوار خود عرض نماید که ای پدر فاطمه را دار پس چرا اینهمه در غم است گرفتار پس حضرت فرمود که ای دختر گرامی تو میدانی که من همیشه در فکر امت خود بودم و در دنیا خواب نکردم و با بینوایان میبودم و طعام نخوردم که امتان خود را فراموش نکنم و در آفتاب گرم جهاد کردم و از گرسنگی سنگ بر شکم بستم و دندان مرا [illegible] جفا نکنند برای اینها همه صبر کردم که امتان من از آتش خلاصی شوند فاطمه عرض کرد ای پدر غم مدار که نمیگذارم یک کس از امتان بجهنم جا نشند حضرت فرمود که ای نور دیده تو از برای امتان چه جواب کرد حضرت فاطمه گفت ای پدر چون روز قیامت شود که پیغمبرها دیگر خبر بدهند من در آن جا حاضر میشوم بحالتی که دیگر طاقت دیدن من نداشته باشند و خلاق عالم ترازو بجای گذارد که نامهٔ اعمال خلایق را بسنجد من در پای ترازو حاضر میشوم و گویا چنین میگفت

شود چون روز محشر این دیگر جهان / بحکم خالق رحمان سبحان
نمایند نصب ترازوی عدالت / که سنجند نامهٔ اعمال امت
شوم حاضر در آن روز سوی ترازو / بپای آن ترازو چشم گریان
زهجر محشر بر پا نمایم / که بنده دوزخ جنت کنم
نشینم آن زمان در پای میزان / بصد اندوه با موی پریشان
چه سنجند نامهٔ اعمال خلقان / کنم آندم نظر بر سوی ایشان
فزون آید اگر عصیان امت / در آندم از صلوة هم عبادت
گذارم آن زمان دندان پاکت / ز دوش نامهٔ اعمال امت
اگر آید گناه دیگر فزون تر / گذارم پر ز خون هم تاج حیدر
اگر باز معصیت کرده فزون تر / گذارم آن زمان با دیدهٔ تر
جگر پارهٔ حسن آندم بمیزان / که زهر داده ز الماس لعینان
اگر گردد فزون باز جرم عصیان / گذارم با فغان آندم بمیزان
پر از خون پیرهن چاک حسینم / که بود اندر جهان او نور عینم
اگر کم باشد ایشان را لولاک / کشم [illegible] سر باشیه چالاک
روم اندر صراط با چشم نمناک / بگیرم راه دوزخ با دل چاک
بدوزخ گیلوان داخل نمایم / شفاعت امت عاصی نمایم
برون آرم ز دوزخ امتان را / نمایم منزل جمله جنان را
خوشا آن بیحساب دل افگار / که باشند نوحه خوان آل اطهار

درد فاطمه

ایضاً از سلمان فارسی روایت کرده اند که روزی به در خانهٔ فاطمه رسیدم نالهٔ فاطمه بگوشم رسید که میفرمود از درد دل [illegible] چون این سخن از فاطمه شنیدم دلم بحال او سوخت و آب از دیده روان کردم پس آواز دادم که میخواهم بخانه در آیم فضه گفت ای سلمان فاطمه زینت عالمیان فاطمه انقدر لباس ندارد که خود را از تو بپوشد سلمان گوید کلیم خود را بجهت فاطمه فرستادم و در خود بپیچید آنگاه

و رفتم دیدم که فاطمه دست آس میکرد و دست مبارکش مجروح شده بود و خون بنک
دست آس میچکید گفتم ای سیدهٔ زنان عالمیان چرا فضه را نمیفرمایند تا دست آس کند
فرمود که پدرم فرموده که یک روز فضه خدمت خانه باش باشد و یک روز با فضه باشد
امروز نوبت منست که در این اثنا حضرت امام حسین در گهواره بگریه در آمد گفتم
ای سیدهٔ زنان از این دو کار یکی را بمن بفرمایید یا گهواره جنبانیدن یا دست آس
کردن در آن وقت فاطمه فرمود که ای سلمان تو دست آس کن تا من حسین را خاموش کنم
سلمان گفت من دست آس میکردم که اذان نماز بلند شد برخاستم و بمسجد رفتم
که نماز بگذارم و بخدمت امیر المؤمنین عرض کردم که یا علی تو اینجا نشسته و دست فاطمه
از دست آس مجروح شد پس در آن وقت حضرت امیر المؤمنین روانه خانه شد و زود
برگردید و خندان بمسجد فرمود که یا علی گریان رفتی و خندان برگشتی گفت یا رسول الله
چون بخانه رفتم دیدم که فاطمه خوابیده بود و دست آس میگردید و کسی نبود که او را
بگرداند حضرت رسول صلعم فرمود یا علی خدا فرشتگان را آفریده خاصه از برای خدمت محمد و آل محمد
پس هر عارف و عاقل ظاهر میشود که ملائکه ادنی و ارذنه که از جملهٔ خدمتگاران و دولتخواهان و شیعیان
امیر المؤمنین باشند و خلقت شیعه از شعاع نور حضرت امیر المؤمنین هرگاه که علی و آل علی در محنت
و بلاها گرفتار شوند شیعه در آنجا که باشند محزون و غمگین میشوند و آب از دیده جاری میشود
و شیعه از حلال نطفه از آن نی منعقد میشود و حرام زاده شیعه نمیشود و از برای اولاد پیغمبر اشک ریزان
گریان نمیشوند چنانکه در کتاب عیب از حضرت صاحب الامر از حضرت ازید باش تا علی ابن
الحسین روایت کرده که بعد از شهادت پدر و برادران دیدم که پدر بزرگوارم در خیمه
نبود چون جستجو نمودم دیدم در میان نعش شهدا در بر نعش پاره پاره برادر رفته بود
رفته و میگوید ای برادر و بنعش علی اکبر میگوید ای نور دیدهٔ من و سرور سینهٔ من و
بنعش قاسم میگوید که ای نور دیده ناکام من و ای فرزند برادر من هیچ پیغام از جد
و پدرم و مادرم داری بمن بگویید و همه شما رفتید و مرا تنها گذاشتید چرا جواب
من نمیگویید ای برادر و ای فرزند پیغام مرا بجد و پدر و مادرم برسانید و نزدیکست

که من هم بشما

۱۴۱

که من هم بشما ملحق خواهم شد حضرت سید سجاد فرمودند چون این حالت را از پدرم
دیدم دلم بر حالت او بسوخت که از تنهایی و بیکسی و عجز خود گریه میکند و گفت ای
نور دیده چون من کشته گشتم نداری که بر من گریه کند حال من بر حال خود گریه میکنم گفتم
ای پدر مگر این گریه نخواهد کرد فرمود ای نور دیده بعد از من شما بمحنت خود
گرفتار خواهید بود هر وقت خواهید گریه کنید تازیانه بر سر شما میزنند و شما را از گریه
منع مینمایند اما ای نور دیده خبر دهم شما را که شیعیان ماتم ما هر سال تازه خواهند
نمود و در عزای من بر سر و سینه خواهند زد و مالهای خود را صرف زیارت و ماتم من خواهند
نمود گفتم ای پدر جزای ایشان چیست فرمود که ثواب گریه کنندگان در ماتم من
مانند ثواب شهیدانست که در راه من جان خود فدا نموده اند پس جزای شیعیان ما را
و سینه میزنند و لباس سیاه میپوشند در عزای فرزندان فاطمه زهرا که حضرت سجاد میفرمود

روایت میکند سجاد بیمار ۞ بدشت کربلا با چشم خون بار
ز بعد کشتن عباس اکبر ۞ دگر با قاسم هم عون جعفر
بدیدم باب زارم بیست بیدا ۞ شدم از بهر او محزون و والا
ز دیده از برایش خون گشودم ۞ ز هر سو جستجوی او نمودم
بدیدم رفته نزد نعش عباس ۞ نموده روبروی آن اشرف ناس
همین گوید برادر من چه سازم ۞ نموده حجر نور اکرم تا بهم
پس آنگه رو نمود بر نعش اکبر ۞ دگر با قاسم با عون جعفر
بگفتا که شما رفتید زدنیا ۞ گذارید بیکس تنها حسین را
نهاد بدر بدامان پیمبر ۞ دگر بر دامن زهرا و حیدر
چه زار من غریب زاره سقط ۞ گذارم سر بروی تیغ خنجر
سلام من رسانید ای جوانان ۞ بنزد مادر با هم پدرتان
بگویید که حسین بی یار یاور ۞ زده پهلو بروی تیر خنجر
کباب تن نهند از روی کینه ۞ لگد بر سینهٔ او بهر کینه

که ای عمه این دیگ در بار بگذار و آتش بر زیرش برافروز و روشن کن تا خدا او اطفال را چه کرامت کند
که اطفال ما از آن بخورند پس چون زینب بفرموده آن حضرت عمل نمود و بعد از ساعتی
دختران دیگ را رفت دید که از قدرت خدا پر گشته امام زین العابدین همان دیگ پر از طعام
در دامن یتیمان امام حسین ع همه از آن طعام صرف نمودند آه آه و احزناه و امصیبتاه
از غریبی حسین و از بیکسی اسیران اطفال او در بیابان بی آب از تشنگی آل رسول در آن بیابان
سر بریدند آه آه و احزناه و امحمداه و اعلیاه و احسیناه و احسناه آه ای غریباه

ای عزیزان ظلم عدوان تا بکی باشد روا … سر بریدند تشنه لب نور دو چشم مصطفی
برسر نیزه نمودند راکب دوش نبی … پاره پاره شد بدان تو گل باغ علی
بعد از آن غارت نمودند دختران مصطفی … آتش عدوان زدند آنهم بسوز خیمها
صورة اطفال بضرب سیلی قوم دغا … جمله بود نیلی در آن روز در زمین کربلا
چون که روز آمد بزینب جفا روز اولاد رسول … از جفای بیابان کوفیان قوم ظلم را
بگریستی پاره پاره هیچ اعضای حسینی … از برای کودکان بر پا نمودند با فغان شور شینی
چون آن ساکنی در آن خیمه نشان کودکان … نالها نمودی ناله بر آمد از جفای ظالمان
آن یکی میگفت که اعضای من از کعب نشان … پاره پاره گشته از ظلم جفای کوفیان
آن یکی میگفت تمام صورتم گشته کبود … بسکه خوردم سیلی از کف لعین پر عنود
دیگری میگفت که من باز گرسنه در بیابانها … بوده الست امروز غذا از بهر ما نشان نمودها
حضرت سجاد میگفت آه که از بخت جفا … دیده با خون جگر احوال این زمان ز جفا
ای عزیزان اهل بیت مصطفی … بود غذا از بهر ایشان خنک ریزه از جفا
چون سیبما خون دل خوردند در دشت کربلا … دختران مصطفی در ذریه محنت کربلا

سوال نکیرین از فاطمه

ایضا وارد شده است که در وزیر سلمان و مقداد و عمار رضی الله عنهم در خدمت حضرت رسول نشسته بودند
فرمود حضرت جبرئیل میخواهید از برای شما حدیثی در باره فاطمه بگویم عرض کردند بلی حضرت فرمودند
که جبرئیل به نزد من آمد و گفت چون فاطمه از دنیا رحلت کند هر او را دفن کنند
دو ملک در قبر او داخل شوند و از او سوال کنند که کیست پروردگار تو او جواب گوید
که خداوند عالمیان پروردگار منست پس گویند که کیست پیغمبر تو گوید که پدر منست
پس گویند که کیست ولی و امام تو گوید که شوهرم علی ابن ابی طالب که در کنار قبر منی

البناده

البناده است ایضا سید ابن طاوس به سند معتبر روایت کرده است که پادشاه حبشه از برای
حضرت رسول ص قطیفه هدیه فرستاده بود که بطلا بافته بودند حضرت فرمودند که این قطیفه را بدهم بکسی
که خدا و رسول او را دوست میدارند و او خدا و رسول را دوست میدارد چون صحابه این
سخن را شنیدند همه گردنها را کشیدند که شاید به ایشان داده شود پس حضرت رسول فرمودند
که کجا است علی ابن ابی طالب پس عمار بخانه حضرت امیر المؤمنین شتافت و این خبر را بان
حضرت رسانید چون حضرت امیر المؤمنین ع حاضر شدند حضرت رسول ص آن قطیفه را بان حضرت
دادند و فرمودند که تو سزاوار این قطیفه پس حضرت امیر المؤمنین ع آن قطیفه را بسوق ا
للیل آوردند و تارهای او را از هم گشودند و طلاهای آن را در میان مهاجر و
انصار قسمت نمودند چون بخانه برگشت هیچ از آن با خود نبرد چون روز دیگر شد حضرت
رسول او را ملاقات کرد فرمود که یا علی دیروز سه هزار مثقال طلا بمن دادی بتو دادم و همه مهاجر و انصار
نزد تو چاشت خواهیم کرد حضرت امیر المؤمنین ع گفت چنین است یا رسول الله چون روز
دیگر شد حضرت رسول ص با مهاجر و انصار متوجه خانه آن حضرت شدند تا آنکه در را کوبیدند حضرت
امیر المؤمنین ع بیرون آمد چون نظرش بر حضرت رسول ص و آن انبوه افتاد عرق از رویش غوطه
خورده زیرا که در خانه خود هیچ چیز نداشت نه اندک و نه بسیار پس حضرت رسول با مهاجر
و انصار بخانه درآمدند و نشستند حضرت امیر المؤمنین ع نزد فاطمه رفت ناگاه کاسه
بزرگی که پر از ثرید بود و پاره گوشت بر سر آن گذارده بود که بوی مشک از آن ساطع
بود پس حضرت امیر المؤمنین ع برخواست که آن را بردارد از بسیاری و بزرگی نتوانست
برداشت پس حضرت فاطمه آن حضرت را مدد کرد تا آنکه آن حضرت آن کاسه را بنزد حضرت
رسول گذاشت چون حضرت رسول طعام را دید فرمود که یا علی فاطمه این را از کجا آورده
فاطمه عرض کرد که از جانب خدا است که روزی میدهد هر که را میخواهد بی حساب پس حضرت رسول ص
فرمود که حمد میکنم خدا را که نبرد مرا از دنیا تا آنکه دیدم دختر خود را مانند زکریا و مریم دختر عمران
پس ای عارف و عاقل عقل نمااند که قرب و منزلت خاندان محمد ص در نزد خدا زیاده از آنست که
بتقریر و تحریر در آید بلکه زیرا که خادمان فاطمه را در نزد خدا قرب و منزلت بسیار است چنانکه
وارد شده که فضه خادمه فاطمه ع را در نزد خدا از مرتبه مانند مریم مادر عیسی بوده هرگاه از
خدا چیزی سوال مینمود دعایش را رد نمیکرد چون فضه را از برای فاطمه در حبشه آوردند فضه
دختر پادشاه حبشه بود چون وارد بخانه فاطمه شد دید که فاطمه دست آس میکند و بلا عبا

دربر داشت که چند جای آن را از لیف خرما وصله نموده بود فضه با خود گفت که من دختر پادشاه دنیا
باشم و این پادشاه من بانوی من باشد که از پیرهن یک لباس در بر ندارد پس در آن حال فاطمه از برای نماز رفت
فضه با خود گفت بروم و در حجرهٔ فاطمه گردش نمایم ببینم که چه چیز دارد تا آنکه باین فقر و درویشی
پس چون فضه در حجرهٔ فاطمه را گردش نمود دید که یک تخته پوستی و کاسهٔ سفالی و چرخی و دست آسیا
دیگر چیزی در خانه ندارد فضه گریست بر احوال پادشاه خود فاطمه پس در آن وقت فضه قدری اکسیر همراه
داشت و دید که قطعهٔ مسی شکسته در گوشهٔ خانه افتاده آن مس را برداشت و اکسیر بر آن زد فی الحال
طلا شد چون حضرت امیر المؤمنین ع داخل خانه شدند فضه آن قطعهٔ طلا را با نزد آن جناب خود
آورد و عرض کرد که ای مولای من پادشاه من فاطمه لباسی ندارد و این طلا را ساخته‌ام که پادشاه من
صرف نماید در آن وقت حضرت امیر المؤمنین از سخن فضه بگریه درآمدند و فرمودند که ای فضه برو
و جانماز فاطمه بردار ببین چه خواهی دید چون فضه جانماز پادشاه خود فاطمه را از زمین برداشت
دید که در زیر آن نهر طلای عظیم جاری است چون فضه بدید حیرت نمود و گفت آن حضرت ای برکت حضرت
فرمود که ای فضه مرتبهٔ پادشاه خود را دیدی عرض کرد بلی ای مولای من پس حضرت آن را … فاتحه
نمود فی الحال چند قطعهٔ طلا مانند کرهٔ گردون … از زمین بیرون آمد و در زیر هم متلاطم شدند
در همه خانه راه میرفتند حضرت فرمود که ای فضه هرگاه که ما و بنات قبول کنیم کیمیای زمین در نزد
ما همه الله و کوه‌ها از برای ما طلا میشود و ای فضه حال بدنیا نگاه بکن هرگاه که تو میخواهی کسب بکن
با بینی بکن و پادشاه خود زینب را که بتو تعلیم نماید پس در آن وقت زینب طفل بود گفتند که ای فضه
این طلا است تو کم داشتی آن فضه گفت ای پادشاه من علم کیمیا میدانی زینب فرمود که از برکت جد و پدرم
هرگاه خواهم باین بیلک … طلا میکنم که در آن حال امام حسن ع فرمودند ای فضه چرا میگوئی
که تو را علم کیمیا تعلیم نمایم فضه عرض کرد ای آقای کوچک من شما هم علم کیمیا میدانید حضرت فرمودند که
ای فضه اگر خواهم با این بیلک … آسمان و زمین را طلا مینمایم پس فضه دید که حضرت امیر المؤمنین ع
چنان گریه میکنند که آب دیده آن حضرت بر ریش مبارک آن حضرت میریزد عرض کرد آقا اهل بیت
شما همه علم کیمیا میدانید چرا شما گریه میفرمائید پس در آن زمان ولی … اکبر و وارث علم
پیغمبر و زوج بتول اطهر و والد شبیر و شبر و ساقی حوض کوثر و کنندهٔ در خیبر و قاتل عمرو
و عنتر قاسم جنت و سقر قاتل الکفره امیر البرره در جواب فضه با دیدهٔ گریان که با
بزبان معجز بیان گفتند چند مصیبت … باعث ملال و حزن ما شده و هیجان میشود
آه آه واصحاباه وا حزناه وا جداه وا علیاه از غربت و مظلومی حسین در کربلا … و بلا

حسین فرزند که اورد

سعدیه

حسین فرزند که اورد ز نور عین آن	عزیز کبریا نامش حسین است
زمین آسمان از بلاء مظطاره	کنند جمله طلا باشنگ خواده
رود و در کربلا با دیدهٔ تر	بهمراهش عزیزان بلا برادر
ببیند نه آب زکین بر روی ایشان	شوند از تیغ دون حیران
تمامی با لب تشنه بخنجر	برند بر از جفا قوم بد اختر
همین زینب که نور چشم زهراست	برابر سوی او از کلاه و نیا است
شوند اندم اسیر قوم کافر	سوار ناقهٔ عریان مفظ
رود در شام باه بیقرار	نماند ابر ز تکیا رب
ندارد طرحی جز کعب نیزه	عذاب او بود از آب دیده
سوار ناقه بهمراه اسیران	روی در شام غم با چشم گریان
ببینی تو بزیر تیغ حسین را	زبان داری عزا و شور شینا را
ذکر به کو قیامت منعت نماید	هزاران رخنه در قلبت کن بید
ببینی تو که زینب در نالان	خلد بر پایش خوار مغیلان
نه چادر به بر نه موزه در پا	برهنه در میان قوم اعدا
زنان همه دختران جمله یکسر	شوند آن روز اسیر قوم کافر
نهانند با دلهای بیمار …	بغیر از این … زار و نالان

حکایت کنیز فضه …

پس ای عارف و عاقل مخفی نماند که کنیز فضه خادمهٔ حضرت فاطمه زهرا از برکت ائمهٔ اطهار حافظ کلام
خالق جمیع لیل و نهار بوده چنانچه منهاج … روایت کرده است که عبدالله مبارک گوید
که در سفر کعبه در بعضی از شبها مرا خواب ربود بعد از بیدار شدن زنی را دیدم که بر سرش مقنعه بود
و در بر هر دو پای نعلین بود از خوص نخل خرما و این ابیات میخواند که و من یتوکل علی الله
فهو حسبه ان الله بالغ امره قد جعل الله لکل شیء قدرا گفتم ای دختر تو از جنیان یا
بنی آدم در جواب از قرآن مجید خواند که بسم الله الرحمن الرحیم لقد خلقنا الانسان فی احسن
تقویم و از خواندن این آیه دانستم که از بنی آدم است پس گفتم السلام علیک ای جاریه
گفت بسم الله الرحمن الرحیم سلام قولا من رب الرحیم گفتم ای دختر در این صحرا چرا تو تنها …

کفت

نقطها رسیده بود پس فاطمه که در عالم خواب پدر بزرگوارم ان گوسفند را ذبح کردند و گوشت
او را بخشیدند چون تناول نمودند پدرم و علی و فرزندان من همه مردند پس حضرت فاطمه
از خواب بیدار شد گریان و ترسان بود و بعد رخصت از آنکه خواب خبر داد چون جمع شدند حضرت
رسول و علی را از گوسفند اورد و فاطمه را بران سوار کرد و فرمود یا علی حسنین را بردار و از مدینه
بیرون ایند چون از مدینه بیرون امدند و از جاهها بیرون رفتند بر سر دوراه رسیدند حضرت رسول
بجانب راست میل نمود چنانکه فاطمه در خواب دیده بود تا که رسیدند بموضعی که درانجا اب و
درختان خرما بود پس حضرت رسول گوسفند خرید و او را ذبح کردند بنوعی که فاطمه در خواب
دیده بود و گوشت او را بریان کردند چون خواستند تناول نمایند فاطمه برخواست و بکنار رفت
و گریان شد از ترس ان خوابی که دیده بود پس چون حضرت رسول فاطمه را گریان دید فرمود که
ای نور دیده سبب گریه تو چیست فاطمه عرض کرد که یا رسول الله چنین خوابی دیده بودم
و شما او را بعمل اوردید و ازین جهت دور شدم تا شما بد نخوابم و شما همه مرده نه بینم پس
حضرت رسول دو رکعت نماز بجا اوردند و بدرگاه خدا مناجات نمود که دران حال جبرئیل نازل
شد و گفت یا محمد خواب فاطمه از شیطان نیست که او را در خواب میگوید که بخوابهای پریشان
فرمان را از دنیا بد بین جبرئیل ان شیطان را بخدمت حضرت رسول اورد حضرت ازان د
پرسید که تو بودی که بخواب فاطمه امدی گفت بلی یا محمد پس حضرت سه مرتبه اب دهان را
بجانب او انداخت و سه جای او را مجروح کرد پس بر عارف و عاقل مخفی نماند که هرگاه جناب
فاطمه زهرا در عالم خواب ببیند که پدر بزرگوارش با شوهر تاجدارش با نور دیدگانش گوشت
بریان خوردند و مردند و حال آنکه خواب شیطانی بود ازین مقدمه گریان و نالان شود پس چگونه
بود احوال فاطمه هرگاه در بیداری دندان مبارک پدر خود را شکسته میدید و فرق مبارک شوهر خود
علی را از ضرب تیغ ابن ملجم شکافته میدید و جگر پاره حسن را پاره پاره در طشت میدید و حسین را لب
تشنه و بدن پاره پاره در زیر خنجر شمر پر جفا میدید ایا چگونه طاقت میاورد و داد از دوستان و
محبان و عزاداران نمیدانم که فاطمه در کجا بود که فرزندانش یکی بزهر شهید نمود شد و یکی را بخنجر
سر بریدند و طفلان و فرزندان او را اسیر نمودند و با سر برهنه سوار بر اشتران بی جهاز عریان نمودند و
در شهرها در میان بازارها گردانیدند و ان اطفال در خرابهها جا دادند و فرزندان ان را
بکنیزی خواهش نمودند اه و واحسرتاه از محنت اولاد فاطمه زهرا در صحرای کربلا از ظلم اهل جفا

نمیدانم چه بود

نمیدانم چه بود احوال زهرا که دید پر خون دهان مصطفی را
چو دندان پیمبر را شکستند دل زهرای اطهر را شکستند
نمیدانم که زهرا در کجا بود که خون بر فرق حیدر روان بود
بضرب ابن ملجم فرق حیدر شکافت در سجده چون خورشید انور
بچشم خویش اگر میدید زهرا لب پر خون برادر حسن را
اگر میدید جگر ها پاره پاره ز ان زهر ز بطنش لخت جگر را ره
نمودی ان زمان گیسو پریشان گرفتی در بغل سر و خرامان
نمودی خون ز لبهای حسن پاک گریبان را بکندی از برادر چاک
نمیدانم که زهرا در کجا بود مگر با زینب در کربلا بود
در ان وقتی که جهان ماتم سرا شد حسین را زد بدشت نینوا شد
در اول اب را بر او ببستند دل اهل حرم از غم شکستند
گرفت دور حسین از کینه لشکر صد و بیست هزار بلکه افزون تر
گذشت ده روز چو از ماه محرم رسید وقت عزا بر حسین اندر غم
بشد کار بر حسین از تشنگی تنگ کمربستند بد ان زمان جنگ
تمام یاوران در پیش سلطان شدند پاره ز تیغ قوم عدوان
رسید نوبت با اولاد پیمبر که کردند سر جدا از تیغ خنجر
بشد دران زمان زهرای اطهر به بیند قامت پر خون اکبر
ندید قاسم چگونه که خدا شد عروسش بیوه حجله سیاه شد
ندید عباس دو دست ازتن جدا شد حسین دران زمان قدش دو تا شد
ندید حلقوم اصغر طفل بی شیر شده پاره دران روز از دم تیر
ندید زهرا که شمر دون کافر برید حلق حسین تشنه مضطر
زکینه بر سر نیزه نمودند تنش عریان ز راه کین نمودند
ندید زهرا که زینب دربدر شد اسیر کینه قوم کفر شد
برفت باد خزان با چشم گریان ببوی شام بیزار دل سفیان
نداشتند یاور جز این د بیعا که باشد نوحه خوان ال طه

امتحان پیغمبر و ذریه

پس بر عارف و عاقل مخفی نماند که خداوند جل علا دوستان خود را امتحان مینماید از بلاها
و مصیبت و حزن و فقر و مغلوب شدن در میان اهل ظلم و جور و صرف کردن نفس و مال خود را
در راه خدا و مساوات نمودن با فقرا چنانچه ابن قولویه بسند معتبر از حضرت صادق روایت
کرده است که چون حضرت رسول را بمعراج بردند حق سبحانه تعالی با و وحی نمود که یا محمد من
تو را امتحان مینمایم بسه چیز تا نظر کنم که چگونه صبر مینمائی اول آنست که خود را و عیال
خود را گرسنه بداری و فقرا و محتاجان امت خود را بر خود و بر عیال خود اختیار نمائی دوم
آنکه صبر نمائی بر تکذیب امت و ترس و بیم از ایشان و جان خود را در راه رضای ما بذل کنی
و با کافران محاربه نمائی و بجان و مال خود صبر نمائی بر آنچه از ایشان بتو میرسد از آزار و اذیت
از اهل نفاق و بر المها و جراحتها که در جنگها بتو برسد سیم آنها آنست که با اهل بیت تو خواهد
رسید از کشته شدن اما برادر تو علی ابن ابی طالب ع خواهد یافت از امت دشنام و عنف و
درشتی و سرزنش و محروم خواهند کرد او را بحق خود و ستم بر او خواهند نمود و آخر او را شهید
خواهند کرد پس حضرت رسول ص گفت پروردگارا همه اینها را قبول کردم و انقیاد نمودم و از تو
توفیق و صبر میطلبم پس خدا فرمود که دختر تو فاطمه را ظلم خواهند نمود و او را از میراث تو محروم
خواهند کرد و غصب خواهند نمود از او حقی را که تو از برای او قرار خواهی داد و در بر شکم او خواهند
زد در وقتی که او حامله باشد و بر خانه او داخل خواهند شد و مذلت و خواری او را فرو خواهند
گرفت و کسی منع نخواهد کرد انقیاد از جهت یا دگشته و از آن ضرب فرزند بر زن او فوت شود
و از زدن آن ضرب و جراحت شهید گردد حضرت رسول ص فرمودند که انا لله و انا الیه راجعون
پس عرض کرد خداوندا قبول کردم و انقیاد نمودم و از تو توفیق صبر میطلبم پس خدا فرمود که
از فاطمه و علی دو پسر بهم خواهد رسید یکی از ایشان را بمکر و غدر بزهر شهید خواهند نمود و اموال
او را غارت خواهند نمود و بطعن نیزه و خنجر و شمشیر او را مجروح خواهند کرد پس حضرت رسول ص
فرمود که قبول کردم انا لله و انا الیه راجعون و انقیاد نمودم و از تو توفیق و صبر طلب مینمایم
پس حق تعالی فرمود که پسر دیگر او را بجهاد خواهند طلبید و او را به بدترین حالی شهید خواهند کرد
و فرزندان و برادران و خویشان او را در نظر او سر از تن جدا خواهند نمود و حرمت او را ضایع خواهند
کرد و خیمه و اموال او را بغارت خواهند برد و در هر حال التفات بحق خواهد جست و من برای او
و اهل بیت او و یاران او شهادت مقدر کرده ام و کشتن او حجت خواهد بود بر جمیع اهل زمین

پس اهل زمین

پس اهل زمین و آسمانها براو گریه خواهند کرد و گریه از روی جزع و فزع و گریه خواهند کرد براو ملائکه چند
که نصرت او بیایند و یاری او را دریابند و فرزندی که او را شهید کرده باشند اه اه از آن غمها نشنید بد
که اینها غمها از برای امتحان بر پیغمبر و اولاد او رسید و از برای امتحان اینهم مصیبتها کشید اه اه و امصیبتاه

خداوند کریم در لیل معراج طلب کرد او محمد صاحب تاج
بسوی قاب قوسین از کرامت به پیوستند در برش رخت نزامت
بگفت او از برایش قول لولاک نمودش برتر از گردون افلاک
پس آنگه گفت خدای صدر داور که ای ختم رسولان پیمبر
برای امتحان ای صاحب تاج طلب کردیم تو را امشب بمعراج
نمودیم جای تو در عرش اعلا بقرب خویش بقوسین یا که ادنی
نمایم امتحان امشب شما را سه چیز از بهر تو در دار دنیا
برای تو و آل تو سراسر دگر بر سوی آل پاک حیدر
اگر خواهید شما رفعت بیابید بباید که قبول جمله نمائید
نخست آنکه فقیران ضعیفان مقدم دار بر خویش عیالان
گرسنه تو بمانی با عیالت نمائی بر فقیر احسانت
دگر آنکه کشی صبر ای پیمبر بتکذیب و بزجر قوم کافر
بمحنتها و اسیب جراحت که در حرب میرسد بر جسم پاکت
دگر حق علی در دار دنیا نمایند غصب گروه قوم اعدا
رسنی بر گردن حیدر نمایند در محنت ز در او کشایند
برندش سوی مسجد قوم کافر که تا بیعت کند او بر ابا بکر
زنند اینی برا دو تیغ بر سر او شکافند فرق پاک انور او
روان گردد خون بگرد از فرق مبین شود رنگین زخون اندام جنبش
پس آنگه پهلوی زهرا زنند زد بحکم بوبکر ملعون کافر
شکسته میشود بازو و پهلو زکین سر قطع شود محسن هم از او
دو فرزند از علی هم بی نوا وجود آید ز لطف ما بدنیا

که وحشی سنبه اش انگین نمود چاک ... فکندش پاره پاره بر سر خاک :
جگرهایش نمود او پاره پاره ... بر ارباب خواطر هست نظاره :
دلم در آن زمان بی تاب گردید ... در آن روز و دین من بی تاب گردید

اوردن حضرت امیرالمؤمنین

پس در آن وقت خطاب از جانب پروردگار رسید که در حبیب من یکی را در رنجها و در هجر خود نمودی و امر را بکار دادی گوید خداوندا من علی ابن ابی طالب را در هجر خود نمودم و در هجر نور او بابردم پس در آن زمان حضرت امیر المؤمنین هر دو را بعرصه محشر در آورند خدا فرماید که یا علی تو در هجر ما را بتو رسانید گوید بلی پروردگار من پس خدا فرماید که تو چه در راه ما گوید پروردگار من با منان عهد و بر بند کافر قورس نیدم و کافران حق مرا غصب نمودند و معاویه علیه الهاویه شمشیر بر من کشید و بندگان ترا گمراه کرد و رخنه در دین تو نمود و بعد از خود فرزندم امام حسن را در هجر خود نمودم و احکام دین ترا باو سپردم پس در آن وقت خطاب رسید در این شان بیا و در آن حال حضرت امیر المؤمنین بگریه در آید و در نزد پروردگار بزانو در آید و با دیده گریان چنین عرض نماید بیت

ندارم من بجز ذات پاکت ... که کردم در جهان جمله رسالت :
شهادت میدهند امروز برابم ... همان اشقی زدند اندر سرابم :
دگر شاه بود مطلوب زهرا ... که بشکست از جفا فرق اعدا
دگر عمی بود شیر خدایا ... که شد [illegible] زکین اندم ز زهرا :
دگر آن رهنمان کردی من ... که بشکستن لسان [illegible] دین من :
دگر شاه بود از بهر حیدر ... در این روز بجد محراب منبر :
که بود در سجده بزد ابن مرادت ... بفرق فتح کین او از عنادت :
که خون از تارکم اندم روان شد ... تزلزل بر سوی کون مکان شد :
شهادت میدهد ابر زمین پر خون ... بخون دیدگان کریم حیرت بیچون :

در محشر اوردن امام حسن

پس در آن وقت پروردگار عالمیان امام حسن ع بمحشر در آورد در حالتی که زهر لبهایش آن حضرت از الم زهر جفا بزبانش گوید الحسن علیه بدرشود جگر پاره بتو رسانید عرض میکنند که بلی ای پروردگار من پس خدا فرماید که از سموم قوم جفا تو چه کردی با امر ما در آن وقت امام حسن ع بناله در آید و گوید ای پروردگار عالمیان من امر ترا بر بندگان تو رسانیدم اما معاویه ملعون بر من ستم کرد و حق مرا غصب نمود و ظالمان خنجر بر ران من زدند و اموال مرا غارت نمودند و آخر مرا بزهر ستم شهید کردند پس خدا فرماید که بعد از خود یکی را در هجر خود نمودی گوید که من امام حسین ع

برادر با جان برابر

گوار

برادر با جان برابر خود را در هجر خود نمودم و امر ترا باو سپردم پس در آن وقت خطاب ایزد حق شاه بیا و رین جناب امام حسن باید گریان در نزد خالق عالمیان بزانو در آید و چنین عرض نماید [illegible]

مرا شد بو بنواز حبت بیکتا ... که کردم من رسالت اولاد نبیا :
نمود بر من جفا اولاد سفیان ... نمود رخنه زکین بر دین ایمان
زدند بر ران من از کینه خنجر ... نمودند غارت اموالم سراسر :
[illegible] زهر الماسی اجگر ... شهید کردند زکین قوم ستمگر :
جگرهایم نمودند پاره پاره ... که در لحظه بر سوی طشت از هر کناره
[illegible] برد بنت ابا بکر ... زکین تیر جفا ملعونه کافر :
شهادت میدهند جمله خدایا ... در این روز و در بر تو حبت بیکتا :

اوردن امام حسین در محشر

پس در آن وقت خالق جبار نور دیده احمد مختار جناب امام حسین را با دیده اشکبار بعرصه محشر در آورد و گوید ای حسین ابن علی تو امر ما را بتو رسانیدند گوید بلی پروردگار من پس خدا فرماید که ای شهید راه من چه ای [illegible] خامس آل عبا تو چه کردی در شریعت ما آن حضرت با دیده گریان گوید ای پروردگار من شریعت ترا بر بندگان تو رسانیدم اما یزید ابن معاویه بر من جفا کرد و لشکر بر من کشید و اصحاب انصار مرا بر من بکشتند و دل عیال مرا خستند و جوانان مرا سر از بدن جدا کردند و مرا با لب تشنه سر بریدند و خواهران و دختران مرا اسیر کردند و مانند اسیران ترک و تتار گرد ا بندند و در خرابها نشانیدند و حرمت مرا ضایع کردند پس خدا فرماید ای حسین [illegible] بگو آسمان بیا و در آن وقت امام شهید مظلوم غریب با سر بریده و دو دیده گریان بزانو در آید و در نزد پروردگار رضود گوید که من بعد از خود فرزند بیمار خود امام زین العابدین را در هجر خود نمودم و امر ترا باو سپردم و هرگاه امروز [illegible] من طلب مینمائید همه عالمیان از جنیان و آدمیان و وحشیان تا بر این [illegible] گویا حضرت [illegible]

شهادت میدهد دارم ای خلاق داور ... که هستند شاه حالم برابر :
بجا خنجر یکی تیر سخن کرد ... دگر این حنجر من زار مقطع :
زکین سر جفا آن کافر کشیده ... بحلقش خنجر این حنجر بریده :
دگر شاه بود این بیکر چاک ... سه روز با دو شب بود بر سر خاک :
زکین رب ازدم خنجر چشیدم ... نه کرد ته کفن کافر دیدم
زکین نعل فرش من بمحشر خنجر ... بکه بالین سینه شیر کافر :
دگر شاه بر رسول آل حسین است ... زمین کربلا با شور رنگین است :

کواهم ذات خلاق وحید است | که داو عالم زهارون الرشید است
که هارون حق ما را غصب بنمود | در فتنه چو با دین بگشود
مرا اندر رفیقی بر سوی زندان | بنمود حبس آن لعین با چشم گریان
ز بعد از محنت اندوه بسیار | کشیدم من بزندان قلب افگار
بنمود زهر در رطب ملعون غدار | بداد بر سندی بن شاهک ستمکار
فرستاد سوی زندان آن بد اختر | یکی ظرف رطب آغشته از زهر
چه آورد سندی بن شاهک بزندان | بدم زان یکی محزون گریان
بخوردم چند رطب از لا علاج | فتاد آتش بمن در پیچ و تاب
ز لب تا ناف من گردید پاره | جگرهایم بر بخت از هر کناره
لب پرخون دل پرزهر افگار | نهادم در غریبی سر بدیوار
چه جان از قالبم آندم برون شد | برایم عالم اندر فغان شد
نبود در نزد من آن لحظه یاور | نه فرزند نه خواهر نه برادر
ز غربت چون غریبان جان بدادم | بدل داغ عزیزان را نهادم
نه ساده نبود من آن لحظه بنشست | نه خواهر نه برادر چشم من بست
ندانستم یا ورب قبرم بسیار | عزاب من سوی بغداد بردند
ز کینه سندی جسد جمال افگار | بیاورد و بر سر نعش من زار
مرا بر دوش حمالان بدادند | بسوی جسر بغدادم بنهادند
هر آنکس بر لبش میگفت غریب است | که در زندان خلایق او حبیب است
بود اینها همه از خدایا | دعا بیندم بخلق امی شما را
دگر هم بود اکنون ربنا | که باشد نوحه خوان آل طه

پس در آن وقت پروردگار عالمیان حضرت امام رضا ابو الحسن علیه السلام حافظ عنایت فرمایند که ای رضا من غریبان و هادی و جانان وارث دین و مذهب و ایمان پدرت امام موسی کاظم امر و احکام ما را بتو رسانیدند کو نیکی بجا آر چو پروردگار رسن پس خدا فرماید که تو چه در گوید که من به بندگان تو رسانیدم اما مامون الرشید حق مرا غصب نموده و زهر داد درین خدا کرده مرا در خراسان شهید نمودند که این را هدایت نمایم این را اطاعت من نمودند و آخر
کلمه

مامون مرا از زهر جفا شهید کرد

۱۵۷

مامون مرا از زهر جفا شهید کرد و من در آن زمان فرزند خود امام محمد تقی را وصی خود نمودم و وصیت تو را با و سپردم پس خدا فرماید که ای رضا غریب مسموم شهید بیا و رکن تو تبلیغ رسالت نمود پس در آن زمان جناب امام رضا با دیده گریان در نزد پروردگار خود بزانو در آید و با عجز و انکسار با دیده اشکبار در نزد خالق جبار زار زار بنالد و چنین بگوید بیت

جهانت بهر بنمود خلاقی بچون | که کردم من رسالت سوی خلقان
یکی کافر دیکی مامون کافر | یکی آن ظرف انگور دگر زهر
بداد مامون لعین زشت بنیاد | بیفزودم از جفا کافر بنهاد
یکی ظرف پر از انگور پر از زهر | بنهاد در نزد من مامون کافر
بگفت با من هرکه ای شور خدا بین | بخور انگور که تو مهمان مائی
نظر چون من بان انگور نمودم | در عذر در بر مامون گشودم
ندانستم که هم مرا از کینه معذور | بداد بر دست من یک خوشه انگور
بخوردم من ز انگور چند دانه | لبم تا ناف گردید پاره پاره
ز جا برخواستم با چشم غمناک | بمنزل آمدم محزون غمناک
بخوابیدم زار و سفاک بغربت | گذاردم سر بدیوار مذلت
نیامد کس آندم بسویم | نه بستم من در خانه برویم
جگرهایم بشد از زهر پاره | ز لبهایم برخت از هر کناره
نه مادر که رحم کرده بحال من | نه خواهر که نما به مویه و فغان
نه چشم کس بحالم زار گریان | نه پایم کس کشید برسوی قبله
من از زور پدر در گور بردم | بمانند غریبان جان بردم
بود اینها همه از خدایا | دگر با چشم پر خون ربنا
که در روز جزا آل نبی | نماید نوحه او با چشم خونبار

پس در آن وقت خداوند قادر بر ملائکه خطاب کند که در زمان آن بوده الله نوحه حضرت او در بعضون ایذ یوم ندعوا کل اناس بامامهم پس در آن وقت حجت خدا بر اهل محشر تمام شود و خلایق از خجالت همه گوش بر اندازند و فریاد و اغوثاه برآورند و در حوال محشر فی شوند که در آن وقت زبانه از جهنم در آید از عقب برآن و اهل محشر گردان شوند که ناگاه صراط در پیش رو ایشان کشیده شود بعضون و قفوهم انهم برزخ الی یوم یبعثون

کردانید نه پس در ان وقت خطاب از جانب پروردگار رسید که ای فاطمه از ما چه میخواهی کوید
خوشنودی تو جوانان خود را میخواهم پس خدا فرماید که نظر را بتو گذاردیم برو هر که را خواهی
داخل بهشت کن و هر که را خواهی بجهنم پس در ان وقت جناب فاطمه مانند مرغی که دانه
بچیند و بدان هم جدا کند شیعیان و دوستان خود را از میان کافران جدا نماید و ان را
داخل بهشت میکرداند پس بر عارف و عاقل مخفی نماند که اگر خدای تعالی علی را خلق نمیکرد
کفوی و جفتی از برای فاطمه در دنیا و اخرت نبود و در مناقب خوارزمی و ... معتبره

کیفیت عروسی فاطمه

از حضرت امیر المومنین ع و ام سلمه و سلمان فارسی روایت کرده اند که چون حضرت فاطمه
بحد بلوغ رسید و اکابر و اشراف قریش و صاحبان مال و ثروت ان حضرت را خواستگاری
نمودند و هر یک از ایشان که اظهار این امر مینمودند پیغمبر کراهت بهم میرسانید و صورت
مبارک خود را از ایشان میگردانید پس روزی ابابکر و عمر خواستگاری نمودند حضرت
فرمود که امر فاطمه با خداست پس روزی ابابکر و عمر و سعد بن معاذ در مسجد حضرت رسول
نشسته بودند و صحبت تزویج فاطمه را در میان آوردند پس ابابکر گفت که اکابر قریش او را
خواستگاری نمودند حضرت رسول قبول نکرد پس با یکدیگر گفتند برخیزید تا بنزد علی
رویم و او را تکلیف نمائیم که برود و فاطمه را خواستگاری نماید اگر چیزی ندارد او را
مدد نمائیم چون ان سه کافر بنزد ان حضرت روان شدند و ان حضرت در باغی از مردی
انصار با شتر خود آب میکشید و اجرت میگرفت پس چون ان سه نفر ملعون بنزد ان حضرت
رسیدند حضرت امیر المومنین ع فرمودند که از برای چه حاجت آمده اید ابوبکر گفت یا علی
جمیع اکابر قریش فاطمه را خواستگاری نمودند و حضرت رسول قبول نفرمودند و چه میشود
که تو فاطمه را خواستگاری نمائی که شاید یکی از انها که رسول خدا او را برای تو نگاه داشته
چون حضرت امیر المومنین این سخن را از ابوبکر شنید آب از دیده مبارک ان حضرت
جاری شد و فرمود که ای ابابکر الحمد مرا تازه کردی و مرا از غفلت ... مانع میشود که این
اراده نمایم پس در ان زمان حضرت شتر خود را گشود و ... او را و دو نعلین خود را
پوشید و روانه خانه حضرت رسول شد در ان وقت پیغمبر در خانه ام سلمه بود چون

حضرت امیر المومنین

چون حضرت امیر المومنین ع دست بر حلقه در زد حضرت فرمود که ای ام سلمه برخیز و در را بگشا
که این مردیست که خدا و رسول او را دوست دارد و خدا و رسول او را دوست میدارند و این برادر
و پسر عم منست ام سلمه میگوید چون در را گشودم علی را دیدم و داخل خانه شد تا حجره خود
در آمدم پس در ان وقت حضرت امیر المومنین ع داخل شد و بر حضرت رسول سلام کرد و حضرت
رسول ص فرمود و علیک السلام یا ابا الحسن بنشین ام سلمه گفت که علی بخدمت حضرت رسول نشست
اما بسوی زمین نظر میکرد و از شرم و حیا سر بزیر افکنده بود و اظهار مطلب نمینمود پس حضرت
رسول ص بعلم نبوة دانستند که علی مطلبی دارد و حیا او را مانع میشود و حضرت رسول ص فرمود که
یا علی چنان میبینم که در پی کاری آمده باشی حاجت خود را بگو پس حضرت علی گفت پدر و مادرم
فدای تو باد تو میدانی که من کودکی بودم و تو مرا طعام دادی و با دب خود مرا تربیت نمودی
یا رسول الله الحال میخواهم که خانه و زوجه داشته باشم و امید دارم که فاطمه را بعقد من در آوری
پس حضرت رسول ص از روی تبسم فرمود که یا علی تو را مژده باد که خدا فاطمه را بتو تزویج نموده
در آسمان پیش از آنکه تو بیائی ملکی بر من نازل شد که صورتش ... بال های بسیار داشت
که مثل او ملکی ندیده بودم چون او فرود آمد و بر من سلام کرد و بعد از سلام گفت یا محمد تو را
مژده باد ... کدامست حضرت رسول فرمودند ای برادر
کدامست که در ان حال جبرئیل رسید و گفت السلام علیکم و رحمة الله و برکاته پس جبرئیل برگ سبزی
از حریر بهشت بدست من داد که در ان دو سطر نوشته بود گفتم ای جبرئیل این حریر و این
نوشته چیست گفت یا رسول الله خدا نور ترا برگزید در میان بندگان خود و علی را از برای داماد تو
پس خدا دختر تو فاطمه را بعقد علی در آورد و در زیر درخت المنتهی سوره و ملکی که او را راحیل میگویند
خطبه ادا نمود و عقد علی را بست و ملائکه همه شاهد شدند و این حریر عقد نامه فاطمه است و خدا
در عوض علی خمس دنیا و ثلث بهشت را بفاطمه بخشید با چهار نهر در زمین نهر نیل و نهر فرات
و نیل مصر و نهر ... و تو او را در زمین بعقد علی در آور و بیا ... ایشان شود از برای
امت تو ... از حضرت صادق ع روایت کرده اند که خدا ربع دنیا را مهر حضرت فاطمه
کردانید و بهشت و دوزخ را نیز مهر او کرده که دشمنان خود را داخل جهنم و دوستان را داخل

بهشت گردانند پس حضرت رسول فرمود که یا علی خدا مرا امر فرموده که در مسجد در حضور مردم
فاطمه را بعقد تو در آورم پس حضرت امیر المؤمنین رفتند بمسجد و در آن وقت عمر
و ابا بکر بر سر راه حضرت نشسته بودند پرسیدند که یا علی چه خبر آوردی فرمود که الحال حضرت رسول
بمسجد میآید که فاطمه را در حضور مردم بمن تزویج نماید و حضرت امیر المؤمنین گفت که ما هنوز
بمسجد نرسیده بودیم که حضرت رسول در مسجد داخل شدند با لب خندان و فرمود ای بلال ندا
کن که مهاجر و انصار در مسجد جمع شوند چون همه جمع شدند حضرت رسول در منبر بالا رفتند
و حمد و ثنای خدا را نمودند و فرمودند که ای گروه مهاجر و انصار جبرئیل مرا خبر داده که خدا
در نزد بیت المعمور ملائکه را جمع نموده و ایشان را گواه گرفته و فاطمه را بر علی تزویج
نموده و مرا امر کرده که در زمین فاطمه را بعقد علی ابن ابی طالب در آورم و شما را گواه
بگیرم پس فرمود که یا ابو الحسن برخیز و فاطمه را خواستگاری کن از برای خود پس حضرت امیر
المؤمنین خطبه ادا فرمودند مشتمل بر حمد خدا و رسول و فاطمه را خواستگاری نمودند پس
در آن وقت حضرت رسول فاطمه را بعقد آن حضرت در آوردند چون بخانه برگشتند بنزد
فاطمه آمدند دیدند که فاطمه میگریست حضرت رسول فرمودند که سبب گریه تو چیست گمان
که اگر از علی در نزد من کسی بهتر میبود هر آینه تو را با او تزویج مینمودم و خدا تو را با او تزویج
کرده در نزد بیت المعمور و مهری دنیا را سهم تو گردانید مادام که آسمان و زمین باقیست
پس حضرت فاطمه در جواب گفت که ای پدر اختیار من بخدا و رسولست اما زنان قریش مرا سرزنش
میکنند و در حق علی چیزها میگویند حضرت فرمود که چه میگویند گفت ای پدر میگویند که علی
شکم بزرگی دارد و دستهای بلند و بندهای انگشتانش درشت و پیش سرش مو ندارد
و چشمهای بزرگی دارد و پیوسته دندانهایش از خنده کشاده است و مال ندارد حضرت رسول
فرمود که ای فاطمه مگر نمیدانی که شکم علی پر از علم است و علی بزرگوار است که بینی او بزرگست و پیش سرش
مو ندارد و دست او بلند است دست خداست و دندانهایش از خنده کشاده است او نوشت خدا او را بعفت
آدم آفریده و ای فاطمه پدر تو بهترین پیغمبران و علی بهترین اوصیاست و خدا از پشت علی بیرون خواهد
آورد دو سید جوانان بهشت را و با ایشان زینت خواهد داد عرش خود را در قیامت ای فاطمه

خدا بسوی او نظر نداد

خدا پیغمبری نفرستاد مگر آنکه فرزندان او را از صلب او قرار داد و ذریت مرا از پشت علی قرار داد
و اگر علی نبود ذریت من در زمین باقی نمیماند پس حضرت فاطمه گفت که ای پدر بعد از علی کسی را اختیار
نمیکنم و من هم کرد اعراب از اهل زمین را پس در آن وقت حضرت رسول فرمود که یا علی برخیز و زره خود را
بفروش پس حضرت امیر المؤمنین برخاست و زره خود را فروخت و فرمود که قیمت آن را گرفتم و بخدمت
حضرت رسول آوردم و در دامن آن حضرت ریختم پس قدری از آن بر بلال دادند و گفت از برای فاطمه
بوی خوش بگیر پس دو کف از آن زر گرفت و بر ابا بکر دادند و فرمود که برو بیازار و از برای فاطمه
آنچه ضرور است بگیر از جامه و اسباب البیت و عمار و جمعی از صحابه در پی ابا بکر رفتند و هیچ یک بیازار در آمدند
پس هر یک از ایشان چیزی را اختیار میکردند و ابو بکر بنزد پس بر آنچه خریدند بهفت درهم و پیراهنی
بچهار درهم و قطیفه سیاه خیبری و یک تختی بافته از لیف خرما بود و دو نهالی گرفتند از جامهای مصری
که در میان یکی از لیف خرما بود و دیگری از پشم بود و چهار بالش از پوست که میان آن از علف اذخر
بود و پرده از پشم و حصیر و دست آسیا و بادیه مس و مطهره برای آب خوردن از پوست و کاسه چوبی از
برای شیر و مشکی از برای آب و سبوی بغرا اندوده و ابریق گلی و کوزه از سفال چون همه اسباب را گرفتند
بعضی را ابو بکر و بعضی را صحابه برداشتند و بخدمت حضرت رسول آوردند و هر یک از ایشان آن جناب
بدست میگرفت و ملاحظه مینمود و میگفت که خدا مبارک گرداند و میگفت خداوند برکت ده برکسی که
کاسه‌های ایشان سفالست پس حضرت امیر المؤمنین فرمودند که بعد از یکماه روزی در خدمت
حضرت رسول بودم فرمود که یا علی چه بسیار نیکو زنی بتو دادم بخدمت نمیگفتم تا آنکه زنان حضرت رسول بمن گفتند که
یا علی چرا نمیخواهی که یاد رفتن بخدمت حضرت رسول عرض کنیم گفتم بکوشید پس ایشان رفتند بخدمت حضرت
رسول و ام ایمن گفت یا رسول الله اگر خدیجه زنده بود هر آینه دیده او روشن میشد از برای زفاف
فاطمه ای پدر برگزیده که علی زوجه خود را میخواهد پس روشن گردان دیده فاطمه را بشوهرش پس حضرت
رسول گفت کیست از زنان من در اینجا ام سلمه گفت که منم حاضرم یا رسول الله و زینب و فلان و
فلان حاضرند حضرت رسول فرمود که مهیا کنید از برای دختر و پسر عم من حجره از حجرهای مرا ام سلمه گفت که کدام
حجره حضرت فرمود که حجره خود را مهیا کن و زنان خود را فرمود که فاطمه را زینت دهید و بوی خوش بکار برید
بعد از آن ام سلمه گفت ای فاطمه آیا بنزد تو بوی خوشی هست که از برای خود ذخیره کرده باشی گفت
آری پس شیشه آورد و از آن شیشه قدری در کف من ریخت بوی آن را بوییدم که هرگز چنان نبوییده

ندیده بودم پرسیدم که ای فاطمه این را از کجا اوردی گفت که هرگاه در جبه کلیمی که حضرت پدرم میاید وبدین
میفرمود که ای فاطمه بیا و درازبرایم عم خود بالش بنداز و من بالش را میاندازم و در جبه در روی ان بی زنیت
چون فاطمه بعنوان ان ازمیان جا بهار اوج جزیره برمیخیزد و پدرم میفرمود که ای فاطمه اینها را جمع کن که اینها عنبر
بهشت است و بروایت دیگر گلابی اورد که مثل ان ندیده بودم چون از فاطمه پرسیدم که این گلاب را
از کجا اوردی گفت که پدرم در وقت قیلوله سر در دامن میگذارد و عرق ان حضرت را میگرفتم و در شیشه
میکردم و این از عرق ان حضرت است پس حضرت رسول فرمود که یا علی از برای اهل خود طعام بگو پس از
و من نان و گوشت میاوردم و خرما و روغن تو بیاور پس حضرت امیر المومنین ؏ فرمودند که من خرما
و روغن اوردم و حضرت رسول دست مبارک خود را بالا کردند و خرما در میان روغن میکردند
و چنگال میزدند و کولفند فربه و نان مهیا نمودند و فرمود که یا علی برو هر که را میخواهی طلب کن
پس من بیرون مسجد امدم و صحابه در مسجد بسیار بودند ایشان را طلب نمودند و زیاده از چهار هزار
نفر بودند و من از کم طعام شرم میکردم حضرت رسول فرمودند یا علی من دعا میکنم و تو ایشان بگو پس
چنانکه کردم خدا ان طعام را برکت داد که همه برخاستند پس حضرت رسول در کاسه ها کرد و از برای زنان خود
فرستاد پس از انجا بروایتی انس روایت کرده اند که چون شب زفاف فاطمه شد حضرت رسول در پیش روی
فاطمه بود و جبرئیل و میکائیل از جانب راست و چپ بودند و هفتاد هزار ملائکه از عقب ان حضرت بودند
و دختران عبد المطلب همراه فاطمه بودند و فرح و شادی میمودند و تکبیر میگفتند و ملائکه تقدیس خدا
میکردند جابر میگوید که حضرت رسول ص فاطمه را بر ناقه خود یا بر استر اشهب سوار کرد و سلمان فارسی مهارش
گرفت و بردورش هفتاد حوری بودند و حضرت رسول و حمزه و عقیل و جعفر رجز میخواندند تا آنکه فاطمه
در حجره علی در اوردند و بیکدیگر بردند پس حضرت رسول بنزد ان زن امد و کاسه شیر از برای ان جناب
اورد و فرمود که ای فاطمه بخور که پدرت فدایت شود و یا علی بیاشام که پسر عمت فدایت شود اه اه از اب
دوستان و شیعیان تشنه مرکه در شب عروسی فاطمه جبرئیل و میکائیل و اسرافیل با هفتاد هزار ملائکه و حوریان و حضرت
رسول و حمزه و عقیل و جعفر و دختران عبد المطلب در همراه بودند و شترکاسه برابر شیر از برای فاطمه اورد
اه اه وا مصیبتاه از عروسی فاطمه دختر امام حسین در کربلا که در عوض شیر و شیرینی و شربت رنگ که طالف در
جنبها گرفته بودند و گلاب فاطمه خون گلوی عباس و خون جعفر و علی اکبر بود که بر صورت خود مالیده بودند
و در عوض حنا که بر دست و پای عروسان رنگ کنند خاک کربلا خشکیده بود و در عوض دختران عبد المطلب زینب و کلثوم
چادر سیاه را کرده بودند

بعجر سیاه بر سر کرده بودند و در عوض گلاب و عنبر خون برصورت مالیده بودند و بجای بخود
بوص دختران میمودند و بجای رضا دست و پای از خون شهیدان خضاب نموده بودند و بجای زینت
کعبه نمیدیدند مکان زینب این بود اه اه و اغوثاه و اغربتاه ای محمداه این غریب تنها اه اه وا ویلاه

دو دو ختر فاطمه نام در جهان بود … که هر یک کوکب هفت اسمان بود
یکی بنت پیمبر بود زهرا … یکی بنت حسین مجروح والا
برای فاطمه بنت پیمبر … فرستاد کردگار از خلد عنبر
ملایک دید عروسیش نزول کرده … خدا او را شمامه و بتول کرده
عقیل جعفر حمزه سراسر … بدور فاطمه چون ماه انور
ببردند فاطمه با عزت و ناز … بخود مرتضی با زینت و اعزاز
نمودن صف کشی در حجله ناز … خداوندش جنان را با لب اندازه
برای فاطمه که نوعروس بود … سرور سینه و قلب حسین بود
حسین چون عقد او در کربلا کرد … برای قاسم ابن مجتبی کرد
بجای نقل در ان مجلس عزا بود … صدای العطش الله هم زیبا بود
عروس در حجله هم نالان بنشست … زخون کشتها بر پا حنا بست
بجای بوی خوش با شاه و عنبر … بمالید بر سر رو خون اکبر
زبان اندر ان او قوم بداختر … فرستادند کین شمشیر خنجر
بجای طبل ان دف با دل زار … بزد بر سینه زینب چشم خون بار
لباس نوعروس کعب [illegible] بود … نرده دش ناله [illegible] زنان بود
حسین چو دید ان عروسی را بپا کرد … شه بی [illegible] سرا کرد
نشان روز مصطفی نه مرتضی بود … نه حمزه نه عقیل نه مجتبی بود
ندیدند حجله قاسم سیاه شد … عروسیش مبدل بر عزا شد
نشد نه کرد کسان از ظلم عدوان … نمود ندان زنان فریاد افغان
بجا شد زینب اعزا دار خون … شد زینب عزادار شهیدان

ایضا بسند صحیح از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده اند که چون حضرت رسول صلعم
فاطمه را بخانه علی آوردند و بیکدیگر بردند در شب زفاف حضرت رسول در میان ایشان
خوابیدند و پاهای خود را در میان ایشان دراز کردند و فرمودند که خدا مبارک گرداند
از برای شما و دعائی خواندند و در آن وقت حضرت رسول برزخ میان دو دریا گردیدند چون
آنحضرت بیرون آمدند و دو دریا بیکدیگر با هم ملاقات نمودند و از میان دو دریا لؤلؤ و مرجان
ظاهر شد چنانکه خدا میفرماید که مرج البحرین یلتقیان بینهما برزخ لا یبغیان فبای الاء ربکما تکذبان
یخرج منهما اللؤلؤ و المرجان یعنی علی و فاطمه دو دریا بزرگ پر بودند و کامل بودند چون با هم
ملاقات نمودند حسن و حسین از ایشان حاصل شد ایضا بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت
کرده است که خدا زنان دیگر را بر علی حرام گردانیده بود تا فاطمه در حیات بودند زیرا که
فاطمه طاهره بود و هرگز حایض نمیشد بنابر عادت و عاقل معرفت مانند که چنین نقل کرده اند که چون
حضرت فاطمه را بخانه علی میآوردند در شب عروسی در آن وقت فاطمه پیراهنی و قبا که در زفاف حضرت
رسول دگر برده است او را برده است بآنراه خدا و در آن وقت ملائکه بفغان آمدند که در آن
حال از جانب خدا خطاب بایشان رسید که یکی از شما بصورت انسانی بر سر راه فاطمه رود بدو
از در جهت خواهش نماید پس ملکی بصورت درویشی بر سر راه آن مطهره البتول آمد و گفت ای گروه
شما که عروس علی را میبرید بر من احسانی نمائید که من برهنه ام پس در آن وقت جناب فاطمه فرمود
که از زفاف چادر بر دوش … بکنید پس در آن وقت حضرت فاطمه خواست که آن پیراهن کهنه را
بآن درویش دهد باز با خود گفت که این روا نباشد که پیراهن کهنه را در راه خدا بدهم و پیراهن نو را
خود بپوشم پس آن برگزیده خالق دو جهان آن جامه نو را در راه خدا دادند و آن کهنه را پوشیدند
چون قدری راه رفتند با خود گفت که جامه که علی فرستاده بود بی اذن او در راه خدا دادم حال
چگونه در خانه علی میروم شاید که علی را خوش نیاید فاطمه در راه ایستادند حضرت امیر المؤمنین بعلم امامت
دانست پیش راه آمد و فرمود که بیارید … رسول خدا تا سه دفعه فاطمه ایستادند و حضرت علی علیه السلام از پیش
دور آمدند و ایستادند در میان ایشان که داماد آن سه مرتبه باستقبال روند پس حضرت امیر المؤمنین

بجده … عروس

بجده … فرمودند که حمد میکنم خدای را که تنها بمن عطا نموده که بر این عروس خود را
در راه خدا ببخشید … اخبار آمده که در شب زفاف حضرت امیر المؤمنین با فاطمه فرمودند
که از دختر پیغمبر آخر الزمان پیغمبران سلف هرگاه دختر خود را عروس میکردند از برای داماد خود خلعتی
میفرستادند چنانکه سلیمان پیغمبر از برای داماد خود تاج جواهر … بود عنقریب پدر تو حضرت رسول
از برای من چه عطا کرده چون حضرت فاطمه این سخن را از علی شنیدند از جانب خود خواست و گفت برویم
و … بدر بزرگوار خود و این را با او بگویم چون فاطمه رو به حجره حضرت رسول آمد که در آن حال
جبرئیل از جانب خالق جلیل نازل شد و گفت یا رسول الله خدا ترا سلام میرساند و فرمود که فاطمه از جناب علی
مطالبه … بگو که در باره علی سخنی نگوید که این در قلب اثر نموده و با فاطمه … نموده چون فاطمه آن
حضرت رسید فرمودند … دیده در باره علی سخنی مگو که در قلب او اثر نموده پس فاطمه
برگشتند و این در خاطر فاطمه بود تا در وقت وفات خود در آن وقت وصیت نمودند که یا علی من
از دنیا میروم و هر شب جمعه بر سر قبر من بیا و تلاوت قرآن نما که من صدای تو را بشنوم که بهشت بمن
نمی رسد است پس چون حضرت فاطمه از دنیا رحلت نمودند بنابر وصیت فاطمه حضرت امیر المؤمنین
هر شب جمعه بر سر قبر فاطمه میرفتند و تلاوت قرآن میفرمودند تا آنکه شبی بر سر قبر آن حضرت بعد از گریه بخواب
رفتند که در خواب دیدند بهشت را و بدیدند قصر عالی که حوریان در آن تردد میفرمودند پس سوال کردند
که این قصر از کیست عرض کردند که یا علی این قصر از فاطمه زهراست پس حضرت امیر المؤمنین داخل
آن قصر شدند دیدند تختی از نور گذارده و فاطمه زهرا عصابه بر سر بسته با … شکسته بر آن تخت تکیه
زده پس در آن عالم خواب حضرت امیر المؤمنین سر فاطمه را بر دامن گذاردند که در آن حال فاطمه چشم
گشادند دیدند که علی سر او را بدامن گرفته و آب از دیده آن حضرت جاری است در آن وقت حضرت امیر المؤمنین
فرمودند که ای فاطمه این صورت چه نام دارد که از همه حوریان بهشت زیاده … دارد
و منتظر فرمان تو میباشند در آن وقت فاطمه با دیده گریان فرمودند که یا علی تو بگو که … بگذار …
از فراق من چگونه میگذرانند حضرت فرمودند که ای فاطمه هنوز علی در دنیا است و از برای … خود غم … دارد
پس حضرت فاطمه فرمودند یا علی در خاطر دارید که در شب عروسی گفتی که چون پیغمبران دختر را که از
برای داماد خود خلعتی فرستادند سلیمان که از برای داماد خود تاج جواهر بود حالا علی این یکی است که در
خدمت من مشغول است در آن وقت حضرت امیر المؤمنین فرمودند که ای فاطمه هنوز … را … دار

بگو بخلق مدینه که حضرت زهرا / رسیده است بزن مرد کنون سلام شما
مرا بامر شما در مدینه کاری نیست / خدا نگهدار که این گریه را اختیار نیست
ببینم همیشه بدنیا دو دیده تر دارم / خصوصی کسی که تمنای مادر پدر دارد
اگر که مادر من زنده بود بدنیا بود / دلا که بپا بسوی زهرا بود
نمی بود نه ز جفا زندگی بی پهلو / نمیشکست ز کین استخوان بازو هم
بگو بخلق مدینه تا علی امروز / که هست بیت پیمبر بینه برسر وی
درین دو روز دفن رسول خدا / بود دمینه پدر داغ پیهان شما
ولی چه چاره که صاحب عزا ایم / نگشته باز دل پیکر جرح پدر دارم
اگر دو روز دنیا بجوانی تو نیز باشم / بسوی خلد عم ز بدن جفن باشم
دگر بفکر حسین تو کل بند بده / دگر بزینب زار دختر ستم دیده
ندانم آنکه بفغان حسن تو دیده ز / چگونه بیگذرانند ز فرقت ساده
ندانم آنکه ربیعا ز چشم خون بالا / کند متوجه زینب بحضرت زهرا

اذان گفتن بلال

ارباب روایت کرده اند که چون حضرت رسول صلعم از دنیا رحلت نمود جناب فاطمه زهرا پیوسته غمگین و محزون بود و اضطراب رنج و الم از حد گذشت و جسم مبارکش ضعیف شد و ارکان عرش در هم شکست و پیوسته آب از دیده حق بینش جاری بود و با دل سوخته و جگر افروخته میبود و با حسن و حسین میگفت که کجا رفت جد شما که از همه خلق مهربان تر بود نسبت بشما و نمیگذاشت که شما بروی زمین راه روید و پیوسته میخواست که شما بر دوش او سوار شوید و دیگر کجا دید که جد شما در راه بگذرد و دیگر نخواهم دید که شما را بدوش خود بردارد چنانکه با شما میکرد ایضا اهل بیت روایت کرده است که چون حضرت رسول از دنیا رحلت نمود بلال مؤذن دیگر اذان نگفت و گفت اذان نگویم از برای کسی بعد از رسول خدا پس حضرت فاطمه در زیستن مرحوم گردید گفت میخواهم صدای مؤذن پدر خود را بشنوم چون این خبر به بلال رسید بر خاست بر بام بر آمد و شروع در اذان نمود چون گفت الله اکبر فاطمه پدر خود را بخاطر آورد و از گریه ضبط خود نتوانست نمود و چون باشهد ان محمدا رسول الله رسید فاطمه نعره زد و بیهوش شد و بروی افتاد مردمان گمان کردند که مرده

پس بلال را گفتند

پس بلال را گفتند که اذان را ترک کن که دختر رسول خدا از دنیا رفت پس بلال اذان را قطع کرد پس چون حضرت فاطمه بهوش آمد فرمود ای بلال اذان را تمام کن چون بلال اذان را تمام کرد گفت ای بهترین زنان عالمیان میترسم که چون صدای اذان مرا بشنوی هلاک خود را از گریه هلاک نمائی پس دیگر بلال اذان نگفت آه آه چون فاطمه امر نمود که بلال اذان بگوید چون بلال بامر نور دیده رسول ذو الجلال با دل پر ملال صدا را باذان بلند کرد غلغله در میان زمین و آسمان بلند شد و صدای نوحه و زاری و فریاد و آه از اهل بیت رسالت بلند شد و داغ جگر تازه گردید آه و اویلا

بلال چون ابتدا الله اذان کرد / ز عالم ماتم تازه عیان کرد
چه گفت از سر بلال الله اکبر / بلال غم گرفت عالم سراسر
بگفت چون اشهد ان لا اله الا الله / گرفت دست بر کمر آن لحظه زهرا
چه بر شهد نام رسول الله نهاد دم / بگفت زهرا باه درد ناله
کجا رفت آن پدر وقت صلوة است / بیا که دختر زار حیات است
صحابه سوی مسجد انتظار اند / ز دیده از برایت زنگبار اند
شنید چون فاطمه نام پیمبر / گرفت دست بر سر آن محزون مضطر
بشد مدهوش ز غم بنت پیمبر / فتاده اند زمین با دیده تر
صحابه این زمان با چشم گریان / بگفتند بر بلال از زاری محزون
مگو اکنون اذان تو بار دیگر / بحق مصطفی ختم رسولانی [illegible] بنت پیمبر
اذان گرچه بنام ذو الجلال است / ولی صوت الم هم پر ملال است
همه عالم در این ماتم فکار اند / بجا شاید به جا زانو زار اند

و اینطور باب بند معتبره از سلیم ابن قیس هلالی روایت کرده اند که سلمان و عمار گفتند که چون حضرت امیر المؤمنین علیه السلام از غسل و کفن و دفن حضرت رسول صلعم فارغ شد و بیوفایی اصحاب کفر و کفران را مشاهده نمود غمگین گردید پس چون شب شد امام حسن و امام حسین را با خود بر داشت بخانه هر یک مهاجر و انصار می آمد و اثبات از عقوبات الهی میترسانید و یاری طلبید از ان

اذان را این زمان تو نگو گفتن که زهرا در میان ما خون گرید
نظر بر ما و بحق بر حسین دو بار و عاقبت ما خون بگرید

بار طلبید علی
از مهاجر و انصار

قوم کافر طلب بیعت از بیست نفر زیاده کرامت این حضرت نمود و چون هیچ طالع نه از آن
بیست نفر چهار نفر بیعت نمودند چون آن حضرت از هدایت این قوم کافر مایوس شد بامر رسول خدا
بجمع نمودن قرآن مشغول شد چون عمر ملعون دید که جمیع مهاجر و انصار بیعت نمودند بغیر از حضرت امیر المؤمنین
و چهار نفر از خواص که دین را بدنیا نفروختند پس عمر با ابابکر گفت که چرا علی را به بیعت خود نخوانی
والله که اگر او با تو بیعت نماید خلافت بر تو قرار نمیگیرد زیرا که او خلیفه بحق رسول خداست پس
ابابکر بسوی حضرت فرستاد و او را به بیعت خود خواند حضرت امیر المؤمنین فرمود که من سوگند
خورده ام که ردا از دوش برندارم تا قرآن را جمع نمایم بعد از چند روز آن کلام الله ناطق قرآن را
جمع کرده و در جامه گذاشت و سر آن را مهر کرده بمسجد در آمد و در مجمع مهاجر و انصار ندا فرمود که
ای گروه مردمان چون از دفن لحد کائنات فارغ گردیدم بفرموده آنحضرت بجمع قرآن مشغول
شدم جمیع آیات قرآن و سوره فرقان را جمع کرده ام و هیچ آیه از آسمان نازل نشده مگر آنکه
حضرت رسول بر من خوانده و تاویل آن را بر من تعلیم نموده عمر ملعون گفت ما را بکتاب تو احتیاج
نیست در آن زمان حضرت آن جامه را برداشت و بحجره طاهره مراجعت نمود و فرمود که این قرآن را
دیگر نخواهید دید تا وقت قائم ظهور نماید چون ابابکر و عمر دانستند که حضرت امیر المؤمنین
باختیار بیعت این ها را قبول نمینماید در آن وقت قنفذ منافق نام که آزاد کرده عمر ملعون
بود و در شقاوت مشهور بود با خالد ابن ولید با جمعی دیگر از بدبختان آن قوم بدر خانه
حضرت امیر فرستادند و گفتند که علی را بمسجد در آورید تا از او بیعت بگیریم چون بدر خانه آن
حضرت رسیدند جرئت نکردند که بی اذن داخل شوند چون اذن طلب کردند حضرت امیر المؤمنین
اذن نفرمودند بسوی عمر ملعون برگشتند گفتند که علی ما را رخصت نمیدهد که داخل شویم پس عمر
بنفسه برای آن رفت که شاید با جماعه او کاری بسازد پس عمر ولد الزنا از جا برخواست و با منافقان بدر
خانه آن حضرت آمدند و بستن در آغاز کردند و بدر خانه آن حضرت هیزم از حد بردند و عمر ملعون باب
بر در زد و گفت ای پسر ابوطالب در را بگشا و آن بزرگوار را بیچاره چه میشود تا آنکه حضرت فاطمه
بیتاب گردیده بعقب در آمد و از درد و الم عصابه بر سر بسته بود و جسم نورانی بسیار نحیف شده

بود بسبب مصیبت حضرت

رسیدن عمر بدر خانه
حضرت امیر المؤمنین
و آتش بردن تا در

بود بسبب مصیبت حضرت رسول و فرمود که ای عمر از ما چه میخواهی که ما را بمصیبت خود
خود نمیگذاری عمر ملعون گفت در را بگشا و الا آتش بدر خانه شما میاندازم و شما را
میسوزانم حضرت فاطمه گفت ای عمر از خدا نمیترسی و میخواهی که بی رخصت بخانه من
در آئی و این جور و ستم بر ما روا داری پس آن ملعون بلجاجت آتش آورد و هیزم جمع کرد و در
خانه حضرت رسول را سوخت و در را گشود پس فاطمه فریاد برآورد که یا ابتاه و مانع
شد که عمر ملعون داخل خانه شود آن ملعون بر غلاف شمشیر بر پهلوی فاطمه زد و آن مظلومه
باز فریاد برآورد و باز آن ملعون تازیانه دیگر بر دست مبارک فاطمه زد و فاطمه
فریاد میکرد که یا ابتاه یا رسول الله اهل بیت خود را به چه حال ببین پس حضرت امیر المؤمنین از
از جا برخواست و عمر را بگرفت و چنان بر زمین زد که بینی آن ملعون مجروح شد و گردن
او نیز مجروح شد و خواست که او را بقتل رساند وصیت حضرت رسول بخاطرش آمد دست
از آن ملعون برداشت و فرمود که ای فرزند صهاک حبشیه قسم بخدا که اگر وصیت پیغمبر نبود
میدانستی که بی رخصت داخل خانه من نمیتوانی شد پس در آن وقت عمر ملعون فرستاد
بسوی ابابکر و یاری از او طلب نمود و فوج فوج از منافقان بیاری او می آمدند تا آنکه
بخانه آن حضرت داخل شدند و خالد ابن ولید شمشیر کشیده و بر حضرت امیر المؤمنین حمله کرد
پس حضرت او را گرفت و خواست که او را بقتل رساند او را بحق پیغمبر قسم دادند دست از آن
ملعون برداشت و سلمان و ابوذر و مقداد و عمار و بریده اسلمی بیاری حضرت امیر المؤمنین
برخواستند و نزدیک بود که فتنه عظیم برپا شود پس حضرت ایشان را منع کرد و فرمود که مرا
با این ها بگذارید که خدا مرا امر نکرده است که با ایشان جهاد کنم پس آن کافران ریسمانی
در گردن حضرت امیر المؤمنین انداختند و بسوی مسجد کشیدند چون بدر خانه رسیدند
جناب فاطمه شوهر خود را غریب و بیکس دید فریاد برآورد که ای قوم چرا ریسمان بگردن
حبل المتین دین کرده اید نمیگذارم که ببرید عمر را بسوی مسجد ببرید پس قنفذ لعین با عمر ملعون
تازیانه بر بازوی فاطمه زدند که بازوی آن معصومه شکست باز از دامن شوهر غریب خود
بر نداشت پس عمر در را بر شکم فاطمه فشرد که دندها و پهلوی آن حضرت شکست و فرزندی که

ریسمان در گردن
حضرت نمودند

نمیکنند رخصت بده تا گردنش را بزنم در آن وقت حضرت امام حسن و امام حسین بر بالای
پدر بزرگوار خود ایستاده بودند و چون این سخن را از آن ملعون شنیدند خروش بر آوردند
و در روی پدر بزرگوار خود نمودند و فریاد بر آوردند که یا جداه یا رسول الله ما را بابی حال
بی ناصر و یاور به بین پس حضرت امیر المؤمنین ع ایشان را به سینه خود چسپانید و فرمود که گریه
مکنید که این فساد بر کشتن من نیست پس در آن حال ام سلمه و ام ایمن از حجرهای خود بیرون
دویدند و فریاد کردند که ای ابابکر لعین زود حسد خود را ظاهر کردی و کافر شدی پس
عمر امر کرد که این ها را از مسجد بیرون کردند چون عمر دید که نزدیک است که مردم از بیعت ابابکر
برگردند گفت یا علی بیعت کن اگر نه گردنت را میزنم حضرت فرمودند که ای فرزند صهاک
دروغ میگوئی با قدرت بر آن نداری که در آن حال خالد ابن ولید از جا برخواست و شمشیر
از غلاف کشید و گفت یا علی بیعت کن و اگر نه گردنت را میزنم حضرت گریبان آن لعین را
گرفت و حرکت داد و بدور انداخت که شمشیر از دست او جدا افتاد و مردم چندان سعی کردند
که دامن او را از دست حضرت خلاصی کردند پس ابابکر کافر دست نجس خود را دراز کرد
و بیعت آن حضرت را بستند چون آن لعینان غصب خلافت آن حضرت نمودند اراده
کردند که فدک را از حضرت فاطمه بگیرند پس آن ملاعین فرستادند و کلای حضرت فاطمه را
از فدک بیرون کردند چون خبر بحضرت فاطمه رسید با گروهی از زنان بنی هاشم بنزد
ابابکر آمد و فرمود که میخواهی از من بگیری زمینی را که خدا و حضرت رسول بمن داده
ابابکر از برای تسکین مردم دوات طلبید که نامه بنویسد برای آن حضرت و فدک را رد کند
عمر ملعون گفت تا گواه نیاورد نامه منویس حضرت فاطمه فرمود که آیا حکم خدا در باره
همه مسلمانان میکنید چرا در باره (ما) نمیکنید که گواه از مدعی باید طلبید و حال آنکه فدک
در تصرف منست از من گواه میخواهید عمر گفت تا گواه نیاوری نمیدهیم پس حضرت فاطمه
حضرت امیر المؤمنین را آورد با حسن و حسین هم گواهی دادند عمر لعین گفت که شهادت علی
اعتبار ندارد که او نفع خود را میخواهد و حسن و حسین بچه اند و ام ایمن زن عجمیه است
وگواهی او اعتبار ندارد

غصب فدک

آمدن فاطمه در مسجد

وگواهی او اعتبار ندارد و بروایت دیگر ابوبکر نامه نوشت و بحضرت فاطمه داد و عمر ملعون
در راه نامه را از آن حضرت گرفت و پاره کرد حضرت فاطمه فرمود چنانکه نامه مرا پاره کردی خدا شکم ترا
پاره گرداند بسندهای معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده اند که چون حضرت امیر المؤمنین ع را بمسجد
در آوردند حضرت فاطمه ع بخروش و نالان و خشمناک با جمیع مخدرات بنی هاشم از خانه بیرون آمد
روانه بمسجد حضرت رسول ص آورده چون بمسجد در آمد و نزدیک ضریح مقدس حضرت رسول رسید بخروش آمد
و باواز بلند گریست و فریاد بر آورد که ای گروه لئیم کار دست از سر عم من بردارید و اگر نه گیسوان خود را
بیکشم و پیراهن بر سر در کشم که زمین و زمان را بسوزانم و یک نفر را از شما زنده نگذارم که ناقه
صالح از من و بچه آن از فرزندان من عزیزتر نیست سلمان فارسی میگوید که من نزدیک فاطمه ایستاده بودم
که دیدم دیوارهای مسجد بلرزه در آمد و بلند گردید بطوریکه آدم در زیر آن میتوانست که بیرون رود
چون من این حال را بدیدم بر خود لرزیدم پس نزدیک آن حضرت آمدم و گفتم ای خاتون قیامت
وای بانوی جمله کرامت و ای جگر گوشه رسول ثقلین و ای مادر سبطین برامت پدر خود رحمت کن
آن جناب التماس مرا قبول نمود و بحجره طاهره مراجعت نمود پس حضرت باقر ع فرمودند که اگر حضرت فاطمه
موی سر خود را میکشود همه هلاک میشدند پس بر عارف و عاقل مخفی نماند که مرتبه جناب فاطمه در نزد خدا
بلیاقت و بحر علوم گرفته ... میدادند چنانچه در فتوحات القدس روایت کرده اند که یکی از منافقان
مدینه جناب امیر المؤمنین را در خواستگاری فاطمه ملامت نمود و گفت که یا علی تو معدن فضل
و کرم و ادب و شجاعتی چرا زنی خواستی که چاشتی و شام نمیدارد اگر دختر مرا میخواستی من چندان
میکردم که از در خانه من تا در خانه تو شتر در قطار ایستاده باشد و بار همه آنها از جهاز دختر
من بود پس این خبر بآن خازن کنوز الهی رسید فرمود که این کار نه بتدبیر است نه بتدبیر الحکم لله العلی الکبیر بعد آنکه
مال نظر ایشان زر دنیاست و مقصود ما در رضای کردگار است نه مباهات بمال و دنیا که در آن
حال ندائی رسید که یا علی بر دار ... قدرت خدا را به بین و جهاز دختر محمد را به بین چون
رو را جناب علی ... بر بالا کرد تا بعرش عظیم دید که ... در زیر عرش میدان عظیم
دید که تمام آن میدان پر از ... است و بار آنها از در و گوهر و ... و عنبر و
... چون ماه تابان نشسته و ... در دست غلامیست چون ... خراسان
ندا میکردند که هذا جهاز فاطمة الزهراء بنت محمد مصطفی ص پس حضرت امیر المؤمنین از دیدن آنها
شاد و خندان رو از آن منافق بگردانید و روانه بحجره فاطمه شد چون چشم آن پلید بزنان بر

جهاز فاطمه

ان حضرت افتاد گفت ای پسر عم گرامی تو میگوئی باش بگویم آنچه بر تو گذشت حضرت امیر فرمود که ای فاطمه تو بگو
عرض کرد که بابا اگر بر زنی منافقان را جهان زیرا نجیشخود دید حضرت امیر فرمود که ای فاطمه توجه شندید
میداند عرض کرد که اگر خواسته باشم میتوانم که جزوه هم با آنچه خدا خلق کرده است و خواهد کرد تا روز قیامت
پس بر عارف و عاقل ظاهر خواهد که فاطمه از جفای منافقان تا در دنیا بود هر چند که فاطمه زهرا مرد
پدر خود را دید و حرارت علی را دید و جفای برزگین را کشید اما مثل فاطمه دختر امام حسین ع در عالم
کسی نبود آه آه واحزناه واغوثاه واغربتاه از حرارت دو فاطمه در این دنیا آه آه وای و ویلاه

عزیزان فاطمه گو با دو تا بود یکی یثرب و دیگر کربلا بود
یکی بنت رسول کبریا بود یکی بنت حسین سر جدا بود
یکی دید او را جدا از سلک کافر شکست دندان بر شود پیمبر
بدید زهرا در اندم چشم غمناک لب دندان پر از خون شاه لولاک
بدید چون فاطمه داغ پیمبر بغد الدر عزا او بنشست در بر
زبعد از ماتم باب بزرگش زنند هم چون کمان قد لطیفش
برای ماتم آن شاه لولاک همیشه داشت بد نیا چشم نمناک
پس از فوت پیمبر شه اخیار عمر کرد کینه در پی اظهار
بسوخت از راه کینه خانه او عمود و بر ان زد کین آن شه او
رسن در گردن حیدر نمودند بجشمی چشم خونین کشودند
شکستند بازو و پهلوی زهرا نمودند محسنی سقط زد دنیا
دل پر درد از این دار فنا رفت بسوی مصطفی او پر بکاء رفت
عزیزان محنت زهرا اطهر نبینند بداو کشید از دست کافر
شنوا از فاطمه بنت حسین بود که در نزد حسین او نور عین بود
رسید در کربلا چون حال سقطا بدید او لشکر قوم بدا ختر
بدید هم فاطمه که قوم کافر ببینند اب بر سبط پیمبر
بدید او تشنه لب باب برادر ستاده قاسم عباس اکبر
بدید او چون اصغر در بیده چه بلبل در برکل از صیاده
بدید او صف بصف لشکر ستاده تمام تیرها بر زه نهاده

بگا بیکفت حسین

بگا بیکفت حسین فرزند زهرا نماید چرا در جنگ اعدا
که تا که طبل جنگ از قوم کافر بزد دران زمان شمر بدا ختر
نشان نیزه عدوان بپا شد چه پی زادان جفا هم نینوا شد
در آن وقت یا وران دین پرور نمودند عرض بر فرزند حیدر
که جان در سینه ما جمله تنگست حیات از بهر ما این لحظه ننگست
مرخص کن که کار خود بسازیم تمام سر در سر کویت ببازیم
پس آن زمان مومنان یک یک بمیدان نمودند جان بزین را بقربان
رسید نوبت بیاران و بخویشان حیدر بعون قاسم عباس جعفر
دگر برادر اصغر شاهزاده اکبر که بودند نوگل باغ بستان حیدر
چهار عون هم جعفر تباه شد سران زتیغ از تن جدا شد
رسید نوبت بر عباس دلاور دو دستش شد جدا از تیغ کافر
رسید نوبت بقاسم نازنین داماد برفت بر سوی میدان تازه داماد
سران نوجوان از تن جدا شد عروسش بیوه جمله سیاه شد
زخون فاطمه آندم حنا بست زغم اندر جوانی بیوه بنشست
در آن دم نوبت حرب حسین شد زمین کربلا هم پر زشین شد
بمثل حیدر صفدر سلاح بست بطوس هم چه جد خویش بنشست
بسوی میدان کین آندم روان شد تزلزل بر سوی کون و مکان شد
لعینان چون حسین تنها بدیدند تمام تیغها از کین کشیدند
گرفتند در میان سبط پیمبر زدند بر پیکرش از تیر و خنجر
شهید پیکر ز تیر سنان شد بطوس او چه خورشید وار نگون شد
رسید تا شمر نشست بر سینه او لگد زد سینه پاکینه او
لب تشنه سرش از تن جدا کرد زکین آندم بنوک نیزها کرد
ندید زهرا در آندم نور عین را بزیر تیغ شمر تشنه حسین را
کند زینب جا تنه در یعا شب زنده در غزاب آل طه گوی

در وفات فاطمه

ایضا روایت کرده اند که چون بیماری حضرت فاطمه شدید شد بسبب آن اذیتها که بآن
بان حضرت رسیده بود پس آن دو ملعون از جهت تشنیع مردم بعیادت آن مظلومه
آمدند و رخصت طلبیدند که داخل خانه شوند آن حضرت رخصت نداد پس عمر علیه اللعنه
بنزد حضرت امیرالمؤمنین ع آمد و گفت که یا علی ما بدیدن فاطمه آمدیم و او رخصت نداد
که ما داخل خانه شویم و اگر صلاح میدانی رخصت از برای ما طلب کن پس حضرت امیرالمؤمنین ع
بنزد فاطمه آمدند و فرمودند که ای دختر رسول الله این دو ملعون واقع شد آنچه دیده و مکرر
آمدند و رخصت طلبیدند که داخل خانه شوند و ایشان را رخصت ندادی و از من سؤال
کردند که از برای ایشان رخصت بگیرم حضرت فرمود که بخدا قسم رخصت نمیدهم ایشان را و یک
کلمه با ایشان سخن نمیگویم تا بپدر خود را ملاقات نمایم حضرت امیر فرمودند که من ضامن
شده ام که از برای ایشان رخصت بگیرم فاطمه گفت یا علی بخدا قسم که رخصت نمیدهم اما خانه
خانه تو میباشد و زنان تابع مردان میباشند و من مخالفت تو را روا نمیدارم هر که را
خواهی رخصت بده پس حضرت امیرالمؤمنین ع ایشان را رخصت داد که داخل شوند پس فاطمه
فرمود که جامه بر روی او کشیدند چون آن دو کافر بخانه درآمدند بر حضرت فاطمه سلام کردند
و آن حضرت جواب سلام ایشان را نگفت و روی از ایشان بگردانید پس ابوبکر لعین
از پس پرده گفت ای دختر رسول خدا آمده ایم تا طلب بکنیم که ما را عفو فرمایی از آنچه نسبت بتو کردیم
فاطمه فرمود که من با تو سخن نمیگویم تا پدرم را ملاقات کنم ابابکر در آن وقت التماس
مینمود و فاطمه ملتفت باو نمیشد پس عمر ملعون گفت ای ابابکر برخیز و حرف کشند که
میکنی برای خشم یک زنی پس برخواستند و بیرون رفتند پس در آن وقت حضرت فاطمه
فرمود که ای ام ایمن علی را از برای من طلب کنید چون حضرت امیرالمؤمنین ع حاضر شدند
فاطمه عرض کرد که ای پسر عم من ترا وصیت میکنم بچند چیز باید که آنها را بعمل آوری حضرت
فرمود که هر چه خواهی بگو فاطمه گفت که اول وصیت من آنست که امامه دختر زینب را
بعد از من تزویج نمائی که تربیت کننده فرزندان من باشد و او از برای ایشان مانند
مادر باشد و دیگر آنکه نعشی از برای من بساز که ملائکه برای من تصویر کردند
و برمن نمودند حضرت امیر فرمودند که یا فاطمه برمن بنما که چگونه باشد پس فاطمه صورت آن

نعش را نمود بحضرت

نعش را نمود بحضرت امیرالمؤمنین ع پس فرمود که وصیت سیم من آنست که در هر وقت از روز
و شب که من وفات نمایم مرا دفن نمائی و تاخیر ننمائی و نگذاری که احدی از آن دو ظالمان که بر من
ستم کرده اند بر من نماز کنند پس حضرت امیرالمؤمنین ع فاطمه را بسینه خود چسبانید و فرمود که همه را
قبول کردم و در کشف الغمه روایت کرده اند که چون وفات فاطمه نزدیک شد اسماء بنت
عمیس را طلبید و گفت که آبی از برای من بیاور تا وضو بسازم و غسل کنم و بوی خوش طلبید
و خود را خوشبو گردانید و جامه های نو پوشید و فرمود جبرئیل در وقت وفات پدرم چهل درهم
کافور از بهشت آورد و حضرت آن را سه قسمت نمود و یک حصه را از برای خود نگاه داشت و یک حصه را از برای من
و یک حصه را از برای علی و آن کافور را بیاور که مرا با آن حنوط نمایند چون کافور را آوردند حضرت فاطمه
فرمود که نزدیک من بنشین پس آن حضرت پاهای خود را بقبله کرد و خوابید و جامه بر روی خود کشید
و فرمود که ای اسماء ساعتی صبر کن و بعد از آن مرا صدا زن اگر جواب نگویم علی را طلب کنید و بدانید
که من به پدرم ملحق شده ام پس اسماء ساعتی انتظار کشید و بعد از آن حضرت را صدا زد جواب نشنید دوباره
صدا زد که ای دختر رسول خدا باز جواب نشنید چون جامه از روی مبارکش برداشت دید که مرغ روحش از بدن
جنان پرواز نموده پس اسماء بر روی آن حضرت افتاد و صورت آن حضرت را میبوسید و گفت ای دختر رسول
خدا فردا [illegible] خبر سلام مرا برسول خدا برسان که در آن حال حضرت امام حسن و امام حسین ع
وارد شدند و فرمودند که ای اسماء مادر ما چرا در این وقت بخواب رفته اسماء گفت ای نور دیده
گان مادر شما بخواب نرفته است از دنیا رحلت نموده پس حضرت امام حسن خود را بر روی مادر انداخت
و صورت او را میبوسید و امام حسین ع بر پای مبارک مادر خود افتاد و میبوسید و میگویند ای مادر
با ما سخن بگو ای مادر و جگر گوشگان [illegible] حیدر با مادر خود چنین میگفتند آه واحزناه واویلاه

حسین با حسن ای مادر نظر کن	نظر بر جانب ما خون جگر کن
بخوابی یا که رفتی سوی دنیا	یتیمان گذاردی زار و تنها
حسن گفتا که مادر من چه سازم	دگر بر داشتی که سر گذارم
دلم شد پاره مادر کو جوابم	نمانده از فراقت صبر و تابم
کجایی چون خورم زهر قلب صد جا	~~تماشا کن تو خون...~~
بروز شنبه سر گیسو گشایی	زنی بر سر بعشق زار و تمامی
حسین الم بگفت ای جان مادر	نظر کن بر حسین طوق سفط

چرا مادر حسین با خود نبردی ... تو رفتی مرا بر که سپردی
مگر تو ان حسین سیر گشتی ... دو با بهتر ز ما فرزند داشتی
تو رفتی و در بر حوران نشستی ... به دوره م تنگ کافرله بنشستی
چرا مادر نمیگویی جوابم ... که من از بهر تو در اضطرابم
خوشا حالت که رفتی جان مادر ... نمیبینی سوار در زیر خنجر
در آن وقت که نشنید سخن کافر ... بروی سینه ام با تیغ و خنجر
لب تشنه سرم برده و اینجا ... جدا سازد ز تن از بهر خنجر
تو دانی که عزای حسین بر پا رب ... بروی نعش حسین گیسو کن وا
پس آنگه زینب کلثوم مضطر ... فتادند آن زمان بر روی مادر
بدادند بوسه اندام دست و پا بنی ... بپا کردند سیاه اندر عزا بنی
بگفتند جان مادر ما یتیمیم ... بیشتر این زمان ما را حقیریم
دگر تو نزند که بر سر ما ... که باشد مهربان چون مادر ما
روم در کربلا چون جان مادر ... شوم ما دستگیر قوم کافر
کجا تو مرا گریان به بینی ... سوار ناقها عریان به بینی
بما نشد ابر نه نگبار رب ... روم در سوریه با آه زار رب
ندارم یاوری جز این ربیعا ... که باشد نوحه خوان آل طه

پس در آن وقت اسما گفت ای نور دیدگان فاطمه بروید و پدر خود را خبر کنید پس حسنین برهنه زنان رو بمسجد حضرت روان شدند چون بنزدیک مسجد رسیدند صدا بگریه بلند کردند صحابه از مسجد بیرون دویدند و گفتند ای فرزندان رسول خدا سبب گریه شما چیست گفتند که مادر ما از دنیا مفارقت کرده چون حضرت امیر المؤمنین ع این خبر را شنید برو در افتاد و فرمود که ای فاطمه بعد از تو دل بکه تسلی دهم پس چون این خبر جانسوز بمدینه رسید صدا از شیون اهل مدینه و زنان بلند شد و بسیار خانها بیرون دویدند و بر سر و سینه زنان بنی هاشم بدر خانه آن حضرت جمع شدند و نزدیک بود که از صدای شیون زمین بلرزه در آید و میگفتند که ای سیده زنان و دختر پیغمبر آخر الزمان رفتی بنزد پدر خود و ما را ماتم زده گذاشتی پس مردم فوج فوج بسوی حضرت امیر المؤمنین ع میآمدند و آن حضرت با حسنین نشسته بودند و میگریستند و دختران زینب و کلثوم میگفتند ای مادر ما را بنزد خود ببر و در آن وقت

مردم جمع شده بودند

١٤٤

مردم جمع شده بودند و گریه و نوحه میکردند و انتظار بیرون آمدن جنازه میکشیدند که در آن وقت ابوذر بیرون آمد و گفت که بیرون آوردن جنازه بتاخیر انداختند پس مردم متفرق شدند چون پاسی از شب گذشت و دیدها بخواب رفت جنازه آن حضرت را بیرون آوردند و حضرت امیر المؤمنین ع و امام حسن و امام حسین و عمار و مقداد و عقیل و زبیر و ابوذر و سلمان و بریده و گروهی از بنی هاشم بر آن حضرت نماز کردند و در همان شب دفن کردند و حضرت امیر المؤمنین ع بر دور قبر آن حضرت هفت قبر دیگر ساخت که ندانند قبر آن حضرت کدام است و بروایتی چهل قبر پا کند و قبر آن حضرت را هموار نمود که علامت قبر ظاهر معلوم نماند و ابن بابویه و کلینی بسند معتبر روایت کرده اند که مفضل از حضرت صادق ع سؤال نمود که فاطمه را که غسل داده حضرت فرمود که جدم حضرت امیر المؤمنین ع جده ام فاطمه را غسل داد باز حضرت بر آن گفت که گویا بر این تعجب داری گفت بلی فدایت شوم حضرت فرمود که دلتنگ مباش چرا که فاطمه معصوم بود و معصوم را بغیر از معصوم غسل نمیدهد چنانکه عیسی مادر خود مریم را غسل داد چنانکه وارد شده است که چون حضرت امیر المؤمنین ع بر سر جنازه حضرت فاطمه آمدند و روی مبارک فاطمه را گشود دید که نزدیک سر آن حضرت رقعه نوشته گذارده که در آن نوشته بود که بسم الله الرحمن الرحیم این است آنچه وصیت کرد فاطمه دختر رسول خدا وصیت میکند و گواهی میدهد بوحدانیت خدا و برسالت محمد مصطفی و برآنکه بهشت و دوزخ حق است و قیامت آمدنیست و خدا زنده میگرداند مردها را در قبرها یا علی منم فاطمه دختر محمد ص که خدا مرا بتو تزویج کرد که زوجه تو باشم در دنیا و آخرت و تو سزاوارتری از آنکه مرا غسل دهی و حنوط نمائی و بر من نماز گذاری پس چون جنازه حضرت را بر زمین بقیع بردند زمینها روشن شد بقدر یک میل در یک میل چون خواستند که آن حضرت را دفن کنند ندائی رسید از بقعه ای زمین که بیائید بسوی من که تربت او را از من برداشته اند چون حضرت نظر کرد قبر کنده دید پس جنازه را نزد آن قبر بردند و آن حضرت را در قبر گذاردند و قبر هموار نمودند و دیگر ندانستند که در کجاست و نخواهند دانست تا روز قیامت پس در آن وقت حضرت امیر المؤمنین ع در کنار قبر ندا کرد که ای زمین امانت خود که فاطمه دختر رسول خداست بتو سپردم پس از زمین صدائی برآمد که یا علی من مهربان ترم از تو بفاطمه برگرد و آزرده مباش پس برگشت و غافل نشد و غمگین بود که گویا آن صدا از پیغمبر بود که بر دختر خود مهربان بود گویا در آن زمان حضرت امیر المؤمنین ع مخاطب میشدند و میفرمودند جواب جوادنداده

سلام من بتو باد ای رسول پروردگارا ** بگیر بدست علی این امانت خود را
ز بس ز فرقت تو او فغان و زاری کرد ** ز جاری آب چه خون او ز دیده جاری کرد
بحالهء علی گذارد ز دنیا غریب بی یاور ** عنود سفر بسوی تو ای جناب پیغمبر
صدا بفریاد او آن زمان رسول خدا ** بگو جواب بمن این زمان ولی خدا
بگو که دین من ای مرتضی تباه گشته ** چرا امانت من صورتش تباه گشته
در آن زمان که بردم بتو امانت خویش ** ندارد دیده گریان همه دل پر ریش
کنون شکسته چرا استخوان بازویش ** بهم شکسته چرا استخوان پهلویش
جوابش گفته زاری کننده خیبر ** بگریه گفت جواب جناب پیغمبر
که ای رسول خدا از جفای امت داد ** خصوصی جفای عمر آن لعین بد بنیاد
دگر جفای ابوبکر سعد عباده ** دگر سعید که شد از بهر ظلم آماده
که این گروه بجهان دین تو تباه کردند ** برای بیعت رسالت چه ظلمها کردند
گرفتند اثاث که زدند بجوانان ما ** که سوختند ز جفا جمله اثاثه ما
رسن بگردن من از ره جفا بستند ** دل شکسته زهرا در آن زمان خستند
شکستند قنفذ ملعون بازوی زهرا ** عمر شکست ز کینه پهلویش بدر فشا
بضرب بیا عمر صورتش سیاه کرده ** جگر بهم الکه همه دین تو تباه کرده
کسی که هست کنون مستقیم بدین رسول ** در این زمانه ربیعا که هست زار و ملول

ایضا وارد شده است که چون حضرت امیر المؤمنین ؑ جنازهء فاطمه را برداشتند و چون در راه نزدیک بقران جنازه را بر زمین گذاردند حسن و حسین با سر برهنه و دیده گریان آمدند و بر سر نعش مادر خود افتادند که مادر خود را وداع نمایند در آن وقت امیر المؤمنین ؑ خواست که ایشان را از نعش مادر دور نماید و ایشان بیقرار میبودند که در آن حال بند کفن فاطمه گشوده شد و فاطمه دست راست بگردن امام حسن انداخت و دست دیگر بگردن امام حسین ؑ و ایشان با مادر خود وداع میکردند که از نالهء ایشان زمین و آسمان بلرزه در آمده بود و ملائکه آسمانها همه میگریستند و صحابه همه سرها را برهنه کرده بودند و بر دور نعش آن حضرت بر سر و سینه میزدند و زنان بنی هاشم همه نوحه میکردند و حضرت امیر المؤمنین ؑ خواست که حسنین را از نعش مادر جدا کند فغان و ناله زمین و آسمان بلند شد

علا خواندن که ای

علا خوانده است که حسین هم حسن را ** کنند دور آن زمان بر نعش زهرا
~~جه کرد بدون حسین حسن دو دست زهرا ** فتاد لرزه در اندام بسوی ارض سماء~~
حسن گفت ای پدر جان من یتیمم ** گذارید مادر خود را به بینم
کنم بوی از این گلزار جنت ** دهم جسم شریفش بسوی رحمت
حسین گفتا که من نور دو عینم ** عزیز فاطمه یار حسینم
نه من هم بلبل این گلستانم ** ببود این بسوی گل آرام جانم
نه من پرورده دامان اویم ** گل نوبر بر آورده بستان اویم
نه من از کودکی او بخز شدگی ** بخوردم روز و شب از امر داور
شب روز بوسه داده حجز من ** که بود اندر جهان تاج سر من
کجا جویم دگر مادر عزیزان ** گذارید تا شوم او را بقربان
اگر نه چون ربیعا نوحه خوانم ** شب و روز خون ز دیده من فشانم

آه آه ای عزیزان و دوستان حضرت امام حسن و امام حسین از سر نعش مادر خود جدا نمیشدند و حال آنکه فاطمه سر ایشان را از بدن جدا نکرده بودند و حسنین ای مخالف نبودند و پدر ایشان از روی لطف و مهربانی میخواست که امام حسن و امام حسین را از سر نعش فاطمه بردارد ایشان بیقرار میشدند پس چرا ای شیعیان حیدر صفدر و دوستان حسین تشنه جگر خون از دیده نبارید و بر سر و سینه نمیزنید و لباس عزا نمیپوشید از برای غریب و ای بیتابان حسین که چون ایشان را در صحرای کربلا اسیر نمودند و سوار شتران برهنه عریان کردند و از برای آنکه دل ایشان بسوزد ایشان را براه قتلگاه بردند که جوانان برادر بزرگ خود را به بینند پس چون اهل بیت رسالت وارد قتلگاه شدند و چشم ایشان بر بدنهای پاره پارهء شهیدان افتاد خود را از شتران بر زمین انداختند و هر کدام نعشی پاره پاره در بغل گرفتند و مانند بلبل گلزار که از فرقت گل بنالد مینالیدند و آب از دیدهای ایشان مانند سیلاب جاری بود و کوفیان کعب نیزه بر ایشان میزدند که دست از کشتها بر دارند پس در آن وقت مادر علی اکبر نعش علی اکبر را در بغل گرفته بود و مادر قاسم نعش قاسم و ام کلثوم نعش عباس و زینب نعش امام حسین و شهربانو علی اصغر تا خورده بر و سکینه خود را بر سینهء پدر انداخته بود و خون گلوی پدر را بصورت خود میمالید

دلها وقت افغان برخ لولاک : فتادند از شهاب کینه بر خاک :
گرفتند هر یکی با چشم نمناک : بسینه غرقه در خون پیکر چاک :
گرفت اندر بغل آن زینب زار : تن چاک حسین از بیقرار :
بگفت اندم برادر جان حسینم : نظر کن خواهرت ای نور عینم
برهنه او سوار اشتر است : بسوی شام غم اکنون روانست
چگونه من روم با چشم نمناک : ترا در خاک بگذارم پیکر چاک
برهنه من ز ناقه تو ز خاکی : تنی بی سر ز خنجر چاک چاکی :
پس آنگه عترت آل پیمبر : گرفتند هر یکی یک نعش پیکر :
یکی بگرفت بسینه شاه پیکر : جوانی در رشادت چون پیمبر :
یکی بگرفت بسینه سرو آزاد : جوانی نوخط هم تازه داماد :
یکی بگرفت در آغوش چشم خون بار : تن صد چاک عباس علمدار
سکینه همچو بلبل شور شینی داشت : ببر نعش پدر از بهر حسینی داشت
بحرب نیزه آن قوم جفا کار : جدا کردند ز گل آن بلبل زار
بگفته زینب که دست از او بدارید : بروی سینه بابش گذارید :
گذارید این یتیم بینوا را : که بیند او شهید سر جدا را :
که این طفل بلبل این گلستانست : سکینه دختر زین با بانست :
شب و روز جای او دوش حسین بود : که فخرش بر تمام عالمین بود :
کنون از کینه عدوان ابتر است : یتیم و در بدر زار و حقیر است :
رسیده تیر لعین از راه کینه : بزد سیلی ز کین در روی سکینه :
... ندم صورت آن طفل یتیم شد : ... کفین که جهان یکسر سیاه شد :
... زین عزا صاحب عزا شد : شب و روز او بغربت مبتلا شد

قصه خالد ابن ولید

بلی هر عارف و عاقل مخفی نماند که گروه ملاعین بعد از وفات فاطمه ظلم کردند که حضرت امیر المؤمنین هم بقتل رسانند و گفتند امر ما مستقیم نشود تا او را الکنیم ابو بکر گفت که این جرأت که میکند که علی را بکشد عمر ملعون گفت خالد ابن ولید

پس فرستادند والی

پس فرستادند والی ملعون را حاضر کردند و گفتند میخواهیم ترا با مر عظیم بداریم گفت روا باشد اگرچه برای قتل علی باشد گفتند از برای همین ترا خواسته ایم خالد لعین گفت که در چه وقت او را بقتل رسانم ابو بکر لعین گفت در وقت نماز در پهلوی او بایست چون من سلام نماز را بگویم گردن او را بزن چون اسما بنت عمیس بشنید زن جعفر طیار بود بعد از آن در خانه ابو بکر بود برند بر منافقان مطلع شد کنیز خود را گفت برو بخانه علی و در میان خانه آن این آیه را بخوان که ان الملأ یأتمرون بک لیقتلوک فاخرج انی لک من الناصحین چون کنیز این آیه را در خانه آن را خواند حضرت امیر المؤمنین ع گفت ای کنیز بخواتون خود بگو که خدا ترا رحمت کند این را قدرت بر کشتن من ندارند پس حضرت وضو ساخت و مهیای مسجد شد چون بمسجد در آمد و مشغول نماز شد خالد ابن ولید بلبید آمد و در پهلوی آن حضرت ایستاد پس ابو بکر لعین در اثنای نماز پشیمان شد و ترسید که اگر آن حضرت شمشیر بکشد اول او را میکشد پس تشهد را بسیار طول داد تا آنکه نزدیک بود که آفتاب در آید و بترسید که اگر سلام بگوید خالد بگفته او عمل نماید و فتنه برپا شود پس پیش از سلام گفت ای خالد آنچه گفتم مکن و اگر بکنی ترا خواهم کشت بعد از آن سلام نماز گفت پس حضرت امیر المؤمنین ع گفت ای خالد ترا بچه امر گفته بودند گفت بکشتن تو حضرت فرمود که میکردی ای ملعون گفت بلی والله پس حضرت او را گرفت و چنان بلند کرد و بر زمین زد و بر سینه او نشست و شمشیر خود را گرفت که گردنش را بزند پس عمر ملعون فریاد زد که بحق این روضه و کعبه که او را میکشد پس او را خلاصی کنید جمیع اهل مسجد جمع شدند نتوانستند که او را از دست آن حضرت خلاص کنند و او را به دو انگشت خود گرفت و بر ستون مسجد فرو زد که نعره کند و جامه‌اش خود را نجس کرد و دست و پا میزد و هیچ کس او را نتوانست خلاص نماید ابو بکر بعمر گفت که این از رای شوم تو است پس ابو بکر و عمر گفت که عباس عم او را حاضر کنید تا بدو شفاعت ... خود را قبول کند چون عباس بمسجد در آمد گفت او را بحق این قبر قسم دهید تا دست از او بردارد چون چنین کردند حضرت دست از او برداشت و بر گریبان عمر چسپید و او را حرکت داد و فرمود که اگر وصیت حضرت رسول نمیبود میدانستی کی ضعیف میباشم یا تو پس آن حضرت بخانه مراجعت نمود پس بر عارف و عاقل مخفی نماند که بعد از حزن و ابتلای حضرت فاطمه زهرا شمه از احوال حضرت امیر المؤمنین ع از تولد و حزن و وفات و میراث در این رساله از برای زینت قلوب مؤمنین بنظم و نثر بیان میشود تا خواننده و شنونده را ملال نگیرد و اینجا بجرم عاصی پیچ این عاجز که ثواب تعالی را عظیم است به عاصی مغفرت یاد نماید و دیگر سهو یا خطا یافته باشد عفو فرمایند

فصل نوزدهم در بیان ولادت و شهادت سید اوصیا و امام اتقیاء و زبده اصفیاء اسد الله الغالب و امام المشارق والمغارب علی ابن ابی طالب علیه السلام شعر

این دو بیت با نچه بلبل آموده اندر نوا ‌ ‌ میکند آن شاه دین اینجا سرگذشت مرتضی
باعث ایجاد عالم آن ولی کردگار ‌ ‌ همدم پاک مصطفی آن سرور بهشت چهار
وارث علم پیمبر نور چشم خافقین ‌ ‌ بینی دو اهل هدایت او بود عالیجناب
آنکه کرد اثبات جبریل از جلد در فلک ‌ ‌ جمله در فرمان او بند ماسوی و هم ملک
نه ملک بی اذن او اندر سموات دم زنند ‌ ‌ نه شوانند که بجای خویشتن هم بر زنند
آنکه نه موجود زجودش ممکنات اندر عدم ‌ ‌ نه زامر کردگار او حافظ لوح و قلم
آنکه تقدیر زفیضش جمله آجال قدر ‌ ‌ کشته عالم در ازل از قطرهٔ نیل مطر
قابض ارواح وود در نزد او لیل نهار ‌ ‌ کیرد او اذن ممات عالم از طور کبار
چرخ بی اذنش نگردد بگوش ان لیل نهار ‌ ‌ مهر و مه با آنند مطیع امر او در روزگار
بر سر خور بنده گذارد تاج زرین هر صباح ‌ ‌ خلعت تازه بپوشد مهر و مه در شام صباح
داده است بر انبیاء او خلعت پیغمبری ‌ ‌ در جهان گردند زفیضش با دل پر زوری
توبه آدم زجودش شد قبول کردگار ‌ ‌ شد پدر او بر تمام ساکنان روزگار
گر نبودی کشتی نوح غرق گشتی در جهان ‌ ‌ مینشد اندر عدم بنیاد این کون مکان
آتش وجودش سرد گردید آتش نمرود بان ‌ ‌ بر خلیل گر با جد رسول انس جان
رود نیل گردید شق از بهر موسی کلیم ‌ ‌ از وجود آن ولی خالق فرد عظیم
از وجودش عیسی مریم با مراد گر ‌ ‌ در وجود آمد ز مریم او چه دانه با پدر
گر زند در فقر در باطن بعمر روزگار ‌ ‌ مینتواند کرد دیعا وصف حیدر را شمار

اما بر عارف و عاقل مخفی نماند که مشهور آنست که حضرت امیر المؤمنین در روز جمعه سیزدهم ماه رجب در میان مکه معظمه متولد شدند و عمر شریف حضرت رسول بیست و سه سال بود ده سال قبل از بعثت و پدران حضرت عبد مناف و مادر آن حضرت فاطمه بنت اسد و ابن شهر آشوب از جابر و عائشه روایت کرده اند از حضرت رسول که آن حضرت فرموده که من و علی هر دو از یک نور بودیم پیش از آنکه خدا خلق کند آدم را به بیست و چهار هزار سال و محمد بن العباس از ابن عباس روایت کرده است که روزی در خدمت حضرت رسول بودم که حضرت امیر المؤمنین پیدا شد حضرت رسول تبسم فرمود و گفت مرحبا بآن کسی که خدا او را چهل هزار سال پیش

از آدم او را خلق

از آدم او را خلق کرد گفتم یا رسول الله میشود آنکه فرزند پیش از پدر مخلوق شود حضرت فرمود بلی خدا مرا و علی را خلق کرد پیش از آنکه آدم را خلق کند بایک مدت پس مایک نور بودیم خدا آن نور را به دو نیم کرد از نصف آن مرا خلق کرد و از نصف دیگر علی را آفرید پیش از آنکه اشیاء دیگر را بیافریند و انوار آن نور من و نور علی منور گردانیدند پس ما را بجانب راست عرش خود جای داد بعد از آن ملائکه را آفرید چون ما تسبیح خدا میکردیم ملائکه از ما یاد گرفتند و خدا را تسبیح نمودند پس خدا فرموده که دوست من و علی داخل جهنم نمیشوند و دشمن من و دشمن علی داخل بهشت نمیشوند بدرستیکه خدا ملکی چند آفریده که در دست آن ابریقها از بهشت است که آن ابریقها را پر کنند از آب حیات که چشمه ایست از جنت فردوس پس چون اراده میفرماید پدری یکی از شیعیان ما که با مادر و مقاربت نماید در وقتی که خدا میخواهد که نطفه او منعقد شود یکی از آن ملائکه میآید و آن آب را میریزد در آبی که در آن وقت میان ایشان و آن آب با آن نطفه مخلوط میشود پس بآن سبب میروید در دل شیعیان محبت من و علی و فاطمه و حسن و حسین و نه امام دیگر از فرزندان حسین پس بر عارف و عاقل مخفی نماند که خدا خلق کرده است نور محمد و علی را پیش از همه مخلوقات بایک مدت طویل و هرگاه خدا آن نور را خلق نکرد و اشیاء دیگر را نمی آفرید و باعث ایجاد ما خلق الله آن شد بمضمون لولاک لما خلقت الافلاک پس معلوم شد که جمیع افلاک را که در تحت افلاک او وجود افتاده همه از فیض وجود ایشان خلق شده

نظم ریخته

محمد با علی یک نور بودند ‌ ‌ مقدم بر همه یزدان ستودند
چه بحر قدرت حق موج بر داشت ‌ ‌ بنای خلقت عالم بپا داشت
ز لطف او فضل خود را بجا کرد ‌ ‌ که خلق نور محمد با علی کرد
چو در بحر شد نور قدم زد ‌ ‌ علم بر واحد ملک عدم زد
بدل اندر وجود ملک عدم شد ‌ ‌ مقدم از شرافت بر امم شد :

چه در جوهر بینت نور جان شده ‌ بنای خلقت کون و مکان شده
ندای کن نمود چون حق داد ‌ شدند موجود همه ذرات هم ذره
الست چون خطاب امد ز یزدان ‌ شدند ذرات در ان دم جمله حیران
ندا نشد جواب حق چگو بیند ‌ که ذرات بلا کی ان لحظه بیند
که در بالا بینت موج برا ورد ‌ ز دریا نور انور سر بر آورد
نمود سبقت از ذرات هم ذر ‌ بگفت او انت ربی نزد داور
تمام ما سوا اوراه نما شد ‌ معظم او بنزد کبریا شد
پس انگه شد با مرحق جدا ‌ دو نیم در ان زمان ان نور انوار
ز یک نصف نطفه دیگر علی شد ‌ عطا بر کرد کار بر خلق جلی شد
همه ذرات شدند مسرور رندان ‌ فصوصا این ز پیغامبر زمان

و ایضا شیخ طوسی از انس ابن مالک روایت کرده است که روزی حضرت رسول صلعم بر اشتر خود سوار شد و بنزد بلال که جبلت والاکتر بزار احمد و فرمود که ای انس ابن الشترا بگیر و برد بخلاف موضع که در ان جا علی را خواهی دید که بنشسته ریزه ها تسبیح میگوید و چون او را به بینی سلام من با و برسان و او را بابن اشتر سوار کن و بنزد من بیا و ر انس گفت چون رفتم ان حضرت رسیدم سلام حضرت رسول را باو رسانیدم و او را بر اشتر سوار کردم و من در رکاب او روان شدم چون دیده او بر حضرت رسول افتاد گفت السلام علیک یا رسول الله حضرت فرمود که علیک السلام یا ابو الحسن بیا نزد من بنشین که این موضعیست که هفتاد پیغمبر در این موضع نشسته است و من از همه ان ها بهترم و بجای هر پیغمبر برادر نشسته است که تو از انها بهتر یا گاه دیدم که ابری پیدا شد بر سر ان ها نزدیک شد بان ها پس حضرت رسول صلعم دست دراز کرد و خوشه انگور از میان ان ابر بیرون اورد و در میان خود و علی گذاشت و گفت بخورای برادر من که این هدیه است از جانب خدا بسوی من پس انس گفت که من عرض کردم که یا رسول الله علی برادر تو است فرمود بلی گفتم یا رسول الله بیان کن برای من که او چگونه

برادر رسالت حضرت رسول صلعم فرمود که خدا این خلق کرد در زیر عرش پیش از انکه ادم را بیافریند بسه هزار سال و ان اب را در صلب ادم جاری گردانید و چون او را بر گشت خود در ان اب را بصلب شیث منتقل گردانید و هم چنین پیوسته ان اب را از صلبی منتقل گردانید از اصلاب طاهره انبیا و اوصیا تا انکه بصلب عبد المطلب رسانید پس از انجا به دو نیم کرد نصف ان را بصلب عبد الله و نصف دیگر را بصلب ابو طالب نقل کرد پس من از نصف ان بهم رسیدم و علی از نصف ان و بابن سبب برادر منست در دنیا و اخرت ایضا شیخ طوسی بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر عم روایت کرده که حضرت رسول صلعم با حضرت امیر المومنین عم گفت میخواهی که بتو بشارت دهم گفت بلی حضرت رسول صلعم گفت که من و تو از یک طینت خلق شده ایم و از زیادتی طینت ما شیعه ما خلق شده اند چون روز قیامت شود تمام مردم را بنام مادر هاء ایشان صدا میزنند مگر شیعیان تو را که ایشان را بنام پدر هاء ایشان طلب مینمایند چرا که حلال زاده میباشند و ابن بابویه بسند معتبر از حضرت امام رضا عم روایت کرده که حضرت رسول صلعم فرمود که یا علی خدا مردم را از درختان مختلف افرید و من و تو را از یک درخت افرید من اصل ان درختم و تو شاخ ان درخت و حسن و حسین شاخهاء ان درختند با امامان دیگر و شیعیان ما برگهاء ان درخت و خدا ان ها را داخل بهشت میکرداند ایضا بسند هاء معتبر از جابر ابن عبد الله انصاری روایت کرده اند که جابر گفت از حضرت رسول صلعم سوال کردم از ولادت با سعادت حضرت امیر المومنین عم حضرت رسول فرمود که اه اه سوال کردی از بهترین کسی که بعد از من متولد شده و سنت حضرت عیسی در ان جاری شد بدرستیکه خدا خلق کرد مرا و علی را از یک نور پیش از انکه خلق کند خلایق را به پانصد هزار سال ایضا ابن شهر اشوب روایت کرده است که روزی فاطمه بنت اسد دید که حضرت رسول صلعم خرما تناول میفرمودند که از مشک و عنبر خوشبوتر است و بعطر خرما در دنیا شباهت ندارد پس از حضرت التماس کرد که دانه از این خرما بمن عطا فرما حضرت فرمودند که تا گواهی ندهی به یگانگی خدا و برسالت من این خرما بر تو حلال نیست پس فاطمه شهادتین را گفت و یکدانه از ان خرما گرفت و تناول نمود و یکدانه دیگر از برای ابو طالب طلب نمود حضرت فرمود که بشرطی میدهم که این دانه را نذری با ابو طالب مگو بعد از انکه شهادتین بگوید بر وحدانیت خدا

منعقد شدن نطفه حضرت علی

و برسالت من پس چون ابوطالب بنزد فاطمه امد بوی خوشتر از فاطمه شنید که هرگز نشنیده
بود از او پرسید که این چه بوی خوش است از کجاست فاطمه خرما را بیرون اورد گفت این بو از این
خرماست ابوطالب از او التماس کرد که خرما را بده تا بخورم فاطمه گفت تا شهادت
ندهی بوحدانیت خدا و برسالت محمد مصطفی این خرما بتو نمیدهم پس ابوطالب بیتامل شهادت
گفت و بفاطمه گفت که در نزد قریش اظهار مکن که من شهادت گفتم که من اسلام خود را از
برای مصلحت از ایشان پنهان میدارم پس ابوطالب خرما را گرفت و تناول نمود در همان شب
ابوطالب بفاطمه مقاربت نمود نطفه ان حضرت بسته شد و حسن و جمال ان گوهر صدف امامت
بسبب حمل ان ماه فلک امامت مضاعف گردید و چون در شکم مادر با برادر خود جعفر طیار سخن
میگفت جعفر از غرایب این حال افتاد و مدهوش شد و در ان حال بتهائی که در کعبه نصب نموده
بر رو در افتادند پس فاطمه دست بر شکم خود مالید و گفت ای نور دیده من تو هنوز از شکم
بیرون نیامده چون بیرون ائی رتبه تو چگونه خواهد بود چون فاطمه با ابوطالب این حکایت را
نقل کرد گفت این دلیلست برانکه پسر مراد در راه طایفه جن را در وقعه بئر ضیاعی بود که چون در
ابوطالب را میدیدند ازا و میگریختند روزی از طایف متوجه مکه گردید ناگاه شیری در
مقابل او پیدا شد چون نظرش بر ابوطالب افتاد بنزد او امد و روی خود را بر پای او
میمالید و دم بر زمین میزد و نزد او تذلل مینمود ابوطالب گفت بحق ان خدائی
که تو را افریده قسم میدهم که بیان کنی که چرا در نزد من تذلل مینمائی شیر بزبان بقدرت الملک الحی گویا شد
گفت تو پدر شیر خدا و یاری کننده پیغمبر خدائی پس در ان محبت پیغمبر در دل ابوطالب
جا کرد و ایمان اورد ابن بابویه از جابر ابن عبد الله انصاری روایت میکند که حضرت رسول ص فرمودند که چون
بمعراج رفتم و بزیر عرش رسیدم در ان جا چهار نور دیدم گفتم الهی این نورها چیست پس ندا
از جانب خدا رسید که یا محمد یکی عبد المطلب است و دیگری ابوطالب و دیگری پدرت عبد الله و دیگری
برادرت علی ابن ابی طالب است گفتم خداوندا اینها بچه سبب این مرتبه را یافتند خدا فرمود

تولد حضرت

با انکه ایمان خود را پنهان داشتند و از قوم خود تقیه کردند تا از دنیا رحلت نمودند و ابن بابویه
و شیخ طوسی و دیگران بسندهای بسیار از حضرت امام جعفر صادق ع روایت کرده اند و یزید ابن قعنب
و عباس و عایشه روایت کرده اند که روزی عباس ابن عبد المطلب و یزید ابن قعنب با گروهی

از بنی هاشم

از بنی هاشم و جماعتی از عبد العزی در برابر خانه کعبه نشسته بودند که ناگاه فاطمه بنت اسد از عقب
در امد و در ان وقت نه ماه بحضرت امیر المؤمنین ع حامله بود و او را درد زائیدن گرفت
و در برابر خانه کعبه ایستاد و نظر بجانب اسمان کرد و گفت پروردگارا من ایمان بتو اورده ام
و به پیغمبر تو و بهر رسولی و کتابی که فرستاده و تصدیق کرده ام بگفتهای جد خود ابراهیم خلیل که خانه
کعبه را بنا کرده است از تو سوال میکنم بحق این خانه و بحق این طفل که در شکم منست که با من سخن
میگوید که یکی از ایات جلالت تو است که ان را گردانی ولادت او را اسان عباس و یزید ابن قعنب
میگویند که چون فاطمه از دعا فارغ شد دیدیم که دیوار عقب خانه کعبه شکافته شد و فاطمه از ان
رخنه داخل شد و از نظرها پنهان شد دانستیم که این امریست از جانب خدا و فاطمه سه روز در اندرون
کعبه بماند و اهل مکه در کوچه و بازارها این قصه را نقل میکردند چون روز چهارم شد همان جای
خانه شکافته شد و فاطمه بنت اسد بیرون امد و اسد الله الغالب علی ابن ابیطالب بر دست داشت و میگفت ای گروه
مردم خدا مرا برگزید از میان خلایق و تفضیل داد مرا بر زنانی که پیش از من در دنیا بوده اند مانند مریم
مادر عیسی ع ایضا از جابر ابن عبد الله انصاری روایت کرده اند که ابوطالب گفت که چون تلخی از شب گذشت
فاطمه را درد زائیدن گرفت گفتم با وی که چه میشود تو را ای بهترین زنان فاطمه گفت اضطراب خود
من بود میدانا پس اسم اعظم را برو خواندم که اضطراب او ساکن شد پس با او گفتم که من بروم و جمعی
زنان را بیاورم که تو را در این امر یاری نمایند گفت در این شب هر چه میدانی بکن چون خواستم
که بروم از کنار خانه صدائی شنیدم که گفت باش ای ابوطالب که دست الوده بگناه ببدن مطهر او
نمیرسد ناگاه چهار زن پیدا شدند جامها مانند حریر پوشیده بودند و بوی انها از بوی مشک نیکوتر
بود چون داخل شدند گفتند السلام علیک ای دوست خدا پس فاطمه ایشان را جواب گفت
و در پیش روی او نشستند و غالیه دانی بیرون اوردند و فاطمه را یاری کردند تا حضرت امیر المؤمنین ع
متولد شد ابوطالب گفت من بنزد او رفتم ناگاه دیدم که علی بسجده رفته و مانند خورشید تابان
نور رخسار او ساطع است و میگوید که اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله
و ان علیا ولی الله و وصی محمد رسول الله بمحمد یختم الله النبوة و بی یختم الوصیة و انا
امیر المؤمنین پس یکی از ان زنان دست دراز کرد و او را از زمین برداشت و بر دامن
خود گذاشت و چون نظر حضرت بر او افتاد گفت السلام علیک ای مادر ان زن گفت
علیک السلام ای فرزند گرامی پس حضرت فرمودند ای مادر چه خبر از پدر من داری ابوطالب

گفت من گفتم ای فرزند گرامی که من پدر تو نیستم و فاطمه مادر تو نیست حضرت فرمود یا ننه
پدر من و من و تو هر دو از صلب آدم بظهر رسیدیم و این مادر منست حوا چون این سخن را
از حضرت شنیدم از خجالت حوا لرخود را بر داری خود پوشیدم پس زنی دیگر پیدا شد و آمد
و ظرف غالیه در دست داشت و جام را گرفت چون نظر حضرت بران افتاد گفت السلام علیک
ای خواهر من آن زن گفت و علیکم السلام ای برادر من پس حضرت فرمود که ای عم من چه چیز
داری گفت حال او بنگویت و ترا السلام [illegible] در این حال من گفتم ای فرزند این خواهر و ان عم کیست
حضرت فرمود که این مریم دختر عمران مادر عیسی است و عم من عیسی این مریم است پس آن زن
بوی خوش بیرون آورد و آن حضرت را خوشبو کرد پس زنی دیگر جام را گرفت و او را با جامه
که با خود آورده بود بپیچید ابو طالب گفت که من در این حال گفتم که اگر او در این وقت ختنه
میکردیم براوارانی تر بود پس آن زن گفت ای ابو طالب این فرزند طاهر و مطهر است و
[illegible] او را بهکر در دست کسی که خدا و رسول و اهل آسمانها او را دشمن میدارند و لعنت
میکنند ابو طالب گفت که آن مرد کیست آن زن گفت که او ابن ملجم مرادیست لعنة الله علیه
که او را شهید خواهد کرد بعد از سی سال از وفات محمد ابو طالب گفت در این حال حضرت رسول
بدر خانه آمد و آن حضرت را از دست آن زنان گرفت و دست مبارک او را بدست
خود گرفت و سخنان بسیار با وی گفت و علی نیز اسرار بسیار با آن حضرت گفت پس آن زنان
غایب شدند و من دیگر آن زنان را ندیدیم پس فاطمه گفت که در آن وقت هاتفی مرا آواز داد
از عالم غیب که این فرزند را علی نام بگذار بدرستیکه منم خداوند علی اعلا و او را آفریدم از
قدرت خود و نام او را از نام مقدس خود اشتقاق نمودم و ادب خود را با و تفویض
نمودم و او را بعلوم پنهان خود مطلع کرده ام و در خانه من متولد شده است در آن
وقت حضرت رسول حضرت امیر المومنین را در دامن خود گذارد چون نظر حضرت امیر
المومنین بر جمال بیمثال [illegible] افتادش و خندان گردید و گفت السلام علیک
یا رسول الله و رحمة الله و برکاته پس بقدرت خدا شروع کرد در خواندن سوره مومنون
و گفت بسم الله الرحمن الرحیم قد افلح المومنون الذین هم فی صلواتهم خاشعون تا آخر [illegible]
پس حضرت رسول فرمود بتحقیق که رستگار شدند مومنان و ازو علم و حکمت یافتند
[illegible] هدایت میابند پس حضرت رسول فرمودند که ای فاطمه برو حمزه عم او را [illegible]

فاطمه گفت که چون

در [illegible] حضرت

فاطمه گفت چون من بروم بگو او را بر خواهد داد حضرت رسول فرمود که تو برو من او را
بر اب میکردانم پس حضرت زبان مبارک خود را در دهان او گذاشت و دوازده چشمه
از زبان معجز بیان آنحضرت جاری شد در دهان حضرت امیر المومنین و باین سبب آن روز را
روز ترویه گفتند چون فاطمه برگشت دید که از جانب نور در آسمان طالع است که اطراف آسمان را
روشن کرده پس فاطمه آن حضرت را بعادت اطفال دیگر آن حضرت را بپیچید [illegible] و آن حضرت
بقوت آن جامه را از هم درید و دست خود بیرون آورد پس فاطمه جامه محکم تر آورد و آن حضرت را
در آن جامه بپیچید باز آن حضرت قوت کرد و جامه را پاره پاره کرد و هم چنین در دو جامه و
سه جامه و چهار جامه محکم آن حضرت را بست و آن حضرت همه را پاره کرد پس شش جامه محکم
از دیبا حاضر کرد و آن حضرت را در آن جامه ها بپیچید پس پوست محکم بر روی آنها بپیچید و باز
آن نیز خدا بقوت ربانی همه را از هم درید و بقدرت خدا بسخن آمد و گفت ای مادر دست مرا
مبند که میخواهم و میتوانم خود را بدرگاه خدا برآورم و تضرع نمایم و از برای شیعیان خود دعا
کنم پس فاطمه دست آن حضرت را گشاد و گویا در آن وقت حضرت چنین میفرمودند :

مکن مادر کنون دست مرا بند — که باشد دست من دست خداوند
کسی دست خدا مادر نبسته : — دل کون و مکان از غم شکسته :
اگر عالم همه یکدست گردند : — بقوت هم چه پیل مست گردند
ندارند قوت و قدرت زدن با — که بندند دست پر نور خدا را :
مگو نشنیده مادر ز قرآن : — که هست دست خدا بالای دستها :
ید الله فوق ایدیهم ز قرآن — ادا فرموده مادر حق سبحان :
مبند تو دست من ای مهربانم — که اکنون دعا بر شیعیانم :
چو بشنید فاطمه مغشوش گردید — فتاد اندر زمین مدهوش گردید
چو باز آمد بهوش دید مرتضی را — دو دست بر آسمان خواند خدا را
همی گوید که ای خلاق غفار — بحق مصطفی آن شاه ابرار :
تو بگذر از گناه شیعیانم — که هستی از بهار آن نی در فغانم
اگر خوار بروند در باب آن نی — شود از غم علی محزون گریان
خصوصا این بیچاره گنهکار — که دارد از برایم چشم خون بار
خدایا شیعیانم را ببخش : — بحق ذات خود ای رب یکتا :

پس ابو طالب گفت ای فاطمه وقت آنست که کار او عجب است و مانند فرزندان
دیگر نیست چون روز دیگر شد حضرت رسول ص بنزد فاطمه آمد و حضرت امیر المومنین را
از او گرفت و در دامن خود گذاشت و زبان حضرت امیر المومنین ع بر او سلام کرد و
خندید و رخ دیگر کرد و آن حضرت عود کرد الخ دیروز بمن دادی باز عطا کن پس فاطمه
نادر گرد و گفت بحق خداوند کعبه که علی پیغمبر را شناخت و بایقه سبب این روز را
عرفه گفتند یعنی حضرت امیر المومنین ع رسول خدا را شناخت و چون روز سیم شد
که روز دهم ذی الحجه بود ابو طالب میان مردم ندا کرد و گفت که حاضر شوید برای
ولیمه فرزند من علی ~~ثنا ولی نماید~~ سیصد شتر و هزار گوسفند و گاو از برای مردم ذبح
کرد و جمع اهل مکه را از آن طعام خورانید و ندا میکرد در میان مردم که هر که خواهد از
طعام ولیمه فرزند من علی ثنا ولی نماید و هفت شوط بر در خانه کعبه طواف نماید
و بیاید بر فرزند من علی سلام کند که خدا او را شریف و بزرگوار گردانیده است و بعد از آن
ولیمه را تناول نماید پس بایقه سبب روز نحر معظم و مکرم شد و قربانی در آن روز
مقرر شد و در آن وقت سن مبارک حضرت رسول ص سی سال بود و آن حضرت علی را دوست
میداشت و بیشتر بود که گهواره او را نزد بالین رخت خواب من گذارید و خود متوجه آن
حضرت بیند و جد مطهران حضرت میشست و شیر در حلق او میریخت و گهواره او را میجنبانید
و در بیداری با او سخن میگفت و در سینه او را خود او را میچسبانید و بیشتر بود که میگفت برادر
و ولی من و یار و برگزیده من و ذخیره من و ولیّت و پناه امت من و شوهر دختر برگزیده
و امین و جانشین من و پیوسته آن حضرت را بر صدر داشت و در کوهها و دشتها میگردانید
و علوم و اسرار الهی را در گوش او میخواند ایضاً در اخبار آمده که چون فاطمه وقت
آن حضرت را جنبیست حضرت قنداق را پاره میکرد پس فاطمه آزرده می شدم گفت ای کودک
چرا رها و مرا آزار میدهی در آن وقت آن حضرت از قدرت خدا بسخن در آمد و فرمود
که ای مادر چرا مرا کودک میخوانی و دستها مرا می‌بندی مگر نمیدانی از آن روز را
که با اطفال بهوا رفته بودم و زیر را بفتح و در آن زمان یزید الله و هم اطفال گریختند
و شود در عقب جائزه بودم بجهت آنکه از همه خورد سال تر بودم و از ترس آن
بزرگواران و ناله را کرد و در آن حال در آن بیابان ناسواری مانند رعد غران
نمایان شد و آن یزدرا دفع نمود پس گویا که حضرت با مادر خود چنین میگفت:

مرا کودک

مدح حضرت امیر المومنین ع

مرا کودک مخوان ای جان مادر   که با شهر من نشد هیچ داور
بخاطر دار آن دشت بیابان   که بودم اندر همراه طفلان
تمام دختران مرو رشت دان   تفرج مینمودید جمله طفلان
که تا که آن زمان یزرعیان شد   در آن صحرا غریبه نعره زنان شد
تمام دختران اندم رمیدند   بسوی اشیانه خود دویدند
ز خورد سالی بماندی تو زدنبال   نمودی گریه اندم بینك اقبال
سواری آن زمان مادر عیان شد   گریزان در برش یزدر پان شد
تو را از چنگ یزدر مادر رها کرد   دل پر درد تو اندم دوا کرد
چو بشنید فاطمه اندم برآشفت   بزرگ کردگار او این چنین گفت
که ای مادر کجا بودی تو آن روز   بگو با من تو ای مه عالم افروز
علی گفت آن زمان ای جان مادر   بدان من آن سوارم ماه انور
تو را از چنگ یزدر دادم رهائی   در آن روز در بیابان چاشتگاهی
چو بشنید فاطمه با عجب بسیار   بگفت این نو کلام دل تشاه وار
میان آن سوار با من نشانیست   که آن از جمله اسرار نهانیست
که گردن بند خود ما در دران ری   برادر آن سوار باه دل سوز
اگر تو آن سواری این نشانست   که این از رمز اسرار نهانست
علی چون این شنید آن لحظه خندید   گرفت قنداق خود بر هم بپیچید
بقنداق دست بردان شه لولاك   نظر کرد آن زمان بر سوی افلاك
در آندم دست ز قنداقش برون کرد   که گردن بند کوهر او برون کرد
براد در دست مادر گفت همانست   میان ما و تو مادر نشانست
مخوان کودك سوادی به تو مادر   مبتلا دستم بحق جاه داور
کنم مادر دعا بر شیعیانم   که من از بهر ایشان فدا یم
کدامی شد دو جهان بانته کنه کار   خصوصاً این ربیعا چشم خون بار

ایضا روایت کرده اند که چون فاطمه را در روز زفاف گرفت جبرئیل نازل شد و گفت یا محمد
من پرده میان تو و فاطمه بیاویزم و تو در پس پرده بنشین که چون علی بیرون آید بدست خود
او را بگیر پس حضرت رسول فرمود که بعد از ساعتی جبرئیل مرا ندا کرد که یا محمد دست خود را
دراز کن و علی را بگیر پس دست راست خود را بگوش راست خود نهاد و با واز بلند اذان
و اقامت بگفت و بوحدانیت خدا و برسالت من شهادت داد پس علی از دریچه جانب من کرد
و گفت السلام علیک یا رسول الله پس گفت یا رسول الله رخصت میفرمائی که بخوانم گفتم بخوان
پس قسم آن خدائی که جان من در قبضه قدرت اوست که شروع کرد در صحف آدم که اگر شیث و
او حاضر بود میگفت که علی از من بهتر میخواند پس صحف نوح و ابراهیم و تورات موسی و انجیل عیسی را
تلاوت نمود که هرگاه ایشان زنده بودند میگفتند که علی از ما بهتر میداند پس قرآن را تلاوت
نمود پس آنکه از من بشنود پس من با او سخن گفتم و او با من سخن گفت بروشی که پیغمبران و اوصیاء
پیغمبران سخن میگفتند پس بحال طفولیت خود مراجعت نمود و چنین خواهد بود حال یازده
امام دیگر از فرزندان او پس بر عارف و عاقل مخفی نماند که معجزات بسیار از حضرت امیرالمؤمنین
بظهور رسیده که این مختصر گنجایش ذکر آنها ندارد اما از برای تیمن سه معجزه از آنها درین جا این
مؤلف حقیر ذکر مینماید از برای سرور قلب شیعیان امیرالمؤمنین چنانچه وارد شده است
که روزی حضرت امیرالمؤمنین در مسجد با شیعیان خود نشسته بود و از اسرار خود سخن میفرمود
و فرمود که من با رب جمیع انبیا بوده ام در پنهان و در ظاهر با آدم و نوح و ابراهیم و موسی و عیسی
و هر یک از مرسلان و محمد را یار بوده ام در جهاد اعدا پس در آن زمان حضرت رسول بر
بالای منبر موعظه و نصیحت بصحابه میفرمودند که ناگاه یکی از اصحاب بخدمت حضرت رسول
آمد و عرض کرد که یا رسول الله اژدهای عظیمی رو بمسجد میاید و خلایق در رنج اند و گریزانند
پس حضرت رسول فرمودند که باک مدارید و بگذارید که آن اژدها بنزد من آید که
در روی وارد مسجد در دامن او تمام پس در آن زمان صحابه از یک طرف رفتند که در آن
وقت آن اژدها بنزد حضرت رسول آمد و سؤال چند بحضرت نمود و آن حضرت جواب
فرمودند که ناگاه حضرت امیرالمؤمنین در آن مجلس داخل شدند چون آن اژدها

نظارش برامیرالمؤمنین

معجزه پیدا شدن اژدها در خدمت پیغمبر

۱۷۴

نظارش بر امیرالمؤمنین افتاد بلرزه در آمد و بر زمین افتاد و بدن او کوچک شد تا بقدر عصفوری شد
از ترس آن حضرت پس صحابه بنزد حضرت رسول آمدند و گفتند یا رسول الله این اژدها چرا در نزد
علی بقدر عصفوری شد حضرت رسول فرمودند که از او سؤال کنید که احوال خود را بگوید پس یک مرد
از صحابه بنزد آن اژدها رفت و گفت ای اژدهای عظیم چرا در نزد علی کوچک شدی پس آن اژدها
بزبان آمد و گفت بحق خدا و رسول که من از بزرگ جنیانم و زمان بسیار یاد دارم و ما کافر
بودیم و دین هیچ پیغمبر را قبول نکردیم چون در زمان نوح طوفان ظاهر شد ما جنیان مضطر
شدیم چون نوح در کشتی نشست با قوم خود ما جنیان متفق شدیم که کشتی نوح را غرق کنیم تا
آنکه کسی غیر از ما در جهان نماند نه مؤمن و نه کافر چون کشتی نوح را سوراخ کردیم ناگاه دیدیم
که جوانی با تیغ برهنه پیدا شد و خواست که ما را هلاک نماید پس ما همه بقعر دریا گریزان شدیم و دیدیم
که با او در آن قعر دریا ظاهر شد پس از آنجا در زیر زمین هفتم پنهان شدیم باز دیدیم که این جوان
پیدا شد پس از آن بزمین دیگر رفتیم تا بزمین هفتم رسیدیم ناگاه دیدیم که این جوان با
تیغ کشیده پیدا شد و ما همه کمر نمود و ما جنیان همه از ترس او مسلمان شدیم و چون او را
دیدم از ترس او ما تشخص شدم پس ای شیعیان بر دیده انصاف نظر نما که حضرت امیرالمؤمنین
هنوز بوجود نیامده بود و از مادر متولد نشده بود در پنهان پیغمبران را یاری نمود و کشتی نوح را از
نزد طایفه جنیان نجات داد آه و اه و ای حسرتاه و اغوثاه نمیدانم که چرا علی در صحرای کربلا حسین خود را
یاری ننمود که کشتی آل علی از باد طوفان نیزه و شمشیر مخالفان در آن صحرای پربلا غرق شد و زنان و
دختران آن حضرت را اسیر نمودند با سر برهنه نامحرمان گرداندند و ایشان را در خرابه نشانیدند

عزیزان مرتضی اندر کجا بود : حسین تشنه بدشت کربلا بود :
ز باد نیزه شمشیر و خنجر : شده غرق کشتی آل پیمبر :
ز آل کشتی او لاجورد : عزیزان بود عباس دلاور :
نگون کشتی قاسم نامراد : بدشت کربلا بود ناخدا :
ستون کشتی اکبر آن زمان بود : شبیه مصطفی تازه جوان بود :
حسین بود ناخدا در آن بیابان : بنداز موج طوفان او هراسان :
نشست چون در زمین کشتی در آن روز : برادر و ناخداه جگر سوز :

شکیبی شکست کشتی ستونش واژگون شد — طراح همه سکونش سرنگون شد
شکسته ناخدا چون دید سفینه — کشید آهی ز درد اندم بسینه
فتاده در بحر خون غرق گردید — که او مشهور بغربت شرف گردید
پس آنکه اهل کشتی چشم خون بار — شدند جمله ابر قوم کفار
یکی میگفت کجا رفت نوجوانم — که همی عریان سوار اکبر انم
یکی میگفت کنون باور ندارم — بر من چادر هجر ندارم
یکی میگفت کجا رفت اکبر من — چند آن نوجوان تاج سر من
یکی میگفت که اصغر بلبل من — چند در این زمان آن سنبل من
ربیعا در جهان هم شورشی داشت — شب و روز ماتم آنچه حسین داشت

معجزه دوم

ایضا در کتاب مناقب مرتضوی وارد شده است که چون حضرت امیر المؤمنین ع از جنگ با فتح و فیروزی برگشت بر سر دو راه رسیدند بلکه راه آب نداشت حضرت از آن راه بی آب روان شدند لشکر از عطش فریاد برآوردند و زبان طعن گشودند و مؤمنان بخدمت حضرت عرض کردند پس آن حضرت فرمود که همه لشکر جمع شدند و در پیش روی حضرت پشته بود پس آن حضرت بغلام خود قنبر گفت که آن پشته را کنده سنگ عظیم ظاهر شد حضرت آن سنگ را بدور انداخت پله: بعد از آن حضرت بقنبر فرمود که در اینجا داخل شود و حقیقت امور را معلوم نماید و بعرض حضرت برساند چون قنبر داخل شد پس عرض کرد که یا علی سی و چهار پله بزیر رفتم دری از سنگ مقفل پیدا شد و معلوم نیست کلیدش در کجاست و گشودن آن در نهایت اشکال است پس حضرت امیر المؤمنین ع کلیدی از عمامه خود بیرون آورد و بقنبر داد که در را بگشا و آب از برای تشنگان بیاور چون قنبر در را گشود حوضی دید و در کنار حوض شخصی کوثر عیان دید که نشسته بود جرأت قنبر زیاده شد پس حضرت امیر المؤمنین ع جام آبی را پر کرد و بقنبر داد و فرمود که تشنگان را آب بده چون قنبر بیرون آمد دید که حضرت امیر المؤمنین ایستاده است تعجب قنبر زیاده شد

خواست که بجنی

حرب کربلا

خواست که بجنی در آید که حضرت فرمودند که ای قنبر بگو قطره آبی از زمین را نشنیده که در اینجا تعجب میمانی پس جمیع لشکر و چهارپایان از آن یکجام سیراب شدند و باز جام پر آب بود پس از تشنگان شنیده که کلید اینهای زمین و آسمان همه در دست علی ابن ابی طالب است اما نمیدانم که چرا در صحرای کربلا نبود در آن وقت که فرزندانی تشنه بودند و تمام از ضرب شمشیر و نیزه و تیر مخالف پاره پاره شدند چنانچه وارد شده است که چون لشکر مخالف آب را بر آل حیدر بستند نوجوانان همه از تشنگی میمردند و اطفال تشنه در خیمه بشهادت رسیدند و در آن وقت نوبت جدال بحضرت امام حسین رسید آن حضرت بر مرکب بادپا سوار شدند و اراده نمود که بمیدان اشقیا رود که در آن حال زنان و کودکان دور آن حضرت را گرفتند و با دیده گریان زار زار میگریستند که در آن وقت دانست ماریه برادر آه و فغان شده بود آه و

در آن روز پادشاه آل طه — نشست بر طوسی چرخ فرد و تنها
تمام اطفال عزدون مضطر — گرفتند دور آن صف ماه منور
یکی سر بر سم اسبش نهالید — یکی بوسید رکابش را بنالید
یکی بر دوش گرفته طفل بی آب — ز سوز تشنگی گردیده بی تاب
چو دید زینب حسین یاور ندارد — بجز آه و فغان لشکر ندارد
بگفتا ای زنان یارب نمایید — بسوی خیمها جمله در آیید
سیاه بر سر کنید قد خمیده — بحال طفل زار آن غم ببینید
کنید صف جلیکی باد بده سر — به پیش روی این قوم بداختر
بگویید که حسین لشکر ندارد — غریب است این زمان یاور ندارد
که این سلطان سوی میدان روان شد — ز مینار آسمان اندر فغان شد
لب آن مصطفی در لیل معراج — نهاد خود بر برش مثال تاج
زمین با سجل بر پران شد — لب تشنه سوار زین براق شد
بسوی معرکه چون او روان شد — چو آن طفل زینب از پیشش روان شد
همی میگفت که این نخل جگر خون — روود در سوی میدان چشم گریان
مبارک باد گویید ای عزیزان — روود او جانب رضوان حوالی
بجانشین بیعا شوم خواهید — زینب بر سر ز دیده خون فشانید

حکایت دشت ارژنه

ایضاً در کتاب نور العیون و مناقب مرویست که روزی جناب امیر المؤمنین ع در
بیت جمعت با سلمان در بالای غرفه نشسته بود و رطب تناول میفرمود و سلمان در پایین
غرفه نشسته بود و مشغول خرمای خود بود حضرت شاه ولایت هسته خرما را بر او انداخت و ان
بر ان سر فرو رفت سلمان گفت که من پیر سالخورده بعد در روی برادرت آورده و نوجوان
خورده سالی مناسب نیست چنین سلوک نمائی امیر مؤمنان فرمود که ای سلمان تو خود را پیر
میدانی و مرا خورد سال ای پیر مینمائی مگر فراموش کرده مقدمه دشت ارژنه را و اگر شنیدی
که در دشت ارژنه یکی ترا از چنگ شیر غرین رهانید چون سلمان از حضرت این سخن را شنید
متعجب شد و گفت یا رسول الله بحق مقدمه دشت ارژنه را بیان فرمایید حضرت فرمودند که ای سلمان
چون پدرت ترا بسوی بیشه فرستاد که هیزم بیاوری چون در بیشه داخل شدی هوا گرم بود
در آن وقت برهنه شدی و در میان چشمه آب رفتی و چون سر به آب فرو بردی و بعد از لحظه
سر از آب بیرون آوردی در آن وقت شیری دیدی که بر رختهای تو خوابیده بود و تو از بیم شیر جزع
نمودی و رو را بدرگاه قاضی الحاجات نمودی و دعای تو به اجابت رسید ناگاه سواری پیدا شد که
زره پوشیده بود و خنجر حمایل نموده بود و آن شیر را بیک ضرب دو نیم کرد و تو نجات یافتی
سلمان از شنیدن این قصه حیران گردید پس گفت یا علی در میان آن سوار بکدام علامت
نشانی که من در آن زمان بان سوار دادم پس حضرت امیر المؤمنین ع یکدسته گل تازه
از قدرت خدا از آستین خود بیرون آورد و فرمود که ای سلمان این آن دسته ایست که تو بان
سوار دادی سلمان چون شنید زیاده شد و سر عجب در جیب تفکر فرو برد و بعد حضرت رسول
یا رسول الله من در آن جنگل و صف نور را خواندم و دست از جمیع ادیان بر داشتم و پدرم از حال
من آگاه گردید مرا در بند نمود و کار بجائی رسید که خوار برمی میفرمود از این جهت روی بغربت نهادم
و در دشت ارژنه رسیدم شبی خوابیدم قضا را محتلم گردیدم بعد از بیدار شدم بر سر چشمه رفتم
که در آنجا غسل کنم در آن اثنا شیر پیدا شد و بر سر جامهای من ایستاد و من بدرگاه خدا زاری
نمودم ناگاه سواری پیدا شد آن شیر را با تیغ آبدار به دو نیم کرد و من از آب بیرون آمدم
در رکاب او را بوسیدم چون فصل بهار بود دسته گل همراه خود داشتم بعنوان هدیه بر آن
سوار دادم آن سوار نا پدید شد و الحال مدت سیصد سال بجا و گذشته و من یکی اظهار ننموده
اکنون ای برادر تو علی آن قصه را اظهار نمود و آن دسته گل را تازه بمن رد نمود حضرت فرمود

که ای سلمان از برادر من

حسب حال کربلا

غبار
که ای سلمان از برادرم من ابنها بجنت هر یک از اولیا و اتقیا و صلحا و انبیا و که بیلا و محنتی گرفتار
میشدند علی باعث نجات ایشان میشدند آه آه ای عزیزان بدر و مادر سلمان که بودند و حیف
در کام بر افتاد حضرت امیر المؤمنین ع او را از شیران نجات بخشید نمیدانم علی در کجا بود
در وقتی که فرزند غریب او حضرت امام حسین ع در کام شیر بداختر کافر افتاد علی یاد که آن حضرت را
از چنگ آن ملعون رهانید آه آه و افریاد ای شیعیان خون از دیده بیارید و بسوز دل
بنالید از برای آن غریب که با لب تشنه سرش از بدن جدا کردند و زنان او را اسیر نمودند و با برهنه
برهنه سوار ناقها کردند و در خرابها ایشان را منزل دادند آه آه از بیکسی حسین در کربلا

علی ای شیعیان در سر پنهان شد
که بود او در زمانه کس زاده
بدشت ارژنه او نه کر فتاد بند
بفریادش رسید آن لحظه حیدر
حسین کی نور چشم مصطفی بود
بدشت کربلا با دیده تر
نهنگ بود آن زمان شمر بداختر
بدشت ماریه اندر عیان شد
تشنه برتیغ سبط پیمبر
کجا بود مرتضی در آن بیابان
کند تیغ از کمر آن لحظه حیدر
کند یارب در آن روز نور عینش
اگر سلمان بدشت ارژنه بود
حسین اندر کجا سلمان کجا بود
حسین نور دو چشم مصطفی بود
بماند در کربلا بی یار تنها
خداوندا بحق شیعیان را

نجات بخشید از کام شیر سلمان
بدو شیر علی کرد بد و الد
بجنگ شیر غریبی چشم خون بار
بحکم خالق بیزدان داور
سرور سینه خیر النساء بود
فتاد کام نهنگ دون کافر
بجای نیش بدنش تیغ خنجر
بلرزه آن زمان کوفه مکان شد
در چل اعضای او با نیش خنجر
که نشسته نور عینش غرقه در خون
کند پاره ز تیغ شمر بداختر
به بیند یکسی یاور حسینش
حسین شد و یکی از مادر بود
که او ان کسی آل مصطفی بود
کجا باغ علی مرتضی بود
بماند در بیابان ذات تنها
گناه بحساب این دو بیعا

ایضا وارد شده است که چون حضرت امیر المؤمنین ع بجانب صفین میرفتند با لشکر
گران در یکی از منازل تشنگی بر لشکر حضرت غلبه کرد آن حضرت دیری دید و از راهب
آن دیر پرسید که آب در کجا هست آن راهب گفت که از اینجا تا آب سه فرسخ راه هست
و در ماهی یکدفعه آب از برای من میاورند اگر نیاورند هم خود تلف میشوم حضرت امیر
المؤمنین ع از آن دیر بیرون رفت اطراف را ملاحظه نمود و مکانی را نشان داد
که بکنند چون کندند سنگ عظیمی پیدا شد و فرمود که سنگ را بردارید و آب بیابید
پس لشکر بر آن سنگ جمع شدند و نتوانستند که آن سنگ را حرکت دهند پس امیر المؤمنین
از اسب فرود آمدند و آن سنگ را بقوة ید الله از جا برداشتند از زیر آن سنگ
چشمه آبی پیدا شد که از عسل شیرین تر و از یخ سردتر بود و تمام لشکر از آن خوردند
و حیوانات را آب دادند و مشکها را پر کردند و باز حضرت امر نمود که آن سنگ را
بجای خود گذارند پس بیست نفر جمع شدند نتوانستند که آن سنگ را حرکت دهند بلکه
همه لشکر نتوانستند در آن زمان حضرت بقوة حیدری آن سنگ را بجای خود گذاشت
و خاک بر آن ریخت پس راهب از دیر فرود آمد و گفت این شخص کیست پیغمبر است
یا وصی پیغمبر گفتند که وصی پیغمبر است پس بخدمت آن حضرت مسلمان شد و گفت از
پدران ما بما رسیده است که در حوالی این دیر چشمه‌ایست و از آن آب نشان نداده
مگر پیغمبر یا وصی پیغمبر و پدر من در آن روز در این حضرت بود و این دولت نصیب من
شد پس آن مرد بخدمت حضرت بصفین رفت و شهید شد چون لشکر از صفین
برگشت هر چند تفحص آن آب کردند پیدا نشد آه آه ای شیعیان حضرت امیر المؤمنین
از برای لشکر خود از زمین آب بیرون میاورد مگر حسین فرزند علی نبود که هفتاد
و دو نفر لشکر او در صحرای کربلا از تشنگی لبهایشان شکاف خورده بود و آب
فرات در پیش روی ایشان موج میزد و آن ناکسان بر آن نمیدادند که جرعهٔ از آن
بیاشامند و تمام با لب تشنه از نیزه و شمشیر مخالف پاره پاره شدند و زنان و کودکان
جناب سید الشهدا از تشنگی فریاد و فغان میکردند و جناب امام حسین ع بر احوال ایشان
میگریست گاهی نظر به بدنهای پاره پاره شهیدان مینمود و گاهی نظر بزنان و کودکان تشنه مینمود آه

ندانم مرتضی آندم کجا بود ... که سرکشته حسین در کربلا بود
که با اشکی دو دیده نجف کرد ... فغان بر سوی شاه لو کشف کرد
بگفت ای بابِ پدر کو یا نجوابی ... بیا و از برای من تو آبی
تو بی ای پدر جان من کجا یم ... کنون من مستحق جرعه آبم
حسین در آن زمان با چشم گریان ... گهی رو مینمود بر سوی طفلان
گهی رو میش بنعش کشتها بود ... که از کینه سران شان جدا بود
گهی از تشنگی او در عطش بود ... سوار ذو الجناح در ضعف و غش بود
گهی در جانب شط فرات کرد ... ز سوز تشنگی قطع حیات کرد
گهی او میشنید زاری اصغر ... گهی میکرد و نظر بر شه کافر
که دارد او بکف شمشیر خنجر ... بر آب حجت سبط پیمبر
حسین آندم ز دیده خون فشان شد ... بماند و تنها منوحه خوان شد

ایضا در کتاب مناقب مذکور است که در عهد جناب حضرت رسول ص پادشاهی بود در زمین چین که
مملکت بسیار در تصرف او بود و آن پادشاه را پسری بود در نهایت حسن و جمال و در زمین ختا
دختری بود که از جمال و زیبائی و رعنائی در زمان خود طاق بود و آن دختر را از برای شاهزاده
خطبه نموده بودند قرار چنین داده بودند که شاهزاده چین بختا رود و آن دختر را بجاله
خود در آورد و بزمین چین آید پس پادشاه چین تدارک پسر خود را دید کشتی ترتیب دادند
و مال بسیار در آنها نهادند و هزار پانصد غلام نوجوان بهمراه آن پسر فرستادند و چون آن
جوان با اموال و غلامان در کشتیها قرار گرفتند و در دریای چین بجانب ختا روان شدند بعد از
چند روز بگردابی رسیدند و از قضا باد مخالفی وزیدن گرفت و کشتیها غرق شد و آن شاهزاده که بر
کشتی نشسته بود بدست نهنگ اجل گرفتار شد و مدت بسیار از آن خبر به پادشاه چین نرسید
آن پادشاه تمام مهای بسیار بهر طرف فرستاد تا از احوال فرزند خود مطلع شد و از فراق پسر آنقدر
بسیار حزن داشت و گریه کرد که هر دو چشم او نابینا شد و آن تخت پادشاهی که گفتند و بخویش اینجا:
نشستن بی او را او زیر بود صاحب شد پس گفت ای پادشاه غم مخور که شنیده‌ام در مکه:
پیغمبر مبعوث شده و او پسر عمی دارد که علی نام دارد و میگویند که او حلال مشکلات است و از غیب خبر میدهد

اگر بخدمت آن شاه برسانید درد تو را دوا و حاجت تو را روا سازند چون پادشاه از وزیر
خود این بشنید از بیت الحزن بیرون آمد با هفتاد هزار کس متوجه مدینه شدند پس از طی مراحل
و منازل بخدمت مخاطب لولاک لما خلقت الافلاک رسید واقعه را بعرض آن جناب رسانید پس
حضرت رسول صلعم حضرت امیر المؤمنین ع را طلب نمود و فرمود که یا علی درد این بیچاره را دوا
کن پس امیر المؤمنین ع بفرموده سید المرسلین دست پادشاه چین را گرفت و بجانب دریای
چین روان شدند و آن هفتاد هزار نفر لشکر بهمراه آن شاه رفتند و چون که مردم دیدند
که حضرت امیر المؤمنین معجزه ظاهر میساخت از خواص و عوام چنان شد که گویا ریگها هم روان
گردید و جناب محمد دست بدعا برداشت و علی را دعا کرد و صحابه آمین گفتند چون شاه دین
با شاه چین بکنار دریا رسیدند حضرت امیر المؤمنین ع بماهیان دریا خطاب نمود که تمام
ماهیان دریا بیکجا جمع شدند بکنار دریا در خدمت امیر المؤمنین ع و اقرار بولایت شاه
اولیا نمودند و گفتند ای پادشاه مرغ و ماهی فرمان شما چیست پس امیر المؤمنین ع فرمودند که
پسر پادشاه چین غرق این دریا شده استخوان او را نزد من آورید که میخواهم باذن خدا
او را زنده گردانم و پدرش را بمطلب برسانم پس ماهیان بفرموده شاه مردان سر بآب
فرو بردند و تمام دریا را گشتند استخوانی و نشانی از او ندیدند پس بخدمت آن حضرت
برگشتند و عرض کردند که یا علی تمام این دریا را سیر کردیم نشانی از استخوان او نیافتیم
و اکنون یقین است که آن شاه غرق شده اند و آن را نهنگ بلعیده اند و جز این اثر نیست
پس شاه مردان بماهیان فرمود که در فلان دریا سنگ بزرگی میباشد و در زیر آن
مثلا یک بند از استخوان انگشت آن جوان یافت که هنوز نپوسیده زنده او را بنزد
من آورید پس بادشاه ماهیان بند استخوان را آورده و در پیش قدم امیر المؤمنین ع
نهادند و آن حضرت ردای مبارک خود را بر بالای آن استخوان انداخت و دعا خواند
و صلوة بر محمد و آل محمد فرستاد که ناگاه از جای آن حضرت بفرمان خدا اعضای آن جوان
درست شد و زنده گردید بهمان لباس و رنگ و حسن و جمال که اول بود از زیر ردا
در آمد و سلام کرد که السلام علیک یا امیر المؤمنین حضرت جواب سلام آن جوان را
دادند و آن جوان بقدمهای حضرت افتادند و دست و پای آن حضرت را بوسه میدادند و

پادشاه چین

و پادشاه چین از مشاهده این حال بیهوش شد و پسر را بجانب گرفت و دیده اش روشن شد پس
پادشاه با آن هفتاد هزار لشکر بدست آن حضرت مسلمان شدند پس پادشاه چین حضرت امیر المؤمنین ع
وداع کرد که با لشکر روانه شهر چین شود پس آن پسر عرض کرد که یا علی التماس من آنست که باز مرا
استخوان ساز و در این دریا برگردان چرا که من با هزار و پانصد تن از یاران و دوستان
در پنج کشتی بودیم و همه یکبار در این دریا غرق شدیم و آنها خویش و عیال و فرزند دارند
و همه چشم در راه انتظار شدند و انصاف دور است که من زنده بوطن برگردم و آنها باشند بهانه
همان بهتر که باشم باز فانی که بی یاران نخواهم زندگانی پس پدر آن جوان مضطرب شد
و گفت یا علی من دیگر طاقت فراق ندارم و مادر و خواهرش که در اهل چین مدت یکسال است
که عزادار شده چاره بدردم کن پسر گفت که یا علی باز استخوانم بر آب زن و بدریا انداز امیر المؤمنین ع
از سخن آن پسر خوش آمد و فرمود که مردانه همین است ای جوان غم مخور که درد تو را دوا سازم
که در آن وقت جبرئیل نازل شد و گفت یا رسول الله خدا میفرماید که با اصحاب در بالای فلان کوه
روید و معجزه علی را مشاهده نمایید چون حضرت رسول با گروه بسیاری بر سر کوه بر آمدند پرده از
پیش چشمها برداشته شد و دیدند که خلق بسیار در کنار دریا جمع شده اند و امیر المؤمنین ع دست مبارک
خود را بالا کرده و دست ید اللهی بدریا فرو برده و پنج کشتی با پنج انگشت آن حضرت متصل گردیده
و آن هزار و پانصد کس با اموال و آن کشتیها همه صحیح و سالم بیرون آورد فغان غلغله در چرخ افتاد
که دین و اولیا را آفرین باد پس حضرت امیر المؤمنین ع امر بباد نمود که بردار این کشتیها را پس باد
آن کشتیها را برداشته بجانب شهر ختا روان شد و اهل آن شهر چون کشتیها را در هوا دیدند تمام
بنظاره در آمدند و دانستند که این از معجزه امیر المؤمنین است و پادشاه چین را در یافتند
و حیدر کرار را دیدند همگی بخدمت آن حضرت مشرف شدند پس شاهزاده چین را با دختر پادشاه ختا
عقد بستند بار دیگر آن امام دنیا و دین امر بباد نمود و آن کشتیها را برداشت از شهر ختا بملک
چین آمد و اهل چین بشرف اسلام مشرف شدند و حضرت امیر المؤمنین ع بخدمت حضرت
رسول آمدند پس ای شیعیان حیدر کرار شنیده بودید که حضرت امیر المؤمنین ع بعد از نجف اکبر با شاه
چین در دریا غرق شده بود با هزار و پانصد جوان همه را از دریا بیرون آورد با مال و اسباب
و کشتیها درست اما شنیده ام که علی در کجا بود که در صحرای کربلا به بینند که هفتاد و دو نفر از
یاران حسین در دریای خون غرق شدند و آن بادشاه مخالف کشتی آل عبا شکست و زنان و
دختران آن حضرت را با سرهای برهنه سوار شتران بی عریان نمودند و شهر بشهر و دیار بدیار
گردانیدند و سرهای شهیدان را بنیزه ها کردند و از دروازه بر ... بشام بردند ...

عزیزان یاد دشت چین لشکر / شدند غرق جمله در دریا سراسر
پس آن نخل علی آن شاه والا / برون آورد همه زنده ز دریا
نمیدانم علی آن دم کجا بود / بشهر چین و یا در کربلا بود
که در دریای خون بسیار چین را / برون آورد زگرداب نور عین را
به بینند غرق خون چون گرد شمشیر / فتاده قاسم ناکام ناشاد
به بینند سر جدا آن شاه انور / فلسون دون چون شمشیر اکبر
کشند تیر از گلوی چاک اصغر / دریده همچو گل از تیر کافر
کجا بود مرتضی آن اشجع ناس / جدا بینند دو دست از دوش عباس
شهیدان را به بینند او سراسر / سوی دریاب خون با عون جعفر
که هفتاد و دو تن زنده نماید / در شادی به روی زینب کشاید
به بینند زادری حزن دبیعا / که دارد روز نبض محزون والا

حکایت مرغ و اژدها

انشاد در کتاب مناقب مذکور است که در روز حضرت رسول صلعم با اصحاب در مسجد مدینه بعد از نماز صبح مشغول موعظه بودند که ناگاه مرغ عظیم بشکل غراب که بال آن چون بال فیل بود از هوا پیدا شد و بخدمت آن دو مصداق حقیقی و علمنا منطق الطیر یعنی جناب محمد و علی رسید و زبان گویا کردند بعد از سلام بعرض رسانید که یا رسول الله مشکلی دارم و تو حلال مشکلاتی آنحضرت فرمود که ای مرغ مشکل خود را بگو آن مرغ عرض کرد که یا رسول الله در کنار کوه قاف صحرائیست و من در آن صحرا در کنار دریا آشیانه دارم و هفتصد و پنجاه سال از عمر من گذشته و مرا جفتی هست که تنها هفتاد سال از عمر او گذشته و خدا در این مدت هر سالی یک جوجه بمن عطا کرده و از ذوات خا پیدا شده که هر سال اژدهائی می آورد و طفلان مرا طعمه خود ساخته بی داد مرا از آن اژدها بستان در آن وقت حضرت رسول صلعم در فکر شد که جبرئیل نازل شد و عرض کرد که یا رسول الله حق سلامت میرساند که برحمت علی ابن ابی طالب را بفرست که حل این مشکل کند پس حضرت رسول صلعم فرمود که یا علی خدا میفرماید که تو را بفرستم که مشکل این مرغ را حل نمائی بیا بزودی با این مرغ روانه شو و حاجت او را برآور پس چون امیر المؤمنین اراده رفتن نمودن آن مرغ گفت یا رسول الله از اینجا تا مکان من ده سال راه است برفتن آدمیان و یک سال راه هست به پریدن مرغان و مدت یک سال است که من بسرعت پرواز میکنم تا حال که بخدمت شما رسیده ام و این سفر دور بی زاد و راحله

و بی رفیق و قافله

۱۷۹

و بی رفیق و قافله مشکلست و تو بی اسباب علی را همراه من بفرما پس حضرت رسول صلعم فرمود کو علی لطف خداست پس امیر المؤمنین ع سوار شد و فرمود که ای مرغ بیا تو در عقب من سوار شو و چشم خود را ببند که تو را طاقت دیدن رفتن من نیست پس آن مرغ در عقب حضرت سوار شد و چشم خود را بست که در آن وقت مرکب آنحضرت بجولان در آمد بیکدم بان موضع رسید پس آن مرغ چشم را گشود و منزل دشمن خود را دید ترسان و لرزان بعرض امیر المؤمنین رسانید که ای پناه بیچارگان دشمن من در این جاست پس حضرت امیر المؤمنین داخل آن بیشه گردید و خطاب با اژدها کرد که ای ملعون منم حیدر کرار مگر تو از خداوند جبار نترسیدی و از قهر من نه اندیشیدی که طفلهای این مرغ را خورده پس آن اژدها بفرمان خدا در قدم آن حضرت افتاد و گفت که یا امیر المؤمنین ع گناه کارم از تقصیر من درگذر و از خدا در خواه که مرا بخشد پس آن مرغ عرض کرد که یا علی توبه این اژدها از برای من چه حاصل من طفلهای خود را میخواهم از اژدها بگفت یا علی توبه کردم مرا با آتش میسوزان چون حضرت جزع اژدها و مرغ را دید بدرگاه خدا بنالید که ناگاه بفرمان خدا دهان اژدها کشاده شد و از معجزه امیر مؤمنان هفتصد و پنجاه مرغ از شکم اژدها بیرون پریدند و هر یک ثنای آن حضرت میگفتند پس از برکت آن جناب اژدها از خوف ایمن گردید و آن مرغ بمطلب خود رسید آه آه ای شیعیان حضرت امیر المؤمنین هفتصد مرغ که اژدها خورده بود بعد از هفتصد سال از شکم اژدها بیرون آورد زنده صحیح و سالم که یک پر از آن ها زیاده و کم نشده بود اما نمیدانم که علی در کجا بود که در صحرای کربلا هفتاد و دو نفر از شهیدان اولاد زنده همان اژدهای کافر بیدین بخون آغشته بیرون آورد و همچنانکه آن مرغ را بمطلب رسانید ام لیلا و زینب را بمطلب رسانید و علی اکبر و امام حسین و قاسم و علی اصغر و عباس و عون و جعفر را زنده نماید از برای آن مرغ ده سال راه را بیک لحظه طی نمود آه ای شیعه چرا خون از دیده نبارید که عنبا رسید از زیارت آنکه از کربلا تا نجف یک منزل بیش نبود چرا در آن زمان که حسین یکه و تنها در میان لشکر مخالف با بدن پاره پاره با لب تشنه مانده بود و هر قدر که از یک یک فریاد کرد که بداد آن حضرت نرسید آه آه وا کربلا وا حزناه وا عطشاه وا غربتاه وا مصیبتاه

عزیزان مرثیه پرورده حیف : کشنده ده ساله راه را یکو ماه جا
برای حاجت آن مرغ دل سوز : رود در کوه قاف حیدر بکروز
برون کرد شخص خاد مرغان : بکام اژدها آن حکم رحمان
نمیدانم علی یاران کجا بود : بسوی کوه قاف با بینوا بود
که بیند او حسین را دیده تر : بزیر تیغ شمر عزون مضطر
زبون تشنگی او در عطش بود : برای جرعه آب در ضعف غشی بود
کجا بود شیفتگان آن روز حیدر : که بیند هم اژدر شمر کافر
بکام خود کشیده نوجوانان : و ران در باب خون بیرون مان
که بد یاران علی آن شور زنی را : که کرد خولی بی راس حسین را
بیاد انده کین در بلا بجود : بیننود انجفا آن راس بر نوره
که جای داشت دوش پیمبر : بجا کشتر نهاد ملعون ابتر
بپیند شیبان الف در انصاف : علی از بهر مرغی رفت در قاف
چرا در کربلا حیدر نیامد : برای زینب مضطر نیامد
که بیند چون در بیماری خواست : بپیش روی خود رعنا نبی را داشت

زنده کردن جوان

ابخواند بیتی خاد روایت کرده اند که در محله کوفه در خدمت امیر المؤمنین ؑ بودیم و
جمع کثیر در خدمت آنحضرت بودند که ناگاه از در مسجد مرد بلند قامت درآمد و دو
شمشیر حمایل کرده بود و غلامان بسیار از عقب او بودند مردمان از هر طرف گرد او
جمع کرده بودند که آن مرد بزبان فصیح گفت که کدامست از شما که در حرم مشول شده است
و مشهور است بکرم وجود و خلیفه رسول خداست و زوج زهراست و غالب هر غالب و فرزند
ابوطالب است و مفرج هموم و کربات و وزیر رسول خداست پس حضرت امیر المؤمنین ؑ فرمودند
که تو را چه میشود یا ابا سعد ابن فضل ابن ربیع ابن مدرکه ابن نجیبه ابن صلت ابن
حرث ابن اشعث ابن کیسه و بگو هر مطلبی که داری بخواه پس آن مرد گفت من رسیده‌ام
که تو جانشین رسول خدا و حلال مشکلات بعد از رسول از جانب قبیله که نعمت هزار
خانه وارزند و فرستاده اند با من جوانی را که کشته شده است و در میان قوم اختلاف
بهم رسیده است

بهم رسیده است و قاتل او معلوم نیست و اینک آن جوان همراه منست در میان تابوت
و در دسر بحد است هرگاه تو او را زنده کنی و کشنده خود را نشان دهد و در میان
قوم برطرف شود سنی واین گروه همه مسلمان میشویم والا ابراهیم که آمده ایم برمیگردیم
و بر کفر خود ثابت میمانیم واین قوم تیغها را میکشند و یکدیگر را بقتل میرسانند پس
فرمود که ای میثم برخیز این مرد سوار شو و در کوچه های کوفه ندا کن که هر که میخواهد نظر
کند با نچه خدا به علی ابن ابی طالب داده است در ظاهر نجف حاظر شود پس میثم سوار شد
و خلق را منادی کرد همه در آن مکان جمع شدند و حضرت امیر المؤمنین بان مرد فرمود
که با تابوت و همراهان خود در آن مکان حاظر شوند پس آن حضرت با عمامه و جامه
حضرت رسول ص حاظر شد فرمود که سر تابوت را بگشودند جوان خوش روئی
در آن تابوت بود حضرت امیر المؤمنین ع از آن مرد پرسید که از قتل این جوان
چند روز گذشته است گفت چهل روز است گفت چرا در بستر خوابیده بود و صبح او را
کشته یافتیم که سرش را بریده بودند و بجاه کس طالب خون او بنده و امید وارند
که با عجاز شما زنده شود و قاتل خود را نشان دهد تا نزاع برطرف شود حضرت فرمود که
عم او قاتل او میباشد چراکه دختر او را میخواسته بود و نداده بود و از این غم او را
کشته است اعرابی گفت یا ولی الله تا این برزنده نشود و از آن نشنوند که او را که
کشته نزاع برطرف نخواهد شد آنحضرت از جا برخاست و حمد و ثنای الهی بجا آورده و فرمود که بقره
بنی اسرائیل در نزد خدا عزیزتر از علی نبود که قدری از آن بر مرده زدند و بحکم الهی
زنده شد پس آن حضرت پیش آمد و سر پا بسیار را بر آن جوان زد و گفت ای جوان برخیز
و گفت لبیک لبیک یا حجة الله آنحضرت پرسید که من قتلک یا غلام بیز که تورا آن
برد در جواب گفت قتلنی عمی حارث ابن غسان بعنی عم من مرا کشته است که نام حارث ابن
غسان است پس آنحضرت با آن پیر گفت که برو بسوی قوم خود و ایشان را خبر ده پس گفت
یا مولای من مرا با قبیله کاری نیست میترسم مرا باز دیگر بکشند من دیگر نمیروم آنحضرت
رو بجانب آن مرد کرد و فرمود که برو بجانب قوم خود و ایشان را اخبار کن
با نچه دیده آن مرد نیز گفت که لا والله لا اقام ... بعنی از تو جدا نمیشوم

تا وقتی که اجلش در رسید و آن دو نفر در خدمت شدند تا در جنگ صفین هر دو کشته
شدند آه آه ای عزیزان شنیده بودید که حضرت امیر المؤمنین آن جوان کشته را زنده نمود
باذن خدا پس چرا علی در صحرای کربلا نبود که هفتاد و دو نفر را زنده کرداند آه آه وا [illegible]
وا غوثاه از غربت حسین و اسیری زنان و دختران امیر المؤمنین که در دست کوفیان و شامیان
گرفتار بودند و چون زینب و کلثوم و زنان را خواستند که از صحرای کربلا بیرون برند در آن
وقت زینب با دیدهٔ گریان رو را با نعش شهیدان کرده بود و چنین میگفت

خداحافظ که ما رفتیم شهیدان ... ز ظلم کوفیان با چشم گریان :
نه بر سر چادر و دستارم نه معجر ... سوار ناقهٔ عریان سراسر :
برادر جان حسین گویا بخوابی ... ولی از تشنگی در پیچ و تابی :
بگو با من سخن که جان من سوخت ... که داغ تشنگی بر جانم افروخت :
نظر کن که [illegible] غم دو دانم ... جوابم را بگو در دشت کجا هم :
[illegible] جان خواهر با یتیمان ... [illegible] در میان این لعینان :
[illegible] سکینه برخواهر [illegible] ... [illegible] در فرات [illegible] :
علی اکبر بیا عمه نظر کن ... بگو با من عمه جان [illegible] سلام کن :
بگو با قاسم بیا ببین چشم خونبار ... [illegible] زینب زار :
ببینی [illegible] قرآن بخواند ... و بر [illegible] دو [illegible] :
بگو عباس [illegible] ندارد ... و با این تیغ کین [illegible] :
بخواند او دعا اکنون بگوشم ... که من [illegible] :
صدای اصغر [illegible] ... بگو با [illegible] زینب زار :
بگو [illegible] اکنون بخوابید ... و با این تیغ جانش [illegible] :
خداحافظ برادر جان حسینم ... که [illegible] چشم گریان [illegible] :
ندارم یاوری [illegible] ... که باشد یاور [illegible] :
[illegible] ... غلام حلقه در گوش حسین است :
امیدوار [illegible] ... شفیع او شود [illegible] :

در جلد نهم بحار

در جلد نهم بحار از عمار یاسر روایت کرده اند که روزی حضرت رسول صلعم حضرت امیر المؤمنین را
احضار فرمود و او را بر لشکر سردار نمود و فرمود که یا علی برو و شهر عمان را تصرف در آور و آن
شهریست در کنار دریا و بزرگ آن شهر جلندی ابن کرکر میباشد چون حضرت امیر المؤمنین ع
با لشکر روانه شدند بر سر آن کافران بعد از قتال بسیار و کشته شدن لشکر کفار در آن وقت جلندی را
غلامی داشت که او را کندر میگفتند که در جرأت و شجاعت مشهور بود او را طلب نمود و گفت ای
پسر میدانی که من دختری دارم که پادشاهان بسیار او را خواستگاری نموده اند و من نداده ام اکنون
با تو شرط میکنم که دختر خود را بتو دهم اگر این مرد که برادر شهسواران و عمامهٔ سیاه بر سر دارد او را
و لشکرش را بکشی یا اسیر او را بنزد من آوری البته تو سردار لشکر من و صاحب اختیار ملک من خواهی بود چون
کندر این مژده را از جلندی شنید شاد شد البسهٔ جنگ را خواست و بر تن خود بیاراست و عرض لشکر
نمود و بر فیلها جنگها [illegible] بر خرطوم آن فیلها بسته و فیلی که از همه بزرگتر بود خود سوار شد و در برابر قدرت خدا
کرم آمد نعره بر کشید و مبارز طلب نمود پس [illegible] امیر المؤمنین حیدر چون نظر بر لشکر کندر و فیلها افتاد
مغفر از سر مبارک خود برداشت و سر برهنه از مرکب پیاده شد و آن زمین از نور جبین آن حضرت منور شده
بود گویا که آفتاب طلوع کرده و در آن زمان همه لشکر نظر میکردند که علی چه میکند پس دیدند که آن حضرت
نزدیک فیلها آمد و با آن فیلها حرفی چند فرمودند که دیگران نفهمیدند پس هر فیلی که شنید رو را بر گرداند
و رو بر لشکر کفار رسید و دیدند آن فیل بزرگ که کندر بر آن سوار بود برگشت و آن کافر بود و در میان
میدان افتاد و آن فیلها لشکر کفار را دور کرده و برگشتند و باز حضرت امیر المؤمنین ع آمدند و بسجده
افتادند و در پیش روی آن حضرت صف کشیدند و با آواز بلند گفتند یا علی ما همه ایمان آورده ایم بخدا و برسالت
محمد و بولایت تو ای امام این فیل سفید که بزرگ ما میباشد کافر است چون حضرت از فیلها این سخن را شنود
بر فیل سفید زد که فلج شد جلندی از هیبت آن ضربت رب العالمین بلرزه در آمد پس آن حضرت ذوالفقار را
کشید و ضربتی بر گردن آن فیل زد که از شدت [illegible] افتاد و کندر با فیل در زمین غلطیدند حضرت امیر ع
اراده نمود که کندر را بکشد خداوند معبود فرمود که ای جبرئیل برو و در نزد حبیب من محمد و بگو که بگوید
بعلی که کندر را نکشد که او [illegible] میباشد و من [illegible] دوست میدارم پس جبرئیل و حرف خدا را بحضرت رسول صلعم رسانید
و در آن وقت اصحاب در مدینه در خدمت آن حضرت بودند و دیدند که حضرت رسول صلعم بسرعت تمام بر بام بلند
رفتند و ندا کرد که یا علی کندر را نکشی و او را رها کن که او [illegible] تو [illegible] پس صحابه در حیرت
شدند پس در آن زمان حضرت رسول صلعم علی را در شهر عمان دیده و علی پیغمبر را در مدینه دید و چون صدای
حضرت رسول بگوش علی رسید دست از کندر برداشت و او را نکشت کندر گفت یا علی چرا مرا از [illegible]
حضرت فرمود که نظر بجانب مدینه کن چون کندر متوجه مدینه شد و دید که حضرت رسول با صحابه

امام حسن و امام حسین ع فرمودند که ما ضامن میشویم که درین هروب و بادر
خود را وداع کنی و بگریزی پس یهودان بضمانت ایشان آن مرد را رها
کردند و مدتی قرار دادند چون مدت نزدیک شد یهودان از عداوتی که با
حضرت رسول ص داشتند یک روز پیش از مدت بر سر راه آن مرد بازرگان ایستادند
و او را گرفتند و در چاهی محبوس کردند چون مدت تمام شد بنزد رفتند
و گفتند که بازرگان نیامد پس یهودان حسنین را بقصاص بردند که
در آن وقت علی ابن ابی طالب ع رسیدند فرزندان خود را در پای دار
دیدند فرمودند که اکنون صبر کنید تا اهل مدینه جمع شوند پس اهل مدینه از
صغیر و کبیر جمع شدند و حضرت فرمودند که ای اهل مدینه ساکت شوید و قدرت
خدای نظر نمایید پس حضرت دو رکعت نماز گذاردند و هر دو دست بجز غبار
خود را دراز کرد آن طفل را از تخت پادشاه و آن مرد را از قعر چاه
برداشت و در نزد مردمان بر زمین گذارد و غلغله در میان مردم بلند شد یهودان
بشرف اسلام مشرف شدند و از آن مرد بازرگان احوال را پرسیدند آن مرد گفت
من در تخت شاه نشسته بودم و در فلان بلا و بند دیدم که دستی پیدا شد و مرا از تخت
برداشت و برین جا گذارد پس تاجر گفت من در قعر چاه بودم که دستی در چاه
داخل شد و مرا برداشت و در این مکان حاضر نمود آه آه ای شیعیان حیدر کرار
حیف و صد حیف ضامن مرد یمنی شدند که برود و مادر خود را وداع کند و چون بنا مم
یهودان که حسین را تماشا کنند اسد الله الغالب علی ابن ابی طالب ع بکدست خود
بلند دستان دراز میکند و بکدست در قعر چاه پادشاه بنده را از سر تخت
برمیدارد و آن مرد در قعر چاه بر پا شد و در میدان مدینه در میان میگذارد
امیر المؤمنین حیدر چرا دست خود را دراز نکرد و حسین تشنه لب خود را
از زیر خنجر شمر برنداشت که از بیکسی فریاد میکرد و خداوند قادر مطلق از دور
ماجرا و رو را نگاه میدارد و در تخت پادشاه حیدر نشسته بود و جناب امام حسین ع
از پشت مرکب با لب تشنه از ضرب نیزه و خنجر در دریای پر از خون کربلا سرنگون
میشود و دو چار نهنگ خون خوار خنجر غدار میشود پس ای شیعیان خون از دیده ببارید
و از سر دل بنالید که هفتاد و دو نفر با لب تشنه سر از بدن جدا نمودند آه آه و اغربتاه و
وا مصیبتا بندام

وا مصیبتا میدانم چرا علی ابن ابی طالب در نجف دست ید الله را بلند نکرد و در کربلا دست شمر را
نگرفت که با خنجر گلوی حسین را تشنه نبرد آه از غربت حسین و اسیری اهل بیت در کربلا آه
عجائب تخت بجز الهب

برآورد شیعیان دست خدا بکا :
ز روی تخت بعهد بازیب زیور

بلند کرد پادشاه با تاج بر سر :
بقعر چاه بیکدست مرد تا جر

گرفت آن قاتل هر قوم کافر :
گذارد او هر دو را اندر مدینه

میان خواص علماء آن بیقرینه :
نمیدانم چرا شیر الهب

نبند آخر شیعیان دست خدایا :
بگیرد او ز دست شمر خنجر

نبرد او سر سبط پیمبر :
بگوید او بشمر ابتر دون ابتر

مکش تشنه حسین آن شوله خنجر :
غریب است این زمان یا ور ندارد

گلوش طاقت خنجر ندارد :
لبش خشکیده مادر ندارد

خبر از اکبر اصغر ندارد :
ز باد سموم گلها یش خزان شد

ز کلشن گلها یش سرنگون شد :
به بیند غرق خون اکبر نان و

تن پر خون قاسم تازه داماد :
به بیند یکطرف آن اشرف ناس

دو دست از تن جدا کردیده عباس :
به بیند یک طرف او عون جعفر :

تنش پاره بنوک تیر خنجر :
به بیند که حسن حجر دریده :

سر روزات قطره آبی ندیده :
بگوید او بشمر ای فتنه انگیز :

زدوب سینه آن الحال بر خیز :
این سینه چه عرش کبریا بست

ز عالم معدن علم خدا بست :
به بیند که بیعا با سکینه :

زنند آن بیکس هر دم بسینه :

فصل بیستم در بیان شهادت حضرت امیر المؤمنین امام جناب محمد ربیعة الدرجات لبند های معتبر روایت
کرده اند که چون محمد ابن ابی بکر از گروه اولیا سفر را بخدمت آن حضرت فرزند عبد الرحمن ابن ملجم
در بیان آن ... بود و نامه که نامهای آن ... دان بود در دست ابن ملجم بود حضرت امیر المؤمنین بود

چون حضرت نامه را خواند بنام ابن ملجم رسید فرمود که تو نی عبد الرحمن گفت بلی حضرت فرمود که لعنت خدا بر عبد الرحمن ای ملعون گفت یا امیر المؤمنین ع من ترا دوست میدارم حضرت فرمود که دروغ میگوئی بخدا قسم تا سه دفعه پس حضرت اسب را باو داد چون آن ملعون بر آن سوار شد حضرت شعر خواندند باین مضمون که این ملعون کشندهٔ منست خواهد بود ایضا قطب راوندی روایت کرده است که چون ابن ملجم بخدمت حضرت امیر المؤمنین ع آمد حضرت نظر طولانی بان ملعون کردند و فرمود که میخواهم از تو سوال چند نمایم راست بگوی پس فرمود که ای عبد الرحمن تو بودی در زمان کودکی با اطفال بازی میکردی و هر گاه ترا از دور میدیدند میگفتند که ای پسر زن چرا ننده سگها ای ملعون گفت بلی چنین بود پس حضرت فرمود که چون بحد جوانی رسیدی گذشتی برابر جماعتی و ترا نگاه کرده گفت این شخص از بدتر کشنده ناقهٔ صالح بدتر گفت بلی یا امیر المؤمنین باز حضرت فرمود که مادر تو ترا خبر داد که در حیض بتو حامله شده بود آن ملعون از این سخن لرزید گفت بلی چنین بود پس حضرت فرمود که شنیدم از حضرت رسول ص که فرمود کشندهٔ تو شبیه است بیهود بلکه از یهود است ایضا صاحب بحار الانوار روایت کرده است که چون عثمان ملعون وارد دیوان شد حضرت امیر المؤمنین ع نامه نوشت بحبیب منتجب که والی یمن بود که از یمن نام چند نفر از اکابر و اشراف یمن را روانه کوفه نماید پس حضرت نامه را بقاصد دادند و روانه نمودند چون نامه بحبیب منتجب رسید بولید ورخصم گذارد پس صد نفر از اکابر یمنی انتخاب نموده و در میان صد نفر هفتاد نفر و در میان هفتاد نفر بیست نفر و در میان بیست نفر ده نفر را پسندید و یک نفر از ایشان ابن ملجم ملعون بود و از طایفهٔ مراد بود و چون ایشان وارد کوفه شدند بخدمت امیر المؤمنین ع رفتند و آن حضرت امر فرمود ایشان نشستند ابن ملجم برپا ایستاده بود و اشعار بسیار در مدح آن حضرت انشا نمود حضرت از نسب آن ملعون پرسید فرمود که نام تو چیست آن لعین گفت که ابن ملجم از طایفهٔ مراد حضرت بسیار براو نظر کردند و فرمودند که انا لله و انا الیه راجعون و گویا چنین میفرمودند

اَنَا اَنْصَحُكَ بِالْوِدَادِ : مُكَاشَفَةً وَاَنْتَ مِنَ الْاَعَادِي

اريد حياته

اُرِيْدُ حَيٰوتَهُ وَيُرِيْدُ قَتْلِيْ عَذِيْرُكَ مِنْ خَلِيْلِكَ مِنْ مُرَادِيْ

ایضا وارد شده که چون ابن ملجم بمحراب رفتند در یکی از منازل صدائی شنید که کسی شعری چند میخواند اما خواننده معلوم نبود و مضمون آن شعرها چنین بود :

اِسْمَعْ وَعِ الْقَوْلَ اِبْنَ مُلْجَمٍ اِنَّكَ فِي اَمْرٍ مُهَوَّلٍ مُعْظَمٍ :

تَضْرِبُ قَتْلَ الْفَارِسِ الْمُكَرَّمِ اَكْرَمَ مَنْ طَافَ وَلَبّٰى وَاَحْرَمْ :

ذَاكَ عَلِيٌّ ذُو التُّقٰى الْاَقْدَمِ فَارْجِعْ اِلَى اللّٰهِ لِكَيْ لَا تَنْدَمْ

از حضرت امام محمد باقر و امام محمد تقی روایت کرده اند که عمر حضرت امیر المؤمنین ع شصت و سه سال بود و سیزده سال بعد از بعثت در مکه بود و ده سال از عمر شریف آن حضرت گذشته بود که حضرت رسول ص مبعوث شد و حضرت امیر المؤمنین ع اول کسی بود که بان حضرت ایمان آورد و ده سال در مدینه بخدمت حضرت رسول ص بود و چون شروع بجهاد کرد آن حضرت نوزده سال داشت و چون نوزده ساله شد شجاعان عرب را بدرک نار فرستاد و چون در خیبر را کند بیست و دو سال از عمر شریف آن حضرت گذشته بود و مدت امامت آن حضرت سی سال بود و شش ماه بعد ابو بکر لعین غصب خلافت آن حضرت نمود و زیاده از ده سال عمر ملعون و دوازده سال عثمان ولد الزنا و چون خلافت بان حضرت برگشت مدت پنج سال خلافت آن حضرت بود و در این مدت با منافقان در قتال و جدال بود تا بدرجهٔ شهادت فایز گردید و در سال چهلم از هجرت از دنیا رحلت نمود و شیخ مفید و دیگران روایت کرده اند که گروهی از خوارج در مکه با یکدیگر جمع شدند بعد از واقعهٔ نهروان و گفتند که امرائی که در میان مسلمانان هستند همه از راه بدر رفته اند و قصهٔ نهروان ذکر کردند و با یکدیگر هم سوگند شدند که حضرت امیر المؤمنین ع و معاویه ملعون و عمرو عاص بی ایمان را بقتل آورند و طلب خون خوارج نهروان از حضرت امیر المؤمنین ع بکنند پس عبد الرحمن ابن ملجم ملعون گفت که من علی را میکشم و برک ابن عبد الله گفت من معاویه را میکشم عمرو ابن بکر گفت که من عمرو عاص را میکشم و چنین عهد کردند که در شب نوزدهم ماه رمضان این سه را بقتل آورند و از یکدیگر جدا شدند و ابن ملجم بکوفه آمد و آن دو نفر دیگر بشام رفتند چون بقصد قتل معاویه ملعون بمسجد رفت چون معاویه برکوع رفت ضربتی بر ران ملعون زد ضرب او رد شد و بر ران معاویه آمد و جراحت

عظیم را تیغ زند چون حلیب او ر زند و بران جراحت منظر کرد گفت ان خنجر را بزهراب داده
بیکان دو وجز را اختیار کن اما انکه جان ابن ضربت را خواهم کفه تا سالم بجائی با انکه دو والی بتو
دهم که ان ضرر دن بر بریعلان ان تیغ از براب تو بهم رسد ان ملعون گفت که من اتّقی طاقت ندارم
و تیغ را بتوارث برید و عبداللہ بخواهم وان دو را خورد و عاقبت یافت پس برگرد باو گفت
ان برادر نعت ربه دارم معویه گفت بت رث کدام است گفت ابن ملجم بکوفه رفته است که
اسب علی را بقتل رساند مرا نکاه دار اگر علی را کشته باشد ا انچه خواهی با من بکنی واگر نکشته
باشد مرا رها کنی که بروم وعلی را بکشم و سوکند یاد میکنم که باز بخود تو ایم که هرچه خواهی
با من بکنی پس ان ملعون را حبس کرد چون خبر شهادت حضرت رسید معویه ان ملعون را
رها کرد و عمر ابن بکر چون بمصر رفت و در شب نوزدهم اراده قتل عمرو عاصی کرد واو
در ان شب بخانه حاضر نشد وخارجه را گفته بود که بجای او نماز کند پس ان ضربت بر خارجه
زد بگمان انکه عمرو است وخارجه کشته شد پس چون ابن ملجم ملعون بکوفه رفت در خانه مردی
از بنی تیم الرباب رفته وقطامه ملعونه را در ان خانه دید وحضرت امیرالمؤمنین ۴ در
جنگ خوارج پدر وبرادر او را کشته بود وان ملعونه در نهایت حسن وجمال بود چون ابن
ملجم ملعون ان ملعونه را دید اتش محبتش در سینه او مشتعل گردید واو را دعوت نمود ان ملعونه
گفت که مهر من سه هزار درهم است وغلامی وکنیزی وکشتن علی ابن ابی طالب ان ملعون
برای مصلحت گفت انچه تو گفتی قبول کردم غیر از کشتن علی ابن ابی طالب که مرا قدرت ان
نیست ان ملعونه گفت که او را غافل گردان واو را بکشی اگر از کشتن رهائی یابی با من
عیشها خواهی کرد واگر کشته شوی ثواب اخرت از برای تو بهتر است از دنیا چون ان ملعون
دانست که ان ملعونه با او در مذهب شریکست گفت بخدا سوکند که من در این شهر نیامدم
مگر برای این کار پس ان ملعونه گفت که من بجوای قبیله خود با تو همراه میکنم که ترا در این
کار یاری نماید پس ان ملعونه وردان ابن خالد را با او همراه کرد وابن ملجم شبیب ابن
بجیره را دید وگفت ای شبیب میخواهی ترا یاری دعوت نمایم که باعث شرافت دنیا واخرت
تو باشد شبیب گفت ان کدام است گفت الکه مرا یاری بقتل علی ابن ابی طالب ۴ شبیب نیز
از جمله خوارج بود گفت ای ابن ملجم کار بزرگی در نظر داری ابن ملجم گفت که در مسجد پنهان

میشوم وچون علی

۱۸۵

میشوم وچون علی بخانه بیاید مطلب خود را بعمل بیاوریم ان ملعون را نیز با خود متفق
کردانید ودر شب نوزدهم ماه مبارک رمضان ان ملعون با این عزم بمسجد در امدند وقطامه
ملعونه خیمه در مسجد زده بود ومشغول اعتکاف بود در ان شب ان ملاعین در خیمه
ان ملعونه بسر بردند وان ملعونه جامهای حریر برایشان بست وشمشیرها بدست ایشان
داد وان سه ملعون امدند بنزد بابی ان دری که حضرت امیرالمؤمنین ۴ داخل مسجد میشدند
نشستند واشعث ابن قیس خارجی نیز با ایشان همراه بود ودر ان وقت حجر ابن عدی رضی الله عنه
در مسجد بود ناگاه شنید که اشعث میگوید که ای ابن ملجم زود باش وحاجت خود را برار که
چون صبح طالع شود رسوا میشوی چون حجر این سخن را شنید غرض ایشان را دانست گفت ای
کذاب اعور ملعون میخواهید که علی را بکشید پس حجر بجانب خانه حضرت امیرالمؤمنین ۴ دوان
شد که ان حضرت را خبر کند قضا را حضرت از راه دیگر امده بود ند چون حجر بمسجد برگشت شنید که میگفتند
علی را کشتند و دید که مردم در مسجد بند وبند ند وفریاد واعلیاه میکردند اه وافریاه

ابن ملجم ... بلبل املاه اندر نوا   میکنند ان و اینجا ... مرتضی
که چگونه ابن ملجم نابکار حیدر رنگست   رونق دین خدا و فخر نبی بشکست
تا که تیغ ان لعین بر تارک حیدر نشست   لنگر عرش خدا عرش خط روح الامین ...
این خبر بر خازن رضوان جنت چون رسید   شد بهشت در اضطراب طوبی و باکوثر نشست
چون که ادم این خبر در منزل اعلا شنید   گفت که رکن ... او صیا بکر ... نشکست
چون شنید نوح این مصیبت ودست غم بر سر گرفت   گفت ای کشتی نجاتم از جفا لنگر شکست
گفت خلیل که بار دیگر نار نمرود از جفا   شعله ور زد ... من لحد کا فر شکست
گفت با هارون کلیم که ربا باه غم   ای برادر پشت من با زوی تو بکر شکست
گفت روح الله بچرخ چارمین از سوز دل   قامت من ابن ملجم کافر بد بر شکست
شیعیا فاطمه بعد حیدر روز شب بر سر زنید   قلب زهرا این دم شیعیا ضربت کافر شکست

بند معتمد روایت کرده اند که حسن ابن جهم از حضرت امام رضا ۴ پرسید که چرا حضرت امیرالمؤمنین ۴
قاتل خود را میشناخت وموضع شهادت وشب شهادت خود را میدانست وچون مرغابیان
برای ان حضرت فریاد میکردند وحضرت فرمود که اینها نوحه کنندگان من خواهند بود وام
کلثوم مانع حضرت گفت که امشب در خانه نماز کنی ودیگری را امر کنی که با مردم نماز کند چرا در ان
شب بیحربه وسلاح علی از خانه بیرون امدند واین چگونه جایز است حضرت فرمودند که

آن حضرت در آن شب مقدر شده بود و تقدیر خدا البته جاری میشود و بعضی معتبر اسلام چنین روایت
کرده اند که ام کلثوم رضی الله عنها گفت که در شب نوزدهم ماه مبارک رمضان برای افطار حضرت
امیر المؤمنین ع طبقی حاضر کردم که دو قرص نان و کاسهٔ از شیر و قدری نمک سوده در آن بود چون
حضرت از نماز فارغ شد بآن طعام نظر کرد و گریست و فرمود که ای دختر دو نان خورش در یک
طبق برای من حاضر کردی مگر نمیدانی که من متابعت پسر عم رسول خدا مینمایم تا او از دنیا رفت
دو نان خورش حاضر نکرده در یک طبق ای دختر حلال دنیا حساب است و حرامش عقاب نخورم
چیزی تا یکی از اینها بر نداری پس ام کلثوم گفت شیر را برداشتم و اندکی از نان جو و نمک آن
حضرت تناول فرمود و حمد و ثنای خداوند بجا آورد و مشغول نماز شد پیوسته در رکوع و سجود
بود بعد از آن اندکی بخواب رفت و ترسان از خواب بیدار شد پیوسته میگفت لا حول
و لا قوة الا بالله العظیم و زنان و فرزندان خود را طلبید و فرمود که درین ماه من از
میان شما خواهم رفت و درین شب خواب هولناکی دیدم و گویا با دیدهٔ گریان چنین میگفت

خواب دیدم ای عزیزان حضرت خیر البشر   اندرین شب گفت با من او چنین با چشم تر
اندرین ایام زود بیائی نزد ما ای بو تراب   ریش تو گردد ز خون تارکت امشب خضاب
بزند ضربت بفرقت بدترین اشقیا   بشکافد تارکت تو ای امام اتقیا
خون روان گردد ز کین الصورة نورانیت   میشود رنگین ز خون این لحیه و ریش بیت
سوی ما زودتر بیائی یا علی در نزد ما   هست مهیا منزل تو در جنان با صفا
این دمبدم در عزای مرتضی بر سر زنند   بر سر و سینه برای ماتم حیدر زنند

چون اهل بیت آنحضرت این سخنان جانسوز را از آن حضرت شنیدند فریاد برآوردند
پس حضرت امیر المؤمنین ع ایشان را قسم داد که گریه و زاری ننمایند پس حضرت اندکی
بخواب رفت و بیدار شد و فرمود که ای دختر ام کلثوم چون نزدیک اذان نماز شود
مرا خبر کن پس باز مشغول عبادت و تضرع و زاری شد چون نزدیک وقت نماز شد ام کلثوم آب
آورد برای آنحضرت و آن حضرت تجدید وضو نمود و جامهای خود را پوشید و متوجه مسجد
گردید چون بصحن خانه رسید مرغابی چند در آن خانه بودند بر سر راه آن حضرت آمدند
و بالهای خود را گشودند و فریاد کردند حضرت فرمود که لا اله الا الله فریاد کنندگانند
که از عقب ایشان نوحه کنندگان خواهند بود ام کلثوم گفت ای پدر چرا امشب فال
بد میزنی و خواست که مرغابیان را دور کند در آن وقت حضرت با ام کلثوم چنین میگوید

واگذار

واگذار این طایران ای دختر نیکو سیر   اندرین شب در عزای من زنند اینها بال و پر
صبح صادق چون دمد ای دختر نیکو لقا   با شما گردند عزادار این برای مرتضی
میدهم سوگند شما را بر جناب کبریا   چون شوید مشغول شما اندر عزای مرتضی
آب دهید بالای آینده این زمان مرغابیان   در جهان دارند عزای من جمیع طایران
دانه برای شان دهید ای دختر زار و حزین   تا بنالند تشنه اندر طایران دل غمین
وحش و طیور اندر عزایم ناله و افغان کنند   سینه بر بالا چون دریها دیده را گریان کنند

پس در آن زمان حضرت فرمود که ای دختر این مرغابیان را بعد از من تشنه و گرسنه نگذارید
و ایشان را رها کنید که از گیاه صحرا بخورند و آن حضرت روانه مسجد شد چون بدر خانه رسید
خواست که در را بکشد بند قلاب در بر کمربند حضرت بند شد و کمربند آن حضرت رها شد پس آن
کمربند را برداشت و بر کمر خود بست و شروع چند شعر خواند که مضمون آنها اینست اه واحزناه

اُشْدُدْ حَیَازِیمَکَ لِلْمَوْتِ   فَاِنَّ الْمَوْتَ لَاقِیکَا
وَلَا تَجْزَعْ مِنَ الْمَوْتِ   اِذَا حَلَّ بِنَادِیکَا
وَلَا تَغْتَرَّ بِالدُّنْیَا   وَاِنْ کَانَتْ یُوَاسِیکَا
کَمَا اَضْحَکَکَ الدَّهْرُ   کَذَاکَ الدَّهْرُ یُبْکِیکَا

کمر را ببندید از بهر مرگ   میایند گر بر آن زود یا دیر مرگ
مسازید جزع این زمان بهر موت   مدارید کراهت ز دیدار موت
مگردید مغرور از دنیا و دهر   که خندد بحال شما حول دهر
ملاقات کند مرگ شما را همه   مدارید شور بداری و واهمه
که اینها صدای رحمت کبریاست   این شب دو زیارت نماست
تمنا کنند مؤمنین روی او   کنند میل شب روز بر سوی او
خدا داده اینسان روش بر همه جانان   خصوصی براینها که دارد فغان
بود مرگ بفرمان پاک خدا   که با اذن حیدر نجنبد ز جا
نه جرئت که بی اذن دم هم زند   نه قدرت که او چشم بر هم زند

پس ام کلثوم گفت چون این اخبار حزن از پدر خود شنیدم گفتم یا غوثاه و وا ابتاه ودران
ام کلثوم بخت و امام حسن ع امد و بگریستنده بود از پدر بزرگوار خود همه را برادر خود نقل نمود
پس جناب امام حسن ع از عقب مراجعه پدر بزرگوار خود بیرون امد و گفت ای پدر چرا در این وقت
شب از خوابگاه بیرون امده حضرت فرمود که ای نور دیده خواب بهوا نیامده دیدم حضرت امام حسن ع
گفت ای پدر بیان فرمایند که چه خواب دیده اید حضرت امیر المومنین ع فرمود که دیدم
که جبرئیل بکوه ابو قبیس فرود امد و دو سنگ از ان کوه برگرفت و بر بام کعبه الله رفت وان
سنگها را برهم زد که ریزه ریزه شد پس باد وزید و ان ریزه ها سنگ را پراکنده کرد در خانهای مکه
پس امام حسن ع عرض کرد که ای پدر از برای این خواب چه تعبیر کرده حضرت امیر المومنین فرمودند
که ای نور دیده این خواب دلالت میکند برانکه پدر تو شهید میشود و اهل مکه و مدینه در مصیبت خدا
الله و فنا ذلک میشوند پس امام حسن ع عرض کرد که ای پدر میخواهم که همراه شما بیایم حضرت فرمود
که ای فرزند بتو قسم میدهم بخدا که برگرد پس امام حسن ع بخانه برگشت و با ام کلثوم مشغول گشتند
و حضرت امیر المومنین ع داخل مسجد شده و قندیلها را روشن نمودند و چند رکعت نماز بجا آوردند
و بعد از ان برای اذان ببام مسجد برامدند و اذان گفتند که صدای ان حضرت بگوش سکان زمین رسید

رسید نوزدهٔ صوم لیل احیا شد | برای قتل علی کافر بلا حیا شد
دریده پردهٔ ظلمت چه صبح صادق شد | سرور عیش زمانه بکام مارق شد
زنا کنی زمارق بعزت شد | زنان نال پیمبر بنالهٔ و زاری
برای سجدهٔ درگاه حضرت داور | روانه گشت بمسجد کنندهٔ خیبر
نمود این مرادب زراه کینه کمین | برای انکه زند ضربتی بحبل متین
چه گشت داخل مسجد امام کل جهان | طلوع کرد چه خورشید ببام برای اذان
پس از اذان زبام ان امام بزیر امد | روان بجانب محراب سر منبر امد
بخفتگان چه رسید کرد ز خواب بیدار | برای سجده و تقدیس خالق جبار
بدید این مرادب چه سالک بیراه | برو نداده چه ابلیس بنیرهٔ شیطان
چه دید امام زمان خواب و رفت کردارش | نمود اذره او زخواب بیدارش

بگفت امام

بگفت امام جهان ان زمان بخشم برای | رسیده وقت چرا رفتهٔ چنین در خواب
یقین بدان که دانم چه مدعا داری | نهان بزیر عبا تیغ پر جفا داری
پس از تکلم بسیار منبع عالم تاب | روانه گشت در اندم بجانب محراب
نشاد بداشی محراب بکریه و زاری | نمود و سبوح کرد کار قهاری
در ان زمانه بزاری بقلب زار ملول | بشد باهر نماز ان زمان علی مشغول
چه دید این مرادب کنندهٔ خیبر | نشاده رکعت بخانه و بدرگه داور
کشید تیغ برازنده هر شجاع برون امد | برای قتل علی هادی جهان امد
در ان زمان چه ولی خدا بسجود امد | که تیغ این مرادب زکین فرود امد
شکافت تیغ برازنده فرق سر حیدر | شکافت فرق منیرش ب ن شق قمر
فتاد بداشی محراب غرق خون گردید | در اضطراب شد عرش سرنگون گردید
در اسمان بگفت جبرئیل بصوت جلی | که گشت کشته در این شب زتیغ کینه علی
رسید ناله جبرئیل بگوش کون مکان | شدند جمله عزادار پدیدهٔ گریان
خصوص انکه رسید این سبب کلثوم | شدند برای علی زار مضطر مخزون
رسید چه ناله جبرئیل بگوش ال نبی | بجز سیاه نمودند زغم برای علی

اه اه ای شیعیان چرا خون از دیده نمی بارید و از سوز دل نمینالید که تیغ این ملجم بجای تیغ عمرو
عبد ود فرود امد و تا پیت بی امیر المومنین شکافت پس حضرت فرمود که بسم الله و بالله و علی
ملة رسول الله و فزت برب الکعبة چون اهل مسجد صدای ان حضرت را شنیدند همه بسوی محراب
دویدند چون زخم شنیع برادر شیر خدا دیدند فریاد و اعلیاه براوردند دیدند که ان حضرت
بداشی محراب افتاده است و خاک برمیگیرد و بر جراحت خود بریزد و این ایه را میخواند
که منها خلقناکم و فیها نعیدکم و منها نخرجکم تارة اخری یعنی از زمین خلق کرده ایم شمارا و بزمین
برمیگردانیم شمارا و از زمین بیرون میاوریم بار دیگر شمارا پس چون ضربت ابن ملجم
بر ان حضرت امد دریاها بموج در امد و اسمان و زمینها برخود بلرزید و در هارا مسجد
برهم خورد که در ان وقت ام کلثوم شنیده که جبرئیل در اسمان میگوید که قد قتل علی ابن
ابی طالب پس طپانچه بر صورت خود زد و گریبان خود را چاک زد و فریاد و ابتاه
و واعلیاه و وا محمداه و والیداه براورد پس حضرت امام حسن و امام حسین ع از خانه

بسوی مسجد دویدند دیدند که مردم فریاد میکنند و میگویند وا اماماه و وا علیاه
و وا محمداه و بر سر و سینه میزدند و ناله و فغان مینمودند و چنین سخنان جانسوز میگفتند

ای بحر کرم باید عزا بجوش چرایی : بنگر تو شهید گشت دارند کنون عزایت
مثال عزا بکردن این محراب از زر : بگو با تو بگویم زند در این جهان فانی
ای معدن کاوش و ای منبع نجات : انگشت این جراحت برنارد منیرت
ای وارث پیمبر خالی ز شوالت منبر : خراب شو برادر خون از ظلم قوم کافر
دارد عزا برایت از بهر تو بیجیب : امروز با ربیعا با شیعیان سرا سر

پس چون آن در و امام مظلوم داخل مسجد شدند فریاد وا ابتاه و وا علیاه برآوردند و
گفتند که کاش مرگ ما در میان این روز را نمیدیدیم چون نزدیک محراب آمدند
دیدند که پدر بزرگوار ایشان در خاک و خون افتاده و صحابه بدور آن حضرت فریاد
وا علیاه و وا محمداه برآورده اند در آن وقت حسنین خود را بر قدمهای آن حضرت
انداختند و با گریه و زاری حسین میگفتند که صحابه از سخنان این قطرات اشک
از دیده میباریدند و از سوز دل مینالیدند آه و احزناه در این عزا و مصیبتاه

حسن بخ برسر حیدر بنالید : چو بلبل از برای گل بنالید
حسینی گفت ای پدر ای شه لولاک : حسن را کن نظر با چشم غمناک
کدام ظالم بتو ظلم جفا کرد : حسین را با حسن صاحب عزا کرد
چرا ای باعث ایجاد افلاک : فتادی غرق خون بر روی خاک
کدام ظالم چنین ظلم ستم کرد : که این عالم سراسر پر ز غم کرد
نمود از کین خراب دین پیمبر : یتیم در بدر اولاد حیدر
حسین با حسن بابا چه سازند : ز داغت جمله در سوز گدازند
چرا فرق تو بابا پر ز خون شد : فلک اندر عزایت سرنگون شد
تمام امتان شیعیانت : عزادار ای پدر جان از برایت
بمانند ربیعا در فغانند : شب و روز دیده گریان نوحه خوانند

پس در آن وقت حضرت چشم را گشودند و فرمودند که ای حسن ای نور دیده برخیز

وبا محب نماز را

و با اصحاب نماز را بگذار پس جناب امام حسن ع نماز را ادا نمودند در آن وقت
امام حسن ع سر پدر خود را به سینه گرفت و جناب امام حسین ع پاهای پدر را بدامن گذارد
و صورت را بر کف پای آن حضرت میمالید و امام حسن ع ریش پر خون پدر خود را می
بوسید و میگریست و چنین میگفت آه آه وا حزناه وا مصیبتاه در این عزا :

پدر جان ما دو سبط مصطفی ایم : گل باغ جناب مرتضی ایم
چه آریم بعد از این بی تو پدر جان : میان این همه قوم لعینان
تو بودی زینت اسلام ایمان : ولی خالق یزدان سبحان
تهی شد این زمان محراب منبر : ز علم کبریا ای پرده در
تو بودی باعث ایجاد امکان : شد موجود ز تو ذرات خلقان
دو دیده تو در جنان ای شاه انس : چه زنم با تو با کلثوم زینب
چه زند از فراقت عون جعفر : محمد حضرت عباس انور
کجا جویند پنهان مرتضی را : وصی مصطفی یعنی خدا را

پس در آن وقت حضرت امیر المؤمنین ع آب از دیدهای حسنین پاک میکردند و بابرش
پر خون و دیده گریان چنین سخنان جانگداز بیان میفرمودند آه آه ای حسنینم

خورید چون زهر ای معصوم غمناک : بناشد خون ز لب ها تا کنم پاک
شود پاره جگر های تو مظلوم : ز کین ریزد بطشت از راه حلقوم
در آن وقت ای حسین جان منی بنالم : که از داغت ز سوز دل بنالم
نماید عایشه ملعونه غدار : ز راه کینه او از بهر کفار
بنا بودنت ز ننگ تیر ای پدر جان : رسد بر پیکر پاک تو پیکان
نماید منع که جسم نا توانت : کنند دفن پیکر چون ارغوانت
بنزد قبر جد ما لقایت : که بود اندر جهان آرام جانت

پس در آن وقت آن بزرگوار با دیده اشکبار با قلب فگار رو بجانب امام
حسین ع نمودند و با قلب فگار چنین سخنان ادا میفرمودند آه وا حزناه

نکن کریه حسینم شاد شود ر : بتو بود زینت دوش پیمبر :
مباش ای نور عینم زار و نالان دکر مثو بینی الا من قلبم سوزان
کنون در کربلا بیکس بمانی : لب تشنه زدیده خون فشانی
علی اکبر با عون جعفر : شوند پاره پاره بتیغ خنجر :
دکر عباس با جمله عزیزان : شوند تشنه شهید در آن بیابان
تو مانی بیکس و بی یار و یاور میان لشکر قوم ستمگر :
زنند بر پیکرت از تیر خنجر : هزاران صد پنجاه فزون تر :
شود از ظلم کینه پیکرت چاک : زمرکب سرنگون کردی تو بر خاک :
ببندند تیز زره بر سینه ات شو : زنند اندم لکد بر سینه تو :
سرت را آن زمان از تن جدا برد تشنه زنی ملعون کافر :
زنند آتش بهر خیمه ها بیت برند یغما زکین اسباب بیت
برهنه خواهران و دختران تست دکر جمله حریم یا زنان تست :
سوار ناقه ها با حال مضطر : برند هم چون اسیرانی قوم کافر
برهنه بیکس شود ره عبثم بدشت کربلا مانند حسینم :
بنا نه یا دست جز این دریغا که باشد مو صو ضوان ال طشد

آه آه و اسیفاه در آن وقت حسنین با فرزندان دیگر مانند محمد حنفیه و عباس و عون و جعفر برادران علی ابن ابی طالب آن حضرت را در کلیبا از ایشم تیز بچیدند و مانند حامل عرش زن عرش الحرب بدوش برداشتند و بدار العلم کبیر بانی بردند چون این خبر بدختران و زنان عترة اطهار رسید همه باستقبال آن ولی ذو الجلال با دل پر ملال آمدند که در آن وقت چشم جناب بر ریش پر خون پدر بزرگوارش افتاد در آن زمان فریاد و اغوثاه برآورده و با زنان بنی هاشم بدوران حضرت جمع آمدند و صحابه در عقب در ایستادند و فریاد و علیاه از دل بر درد بر آورده نه و در آن حال جناب زینب خاتون با قلب محزون و دیده گریان چنین نغمه می گفت

چرا از خون

۱۸۹

چرا از خون پدر ریش منور شد برای زینت داغ جگر شد
کدام ظالم پدر عالم نگون کرد که فرق مرتضی را غرق خون کرد
ز کین ضربت بفرق مرتضی زد خراب دین رسول کبریا کرد :
چه بودی زینب محزون مضطر بجد عبد الله و دو جهان تا کنون مادر
کدهند محنت داغ فراوان شب و روز باشد او محزون نالان
دل را دل داغ جدخویش دیدم فراقش در زمانه می کشیدم :
پس الکه از جفای قوم کافر شکسته دیده ام پهلوی مادر :
بکفتم سهل باشد داغ مادر دکر داغ عزیزان پیمبر :
دلم خورسند بود از تو پدر جان بتو بودم عزیز خلق دوران
چه زم بیتو بابا سن صغیرم بنزد اهل عالم سی ذلیلم :
شب روز از فراقت چون دریغا بنالم هم چه بلبل زار و شیدا :

پس در آن وقت زینب و ام کلثوم و زنان هاشمی بدوران حضرت جمع آمدند و نوحه و زاری می نمودند جناب زینب خاتون فرمودند که نعمان جراح را حاضر کردند جناب زینب فرمودند که ای جراح هرگاه زخم سر پدر مرا به کردی تورا از مال دنیا غنی میکردانم در آن وقت نعمان جراح نظر بران زخم نمود و دست بر سر زده و فریاد و اعلیاه برآورده و گفت و اغوثاه که این شمشیر را بزهراب داده اند و با دیده گریان چنین میگفتند

ای دختران حیدر بنیاد کنید بر سر : با الشعار سرایم اندر عزای حیدر
از زهر داده است آب این تیغ را ستمگر رفته زدست اکنون این خطا کار حیدر
زینب حقیر مضطر کشته ز ظلم کافر : کشتی ار کینه مردم از روی بالای حیدر
حیدر رود زدنیا امروز یا فردا : کرده عزا برایش اندر جهان دریغا
حیدر چه در جهان بد عالم ز غم نگون شد عرش خدای اکبر ابن ملجم وارث نکون شد
بشکست ز تیغ کافر پشت پیر شیرم قندیل نکون را بر دین خدای اکبر

پس در آن زمان امیر المؤمنین ع حسنین را نزدیک خود طلبید و ایشان را در بر گرفت
و روهای ایشان را میبوسید پس ساعتی مدهوش شد باعتبار زهری که بآن حضرت
داده بودند که ساعتی مدهوش میشد و گاهی بهوش میامد چون آنحضرت بهوش آمد حضرت امام حسن
و امام حسین ع کاسهٔ شیر بدست آن حضرت داده اند که از آن شیر تناول فرمود گفت
که این کاسهٔ شیر را باین جلاد بدهید که در بند است و اسیر است و باز سفارش نمود بحضرت امام حسن
که آن ملعون را آب و نان بدهید و بعد از من او را یک ضربت زیاده مزنید [illegible]
و دیگران روایت کرده اند که چون ابن ملجم را بحبس بردند ام کلثوم گفت ای دشمن خدا
امیر المؤمنین را کشتی آن ملعون گفت امیر المؤمنین را نکشتم بلکه پدر تو را کشتم
ام کلثوم گفت امید دارم که از این ضربت صحت یابد و خدا تو را در دنیا و آخرت معذب
گرداند آن ملعون گفت که آن شمشیر را بهزار درهم خریده ام و هزار درهم دیگر دادم که آن را
بزهر آب داده اند و ضربتی بر علی زده ام که اگر در میان اهل زمین و آسمان قسمت کنند
همه را هلاک کند پس محمد حنفیه گفت که چون شب بیست یکم ماه رمضان شد اثر زهر تمام بر
پدرم ظاهر شد و در آن شب نشسته نماز کرد و ما را وصیت میفرمود تا آنکه صبح شد پس
مردم را رخصت داد که بخدمت آن حضرت بیایند و بر آن بزرگوار سلام میکردند و
جواب سلام ایشان را میداد و در آن شب اثر زهر بر بدن مبارکش ظاهر شده بود چنانچه
خوردنی میانش نمیداد لبهای مبارکش بذکر خدا حرکت میکرد پس [illegible] بخورش بر آوردند
در آن جراحتی عرق برخواست [illegible] در شان آن حضرت انشاء نمود که سطریه
انها ابیات آه آه و طوفان که از کشتان [illegible] بنالد و زار [illegible]

ما چگونه بی تو باشیم در زمانه یا علی | [illegible] خلا بود روح مصطفی
تا که فرقت یا علی از تیغ ابن کافر شکست | لنگر عرش خدا جبریل از بهر شکست
وحش و طیور اندر عزایت یا علی زار کنند | شکوه این ماه در نزد خدا رب کنند
در عزایت کاه و ماهی یا علی از غم طپند | پشت گردون زین مصیبت قامت گردون خمید
انبیا را دل شکست اوصیا در ماتم اند | حوریان اندر جنان بی‌اوه زاری در غمند
اهل عالم باد [illegible] | در جهان با چشم گریان یا دلی [illegible] یا

برد [illegible]

پس در آن وقت حضرت شاه اولیا حسین را [illegible] وصیت فرمودند و بعد از آن فرزندان
دیگر که از غیر فاطمه بودند طلب نمودند و ایشان را وصیت فرمود در اطاعت حسن و حسین ع
و فرمودند که مخالفت حسن و حسین مکنید پس گفت که خدا شما را در مصیبت من صبر نیکو
کرامت فرماید پس فرمودند که ای حسن من امشب از میان شما میروم و بحبیب خود
محمد مصطفی ملحق میشوم چنانچه مرا وعده داده است ای حسن چون من از دنیا بروم مرا
غسل ده و کفن و حنوط کن ببقیهٔ حنوط جدت رسول خدا که از کافور بهشت آمده است
که جبرئیل آورده بود از برای او و چون مرا غسل دادید بر تابوت بگذارید پیش تابوت را
کار مدارید شما عقب آن را بگیرید بهر جا که تخت میرود شما از عقب آن بروید و بهر
جا که جنازهٔ من بایستد آن موضع قبر منست جنازهٔ مرا بر زمین بگذارید و ای حسن تو
بر من نماز کن و بر من هفت تکبیر بگو و بدانکه این هفت تکبیر حلال نیست بر احدی غیر از من مگر مردی
که در آخر الزمان بهم رسد از فرزندان برادرت حسین که قائم و مهدی این امت است
و از حضرت امام جعفر الصادق ع روایت کرده اند که حضرت امیر المؤمنین ع بفرزند خود
امام حسن ع فرمود که چهار قبر در چهار موضع از برای من بساز یکی در مسجد کوفه و یکی در رحبه
و یکی در نجف و دیگری در خانهٔ جعدة ابن هبیره برای آنکه ملاعین خوارج و بنی امیه
موضع قبر آن حضرت را ندانند مبادا که جسد مبارک آن حضرت را بیرون آورند پس رو کرد
بحضرت امام حسین ع و گفت ای ابا عبدالله تو شهید این امتی پس بر تو باد بصبر و تقوی و بلا
و رو کرد بسوی اهل بیت خود و فرمود که شما را بخدا میسپارم که او خلیفهٔ من است پس
جبین آن حضرت در عرق نشست و مشغول ذکر خدا گردید و روی بقبله آورد و چشمهای
خود را برهم گذارد و دست و پاهای خود را بسوی قبله کشید و شهادت بوحدت خدا
و رسالت محمد مصطفی بر زبان جاری نمود و بسوی رضوان بهشت خرامید انا لله و انا
الیه راجعون ابن بابویه بسند معتبر از ام کلثوم رضی الله عنها روایت کرده اند که آخر سخن پدرم
برادرم حسن این بود که ای فرزند چون من از دنیا رحلت کنم مرا غسل دهید و کفن کنید

بدن مرا بان برو که بدن رسول خدا و فاطمهٔ زهرا با آن خاک کردم پس ام کلثوم گفت من
در عقب جنازهٔ پدرم بیرون رفتم چون بنجف رسیدیم پیش جنازه بزمین فرود آمد پس
برادرانم عقب آن را بر زمین گذاردند و امام حسن ع کلنگی برداشت و بر زمین زد قبر کنده
و لحدی ساخته پیدا شد و لوحی در آن قبر بود که بلغت سریانیه دو سطر بران نوشته بود که
بسم الله الرحمن الرحیم این قبریست که نوح پیغمبر ع برای علی ابن ابی طالب وصی محمد مصطفی پیش از
طوفان بهفتصد سال ساخته چون حضرت را بقبر گذاشتند نا پیدا شد و ندانستم که بزمین
فرو رفت یا باسمان بالا رفت ناگاه صدائی شنیدم که میگفت خدا شما را اجر نیکو کرامت فرماید
در مصیبت سید و بزرگ شما علی ابن ابی طالب ع و آن حضرت را پیش از طلوع صبح دفن
ما از پسران آن حضرت امام حسن و امام حسین ع و محمد حنفیه و عبدالله جعفر همراه جنازه
بودند و غیر از این ده دیگری نبود و از ترس خوارج قبر آن حضرت را هموار کردند و نشان
برای قبر آن حضرت نگذاشتند و آن قبر پنهان مخفی بود تا آنکه حضرت امام جعفر صادق ع
بر خواهش اصحاب خود نشان دادند و فرمود که قبر آن حضرت است و ایضا روایت
کرده اند که روزی هارون الرشید ملعون بجانب صحرای نجف بشکار رفت با سگها و
چرغها چون نزدیک صحرای نجف رسیدند سگها و چرغها را بر آهوها چند رها کردند و
در عقب آن آهوان مجادله کردند پس آن آهوها بتلها بالا رفتند و آن سگها برگشتند
چون سه مرتبه چنین شد هارون متعجب گردید و از مرد پیری از قبیلهٔ بنی اسد پرسید
که این تل را چیست پیر آن مرد گفت مرا امان بده تا آنچه میدانم بگویم هارون گفت
امان دادم آن مرد پیر گفت که این قبر علی ابن ابی طالب ع و بانی سبب این سگها حرمت
نمیکنند که بالای این تل بالا روند بلکه هیچ درنده و این سگان نمیروند پس هارون وضو ساخت
و دو رکعت نماز بجا آورد و برگشت ایضا روایت کرده اند که چون آن حضرت را غسل
دادند و از کفن آن حضرت فارغ شدند شتری پیدا شد جنازهٔ آن حضرت را بر آن شتر بار کردند
و آن شتر روانه شد و از عقب آن رفتند تا آنکه آن شتر در صحرای نجف ایستاد چون جنازه را
از شتر بزیر اوردند

از شتر بزیر آوردند ابر سفیدی نزدیک سر آن حضرت پیدا شد و مرغان سفید بسیار
در میان آن ابر پرواز میکردند و چون بر آن حضرت نماز کردند و او را دفن نمودند
ابر و مرغان ناپیدا شدند و در کتاب مشارق الانوار از حضرت امام حسن ع روایت
کرده اند که حضرت امیرالمؤمنین ع گفت با حسن و حسین گفت که چون مرا در قبر گذارید پیش
از آنکه خاک بر من بریزید دو رکعت نماز بجا آورید و بعد از آن در قبر من نظر کنید
و چون آن حضرت را در قبر گذاردند و از نماز فارغ شدند و دیدند که پردهٔ از سندس
بر روی قبر کشیده است حضرت امام حسن ع آن پرده را از بالای سر آن حضرت دور کرد و در
قبر نظر کرد و دید که حضرت محمد ص و حضرت ابراهیم ع با حضرت امیرالمؤمنین ع سخن میگویند
پس حضرت امام حسین ع پرده را از پیش پای آن حضرت دور کرد و دید که فاطمهٔ زهرا
و حوا و مریم و آسیه بر آن حضرت نوحه میکنند ایضا روایت کرده اند که چون خبر وفات حضرت
امیرالمؤمنین ع شد از برای سلطنت تابوتی را از خانهٔ آن حضرت بیرون آوردند و در بیرون
کوفه حضرت امام حسن ع بر آن تابوت نماز گذارد و آن تابوت را بر شتر بار کردند و
علم بلند و بجانب مدینه روان کردند پس بر عارف و عاقل مخفی نماند که بعد از شهادت حضرت
امیرالمؤمنین نقیبان از دشت مخالفین زهرها بیاریدند و آنها را امر میکردند که
از ولایت آنحضرت بیزاری جویند و نقیبان دست از دوستی آن حضرت بر ندا‌شتند چنانچه
چنانچه در اخبار ائمه نبی روایت کرده اند که لشکر فرنگ جماعتی از مسلمانان اسیر کردند
و آنها را بنزد پادشاه فرنگ بردند او کفر را بر آنها عرض کرد حضرات مسلمانان
قبول کفر نکردند پس پادشاه امر کرد که روغن زیت را بجوش آوردند و آنها را
در میان روغن انداختند تا هلاک شدند و یکی از آنها را رها کردند که خبر آنها
بمسلمانان برساند و در اثنای راه که بر میگشت ناگاه در میان بیابان صدای سلام علیکم
شنید چون نظر کرد رفیقان خود را دید که آنها را در زیت انداخته بودند گفت
شما را در حضور من در زیت انداختند تا هلاک شدید اکنون شما را باین حال مشاهده
مینمایم گفتند چون ما را در زیت انداختند در خیمه الهی بودیم ناگاه صدای منادی

شنیدیم که از آسمان ندا کردند که ای شهیدان دریا و مجاهد این روز بعد از نماز حضرت امیر
المؤمنین شهید شده حاضر شوید و بر او نماز کنید ما الحال از تماشا او بر میگردیم در احادیث
معتبره از حضرت امام محمد باقر و امام جعفر الصادق منقول است که پی کنندهٔ ناقهٔ صالح ازرق
و ولد الزنا بود و قاتل حضرت امیر المؤمنین ع ولد الزنا بود و قبیلهٔ مرادی میگفتند که
ما پدر او را نمیشناسیم و اسم او را نمیدانیم و قاتل امام حسین ع ولد الزنا بود و بدرستیکه
پیغمبران و اولاد پیغمبر را نکشد مگر ولد الزنا و در قرب الاسناد بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر ع
روایت کرده اند که چون ابن ملجم لعین را بنزد حضرت امام حسن ع آوردند آن ملعون گفت
که با خدا عهد کرده بودم که پدر تو را بکشم و با عهد خود وفا کردم اگر خواهی مرا بکشی و اگر
خواهی عفو کنی و اگر عفو میکنی میروم بنزد معاویه و او را بقتل میاورم و ترا از شر او راحت
میدهم و باز بنزد تو میایم حضرت فرمودند که زود ترا بجهنم میفرستم پس او را پیش طلبید
و بدست مبارک خود گردن آن ملعون را زد و در کتاب فرحة الغری روایت کرده که عبد الله
جعفر از حضرت امام حسن ع التماس نمود که قصاص آن ملعون را با و واگذارد و چون رخصت
یافت سیخی را گرم کرد و در چشمهای آن ملعون کشید آن ملعون گفت تبارک
الخالق للانسان من علق ای برادر از میل سرمه در چشم من میکشی پس حکم کرد
که دستها و پاهایش را بریدند و آن ملعون سخنی نگفت پس حکم کرد که زبانش را
قطع کنند آن ملعون بجزع آمد گفتند چرا از بریدن زبان جزع میکنی گفت
میخواهم که ذکر خدا کنم پس حکم کردند و او را در آتش سوختند ایضا روایت کرده اند
که چون آن ملعون را بنزد امام حسن ع آوردند با آن حضرت عرض کرد که میخواهم
سخنی در گوش تو بگویم حضرت فرمود میخواهد که از عداوت گوش مرا بدندان
برکند آن ملعون گفت که هرگاه میگذاردید همانا گوش تو را از بیخ بر میکندم
ابن شهرآشوب و دیگران روایت کرده اند که چون آن ملعون پلید آن ملعون را
در گودالی انداختند پیوسته اهل کوفه ناله و فریاد او از آن گودال میشنیدند
ایضا از حضرت امام جعفر صادق ع روایت کرده اند که چون حضرت رسول ص در شب

معراج باسمان

معراج باسمان پنجم رسیدند صورت علی ابن ابی طالب را دیدند از جبرئیل سؤال نمود
که این صورت کیست جبرئیل گفت یا محمد ص ملائکه خواستند که نظر کنند بصورت علی ع گفتند
ای پروردگار ما فرزندان آدم در دنیا هر صبح و شام بهره مند میشوند بنظر کردن بصورت
علی ابن ابی طالب که حبیب رسول تست پس ما را نیز بهره مند گردان بنظر کردن بر صورت
علی پس حق تعالی صورت آن حضرت را از نور قدس آفرید و ملائکه شب و روز آن صورت را زیارت
میکنند چون ابن ملجم علیه اللعنة ضربت بر سر مبارک آن حضرت در همان موضع از آن صورت
اثر ضربت ظاهر گردید و ملائکه هر صبح و شام نظر میکنند بسوی آن حضرت و اثر آن ضربت را
میبینند لعنت میکنند بر قاتل آن حضرت پس چون جناب امام حسین ع شهید گردید
ملائکه فرود آمدند و جسد مبارک آن حضرت را باسمان بردند و در پهلوی صورت حضرت امیر المؤمنین
بازداشتند پس هرگاه ملائکه بزیارت صورت امیر المؤمنین ع بروند حضرت امام حسین را آلوده
بخون می بینند لعنت میکنند بر یزید و ابن زیاد و عمر سعد و بر قاتلان آن حضرت تا روز قیامت

فصل بیست یکم در بیان کیفیت ولادت امام دوم امام حسن ع و احوال آنجناب بسند معتبر از
حضرت امام رضا ع روایت کرده اند که اسماء بنت عمیس گفت که چون حضرت امام حسن ع
متولد شد من قابله بودم چون حضرت رسول ص بخانهٔ فاطمه آمدند و فرمود که فرزند
مرا بیاور پس آن حضرت را در جامهٔ زرد پیچیدم و بخدمت حضرت رسالت پناه
بردم آن حضرت فرمودند که من نهی نکردم شما را که فرزندی متولد میشود او را در جامه
زرد مپیچید پس او را در جامهٔ سفید پیچیدم و بخدمت آن حضرت بردم پس در گوش
راستش اذان گفت و در گوش چپش اقامه و از حضرت امیر المؤمنین ع پرسید که او را
چه نام کردی حضرت امیر گفت که من بر تو سبقت نگرفتم در نام او پس حضرت رسول ص فرمود
که من سبقت نمیگیرم بر خدا از نام او پس جبرئیل ع از جانب پروردگار نازل شد و گفت خداوند
علی اعلی ترا سلام میرساند که او را باسم پسر هارون نام کنید پس حضرت پسر نام کذا ...
حسن ع و در آن وقت حضرت رسول ص زبان خود را در دهان آنحضرت گذاشت و او را شیر داد
پس حضرت فاطمه فرمود که ای پدر این فرزند مرا شیر بدهید و ابن شهرآشوب از ابو ...

روایت کرده اند که راهب عبد الله برشتر سوار بود و گفت مرا دلالت کنید بخانه فاطمه
چون بدر خانه آن حضرت رسید گفت ای دختر رسول خدا دو پسر خود را از برای من بیرون
آور پس راهب آنها را بوسید و گریست و گفت نام اینها در تورات شبر و شبیر است و
در انجیل طاب و طیب است پس از صفات حضرت رسول سؤال کرد چون آن صفات را
موافق یافت با نچه در کتاب خوانده بود مسلمان شد و گفت و مسلمانان شد ایضاً بسند معتبر
از حضرت امام رضا ع روایت کرده است که چون حضرت امام حسن ع متولد شد جبرئیل ع
از برای تهنیت نازل شد و در روز هفتم نازل شد و گفت یا رسول الله این فرزند را نام بگذار
و سرش را بتراش و عقیقه از برای او بکش و گوشش را سوراخ کنید و آن حضرت در گوش
راست چپ دارد ایضاً بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر ع روایت کرده است که چون
حضرت رسالت پناه را بمعراج بردند ده رکعت نماز بزمین آورد و نمازهای واجب همه دو
رکعت بود و چون حضرت امام حسن ع و امام حسین ع متولد شدند از برای شکرانه ایشان و نعمت بزرگ
هفت رکعت زیاد کرد و خدا اجازه فرمود و ایضاً روایت روایت کرده اند که حضرت رسول
نماز را دو رکعت میگذارد تا آنکه حضرت امیر المؤمنین ع متولد شد از برای شکرانه دو رکعت
در نماز ظهر زیاد کردند و از برای تولد امام حسن دو رکعت در عصر زیاد کردند و از برای
تولد فاطمه یک رکعت در مغرب و از برای تولد امام حسین ع دو رکعت در عشا و هرگاه عشا
ساقط نمیشد دو رکعت در ربع نیز زیاد میکرد و در کشف الغمه روایت کرده است که رنگ مبارک
حضرت امام حسن ع سرخ و سفید بود و دیدهای مبارکش گشاده بود و ابروها سیاه بود و خدهای مبارکش
هموار بود و خط موی باریکی در میان شکم آن حضرت بود و ریش مبارکش انبوه بود و موی
سر خود را بلند میگذاشت و گردن آن حضرت در نور و صفا مانند کشتی نقره بود و سر های
استخوانهای آن حضرت کنده بود و میان دو شانهای آن حضرت گشاده بود و میانه بالا بود و از
همه مردم خوش رو تر بود و خضاب بسیاهی میکرد و موهایش جعد بود و بدن شریفش در نهایت
لطافت بود و ایضاً از حضرت امیر المؤمنین ع روایت کرده که حضرت امام حسن ع از سر تا سینه
شبیه بحضرت رسول بود و حضرت امام حسین در سایر بدن شبیه بحضرت رسول بود و این بابویه

و دیگران از کتب

و دیگران از کتب معتبره روایت کرده اند که حضرت رسول ع فرمودند که چون روز
قیامت شود عرش پروردگار عالمیان را زینت کنند پس دو منبر از نور برپا کنند که طول
اینها صد میل باشد و یکی را در جانب راست عرش گذارند و یکی را در جانب چپ پس حضرت امام حسن
و امام حسین را بیاورند و امام حسن بر یکی از اینها بالا رود و امام حسین بر دیگری و خدا عرش را
با این دو زینت دهد پس کیست که عرش خدا از آن زینت یابد چگونه امت ملعونه او را شهید نمود

این رباعیات هم بلبل باغ با درد و محن ‌ ‌ میکند آن در اینجا شرح احوال حسن
چون گذشت شاه حرم شد صفدر دیگر عیان ‌ ‌ بر زعم شد بار دیگر جمله کون و مکان
در عزای بلبل گلزار مصطفی باغ مصطفی ‌ ‌ نو گل باغ علی یعنی امام مجتبی
لنگر عرش خدا و ند هادی اهل زمن ‌ ‌ رونق دین پیمبر شاه دین پرور حسن
چون نشست اندر خلافت بعد شاه لو کشف ‌ ‌ گوهر بحر رسالت تا بان شاه نجف
زاده سفیان برای قتل او تدبیر کرد ‌ ‌ از ره کین عناد آن بیحیا تزویر کرد
قاصدی و زری روان کرد سوی منشوم شوم ‌ ‌ باز ریم فراوان در بر سلطان روم
تا شود بنوشته بقیصر صاحب ظلم شد بد ‌ ‌ با دو صد افسون تدبیر شیخ کفر عنید
اندر نامه نوشت او سر حرب در ملک شام ‌ ‌ نام او باشد حسن نور دو چشم مصطفا است
دشمن دین شما و دین ما باشد کنون ‌ ‌ دعوی ملک خلافت میکند اندر جهان
تو روان کن از برای من کنون الماسی زهر ‌ ‌ تا کلم تا تمام من بکام او کنون اندر قرار
تا شود ایمن ز خوش ملک شام ملک روم ‌ ‌ ور نه ارد او بملک ما در این زودی هجوم
چون رسید قاصد بقیصر با دل ناد ملول ‌ ‌ او نکرد در ابتداء هم مطلب شوم قبول
کرد آخر مطلب آن زاده سفیان روا ‌ ‌ کرد روان الماس را بهر اش ریزه زهر جفا
تا کند در کام فرزند علی مرتضی ‌ ‌ پر ز خون سازد دل پر نور پاک مصطفی
این رباعیات در عزای نو گل چرخ البشر ‌ ‌ میکند نوحه جوهرا با دو صد سوز جگر

ایضاً روایت کرده اند که در بعضی از سفرها آنکه اب شد و تشنگی بر مسلمانان غلبه کرد پس حضرت
فاطمه امام حسن و امام حسین را بخدمت حضرت رسول ص آورده و گفت یا رسول الله اینها

کودکند طاقت تشنگی ندارند پس حضرت رسول امام حسن را طلبید و زبان خود را
در دهان او گذاشت و او مکید تا سیراب شد پس امام حسین را طلبید و زبان در
دهان او گذاشت و مکید تا سیراب شد ایضاً از حضرت امام رضا ع منقولست که عید
در پیش آمد و حضرت امام حسن و امام حسین ع جامه نو نداشتند لهذا نزد مادر خود
آمدند و گفتند که اطفال مدینه همه زینت کرده اند بغیر از ما چرا ما را زینت نمیکنی ای مادر
فاطمه فرمود که جامهای شما نزد خیاط است چون بیاورد شما را زینت خواهم کرد چون شب عید شد
بار دیگر نزد مادر خود آمدند و طلب جامه عید کردند پس حضرت فاطمه گریان شد و همان
جواب باز داد اما فاطمه از کلام حسن و حسین آب از دیده اش جاری بود آه آه واحزناه

لباس اوردن رضوان از برای حسنین و زینب عیه

در آندم از جناب حی سبحان : خطاب آمد بجنت سوی رضوان
که ای رضوان کنون از در تعجیل : برو در حله تو با تقدیس تهلیل
ببر دو جامه با دستار رنگین : قباهای مکلل جمله سیمین
دو موزه از جواهرهای جنت : که موجود گشته است از فضل رحمت
که امروز روز عید بندگانست : سرور عیش جمله کودکانست
که اطفال عرب جمله سراسر : ببر دارند زیب و زینت زر
حسین با حسن با [illegible] : بدست دارند کنون دامان مادر
لباس عید میخواهند ز زهرا : نمایند التماس شب ناله و آه
از این غم فاطمه اشکبار است : بسوی در که تا انتظار است
دو بیچاره همچو زهرا دل فکار است : برای نور عینین اشکبار است

چون شب تار شد کسی در را کوبید حضرت فاطمه گفت کیست کوبنده در که ناگاه شخصی گفت
ای دختر رسول خدا در را بگشا که منم خیاط و لباس حسنین را آوردم چون حضرت فاطمه
گشود دید مرد نهایت صلابت و مهابت و حسن سیما جامها را در دستمال بسته بان
حضرت داد و برگشت چون حضرت فاطمه دستمال را گشود دو پیراهن و دو دراعه و دو زیر
جامه و دو جامه و دو موزه سیاه که عقب آن از پولک سرخ بود پس فاطمه آنها را از
خواب بیدار کرد

خواب بیدار کرد و جامها را بر آنها پوشانید پس در آن وقت حضرت رسالت پناه داخل شد
و آنها را زینت دید پس هر دو نور دیده خود را در بر کشید و بوسید و بحضرت فاطمه گفت
خیاط را دیدی گفت بلی یا رسول الله آورد آن جامه که از برای شما فرستاده بود پس حضرت فرمود که آن
خیاط نبود بلکه رضوان و خازن بهشت بود حضرت فاطمه عرض کرد که کی شما را خبر داد حضرت فرمود
که با آسمان نرفت تا آنکه بنزد من آمد و مرا خبر داد آه آه از اینساعت احمد مختار و نیکنامی حیدر کرار
خداوند جبار از برای آنکه حسنین دل شکسته نباشند لباس عید آنها را از بهشت بفرستاده اما واویلا
و اسفاه در آن زمان که حسین در صحرای کربلا با دل خسته محزون و غریب بودند مانند
گوسفند سرش را از بدن جدا کردند و بدنش را برهنه در صحرای گرم کربلا انداختند ای شیعیان
از دیده خون بباریید در عزای حسن مجتبی که اولاد هند زانیه از برای پنج روزه دنیا زهر
در کام آن برگزیده خدا کردند و جگر مبارکش را پاره پاره نمودند آه عزیزانم بیچاره فاطمه در کجا بودند

که عزیزانم کجا بودند مصطفی : علی فاطمه دیگر پیمبر
در آن وقت که حسن را زهر دادند : هزاران رخنه در قلبش گشادند
جگرهایش ز زهر قوم مکاره : نمودند یکصد هفتاد پاره
ز درد زهر بجانش از غم طیبان : در آندم ناله اش در آسمان بود
ز مادر که ز بالینش نشیند : لب بر شهرای یکدم ببیند
حسینی که عزیز کبریا بود : سرور قلب پاک مصطفی بود
برای عیدش خلعت فرستاد : فرستاده جنان او جامه زر
بدشت کربلا چه یار یاور : برهنه سر ز تنش سر بد اخنجر
لب تشنه ز کین از تو لذت حجر : نکرد شرم از خداوند پیمبر
نمود عریان تن چاک لطیفش : نکنند در شفاعت ز کین جسم شریفش
بسوخت دل این غزا قلب زیبا : ز کین در ماتم فرزند زهرا

مغفرۀ جام شیر و عنبر

ایضا بسند معتبر از ابن عباس روایت کرده اند که گفت ما روزی در خدمت حضرت رسالت پناه نشسته بودیم که جبرئیل نازل شد و جامی از بلور سرخ اورده که پر از مشک و عنبر بود و گفت السلام علیک یا محمد خدا ترا سلام میرساند و این جام بهشت تحیت فرستاده و امر میکند ترا که باین جام تحیت کنی علی و فرزندان او را و چون جام در کف حضرت رسول الله بقدرت خدا بسخن در امد سه مرتبه لا اله الا الله گفت و سه مرتبه الله اکبر پس بزبان فصیح گفت بسم الله الرحمن الرحیم طه ما انزلنا علیک القران لتشقی پس بوسید ان را حضرت رسالت پناه ص و برسم تحیت بدست حضرت امیر المومنین ع داد چون جام بدست حضرت امد بسخن در امد و گفت که بسم الله الرحمن الرحیم انما ولیکم الله و رسوله و الذین امنوا الذین یقیمون الصلوة و یوتون الزکوة و هم راکعون پس امیر المومنین ع ان جام را بوسید و برسم تحیت بحضرت امام حسن ع داد و چون ان جام بکف حضرت در امد بزبان فصیح گفت که بسم الله الرحمن الرحیم عم یتساءلون عن النبا العظیم الذی هم فیه مختلفون پس حضرت امام حسن ان جام را بوسید و برسم تحیت بحضرت امام حسین ع داد چون بکف ان حضرت امد باز بزبان فصیح گفت که بسم الله الرحمن الرحیم قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی پس حضرت امام حسین ان جام را باز بدست پیغمبر داد باز بزبان فصیح گفت که بسم الله الرحمن الرحیم الله نور السموات و الارض تا اخر ایه پس ان جام بدست ان حضرت نا پدید شد اه اه طرفه واعجباه اما که از جانب خدا جام مشک و عنبر برسم تحیت امده از کجا روا است که یکی را بدست زهر جفا شهید کنند و یکی را پدر در صحرای کربلا با لب تشنه سر از بدن جدا نمایند و فرزندان و فرزندان او را اسیر نمایند و هزار هزار بکر دادند او ما غم نا

اماماین هما مبین منور بد : که اید از بران ن جام عنبر :

یکی ناشی حسن که نور عین بود حسینی دیگر امام مشرقین بود :

یکی را زهر داد این مکاره بنداغ بنی پاکش پاره پاره :

صد هفتاد پاره سوخ خون شد ز حلق نازکش جمله برون شد :

بدرچون

پدر چون گفت حسن از زهر خاره : پسر بهر حسین بنمود چاره :

یزید بیحیا مردود غدار : طلب کرد و لشکر انبوه بسیار :

پلید بیحیا او چو ب شور عین شد : جز از مکر او انده حسین شد :

ز پا یاری حسین انده و داع کرد : بیثرب رو بسمت بدشت کربلا کرد :

رسید و در کربلا چون اشرف ناس : بهمراه علی اکبر و عباس :

دگر بوده در رکابش عون جعفر : دگر قاسم علی اصغر منور :

چه اندر کربلا جمله رسیده شد : در ان سپاه کوفیان حر بدید ند :

سر راه حر به بست بر ال طه : حسین امد فرود اندم در ان جاه :

پنهان در از انعال بد خویش : فکندند سرا و خجالت ان زمان پیش :

رسید شد ابن سعد شمر غدار : گرفتند در حیان او لا د اطهار :

به بستند اب را قوم ستم گر : بروی عترۀ اولاد حیدر :

لب تشنه تمامی سر برید ند : شن ایشان بخاک خون کشیدند :

حسین را که نور دو عین بود : امام مشرقین مغربین بود :

سرش را از جفا شمر بد اختر : لب تشنه برید از نوک خنجر :

ز کین او رخنه در دین خدا کرد : دو بیعار از دو اغش مبتلا کرد :

مرغ عمامه

ایضا روایت کرده اند که روزی حضرت رسول ص نشسته بودند که ناگاه مرغ از هوا پیدا شد و فرود امد و بر سر دست ان حضرت نشست و گفت السلام علیک یا نبی الله پس بر دست حضرت امیر المومنین ع نشست و گفت السلام علیک یا وصی رسول الله پس بر سر دست هر یک از حسن و حسین نشست و گفت السلام علیک یا خلیفة الله پس حضرت رسول ص فرمود که چرا بر سر دست ابو بکر ننشستی پس ان مرغ بقدرت خدا بسخن امد و گفت که من در دست کسی نمی نشینم که در او معصیت خدا کرده باشد چگونه بر دستش نشینم که معصیت خدا کرده باشد ابدا

از ابن عباس روایت کرده اند که گفت روزی در خدمت حضرت رسول صلعم نشسته بودم
و حضرت امیرالمؤمنین ع و فاطمه و حسن و حسین در خدمت آن حضرت بودند ناگاه جبرئیل
نازل شد و سیبی برسم تهنیت برای آن حضرت آورد پس حضرت رسول صلعم آن را ببوئید
و بعلی ابن طالب داد پس علی آن را ببوئید و باز بحضرت رسالت داد پس حضرت آن را
بحضرت امام حسن ع داد پس امام حسن او را ببوئید و باز بحضرت رسول داد پس حضرت
رسول صلعم او را بحضرت امام حسین ع داد پس امام حسین او را ببوئید و بحضرت رسول داد
پس حضرت رسول صلعم او را ببوئید و بحضرت امیرالمؤمنین ع داد چون علی خواست که رد کند
بحضرت رسول صلعم از دستش افتاد و بدو نیم شد و نوری از او ساطع شد تا با سماء اول
رسید و دو سطر بران نوشته بود که بسم الله الرحمن الرحیم این تحیتیست از جانب خدا
بسوی محمد مصطفی و علی مرتضی و فاطمه زهرا و حسن و حسین و فرزندزادهای رسول خدا
و امانیست از برای دوستان حسن و حسین از آتش جهنم در روز قیامت ابن
بابویه و دیگران بسندهای معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده اند که روزی حضرت
رسول صلعم بیمار شد و در بستر خوابیده بودند و جناب فاطمه زهرا دست حسن و حسین را گرفت
و بعیادت پدر بزرگوار خود رفت و آن حضرت در خانه عایشه بود پس حضرت امام حسن
در جانب راست آن حضرت نشست و امام حسین در جانب آن حضرت قرار گرفت [illegible]
و در آن وقت حضرت رسول صلعم در خواب بودند و از اندرون [illegible] آه آه [illegible]

دو بلبلان چمن از فراق نالیدند   ب [illegible] کل جد خویش مالیدند
که تا ز خواب کشندش ز رحمت بیدار   کنند بوی عبیر ز شوق در گلزار
طبیب جمله امراض رفته بود در خواب   ز [illegible] مرض آن [illegible] گشته بود بیتاب
چه دیدن آنکه شد حدث ز خواب بیدار   چه بلبلان فغان [illegible] بدامن گلزار
در انتظار که معشوق برقع بردارد   بعاشقان دل آزرده اش بپردازد

پس چون حضرت

حدیقه بنی نجار

پس چون حضرت رسول صلعم از خواب بیدار شد حضرت فاطمه فرمود ای نور دیدگانم
در این وقت حبیب خدا در خوابست بیایید بخانه برگردیم و بعد از بیدار شدن آن حضرت بیائیم
گفتند که ما در این وقت از اینجا حرکت نمیکنیم پس حضرت امام حسن بدست راست و امام حسین بدست
چپ پدر بزرگوار خود خوابیدند و جناب فاطمه بخانه برگردید بداه ای امتان غدار

دو بلبلان چمن هر دو از یمین و یسار   شدند بخواب [illegible] گلزار
که تا جمال گل نوبهار را بینند   گلی ز وصل جمالش ز گل عذار چینند
و بر که [illegible] شدند بلبلان ز غم بیدار   ندیدن آنکه گل از [illegible] فتاده در گلزار
ز هجر و درد گل هر دو ناتوان گشتند   چه بلبلان ستم دیده در فغان گشتند
از آن چمن بدل پر ز غم برون رفتند   بسوی ماه [illegible] روان گشتند

پس آن دو گوشوار عرش رب پیش از آنکه جد بزرگوار ایشان از خواب بیدار شود از خواب
بیدار شدند از عایشه پرسیدند که مادر ما بکجا رفت گفت چون شما بخواب رفتید بخانه برگشت
از قضا آن شب بسیار تاریک بود و باران شدید میامد و رعد و برق بسیار [illegible] بود پس
باعجاز آن دو نور دیده احمد مختار نوری در پیش روی ایشان بهم رسید و از انوار آن نور
رفتند و حضرت امام حسن ع بدست راست خود دست حضرت امام حسین را گرفته بود و میرفتند و
با یکدیگر سخن میگفتند تا بحدیقه بنی نجار رسیدند چون شب تاریک بود نداشتند که بکجا بروند
که در آن وقت داخل باغستان شدند پس امام حسن ع با امام حسین گفت ای برادر ما نمیدانیم
که بکجا برویم بیا در اینجا بخوابیم تا صبح شود امام حسین ع گفت اختیار حسن با تو میباشد
من تابع حکم شمایم پس هر دو دست در گردن یکدیگر کرده اند و خوابیدند چون حضرت رسول صلعم
از خواب بیدار شد و گل بوستان خود را ندید مانند بلبل گلزار آزرده و در پی مطلوب شد

ز خواب چه بلبل [illegible] شد بیدار   ندید دو گل گلزار خود در آن گلزار
برای جستن آن غنچها بلبل [illegible] حال   روانه گشت [illegible] زار ملال
چه بلبلان چمن چه چه زنان برفت   بگلعذار چمن دیده خون چکان برفت
بگل چمن که رسید [illegible] گل میکرد   چه بلبلان حزین زار نغمها میکرد
ز آه ناله بلبلان عرش بیصدا شد   برای آل علی نوحه خوان پیدا شد

پس چون حضرت رسول صلعم احوال ایشان را از عایشه پرسید ایشان را در منزل
فاطمه طلب نمود در آنجا نیافت پس حضرت رسول صلعم برخواست و گفت الهی و سیدی و
مولائی این دو پسر من از خانه گرسنه بیرون رفته اند خداوندا تو وکیل منی بر آنان
پس برایشان مشفق در آن شب تاریک نوری پیدا هر چند حضرت از پی آن نور رفتند
تا بحدیقهٔ بنی نجار رسیدند ناگاه دیدند که آن دو شهزادهٔ بوستان احمدی و شهنهال
گلستان مرتضوی دست در گردن یکدیگر در آورده اند و بخواب رفته اند و باران
در نهایت شده و شدت میبارد و خدا از برای ایشان ابر را سایه بان نموده بود که یک قطره
باران بر ایشان نمیبارید آه آه از آن امتان احمد مختار و شیعیان حیدر کرار خدا که
چها از برای محافظت آن دو شهزادهٔ ابرار امر نموده بود که در آن شب تار باران بر ایشان
نبارد که لباس بهاران بلبلان باغ رسالت تر شود آه آه و احزناه از ظالم اعدا که آنها را

بشنو اخر در آن لیل خالق ذوالمنن : کی تر شود ز باران جامهٔ حسین حسن
نباد خواطر ایشان ز شدت باران : شود زدود رسد پدر ز غم محزون
حسین دو شهزادهٔ بستان احمد مختار : که تیغ ظلم کرد ز باران خالق جبار
یکی ز تیغ یکی را ز زهر قوم عنید : ز ظلم زادهٔ سفیان شدند زکینه شهید
حسن شهید بشد از جفای زهر یزید : حسین شهید بشد از جفای تیغ یزید
حسن که حفظ نمود خدا ز باران تنش : نمود عایشه از راه کینه تیر باران تنش
حسین که خالق داور نمود اوی تنش : نمود حفظ در آن شب ز رعد باران تنش
بدن نشد مارا از کینه لشکر کافر : ز ظلم گشت مشبک ز نیزه و خنجر
هزار تشنه بجاه بلکه افزون تر : رسید بر بدنش تیر نیزه و خنجر
گلوی تشنه سرش تا حد بر کافر : برید از ره کینه زنا و لای خنجر
تمام یار بتاریش نه اکبر و اصغر : شدند شهید ستم از جفای قوم کفر
ام کلثوم ستم دختران زهرا شدند : بپر لباس عزا در جهان ز بیع الحد
هزار لعن بپای یزید ز سفیان : دگر بابن زیاد آن بحیرهٔ شیطان

پس درآن وقت حضرت رسول

پس در آن وقت حضرت رسول صلعم دیدند که ماری عظیم بدو دهان ایشان را احاطه کرده بود که
موهای آن مار مانند نیهای نیستان بود و دو بال داشت که یکی را بر روی حسن و یکی را
بر روی حسین گسترده بود پس چون نظر حضرت رسول بر آن مار افتاد سخن گفت که آن مار آن
سخن آن حضرت بکناری رفت و بسخن آمد و گفت خداوندا گواه میگیرم تو را و ملائکه تو را
که اینها دو فرزند پیغمبر تو اند و من محافظت کردم ایشان را برای او و برای و تسلیم نمودم پس حضرت
فرمود که ای حیه تو از چه طایفهٔ گفت من پیک جنیانم بسوی تو حضرت فرمود که از کدام طایفهٔ
جنی گفت جن نصیبین و گروهی از بنی ملیح را فراموش کرده اند از برای تعلیم آیهٔ از قرآن که فراموش
کرده اند چون باین موضع رسیدم ندائی از آسمان شنیدم که یکی گفت ای حیه اینها بر یاری رسول
خدا اند پس ایشان را محافظت نما از آفات و حوادث شب و روز و من ایشان را محافظت
نمودم و الحال و بتو تسلیم نمودم پس آن مار آیهٔ قرآن را آموخت و برگشت آه آه ای عزاداران
و ماتم داران فرزند پیغمبر آخر الزمان چرا خون از دیده نمیبارید که خدا از برای محافظت حسن و حسین
جنی را امر میفرماید که ایشان را از حوادث لیل و نهار محافظت نماید آه از آن زمان که حسن را
زهر دادند و جگر او را پاره پاره نمودند و یکصد و هفتاد پاره از حلق مبارکش بیرون آمد و
امام حسین را در صحرای کربلا با هفتاد و دو نفر مانند گوسفند با لب تشنه سر از بدن جدا نمودند و کسی
ایشان را یاری ننمود و ایشان با تن عریان در آفتاب گرم کربلا بودند آه آه و احزناه

برای یاری دو شهزاده حسین : بیاید شیعیان جن نصیبین :
شود بر صورت افعی حیه : کند دور امامین را احاطه :
بگیرد زیر بال دو شهزاده را : حسن را ابر عزیزان هم حسین را :
که آفتاب بر ایشان نتابد دل : حسین بر روی خاک آن شب نخوابد :
نمیدانم که حسین در کجا بود : زینب با بدن کربلا بود :
که بیند او جگرهای حسن را : لب پر خون امام با محن را :
ندیده جن حسین سبط پیغمبر : بدن کربلا بی یار یاور :
که تیغ خنجر کینه بر حنجر او : برید او از جفا سر از پیکر او :
تنش را پاره از شمشیر خنجر : نمودند از جفا قوم بد اختر :

پس دران وقت حضرت رسول ص امام حسن ع را بر دوش راست خود سوار کرد و امام حسین را
بر دوش چپ خود و دران وقت حضرت امیر المومنین حاضر نبودند و از پی آن حضرت بیرون آمده و در راه
بحضرت رسول ص رسیده پس یکی از اصحاب آن حضرت گفت که یکی از این دو فرزند را بمن ده که
بار تو سبک کرده حضرت فرمود که خدا سخن تو را شنید و نیت تو را دانست پس حضرت
امیر المومنین ع پیش آمد و گفت یا رسول الله یکی از شبلین را بمن ده تا بار تو سبک
کرد پس حضرت رسول ص با امام حسن ع فرمود که آیا میروی بر دوش پدر خود گفت یا جداه
بخدا سوگند که دوش تو را بهتر میخواهم از دوش پدر خود پس حضرت رسول ص بسوی
امام حسین ع ملتفت شد و فرمود که آیا میروی بر دوش پدر خود او نیز بمثل امام حسن
جواب داد آه آه از این نااحد غدار و شیعیان حیدر کرار که جگر حسنین را فریبند ...
فرود آیند ؛

حسن چون شد سوار دوش پیغمبر | شد از عرش آن حسن آن لحظه برتر :
سرافراز همه عالم حسن بود | سوار بر دوش آن فخر زمن بود :
کجا بیند حسن را غیر در آن روز | فرود آید بشمس عالم افروز :
حسین مثل حسن در آن زمان بود | به دوش خاتم پیغمبران بود :
نه بر دوش پیمبر او همین بود | ولی جایش بفوق عرش برین بود :
ندیده در کربلا یاران پیمبر : | حسین اندر میان قوم کافر :
دران ساعت که گردون کافر . | حسین را سر برید از نوک خنجر :
نبود آندم پیمبر تا زند جوش . | کشد نعش حسین را بر دوش :
دهد غسلش ز آب دیده کاشی . | کفن سازد تن او را جانشی :
بیاید در لحد او نور عینش : | نشیند بر سر قبر حسینش :
به بیند که زیبا نوحه خوانست | دل محزون عزادار حسین است :

کشتی گرفتن حسنین

پس دران وقت حضرت رسول ص ایشان را بخانه در نزد فاطمه آورد و فاطمه از برای ایشان
خرما مهیا کرده بود و بنزد ایشان گذاشت چون تناول نمودند و برخاستند و ...
کردند پس حضرت رسول

کردند پس حضرت رسول ص با ایشان گفت که برخیزید و کشتی بگیرید پس برخواستند
و مشغول کشتی گرفتن شدند و حضرت فاطمه برای کاری بیرون رفته بود چون داخل شد شنید
که حضرت رسول ص تحریص میکند امام حسن را بر انداختن امام حسین و میفرماید که بگیر او را
و بر زمین زن حضرت فاطمه گفت ای پدر اکنون شجاعت میفرمائی بزرگ را بر کوچک
حضرت رسول ص فرمود که ای فاطمه آیا راضی نیستی که من بگویم ای حسن حسین را بگیر و بر زمین
زن اینک برادرم جبرئیل میگوید که ای حسین حسن را بگیر و بر زمین زن و گویا ... گفت

چه من تحریص کنم زهرا حسن را | که اندازد در این لحظه حسین را
ستاده جبرئیل از امر باری | نماید یاری این نور عین را
حسین را میکند اینک لحظه یا رب | بگوید بر حسین کرد حسن را
خدا و جبرئیل یار حسینند | ملایک از هوایش شور شینند
کنون ای فاطمه هستی تو امروز | که باشد بر حسینت یار دلسوز :
دریغا که نباشد آب پدر جان | بدشت کربلا با چشم گریان :
که بیند بیکس یاور حسینت : | ببرد خنجر ستمگر نور عینت
لب تشنه سرش را شمر کافر : | ببرد از بدن تشنه ز خنجر :
بجز تیر و نیزه قوم بی باک : | نماید پیکرش را از جفا چاک :
برهنه پیکرش در آن بیابان . | سه روز با دو شب چون ماه تابان
نباشد فاطمه با چشم گریان . | ز فوج زینب تشنی اندم بمژگان
دهد غسل کفن بر او نمائی : | ز روی پیکرش کبوتر ... :
بما نشد زیبا نوحه خوانی | زدیده در عزایش خون فشانی

پس بر عاقل عارف مخفی نماند که جناب امام حسن و امام حسین ع صاحب اخلاق
پاکیزه و اطوار پسندیده بودند چنانچه روایت کرده اند که روزی مرد پیری وضو میساخت
و آداب وضو را نمیدانست دران وقت آن دو گوشوار عرش خدا حاضر بودند خواستند

وضوی فضل حنفی ع

که آداب وضو را بآن مرد تعلیم نمایند بی آنکه باو اظهار نمایند که ما وضوی ترا بهتر میدانیم
پس گفتند ای شیخ تو در میان ما حاکم باش و ببین که ما کدام یک وضو بهتر میسازیم
و چون آن مرد پیر وضوی ایشان را دید گفت شما هر دو وضو نیک میسازید
و من پیر جاهلم که وضو نیک نمیساختم و در این وقت از شما یاد گرفتم از
شفقتی که بر امت جد خود دارید و توبه میکنم بر دست شما ایضا روایت کرده است
که در مجلسی که حضرت امام حسن ع حاضر بود حضرت امام حسین ع برای تعظیم او سخن نمیگفت
و در مجلسی که حضرت امام حسین ع حاضر بود محمد بن حنفیه برای تعظیم او سخن نمیگفت ابن
بابویه و حمیری بسندهای معتبر از حضرت امام رضا ع روایت کرده اند که روزی مردی
بعثمان گذشت که او بر در مسجد نشسته بود و از او سؤال کرد و عثمان امر کرد که پنج درهم
باو دادند پس آن مرد گفت که مرا بدیگری راه بنما پس عثمان اشاره کرد بجانب جماعتی
گفت برو بنزد ایشان و از ایشان سؤال کن که در آنجا حضرت امام حسن و امام حسین ع
و عبدالله جعفر نشسته بودند چون آن مرد بنزد ایشان رفت و سؤال کرد حضرت امام حسن ع
فرمود که ای مرد حلال نیست سؤال کردن مگر از برای سه چیز اول خونی که کسی کرده باشد
و دیه آن را بدادن عاجز باشد یا قرضی که دل او را بدرد آورده باشد یا پریشانی که او را
بخاک مذلت نشانیده باشد پس برای کدام یک از اینها سؤال میکنی سائل گفت از برای یکی از این
سه تا گفت پس حضرت امام حسن ع فرمود که پنجاه دینار باو دادند از طلا پس حضرت
امام حسین ع چهل و نه دینار و عبدالله جعفر چهل و هشت دینار پس آن مرد برگشت بر عثمان گذشت
پرسید که چکردی سائل گفت که از تو سؤال کردم پنج درهم بمن دادی و از من سؤال نکردی
و چون از ایشان سؤال کردم آنکه موی بلند در سر داشت یعنی حضرت امام حسن ع چنینها
از من سؤال کرد و من او را جواب گفتم پنجاه دینار بمن داد و دیگری چهل و نه دینار و
دیگری چهل و هشت دینار عثمان گفت که مثل این جوانان از کجا میتوانی یافت ایشان
علم را بشیر باز گرفته اند و ایشان جمیع خیرات و حکمتها جمع کرده اند ایضا صفار و دیگران

بسندهای صحیح

شهر جابلقا و جابلسا

بسندهای صحیح از حضرت صادق ع روایت کرده اند که حضرت امام حسن ع روزی در منبر
فرمود که خدا را دو شهر است یکی در مشرق و یکی در مغرب و هر یک از آن دو شهر حصاری دارند
از آهن و در هر شهری از آنها هزار هزار دروازه است و در هر یک از آن دو شهر هفتاد هزار
لغت تکلم میکنند بغیر هر طایفه بیک لغت و من جمیع لغتهای ایشان را میدانم و بر آنچه در آن دو
شهر است حجتی و امامی نیست مگر من و برادرم حسین ابن شهر آشوب از حضرت صادق ع روایت کرده است
که حضرت امام حسن ع بیست و پنج حج پیاده کرده بود و دو مرتبه مال خود را با خدا قسمت کرد
که نصف را خود برداشت و نصف را بفقرا داد و بروایت دیگر سه مرتبه تنصیف کرد مال
خود را حتی آنکه یک تای موزه را نگه میداشت و یکتای دیگر را بفقرا میداد و ابن بابویه
روایت کرده اند که روزی حضرت امام حسن ع در خیمه خود نماز میکرد در منزل الابواء

عاشق زن اعرابیه بر جمال امام حسن ع

در میان مکه و مدینه ناگاه زن بدویه ای بسیار خوشرو که آن حضرت را دید و عاشق جمال آن
حضرت شد و بیتابانه بخیمه آن حضرت در آمد پس حضرت نماز را مختصر کرد و چون از
نماز فارغ شد پرسید که ای زن چه حاجت داری گفت ترا دیده ام و بی تاب شده
گردیده ام و شوهر ندارم و میخواهم که مرا بمواصلت خود شاد گردانی حضرت فرمود
که دور شو از من و مرا مستوجب عذاب الهی مگردان پس آن زن مبالغه و عجز میکرد و میگریست
و حضرت نیز میگریست و امتناع مینمود تا آنکه گریه پر درد و شدید شد که در آن حال حضرت
امام حسین ع بخیمه در آمد آن حضرت نیز بگریه ایشان گریان شد و هر یک از اصحاب که داخل
خیمه میشدند از گریه ایشان گریان میشدند اما کیفیت احوال را نمیدانستند تا آنکه صدای گریه از
خیمه آن حضرت بلند شد و آن زن اعرابیه نا امید شده از خیمه بیرون رفت و حضرت از آن
منزل بار کرد و حضرت امام حسین ع بسبب تعظیم و اجلال از سبب گریه از احوال آن حضرت سؤال نکردند

خواب دیدن امام حسن ع یوسف ع را

تا آنکه شبی حضرت امام حسن ع از خواب بیدار شد و میگریست پس حضرت امام حسین ع گفت
که سبب گریه شما از چیست حضرت فرموده اند که خوابی دیده ام تا من زنده ام برای کسی نقل
نکنی پس فرمودند که در خواب دیدم که حضرت یوسف ع در جائی نشسته بود و مردم
بتماشای جمال او میآیند و من نیز رفتم چون نور جمال او را مشاهده نمودم گریان
شدم حضرت یوسف نظر بمن کرد و گفت سبب گریه شما چیست ای برادر پدر و مادرم
فدای تو باد گفتم که قصه زلیخا بیاد آوردم که عاشق شده بود و تو را با او

بزندان کشیدند و آنچه بیعقوب پیر رسید از سفر رفت تو باین سبب گریستم و تعجب کردم از حال یوسف
یوسف گفت تعجب نمیکنی از حال زن عرب بدوی که در منزل ایواء جمال زیبای تو را عاشق گردیدم
ایضا روایت کرده اند که مردی بخدمت حضرت امام حسن علیه السلام آمد و سؤال کرد حضرت پنجاه هزار
درهم و پانصد دینار باو عطا فرمودند پس آن مرد حمالی آورد که زرها را از برای او بردارد
حضرت طیلسان خود را از سر برداشت و بان حمال داد و فرمود که این را بکرایه خود بده
ایضا وارد شده که اعرابی بخدمت آنحضرت آمد پیش از آنکه او سؤال کند حضرت فرمودند که
آنچه در خزانه مانده باو بدهید پس بیست هزار درهم باو دادند اعرابی گفت ای مولای من
چرا نگذاردید که مدح و ثنای تو را بگویم و حاجت خود را اظهار کنم پس حضرت شعری چند انشا
فرمودند که مضمون بعضی از انها اینست که ما اهل بیت عطا بکنیم پیش از آنکه کسی از ما طلب کند و
آب روی او ریخته شود و ایضا روایت کرده اند که امام حسن و امام حسین علیهما السلام و عبدالله جعفر بحج
رفتند و بعضی از شتران بار ایشان از عقب ایشان ماند و گرسنه و تشنه شدند پس نظر ایشان بخیمه
افتاد چون نزدیک خیمه رسیدند پیره زنی از خیمه بیرون آمد ایشان آب طلبیدند آن زن گفت
این گوسفندان که حاضرند بدوشید و بیاشامید و چون طعام از او طلب کردند گفت یکی
از این گوسفندان را ذبح کنید که طعامی برای شما مهیا کنم پس ایشان یکی از آن گوسفندان را ذبح
کردند و آن زن طعامی از برای ایشان مهیا کرد تناول نمودند و در خیمه او قیلوله کردند
چون خواستند که بازگشته گفتند ای زن ما سه نفر از قبیله قریشیم و اراده حج داریم چون
بمدینه برگردیم بیا نزد ما که تدارک و احسان بتو نمائیم چون شوهر آن زن بخیمه برگشت و
بر آن حال مطلع شد زن خود را آزار بسیار نمود بعد از مدتی آن زن فقیر و محتاج شد پس
بمدینه آمد حضرت امام حسن علیه السلام هزار درهم طلا باو داد و هزار گوسفند همراه او کرد و او را بنزد
امام حسین علیه السلام آورد آنحضرت نیز هزار دینار طلا و هزار گوسفند باو بخشید و او را بنزد
عبدالله جعفر فرستاد او نیز باو عطا کرد و ایضا روایت کرده اند که چون معاویه ملعون بمدینه
آمد و در مجلس عام نشست و اشراف مدینه را طلبید و هر کس را در خور حال عطاها بخشید از
پنجاه هزار درهم تا صد هزار درهم و حضرت امام حسن علیه السلام آخر مجلس داخل شد معاویه ملعون
گفت ای حسن ابن علی دیر آمدی که هر چه در خزانه بود بخشیدم و هیچ چیز نزد من نمانده بالله که لایق
ثروت تو باشد پس خزانه دار خود را گفت که مثل آنچه بهمه اینها دادم بامام حسن علیه السلام عطا کن

که منم پسر هند

که منم پسر هند حضرت فرمودند که همه را بتو پس دادم که منم پسر فاطمه دختر محمد و در کتب سیر روایت
کرده که در وزیر مروان ملعون گفت که من از حضرت امام حسن را بسیار میخواهم و میتوانم
که آزار او بکنم ابن عتیق گفت که اگر من از برای تو بکنم بمن چه میدهی مرا بر میان گفت بلی ابن عتیق
گفت وقتی که مردم حاضر شوند در مجلس من مکرمتهای قریش را بیان خواهم کرد از امام حسن چیزی ذکر نخواهم
کرد تو از من بپرس که چرا مکرمتهای حسن را ذکر نکردی پس چون مجلس منعقد شد ابن ابی عتیق شروع
کرد در مکرمتهای قریش و فضیلتهای ایشان را بسیار ذکر نمود مروان لعین گفت چرا فضایل امام حسن را
ذکر نمیکنی که مناقب او بر همه زیادتی میکند ابن عتیق گفت من اشراف را ذکر کردم اگر شما
پیغمبران را ذکر میکردم مناقب او را میگفتم و نام او را بر همه مقدم میداشتم چون حضرت از مجلس بیرون
آمد که سوار شود ابن عتیق از عقب آن حضرت بیرون آمد و او را سوار کرد و حضرت چون مطلب او را
دانست تبسم نمود گفت آیا حاجتی داری گفت میخواهم که بر این استر سوار شوم حضرت فرود آمد و استر را
باو داد و او را بر استر سوار کرد ایضا وارد شده که در وقتی حضرت امام حسن علیه السلام سوار بود مردی از
اهل شام برابر آن حضرت آمد و دشنام و ناسزا بسیار گفت نسبت بان حضرت حضرت جواب
او را نگفت تا او از سخن گفتن فارغ شد پس روی مبارک خود را بسوی او نموده کرد و براو
سلام کرد و بروی او خندید و گفت ای مرد پیر گمان میکنم که تو مرد غریبی و گویا بر ما مشتبه
شده باشد اگر از ما چیزی سؤال میکنی عطا میکنم و اگر گرسنه تو را سیر میکنم و اگر عریانی تو را کسوه
میپوشانم و اگر محتاجی تو را غنی میسازم و اگر رانده شده تو را پناه میدهم و اگر بار خود را بیاوری
در خانه ما و مهمان ما شوی تا وقت رفتن بهتر است زیرا که ما خانه گشاده داریم و آنچه خواهی نزد ما موجود
است چون آن مرد سخن آن حضرت را شنید گریست و گفت گواهی میدهم که توئی خلیفه خدا در
زمین و خدا بهتر میداند که خلافت را در کجا قرار دهد پیش از این تو را و پدر تو را دشمن میداشتم
و اکنون محبوب ترین خلق خدائید نزد من پس بار خود را بخانه آن حضرت برد تا در مدینه بود
مهمان آن حضرت بود و ایضا روایت کرده اند که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در جنگ جمل محمد ابن حنفیه را
طلبید و نیزه خود را باو داد و گفت برو این نیزه را بر شتر عایشه زن چون محمد حنفیه با نیزه بطلب
شتر عایشه رفت بنو ضبه سر راه بر آن حضرت گرفتند و مانع او شدند چون بنزد پدر خود برگشت
حضرت امام حسن علیه السلام نیزه را از دست برادر خود محمد حنفیه گرفت و بجانب شتر عایشه
رفت و نیزه بر شتر عایشه فرو برد و چوب نیزه بر خود برگشت با نیزه خون آلود پس محمد حنفیه

از فضالت شتر بر زند حضرت امیرالمؤمنین ع فرمودند که ای فرزند دل تنگ مدار از این که تو شنوانیدی
کرد و حسن کرد زیرا که تو فرزند منی و او فرزند پیغمبر است ایضاً در کشف الغمه روایت کرده اند
که روزی حضرت امام حسن ع با بوی خوش و خلعتهای فاخر در میان اعوان و انصار با خویشان
و خادمان بر اسبی رهوار سوار بود و در بعضی از کوچهای مدینه بیکذشت مرد یهودی پیر فقیر بینوا
زند با جامهای کهنه چون حضرت را با آن حشمت و دستگاه دید گفت ای فرزند رسول خدا انصاف
کن که جدّ تو گفت دنیا زندان مؤمن است و بهشت کافر تو خود را مؤمن میدانی و مرا کافر میدانی تو با این
راحت و نعمت میگذرانی و من با این محنت و خشت زندگانی میکنم پس حضرت امام حسن ع در
جواب فرمودند که اگر پرده از پیش چشم تو گشوده شود و نظر کنی با نچه خدا در بهشت
از برای من مهیا کرده است میدانی که این زندگانی از برای من بمنزله زندان است ایضاً در کتاب عدد القویه
روایت کرده اند که روزی شخصی بخدمت حضرت امام حسن ع آمد و گفت ای فرزند امیرالمؤمنین
دشمنی بد رحم ستمکاری دارم که حرمت پیران را نمیدارد و رحم بر کودکان نمیکند حضرت چون
این سخن را شنید فرمود که بگو خصم تو کیست که انتقام تو را از او بکشم گفت این دشمن تنگدستی
است و پریشانی پس حضرت سر به زیر انداخت پس خادم خود را طلبید و فرمود که آنچه از مال
ما مانده حاضر کن آن خادم پنج هزار درهم آورد حضرت آن زرها را به آن مرد پیر داد که
هر وقت این دشمن بر تو ستم کند شکایت او را بنزد من بیاور تا من رفع ستم او از تو بکنم
و ابن شهرآشوب روایت کرده که روزی حضرت امام حسن ع روزی بر جایی گذر میکرد پایان رسید
که پاره چند از نان خشک بر روی زمین گذارده بودند و میخوردند چون نظر ایشان
بر آن حضرت افتاد آن حضرت را تکلیف کردند حضرت از اسب بزیر آمد و فرمود که خدا
متکبران را دوست نمیدارد و با ایشان نشست و از طعام ایشان تناول نمود پس
حضرت ایشان را بضیافت طلب نمود و طعامهای نیکو از برای ایشان حاضر کرد و
بخلعتهای فاخر ایشان را مزین گردانید و مرخص فرمود و کلینی و دیگران روایت کرده اند
از سلیم ابن قیس هلالی که گفت حاضر بودم در وقتی که حضرت امیرالمؤمنین ع وصیت
کرد بفرزند خود امام حسن ع و گواه گرفت بر وصیت خود حضرت امام حسین ع و
محمد ابن حنفیه و جمیع فرزندان خود را و اهل بیت خود و جمیع بزرگان شیعیان خود را

پس کتابها و اسلحه

الحدیث

الحدیث

الحدیث

الحدیث

پس کتابها و اسلحه حضرت رسول را باو تسلیم نمود و فرمود که ای فرزند امر کرده مرا رسول خدا
که تو را وصی خود گردانم و اسلحه و کتابهای خود را بتو تسلیم نمایم چنانکه حضرت رسول مرا وصی خود کرد و
کتابها و اسلحه خود را بمن تسلیم نمود و مرا امر نمود که تو را امر کنم که چون مرگ تو را حاضر
شود اینها را تسلیم نمائی به برادرت حسین و او را وصی و خلیفه خود گردانی پس رو بحضرت
امام حسین ع کرد و فرمود که امر کرده است تو را رسول خدا که در هنگام تنها دست خود اینها را
تسلیم کنی باین پسر خود علی پس رو کرد بعلی ابن الحسین و فرمود که امر کرده است تو را رسول خدا
که اینها را تسلیم کنی بفرزند خود امام محمد باقر ع ایضاً قطب راوندی و دیگران از حضرت
صادق ع روایت کرده اند که حضرت امام حسن ع در بعضی از سفرها که بعمره میرفت مردی
از فرزندان زبیر در خدمت آن حضرت بود پس در سرایی فرود آمدند و نخل خشک آن آب
در خت خرما که از بی آبی خشک شده بود پس از برای آن حضرت در زیر آن درخت فرش
انداختند و رفیقان گفتند که اگر این درخت خشک نشده بود از میوه آن میخوردیم پس آن
حضرت فرمودند که خواهشی رطب دارید گفتند بلی حضرت دست بسوی آسمان بلند کردند
و دعایی کرد که هیچ کس نفهمید ناگاه آن درخت با جمال آن حضرت سبز شد و برگها آورد و
رطب بهم رسانید جمالی که همراه ایشان بود گفت که جن این جادو کرد آن حضرت فرمود
که این جادو نیست این از تفضل خداست که برای اولاد پیغمبر کرامت کرد پس از آن قافله همه از آن
رطب بردا شتند ایضاً قطب راوندی و دیگران از حضرت صادق ع روایت کرده اند که روزی
حضرت امام حسن ع بحضرت امام حسین ع و عبدالله جعفر فرمود که جایزهای معاویه در اول
ماه بشما خواهد رسید چون روز اول ماه شد چنانکه آن حضرت فرموده بودند اموال
معاویه لعین رسید و حضرت امام حسن ع قرضی بسیار داشت قرض خود را از مال معاویه ادا
نمود و باقی را باهل بیت و شیعیان قسمت نمود و حضرت امام حسین ع قرض خود را ادا نمود
و باقی را برای خویش آمد معاویه بقاصد معاویه داد چون این خبر بمعاویه رسید برای او مال بسیار
فرستاد و ایضاً بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده که حضرت امام حسن ع از مکه پیاده
بمدینه میآمد در اثنای راه پای مبارک آن حضرت ورم کرده بود با آن حضرت عرض کردند
که سوار شو تا این ورم تخفیف بیابد حضرت قبول نفرمود و گفت چون باین منزل

الحدیث

الحدیث

الحدیث

پرسیم مرد سپاهی باستقبال ما خواهد آمد و با خود روغنی خواهد داشت که مرا از آن بروی
نافع خواهد بود پس آن روغن را از او خرید به قیمتی که گوید مضایقه مکنید پس یکی از موالیان
آنحضرت تعجب کرد و گفت این منزل که ما میرویم کسی نیست که روغن فروش باشد حضرت گفت
بلکه در این زودی پیدا خواهد شد چون چند میل راه آمدند سپاهی از آن مردان از دور پیدا شد
حضرت بمولای خود گفت برو و روغن را از آن مرد بگیر چون نزد آن مرد آمد و روغن را از
او طلب کرد گفت روغن را از برای که میخواهی گفت از برای حسن ابن علی ابن ابی طالب ع
آن مرد گفت مرا بخدمت او ببر چون او را بخدمت آنحضرت آورد گفت یا ابن رسول الله
من شیعه شمایم و قیمت روغن از شما نمیخواهم و لکن میخواهم که از برای من دعا کنی
که خدا پسری مستوی الخلقه بمن کرامت کند که دوست شما اهلبیت باشد زیرا که در این
وقت که بخدمت شما میآمدم درد زائیدن بر زوجه من ظاهر شده بود حضرت فرمود که
برگرد بخانه خود که زوجه تو پسر مستوی الخلقه زائیده است پس آن سپاهی بسرعت بخانه برگشت
و باز بخدمت آنحضرت آمد و او را دعای خیر کرد و گفت آنچه فرموده بود چنان شد
و ایضا از حضرت امام جعفر صادق ع روایت کرده که روزی بعضی از شیعیان حضرت امام حسن ع
بآنحضرت گفتند که چرا این قدر تحمل مشقت و حقارت از معاویه میشوی حضرت فرمود که اطاعت
امر خدا میکنیم و اگر از خدا طلبیم که شام را عراق و عراق را شام کند و مرد را زن و زن را
مرد گرداند رد دعای ما نمیکند در آن وقت مردی از اهل شام حاضر بود گفت که کی میتواند
این کار را بکند حضرت بآن مرد گفت که شرم نمیکنی که تو زن باشی در میان مردان نشسته چون
بخود نگاه کرد دید که زن شده پس حضرت فرمود که برخیز برو بخانه که زن تو مرد شده با تو جماع
خواهد کرد و فرزند بهم خواهی رسانید خنثی پس آنچه حضرت فرموده بود واقع شد و هر دو
بخدمت آنحضرت آمدند و توبه کردند حضرت از برای ایشان دعا کرد بحال اول برگشتند ایضا
از حضرت امام محمد باقر ع روایت کرده که جمعی از اصحاب حضرت امیرالمؤمنین ع بعد از شهادت آن
حضرت بخدمت حضرت امام حسن ع آمدند و گفتند بما بنما از عجایب آنچه که پدرت بما مینمود
حضرت فرمود که اگر ببینید ایمان خواهید آورد و فرمود که پدر مرا اگر ببینید خواهید شناخت
گفتند بلی پس پرده برداشت و فرمود که نظر کنید در این خانه چون نظر کردند دیدند که حضرت

امیرالمؤمنین ع

امیرالمؤمنین ع نشسته بود حضرت امام حسن ع فرمود میشناسید که امیرالمؤمنین است همه گفتند بلی گواهی
میدهیم که تو ولی خدائی بحق و راستی و توئی امام بعد از پدر خود بتحقیق که امیرالمؤمنین را بما نمودی
بعد از وفات او چنانچه پدرت رسول خدا را با ابابکر نمود در مسجد قبا بعد از وفات آنحضرت
پس حضرت امام حسن ع فرمود که مگر نشنیده اید قول خدا را که میفرماید و لا تقولوا لمن یقتل
فی سبیل الله اموات بل احیاء و لکن لا تشعرون یعنی مگوئید برای آنها که در راه خدا کشته میشوند
که اینها مرده اند بلکه زنده اند و لکن شما نمیدانید پس حضرت فرمود که این آیه نازل شد
در باب هر کس که کشته شود در راه خدا پس چه استبعاد میکنید در حق ما همه گفتند که ما ایمان آوردیم
و ایضا بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده که چون حضرت امام حسن ع با معاویه صلح
کرد روزی در نخیله نشسته بود معاویه گفت که شنیده ام که حضرت رسول ص خرما را بر درخت
تخمین میکردند و درست میآمد آیا تو آن علم را میدانی حضرت فرمود که حضرت رسول عدد
کیلها را بیان میفرمود و من از برای تو عدد دانه های آنرا میگویم معاویه گفت که
بگو در این درخت چند دانه خرما میباشد حضرت امام حسن ع فرمودند که چهار هزار و چهار دانه
خرما در این درخت میباشد پس معاویه گفت که خرماهای آن درخت چیدند و شماره کردند
چهار هزار و سه دانه بود چون حضرت فرمود که هرگز دروغ نگفته ام و جد دروغ بمن نرسیده
از جانب خدا باید یکدانه دیگر را پنهان کرده باشند چون تفحص کردند یکدانه در دست
عبدالله ابن عامر بود پس حضرت فرمود که بخدا قسم ای معاویه اگر نه آن بود که کافر میشوی
ما بیان میکنم و خبر میدادم ترا بآنچه خواهی کرد و بعد از آن حضرت رسول خدا در زمانی
بود که او را تصدیق میکردند و تکذیب نمینمودند و تو میگوئی که کی این ها را از جدش شنیده
و او کودک بود بخدا قسم که تو زیاد را بر پدر خود ملحق خواهی کرد و حجر ابن عدی را خواهی کشت
و سرهای شیعیان را از شهرها بسوی تو خواهند آورد و آنچه حضرت فرموده بود همه واقع شد پس
بر عاقل و عارف مخفی نماند که در هر مذهب اهل فهم و دانش بهم میرسد که حق را از باطل
جدا نماید چنانچه عبدالملک پسر هارون از حضرت امام محمد باقر ع روایت کرده است که چون
خبر بقیصر روم رسید که معاویه با علی ع قتال دارد قیصر روم که صاحب کتاب بود و صورت پیغمبران را
در نزد خود داشت پس در آن وقت عریضه بخدمت حضرت امیرالمؤمنین ع نوشت و نامه دیگر
بنزد معاویه علیه الهاویه با این مضمون که خبر بما رسیده که دو کس در باب خلافت

اد عا دارند یکنفر در عراق عرب یکنفر در شام حاضر است که بدانیم کدام حق و کدام باطلند
پس هر یک از شما یکنفر که فاضل و عالم دانید بخود حاضر نمایید تا هر که اعلم بدانیم او را امام
و خلیفه دانیم خلاصه چون عریضهٔ پادشاه روم بامام عادل علی ابن ابی طالب علیه السلام رسید آن
پادشاه را عاقل دانست امام کامل منبع علوم ربانی و معدن فیوض سبحانی امام حسن علیه السلام را
طلبیده و فرمود که ای فرزند باید بروم روی بخود فتبعر پس حضرت امام حسن علیه السلام بفرمان پدر بزرگوار
خود روانه روم شد و معاویهٔ ملعون نیز یزید بد ایمان را روانه روم نمود پس پادشاه روم
بر معاویه را طلبید چون یزید پلید وارد مجلس شد دست پادشاه روم را بوسید و خنده کنان
در فرش قیصر نشست و قیصر از دیدن بی‌ادبی نظر بر تماشای حرام‌زاده میکرد اما چون امام حسن علیه السلام داخل
مجلس شد فرمود که حمد و ثنا مخصوص ذات مقدس خداست و درود نامعدود و سزاوار انبیاست
الحمد لله که خدا نگردانید ما را نصرانی و یهودی و مجوسی و نه بت پرست و نه آفتاب پرست و نه ماه
پرست و خبث هر پلید را از دل ما بیرون کرده و دین کامل بما عطا فرموده تبارک الله رب العرش
العظیم والحمد لله رب العالمین پس آن حضرت با تمکین و وقار بر مسند سلطان قرار گرفت مانند
پادشاهان پس پادشاه روم سر در زیر افکنده بود و بگوشهٔ چشم نظر بر جمال فرزند حیدر کرار مینمود
و کاهی نظر بر یزید پلید میکرد پس دانست که یزید جاهل و خطا داشت در آن وقت بخلوت خانهٔ
خود داخل شد و اول یزید پلید را طلبید و صندوقی را حاضر نمود که یک صد و بیست و سه صورت
پیغمبران مرسل در آن بود و از یزید پرسید که این صورت کیست یزید پلید گفت خدا داناست
بعلم غیب پس پادشاه پرسید که در وزنها چه طریق قسمت میشود و ارواح در کجا جمع میشوند
یزید پلید از خجالت سر بزیر انداخت پس پادشاه حضرت امام حسن علیه السلام را طلب نمود و گفت ای
پسر امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب من این سؤالها را از یزید ابن معاویه پرسیدم و ندانست
و دانستم که پدر او معاویه سزاوار خلافت نیست اما من در کتاب عیسی علیه السلام دیده‌ام که محمد
رسول خداست و علی وزیر اوست پس حضرت امام حسن علیه السلام فرمود که ای پادشاه آنچه خواهی سؤال
کن تا دانا شوی و اگر خواهی از کتب خود بپرس که موافق جواب بگویم پس پادشاه صندوق
صورتها را طلبید اول صورهٔ حضرت آدم را بیرون آورد که بشبه قرص ماه بود پادشاه
پرسید که این صورة کیست آن حضرت فرمود که این نور و صفات حضرت آدم علیه السلام است
پس پادشاه صورة دیگر را بیرون آورد که مانند آفتاب بود حضرت فرمودند که این

از حوا بیبان

۲۰۳

از حوا بیبانند که مادر عالمیانست پس پادشاه صورة دیگر را ظاهر کرد آن حضرت فرمود که این
مثال حضرت شیث است که هزار و صد سال عمر او بود پس صورة دیگر ظاهر کرد آنحضرت فرمود که این مثال حضرت نوح است
که مدت هزار و چهار صد سال عمر او بود و مدت نهصد سال درمیان مردم نصیحت کرد پس صورة دیگر با آن
حضرت نمود حضرت فرمودند که این مثال ابراهیم است که او جد ما میباشد پس صورة دیگر با آن
حضرت فرمودند که این مثال حضرت موسی است که فاصله میانهٔ این و حضرت ابراهیم پانصد سال بوده
پس صورة دیگر با آن حضرت نمود آنحضرت فرمود که این مثال یعقوب علیه السلام پس صورة دیگر با آن حضرت نمود
فرمود که این مثال شعیب علیه السلام پس صورت دیگر نمود آن حضرت فرمود که این مثال زکریاست پس صورة
دیگر نمود آنحضرت فرمود که این صورت یحیی علیه السلام پس صورة دیگر با آن حضرت نمود فرمود که این مثال عیسی علیه السلام
که زنده است و در آسمان میباشد و در آخر الزمان بزمین بیاید و دجال لعین را بکشد پس بار دیگر صورة
دیگر با آن حضرت نمود چون حضرت امام حسن علیه السلام نظر بر صورت جد بزرگوار خود نمود بیتاب شد و گریان
گشت پادشاه پرسید که سبب گریهٔ شما چیست حضرت فرمود که این مثال جد بزرگوار منست که حضرت
نعمت شصت و سه سال عمر کرد و در دنیا مالی نداشت مکر یک انگشتر و یک عصا و یک جبه و دلدل و یک الاغ
و یک کلیم پشمین ایضاً قطب راوندی بسند معتبر روایت کرده که روزی عمرو ابن العاص لعین با معاویه
ملعون گفت که امام حسن علیه السلام در سخن گفتن عاجز است و چون بر منبر برآید و مردم بشنوند او را ساکت
از سخن گفتن پس معاویه آن حضرت را گفت که بر بالای منبر رو و موعظه نماید پس آن حضرت بر منبر
برآمد و حمد و ثنای الهی بجا آورد و بعد از موعظات فصیحه بیان حسب و جلالت نسب خود فرمود
پس معاویهٔ لعین بتو بیمه گفت یا ابا محمد از منبر فرود که بس است آنچه گفتی پس حضرت امام حسن علیه السلام
از منبر فرود آمد و در آن وقت جوانی از یمن آمده در آن مجلس بود و نا سزا با آن حضرت و پدر بزرگوار
آن حضرت گفت حضرت امام حسن علیه السلام گفت خداوندا تغییر ده نعمت خود را نسبت باو و او را زنی گردان
تا مردم از حال او عبرت گیرند پس آن ملعون در خود نظر کرد خود را زنی دید و فرج [illegible]
زنان معلوم گشته و ریش او [illegible] فرو ریخت پس حضرت فرمود که در شوار زن [illegible] در مجلس
مردان نشسته و حضرت برخواست که از مجلس بیرون رود عمرو عاص ملعون گفت که بنشین که [illegible]
مسئله چند از تو سؤال کنم حضرت فرمود که بپرس عمرو عاص گفت که خبر ده مرا از کرم و نجدت
و مروت حضرت فرمود اما کرم نیکی کردن است که قصد عوض نداشته باشد و عطا کردن است پیش از سؤال

الحدیث

اما بخدمت یعنی رفعت بین و دفع کردن دشمنان از خادم خود اما مروت آنست که دین
خود را نگاه دارد و با ادای حقوق حفظ نماید پس چون خبر آن جوان در میان مردم منتشر شد و زوجه
بلند مرتبه حضرت امام حسن ع آمد و تضرع و زاری نمود پس حضرت برای او دعا کرد باز مرد شد
و شیخ مفید و ابن بابویه و قطب راوندی و ابن شهرآشوب و دیگران از سندهای معتبر روایت
کرده اند که چون خبر شهادت حضرت امیرالمؤمنین ع و بیعت کردن با حضرت امام حسن ع در شام
بمعاویه ملعون رسید پس جاسوسها فرستاد یکی بسوی بصره و دیگری بسوی کوفه که آنچه واقع شود با
بنویسند و چون حضرت امام حسن ع بایشان مطلع شد هر دو جاسوس را طلبید و هر دو را گردن
زد و نامه بمعاویه ملعون نوشت و او را به بیعت خود دعوت نمود و بیان فضل و قرابت
و استحقاق خود در آن نامه درج نمود و نوشت که جواسیس میفرستی و مکرها و حیلها بکنی
گمان دارم که اراده جنگ داری اگر چنین است من نیز مهیا و آماده هستم چون نامه بآن
ولد الزنا رسید جواب ناسزا و نالایق نوشت و بخدمت آن حضرت فرستاد پس لشکر را بر داشت و
متوجه عراق شد و جاسوسی چند بکوفه فرستاد بسوی جمعی از منافقان که در میان اصحاب حضرت
امام حسن ع بودند و از ترس شمشیر حضرت امیرالمؤمنین ع بجبر اطاعت میکردند مثل عمرو بن
حریث و اشعث ابن قیس و شبث ابن ربعی و امثال ایشان از اشرار جبان و منافقان بهر یک
از آنها نوشت که اگر امام حسن را بقتل رسانید من دویست هزار درهم بتو دهم و یکی
از دختران خود را بتو دهم و تو را از لشکرهای شام تابع تو میکنم پس آن ملعون
ولد الزنا با این حیلها اکثر از منافقان را بجانب خود مایل گردانید حتی آنکه حضرت در
زیر جامه خود زره می پوشید برای محافظت از ایشان و بنماز حاضر میشد پس روزی در
اثنای نماز یکی از خارجیان تیری بجانب آن حضرت انداخت چون آن حضرت زره پوشیده
بود ضرری بآن حضرت نرسید و در روزی که منافقان بحضرت امام حسن ع بیعت کردند
عمر شریف آن حضرت سی و هفت سال بود و در روز جمعه بیست و یکم ماه رمضان در سال چهلم هجرت
پس منافقان در پنهان نامها بآن ولد الزنا نوشتند آن ملعون با لشکر گران روانه عراق شد
چون خبر حرکت کردن معاویه بحضرت امام حسن ع رسید بر منبر بر آمد و حمد و ثنای الهی بجا آورد
و مردم را بسوی جهاد آن گروه ملعون کفره عناد دعوت نمود هیچ یک از اصحاب آن حضرت

جوابی نگفتند

جواب نگفتند پس عدی بن حاتم از زیر منبر برخاست و گفت سبحان الله چه گروه بدی هستید شما که
امام و پیغمبرزاده شما شما را بسوی جهاد دعوت مینماید و اجابت او نمیکنید کجا رفتند سخنگویان شما
آیا از عقاب خدا نمیترسید و از ننگ و عار پروا ندارید پس جماعت دیگر برخواستند و
با او موافقت کردند حضرت فرمود اگر راست میگوئید بروید بسوی نخیله که لشکرگاه منست بیرون روید
و میدانم که وفا بگفته خود نمیکنید چنانکه وفا نکردید به کسی که از من بهتر بود چگونه اعتماد کنم بگفته
شما و حال آنکه دیدم که با پدرم چه کردید پس از منبر فرود آمد و سوار شد و متوجه لشکرگاه گردید
چون بآنجا رسید اکثر آنها که اظهار اطاعت کرده بودند وفا نکردند و حاضر نشدند پس
خطبه خواند و فرمود که مرا فریب دادید چنانچه امام پیش از من فریب دادید و ندانم که
بعد از من با کدام امام مقاتله خواهید کرد آیا جهاد خواهید کرد با کسی که هرگز ایمان بخدا و رسول
نیاورده است و از ترس شمشیر اظهار اسلام کرده است پس از منبر بر آمد و مردی از قبیله کنده
با چهار هزار کس بر سر راه معاویه فرستاد و امر کرد که در منزل انبار توقف کنند تا فرمان من بشما
برسد چون لشکر بانبار رسیدند معاویه ملعون مطلع گردید قاصد بنزد سردار آن لشکر حضرت
فرستاد و نامه باو نوشت که اگر بیائی بسوی من ولایتی از ولایت شام را بتو میدهم و پانصد هزار
درهم برای او فرستاد و آن ملعون چون آن زرها را دید و وعده حکومت شنید دین را بدنیا
فروخت و زر را گرفت و با دویست نفر از خویشان و مخصوصان رو برگردانید از آن حضرت و بجانب
ملعون ملحق شد چون این خبر بحضرت امام حسن ع رسید خطبه خواند و فرمود که این مرد کندی با من
مکر کرد و بمعاویه ملحق گردید و من مکرر گفتم بشما که عهد شما را وفائی نیست و همه شما بنده
دنیائید و اکنون مرد دیگر را میفرستم و میدانم که او نیز چنین خواهد کرد پس مردی از قبیله
مراد را با چهار هزار کس فرستاد و برو عهد و پیمانها گرفت که مکر نکند پس او سوگندها یاد کرد
که خلاف هم مکر کرد چون روانه شد حضرت فرمود که او نیز خواهد کرد آنچه او یاد کرد و چون او بانبار
رسید باز معاویه ولد الزنا رسولان و نامها بسوی او فرستاد و پنج هزار درهم از برای او فرستاد
و وعده حکومت هر ولایت که خواهد باو نوشت پس او نیز از حضرت برگشت و بسوی معاویه
رفت چون خبر بحضرت رسید باز خطبه خواند و فرمود که مکرر بشما گفتم که عهد شما را وفا نیست
و اینک این مرد مرادی باز چنین کرد پس عبدالله ابن عباس را با قیس ابن سعد با دوازده هزار
کس از دلیران عبدالرحمن بجانب معاویه فرستاد و فرمود که عبدالله ابن عباس امیر باشند و عبدالله را
وصیت کرد که از مصلحت قیس بیرون نرود و حضرت خود از آنجا بار کردند و به ساباط
مداین تشریف برد و در آنجا خواست که اصحاب خود را امتحان کند و کفر و نفاق منافقان را

بر عالمیان ظاهر گردانند پس مردم را جمع کرد و حمد و ثنای الهی بجا آورد و فرمود که اما بعد بدرستی
که امید دارم بحمد خدا و نعمت او که خیرخواه ترین خلق باشم از برای او و کینهٔ هیچ مسلمانی در دل ندارم
و جهت مسلمانان را بر آن کسی که هلاک میدانم و آنچه صلاح شما است در آن میدانم نیکوتر است از آنچه شما
میدانید پس مخالفت امر من مکنید که خدا شما را بیامرزد چون منافقان این سخن را از آن حضرت
شنیدند بیکدیگر نظر کردند و گفتند از سخنان او معلوم میشود که میخواهد با معاویه صلح کند و
خلافت را باو واگذارد پس همه برخواستند و گفتند او نیز مثل پدرش کافر شد و بجانب آن حضرت
ریختند و اسباب او را غارت کردند و مصلای حضرت را در زیر پایش کشیدند و ردای مبارک را از دوش
بردند پس حضرت اسب خود را طلبید و سوار شد و اهل بیت آنحضرت با قلیلی از شیعیان دور آن
حضرت را گرفتند چون به ساباط مداین رسیدند ملعونی از قبیلهٔ بنی اسد که او را جراح ابن
سنان میگفتند لجام اسب آنحضرت را گرفت و خنجری بر ران مبارک آن حضرت زد که تا استخوان
شکافت و بروایت دیگر بر پهلوی مبارکش زد و گفت که کافر شدی چنانکه پدرت کافر شد پس
ملازمان و موالیان آن حضرت آن ملعون را بقتل آوردند و آن حضرت را در عماری نشانیدند
و بمداین بردند و بخانهٔ سعد ابن مسعود ثقفی که از جانب آن حضرت والی بود نزول اجلال فرمود
که او عم مختار بود پس مختار بنزد عم خود آمد و گفت بیا حسن ابن علی را بدست معاویه بدهیم
تا بده که معاویه ولایت عراق را بما واگذارد سعد گفت وای بر تو خدا قبیح گرداند روی تو را
و رای تو را من از جانب پدر او والی بودم چگونه حق نعمت ایشان را فراموش کنم و فرزند
رسول خدا را بدست معاویه بدهم و چون شیعیان این سخن را شنیدند خواستند که مختار را بقتل
رسانند آخر بشفاعت عمش از تقصیر او گذشتند و سعد جراح را آوردند و جراحت آن حضرت را
باصلاح آوردند و اکثر سرداران لشکر آن حضرت بمعاویه نوشتند که ما مطیع توایم پس زود
متوجه عراق شو چون نزدیک ما برسی امام حسن را گرفته بتو تسلیم میکنیم در آن وقت خبر
رسید که چون عبدالله عباس در برابر لشکر معاویه رسید معاویه قاصدی بنزد او فرستاد و
هزار درهم باو وعده داد که نصف آن را در آن وقت باو رسانند و نصف دیگر را بعد از
داخل شدن در کوفه باو تسلیم نماید پس در همان شب عبدالله از لشکر حضرت گریخت و
بلشکرگاه معاویه رفت چون صبح شد او را در میان لشکر خود نیافتند پس با قیس ابن سعد
نماز صبح را ادا کردند و قیس برای مردم خطبه خواند و گفت که اگر این خائن با امام
خود خیانت کرد شما مکنید و از خدا و رسول اندیشه نمائید و با دشمنان خدا جهاد کنید ایشان
بظاهر قبول کردند و هر شب جمعی از ایشان میگریختند و بلشکرگاه معاویه لعین ملحق میشدند

پس معاویه نامهٔ دیگر

خنجر زدن بر ران مبارک حضرت

مختار - خیانت نمودن

پس معاویه ملعون نامهٔ دیگر بآن حضرت نوشت و نامهای منافقان اصحاب آن حضرت را که باو نوشته
بودند با نامهٔ خود بنزد آن حضرت فرستاد و در نامه نوشت که اصحاب تو با پدرت موافقت نکردند
و با تو نیز نخواهند کرد و اینک نامهای ایشانست که برای تو فرستادم چون حضرت نامهٔ معاویه و نامهٔ
منافقان خواند و بر مکر ایشان [illegible] مطلع گردید باز از برای اتمام حجت بر ایشان فرمود که میدانم
که شما باشید در مقام کید و مکرید و لیکن حجت خود را بر شما تمام میکنم فردا در فلان موضع جمع شوید
و نقض بیعت مکنید و از عقوبات الهی بترسید پس ده روز در آن موضع توقف فرمود و زیاده
از چهار هزار کس برای حضرت جمع نشدند پس حضرت بر منبر بر آمد و فرمود که عجب دارم از گروهی
که نه حیا دارند و نه دین وای بر شما بخدا سوگند که معاویه وفا نخواهد کرد بآنچه ضامن شده از برای شما
در کشتن من و من میخواستم از برای شما دین خدا را بپا دارم پس یاری من نکردید و شما در دولت بنی امیه
هرگز فرح و شادی نخواهید دید و گویا میبینم که فرزندان شما بر در خانهای فرزندان ایشان طلب
آب و نان خواهند کرد و بایشان نخواهند داد بخدا سوگند که اگر یاوری داشتم کار را بمعاویه نمیگذاشتم
و خلافت بر بنی امیه حرام است پس اف باد بر شما ای بندگان بزودی اعمال خود را خواهید یافت
پس چون حضرت از اصحاب خود مایوس شد در جواب نامهٔ معاویه نوشت که من میخواستم که حق را
زنده کنم و باطل را بمیرانم و کتاب خدا و سنت پیغمبر را جاری گردانم و مردم با من موافقت
نکردند اکنون با تو صلح میکنم بشرطی چند و میدانم که وفا نخواهی کرد و شاد مباش بآنچه پادشاهی
که از برای تو میسر شد که زود پشیمان خواهی شد چنانکه دیگران غصب خلافت کردند و پشیمان شدند
پس پسر عم خود که عبدالله ابن حارث بود فرستاد بنزد معاویه که عهدها و پیمانها از او بگیرد
و صلحنامه باین مضمون نوشتند که بسم الله الرحمن الرحیم **فصل بیست و دوم** در بیان کیفیت
صلح کردن حضرت امام حسن با معاویهٔ کافر ولد الزنا پس هر عارف و عاقل تعقل نماید که چون
حضرت امام حسن ع بیوفائی منافقان را دید نامه از برای معاویه نوشت که بسم الله الرحمن الرحیم
صلح کرد حسن ابن علی ابن ابی طالب با معاویهٔ لعین ابن ابی سفیان ملعون که متعرض او نگردد
بشرط که او عمل کند در میان مردم بکتاب خدا و سنت رسول خدا بشرط آنکه بعد از خود احدی
را برای امر تعیین نکند و مردم در هر جا که باشند از شر او ایمن باشند و اصحاب علی و شیعیان
او از شر او ایمن باشند باین شرطها از او عهد و پیمان گرفتند و از برای حسین ابن علی و برادرش
امام حسین ع و سایر اهل بیت و خویشان رسول خدا و حق هر صاحب حقی را باو برسد و هر سال از
خراج پنجاه هزار درهم بآن حضرت برساند و سب بر حضرت امیر المؤمنین ع نکند و در قنوت
نمازها ناسزا بآن حضرت نگوید پس چون صلحنامه را باین مضمون نوشتند خدا و رسول را

برادر کواه کرفتند و شهادت عبدالله ابن حارث و عمرو ابن ابی سلمه و عبدالله ابن عامر و عبدالرحمن
ابن ابی سمره را بران نامه نوشتند چون صلح تا منعقد شد معاویه ملعون متوجه کوفه
شد تا آنکه روز جمعه در نخیله فرود آمد و در آنجا نماز کرد و خطبه خواند و در اثنای
خطبه گفت که من با شما قتال نکردم برای آنکه نماز کنید یا روزه بگیرید یا زکوة بدهید
و لکن با شما قتال کردم که امارت بر شما بهم رسانم و خدا بمن داد هر چند که شما نخواستید
و شرط چند با امام حسن کردم و آنها در زیر پای منست و هیچ یک از آنها وفا نخواهم
کرد پس داخل کوفه شد بعد از چند روز که در کوفه ماند بمسجد در آمد و حضرت امام
حسن علیه السلام را بر منبر فرستاد و گفت بگو برای مردم که خلافت حق و مال معاویه است
پس حضرت بر منبر بر آمد و حمد و ثنای الهی را بجای آورد و درود بر حضرت رسول صلعم
و اهل بیت او فرستاد و فرمود که ایها الناس بدانید که بهترین کارها تقوی و بدترین کارها
و بدترین عملها فجور و معصیت الهی است ایها الناس اگر طلب کنید در میان جابلق
و جابلسا مردی که جدش رسول خدا باشد نخواهید یافت مگر من و برادرم حسین و خدا شما را
بجد من هدایت کرد و شما دست از اهل بیت او برداشتید بدرستی که معاویه با من منازعه
کرد چون یاور نیافتم دست از امر خلافت برداشتم از برای صلاح این امت و شما با
من بیعت کرده بودید که با هر که صلح کنم شما با او صلح کنید و با هر که جنگ کنم با او جنگ
کنید و من صلاح شما چنان دانستم که صلح کنم و اینچه من کردم حجتی است بر شما و هر که مرتکب
این امر شود فتنه ایست برای مسلمانان و بهره تمتع قلیلیست برای دنیا پس معاویه
ملعون برخواست و خطبه خواند و ناسزا بحضرت امیر المؤمنین علیه السلام گفت حضرت امام حسین علیه السلام
برخواست که متعرض جواب او گردد و حضرت امام حسن علیه السلام دست او را گرفت و او را نشانید
و خود برخواست و فرمود ای آنکس که علی را یاد میکنی به بدی و بمن ناسزا میگوئی
منم حسن و پدرم علی ابن ابی طالب است و توئی معاویه و پدرت صخر است و مادر من
فاطمه است و مادر تو هند است و جد من رسول خدا است و جد تو حرب است و جده
من خدیجه است و جده تو قتیله پس خدا لعنت کند هر که نسب و حسب او پست تر باشد و کفرش
قدیمتر باشد پس اهل مجلس همه خروش بر آوردند و گفتند آمین و ایضاً روایت کرده اند (الحديث)
که چون صلح میانه معاویه و حضرت امام حسن علیه السلام منعقد شد معاویه لعین حضرت امام
حسین را طلبید و تکلیف بیعت کرد پس حضرت امام حسن علیه السلام گفت که او را کار مدار
که بیعت نمیکند تا کشته شود و او کشته نمیشود تا اهل بیت او همه کشته شوند و اهل بیت کشته

نمیشوند تا ببارب

٢٠٩

نمیشوند تا ببارب اهل شام کشته نشوند پس معاویه قیس ابن سعد را طلبید که بیعت کند
و او مردی بود بسیار تنومند و بلند قامت چون بر اسب بلند سوار میشد پاهای او
بر زمین میکشید پس سعد گفت که من سوگند خورده ام که تا نیزه و شمشیر در میان ما
نباشد تو را ملاقات ننمایم پس معاویه از برای قسم او امر کرد که نیزه و شمشیر حاضر کردند
و سعد با چهار هزار کس بکنار رفتند و با معاویه در مقام مخالفت بود چون دید که
حضرت امام حسن علیه السلام صلح کرده مضطر شد و بمجلس معاویه در آمد و متوجه امام حسین علیه السلام شد و از آن
حضرت پرسید که بیعت بکنم حضرت امام حسین علیه السلام اشاره بحضرت امام حسن علیه السلام کرد و فرمود که
او امام منست و اختیار ما با اوست هر چند معاویه میگفت او دست دراز نمیکرد تا آنکه معاویه
از کرسی بزیر آمد و دست بدست او گذاشت ایضاً روایت کرده اند که مردی که او را ابو سعید (الحديث)
میگفتند بخدمت حضرت امام حسن علیه السلام آمد و گفت که چرا مداهنه کردی و با معاویه صلح کردی
و میدانستی که حق از تو بود نه او و ظالم و کافر است حضرت فرمود که آیا من بعد از پدرم حجت
خدا نیستم بر خلق گفت بلی حضرت فرمود که آیا من آن نیستم که حضرت رسول صلعم در حق من و
برادرم حسین فرمود که هر دو امامند خواه قیام بامر امامت نمایند و خواه ننمایند آن مرد
گفت بلی پس حضرت فرمود که من بگفته جد خود امامم خواه قیام نمایم بامر امامت خواه ننمایم
خواه صلح کنم و خواه جنگ کنم پس حضرت فرمود که علت صلح من با معاویه مثل علت صلح
حضرت رسول صلعم در باب بنی ضمره و بنی اشجع و علت صلحی که با اهل مکه کرد در وقتیکه
از حدیبیه برگشت آنها کافران بودند بتنزیل قرآن ای ابا سعید هرگاه من امام باشم
از جانب خداوند عالمیان جایز نیست که کسی رای مرا بسفاهت نسبت دهد آیا نمیبینی
که خضر علیه السلام کشتی را سوراخ کرد و آن پسر را کشت و آن دیوار را بر پای داشت موسی علیه السلام
فعل او را دشمن داشت برای آنکه وجه حکمت در آن فعلها بود و بر موسی علیه السلام مشتبه بود
و چون حکمت آنها را دید راضی شد و این صلح من نیز چنین است و [illegible] و بر من خشم آمده بسبب
فعل من و اگر با معاویه صلح نمیکردم یک نفر از من بر روی زمین نمیماند مگر آنکه کشته
میشدند و شیعه کشته شدند ایضاً از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که روزی حضرت (الحديث)
امام حسن علیه السلام در خانه نشسته بود تا ناگاه سواری آمد که او را سفیان ابن لیلی میگفتند و گفت
السلام علیک ای ذلیل کننده مؤمنان آن حضرت فرمود که فرود آی و تعجیل مکن
پس فرود آمد و پای شتر خود را بست و بخدمت حضرت نشست حضرت فرمود که چه

دانسته که من ذلیل کننده مؤمنانم گفت برای آنکه امر امت را از کردن خود انداختی
خلافت را بابنی طاغی کافر گذاشتی که حکم کند بغیر آنچه خدا فرستاده حضرت فرمود که تو را خبر دهم
که چرا چنین کردم از پدرم شنیدم که حضرت رسول صلعم فرمود که شب و روز نخواهد گذشت تا
آنکه والی شود بر این امت مرد فراخ حلقوم گشاده سینه که در کجا بخورد و سیر نشود و او معاویه است
پس با این سبب چنین کردم که بدانستم که او والی خواهد شد ایضاً از طریق مخالفان روایت
کرده است که روزی حضرت امام حسن با یزید نشسته بود و خرما بخوردند یزید ملعون گفت
یا حسن من تورا دشمن میدارم حضرت فرمود که راست میگوی شیطان با پدرت شریک شده در
وقت جماع با مادرت و آب شیطان با آب پدرت ضم شده است و تو از آن دو ولد بهم رسیده
با این سبب دشمن من گردیده و آب شیطان با آب حرب ضم شده در وقتی که با مادر ابوسفیان
جماع کرده با این ابوسفیان دشمن جد من بود و پدر تو نیز با این سبب دشمن من و پدر من بود
و هر که عداوت ما اهل بیت را دارد البته ولد الزنا است تا شریک شیطان شد چنانکه خدا میفرماید
و شارکهم فی الاموال والاولاد ایضاً روایت کرده که روزی حضرت امام حسن ع در مجلس معاویه
بود مروان حکم با آن حضرت گفت که موی شارب تو زرد و سفید شده حضرت فرمود که سبب
آنست که دهان ما بنی هاشم خوشبو میباشد و زنان ما دهان ما را میبوسند و از نفس این موی
شارب ما سفید میشود و دهان شما بنی امیه چون بدبوی میباشد زنان شما از کنده دهان شما احتراز
میکنند و دهان خود را بر پهلوی دیگر میگذارند عذار شما سفید میشود پس مروان گفت
که در شما بنی هاشم خصلت بدی است که شهوت جماع بسیار دارید حضرت فرمود که شهوت جماع از زنان
ما برداشته اند و بر مردان ما گذاشته اند و از مردان شما برداشته اند و بر زنان شما قرار داده اند
و با این سبب است که هر زن بنی امیه بر شما بر مرد بنی هاشم ایضاً در کتاب احتجاج و کتاب
سلیم ابن قیس روایت کرده اند که چون معاویه ملعون در ایام حکومت خود به حج رفت
و به مدینه آمد مردم باستقبال او رفتند نظر کرد در میان ایشان کسی را از قریش ندید مگر
او را خوش نیامد که مردم باستقبال او کم آمده بودند پس گفت که انصار چه شده اند و چرا
باستقبال من نیامدند گفتند که ایشان محتاج و برهنه اند و مرکوبی ندارند که سوار شوند
آن لعین گفت که شترهای آبکش ایشان چه شدند قیس ابن سعد که در آن روز بزرگ
انصار بود گفت شتران خود را انفاق کردند در روز بدر و احد که در خدمت حضرت
رسول الله ص با تو و پدر تو جنگها میکردند تا ظاهر اسلام را بشمشیر ایشان غالب کردانیدند و شما
نمیخواستید

نمیخواستید پس معاویه ساکت شد قیس گفت که رسول خدا ما را خبر داده است که بعد از ما
ستمکاران بر ما غالب خواهند شد معاویه لعین گفت که شما را چه امر کرده است قیس گفت که ما را گفت
تا او را ملاقات نمائیم پس معاویه گفت چو کنید تا او را ملاقات نمائید پس معاویه بحلقه
رسید که جمعی از قریش نشسته بودند همه از برای او برخواستند مگر عبدالله عباس
معاویه لعین گفت تورا چه چیز مانع آمد از برخواستن مگر کینه که از جنگ صفین داری
چیزی در دل تو باقیست آزرده مباش که ما طلب خون عثمان کردیم و عثمان
بستم کشته شد ابن عباس گفت که عمر ملعون نیز کشته شد چرا طلب خون او نکردی
آن ملعون گفت که عمر را کافر کشت ابن عباس گفت که عثمان را که کشت معاویه
گفت که مسلمانان او را کشتند ابن عباس گفت که همین حجت بس است از برای سکوت
تو پس معاویه ملعون چون بخانه رفت صد هزار درهم از برای ابن عباس فرستاد که
زبان او را ببندد و معاویه امر کرد که منادیان ندا کنند که امان ما برطرف میشود
از برای کسی که روایت کند حدیثی در منقبت علی ابن ابی طالب و اهل بیت او و در آن
وقت بلیه اهل کوفه شدید شد بسبب آنکه شیعه در کوفه بسیار بود پس معاویه ولد الزنا
زیاد ولد الزنا را والی کرد در بصره و کوفه و چون آن ملعون شیعیان را چنانچه میشناخت و
مدتها با امیر المؤمنین ع بود و تفحص میکرد و شیعیان آن حضرت را از زیر هر سنگ و کلوخی پیدا
میکرد و ایشان را بقتل میآورد و ایشان را میترسانید و دستها و پاهای ایشان را
میبرید و بر درخت خرما بحلق میکشید و چشمهای ایشان را کور میکرد و ایشان را آواره
و بار میکرد تا آنکه همه ایشان را از عراق بیرون کرد و معاویه ملعون نوشت بعمال
خود در همه شهرها که شهادت هیچ یک از شیعه قبول نکنند و نظر کنید هر که از شیعیان
عثمان و محبان اهل بیت او باشد و هر که روایت کند فضایل و مناقب عثمان ملعون را
ایشان را مقرب گردانند و هر که در مناقب عثمان حدیثی وضع کند نام او را بنویسید
بنزد معاویه که ایشان را و قبیله ایشان را خلعت دهد و کرایب داد پس منافقان
از عرب و موالی احادیث بسیار در فضیلت عثمان علیه اللعنه وضع کردند و معاویه
از برای ایشان خلعت و انعام بسیار فرستاد پس مردم بهر شهر رغبت کردند و احادیث
وضع کردند و هر که می آمد از شهرها و دور که حدیثی با منقبتی روایت میکرد
نامش را مینوشتند او را مقرب میگردانیدند و جایزه ها و قطایع و املاک با وی میدادند

وضع کردن احادیث از برای عثمان

ومدینه باین حال بود وخلفا بلعثمان ومعاویه را در مکتبها با اطفال میدادند که تعلیم ایشان کنند وبدترین مردم در آن زمان قاریان قرآن بودند که از برای طمع دنیا وخوش آمدن والیان جور احادیث دروغ نقل میکردند پس هرگاه یکی از شیعیان بیخواستند که حدیث در فضیلت علی ابن ابی طالب ذکر کند سرش را بکنکار میزدند و خلفا بلا اهل بیت اطهار را بیان میکردند تا آنکه معاندان جور بسیار شدند پس چون حضرت امام حسن شهید شد بلا و فتنه شدیدتر شد و شیخ مفید و شیخ طوسی روایت کرده اند که چون

سرگذشت شدن بر نگاهبان

خلافت بمعاویه ملعون مستقر شد بسر ابن ارطاه را بحجاز فرستاد بطلب شیعیان امیرالمؤمنین در آن وقت والی مکه عبدالله بن عباس بود چون در آن وقت عبدالله را طلب کردند نیافتند دو طفل صغیر او را بدست آوردند که در نهایت حسن و جمال بودند و گیسوها در سر داشتند و آن دو طفل بی گناه را سر بریدند چون خبر بمادر ایشان رسید نزدیک بود که جان تسلیم کند پس آن زن مرثیه در شان ایشان انشا کرد پس عبدالله بنزد معاویه رفت در مجلس آن ملعون بسر را ملاقات کرد معاویه گفت ای عبدالله میشناسی این مرد را این کشنده دو پسر تو است بسر گفت بلی منم کشنده ایشان چه خواهد کرد عبدالله گفت کاش شمشیر میداشتم بسر گفت شمشیر مرا بگیر وخواست که شمشیر خود را بدهد معاویه او را منع کرد و گفت اف باد بر تو چه بسیار احمقی شمشیر خود را میدهی بدست کسی که دو فرزند او را کشته گویا نمیدانی که هاشمیان چه مردمانند بخدا سوگند که اگر شمشیر با وی میدادی اول ترا میکشت و بعد مرا عبدالله گفت بخدا قسم که اول معاویه را میکشتم و آخر بسر را و شیخ کشی بسند معتبر روایت کرده است که حضرت رسالت پناه لشکری بناحیه فرستاد و فرمود که در فلان شب عقب شما راه را گم خواهید کرد پس میل کنید بجانب چپ که چون از آن جانب بروید مردی را خواهید دید در میان گوسفندان خود راه را از آن مرد بپرسید او خواهد گفت تا طعام مرا نخورید من راه را بشما دلالت نمیکنم و گوسفندی برای شما خواهد کشت و شما را ضیافت خواهد کرد و بعد از آن شما را براه دلالت خواهد نمود پس سلام مرا باو برسانید و او را اعلام کنید که من در مدینه ظاهر شده ام چون ایشان روانه شدند آنچه آن حضرت فرموده بودند واقع شد و چون بجانب چپ رفتند عمرو ابن الحمق خزاعی

حکایت عمرو بن الحمق خزاعی

دیدند ایشان را ضیافت کرد چنانچه آن حضرت فرموده بود و فراموش کردند که سلام آن حضرت را باو برسانند پس از ایشان پرسید که آیا در مدینه پیغمبری ظاهر شده است گفتند

بیا پس بخدمت

بیا پس بخدمت حضرت آمد و مسلمان شد بعد از آن که مدتی در خدمت آن حضرت ماند حضرت باو گفت که برو بجای خود چون حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام والی شود برو بخدمت او پس عمرو بمنزل خود رفت تا وقتی که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام بکوفه رفت پس آمد در خدمت آن حضرت روزی حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام از او پرسید که آیا خانه داری گفت بلی حضرت فرمود که خانه خود را بفروش و در میان قبیله ازد خانه بگیر که چون من از میان شما بروم والیان جور بعد از من ترا طلب خواهند کرد و قبیله ازد ترا حمایت خواهند نمود و ترا بایشان نخواهند داد تا آنکه از کوفه بیرون خواهی رفت بطرف موصل و در راه بمرد زمینگیری خواهی رسید نزد او خواهی نشست و از او آب خواهی طلبید واو ترا آب خواهد داد و ترا احوال خود را باو بگو و او را دعوت کن بسوی اسلام پس او مسلمان خواهد شد و تو دست خود را بر پایهای او بمال که خدا بیماری او را شفا خواهد داد و رفیق تو خواهد شد و چون قدری راه دیگر بروید بمرد کوری خواهید رسید و از او آب خواهید طلبید و ترا آب خواهد داد و از احوال تو سؤال خواهد کرد و حال خود را باو بگو و او را تکلیف اسلام کن چون مسلمان شود دست بر دیدههای او بمال که دیدههای او روشن خواهد شد و این دو نفر رفیق تو خواهند شد و ترا دفن خواهند نمود پس سواران از پی تو خواهند آمد که ترا بگیرند و نزدیک قلعه موصل بتو خواهند رسید در فلان موضع چون ایشان را ملاحظه کنی از اسب فرود آ و بسوی غاری برو که در آن نزدیکی هست بدرستیکه شریک خواهند شد در خون تو فاسقان جن و انس پس چون حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام شهید شد والیان معاویه لعین او را طلب کردند که شهید کنند او از کوفه بیرون رفت و آنچه حضرت فرموده بودند همه واقع شد پس چون بنزدیک قلعه موصل رسید بان دو رفیق خود گفت که بالا روید و نظر کنید بجانب کوه آنچه می بینید بمن خبر دهید چون بالا رفتند گفتند سواران چند می بینیم که میآیند پس از اسب فرود آمد و داخل غار شد و اسب را رها کرد و چون عمرو داخل غار شد افعی بیامد او را گزید سواران آمدند و اسب او را گرفتند و گفتند اینک اسب عمرو است در جستجوی او در آمدند و او را در غار یافتند و بهر عضوی که دست میکردند جدا میشد پس سرش را جدا کردند و بنزد معاویه ملعون بردند و حکم کرد که سر او را بنیزه کردند و اول سری که در اسلام بر سر نیزه کردند سر او بود ؛

ایضاً در کتاب احتجاج روایت کرده که چون معاویه لعین حجر بن عدی را با اصحاب شهید کرد در آن سال بحج آمد و با حضرت امام حسین ع ملاقات کرد و گفت ای ابا عبدالله شنیدی که با حجر بن عدی و شیعیان پدرت چه کردم حضرت فرمود که چه کردی گفت کشتم ایشان را و غسل و نماز برایشان نگذاردم حضرت بخندید و گفت که این جماعت خصم تو خواهند بود در روز قیامت و خون خود را از تو خواهند گرفت و لیکن چون ما دست بیابیم و شیعیان ترا بقتل آوریم وایشان را دفن نخواهیم کرد و نماز برایشان نخواهیم گذارد و شنیده‌ام که میگوئی در باب علی و اهل‌بیت او و عیبها که نسبت به بنی هاشم میدهی پس رجوع بنفس خود کن و انصاف بده که آن عیبها در تو هست یا در ایشان و بدیهای خود را بنظر در آور و از اندازه خود بدر مرو و تدبیر عمرو عاص را در حق ما بعمل میاور

فصل بیست سیم در بیان کیفیت شهادت آن امام مظلوم مسموم امام حسن ع

در کشف الغمه از حضرت صادق ع روایت و از حضرت امام محمد باقر ع روایت کرده‌اند که عمر شریف آن حضرت در وقت وفات چهل هفت سال بود و میان آنحضرت و برادر زرگوارش بقدر مدت حمل فاطمه بود و مدت حمل حضرت امام حسین ع شش ماه بود و حضرت امام حسن ع مدت هفت سال با جد خود رسول خدا بود و مدت سی سال بعد از رسول خدا با حضرت امیرالمومنین ع زندگانی نمود مدت بیست یکسال و مدت ده سال بعد از پدر بزرگوارش خلافت نمود و وفات آنحضرت در سنه پنجاه یک بعد از هجرت در بیست هفتم ماه صفر واقع شد بزهر جعده دختر اشعث که زن آن حضرت بود چنانچه کلینی بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است که اشعث ابن قیس علیه اللعنه شریک شد در خون امیرالمومنین ع و جعده دختر او زهر داد حضرت امام حسن ع را بزهر داد و پسر اشعث محمد شریک شد در خون امام حسین ع چنانکه قطب راوندی از حضرت امام جعفر صادق ع روایت کرده که حضرت امام حسن ع با اهل‌بیت خود گفت که من شهید خواهم شد بزهر مانند جدم رسول خدا گفتند که این کار که خواهد کرد فرمود که زن من جعده دختر اشعث ابن قیس و معاویه ملعون در پنهان زهر از برای او خواهد فرستاد و او را امر خواهد کرد که بمن بخوراند گفتند او را از خانه بیرون کن و از خود دور گردان فرمود که چگونه او را از خانه خود بیرون کنم که هنوز چیزی از او واقع نشده و اگر او را کیفر بی‌جرم آرد

مرا نخواهد کشت

مرا نخواهد کشت و او را نزد مردم عذری خواهد بود پس بعد از مدتی معاویه ملعون نوشت بپادشاه روم که زهر کشنده برای او بفرستد پادشاه روم نوشت که در دین ما روا نیست که اعانت کنیم بر کشتن کسی که با ما قتال نکند معاویه نوشت بقیصر روم که این مردی که من میخواهم او را باین زهر بکشم پسر آن مردیست که در تهامه بهم رسیده و دعوی پیغمبری کرد و طالب فرزند او خروج کرده و پادشاهی پدرش را طلب میکند و من میخواهم که این زهر را باو بدهم و عباد و بلاد را از او راحت دهم و هدایا و تحفه بسیار از برای قیصر روم فرستاد پس آن زهر را برای معاویه لعین فرستاد و بعوض آن زهر هدیه‌ها و شرطها از او گرفت پس معاویه ملعون آن زهر را با زر بسیار از برای جعده دختر اشعث فرستاد و گفت که اگر این زهر را بامام حسن ع بخورانی صد هزار درهم بتو دهم و ترا بعقد پسر خود یزید در میاورم پس روز زهر آن حضرت در مرض بیماری گرفتار شد و در بستر خوابیدند و در شبها جناب زینب خاتون و زنان و خواهران بر دور آن جناب بودند چرا که آنحضرت خودداده بودند که در ایام مرض او را زهر خواهند داد و از شیعیان علاج نیز از کمال ملعونه اراده نمود که زهر بآن حضرت بخوراند پس حضرت امام حسن ع کوزه آبی در بالین سر خود گذارده بودند که هرگاه تشنه شوند آب بیاشامند اما آن حضرت سر آن کوزه را محکم کرده بودند چرا که میدانستند که ناگاه زهر در آن خواهد نمود واه اه واحزناه واحسیتاه

عزیزان مجتبی چون گشت بیمار	فتاد در بستر خود زار در تب داد
شب روز آن امام در ضعف غشی بود	ز سوز تشنگی او در عطش بود
برای آنکه بود از درد بی‌تاب	ببالینش نهاده او کوزه آب
برای بد دو ان تدبیر میکرد	سر کوزه شب روز مهر میکرد
بدورش خواهران چون عقد پروین	بدند جملگی با چشم خونین
همه از درد غم بی‌تاب بودند	کبک در غلط بیدار که در خواب بودند
ز درد حال امام حسن مغشوش کرد بد	فتاد در بستر مدهوش کرد بد
قضا گفتا باسماء حیله بازرب	رسیده وقت که کار خود بازرب
تو بر فزاین زمان از روی تعجیل	برو نزد حسن از روی تعجیل

اگر در خواب باشند خواهرانش — ببالینش زنان و دختر انش
بگو بر حسن هم بنشوینش — نموده بهر او قلب هرا بنش
اگر در خواب باشند جمله احباب — بریز الماس را در کوزهٔ آب
حسن چون میشود از خواب بیدار — زسوز تشنگی باشد دل افگار
بگیرد کوزه را از دم بنوشد — لباس عافیت آن لحظه بپوشد
دلش در آن زمان افسرده گردد — لبش تا ناف زالماس پاره گردد
دریغا هم زینب در عزاینش — بیاد بوند بعالم از برایش

پس چون مرض حضرت امام حسن بود ندیدند خواهران و زنان آنحضرت بتنها بر دوران حضرت بخواب بودند و محافظت آنحضرت مینمودند تا آنکه اسماء ملعونه با خود گفت بروم عقب جناب امام حسن ع هرگاه که آن حضرت یا خواهران و زنان او بیدار باشند میگویم که از مفارقت امام حسن ع بیطاقت شدم و بدیدن آنحضرت آمده‌ام هرگاه بیدار نباشند زهر در کوزهٔ آن حضرت بیندازم چون اسماء ملعونه روانه منزل آنحضرت شد چون در آن منزل رسید دید که حضرت از شدت بیهوش افتاده و خواهران و زنان و فرزندان همه در خواب‌اند پس آن ملعونه آهسته آهسته بر بالین آنحضرت آمد دید که آن حضرت کوزهٔ بر بالین خود گذارده و پارچهٔ کرباس بر سر آن بسته و او را مهر کرده آن ملعونه مکاره زهر را بران کرباس ریخت و دست بران مالید تا آن زهر از کرباس بیرون رفت و با آب همراه شد پس آن ملعونه بمنزل خود برگشت که در آن حال حضرت امام حسن ع از خواب بیدار شد و تشنگی بران حضرت غالب شده بود و دیدند که جناب زینب با خواهران و زنان و فرزندان همه در خواب‌اند پس آنحضرت آن کوزه را برداشتند و نظر بر مهر آن کوزه کردند دیدند که بحال خود است پس حضرت آن کوزه را بر لب گذاردند چون آب بر لب مبارک آن حضرت رسید تا بناف مبارک آن حضرت پاره پاره شد پس در آن زمان آنحضرت دست خود را بر شکم گرفت و خود را بر خاک میمالید و با دیدهٔ گریان چنین میگفت بیت

خداوندا در این شب من چه میکردم — زدرد دل و یا از غم بنالم
بنالم در این کوزه چه آب است — که جان من زسوز او کباب است

شما ای خواهران

شما ای خواهران بیدار گردید — حسن را این زمان غمخوار گردید
شوید بیدار که جانم از عطش سوخت — قضا اکنون کفن از بهر من دوخت
کنون در خواب رفته زینب زار — حسن در خاک میغلطد در این شب
چه بشنید زینب از جای برخاست — ز بالین حسن آن لحظه بنشست
بدید زینب حسن را زدل بنالید — شکم را هر زمان بر خاک مالید
بگفت زینب چه حالت ای برادر — بگو گردد فدایت جان خواهر
گرفت اندر بغل چون شمع سوزان — حسن را در بغل آن زمان غمزده نالان
حسن گفتا بزینب جان خواهر — چه پرسی تو از حال برادر
برو خواهر که کار من تمام است — عزا دارم بعالم خواص عام است
خصوصا این زمان بیحد نوحه خوانست — چه زینب در عزایم نوحه خوانست

اه اه ای شیعیان در آن زمان جناب زینب خاتون با زنان و خواهران از خواب بیدار شدند جناب زینب دید که برادرش حسن شکم را بر خاک میمالد و از درد دل مینالد و آب از دیده میبارد پس در آن زمان زینب با دیدهٔ گریان برادر خود را در بغل گرفت و با دیدهٔ خونبار گفت ای برادر بگو ترا چه روی داده که بی آرام شده‌ای جناب امام حسن ع فرمود که ای جان خواهر در این ساعت از خواب بیدار شدم تشنگی بر من غالب شده بود این کوزه برداشتم و قدری از آن آب خوردم چون آب بر لب و دهان من رسید از لب تا بناف من گویا تیغ گرفته ای جان خواهر این زمان جگر و قرار از من رفته و گویا که جگر من پاره پاره شده پس آنحضرت با دیدهٔ گریان با خواهر خود چنین مترنم شد

برادر خواهر ای آرام جانم — جگرگون تو چون روح روانم
بگو ای جان برادر تو کجایی — قضا انداخت میان ما جدایی
بیا اکنون ببین اندر بر من — بگیر بر سینهٔ خود تو سر من
که من عاشقم سوی خلد جانم — ز چشمان از فراقت خون روانم
بیا اکنون جوان نازنینم — که تا بار دگر رویت به بینم

پس دران زمان جناب زینب خاتون با دیدهٔ گریان بنزد برادر با جان برادر خود جناب امام حسین ع آمد و دید که آن حضرت در خوابست و تحوالت که آن حضرت را از خواب بیدار کند پس با دیدهٔ اشکبار بر بالین آن نور دیده ابرار مانند ابر بهار بنالید و چنین میگفت

نو بخواب راحتی ای بلبل باغ چمن ؛ سر ز دیده اشک بارم باد و صد درد و محن
شنبهٔ عرص تنگ قفا از کین نشکست ؛ نه همین عرص که قد سوزنت نشکست
این زمان از خواب شو بیدار خود از طرف چمن ؛ کن نظر بر حال زار بلبل باغت حسن
او چه مرغ تیر خورده این زمان غلطد بخاک ؛ سینه اش از زهر بار تو گردیده اکنون چاک چاک
فاختی همچون بجان از درد دل نالد ز غم ؛ سن چون شده احوال آن هادی کل امم

پس دران زمان جناب امام حسین آواز نالهٔ جناب زینب از خواب بیدار شد و دید که خواهر با جان برابرش با دیدهٔ اشکبار مانند ابر بهار گریانست و مانند بلبل از درد و الم لرزانست دران وقت فرمودند که ای خواهر با جان برابر من تو را چه روی داده که چنین گریانی است

چه رو داده بگو ای جان خواهر ؛ که باشد این زمان با دیده تر
که افغانت زده آتش بجانم ؛ بسوخت است در اندرم دستخوانم
بگفت زینب برادر جان حسینم ؛ حسن در خاک غلطد نور عینم
ندانم چه رو داده برادر ؛ برا احوال حسن ای جان برادر
که او هردم شکم بر خاک مالد ؛ ز درد دل در این ساعت بنالد
بسوخت از ناله اش جانم ربیعا ؛ دگر جان حسن اولاد طه

پس دران وقت جناب امام حسین ع با دیدهٔ گریان روانه بخدمت برادر با جان برابر خود گردید چون بنزد جناب امام حسن رسید دید که آن حضرت مانند ابر بهار از دیده اشک بارانست و از درد دل نالان چون جناب امام حسین ع جناب امام حسن ع بآن حال دیدند خود را بر سینهٔ آن حضرت را انداختند و او را چون جان بعزیز در بغل گرفتند و مانند گل و بلبل از فراق یکدیگر بینالیدند که از شدت گریه ایشان صدای نالهٔ از اولاد و احمد مختار زمین بفلک دوار برسید پس دران زمان جناب امام حسین ع با برادر خود چنین میگفت

حسین گفتا برادر

حسین گفتا برادر جان چه حالست ؛ چرا قلب شریفت پر ملالست
بیان کن حال خود ای نور عینم ؛ که من از حالت شد بر زنه شیوه
تکلم کن که جانم این زمان سوخت ؛ فغانت آتشی بر جانم افروخت
چرا چون طایر بشکسته بالی ؛ دل پر غم چرا افسرده حالی
نظر کن این زمان سوی حسینت ؛ که دارد چشم گریان نور عینت
ببینی که بلبلت اندر فغانست ؛ ز هجرت چون دیبعا نوحه خوانست

پس دران زمان جناب امام حسین ع سر برادر خود را بسینه گرفت که دران حال جناب امام حسن ع دیدهٔ خود را گشودند و سر خود را در دامن برادر با جان برابر خود دیدند و مانند عاشق و معشوق یکدیگر را در آغوش کشیدند و بوسه بر رخ یکدیگر میدادند پس دران وقت جناب امام حسن ع فرمودند که ای جانی ای جانی برادر مرا بجا آرید تا باطراف آسمان نظر کنم چون آن حضرت را بجا آوردند گفت خداوندا جان خود که عزیزتر بعز جانهاست در رضای تو در راه رضای تو دادم و از قصاص گذشتم از برای که در عوض من کسی را قصاص نکنند ابضا کلینی نبه از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است که چون وقت احتضار حضرت امام حسن ع رسید حضرت امام حسین را طلبید و گفت ای برادر گرامی تو را وصیت میکنم بوصیتی چند پس ضبط کن وصیتهای مرا اول چون من از دنیا بروم مرا غسل بده و کفن کن و مرا بیر بنزد قبر جدم رسول خدا که او را تا بانه کنم عهد خود را تازه نمایم پس مرا ببر بنزد جدهٔ بزرگوارم فاطمه بنت اسد پس مرا بر گردان بقبرستان بقیع و در آنجا دفن کن و بدانکه بمن خواهد رسید از عایشهٔ ملعونه چیزی چند که بر مردم ظاهر شود دشمنی او پس عایشه تو را مانع خواهد شد که مرا در نزد جدم رسول خدا دفن نمائی و ای برادر با جان برابر تو را سوگند بقرابت و رحم که نگذاری بجهت دفن جنازهٔ من بقدر یک شیشه حجامت خون ریخته شود بر زمین تا آنکه ملاقات نمایم جد خود را و شکایت کنم آنچه از منافقان بمن رسیده است و دیگر ای برادر تو را وصیت میکنم ای برادر ای حسین در حق فرزندان و اهل بیت خود که بعد از من با ایشان و با ایشان نیکو رفتار نمائی خصوصی قاسم که در رکاب تو شهید خواهد شد و دختر خود

وصیت امام حسن ع

فاطمه را بعقد او در آور که او یاور و ناصر تو باشد و سر خود را در رکاب تو فدا نماید
در وقتی که با لب تشنه یکی در صحرای کربلا مانده باشی پس جناب امام حسن ع گویا چنین میفرمودند

برادر جان حسین دارم وصیت : شنو از من کنون تو با حمیت
پس از من کودکانم یاوری کن : بیاش ناچون پدر تو سروری کن
یتیم بی پدر زار و حقیر است : بنزد اهل عالم او ذلیل است
باشی ای برادر تو پدر باشی : باشی ز هر بلا مرهم داغ جگر باشی
خصوصی قاسم که اکنون نور عینست : ز مهر قربانه کوی حسین است
بعقدش فاطمه جان برادر : بده تا مهربان روز داور
صدای فاطمه خون جگر کن : لب قاسم ز آب دیده تر کن
حنا بندید ز خون بر دست پایش : سیه سازید ز ناله جمله جایش
بنا خود رعروسش ربیعا : که باشد نوحه خوان محزون ثبد را

وصیت امام حسن با قاسم

پس در آن زمان از گفتگوی جناب امام حسن ع فریاد واعماه و واعلیاه و واحسناه از اهل بیت پیغمبر بلند شد آه آه واحزناه در آن زمان حضرت امام حسن ع قاسم را طلب نمود و او را بسینه خود چسبانید و فرمود که ای قاسم ای نور دیده اخراف واعاظم بدان و آگاه باش که ساعت آخر من نزدیک شده و ترا وصیت میکنم که بعد از من خدا را نگاه کیلیت و تمام را بخدا سپارم و پدر شما عم بزرگوار تو حسین خواهد بود و او پدر شما یتیمان است اما ای نور دیده بعد از من عم تو حسین ع سفر عراق خواهد نمود و در صحرای کربلا لشکر مخالف دور او را خواهند و آب فرات را بر او خواهند بست و تمام یاوران و فرزندان و برادران او با لب تشنه شهید خواهند شد و عم غریب حسین یکی و یاور خواهد ماند ای نور دیده ای قاسم سعی کنی که جان خود را فدای او نمایی اگر او ترا اجازه حرب مخالفان ندهد این بازو بند را بگشا هرچه در این نوشته باشم عمل نما و این بازو بند را بتو دهم تعویذ خود بند که ترا اجازه خواهد داد و تو در رکاب او شهید خواهی شد در حالتی که لبهای تو از تشنگی خشکیده باشد پس در آن وقت جناب امام حسن ع بجگر با قاسم چنین میفرمودند

بیا قاسم یتیم بیحسینم

~~حسین گفتا برادر جان چه حالت : چرا قلب شریفت پر ملال است~~
~~بیان کن خود ای نور عینم : که من از حال زارت بر نشینم~~
~~تکلم کن که جانم این زبانی سوخت : فغانت آتش بر جانم افروخت~~
~~چرا چون طایر بشکسته بالی : برادر جان ز افسرده حالی~~
~~نظر کن این زمان سوی حسینت : که مانده چشم گریان نور عینت~~
~~ببین که بلبلت اندر فغان است : ز هجرت چون ... فغانست~~
~~پس در آن زمان جناب امام حسن ع دیده خود را گشود و نظر خود را در دامن برادر~~
~~با جبین برادر خود دید مانند بلبلان~~

بیا قاسم یتیم بیحسینم : که یکبار دگر رویت ببینم
پدر باقی خدای کردگار است : که او خلاق این لیل و نهار است
دگر عالم همه شوند فانی سراسر : بلا شک جن و هم انسی پیمبر
بغیر از ذات خالق کس نماند : که تیغ از بند غم رها نهد
کنون بشنو تو ای فرزند با هوش : سخنهایم بکن چون حلقه در گوش
روم من در جهان با قلب خسته : که بیکودی یتیم زار و دل شکسته
ز بعد از من بود عم شریفت : انیس مونس قلب حزینت
که او باشد مونس جمله یتیمان : پرستار یتیمان غریبان
رود در کربلا با عون جعفر : برد همراه خود عباس و اصغر و اکبر
زنان عمهایت بیقرینه : تمام دختران با سکینه
روند در کربلا چون نور عینم : بگیرند کوفیان دور حسینم
ببندند آب فرات فرزند دلبند : زنند و بعم تو از کینه بر بندند
تمام یاورانش خورد و اکبر : شوند تشنه شهید از تیغ خنجر
بماند عم تو بی یار یاور : نه عباسش باشد آن روز نه جعفر
چه تو حق غریب آن روز یابی : فدایش جان بر نیت نمایی

بکن تعجیل تو ای روز تو رعینم   شوب تشنه شهید بیش از حسینم
که باشند در جهان محزون و لالا   عزادار شما از حرب تبعا
پس در آن زمان جناب امام حسن ع در گفتگو بودند که ناگاه خون از حلق
مبارک آن حضرت بیرون آمد فرمود ای خواهران طشتی از برای من بیاورید چون
زینب خاتون طشتی از برای آن حضرت آورد حضرت شکم مبارک خود را بر روی آن
طشت گذارد که در آن حال یکصد هفتاد پاره جگر آن حضرت با خون از حلق شریفش
بیرون آمد و در میان طشت خون موج میزد که در آن وقت جناب زینب خاتون
فریاد برآورد که ای ام کلثوم بیا تماشا کن که اینها چیست که از حلق برادرم حسن بیرون
آمده چون ام کلثوم نظر کرد فریاد برآورد و بر سر و روی خود زد و گفت واجداه وا
علیاه و واحسناه ای زینب ای خواهر این جگرهای برادرت حسن است که در طشت
در میان خون موج میزند بر سر خاک نیلی بکنیم که در آن وقت امام حسین ع عرض کرد
که ای برادر ای حسن این معامله که با تو نموده حضرت فرمود که یا حسین هرگاه او را با
تو بگویم با او چکار خواهی کرد امام حسین ع فرمود که قسم بخدا او را خواهم کشت جناب امام حسن ع فرمود
پس تو را خبر نمیدهم تا جد خود را ملاقات نمایم ابن عباس میگوید که در آن وقت
امام حسن ع از دنیا رحلت نمود پس حضرت امام حسین ع مرا و عبدالله جعفر را و عقیل را
طلبید و آن حضرت را غسل دادند و حنوط و کفن نمود چون خواست که جنازه
آن حضرت را بردارد سیصد زن در عقب جنازه آن حضرت با پای برهنه میآمدند
و فریاد واحسناه میکردند و میگریستند چون به در روضه رسول خدا رسیدند حضرت
امام حسین ع خواست که در روضه جد خود ابکن به و نعش آن حضرت را داخل روضه
کند که در آن وقت مروان ملعون با فرزندان عثمان و آل ابو سفیان و سایر
بنی امیه مانع شدند و گفتند چرا باید که عثمان در بقیع دفن شود و امام حسن ع
با حضرت رسول ص دفن شود و ما نمیگذاریم تا نیزه ها و شمشیرها شکسته شود و جعبها
از تیرها خالی شود پس امام حسین ع فرمود که بخدا قسم که حسن اولاتر است از
عثمان که در نزد

عثمان که در نزد پیغمبر دفن شود چرا که عثمان ملعون ابوذر را بی گناه از مدینه
بیرون کرد و با عباس و ابن مسعود بی حرمتی کرد و رانده گان رسول خدا را پناه داد
پس در آن وقت مروان ملعون بر استر خود سوار شد و نزد عایشه رفت و گفت که امام
حسین ع میخواهد که برادر خود را در نزد رسول خدا دفن نماید بخدا که تا روز
قیامت بر طرف نشود پس آن ملعون عایشه ملعونه را بر استر خود سوار کرد و نزد قبر حضرت
رسول ص آورد و فریاد کرد که ای گروه بنی هاشم مگذارید که امام حسین ع نعش امام حسن را
در نزد جد بزرگوارش دفن نماید و در آن وقت چهل سوار نیزه دار بنی امیه همراه
عایشه بودند و در آن زمان رو به ابن عباس کرد و گفت ای ابن عباس چرا مرا از ریشکنی و
برهنه چرا … میخواهی کسی را داخل خانه من کنی که من او را دوست
نمیدارم پس ابن عباس گفت ای عایشه یک روز بر شتر سوار میشوی و یک روز بر استر و میخواهی
که نور خدا فرو نشانی پس آن ملعونه فریاد برآورد که نمیگذارم حسن را در پهلوی جدش
دفن کنند تا یک موی در سر هست پس محمد حنفیه رضی الله عنه گفت ای عایشه یک روز
بر شتر سوار میشوی و یک روز بر استر ضبط خود نمی نمایی از عداوت بنی هاشم عایشه ملعونه
گفت ای پسر حنفیه اینها فرزندان فاطمه اند که سخن میگویند تو بچه جهت سخن میگویی پس
امام حسین ع گفت ای عایشه او را از فاطمه دور میکنی که سه فاطمه بزرگوار در ما را ف
او هستند یکی فاطمه دختر عمران عابده دیگر فاطمه بنت اسد و فاطمه دختر زاهد بن الاصم
پس آن ملعونه امر کرد که جنازه مبارک آن حضرت را تیرباران کردند تا آنکه هفتاد تیر
از جنازه آن سید جوانان بهشت بیرون کشیدند پس بنی هاشم خواستند که شمشیرهای خود را
بکشند و جنگ نمایند که حضرت امام حسین ع فرمود که بخدا سوگند میدهم شما را که وصیت
برادرم امام حسن را ضایع مکنید و جنگ مکنید که خون کسی ریخته شود پس فرمود
که ای گروه بنی امیه هرگاه وصیت برادرم نبود میدیدید شما را بجای … و برادر

پس بر عارف و عاقل مخفی نماند که ولادت با سعادت خامس آل عبا جناب سید الشهدا نور
دیدهٔ محمد مصطفی و علی مرتضی و سرور سینهٔ فاطمه زهرا امام مظلوم و شفیع یوم الجزا جناب
امام حسین ع در مدینه مشرفه در سیم ماه شعبان در سال چهارم و پنج ماه در روز پنجشنبه
واقع شد و حضرت رسالت او را بامر خدا حسین نام کرد بنام پسر هارون که شبیر نام داشت
و نقش نگین آنحضرت ان الله بالغ امره بود مردی از حضرت صادق ع سوال نمود که
مردم میگویند که چون حضرت امام حسین ع شهید شد انگشتر او را از دستش بیرون آوردند
حضرت فرمودند که چنین نیست بلکه حضرت امام حسین ع حضرت امام زین العابدین را وصی
خود کرده اند و انگشتر خود را در دست او کرد و امر امامت را باو گذاشت الحال
آن انگشتر از پدرم بمن رسیده که در روز جمعه در دست میکنم و با آن نماز میگذارم ایضا
در روایت معتبره وارد شده است که فاصله میان حضرت امام حسن ع و امام حسین ع یک طهر
بود و ابن بابویه بسند معتبر روایت کرده که صفیه دختر عبد المطلب گفت که من
قابلهٔ حضرت امام حسین ع بودم حضرت رسول ص فرمود که ای عمه بیا و فرزند مرا
گفتم یا رسول الله هنوز او را پاکیزه نکرده ام حضرت فرمود که خدا او را پاکیزه
کرده است پس چون او را بخدمت آن حضرت بردم زبان خود را در دهان او
گذاشت و میمکید چنانچه دیدم که شیر و عسل از زبان آن حضرت در دهان حسین جاری
شد پس میان دو دیدهٔ او را بوسید و میگریست و میگفت که خدا لعنت کند کسی را
که ترا شهید کند ای فرزند و سه مرتبه این را فرمود گفتم پدر و مادرم فدای تو باد که
او را خواهد کشت فرمود که باقی ماندهٔ بنی امیه لعنهم الله ایضا ابن شهرآشوب روایت کرده
که چون حضرت امام حسین ع متولد شد حضرت فاطمه را بیماری عارض شد و شیرش خشک شد
و دایه طلب کردند نیافتند پس حضرت رسول ص آمد و انگشت ابهام خود را در دهان
او گذاشت و او میمکید پس چهل شبانه روز چنین کرد و گوشت امام حسین ع از گوشت
حضرت رسول ص روئید پس اینست که آن حضرت میفرمودند که گوشت منی و گوشت
حسین و خون منی خون حسین یکیست و ابن شهرآشوب بر این اجماع روایت کرده است

که چون حضرت فاطمه

بشارت دادن فاطمه را بامام حسین ع

که چون حضرت فاطمه بامام حسین حامله شد حضرت رسول اراده سفری کرد
و فرمود که ای فاطمه جبرئیل مرا خبر داده است که پسری از تو متولد خواهد شد چون متولد شود
او را شیر مده تا من بیایم پس چون امام حسین ع متولد شد حضرت فاطمه سه روز او را
شیر نداد و منتظر قدوم آنحضرت بود چون سه روز گذشت و حضرت رسول ص تشریف آورد
و فاطمه او را شیر داد پس حضرت رسول ص فرمود که الحمد لله خدا خواست میشود پس چون آنحضرت
امام حسین ع حامله شد حضرت رسول ص فرمود که ای فاطمه جبرئیل مرا خبر داده که پسری از تو
متولد خواهد شد چون متولد شود او را شیر مده تا من بیایم اگرچه یکماه بگذرد
پس حضرت رسول ص بسفر رفت چون حضرت امام حسین ع متولد شد آنحضرت در سفر بود
و حضرت فاطمه امام حسین را شیر ندادند چون حضرت از سفر مراجعت نمود او را بخدمت
آنحضرت آوردند زبان مبارک خود را در دهان او گذاشت و میمکید تا سیر شد پس حضرت
فرمود که الحمد لله خدا خواسته است میشود و خدا خواسته است که امامت از فرزندان تو باشد و ایضا
شیخ کلینی بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است که حضرت امام حسین ع از فاطمه
و از زن دیگر شیر نخورد و او را بخدمت حضرت رسول ص میآوردند و انگشت ابهام خود را
در دهان او میگذاشت و او از ابهام آنحضرت آنقدر شیر میمکید که تا دو سه روز او را کافی
بود پس گوشت و خون امام حسین ع از شیر روئید و هیچ فرزندی شش ماهه متولد نشد بغیر عیسی
و حسین ع و بروایت دیگر حضرت یحیی ع و حضرت امام رضا ع فرمودند که حضرت امام حسین ع
شیر هیچ زنی نخورد چنانچه از آن حضرت سوال کردند که چرا امامت از اولاد امام حسین آمد
و از امام حسن نیامد حضرت امام رضا ع فرمودند که سوال مکنید از کاری که خدا میخواهد

خبر دادن جبرئیل بولادت امام حسین ع

یادش آمد این رباعی یک حدیث معتبر || داده ابن بابویه از حضرت صادق خبر
جبرئیل آمد با هزاران عرش برین || در بر ختم رسل آمد سوی سطح زمین
گفت دارم مژده از بهر تو یا مصطفی || از برای مرتضی و حضرت خیر النسا
میشود روشن از آن چشم علی مصطفی || میوهٔ قلب جناب حضرت خیر النسا
میشود اکنون تولد ای رسول خدا تمام || یک پسر چون در غلطان از جناب فاطمه
لشکر ارض و سما و هادی اهل زمین || نام او باشد زادهٔ حبل المتین
این خبر را زکو بر جناب مرتضی || این زمان هم آن برای حضرت خیر النسا

زینت عرش خدا و نور چشم عالمین : شد به روز قیامت از رسول خافقین
می‌شود کشته ز تیغ شمر بیدین دغا : تشنه لب از جفا با جمعی در زمین کربلا :
تشنه لب بی‌کفن ماند سه روز بادشه کربلا : می‌شود کافور آن از راه کین خاک بلا
داغ او بر زد بعالم ساکن کون و مکان : چون ربیعا میشوند اندر عزایش نوحه خوان
این خبر را تو رسانی بر پیغمبر و فاطمه : کو ندارند در عزایش اضطراب و واهمه
حضرت احمد بگفتا ای امین کبریا : این خبر را چون رسانم در بر خیر النسا
کرده اند این خبر را این زمان بر خدا : بر زند از سوز دل او ناله وا غم یا ه :

ابن بابویه به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که جبرئیل بر حضرت رسالت نازل شد پیش از ولادت امام حسین علیه السلام گفت از برای تو پسری متولد خواهد شد که امت تو بعد از تو او را شهید خواهند نمود حضرت رسول صلی الله علیه وآله فرمود که مرا احتیاج بچنین فرزندی نیست

مرا نیست احتیاج ای پیک رحمان : بفرزندی که گذارد داغ بر جان :
نخواهم چنین من نور عینی : که از داغش نمایم شور شینی :
بسوزد از فراقش سینهٔ من : برآید پر ز خون ناکرده دل من :
بگفتا جبرئیل ای فخر عالم : تو بودی باعث ایجاد آدم
تو اکنون رحمت هر دو جهانی : امین حق سوی خلق زمانی
بود رمزی بیان قتل نور عینت : بکن امت بگذارد حسینت :
که باشند اشان تو خطاکار : بحق اندر الله چشم خون بار
خصوصا این ربیعا نوحه خوانند : شب روز در عزا اندر فغانست
حسینا کرده فدای اشانست : فدای اشان عاصیانست :

آه آه وا مصیبتاه چون حضرت رسول با دل ملول این خبر از جبرئیل شنیده اصلا که حسین جان خود را بفدای اشان عاصی سیاه ای حضرت آه از دل بر درد کشیدند فرمودند ای ارادتمندان حسین را فرزندم اما این خبر مکوه بر علی برسانم آه آه ای شیعیان در آن وقت حضرت رسول حضرت امیر المؤمنین را طلبیده و فرمود که یا علی جبرئیل مرا خبر داده که فرزندی از برای تو متولد خواهد شد که امت من بعد از من او را شهید خواهند نمود پس حضرت امیر المؤمنین فرمودند که مرا احتیاج بچنین فرزندی نیست تا سه مرتبه پس حضرت

رسول الله فرمودند

پس حضرت رسول الله فرمود که از اولاد او امامان و وارثان آثار پیغمبران و خازن علوم اولین و آخرین خواهد بود و یا علی شهادت حسین باعث نجات ایشان عاصیست در روز قیامت پس چون حضرت امیر المؤمنین علیه السلام نام امت را شنیدند با دیده گریان در جواب پیغمبر چنین می‌فرمودند

چه با ایشان اندر میانست : بجا کرده فدای ایشانست :
زدم را از بهر قتل نور عینم : لب تشنه شود کشته حسینم :
شود غلطان ز کاش خون حسینم : کنند نیزه سران نور عینم :
روند اندر البرید در غزا هم : رها کردند ز دوزخ شیعیانم
هزاران چون حسینم با دل سوز : فدای ایشان کردم در این روز
رضایم که حسینم با بی‌کس : شود تشنه شهید از نو خنجر :
رها کردند ز دوزخ ایشانست : خصوصا این ربیعا نوحه خوانست :

آه آه وامصیبتاه و واحزناه در آن وقت حضرت رسول جناب فاطمه را طلب نمودند و این خبر را بان معصومه رسانیدند پس آن مظلومه آه از دل پر درد برکشیدند و در جواب پدر خود عرض نمودند که فرزندی که با این طور کشته شود بکار من نمی‌آید و مرا احتیاج بچنین فرزندی نیست پس حضرت رسول الله فرمودند که ای فاطمه این نور دیده را راضی نشوی که ایشان بجهنم روند و حسین تو کشته شود پس چون فاطمه نام ایشان را شنید آه از دل پر درد برکشید و با آه سوزناک در جواب پدر بزرگوار خود چنین می‌فرمودند آه آه وای وا بلاه :

است نور دیده‌ام باشد عزیز تر از حسین : حق جاه پنج تن ای ضیاء خافقین
ای پدر کردم حسین را من فدای ایشان : از برای خاطر تو ای رسول انس و جان
من رضایم که شود از کف حسینم جدا : داخل جنت شوند این ایشان معطر
کرم اندمی زنم را از بهر قتل نور عین : جلوه گر کرد و بشود نیزه‌ها راس حسینا
که بکند ماتم او در زمین کربلا : من نباشم که بکنم از برای او عزا
از برایش کم دراندم جامه فاداس در دو : نعش چاکش را بیاد با سوی قبرستان برد
که به دوش خویش گیرد ای پدر تابوت او : که دهد غسل غایب از نه ماجانو طاف
بر سرش قرآن که خواند ای پدر در آن زمان : مادر نبود نماید گریه بر آن بیکسان

نه پدر دارد و خویشم نه برادر ای بتیغ | پاره پاره او فتاده در میان کشتگان
از پی سوزد دلم از بیکسیهای حسین | غرق خون با تن تنها جدا از جسم آن نور علی
روز و شب دارد رسد با ناله و آه و فغان | نظمهایش میزند آتش بقلب شیعیان
ای پدر جانا دو خزان بیکس او چون کنند | در زمین کربلا بی ناله و افغان کنند
میروند اندر اسیری در میان شامیان | میشوند جمله پدر جانم فدای ایمان

اه اه ای ایمان احمد مختار و شیعیان حیدر کرار در آن وقت دختر برگزیده خود را بسینه گرفت بلا و بر قتلی میداد و گویا در جواب فاطمه چنین میفرمود نه

ای عزیز مهربان جان پدر دل شاد باش | از غم تکفین اهل حجت در جهان آزاد باش
مونسانی همرسند از جملهای شیعیان | میکنند گریه و زاری در عزای بیکسان
روز و شب گریند نالند چون رسد عاشورا | میروند اندر زمین از راه دور اندر زمین کربلا
میکنند فرحت را زیارت نور عین | میشوند اندر بجا و در سر قبر حسین
چون شود ماه محرم امشانم از ره صدق و وفا | میشوند جمله سیاه پوش در عزای شهدا

اه اه و اخزناه در آن وقت جناب فاطمه چون این سخنان را از پدر بزرگوار خود شنید آه سوزناک از دل پر درد بر کشید و گویا بزبان حال چنین میفرمود

کاشکی میبودم پدر جان در زمین کربلا | غسل میدادم حسینم را ز آب دیده ها
لجنبه میکردم ز مژگان زخمهای پیکرش | بیکه بوسه میدادم در آن دم حق ببوسیدی حنجرش
مینشستم بلکه زانوی بالین حسین | میکشیدم سوی قبله پای او با شور و شین
قلب من سوزد برای اکبر تازه جوان | میکنم جان را فدای اصغر شیعیان
قاسم تازه جوانم نور عین مجتبی | میکنم واماده اندم در زمین کربلا
کاشکی حاضر بیدم اندر عروسی آن زمان | مینشستم لحظه در جلوه آن نوجوان
میبدم هم چون رسیدی نوحه گر با شور و شین | بر سر نعش شهیدان نوگل باغ حسین
میشدم قربان عباس با قلب حزین | میکشیدم در بغل آن تشنهای نازنین
پاره میکردم ز خون آن جسمهای چاک چاک | جلگی ای پدر جان میبردم سوی خاک

ابن بابویه و ابن قولویه

شفا یافتن فطرس

ابن بابویه و ابن قولویه و ابن شهر آشوب بسندهای معتبر از حضرت صادق روایت کرده اند که چون حضرت امام حسین متولد شد خدا جبرئیل را فرستاد با هزار ملک برای آنکه تهنیت گویند حضرت رسول را از جانب خود چون جبرئیل نازل شد بر ملکی گذشت در جزیره ای جزیرهای دریا که او را فطرس میگفتند و او از حاملان عرش الهی بود خداوند عالمیان او را فرمان داده بود بعمل نیاورده بود پس خدا او را غضب کرد و بالش را سوخت و او را در آن جزیره انداخت و او هفتصد سال عبادت خدا کرد تا روزی که حضرت امام حسین و خدا مخیر گردانیده بود در میان عذاب دنیا و عذاب آخرت و او عذاب دنیا را اختیار کرده بود پس خدا او را معلق گردانیده بود بمژهای چشم در آن جزیره که هیچ حیوانی بر او نمیگذشت و پیوسته بوی بدی از آن بلند میشد تا در آن زمان که جبرئیل نازل شد چون فطرس دید که جبرئیل با ملائکه فرود میآیند گفت که ای جبرئیل اراده کجا داری گفت که خدا نعمتی بمحمد کرامت فرموده است مرا فرستاده که از جانب خدا و از جانب خود او را مبارکباد بگویم پس فطرس گفت ای جبرئیل مرا با خود ببر که شاید محمد برای من دعا کند پس جبرئیل او را با خود آورد چون بخدمت حضرت رسول آمد تهنیت از جانب خدا و از جانب خود مبارکباد گفت و حال فطرس را بخدمت حضرت عرض کرد حضرت فرمود که بگو خود را بچسباند باین مولود شریف بمالد و بمکان خود برگرد پس فطرس خود را بآن حضرت مالید بال و پر برآورد و بآسمان بالا رفت و چون بآسمان رسید میگفت که کیست مثل من که آزاد کرده حسین و جد و پدر و مادر او یم پس فطرس در میان ملائکه فخر مینمود و چنین میگفت

برفت فطرس در آن دم سوی افلاک | گرفت جا در میان خیل املاک
همی گفت از شرافت نور عینم | که آزاد کرده شاه حسینم
ملایک جملگی اندم سراسر | زدند بر دور فطرس جمله آن زمان بر
سوال از فطرس حالت خویش | که برگو حال خود را با دل ریش
که خلاق جهان بر تو غضب کرد | خدا را بر فعل خویش بگو ادب کرد
بگفتا چون خدا بر من غضب کرد | مرا بر فعل خود اندم ادب کرد
مخیر کرد مرا خلاق یکتا | میان زجر دنیا زجر اخری

چه بشنیدم خطاب سرمدی را ... قبول کردم عذاب ابد دنیوی را
پس آنکه غافر جرم کبیره ... فکندند اندرین سرا اندر جزیره
بامر خالق ارض مطبق ... بشر کان دو چشم بودم معلق
چه هفتصد سال بودم در شکفت ... شب روز انتظار عفو رحمت
که یک روز جبرئیل برمن گذر کرد ... ز مولود حسینم باخبر کرد
بهمراه برد مرا نزد پیمبر ... بشد در منزل آن بزرگ داور
بدادیم تهنیت او بر حسینش ... که بود در آن زمان آن نور عینش
نمود عرض جبرئیل نزد پیمبر ... تمام حال حق اندرم سراسر
بگفتا مصطفی باش ندا صاحبان ... که ای فطرس مدار در دل ایران
بمالکن این زمان بر نور عینم ... بمال خود را بقنداق حسینم
چه مالیدم بقنداق بال و پر ... برویید بارم اندم سراسر
ز الطاف حسین هم پیمبر ... و زدار زبیر من بوی عنبر
کنون من از ملایک نور عینم ... که آزاد کرده راه حسینم
بمانند دیبا سر فرازم ... ز الطاف حسینا در دو جهانم

صفت باب محافظت نمودن

دیگر قطب راوندی ببند از مقداد ابن الاسود روایت کرده است که گفت روزی آنحضرت
حضرت رسالت پناه برای طلب حسن و حسین برفت و من در خدمت آنحضرت بودم
تا بموضعی رسیدیم که آن دو امام مظلوم خوابیده بودند و ماری بسیار بزرگ در دور
ایشان حلقه زده بود و دو شاخ بر ایشان سایه کرده بود که من آن درخت را هرگز
در آنجا ندیده بودم و بعد از آن هم ندیدم چون آن مار صدای پای آنحضرت را
شنید از دو طرف خرما قامتش بلند تر شد و عرضش از عرض شتران بلندتر بود و آتش از دهانش
زبانه میکشید من از ترس به آن ترسیدم چون نظر آن مار بر آن حضرت افتاد کوچک
شد تا بقدر ریشه گردید و با حضرت سخنی گفت که من نفهمیدم حضرت فرمود که میدانی چه
میگوید گفتم خدا و رسول بهتر میدانند فرمود که میگوید حمد میکنم خدای را که مرا عمر داد
تا آنکه پاسبانی دو فرزند رسول خدا کردم پس آن مار در میان ریگ پنهان شد

پس حضرت نزد

پس حضرت در نزد آن دو جگر گوشه خود نشست اول سر امام حسین را برداشت و بر
زانوی راست خود گذاشت و سر امام حسن را بر زانوی چپ خود گذارد و زبان خود را
در دهان امام حسین میکرد تا آنکه از خواب بیدار شدند و گفت ای پدر و باز بخواب رفت
گفتم گویا امام حسین از امام حسن بزرگتر است حضرت فرمودند که حسین را در دلهای
مؤمنان محبت پنهانی هست پس ایشان را بر دوش خود سوار کرد و بخانه آورد آه آه ای
مؤمنان مرثیه حسین را دانستید که خدا امر بمار میفرماید که ایشان را محافظت نماید و درخت
از برای ایشان بروید که سایه برایشان اندازد و پیغمبر خدا ایشان را بر دوش خود سوار میفرماید
آه آه نمیدانم که پیغمبر در کجا بود که جگر پاره پاره حسن و بدن چاک چاک حسین را به بیند آه آه

عزیزان خالق سبحان داور ... بگا برای حفظ سبطین پیمبر
نماید مار امر جانب در آن بیابان ... زند حلقه بدور نور ایمان
برویاند درخت آن لحظه سبحان ... که تا سایه کند بر روی ایشان
که تا راحت کنند آن نور عینین ... ز بخت خواطر هیچ یک ز سبطین
پیمبر در سرای نور عینان ... روان کرد و بجای زار نالان
چو ایشان را در آن صحرا ببیند ... بیالین سر ایشان نشیند
سر ایشان زشوقی کرد بر دوش ... کباب بلا بجش بیکند کباب بجسن
نبود یارا ندانم پیمبر ... که تا بیند حسن کشته ز فکر
بر بیند عایشه با این سرو ران ... نمودند نعش او را تیر باران
دگر یاران پیمبر در کجا بودند ... در آن روز که حسین در کربلا بود
که بیند سر ملعون بدا خر ... برد راس حسین تشنه ز خنجر
به بیند آن نبی که از امر سبحان ... نمود حفظ مار آن بیابان
شده پاره بتولا نیز خنجر ... فتاده غرق خون از ظلم کافر
تنی را که خدا بود پاسبانش ... نمود او اندر خت سایه بانش
بدشت کربلا از ظلم کافر ... نمودند جگر او تشنه خنجر
ندارد او باورت در آن بیابان ... بفرزند ابن ر پیما چشم گریان
که او از بهر آن نوحه خوانست ... شب روز خون ز چشمانش روانست

برخود وی عمر بحسین

ایضاً قطب راوندی به سند معتبر از حضرت امام موسی کاظم ع روایت کرده است که روزی
حضرت امام حسن و امام حسین ع از برای قضای حاجت به نخلستانی رسیدند و هر یک پشت
خود را بجانبی بیکدیگر نمودند که مشغول قضای حاجت شوند پس خدا از برای کرامت
ایشان دیواری در میان ایشان پیدا کرد که یکدیگر را نمیدیدند و چون فارغ شدند دیوار
از میان ایشان برخواست پس بقدرت کاملهٔ الهی چشمهٔ آبی در آن موضع ظاهر شد
باد و ابریقی که از آن آب برداشتند و خود را پاک کردند و وضو ساختند و برگشتند
و در اثنای راه عمر علیه اللعنه ایشان را دید گفت از کجا میآیید آیا از دشمنان
خود نمیترسید که تنها بیرون آمده اید گفتند که ما از قضای حاجت برمیگردیم
آن ملعون چون ایشان را تنها یافت خواست که ایشان را هلاک کند ناگاه صدایی
شنیدند که ای شیطان میخواهی که با دو فرزند محمد دشمنی کنی و دیروز با مادر ایشان خیانت
کردی آنچه کردی و بدعتها در دین خدا پیدا کردی و خلافت اهل بیت رسالت را غصب
کردی و حضرت امام حسن ع بخشم شد تا درخت یا دیگر گفت پس عمر ملعون دست خود را بلند
کرد که طپانچه بر صورت آنحضرت زند معطل ماند دست او را خشک کرد پس خواست که
بدست چپ طپانچه زند باز دست چپ او خشک کرد پس عمر گفت سؤال از شما
میکنم بحق جد و پدر شما که دعا کنید خدا دستهای مرا شفا دهد پس حضرت امام حسین ع دعا کرد
خدا دست او را شفا کرد و ملاقات ایشان در روز نهم ماه شعبان عید کرد و امثال
احمد مختار عمر ملعون خواست که طپانچه بر صورت حسین زند دست او خشک شد نمیدانم چرا
در صحرای کربلا دست شمر ملعون خشک نشد که میان تشنه با خنجر برید سر آنحضرت را از
بدن جدا نمود و با پای که لگد بر سینهٔ آنحضرت میزد آه آه واحسرتاه و وامصیبتاه

نمیدانم چرا از امر داور : نشد خشک دست شمر آن دون با خنجر :
که تشنه آن لعین از روی خنجر : برید سر از تن سبط پیمبر :
لگد با چکمه زد بر سینهٔ او : نشست از روی کین بر سینهٔ او :
هزار و نهصد بجای فزون تر : زدند بر پیکرش شمشیر و خنجر :
سه روز با دو شب عریان بخون تن : فتاده پاره پاره در آن دشت بیابان :
نه کس جسم شریف او کفن کرد : نه کس پاره برادرش پیرهن کرد :
زکین تابوت از چوب نیزه ها شد : ز بیمار زخمی صاحب عزا شد :

ایضاً ابن شهرآشوب

جنت سیب و انار

ایضاً ابن شهرآشوب از ام سلمه روایت کرده است که روزی جبرئیل بخدمت
حضرت رسول آمد بصورت دحیهٔ کلبی پیش آن حضرت نشست که ناگاه حضرت امام حسن
و امام حسین ع داخل شدند و چون جبرئیل را دیدند گمان دحیهٔ کلبی کردند پیش دویده
او آمدند و از او هدیه طلبیدند چون جبرئیل مطلب ایشان را دریافت بسوی آسمان
دراز کرد و سیبی و بهی و اناری از برای ایشان فرود آورد و بایشان داد چون
آن میوه ها را دیدند شاد گردیدند و پیش حضرت رسول بردند حضرت از ایشان
گرفت و بویید و بایشان داد و فرمود که ببرید بسوی مادر خود اگر اول پیش پدر خود
ببرید بهتر خواهد بود پس ایشان فرمودهٔ جد خود بعمل آوردند و پیش پدر و مادر خود
بردند تا حضرت رسالت پیش ایشان رفت و همه از آن میوه ها خوردند
و هرچند میخوردند بحال اول بود و چیزی از آنها کم نمیشد و آن میوه ها بر حال خود بود
تا حضرت رسول از دنیا رفت باز آن میوه ها پیش اهل بیت بود تا آنکه حضرت فاطمه
شهید شد انار ناپدید شد و چون حضرت امیرالمؤمنین ع شهید شد آن به ناپدید شد
و آن سیب باقی ماند و در نزد امام حسن ع بود تا آنکه بزهر شهید شد بعد از آن آن سیب
نزد حضرت امام حسین ع بود چنانچه حضرت امام زین العابدین ع فرموده اند که در وقت
که پدرم در صحرای کربلا محصور اهل جور و جفا بود آن سیب را در دست داشت و
هرگاه تشنگی بر آن غالب میشد او را میبویید تشنگی آن حضرت ساکن میشد و چون از بسیار عطش
دست از حیات خود برداشت دندان بر آن سیب فرو برد و چون شهید شد آن سیب را نیافتند
پس حضرت امام زین العابدین ع فرموده اند که من بوی آن سیب را از مرقد مطهر آن
میشنوم هر وقت که بزیارت او میروم و هر که شیعهٔ ما باشد چون بزیارت پدرم برود بوی
آن سیب را از مرقد مطهر میشنود پس خدا ائمه را در روز قیامت زیارت قبر مطهر آن حضرت
تا آنکه بوی آن سیب را از مرقد آن حضرت بشنوند خصوص این مؤلف حقیر را ایضاً
از ام سلمه روایت کرده اند که گفت روزی دیدم که حضرت رسول حلهٔ بحسین ع پوشانیده بود
که بجامه های دنیا شباهتی نداشت گفتم یا رسول الله این چه جامه است که بجامه های
دنیا شباهت ندارد حضرت فرمود که این جامه ایست که خدا هدیه از برای حسین فرستاده

که بود داغ از پر های بال جبرئیل است و چون امروز عید است ای جامه را با و بپوشانم
آه آه ای شیعیان چرا خون از دیده نمی بارند و از سوز دل نمی نالید از برای امام که جامه
از پر و بال جبرئیل خدا میفرستد اما در صحرای کربلا از جور مخالفان پر جفا سه روز و سه شب
عریان با بدن پاره پاره بی غسل و کفن بماند آه آه واحسرتاه و وامصیبتاه و واغوثاه

حسین که زاده حبل المتین بود ۞ لباسش از پر روح الامین بود
برایش جبرئیل بیک قبا ب ۞ بیار از بهشت سیب انار ب
چو از مرکب زکین او سرنگون شد ۞ لباسش زیر شمشیر سنان شد
هزاران شد شمشیر و خنجر ۞ زدند بر پیکر سبط پیمبر
لبی که آب خورد از سیب جنت ۞ مکیده آب انار فیض رحمت
شکافت او از عطش از ظلم کافر ۞ مکیده آب آن زمان از نوک خنجر
سری که دامن روح الامین بود ۞ بدنش سار به روی زمین بود
زکین جای بنوک نیزه ها شد ۞ دریغا از غمش صاحب عزا شد

رطب خوردن امام حسین

و در بعضی از کتب مناقب روایت کرده اند که روزی حضرت رسول صلعم بخانه فاطمه
آمد و گفت ای فاطمه امروز مهمان تو ام و در آن روز اهل بیت گرسنه بوده اند
و برای حسن و حسین ع طعام نیافته بودند چون همه اهل بیت جمع شدند جبرئیل
نازل شد و گفت یا محمد خدا تو را سلام میرساند و میفرماید که بگو بعلی و فاطمه
و حسن و حسین که از میوه های بهشت چه میوه میخواهند چون حضرت با ایشان گفت
ساکت شدند حضرت امام حسن ع که از همه خورد سال تر بود گفت
مرخص فرمایید تا من اختیار کنم همه گفتند ای نور اختیار کنی ما
بان راضی باشیم پس حضرت امام حسین ع گفت که یا جد بزرگوار
بگو بجبرئیل که ما رطب میخواهیم و این زمان رطب نبود پس حضرت
رسول صلعم فرمود که ای فاطمه برو باندرون خانه و رطب بیرون آر
و چون فاطمه داخل خانه شد طبقی از بلور دید که مملو از رطب
تازه بود و دستمالی از سندس سبز بر روی او کشیده بود چون

حضرت فاطمه

چون حضرت فاطمه طبق را بنزد حضرت رسول برد پیش گذاشت آن حضرت
فرمود که بسم الله الرحمن الرحیم و یکدانه رطب برداشت و بر دهان امام حسین ع گذاشت
و فرمود که هنیئا مریئا لک یا حسین ع پس رطب دیگر برداشت و بر دهان فاطمه
گذاشت و فرمود که هنیئا لک یا فاطمه پس دانه دیگر بر دهان امام حسن ع گذارد
و فرمود هنیئا لک یا حسن پس دانه دیگر بر دهان حضرت امیر المؤمنین گذاشت
و فرمود که هنیئا لک یا علی از جای خود برخواست و نشست پس چون از آن رطب همه
خوردند برآمدند حضرت فاطمه گفت ای پدر امروز کاری چند کردی که پیشتر نمیکردی
حضرت رسول صلعم فرمود که چون دانه اول را بر دهان حسین گذاشتم شنیدم که میکائیل و
اسرافیل میگفتند که هنیئا لک یا حسین پس من با ایشان موافقت کردم چون دانه
دوم را بر دهان حسن گذاردم جبرئیل و میکائیل گفتند هنیئا مریئا لک یا حسن من نیز گفتم
چون دانه سیم را بر دهان تو گذاردم دیدم که حوریان بهشت سر از غرفه بیرون کردند
و گفتند هنیئا لک یا فاطمه و من نیز گفتم چون دانه چهارم را بر دهان علی گذاردم
ندا از جانب خداوند اعلی شنیدم که میفرمود هنیئا لک یا علی پس من با خدا موافقت کردم و
از برای تعظیم ندای خدا از جای برخواستم پس ندا از جانب خدا شنیدم که یا محمد اگر از
این ساعت تا روز قیامت رطب بعلی میدادی برای هر رطب هنیئا لک یا علی میگفتم

چه خواهش کرد حسین با دیده تر ۞ رطب از کردگار حی داور
نه هم فصل رطب در آن زمان بود ۞ ولی اندر سر باغ جنان بود
خدا بهر حسین از راه رحمت ۞ رطب بنمود عطا از باغ جنت
حسین که دید همه قرب فراوان ۞ عزیزان داشت نزد حی سبحان
بدشت نینوا او العطش کرد ۞ ز سوز تشنگی او زغش غش کرد
نکردند جرعه آبی بر گلویش ۞ بریدند از جفا حلق نکویش
تمام دیو و دد سیراب بودند ۞ یتیمان حسین بی تاب بودند
زنان کودکان هم چون ربیعا ۞ ز سوز تشنگی محزون والا
در آن روز در میان قوم کافر ۞ ستاده جمله محزون مضطر

از سخاوت آن حضرت

پس بر عارف و عاقل مخفی نیست که مکارم اخلاق حضرت امام حسین ع زیاده از آنست که این رساله گنجایش ذکر آنها داشته باشد اما از برای زینت قدری از آن ذکر میشود تا بهره مؤمنان عاید شود چنانکه ابن شهرآشوب روایت کرده است که چون اسامه ابن زید بیمار شد حضرت امام حسین ع بعیادت او رفتند و او را اندوهناک دیدند حضرت فرمود که ای برادر سبب اندوه تو چیست گفت یا حسین شصت هزار درهم قرض دارم و اندوه من از آنست حضرت فرمود که اندوه مدار که پیش از مردن قرض ترا ادا میکنم و ایضا روایت کرده اند که روزی فرزند عرب بخدمت آن حضرت آمد و آنحضرت را مدح کرد حضرت چهارصد اشرفی باو داد مردم گفتند که او شاعر فاسقیست چرا این مبلغ را باو دادید حضرت فرمود که بهترین مال آنست که عرض خود را بان نگاه دارید و ایضا روایت کرده اند که اعرابی بمدینه آمد و پرسید که کریم ترین مردم کیست در مدینه گفتند که حسین ابن علی ابن ابی طالب پس آن اعرابی بمسجد آمد دید که امام حسین نماز میکنند شعری چند در مدح آن حضرت خواند چون حضرت از نماز فارغ شد گفت ای قنبر آیا چیزی از مال حجاز مانده است قنبر گفت بلی چهار هزار دینار طلا مانده است حضرت فرمود که بیاور که اینمرد احق است باین مال از ما پس حضرت بخانه رفت و ردای مبارک خود را برداشت و چهار هزار دینار را در میان آن عبا پیچید و در پشت در ایستاد و از شرم روی اعرابی و دست مبارک را از شکاف در بیرون کرد و زر را باعرابی داد و چون اعرابی زر را دید بگریست حضرت فرمود که گویا کم شمردی عطای ما را اعرابی گفت نه ولیکن میگریم که دست باین جود و سخاوت چگونه در میان خاک پنهان شود اما ای بیشرمان چند سنگدل از دیده خون ببار بهر از سوز دل بنالید از برای امام حسین ع که باین جود و سخاوت در صحرای کربلا گرفتار اشقیا از برای خاطر یزید که منبع کفر و ضلال بود سر آن حضرت را از بدن جدا کردند بالب تشنه و شکم گرسنه و اهلبیت او را مانند اسیران روم و فرنگ اسیر گردانیدند واویلاه و واحزناه و وامصیبتاه و واغوثاه و واغربتاه

یقین دست

۲۲۱

یقین دست حسین دست خدا بود ٭ که او سرچشمه جود و عطا بود
اگر که بگشود از بهر احسان ٭ غنی میساخت درویش فقیران
هزاران همچو حاتم از سخاوت ٭ گدا بوده نه بخشش آن کرامت
هزاران همچو رستم روز میدان ٭ بخود بیش بنده بود نه سوی میدان
یدالله فوق ایدیهم ز قرآن ٭ خدا فرموده بهر اهل ایمان
یدالله چونکه کین مغلوب دون شد ٭ ز زین در کربلا و سرنگون شد
چرا افتاد دست و رزمین دست خدائی ٭ فقیران رو نمودند در گدائی
چرا افتاد در زمین سبط پیمبر ٭ امین کبریا فرزند حیدر
سرش را شمر دون از تن جدا کرد ٭ تنش غلطان بخاک کربلا کرد
برای بند شلوار ساروانی ٭ لئیم کافر بی حیا نمانی
جدا کرد دست با جود سخاوت ٭ زهی کار لعین بی قباحت
چه آن کافر چنین ظلم جفا کرد ٭ دو عالم را بغم صاحب عزا کرد

و ایضا بسند معتبر روایت کرده اند که چون جناب امام حسین را در صحرای کربلا شهید کردند در پشت مبارک آنحضرت پینه ها دیدند از حضرت امام زین العابدین ع سوال کردند حضرت فرمودند که از بسیاری بارها که شبها بر دوش خود میکشید و بدر خانه فقیران و یتیمان و بیوه زنان میبرد پشت مبارکش پینه کرده است و ایضا روایت کرده اند که عبد الرحمن ابن سلمی یکی از فرزندان آن حضرت را سوره حمد تعلیم کرد و چون آن کودک آن سوره را در نزد آن حضرت خواند حضرت فرمود که هزار دینار طلا و هزار حله زیبا باو عطا کنند و دهانش را از در پر کنند مردم گفتند که مزد این قدر نبود حضرت فرمود که این عطا کم است در برابر آنچه او تعلیم فرزند من کرده است

بیت

حسین گفت گر دهم عالم برابر ٭ بود این سوره در نزدم فزون تر
هزاران همچو دنیا در زر و الست ٭ برابر صاحبش و زر و بال است
بجز در حلال او حسابست ٭ حرامش باعث سخط عقابست
ولا این سوره حمد است عزیزان ٭ بود او زینت اسلام ایمان
از آن سنگین شود میزان بحشر ٭ شود راجح ز بنده حب داور
خصوصا از دعا کرد قبول است ٭ بخود بنده کان خوار حقیر است

در بیان طلب نمودن مروان دختر عبدالله جعفر را برای یزید

ابن زبیر روایت کرده است که حضرت امام حسن علیه السلام عایشه دختر عثمان را خواستگاری
نمود مروان حکم ابا کرد و او را بعبدالله ابن زبیر داد بعد از آن معاویه ملعون
نوشت بمروان حکم که حاکم مدینه بود که ام کلثوم دختر عبدالله جعفر را برای یزید
پلید خواستگاری نماید چون مروان بنزد عبدالله جعفر آمد و دختر را برای یزید
خواستگاری کرد عبدالله گفت که بزرگ ما حضرت امام حسین است و آنحضرت خالوی
این دختر است و اختیار با اوست چون حاضر شود هرچه بفرماید چنان خواهم
کرد چون حضرت را برای این کار خبردار کردند طلب خیر از خدا کرد و گفت خداوندا
از برای این دختر کسی را که پسندیده باشد از آل محمد چون مردم در مسجد حضرت رسول الله
جمع شدند مروان با زینت فراوان آمد و در پهلوی حضرت امام حسین علیه السلام نشست و گفت
معاویه لعین مرا امر کرده است که دختر عبدالله جعفر را از برای یزید خواستگاری نمایم
و هر مهری که پدرش خواهد مقرر کنم و قرض پدرش را ادا کنم و این وسیله باشد میان
دو قبیله که موجب مفاخرت شما خواهد بود و عجب دارم که چگونه یزید مهر میدهد
بشما و یزید کفو نیست که کفوی از برای او هم نمیرسد پس یا حسین جواب بنیکوئی
بگو پس چون سخن مروان ملعون تمام شد حضرت امام حسین علیه السلام گفت که حمد میکنم
خداوندی را که ما را برای اختیار کرده است و برای دین خود پسندیده است و بر خلق
خود خلیفه گردانیده است و بعد از اتمام حمد و صلوات فرمود که ای مروان حکم
سخنی چند گفتی و ما شنیدیم و اما آنچه در باب مهر گفتی که آنچه پدرش خواهد مقرر
میکنم سوگند یاد میکنم که ما زیاده از پانصد درهم که سنت رسول خداست کار نخواهیم
کرد اگر نفقه نداشته شود اما آنچه گفتی که قرض پدرش را ادا میکنم و این بجه متعارف
بود که زنان ما قرض ما را ادا کنند و اما آنچه گفتی که در میان دو قبیله صلح
خواهد بود و ما از برای خدا با شما دشمنی کرده ایم و هرگز با شما در دنیا صلح
نخواهیم کرد و نسبت خویشی در میان ما و شما صلح نتوانست بدهد چگونه نسبت
سببی موجب صلح ما و شما میشود و اما آنچه گفتی که عجب است که یزید مهر میدهد
مهر داد کسی که از یزید بهتر بود و از پدر یزید و جد یزید و اما آنچه گفتی

که یزید کفو نیست

که یزید کفو نیست که کفوی از برای او نیست هرکه پیش کفو او بود امروز کفو اوست
و پادشاهی سبب پدر او بجور و ستم رسیده و این موجب مفاخرت این نمیشود اما
عقلا میدانند که این فخر اولست نه فخر ما پس حضرت فرمود که ای گروه حاضران گواه باشید
که من تزویج کردم ام کلثوم دختر عبدالله جعفر را از برای پسر عمش قاسم ابن محمد ابن جعفر
بمهر پانصد درهم و بخشیدم بآن دختر مزرعه خود را که در مدینه دارم که هر سال هشت هزار
درهم طلای حاصل میشود چون مروان ملعون این سخن را شنید رنگش متغیر شد و گفت
یا حسین با من مکر کردید شما بنی هاشم دست از عداوت خود برنمیدارید حضرت فرمود که
ما مکر نکردیم این در برابر آنست که عایشه دختر عثمان را با امام حسن علیه السلام ندادید آه آه از غمداران
شوره بید زهرا و شوکت بنات مصطفی و پرورده علی مرتضی چرا خون از دیده نمیبارید و از
سوز دل نمینالید که جناب امام حسین علیه السلام راضی نشد که ام کلثوم دختر زینب بعقد یزید
در آید چگونه راضی میشد که خواهران و دختران و زنان بیچادر و بیجا در مجلس یزید کافر
ماننده مانند اسیران در میان نامحرمان با دیده گریان برپا باشند آه آه و اغوثاه

نشد راضی حسین که بنت جعفر ؛ شود عقد یزید شوم کافر
نمیدانم حسین آن روز کجا بود ؛ که زینب سوی شام در کوچها بود
سوار ناقها با دیده تر ؛ نه چادر بر سرش بود نه معجر
ستمکش عترت مصطفی جمله سراسر ؛ شده از کین اسیر قوم کافر
یکی بر دوش شان بر دوش ایشان ؛ نهد دو دست بر حال پریشان
یکی دیگر ز راه بیکس بیکسی ؛ گرفت او فاطمه بهر کنیزی
یکی زنجیر بدست عابدین بست ؛ دل پیغمبر ز هر از کین خست
زبیعا هو ز غم صاحب عزا شد ؛ چه این ظلم سوی آل مصطفی شد

ایضاً از ابن عباس روایت کرده اند که گفت دیدم امام حسین را در پیش از آنکه روانه
کربلا شود در عراق بر در کعبه ایستاده بود و دست جبرئیل در دست او بود و جبرئیل ندا میکرد که بیائید
بسوی بیعت خدا که بیعت حسین بیعت خداست ایضاً از طاوس از حذیفه روایت

کرده است که گفت شنیدم از حضرت امام حسین ع و زمانی که حضرت رسول که در روزی که امام حسین
کودک بود میفرمود بخدا سوگند که جمع خواهند شد برای کشتن من طاغیان بنی امیه و سرکرده
ایشان عمر سعد خواهد بود گفتم حضرت رسالت ترا باین خبر داده گفت نه پس من بخدمت
حضرت رسول رفتم و سخن امام حسین را بزبان حضرت نقل کردم فرمود که علم من علم اوست و علم
او علم من است و در کتاب عیون المعجزات بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است
که اهل کوفه از کمی باران بخدمت حضرت امیر المؤمنین ع شکایت کردند آنحضرت با امام حسین ع
گفت که برخیز و دعای باران کن پس حضرت امام حسین ع برخواست و حمد و ثنای الهی بجا آورد
و درود بر حضرت رسول و آل او فرستاد و دعا کرد و طلب باران از خدا نمود هنوز از دعا
فارغ نشده بود که باران از آسمان باریدن گرفت که آب در کوچها موج میزد واه واحسرتاه
و واغوثاه امامی که از برای کافر و مسلمان طلب باران از خدا کند خدا از برای او باران ببارد
نمیدانم چرا در صحرای کربلا از برای علی اکبر و عباس و قاسم و عون و جعفر و علی اصغر با اهل حرم از طلب
باران نمیکرد که دونان را با لب تشنه سر از بدن جدا نمودند واه واه وا ویلاه زین عزا

شه که از برای کفو ایمان : طلب کرد از خدا در کوفه باران
روا کرد حاجتش خلاق سبحان : فرو ریخت از آسمان لحظه باران
نمیدانم چرا شوم لعینان : نمودند تشنه او را تیر باران
هزار و نهصد و پنجاه ملعون شرر : زدند بر پیکرش از تیر خنجر
چه باران تیر بر جسمش ببارید : لب تشنه بزیر تیغ نالید
برای امتان در یوم محشر : شفاعت را گرفت از حی داور
نبود در آن زمان در نزد اصغر : نه باد قاسم نه عون نه جعفر
نه عباس نه اکبر در نظر داشت : نظر او است جز الله داشت
خصوصا این دو بیعار گناه کار : که دارد ماتم اولاد اطهار

این قول و بیت لیته باب معتبر روایت کرده است از ابو عماره منشد که گفت روزی بخدمت
حضرت صادق ع رفتم آن حضرت فرمود که ای ابو عماره شعری چند در مرثیه حسین ان اکمل

در ثواب مرثیه گفتن و خواندن

چون شروع کردم

چون شروع کردم حضرت گریان شد و سی مرتبه بخواندم و آن حضرت میگریست تا آنکه
صدای گریه از زنها از آن حضرت بلند شد پس حضرت فرمود که ای عماره بان روشی که در پیش خود
میخوانید و نوحه میکنید بخوانید چون خواندم حضرت بسیار گریست و صدای گریه زنان
آن حضرت بلند شد از پس پرده چون از خواندن فارغ شدم حضرت فرمود که هر کسی شعری
در مرثیه حسین ع بخواند و پنجاه کس بگریاند بهشت او را واجب میشود و هر کسی سی کس را بگریاند
بهشت او را واجب میشود و هر کس بیست کس یا ده کس یا پنج کس یا یک کس را بگریاند و
خود گریه کند بهشت او را واجب میشود و هر کس که جدم حسین را بیاد آورد و از دیده
او بقدر پر مگسی آب بیرون بیاید ثواب او بر خدا است و بهشت او را واجب شود و شیخ کشی
بسند معتبر از زید شحام روایت کرده است که ما با جماعتی از اهل کوفه بخدمت حضرت صادق ع
بودیم که جعفر ابن عفان بخدمت آن حضرت آمد حضرت او را اکرام نمود و نزدیک خود
نشاند و گفت یا جعفر گفت لبیک جعلنی الله فداک فرمود شنیدم که شعر
نیکو میگوئی در مرثیه جدم حسین ع و نیکو میگوئی گفت بلی فدای تو شوم فرمود که بخوان چون
خواندم آنحضرت گریان شد و قطرات اشک آنحضرت بر ریش مبارکش جاری شد و حاضران هم
گریان شدند پس حضرت فرمود که بخدا قسم که ملائکه مقربین در اینجا حاضر شده و مرثیه ترا
و زیاده از ما گریستند و خدا از برای تو جمیع بهشت را واجب گردانید و گناهان ترا
آمرزید پس حضرت فرمود که هر که در مرثیه حسین شعری بگوید و بگریاند البته خدا بهشت را
از برای او واجب گرداند و گناهان او را بیامرزد پس خوبست بحال کسی که بگرید در عزای حسین ع

گوش دارید از ره احادیث معتبر : شیخ کشی میدهد از حضرت صادق خبر
هر کس که مرثیه خواند یا شعر شاه : یا که گوید مرثیه در شان پر نور حسین
یا بگرید یا بگریاند کسی را در غمش : یا بیاد آرد و بگرید در رحیل او ماتمش
میشود واجب بهشت از بهر آن شاه بر : یوم محشر بر سند در خدمت خیر البشر
گر چه باشند غرق عصیان چون ریگ دریا : میشوند از رحمت حق داخل خلد جنان

ابن بابویه بسند معتبر از حضرت رضا ع روایت کرده است که ماه محرم ماهی بود که اهل
جاهلیت قتال را در آن حرام میدانستند و این امت جفاکار خون ما را حلال دانستند

در حرمت ماه محرم

و هتک حرمت کردند و زنان و فرزندان ما را اسیر کردند و آتش در خیمهای ما زدند و
اموال ما را غارت نمودند پس هر کس روز عاشورا ترک حوائج خود نماید خدا روز
قیامت را روز سرور و شادی او گرداند و هر که روز عاشورا را روز برکت شمارد و
برای برکت آذوقه در آن روز بخانه خود ذخیره نماید در آنچه ذخیره کرده است برکت نیابد
و خدا او را در روز قیامت با یزید و ابن زیاد و عمر سعد علیهم اللعنة در پست‌ترین درکات
جهنم بدارد و ایضا بسند صحیح از ریان ابن شبیب روایت کرده اند که گفت در روز اول محرم
بخدمت حضرت امام رضا علیه السلام رفتم و فرمود که ای پسر شبیب آیا روزه گرفته گفتم نه فرمود که
این روزیست که خدا دعای زکریا را مستجاب کرد در وقتی که از خدا فرزند طلب
کرد و ملائکه او را ندا کردند در محراب که خدا ترا بشارت میدهد به یحیی پس هر که این
روز را روزه دارد دعای او مستجاب گردد پس فرمود که ای پسر شبیب محرم ماهی بود
که اهل جاهلیت در زمان گذشته قتال را در این ماه حرام میدانستند پس این امت
حرمت ما را در این ماه نشناختند و در این ماه با ذریه پیغمبر خود قتال نمودند و زنان ایشان
را اسیر کردند و اموال ایشان را بغارت بردند پس خدا نیامرزد ایشان را هرگز ای
پسر شبیب اگر گریه میکنی از برای چیزی گریه کن از برای حسین ابن علی که او را مانند گوسفند
سر بریدند و با هیجده نفر از اهل بیت او را شهید کردند که در روی زمین مثل ایشان
نبود و گریستند از برای شهادت او آسمانها و زمینها و چهار هزار ملک از برای نصرت
آنحضرت از آسمان فرود آمدند و چون بزمین رسیدند آن حضرت شهید شده بود
پس ایشان در نزد قبر آن حضرت هستند ژولیده موی و گرد آلوده تا حضرت قائم
ظاهر شود پس از یاوران آن حضرت خواهند بود و در وقت جنگ شعار ایشان یا لثارات
الحسین یعنی ای طلب کنندگان خون حسین و اگر خواهی که در غرفهای عالیه بهشت
با نبی باشی لعنت کن بر قاتلان حسین ای پسر شبیبا اگر چه خون از دیده بگریانی در این
ماه حرام اهل عالم خون آل رسول را حلال دانستند و ایشان را مانند گوسفند سر از
بدن جدا نمودند و حرمت رسول خدا را نگاه نداشتند آه آه و اغوثاه و واحزناه در این
ماه محرم است رسید موسم ملال : برخاست ملال تا پیش عرش ذو الجلال :

ماه محرم است

225

ماه محرم است حرام است در آن قتال | هیچ کس نکرده در این ماه جنگ و قتال
اولاد حرب جفا جوی سینه ضلال : | دانسته اند در این ماه جنگ کین حلال
اندر بهر قتل آل نبی از ره جفا : | گشتند روان بجانب صحرای کربلا :
بستند نخست آب فرات قوم بی حیا : | از کینه بر حسین علی سبط مصطفی :
بعد از هزار رنج بجانی ز ظلم کین : | از صدر زین فتاد تشنه جگر حسین بر زمین :
شمر لعین ستمکار دون بت پرست | از کینه و بد بتینا باکینه اش نشست
از کینه خنجر خود را ز سر غضب کشید | چون گوسفند راس حسین از بدن برید
کردند جدا ز تیغ جفا قوم اشقیا | اندر بدن ز ره ظلم راس کشتها :
آتش زدند خیمه اولاد مصطفی | کردند اسیر دختر سلطان هل اتی :
بنت فلک ز کینه قوم دغا شکست | تیغ جفا بر شمر قلب بیعا شکست

ایضا در کامل الزیاره بسند معتبر از عبدالله بکر روایت کرده است که در وزیر از حضرت صادق علیه السلام
پرسیدم که یابن رسول الله اگر قبر امام حسین را بشکافند آیا در قبر آن حضرت چیزی خواهند دید
حضرت فرمود که ای پسر بکر چه بسیار عظیمست مسئلهای تو بدرستیکه حسین ابن علی با پدر و مادر و برادر
خود در نزد حضرت رسول است روزی میخورند و شاد میباشند و گاهی بر جانب راست
عرش آویخته اند و میگویند که پروردگارا وفا کن بوعده که با ما کرده و نظر میکند
بسوی زیارت کنندگان خود و گریه کنندگان خود و از خدا سؤال میکند که ایشان را
بیامرزد و ایضا بسند معتبر از زراره روایت کرده است که حضرت امام جعفر
فرمود که ای زراره بدرستیکه آسمان گریست بر حسین چهل شبانه روز و زمین گریست
چهل صباح بتاریکی و آفتاب گریست چهل صباح بسرخی و کسوف و کوهها پاره پاره شدند
و از هم پاشیدند و دریاها بجوش آمدند و ملائکه چهل روز برای آن حضرت گریستند و
زنان از زنان بنی هاشم خضاب نکردند و روغن نمالیدند و سرمه نکشیدند و موی خود را
شانه نکردند تا سر عبید الله زیاد را از برای ایشان آوردند ای زراره گریه کنندگان حسین
در روز قیامت در زیر عرش خدا در خدمت آن حضرت باشند و از همه بهتر باشند :

و ملائکه نزد ایشان می آیند و ایشان را تکلیف دخول بهشت میکنند و ایشان ابا مینمایند
و میگویند که ما مصاحب حسین را به بهشت نمیفروشیم و نقابان حضرت بهزار از بهشت آمده
از برای ایشان حوران و غلمان از برای ایشان پیغام میفرستند که ما از شوق ملاقات شما بنهایت
رسیده ایم و ایشان سر بالا نمیکنند که پیغام ایشان را بشنوند از شرب که دارند

روز محشر شیعیان باشند در نزد حسین — زیر عرش کبریا با صد هزاران شور و شین
خوف نی بود و نه در آن روزشان زیر آن حجاب — نه زدوزخ ترس دارند نه ملامت نه عذاب
آن زمان آیند ملائک نزد ایشان با شکوه — آورند از بهر ایشان پیغام از غلمان حور
این زمان آید بجنت ای گروه مؤمنان — انتظار ما جمله غلمان حوریان هم چنین
تا که ما کردیم شرف از لقای مؤمنان — هم صفا یابید از اقدام شما خلد جنان
شیعیان گویند که حاشا حق رب العالمین — ما نمیگردیم جدا از خدمت سلطان حسین
دیدن روی حسین بهتر بود از بهر ما — از هزاران جنت فردوس دیدار شما
یا الها این ربعائی که دارد شور و شین — کن ثواب از شیعیان هر نفر در سه تن تعین

و در بعضی از کتب معتبره از ام سلمه روایت کرده اند که روزی حضرت رسول
امام حسین را بر ران چپ خود و امام حسن را بر ران راست نشانیده بود و ایشان را
میبوسید که در آن وقت جبرئیل نازل شد و گفت یا رسول الله این هر دو را دوست میداری
فرمود که چگونه دوست ندارم که این هر دو ریحانه منند جبرئیل گفت یا نبی الله
خدا بر ایشان حکمی کرده است چه کنی حضرت فرمود آن حکم کدام است جبرئیل گفت
که حسن را بزهر و حسین را بخنجر شهید خواهند کرد و هر پیغمبری دعای مستجاب داشت اگر
خواهی دعا کنی که خدا این مصیبت را از ایشان دفع نماید و اگر خواهی مصیبت
ایشان را ذخیره کنی از برای گناهکاران امت خود در روز قیامت حضرت فرمود
که یا جبرئیل میخواهم که مصیبت ایشان را وسیله شفاعت امتان خود نمایم در روز
قیامت پس بر عاقل و عارف مخفی نماند که هر پیغمبری که وارد صحرای کربلا شد بحزن
و الم مبتلا گردید و لعنی بر یزید و آل مروان و خالفان نمود چنانکه در ضمن این
می آید که شیعه مشغول لعن مخالفان باشند تا در روز قیامت با انبیاء محشور شود

گذر نمودن انبیا و رنج و بلا

یا دش اهل این ربعا

یا دش اهل این ربعا سرگذشت انبیا — هر یکی کردند گذر اندر زمین کربلا
میشوند چون گذر در آن زمین پر بلا — میشدند هر یک بیک اندوه و رنج مبتلا
شنیدن باب آدم اهل اندران دشت محن — کشتی نوح نیز در آن صحرای غم بشکست حزن
هم خلیل در آن زمین از طوسنی خود سرنگون — شد سرش آمد بسنگی خون غم گشتی روان
گوسفندان ذبیح اندر زمین کربلا — چون رسیدند باز شدند از دو تا هم از جدا
پاره کردید بند نعلین کلیم کبریا — گشت مجروح پای آن پرورده ارض و سما
چون سلیمان گشت وارد در زمین کربلا — مضطرب گشتند بساط کنان در هوا
با هوا رسد عیسی مریم بساحت میشود — چون رسید در کربلا آن بشراهش بسته بود
هر که وارد میشود در آن زمین پر خطر — میشود از غم چه سلطان شهیدان خون جگر
هر که باشد چون ربعائی شیعه پاک حسین — روز و شب دارد از این ماتم فغان شور و شین

آه آه ای شیعیان حیدر کرار چنین روایت کرده اند که چون آدم عم در طلب حوا در زمین
میگردید وارد در صحرای کربلا شد پای مبارک آن حضرت بسنگ آمد و خون از قدمهای مبارکش
جاری شد پس سر بسوی آسمان بلند کرد و چنین گفتان میفرمود

منی نام این زمین را گفته ام زار و غمین — مثل این منزل ندیدم بر زمین و هم حزین
من ندانم این چه جا و چه مکان منزلست — هست عجب ای خدا اکنون مرا اندر دلست
شنیدی غم بایم در دیده سینه ام گفته حزین — من ندانم که چه باشد نام این ارض غمین
سر این را ای خدا بر من نما تو آشکار — تا شود ساکن دلم ای خالق لیل و نهار
پس در آن وقت از جانب خالق جبار خطاب آمد که ای آدم این زمین کرب و بلا و محل شهادت
محمد مصطفی است و فرزندان و قربانگاه فرزندان علی مرتضی است که نام آن حسین است و امتان جد ایشان
او را با لب تشنه در این صحرا شهید خواهند نمود و مانند گوسفند سر از تن او جدا خواهند برید
و باید که تو در اندوه و لعنت با او شریک شوی پس آدم گفت خدا وندا کنند او را لعنت کن

این زمین کربلا باشد باه نور عینی : میکنند منزل در این جا نور چشم عالمی
کشته میگردد در این جا نور چشم مصطفی : پاره میگردد در این جا بند جگر گوشها
میشود پاره طناب خیمها با نور عینی : سر جدا سازند ز جسم اسی برنور عینی
این زمین کربلا باشد مکان قتلگاه : مصطفی پاره کند بند گریبان در حزن
ابن سعد کشته بیند پیر باکروه انبیا : میشود اندر این برید فرزند مرتضی
ابتدا زمین از خون ال مصطفی گلگون شود : عالمی در این عزا از دیده خون باران شود
چون شنید از حق کلیم هم گذشت کربلا : چون دعا کرد لعنت بر یزید پر جفا

اه اه ای شیعیان بعد از حضرت موسی حضرت سلیمان بر بساط خود نشسته بود و در هوا بر کربلا گذر نمود چون در ان هوا رسید باد شدید وزیدن گرفت که نزدیک بان رسید که بساط سرنگون کند در ان زمان حضرت سلیمان مضطرب گردید و چنین گفت

چون سلیمان باب ساط گشت اندر هوا : تند گذر کرد ان زمان اندر زمین کربلا
باد از دل بر کشید یک نعره و اغربتاه : سرنگون گردان بساط با سلیمان در هوا
مضطرب گردید سلیمان اندران روی بساط : رفته بیرون از دل او دریغ بینی نشاط
حزن و غم و اندوه تمام آن زمان یکسر گرفت : در بساط اندوه سلیمان دست غم بر سر گرفت
گفت سلیمان ان زمان ای خالق ارض و سماوات : سرنگون می زد این باد چنین حق بابساط

الله واسجبتا در ان زمان خالق کون و مکان در جواب حضرت سلیمان چنین میفرمودند

ای سلیمان این زمین کربلا باشد کنون : مدفن ذریه پیغمبر اخر زمان
از جفا کرده ب... دینی ... : اندر این جا ابن سعد ملعون رب
سرنگون کرده در این جا خیمه زار حسین : میشوند دستگیر زنانش با دو صد افغان و شین
تن ناهر از ... : سر جدا سازد ز جسم نور چشم مصطفی
کرد لعنت هم سلیمان بر یزید بدگهر : چون دعا کرد ... بر این نورجان کفر

اه اه بعد از حضرت سلیمان حضرت عیسی با حواریان در ان هوا ایشان میگذشتند دیدند که بزی بر سر راه بران نشسته و با دل خسته بر زمین خفته بود پس حواریان ... حضرت عیسی عرض نمودند پس حضرت با ان بز چنین خطاب میفرمودند

عیسی مریم دران صحرا سیاحت میکند : میشود او با حواری آن زمان گفت و شنود
دید بزی بر سر راه خفته با قلب فکار : مینماید هر زمان او ناله و افغان زار
گفت عیسی ان زمان ای بز در این جا چرا : بسته بار از بر تو چرا این راه سا

پس ان بز فریادی بر اورد و از جای برخواست و در جواب حضرت عیسی چنین میگفت

گفت ان بز ان زمانه با فغان و شور و شین : باشد این کرب و بلا مقتل پاک حسین
میشود کشته بخواری نور چشم مصطفی : میکشد خواهد شاد اندر زمین کربلا
میشود اندر عزایش نوحه خوان بز فدا : چون ... دیده گریان هم جناب مصطفی
کرده خوانید بگذر بکن لعن بر این زیاد : بر یزید بر بیدین ... قوم عناد

ایضا ابن شهر اشوب از ابن عباس روایت کرده است که هند مادر معاویه از عایشه سئوال کرد که خوابی دیده ام میخواهم که بحضرت رسول الله عرض کنی تو از حضرت رخصت چون رخصت یافت بخدمت حضرت امد و عرض کرد که در خواب دیدم که افتاب از بالای سرمن طالع شد و از ان افتاب افتاب دیگر بیرون امد و دیدم که ... از ان ... بیرون امد و ماه سیاه دیگر از ان ماه بیرون امد و ان ماه سیاه کوچک بان افتاب کوچک حمله کرد و او را فرو برد و جمیع افق اسمان سیاه شد و لشکرها دیدم که از اسمان ظاهر شد و لشکرها سیاه دیدم که در زمین پیدا شد و جمیع افاق زمین را گرفتند چون حضرت این خواب را شنید اب از دیده مبارکش جاری شد دو مرتبه فرمود که دور شو ای دشمن خدا که اندوه مرا تازه کردی که خبر مرگ دوستان مرا بمن دادی چون ان ملعونه بیرون رفت حضرت فرمود که خدا لعنت کند او و اولاد و فرزندان او را پس چون ان حضرت تعبیر ان خواب را بر ایشان نه حضرت با دیده گریان چنین میفرمودند

علی ان افتاب اولین است : ولی کردگار حبل المتین است
سوم میگفت برج امامت : نشیند بر سر تخت خلافت
بود خورشید ثانی نور عینم : امام شرق و غرب حسینم
که بعد از مرتضی مجتبی او : بود هم هادی خلق خدا او

همانا کیا ایب که عیان شد : ز فرج هند ملعونه برون شد
بود او زادهٔ سفیان غدار : که هست سرکردهٔ کفار اشرار
که مانا تاب درو بنا بر بد است : ز نسل معاویه دون پلید است
شود غالب ز کین بر نور عینم : کنند تشنه شهید از کین حسینم
بگو نداند انجان لیل تیره : سپاه لشکر قوم امیه
که گیرند سراز جفا روی زمین را : کنند بند پلی ز جور دین مبین را
هزاران لعن بر هند بسفیان : با بن سعد هم بر ال مروان

ایضا از کتب معتبره از عبد الله ابن قیس روایت کرده اند که گفت چون در خدمت حضرت امیر المومنین ع در جنگ صفین رفتیم ابو الاعور اسلمی امد با چند هزار لشکر و اب فرات را مانع شد که اصحاب حضرت بر اب نروند پس حضرت امیر المومنین جمعی را فرستاد که ایشان را از سر اب دور کنند تشنو انتشه و منهزم گردیدند پس جناب امام حسین ع گفت که ای پدر مرا رخصت فرما که بروم و اب بیاورم حضرت فرمود که برو ای نور دیده پس حضرت امام حسین ع با جمعی از سواران متوجه ان منافقان گردیدند و از ضرب شمشیر ان منافقان را از سر اب فرات دور کردند و لب بر لب از ان نا بجا فرستادند چون خبر فتح امام حسین ع بحضرت امیر سوسنان رسید اب از دیده های مبارک ان حضرت جاری شد اصحاب گفتند که یا امیر المومنین این فتح از برکت امام حسین ع شد باعث گریه چیست ان حضرت با دیده گریان در جواب صحابه چنین میفرمودند اه اه و احزناه و اغربتاه

یاد م امد الیحی به سرکذشت کربلا : بیکسیهای حسینم لشکر قوم دغا :
چون حسین وارد شود اندر زمین کربلا : با علی اکبر عباس قاسم از وفا :
با تمام اقربا و یاوران خواهران : با حرم مصطفی و بازماندگان کودکان :
کو فیان اب فرات بند بر روی حسین : کودکان تشنه بمانند از عطش هم شور شینی
نوجوانان تشنه تمام تشنه لب در کربلا : سرجدا زوند ز خنجر لشکر قوم دغا

بیا که باد ربالله

پاکسی یاور بماند نور عین من حسین : از عطش درد بر جگر او نماید شور شینی
اکبر عباس قاسم عون جعفر سربسر : میشوند تشنه شهید از کینهٔ قوم شرر :
میبرند اندر اسیری کودکان و خواهران : بر سوار ناقها هم چون اسیران بجهان
جز رب بیکسی بنالند تا نماید شور شین : نوحه گر گرد چه حیدر زینب بر سر نعش حسین

ایضا ابن بابویه بسند معتبر از عبد الله فضل روایت که گفت بحضرت صادق ع عرض کردم که یا ابن رسول الله چه میفرمایید در باب جماعتی از شیعیان شما که اعتقاد دارند که امام حسین ع کشته نشده زنده حضرت فرمود که ایشان از شیعه ما نیستند و ما از ایشان بیزاریم خدا لعنت کند غالیان را که غلو کرده اند در حق ما اهل بیت و از حق بدر میروند و میگویند که خدا تفویض کرده امر خلق و رزق را زیرا که ایشان نفی شده اند معصیت خدا را و کافر شده اند و گمراه شده اند و مردم را گمراه کرده اند و شریک از برای خدا قرار داده اند و شیخ طوسی و کلینی بسند معتبر روایت کرده اند که فرمانی بخط حضرت صاحب الامر بیرون امد که انها که دعوی میکنند که حضرت امام حسین ع کشته نشده اند کفر و تکذیب کرده اند رسول خدا را و ائمه اطهار را و گمراه شده اند ایضا ابن بابویه بسند معتبر روایت کرده اند که ابو الصلت هروی بخدمت حضرت امام رضا ع عرض کرد که گروهی در کوفه هستند که میگویند حسین ابن علی ابی طالب کشته نشده و خدا شبیه او را بر حنظله ابن اسعد شامی انداخت و امام حسین را باسمان بالا برد چنانچه حضرت عیسی را باسمان برد و این ایه را حجت میزنند و لن یجعل الله للکافرین علی المومنین سبیلا حضرت فرمود که دروغ میگویند بر ایشان باد غضب و لعنت خدا و ایشان کافرند به تکذیب کردن پیغمبران خبر داده ام که حسین ع شهید خواهد شد بخدا قسم که کشته شد حسین و کشته شد کسی که بهتر از او بود یعنی حضرت امیر المومنین ع و امام حسن ع و هیچ یک از ما اهل بیت نیست مگر انکه کشته میشود و مرا نیز بزهر شهید خواهند کرد و خبر رسیده است بمن از رسول خدا که خبر داده است او را جبرئیل ع از جانب خدا که کافران بسیار از پیغمبران بنا حق کشتند ایضا ابن بابویه بسند معتبر روایت کرده است که مردی از حضرت صادق ع پرسید که چه سبب داشت که اصحاب حضرت امام حسین ع با انکه میدانستند که کشته میشوند اقدام بر جهاد میکردند

وخود را در دربان حبشیا نکنند حضرت فرمود که پرده از پیش دیده های ایشان
برداشته بودند و منزلهای خود را در بهشت دیده بودند پس مبادرت مینمودند
که کشته شوند و بمنزلهای خود برسند و حوریان خود را در بر گیرند و از ابو حمزه
ثمالی روایت کرده اند که روزی حضرت علی ابن الحسین علیه السلام نظر کرد
بر عبد الله بن عباس بن علی ابن ابی طالب و آب از دیدهٔ مبارکش جاری شد
و فرمود که هیچ روزی بر حضرت رسالت سخت تر نبود از روز احد که عم او
حمزه شهید شد و بعد از آن روز موته که پسر عم او جعفر شهید شد پس حضرت
فرمود که روزی بر روز حسین نمیرسد که سی هزار نامرد که دعوی میکردند
که از این امت اند آن امام مظلوم را در میان گرفتند و هر یک تقرب میجستند
بسوی خدا بخون او و دست از او بر نداشتند و او را بجور و ستم شهید کردند
پس حضرت فرمود که خدا رحمت کند عباس را که جان فدا کرد و جان خود را
بفدای برادر خود حسین کرد تا آنکه دستهای او را از بدنش جدا کردند پس
خدا بجای دستهایش دو بال باو کرامت فرمود و بآن بالها با ملائکه در بهشت
پرواز میکند چنانچه جعفر ابن ابو طالب دو بال دارد بدرستیکه عباس را در
نزد خدا منزلتی هست که جمیع شهدا بآن غبطه میبرند و در تفسیر امام حسن عسکری است
که حضرت رسول صلعم فرمودند که گروهی از امت خواهند بود که دعوی کنند که از اهل
ملت منند و بفضل رب نیکوترین ذریهٔ مرا و شریعت مرا بدل کنند و شهید
دو فرزند من حسن و حسین چنانچه یهود کشتند زکریا و یحیی را بدرستیکه خدا لعنت
کرده است ایشان را و خدا خواهد فرستاد بر بقیهٔ ذریهٔ ایشان پیش از قیامت امام هدایت
کننده و هدایت یافته از ذریهٔ حسین که بشمشیر روشن ایشان را بجهنم خواهد
فرستاد و بدانید که خدا لعنت کرده است قاتلان حسین را و اتباع را که لعن نکنند
قاتلان او را بی تقیه و بدانید که خدا صلوات فرستاده است برآنها که گریه میکنند
بر حسین بدرستیکه خدا امر میکند ملائکه را که بر میدارند آب دیدهٔ گریه کنندگان
بر حسین بسوی خازنان بهشت تا ممزوج نمایند که لذت آن زیاده شود و بر میدارند
آب دیده های ایشان را بسوی جهنم تا ممزوج گردانند بحمیم و صدید جهنم تا زیاد شود
حرارت آن و عذاب هزار برابر از برای دشمنان آل محمد و در بعضی از کتب

معتبره روایت

معتبره روایت کرده اند که چون ابن زیاد لعین اصحاب خود را جمع نمود و
ایشان را بجنگ امام حسین علیه السلام ترغیب کرد عمر سعد ملعون را تکلیف امارت لشکر کرد
و حکومت ری را باو وعده داد و آن ملعون در باب خود متفکر گردید و
با اصحاب و یاران خود مشورت کرد و در میان ایشان مردی بود که او را کامل
میگفتند که صاحب عقل و دیانت بود عمر سعد را پند بسیار داد فایده نبخشید
پس کامل گفت که ای عمر سعد من در سفری با پدر تو همراه بودم و بجانب شام
میرفتیم در رفتار بر راه ای من مانده شدم و از رفیقان باز ماندم و تشنه شدم
در آن حال نظرم بر دیری افتاد که راهبی در آن دیر بود ناگاه راهب از دیر
در آمد و گفت چه میخواهی گفتم تشنه ام شربت آبی میخواهم گفت که شما از امت آن
پیغمبری که برای دنیا یکدیگر را میکشند گفتم من از امت محمدم گفت شما بدترین امتهائید
وای بر شما در روز قیامت زیرا که شما با عترت پیغمبر خود دشمنی میکنید و زنان
ایشان را اسیر میکنید و اموال ایشان را غارت مینمائید من گفتم ای راهب ما
چنین کاری نخواهیم کرد گفت بلی چون چنین کنید آسمانها و زمینها و کوهها
و دریاها و مرغان بخروش آیند و بر قاتل لعنت خواهند کرد و کشندهٔ او در دنیا
نخواهد ماند مگر اندکی و مردی بهم خواهد رسید و طلب خون او خواهد نمود و
نخواهد گذاشت کسی را که شریک در قتل آنحضرت باشد و خدا روح او را بزودی بجهنم
خواهد برد پس راهب گفت که گمان میبرم که تو را قرابتی باشد با کشندهٔ آن فرزند طیب پاک
بخدا که اگر من او را در می یافتم هر آینه جان خود را فدای او میکردم گفتم ای راهب
پناه میبرم که من از قاتلان او باشم گفت اگر قاتل نیستی با قاتل او قرابتی داری و
از برای قاتل او نصف عذاب جهنم خواهد بود و عذاب او از عذاب فرعون و هامان
بدتر خواهد بود پس در دیر را بر روی من بست و مشغول عبادت شد و مرا آب نداد چون
بلشکرگاه رسیدم بسعد ملحق شدم گفت از کار عجب دیر احوال خود را باو نقل کردم
گفت راست میگوئی من نیز روزی بنزد آن راهب رفتم گفت که من با پرسش کنندهٔ آن
خواهیم بود و باعث سبب تو را از خود دور کرد پس حذر کن ای عمر که نصف عذاب

اهل جنت از برای آن خواهد بود پس نطفه برادران ولد الزنا غالب شد و عثمان کامل
براو اثر نکرد چون عثمان کامل عبید زیاد در بید او را طلبید و زبان او را برید و
یک روز زنده بود و به رحمت الهی واصل شد و در کتب انساب و غیر آن مذکور است
که عبید الله زیاد ولد الزنا بود و پدر او زیاد نیز ولد الزنا بود و سمیه مادر
زیاد مشهوره بزنا بود و غلامی از قبیله ثقیف با او زنا کرد زیاد لعین از او
بهم رسید و ابوسفیان نیز با مادر زیاد کرد معاویه او را برادر خود خواند
و یزید ابن معاویه از غلامی بجدل بهم رسید و عمر و سعد پدرش هر دو از زنا
بودند

فصل بیست پنجم توجه نمودن حضرت امام حسین بجانب عراق

این رباعی زمن شور حسینی املا | هم چه بلبل در دکا و شور شینی املا
میکند آن دم که این چرخ کهنه گشت بافراق | رفتن شاه شهیدان جانب ملک عراق
گوش دار بید ای عزیزان یک حدیث جگر | سید بی شیخ مفید از نظر صادق خبر
زاده سفیان چو رفت در واد [illegible] | وارث تخت خلافت شد یزید دون [illegible]
از برای اخذ بیعت نامه در یثرب نوشت | نزد عتبه ابن عتبی آن لعین بد سرشت
تا بگیرد بیعت از بهر یزید بدگهر | بر حسین آل هاشم اهل یثرب سر بسر
وقت آن آمد که بگویم نظم نثر با فراق | آنچه واقع شد بآل مصطفی اندر عراق
ظلم بیداد یزید سرگذشت کربلا | شمر خنجر سینه مجروح سبط مصطفی
تا لب کلثوم زینب اضطراب طفلها | ابن سعد لشکر کوفه بدور خیمها
یاد دم آمد آن زمان که اکبر والا گهر | تشنه لب کرد جان شیرین را بقربان پدر
بلکه عروسی کرد قاسم در زمین کربلا | جلوه گر کرد بد سرا و بر سنین نیزها
که بجو اطعمه بید به اینم کرد [illegible] | تشنه لب سقا عباس [illegible] دل [illegible]
یاد دم آمد بار دیگر در زمین کربلا | جلوه گر لشکر عدوان زدند آتش خیمها
زود بجا ابید و بدند کودکان مصطفی | از جفای کافران هم بغرب نیزها
دشت غم سجاد بیمار آن زمان برگشت | در بغل آندم سکینه طفلها با ذکرشت
آن زمان کلثوم زینب با زنان [illegible] | از وفا در برکشیدند نعشهای کشتها

ابن بابویه بسند معتبر

ابن بابویه بسند معتبر از حضرت امام زین العابدین ع روایت کرده است که
چون وقت ارتحال بدترین اهل بغی و عدوان معاویه ابن ابی سفیان علیه ا
للعنة و النیران شد فرزند ناخلف پلید خود یزید عنید را طلبید و در نزد
خود نشانید و گفت ای فرزند بدانکه برای تو گردن کشان جهان را ذلیل گردانیدم
و جمیع بلاد را در تصرف تو در آوردم و جهان داری از برای تو مهیا نمودم و از
سه نفر بر تو میترسم و میدانم که مخالفت تو خواهند کرد اول عبدالله بن عمر ابن الخطاب
دوم عبدالله بن زبیر و سیم حسین ابن علی ابن ابی طالب اما عبدالله بن عمر از تو
جدا نشود اگر با او مدارا نمائی و اما پسر زبیر اگر بر او دست بیابی او را بقتل
رسان اما امام حسین ع پاره تن حضرت رسول است و میدانم که اهل عراق او را
بسوی خود خواهند طلبید و یاری او نخواهند کرد اگر بر او ظفر یابی حرمت او را نگاهدار
نگاهدار که باو ضرر برسانی پس حضرت فرمودند که چون معاویه واصل شد و یزید
پلید بعد از او بر تخت خلافت قرار گرفت و مروان حکم که از جانب معاویه حاکم مدینه
بود عزل نمود و عتبه [illegible] را حاکم مدینه نمود چون عتبه داخل مدینه شد در نیمه ماه رجب
در سال شصتم هجرت یزید لعین نامه نوشت بسوی عتبه ابن ابوسفیان که باید بیعت
بگیری از برای من از حضرت امام حسین ع و عبدالله ابن زبیر و عبدالله عمر و
عبد الرحمن ابی بکر و باید که ایشان را نگذاری که بر عذر آنها قبول ننمائی و هر که از
بیعت من امتناع نماید سر او را ببر و برای من بفرست چون این نامه بعتبه رسید
با مروان حکم در این امر مشورت کرد مروان گفت تا ایشان از مردن معاویه
خبر ندارند بزود ایشان را طلب کنی و بیعت یزید را از ایشان بگیر و هر که
قبول نکند او را بقتل رسان و این امر بر عتبه بسیار گران بود و آن [illegible] را طلب
نمود و ایشان در آن وقت در روضه منوره رسول خدا جمع بودند چون رسالت
ولید را شنیدند حضرت امام حسین ع فرمود که معاویه مرده است

و عتبه سالار از برای گرفتن بیعت یزید طلب نموده پسر عمر و برادران که گفتند که ما اینجا
بر سر ما و در را بر روی خود ببندیم و پسر زبیر گفت که من هرگز با یزید بیعت
نخواهم کرد و حضرت امام حسین ع فرمود که مرا البته نزد عتبه باید رفت او اه وای

رسید چه نامهٔ نحس زنا بابن ولید || بمطلب سگ ملعون با خبر گردید
طلب نمود ابن ولید لعین بد اختر || بسوی مجلس خود پادشاه جن و بشر
چه گشت وارد مجلس امام تشنه لبان || بپای خواست در آن دم ولید بی ایمان
بصدر مجلس عتبه امام منزل کرد || بهر طرف سخنی آن زمان تقریر کرد
سخن رساند بجایی عتبه بی ایمان || که رفته است بسوی نار معاویه اکنون
نشسته است بجای پدر یزید پلید || امیر گشته بخلق جهان بظلم شدید
نوشته است بمن نامهٔ بخط جلی || طلب نموده کنون بیعت حسین علی

او اه واویلا چون امام حسین ع این کلام را از عتبه شنید آثار غضب بر آن حضرت
ظاهر شد فرمود که ای عتبه گمان ندارم که تو راضی شوی بآنکه من پنهان با یزید
بیعت نمایم بلکه میخواهی که علانیه در حضور مردم از من بیعت بگیری عتبه گفت
ای حضرت فرمود که پس صبر کن تا جمع شود من رای خود را ببینم و تو رای خود را
ببین پس عتبه گفت برو خدا با تو همراه تا در جمع تو را ملاقات نمایم مروان لعین
گفت که ای عتبه دست از حسین بر مدار که اگر الحال از او بیعت نگیری دیگر
بر او دست نخواهی یافت مگر بخون ریختن بسیار و اگر بیعت نکند او را
گردن بزن حضرت از سخن آن ملعون در غضب شد و فرمود که ای ولد الزنا
فرزند ازرق زناکار تو مرا خواهی کشت یا عتبه بخدا قسم که هیچ یک از شما
کشنده من نخواهید بود پس حضرت با اصحاب در خانه مراجعت نمود مروان
لعین با عتبه گفت که سخن مرا نشنیدی دیگر بر حسین دست نخواهی یافت عتبه
گفت وای بر تو و رای تو که برای من پسندیده بودی و باعث هلاکت من بودی
بخدا قسم که اگر

طلبیدن عتبه امام حسین را

بخدا قسم که اگر طلب نمایم جمیع دنیا از من باشد و شریک در خون حسین باشم
او اه ای شیعیان چون جناب امام حسین ع از آن مجلس ولید بیرون آمدند خویشان
و برادران خود را طلب نموده و بمردن رفتن معاویه و بخلافت یزید پلید ایشان را
خبر دادند و فرمودند که ای برادران و خویشان من یزید پلید نوشته است
از برای عتبه که از من بیعت یزید بگیرد و این مقدمه هرگز نخواهد شد و چنان
میدانم که وقت شهادت من نزدیک شده باشد و باید که من بجانب کربلا روم
و شما در دین و مذهب باخبر باشید و از مکر یزید ملعون حذر نمایید که رخنه
فاحش در دین از برای دین خدا بهم رسیده و باید که ای اهل اسلام شما بگویید او اه وای واویلاه

طلب نمود حسین یاوران خویش [illegible] || بیان مقدمه کرد و باخبر [illegible]
که ای برادر و خویشان باخبر باشید || بدین و مذهب خود جمله در حذر باشید
که رفته است بجهنم معاویه [illegible] || نشسته است بخلافت یزید بد [illegible]
نوشته است بعتبه لعین بدکردار || که گیرد عهد یزید از صغار هم کبار
کنون اراده بیعت گرفتنم دارند || اگر رضا نشوم قصد کشتنم دارند
رسیده وقت که روم من بدشت کربلا || شوم شهید براه رضای امر خدا
کنون روم بسر قبر رسول الله || شوم مسافر بملک عراق در فردا
رهم بجا رسد تا جان خود فدا سازم || [illegible]
رسیده وقت که [illegible] || کنند وقایع کرب و بلا کنون مذکور

او اه ای شیعیان چند روز گذارد در آن شب جناب امام حسین ع بروضه منوره جد خود
رسول خدا رفت و چند رکعت نماز کرد و چون از نماز فارغ شد گفت خداوندا
این قبر پیغمبر تو است و من فرزند پیغمبرم و مرا امری رو داده است که میدانی خداوندا
من نیکیها را دوست میدارم و با ایشان امر مینمایم و بدیها را دشمن میدارم و ایشان را نهی مینمایم

و از تو سؤال میکنم ای صاحب جلال کرم بحق این فرزند که در روایت کذا فیه رغبا
از برای رضای الله رضای تو در این پس تا نزدیک صبح شد شروع و زاری نمود و در آن
وقت با جد بزرگوار خود چنین خطاب میفرمود و آب از دیده میبارید آه آه

شوم فدای تو مرقد منور تو ــ فدای قبر شریف چه شد عیبی تو
نظر نما که بدین امت جفا کردند ــ چه ظلمها که باولاد مرتضی کردند
بمادریا نکین دست مادرم زهرا ــ شکست زاده خطاب یا رسول الله
بسوخت خانه بیداد سرور و حرمت خدا ــ گرفت باغ فدک را بمادرم زهرا
چگویم آنکه بما امتان جفا کردند ــ رسن بگردن سلطان لافتی کردند
بتیغ کینه شکست ابن ملجم کافر ــ بحال جده بمحراب تارک حیدر
بتو هر یکصد و هفتاد پاره قلب حسن ــ بظلم امت تو ای رسول اهل زمن
نمانده غیر حسینی بخاندان علی ــ که هست نور دو چشم جناب مرتضوی
یزید اراده از دین کشتنم دارد ــ اگر رضا شوم قصد کشتنم دارد
فدای قبر شریفت دلم زجان برآمده ــ نظر نما که حسین چگونه دلگیر است
طلب نما بر خود حسین که مظلوم است ــ دمی این زمانه جفای بیعا غریب مغموم است

پس چون نزدیک صبح شد سر مبارک خود بر ضریح مقدس گذاشت و از بسیاری گریه
آن حضرت بخواب رفت در خواب دید که حضرت رسول با گروه پیغمبران از
ملائکه صفر بان برد و آن حضرت احاطه کرده بودند پس حضرت رسول
حضرت امام حسین را در بر کشید و بر سینهٔ خود چسبانید و میان دو دیده او را
بوسید و با دیدهٔ گریان با شور دیدهٔ خود چنین میفرمود آه آه واحزناه

بگو فدای تو گردم چرا تو چرا پی ــ چرا باه فغان از دو دیده گریانی
مکن تو گریه که جدت فدای دیدهٔ تو ــ فدای قلب شریف ستم کشیدهٔ تو
برای رفتن کرب بلا بکن تعجیل ــ مکن تو امر سفر را دراین زمان تعطیل

برو بکرب بلا

برو بکرب بلا نا شرت جدا سازند ــ جدا زکینه کنند پنجه ها سازند
بی بند بار سفر را بسوی کرب بلا ــ به بر بچهرهٔ خود جمله خیمه و خرگاه
برو بمارید تا جان خود فدا سازند ــ فدای امت عاصی مصطفی سازند
برو بیوعده وفا کن تو نور دیدهٔ من ــ انیس قلب حزین پاره غم کشیدهٔ من
بجون بهای شریفت بگیر امت را ــ بنزد تیغ بگیر از خدا شفاعت را
ببر بچهرهٔ خود قاسم علی اکبر ــ دگر سکینهٔ مظلومه با علی اصغر
ببر تو زینب کلثوم تا عزا گیرند ــ غریب تشنه لبان را بکربلا گیرند
ببر تو حضرت عباس را وفادار است ــ که او بلشکر تو بس فی علم دار است
برو بکرب بلا که زمان تیغ تیز است ــ شفاعت همه امت بجون بهای شما است
خصوص جرم رعیعا که جرم عصیان است ــ بماتم شهدا از دو دیده گریان است

پس حضرت سید الشهدا با فزع و بیم از خواب بیدار شد و بخوانه مراجعت نمود آنچه
در خواب دیده بود با اهلبیت خود نقل نمود و در آن روز صدای گریه و نوحه
از اهلبیت رسالت بلند شد و حضرت امام حسین علیه السلام اسباب سفر خود را مهیا نمود
و عازم سفر مکه شد و در میان شب بر سر تربت مادر خود فاطمه آمد و با دیدهٔ گریان
و سینهٔ بریان با مادر خود چنین وداع میفرمود آه آه واحزناه واغوثاه

امام حسین بمادر خود وداع

سلام من بشما دختر رسول الله ــ گل ریاض جنان زوجهٔ ولی الله
منم حسین که به ناز نازپروردی ــ سراج اهل گل بر دوش تربیت کردی
همیشه بر سر دوش تو بدر بودم ــ گهی بدوش نبی ایه بز بودم
نظر نما که کنون عازم بکرب بلا ــ غریب بیکس یاور زکینه اعدا
برم بچهره خود قاسم علی اکبر ــ علی اصغر عباس عون با جعفر
برم بکرب بلا زینب دگر کلثوم ــ دگر زنان حرم با سکینهٔ مظلوم
که تا بقتل ربیعا غم عزا گیرند ــ غریب تشنه لبان را بکربلا گیرند

پس آن حضرت بر سر قبر برادر خود امام حسن آمد و آن مرقد شریف را در بر گرفت
و با دیدهٔ گریان برادر خود را چنین وداع مینمود آه آه و اغربتاه

برادر جان حسن بنگر حسین را ؛ انیس قلب زار و نور عین را
برادر عازم کرب و بلا یم ؛ جدا از قبر پر نور شما یم
بنیما تنها برم با خود برادر ؛ بسوی کربلا محزون و مضطر
تمام قاسمت را با دل شاد ؛ بدشت کربلا از مهر داماد
ز خون بندد حنا بر دست پاینی ؛ نشینند نو عروسش در عزایش
برادر جان حسن یاور ندارم ؛ نه جد نه پدر مادر ندارم
برادر جان رسید وقت جدائی ؛ نبوده شیوهٔ من بیوفائی
ندارم چارهٔ اکنون برادر ؛ بجز آنکه روم محزون و مضطر
بدشت کربلا با یار و یاور ؛ برم همراه خود عباس اکبر
علی اصغر هم عون جعفر ؛ ز نان زینب کلثوم مضطر
یقین دانم سرم از شوک خنجر ؛ جدا سازند زکین شمر بد اختر
کنند عریان تنم ملعون کافر ؛ زنند بر پیکرم شمشیر خنجر
بنالیش که و یب غلم برادر ؛ بس بشویند پیکرم با دیدهٔ تر
نمائی بر سرم افغان زار زار ؛ نه زار و لطف بر خاکم بسیار
ربیعا از برایم خون فشانند ؛ شب روز در عزایم نوحه خوانند

آه آه ای عزیزان در آن وقت جناب امام حسین ع بمنزل خود مراجعت نمود و
برادران و فرزندان و خویشان خود را طلبیدند و فرمودند که ای یاران
الحال بر سر مرقد جد بزرگوار خود بودم و در عالم خواب جد خود را دیدم
که فرمود ای حسین تعجیل کن خود را بکربلا برسان پس هر که با من هم سفر است
اسباب خود را مهیا کنند که امشب روانه خواهیم شد پس در آن وقت حضرت امام
حسین ع فرمودند

حسین ع فرمودند که ای علی اکبر با قاسم بروید و در کوچهای مدینه ندا کنید
و اهل مدینه را ندا نمائید و بگوئید که امام حسین اراده سفر کربلا دارد پس علی اکبر
با قاسم در کوچهای مدینه با دیده های گریان با این طریق ندا میکردند آه آه و اغربتاه

ای مردم مدینه ؛ هنگام شور شین الست ؛ عاشق بکربلائیم ؛ سلطان ما حسین است
ما وارث خدائیم ؛ اولاد مصطفائیم ؛ فرزند مرتضائیم ؛ سلطان ما حسین است
ما عاشق جنانیم ؛ مشتاق حور عینیم ؛ فردوس را مقامیم ؛ سلطان ما حسین است
ما جمله ای عزیزان ؛ گردیم شهید عدوان ؛ از پیر از جوانان ؛ سلطان ما حسین است
رفتیم بد فرینو ؛ ما جمله در مدینه ؛ در جنگ اهل کینه ؛ سلطان ما حسین است
عباس عون جعفر ؛ با کودکان اصغر ؛ از عمها و خواهر ؛ سلطان ما حسین است
قاسم که نو جوان است ؛ آن نو گل جهان است ؛ آن میر کاروان است ؛ سلطان ما حسین است
زین العباد بیمار ؛ خوابیده در تب زار ؛ همراه حادل افگار ؛ سلطان ما حسین است
باشد تو جوی ربیعا ؛ محزون ندا و شیدا ؛ از بهر آل طه ؛ سلطان ما حسین است

گفتگوی محمد حنفیه

آه آه ای مسلمانان چون جناب امام حسین ع بخانه برگشت که روانه شود در آن وقت محمد حنفیه
بخدمت آنحضرت آمد و گفت ای برادر که ای تو عزیزترین خلق خدائی در نزد من و نبود
از همه کس دوستتر میدارم و بر من لازم است که ابخیر خود را بتو عرض کنم ای
برادر جان حسین دشمنان تو چون که تو رفیع رواق منی و بزرگ اهل بیت رسالتی
و خدا تو را بزرگ گردانیده برتر کان خود صلاح تو در آنست که مردم را بسوی خود دعوت
نمائید هر گاه ایشان مخالفت تو نمودند برو بجائی که جای تو که بهترین جاها است و
از شر مخالفان محفوظ بمانند آن حضرت فرمود که ای برادر بکجا روم که از شر اعدا
محفوظ بمانم پس محمد حنفیه با دیده گریان با برادر خود چنین عرض مینمود آه آه

برو بجانب مکه و یا بسوی یمن ؛ بکن فدای تو گردم در آن دیار وطن
که آن بلاد که دولت با صفا باشد ؛ دل تمام خلایق جانب شما باشد
اگر که کار در آنجا دگر نیافت قرار ؛ نما تو رو بجانب کوه سار

اگر که کار دهند اینجا بتو نمایند تنگ   بکن از اینجا فرار بروم فرسنگ
که تا امان بیابی ز کینهٔ اعدا   کنی هدایت خلق جهان برای خدا

پس حضرت امام حسین ع دست بگردن محمد حنفیه در آورد و بسیار گریست و فرمود که ای برادر خدا ترا جزای خیر دهد مرا نصیحت کردی و خیر خواهی نمودی اما اکنون عازم گردیده ام و مهیای سفر شده ام و برادران و فرزندان و شیعیان خود را همراه برم و اگر تو خواهی در مدینه بمان و جاسوس من باش و آنچه صادر شود بمن بنویس پس حضرت نامهٔ نوشت که بسم الله الرحمن الرحیم این نامه ایست از حسین ابن علی ابن ابی طالب بسوی فرزندان هاشم بدرستیکه هر که بمن ملحق شود شهید میشود و هر که از من تخلف نماید رستگاری نمی یابد پس آن حضرت نامه را مهر کردند و بدست محمد حنفیه دادند اه اه

چون حضرت اراده نمود که از مدینه بیرون رود زنان هاشم جمع شدند و صدا بنوحه و گریه بلند کردند و بر آنحضرت جمع شدند و با نالهای حزین چنین میگفتند آه و اویلا

بگو ای یادگار پیغمبر داور   کجا تو میروی ای ماه انور
چسان زییم بی تو ما اندر مدینه   کجا جوییم تو را ای بدر زینه
تو بودی زینت شهر مدینه   امام عالمین بابای سکینه
دل ما از فراق تو کباب است   مدینه بی تو در عالم خراب است
چراغ یثرب بطحا تو بودی   در جنت بروی ما گشودی
چگونه از فراقت ما بزییم   ز هجر روی تو چون جمله نالیم
چه تو رفتی شویم ما پا بر بال   شویم از ظلم اعدا جمله پامال
بمانند ز بعد تو چه خواهیم   ز هجرت خون ز چشم دل فشانیم
مدینه بی تو چون زندان نمائیم   شب و روز بهر تو گریان باشیم

اه ای شیعیان در آن وقت ام سلمه زوجهٔ طاهرهٔ رسول خدا بنزد آن حضرت آمد و گفت ای فرزند گرامی مرا اندوهناک مگردانی از بیرون رفتن خود بسوی عراق زیرا که من شنیدم از جد بزرگوار تو که فرزندم حسین در زمین کربلا شهید خواهد شد حضرت فرمود که ای جده من میدانم که شهید خواهم شد و در چه روز کشته میشوم و که مرا خواهد کشت و در کدام بقعه مدفون خواهم شد و که با من کشته خواهند شد پس حضرت لشکرگاه خود را و قتلگاه را بام سلمه نمود پس حضرت کفی از خاک کربلا بام سلمه داد و فرمود که ای مادر این خاک را در شیشه نگاه دار

هرگاه که این

هرگاه که این خاک در شیشه خون شود بدان که مرا شهید کرده اند و زنان ما را اسیر و اموال ما را غارت نموده اند و خیمه های ما را با آتش کینه سوزانیده اند آه آه و اویلاه واحزناه

روا نیست که چون برگزیدهٔ زهرا   روانه شد بسوی کرب بلا
برای یا کیش ناله در جهان برخواست   فلک ز ماتم او مجلس عزا آراست
ستم گری بزمین سما عیان گردید   که خون بچشم قلم زین عزا روان گردید
برای اهل زمین سما الم آمد   شکست تختهٔ لوح قدر ز غم آمد
ز حزن ماتمیان چرخ پیر محزون شد   فغان اهل زمین تا بچرخ گردون شد
از این مصیبت زمین و زمان هراسان شد   بحالتی که ز تزلزل بچوب امکان شد
بطور رسید بحوران جنة الماوی   که عالم از آن بجنان شور دیدهٔ زهرا
بآه و ناله بگفتند ز دین شکست آمد   شکست مذهب دین خدا برست آمد
شکست ناطقهٔ ناطقان از این ماتم   خصوص نطق ز بیعانه دیدهٔ پرنم

و بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده اند که چون جناب امام حسین ع از مدینه بیرون رفت گروه گروه از ملائکه با علامتهای عاریه و نیزه ها در دست بر اسبان بهشت سوار برابر آنحضرت آمدند و سلام کردند و گفتند ای حجت خدا بر دو عالم ما را فرستاده که تو را یاری نماییم حضرت فرمود که وعده گاه ما و شما در آن موضعیست که خدا از برای دفن من قرار داده و آن زمین کربلاست پس افواج بسیار از مسلمانان جنی بخدمت آن حضرت آمدند و گفتند ای سید و بزرگ ما ما شیعیان و یاوران توایم آنچه خواهی درباب دشمنان خود بفرما تا بعمل آوریم اگر بفرمائی بیک ساعت همه دشمنانت را هلاک کنیم حضرت ایشان را دعا کرد و فرمود که مگر نشنیده اید که خدا میفرماید اینما تکونوا یدرککم الموت ولو کنتم فی بروج مشیدة یعنی هرجا که باشید مرگ شما را در مییابد پس حضرت فرمودند که خدا اختیار راحت کند مرا حبیبا جبرییل پس طایفهٔ جنیان باه و ناله در خدمت آن حضرت بگریستند و التماس مینمودند و بزبان حال چنین میگفتند آه آه

آمدن ملایکه و جنیه
برای نصرت

ز پشت چون حسین سبط پیمبر : برون آمد ز غم با عون جعفر
برادر زادهٔ او شاه جعفر : بیامد با فغان آه و زاری
بگفتا ای حسین سبط پیمبر : تمام جنیان باد بدت فدای سر
برای یاریت غرق پر آفتند : همه جانب ملک عرا فتند
اگر فرمان دهی جنی سراسر : کنیم جنگ با سپاه قوم کافر
براندازیم تمام کافران را : جدا سازیم سر این کافران را
بگفت آندم حسین باشاه جنی : ندارم احتیاج از خیل جنی
روید در منزل خود جمله یکسر : کنند رحمت شما حق داور
ربیعا یا ورمن در جها نشست : برایم اویس رونق نوحه خوانت

پس آنحضرت فرمودند که ای پادشاه جنیان خداوند قادر آدم را از برای فنا ایجاد نموده و حیات و ممات را خلق کرده که بنده گان خود را امتحان نماید که کدام یک از بنده گان عمل نیک بجا آورند و کدام یک عمل شر و عمل بنده گان در روز قیامت معلوم میشود که نیکست یا بد و این دنیا فانی خواهد شد و هر صاحب نفس مردار خواهد چشید و از برای دفن هر کس خدا مکانی قرار داده و باید که در آن مکان دفن شود و از برای دفن من کربلا را قرار داده و باید که در زمین کربلا مدفون شوم و هرگاه من نروم دیگر بدر قبرش دفن نخواهند و روزیکه خدا زمین را خلق کرده این زمین شریفه را بنام شیعیان من کرده اند و تمام شیعیان عزا را خود برگزیده و روز شنبه که من شهید شده باشم در روز عاشورا که کسی از یاوران من باقی نمانده باشد بنزد من بیایند و هر آینه که قدرت شما زیاده بر نمانده از وقع آن نخواهم که جهت خدا را برای شما تمام کنم گویا آنحضرت جنی میفرمودند :

اگر که من نروم جنیا بکرب بلا : گلوی تشنه نکردم شهید راه خدا
بغیر من نگذارند که کار عالم : نه جن نه ملایک شراک جن آدم
قدر کشیده رقم بهر من بکرب بلا : قضا گرفته عنان برد بقربانگاه

بیان ماو شما

بیان ماو شما و علاوه یوم عاشورا که هشت روز و نه ساعت نشت کرب بلا

در آن زمانه بیاید جنیان بر من : نقل کنید که جدا کشته سر زیکر من
نه باور است که تنم را ز خاک بردارد : ز آب دیده بشوید تو که جنگ ببارد
چرا شیعه ره کربلا کنون نشوم : بیاه ملجأ این امتان نشوم
که قبر من بزمین روضه جنان باشد : مکان منزل ما واپی شیعیان باشد
ز راه دور عباسان بخدمتم آیند : ز روی شوق عزیزان زیارتم آیند
بسر زنند چو ربیعا بدور بر قد من : بآه ناله کنند جملگی زیارت من

آه آه چون جناب امام حسین اراده نمود که روانه شوند تمام اهل مدینه از اناث و ذکور و صغیر و کبیر بدور آن حضرت جمع شدند و با دیده اشکبار هر یک دامن جوانی را گرفتند و با سوز نالا مینالیدند و چنین میگفتند آه آه واحزناه

فدای بر دیگا بلبلان دشت عشق : فدای جان شما جانهای اهل وطن
برای چیست که بر بسته تیغها بکمر : فکنده اید بدوش جملگی کفن بسر
اگر اراده حج داری ای امام زمن : برای چیست که زنانند همه تو شیون
برای چیست که اهل مدینه گریانند : بمثل ابر بهاره خون ز دیده بالانند

پس در آن زمان آن امام انس و جان با ناله و فغان با دیده گریان در جواب اهل مدینه این کلمات جانسوز را بیان میفرمودند آه آه واغربتاه واسفاه

بگفت شاه شهیدان زمان بناله و شین : کنید حلال شما جملگی امام حسین
در این زمانه حسین در سفر باشد : سوار جیب وطن راه پرخطر باشد
بعید که ما بمدینه دگر نمی آییم : ببوی قبر پیمبر دگر نمی آییم
شوند جمله جوانان به نیزه و خنجر : تمام پاره ز بیداد لشکر کافر
سر تمام جوانان ز تن جدا سازند : بدشت ماریه بر نوک نیزه ها سازند
شوند زینب کلثوم و دختران یکسر : اسیر قوم مخالف تمام پا و سر
در آن زمانه بفغان ناله کنند : بسر زنان چو ربیعا ز درد نوحه کنند

تمام

گفتگو با اهل مدینه

اه اه از شعبان دران وقت جناب امام حسین علیه السلام دران وقت رباتان خود را
طلبیدند و فرمودند که بزودی اسباب و خیمه و خرگاه را بر شتران بار کنید پس
دران وقت حضرت بال رباتان چنین میفرمودند اه اه واویلاه

بیائید ای گروه سربازانم ؛ به بندید محملان بر اشترانم ؛
که عازم در زمین کربلایم ؛ مطیع امر فرمان خدایم ؛
مرا شوق شهادة کرده بی تاب ؛ نه در فکر وطن باشم نه احباب
بیا عباس ای جان برادر ؛ مهیا کن اسبابم سراسر ؛
برو ای نور چشمان ای برادر ؛ بکن تو خدمت کلثوم مضطر
برو جعفر تو با عون ای برادر ؛ کنند خدمت بزینب ماه انور
کجا و مثل ربیعا نوحه خوانند ؛ نه وبره در عزایم خون روانند
زن ابتر در کجاوه خواهرانم ؛ گذارید نزد ایشان دخترانم ؛
بخوان ای اکبر بزمی زبانم ؛ تو قرآن پیش روی خواهرانم
بیا ای قاسم تازه جوانم ؛ تو باشی سرکرده ایشان روانم
بکریه راه مکه این زمان پیش ؛ مدارید ای مخالف هیچ اندیش
برادر تاب دیگر در کجا بیند ؛ تمام خدمت زینب نما بیند ؛
که باشد او بجای مادر من ؛ عزیز مرتضی تاج سر من ؛
ملالی گر رسد در خاطر او ؛ شود محزون بجنت مادر او
اگر این مه چنین تنها نشیند ؛ یقین [illegible] خنجر بقلب حیدر اید

اه اه از شعبان چون قافله دشت کربلا از مدینه رو بمکه روانه شد زنان اهل
مدینه دور کجاوه زینب جمع شدند و بسوز دل بینوا لیدند و دران وقت جناب
زینب خاتون با دیده گریان رو باینها [illegible] خود کرد بود و چنین
سخنان که از بیان نمیشود زنان از سخنان او میگریستند اه واویلا

خدا حافظ

خدا حافظ که رفتم جان مادر ؛ بخواهد قبر تو با دیده تر ؛
نظر کن زینبت محزون مضطر ؛ بحق حرمت جدم پیمبر ؛
که من از دوریت در شور و شیونم ؛ یقین دانم عزادار حسینم ؛
حسینت سر جدا از تیغ اشرار ؛ شود در کربلا با اکبر زار ؛
نشینم در عزای جمله خویشان ؛ کنم از مرگ ایشان مو پریشان ؛
چه آنم آن زمانی که سر اکبر ؛ ز ظلم شمر [illegible] دست کبرم ؛
نظر کن [illegible] مادر خمیده ؛ زینب محنت [illegible] دوران کشیده
بدیدم که پیمبر در جهان رفت ؛ دل پر غم ز دست امتان رفت ؛
بدیدم بازوبت آن که نشکستند ؛ در خانه زدو [illegible] بستند ؛
زدند آتش زکین در خانه تو ؛ [illegible] قط زخوان محسن تو ؛
رسن در گردن بابم نمودند ؛ هزاران رخنه در [illegible] کشودند ؛
بالماسی جفا قلب حسن را ؛ بنه بازه ز ظلم کین اسماء ؛
حسین بود یادگار جمله ایشان ؛ کنم چون در عزایش مو پریشان ؛
چه آنم از غم حزن رب بیعا ؛ که باشد نوحه خوان آل طه ؛

شیخ مفید روایت کرده است که در روز جمعه سیم ماه شعبان جناب امام حسین علیه السلام داخل
مکه شدند و این آیه را خواندند و لما توجه تلقاء مدین قال عسی ربی ان یهدینی
سواء السبیل یعنی چون حضرت موسی علیه السلام متوجه جانب مدین شد گفت امید دارم که پروردگار
من هدایت کند مرا براه راست که مرا بمقصود رساند چون اهل مکه و انها که بطواف آمده
بودند حضور و در آنحضرت دانستند بخدمت آن حضرت مبادرت نمودند و هر صبح
و شام در خدمت آن حضرت بودند و عبدالله زبیر در آن وقت در مکه بود ظاهر
اظهار دوستی مینمود و در باطن با مدن آنحضرت راضی نبود پس چون این خبر

چون ابن جز با اهل کوفه رسید شیعیان در خانه سلیمان صرد جمع شدند و
حمد و ثنای الهی از فوت معاویه بجای اوردند و در بیعت یزید سخن در میان
اوردند سلیمان گفت که چون معاویه بجهنم واصل شد امام حسین ع از بیعت
یزید استناع نموده و بجانب مکه رفته است و شما شیعیان او و پدر او هستید
و اگر میدانید که او را یاری خواهید نمود و با دشمنانش جهاد خواهید کرد و
جان و مال در راه او صرف خواهید نمود نامه باو بنویسید و او را طلب
نمایید و اگر او را یاری نخواهید کرد او را فریب ندهید و در مهلکه میاندازید
ایشان گفتند که ما همه در قدم او جان فدا خواهیم نمود و با اعدا او دشمنی
با دشمن امه ابن ربیعا بیک حدیث مبتهج سید بهرنج مقید از عزمادی جز

چون که رخنه داخل بجهه با دشمن جان ... شد که رحمة الله زمین حال شیعیان مومنان
ابن جز در زمره کوفه رسید بر مومنان ... شد کشتند جملگی از شیعیان مومنان
جمع گشتند جملگی نزد سلیمان صرد ... چونکه میبود مرد دانشمند با هوش خرد
نامها انشا نمودند شیعیان مرتضی ... در بر سلطان دین نور دو چشم مصطفی
زود رفته دستها حسین در جانب ملک عراق ... شیعیان دارند دیدار شما را اشتیاق
موسم گلها گذشت میوها رسیده ... وقت آن شد که نمایم جلا با قوم یزید
گر شما ایید بکوفه بنشینها بندیم کمر ... سر فدا سازیم براه زاده خیر البشر
جمله در فرمان حکمت چون غلام بنده ایم ... از برای خدمت تو چشم در راه منده ایم
الغرض چون ده هزار و دو هزار نامه رسید ... جز برفتن نیست دین در ان زمان چاره ندید
نامه بنوشت بکوفه شاه با قدر جلیل ... ابن زمان کردم روانه مسلم ابن ابن عقیل
ابن عم باو قاسم نور چشم عالمین ... هادی خلق خدا و نو کلا باقی حسین
بیعت او بیعت من باشد الله روزگار ... جملگی در نزد او بیعت نمایید آشکار
گر نوید او بمن احوال کردار شما ... من شوم عازم بیایم زود در ملک شما

پس برعارف

پس برعارف مخفی نماند که از جمله کسانی که نامها در خدمت امام حسین ع نوشتند
سلیمان صرد بود و مسیب نجبه و حبیب مظاهر و رفاعه ابن شداد صد پنجاه نامه
بقیس ابن مسهر و عبد الله ابن شداد و عمار ابن عبدالله دادند و ایشان در دهم
ماه مبارک رمضان داخل مکه شدند و آن نامها بخدمت امام حسین ع دادند
بعد از دو روز هانی ابن هانی سبیعی و سعید ابن عبد الله حنفی بخدمت
آنحضرت فرستادند پس بعد از آن شبث ابن ربعی و حجار ابن ابجر و یزید ابن الحارث
و عروه بن القیس و عمرو ابن الحجاج و جماعت دیگر نامها نوشتند تا آنکه دوازده هزار
نامه از آن ناحیه بآن حضرت رسید پس آن جناب در جواب نامه اخوان نامه
نوشت که بسم الله الرحمن الرحیم این نامه ایست از حسین ابن علی ابن ابی طالب
بسوی گروه مومنان و مسلمانان و شیعیان بدرستیکه نامهای بسیار از شما بمن رسید
و بمضمون آنها اطلاع بهم رسانیدم نوشته بودید که ما امام و پیشوا نداریم بزودی
بنزد ما و اینک برادر عم خود مسلم ابن عقیل را میفرستم بسوی شما پس اگر او
بنویسد بسوی من که عقیده جمیع شما از بزرگان عقیده و دانایان و اشراف
و بزرگان شما است و بزودی بنزد شما میایم والسلام فصل بیت شیشم فی
مسلم ابن عقیل از جانب امام حسین ع و بدرجه شهادت فایز شدن او
بار دیگر این رعنا بنده خوار ذلیل ... میکند آغاز بیان حال مسلم بنده حق جلیل
چون حسین دید نامهای بیشمار کوفیان ... کرد طلب در آن زمان مسلم نامدار جوان
گفت که ای برادر ای پسر عم جوشن خود برافکن ... شو روانه نو بزودی جانب ملک عراق
که هدایت شیعیان را ای جوان با صدق ... سوی دین کبیر با تو از اثبات از ذکور
بیعت ما را بگیر تو از صغیر از کبیر ... از وضیع از شریف شاب هم مردان پیر
چون نمودند شیعیان بیعت بتو ای نور عین ... نامه بنویس عظمی گشن روان نزد حسین
تا بدانم کوفیان هم کافرند یا دوستند ... یا بمثل نا کثین قاسطین مارقند
آن زمان آیم بنزد تو برتن خود بی براق ... میشوم عازم و رانم جانب ملک عراق
گرچه من دانم که نقض بر خدا جاری شود ... میشود انجه رضای حضرت باری بود

پس بر عارف و عاقل مخفی نماند که جناب امام حسین علیه السلام ابن عم خود را طلب نمود و او را
برفق و مدارا موعظه فرمود و از برای گرفتن بیعت از اهل کوفه با قیس ابن مسهر
صیداوی و عمارة ابن عبدالله سلولی و عبدالرحمن ابن عبدالله ازدی متوجه کوفه
گردانید و فرمود که اگر اهل کوفه بر بیعت من اتفاق نمایند زود به حقیقت حال را
بمن عرض نمایی مسلم رضی الله عنه حضرت امام حسین را وداع نموده به مدینه رفت و در
مدینه نماز کرد و حضرت رسالت را زیارت نمود و با دیده گریان چنین میفرمود

نظم

وداعت یا رسول الله عیانست ؛ که مسلم جانب کوفه روانست
یقین دانم وداع آخرین است ؛ شهادت از برای من یقین است
نخواهم دیگر دیدن قبر نیکو بیت ؛ گنهکارم که دیگر حسن عطر بو بیت
خدا حافظ که مسلم بی قرینه ؛ برون رفت این زمان از دار مدینه
نه بیند دیگر وطن را ؛ نه قبر مصطفی و نه حسن را
ثواب اهل بیت جمله یکسر ؛ کنید مسلم حلال بهر پیمبر
که من در شهر غربت جان سپارم ؛ غریبم بیکسم یاور ندارم
نه بیند از برایم نوحه خوانست ؛ شب و روز در عزایم خون فشانست

پس حضرت جناب مسلم دو دلیل از قبیله قیس برداشت و روانه کوفه شد و ایشان راه را
گم کردند و آبی که برداشته بودند باخر رسید و تشنگی بر ایشان غالب شد و آن دو
مرد از شدت تشنگی هلاک شدند و مسلم بمشقت بسیار خود را بر سر آب رسانید و از آن
جا نامه بخدمت امام حسین علیه السلام نوشت که در ابتدای سفر احوال ما چنین گذشت مرا ازین
سفر معاف دارید و نامه را بقیس ابن مسهر داده و بخدمت حضرت فرستاد جناب امام
حسین علیه السلام در جواب مسلم نوشت که گمان من آنست که جبن و ترس ترا مانع شده است
که از من استعفا مینمائی از رفتن این سفر پس چون نامه آن حضرت بمسلم رسید از آن
منزل روانه شد در اثنای راه مردی را دید که تیری بجانب آهوئی انداخت و آهو
بر زمین افتاد و هلاک شد مسلم گفت ان شاء الله دشمن خود را خواهم کشت پس چون
مسلم داخل کوفه شد در خانه مختار ابن ابو عبیده ثقفی نزول اجلال فرمود و مردم

کوفه از استماع قدوم

بیعت کردن اهل کوفه با مسلم

کوفه از استماع قدوم او اظهار سرور و شادی بسیار نمودند و فوج فوج
بخدمت او میآمدند و نامه حضرت امام حسین را بایشان میخواندند و ایشان میگریستند
و بر دست مسلم بیعت میکردند تا آنکه بیست و هشت هزار نفر بیعت نمودند پس مسلم عریضه بخدمت
حضرت امام حسین علیه السلام نوشت که تا حال بیست و هشت هزار نفر از اهل کوفه بیعت نموده‌اند اگر
متوجه این جانب شوید صواب خواهد بود چون تردد شیعیان بخدمت مسلم بسیار شد نعمان ا
بن بشیر که از جانب یزید والی بود بر حقیقت حال مطلع شد بمسجد در آمده بر منبر بالا رفت
بعد از موعظه گفت ایها الناس بر یزید مشورید و بسوی فتنه مسارعت منمائید که موجب کشتن
مردان و اسیر شدن زنان و غارت شدن اموال و اطفال شما میشود پس از منبر بر آمد و
عبدالله ابن مسلم ملعون نامه به یزید ملعون نوشت که مسلم ابن عقیل بکوفه آمده
و از برای امام حسین علیه السلام از شیعیان بیعت میگیرد اگر کوفه را میخواهی کسی را از برای حکومت
کوفه بفرست که نعمان بشیر تاب مقاومت ندارد و عمر سعد و دیگران نیز چنین نامها نوشتند
چون یزید لعین بمضامین نامها مطلع شد سرجون را که از کرده‌های معاویه بود طلبید و
با او در این باب مشورت کرد سرجون گفت که من صلاح چنان میدانم که عبیدالله زیاد را
والی کوفه گردانی پس رقم حکومت کوفه را از برای عبیدالله زیاد نوشتند و آن ملعون
حاکم بصره بود و چون نامه یزید ملعون بان حرامزاده رسید دید که یزید نوشته بود که بعضی از دوستان

آمدن عبید بن زیاد به کوفه

نامها بمن نوشته‌اند که مسلم ابن عقیل بکوفه آمده و از برای امام حسین بیعت از مردم میگیرد
البته چون نامه مرا بخوانی متوجه کوفه شو بهر حیله که باشد مسلم را گرفته و از برای من بفرست
یا بقتل آور یا از کوفه بیرون کن و نامه را بمسلم ابن عمر داده برای عبیدالله لعین
فرستاد چون در بصره نامه پلید یزید پلید بان ملعون رسید روز دیگر متوجه کوفه شد
و عثمان برادر خود را در بصره نایب گردانید چون بنواحی اهل کوفه منتظر قدوم
امام حسین علیه السلام بودند در شبی که ابن زیاد لعین داخل کوفه شد اهل کوفه گمان کردند که
آن حضرت امام حسین است فوج فوج باستقبال او برفتند و اظهار خوشحالی مینمودند تا آنکه
مسلم ابن عمر باهلی در برابر ایشان که دور شوید که این عبیدالله زیاد است چون آن ملعون
دهان خود را بسته بود او را نشناختند میگفتند ای فرزند رسول خدا خوش آمدی
پس چون مردم دانستند که او عبید زیاد است متفرق شدند آن ملعون چون داخل

کوفه شد بعد از دو روز بیرون آمد و خطبه بخواند و گفت که یزید پلید
مرا والی شما کرده است و مرا امر کرده که مطیعان را نوازش نمایم
و مخالفان را بتازیانه و شمشیر تنبیه نمایم و بر منبر فرود آمد و بر
گروهها و قبایل و بزرگان محلات کوفه را طلبید مبالغه و تاکید نمود
که هر کس را که خبر بدهد که با یزید مخالفت دارد نام ایشان را بنویسید و بمن عرض
نمایید و هر که بداند و مرا مطلع نکردانند مال و خون او بر من حلال خواهد
بود و چون خبر داخل شدن عبید زیاد ملعون بمسلم
رسید خائف گردید و از خانه مختار بیرون رفت و در خانه هانی ابن عروه
پنهان شد و شیعیان پنهان بخدمت او میرفتند و بیعت میکردند تا آنکه بیست
پنج هزار نفر با او بیعت کردند پس چون مسلم خواست که خروج کند هانی او را
مانع شد و گفت تعجیل مکن و شریک ابن اعور همدانی با ابن زیاد لعین
از بصره آمده بود و در خانه هانی منزل کرده بود و بیمار شده بود و بر احوال
مسلم مطلع گردید گفت ای مسلم عبید زیاد بعیادت من میاید و چون
من او را مشغول کنم که دانم تو او را گردن بزن و علامت میان ما و تو
آنست که من آب طلب نمایم چون ابن زیاد لعین بعیادت شریک آمد
شریک آب طلبید مسلم خواست که بیرون آید هانی او را مانع شد و گفت که
نمیخواهم او در خانه من کشته شود یا آنکه مسلم نخواست که او را بمکر کشته باشد بلکه
میخواست که او را در میدان بکشد چون آن ملعون برخواست آنچه تفحص نمود
بر احوال مسلم مطلع شد و غلامی داشت عبید زیاد که او را معقل میگفتند او را
طلبید و سه هزار درهم باو داد و او را بطلب مسلم فرستاد و گفت او را در
خانه هر یک از شیعیان بیابی با ایشان اظهار محبت و ولایت اهل بیت نما و این
زر را باو بده و بگو که این زر را نذر کردم که صرف مقاتله دشمنان اهل
بیت نمایم و از این راه ایشان را باور بده و طرح آشنائی بیفکن و مکر
در پنهان ایشان را ملاقات کن تا بر احوال مسلم ابن عقیل مطلع گردی
پس معقل ملعون بمسجد آمد نظرش بر مسلم عوسجه افتاد و شنید که از برای امام حسین

از مردم بیعت

و از مردم بیعت میگیرد آن ملعون آمد و در پهلوی مسلم عوسجه نشست
و گفت که من مردی شیخم من از اهل شام و شنیده ام که یکی از اهل بیت در این شهر آمده است
و من سه هزار درهم نذر او کرده ام و کسی را نمیشناسم که مرا باو برساند و مردم بمن گمان
بد برده اند مسلم چون این سخن را شنید اعتقاد نمود و از مکان او با رب
خورد و او را بخدمت جناب مسلم برد و بدست مسلم بیعت نمود و هر روز بخدمت
مسلم میرفت تا آنکه از احوال شیعیان مطلع شد و ابن زیاد را خبر داد اما هانی ابن عروه
از ابن متوهم بود و به بهانه بیماری بمجلس او حاضر نشد ابن زیاد پرسید که چرا هانی
بنزد ما نمیاید گفتند او بیمار است گفت شنیده ام که او بهتر شده پس محمد ابن اشعث و اسما
خارجه و عمرو ابن الحجاج را بطلب هانی فرستاد و چون ایشان بنزد هانی آمدند بمکر و حیله
او را بنزد عبید زیاد بردند چون نظر آن ملعون بر هانی افتاد او را عتاب کرد و گفت
ای هانی چرا با یزید خیانت کرده و مسلم را در خانه خود جا داده گفت مسلم در خانه
من نیست عبید زیاد ملعون معقل را طلب نمود چون هانی نظرش بر معقل افتاد دانست
که این ملعون خبر داده است دیگر نتوانست که انکار کند گفت او شب بخانه من آمد
و از من امان طلبید و نتوانستم که او را بیرون کنم و اگر مرا رخصت دهی میروم
و او را از خانه بیرون بنمایم و بنزد شما بر میگردم عبید زیاد گفت که من ترا رها
نمیکنم تا مسلم را بنزد من آوری هانی گفت که بخدا قسم که این هرگز نخواهد شد که من
مهمان خود را بدست تو دهم که او را بقتل رسانی عبید زیاد گفت که اگر او را حاضر
نکردی گردن ترا میزنم هانی گفت که اگر اراده این عمل نمائی گرد خانه کشته میشود و شمشیرها
از غلاف کشیده خواهد شد پس ابن زیاد چوب دستی که در دست داشت بر بینی و صورت
هانی زد که خون روان شد پس خبر بعمرو ابن الحجاج رسید که هانی کشته شد پس در آن زمان قبیله
جمع شدند و خبر بمسلم رسید و گفت منادی ندا کند که یا منصور آل محمد امت چون شیعیان
کوفیان این ندا را شنیدند بدر خانه هانی جمع شدند بمرتبه که بازارها پر شده بود و زیاده
از چهار هزار نفر و ابن زیاد نمانده بود پس ابن زیاد محمد اشعث را با قعقاع و کثیر
و شبث ربعی و حجار ابن ابجر امر کرد که مردم را متفرق نمایند تا آنکه مسلم از مسجد بیرون آمد
زیاده از ده نفر با او نمانده بود چون از در کنده بیرون آمد هیچ یک با او نبود پس آن غریب

مظلوم در کار خود حیران مانده بود چون قدری راه برفت بدر خانهٔ طوعه
رسید و او کنیز اشعث ابن قیس بود که او را آزاد کرده بود و اسید حضرمی او را
تزویج نموده بود و از او پسری هم رسیده بود که او را بلال میگفتند و طوعه
بدر خانه نشسته بود و انتظار پسر خود میکشید پس طوعه گفت ای جوان تو کیستی و چه خطر
پس مسلم با دیده گریان در جواب طوعه چنین میفرمودند آه آه و اغربتاه

مسلم گوید

بدان من مسلم ابن عقیلم : ز شهر کوفه بی یاور غریبم
دلم از تشنگی گردیده بی تاب : بده بر من تو حالا جرعهٔ آب
بدان طوعه پسر عم حسینم : ز بهر دوست او در شور و شینم
فرستاد او مرا در شهر کوفه : که گیرم بیعتش از اهل کوفه
در اول کوفیان امداد کردند : همه از بیعت ایشان دکردند
در دولت ز روی پا من کشودند : بگفتگوی بهجده هزار بیعت نمودند
ایشان را طوعه از بیوفائی ایشان با خبر بنودم چون تردد ایشان را در نزد
خود دیدم با خود گفتم که قول ایشان دروغ نخواهد بود پس من عریضه
بخدمت امام حسین نوشتم که اهل کوفه با شما بیعت کنند و بزودی بکوفه ابتداه آه و افغان
نوشتم نامهٔ با دیده تر : بمکه در بر سبط پیمبر
که آوا به بکوفه شاه انور : بعباس و باکبر عون و جعفر
کنون این کوفیان دون غدار : شکستند بیعت من قلب افگار
بدان این ناله از بهر حسین است : دلم از داغ او در شور و شین است
که او عازم سوی ملک عراق است : برایم او شب و روز در فراق است
بمنزل اندکه من زار و حقیرم : بدست کوفیان اکنون ذلیلم
پس در آن وقت طوعه گفت ای جوان بمنزل خود برو که امشب این شهر آشوب
میباشد و بودن تو در اینجا مناسب نیست پس گویا مسلم در جواب چنین میفرمود
اگر امشب دهی بر من تو منزل : گذارم سر بحکم از مهر را دل
که من آرم پناه در خانهٔ تو : بمانم بلکه شب کاشانهٔ تو
جناب مصطفی محبوب داور : دهد آب ترا در حوض کوثر

جناب فاطمه

جناب فاطمه در روز محشر : دهد جایت بزیر عرش داور
که من در کوفه ماوایی ندارم : غریبم بیکسم جائی ندارم
تمام کوفیان اندر نفاقند : برای قتل من اندر سراغند
آه چون طوعه احوال مسلم را دانست و او را شناخت از جا برخواست
و بوسه بر قدمهای مسلم میداد و آب از دیده میبارید و چنین میگفت آه

طوعه گوید

چه بشنید طوعه آن پیر نکو فال : ز مسلم این سخن گردید خوشحال
بگفتا من محب مصطفی ام : کنیز خاندان مرتضی ام
بیا که جان من بادا فدایت : فدای صورت خورشید لقایت
که پروانه وار دور تو گردم : بدور قامت سرو تو گردم
بیا که خانه ام گردید جنت : نمودی از قدومت پر ز رحمت
نمایم خدمت تو از دل و جان : کنم جانم ترا اکنون بقربان
بمانند ربیعا جان فشانم : برای آل طه نوحه خوانم
پس چون طوعه مسلم را شناخت او را بخانه در آورد و حجره نیکو از برای
او فرش کرد و طعامی از برای حاضر ساخت در آن حال پسر او بخانه آمد دید که
مادرش بان حجره بسیار میرود و میاید از سبب آن حال سؤال نمود مادر
خواست که از او پنهان دارد چون پسر الحاح را از حد گذرانید طوعه او را
قسم داد و احوال مسلم را باو بگفت و آن ملعون تا به صبح در تفحص مسلم
بود و منادی ابن زیاد در کوفه ندا میکرد که مسلم در خانهٔ هر کس پیدا شود و او تحلیفه
پنهان کرده باشد خانهٔ او را خراب کنند و خون او در هدر و مال او از حلیفه باشد
پس در آن وقت در مجلس نشست و مردم کوفه نزد او آمده نزد محمد اشعث را بیدار
نمود در آن زمان پسر طوعه در آنجا حاضر شد و خبر مسلم را بعبد الرحمن پسر محمد
داد و آن ملعون به پدر خود بگفت و او بعبید زیاد ملعون رسانید عبید
زیاد هفتاد کس از قبیلهٔ قیس همراه او کرد و بطلب مسلم فرستاد و چون
مسلم صدای اسبان و بانگ مردان را شنید شمشیر خود را برداشت و از خانه بیرون

آمد و از غرض هایش بدن مبارک آن سید زبده و کوه یاد آن وقت با روزگار چنین میکرد
تا که اینجا تو کینی ای روزگار غدّار جفا پیشه گردید تو بنوعی با ما بنوجوانی:

تا که تو از سر کین بر آل مصطفی ٭ بر آل پاک حیدر تو در ستیزه جو :
امداد کردی اکنون بر آل هند سفیان ٭ بر گشته ز رنج ندیب تو آل حرب مرجان
سهل است تو ابن گردی با من کنون چو جفا کار ٭ اندر دیار غربت ای روزگار غدار
مگذار که تا بیاید اندر عراق حسینم ٭ گردد شهید اعدا از کینه تو در عینم :
برمن اگر نکردی رحمی تو ای ستمگر ٭ اما بکن تو رحمی بر نوجوان اکبر :
رحمی بکن بعباس بر حال عون جعفر ٭ آخر به این جوانان بالنده آل حیدر
دارد عزا بجا از بهر آل طه ٭ از دیده خون فشانند از ظلم قوم اعدا

پس چون مسلم از خانه بیرون آمد و نظرش بر آن کافران افتاد خنجر خود را کشیده و بر آن ناکسان حمله کرد و جمعی از آن ناکسان را هلاک کرد و بهر طرف که رو میکرد از پیش او میگریختند تا آنکه چهار نفر از آن ناکسان بجهنم واصل کرد و شجاعت آن بزرگوار الجهاد بمرتبهٔ بود که هر یک بیکدست میگرفت و بر بام بلند میانداخت تا آنکه بکر ابن حمران ضربتی بر روی مبارک آن بزرگوار زد و لب بالا و دندان آن بزرگوار را انداخت و باز آن بزرگوار بهر طرف که رو میکرد کسی در برابر او نمی‌ایستاد و چون از محاربهٔ او عاجز شدند بر بام بالا بر آمدند و سنگ و چوب بر آن بزرگوار میزدند پس چون آن بزرگوار آن حالت را مشاهده نمود قطع امید از زندگی خود کرد و رو بنجف کرد و چنین بگفت

سلام من بتو ای شهسوار ارض نجف ٭ نظر نما بمسلم تو از وفا و شرف :
نظر نما که در کوفه بیکس یارم ٭ بدست قوم جفا کار این زمان گرفتارم
فدای جان حسین تو جان خود کردم ٭ طریق خدمت خود را بجا آوردم
نماد این لب دندان من ز تیغ جفا ٭ نمانده الفت و کرم تا قیامت بحق خدا :
وفا نماند شوم کشته یا ولی الله ٭ حسین را کشته کردد شهید تیغ جفا :
نظر نما که زنند چوب سنگ بر سر من ٭ شکسته پیکر بازو و هم سر من :
در این زمانه ز بیعت فغان زار و بکن ٭ مرا و عترت تو او بنوحه زار کرد :
امید وار چنانت که در صف محشر ٭ کنند شفاعت او بر تو پیغمبر :

پس چون آن بزرگوار

پس چون آن بزرگوار بعلت از کثرت مقاتلهٔ اعدا و جراحتها که بر بدن نازنین رسیده بود و مانده شده بود بدیوار بر داد چون محمد ابن اشعث احوال را مسلم را دید امان برای او عرض کرد و قبول نکرد و در مقاتلهٔ اعدا میکوشید تا آنکه جراحت بسیار بر آن حضرت رسید ناگاه ملعونی از عقب سر و را بر آمد و ضربتی بر پشت آن سید بزرگوار زد که بر و در افتاد و آن کافران هجوم آوردند و او را دستگیر کردند و محمد ابن اشعث امر کرد که مسلم را بر اسب سوار کردند

بر پشت پاک اسب روانه ای روزگار شد ٭ خاک عزا بسر کنی لیل و نهار شد :
شاهی که بود طوس او چرخ بیمدار ٭ خورشید وار با اسب انه کهی سوار شد :
آنکس که بود بهر مقبل او چشم قدسیان ٭ داخل کنی مجلس هر نابکار شد :

پس چون آن بزرگوار سیاه خانهٔ گرفتاران تا کسان شد اسلحهٔ او را گرفتند و در آن حال مسلم آه حسرت از دل برد ز و بر آورد و سیلاب اشک از دو دیده فرو بارید و گفت انا لله و انا الیه راجعون عباس ابن مرداس گفت ای مسلم چرا گریه میکنی آن مقصد بزرگ که تو در نظر داری و در ایام از ارشاد و در طلب آن بلا رسیده است آن سید بزرگوار گفتند که گریهٔ من از برای جود نیست و لکن از برای حسین و اطفال او بود این گریهٔ من

ای ستمگر ٭ بر احوال حسین سبط پیمبر :
که آید در عراق با عون جعفر ٭ بهمراهش بود عباس اکبر :
ز خیل زنان کودکان همراه باشند ٭ ببینم روند این زمان در راه باشند
نما بم گریه بر او لا حیدر ٭ که میکردند شهید از تیغ خنجر :
زنان در فراق همه رو سفر ٭ شوند از کینه این قوم کافر :
ندارد کاصد رب ندم بر وان ٭ کنون نزد حسین یاراه نالد :
بیاید در عراق خورشید انور ٭ بگردانند عنان بر سوی دیگر :
از کوفیان با او بکنند ٭ برای قتل او اندر کمیننند :
بدست هر یکی تیغ و خنجر ٭ برای کشتن اولاد حیدر :
زنند در عزایش خواهرانش ٭ شوند همچون رعیت بنوحه خوانش

پس در آن زمان مسلم روی بمحمد اشعث کرد و گفت میدانم که شما مرا بقتل خواهید
آورد التماسی دارم که از جانب من کسی را بفرستی بسوی امام حسین ع که او بکوفه
کوفیان و وعده های دروغ این اراذل این دیار نیاید و بر احوال
عم غریب خود مطلع گردد زیرا که میدانم امروز یا فردا متوجه این جانب میشود
و باو بگویند که پسر عم تو میگوید که برگرد پدر و مادرم فدای تو باد که من در
دست کوفیان اسیر شده ام و اراده قتل من دارند پس محمد اشعث قبول این امر
نمود و آن سید بزرگوار را بدر قصر ابن زیاد لعین آوردند و بر در قصر آن ولد الزنا
داشتند و تشنگی بر آن حضرت غالب شده بود و از تشنگی زبان او خشکیده بود و بزرگان کوفه
بر در قصر حاضر بودند آن سید بزرگوار گویا با آن کوفیان چنین میفرمودند

دلم از تشنگی یاران کباب است : دهید آبی بمن والله ثواب است
دهید آبی که من اکنون غریبم : بدست کوفیان از کین اسیرم
دهید آبی که حلق خود تر نمایم : که ذکر خالق داور نمایم
مکن ای کوفیان عالم خراب است : که آب بر آل پیغمبر سراب است
کنید شرم از رسول حق داور : دهید آبی که لب را از آن تر
بسوزد بند دلم که من غریبم : در این شهر یکی یار طبیبم
ندارم یار و نیست من جز بیعت : که باشد نوحه خوان آل طه

پس در آن وقت عمر سعد ملعون گفت که ای مسلم یک قطره آب نخواهی یافت
تا حمیم جهنم را بیاشامی مسلم گفت که مادرت بعزایت بنشیند ای سنگدل جفاکار
ای معادن کفار و اشرار تو سزاوارتر از منی بحمیم جهنم پس آن سید بزرگوار
از شدت ضعف و تشنگی بر دیوار تکیه داد چون عمرو ابن حریث آن حالت را مشاهده
نمود غلام خود را گفت که قدح آبی از برای آن سید بزرگوار آورد و چون خواست
که بیاشامد دندانهای مبارکش در قدح ریخت و گفت الحمد لله گویا مقدر نشده
که من آب دنیا دیگر بیاشامم پس آن بزرگوار با دیده اشکبار چنین میفرمودند

بود اف بر تو ای دنیای غدار : کجی ظلم تا کی بر آل اطهار
شکستی تو لبان مصطفی را : خضاب کردی تو ریش مرتضی را
شکستی از جفا پهلوی زهرا : نمودی پاره احشای حسن را
کنون اندر پی قتل حسینی : نمودی آب دین در ملک کیلا
برو که ما ز تو هستیم بیزار : تو هستی لایق این قوم اشرار
نکردم من ز آب تو گلو تر : خورم آبی ز ماه از حوض کوثر
بیا ... بیعا و بداده تر : بدست مصطفی و دست حیدر

پس چون آن سید بزرگوار داخل مجلس عبید زیاد ولد الزنا شد سلام نکرد غلام آن
حرامزاده گفت که چرا سلام نکردی گفت که او مرا خواهد کشت چرا بر او سلام کنم و اگر نکشد
سلام بر او بسیار خواهم کرد پس ابن زیاد لعین گفت که البته ترا خواهم کشت مسلم گفت
که بدتر از تو بهتر از من کشته است ابن زیاد از این سخن در خشم شد گفت ای پراگنده
کننده اهل اتفاق خروج کردی و جمعیت مردم را متفرق ساختی مسلم گفت دروغ گفتی
بلکه معاویه و یزید پلید جمعیت مسلمانان متفرق کردند و رخنه در دین خدا نمودند
و تو و پدر تو که ولد الزنا بود پدر او فرزند غلام ثقیف فتنه در میان مردم بلند کردید
و من امیدوارم که سعادت شهادت را دریابم در دست بدترین خلق خدا و امید من
در این شهر از برای آن بود که مردم را بدین خدا دلالت نمایم خدا حاکم کند در میان ما و شما
پس ابن زیاد لعین ناسزا بسیار بحضرت امیر المؤمنین ع و امام حسن ع و امام حسین ع بگفت پس
مسلم گفت ای کافر چون تو مرا خواهی کشت بگذار که یکی را وصی خود گردانم که با او تکلم نمایم
ابن زیاد لعین گفت بگو آنچه خواهی مسلم رو بعمر ابن سعد ملعون کرد و گفت میان
من و تو خویشی هست وصیت مرا قبول کن آن ملعون از جهت خوش آمدن ابن زیاد
گوش بسخن او نداد ابن زیاد گفت که وصیت او را قبول کن پس عمر سعد ملعون مسلم را
بکنار برد مسلم گفت که اول وصیت من آنست که در این شهر هفتصد درهم قرض دارم
زره مرا بفروش با شمشیرش و آن قرض مرا ادا کن و وصیت دوم من آنست که جسد
مرا بگیرند بدن مرا دفن نمائی و بنویس برای امام حسین ع بنویس که بشهر کوفه نیاید پس ابن زیاد لعین

گفت بعمر سعد که هر را قبول کنی پس گویا مسلم با عمر سعد چنین بگفت آه آه واغربتاه واذلاه

بشنو ای ابن سعد ملعون غدار ؛ وصیت میکنم با چشم خون بار
در این شهر تو بدان من قرض دارم ؛ ز مال در این زمان چیزی ندارم
وصیتهاست من اکنون بکن گوش ؛ تو گنجی زره از من تو بفروش
بکن قرضم ادا در دار دنیا ؛ بگفتند قرض من در یوم فردا
دگر چون ابن مرجان ستمگر ؛ بردبرات تنم ملعون کافر
سپارد در خاک تنم محزون مضطر ؛ بنی مصطفی و جاه حیدر
دگر بنویس تو احوال من زار ؛ تو بنویس که تو بر زود حسین با چشم خون بار
بگو تو ای پسر عم گرامی ؛ جز از این عم خود نداری
لب دلدار من مجروح کردند ؛ حقوق مصطفی را جا نکردند
ندادند جز عذاب برمن زار ؛ شدم از تشنگی محزون افگار
مبادا در کوفه ای محبوب عالم ؛ فدای جسم جان تو کرد بد مسلم
فدای جانان تو جان ربیعا ؛ بود چون جان مسلم سوی دنیا

پس در آن وقت ابن زیاد ملعون بکر ابن حمران را طلبید و گفت که مسلم را بر بام قصر ببر و او را گردن بزن و سرش را با تنش از بام بزیر انداز مسلم گفت که اگر ولد الزنا نبودی در میان من و تو قرابتی بود امر بکشتن من نمیکردی پس آن ملعون دست آن سلالهٔ اخیار را گرفت و بر بام قصر برد و در آنجا راه زبان او در ذکر و حمد و ثنای خدا بود چون آن لعین اراده قتل او نمود ناگاه نظرش بر مرد حبشی افتاد که لرزه بر او گرفت بنزد عبید زیاد آمد ترسان و لرزان پس آن ملعون دیگر برابر بام قصر فرستاد چون اراده قتل مسلم نمود صورت حضرت رسول را دید ... پس ابن زیاد ملعون مرد شامی را فرستاد چون مسلم دانست که شهید میشود با دیده گریان چنین میفرمود

بیا باد صبا از وی یارب ؛ گذر کن در جانب شاه عرب
بآل مصطفی اندم گذر کن ؛ حسین بر حال مسلم تو خبر کن

بگو که کوفیان

بگو که کوفیان دو بر یزید ند ؛ بر آل مصطفی کین شدید ند
بگو که کوفیان بر یوم یاره ؛ زدند بر من زکینه سنگ خاره
ز چوب سنگ تنم مجروح کردند ؛ دلم را از جفا مجروح کردند
ببردندم سوی دار الاماره ؛ نمودندم بخنجر پاره پاره
بگو مسلم رساند سلامت ؛ رسان از من سلام بر خواهرانت
دگر برادر هم عون جعفر ؛ بعباس بقاسم هم با اصغر
کنون این آرزو در گور بردم ؛ که دیدار عزیزان را ندیدم
فتاده دیدار ما در یوم محشر ؛ ببینم مصطفی زهرا و حیدر
گدایم بار ببعاد دیده تر ؛ دل بر حسرت محزون مضطر

پس آن مرد شامی ملعون در کنار آن سید عالیمقدار برداشت و سر مطهر او را از بدن انور جدا نمود و نعش شریف او را از بام قصر بزیر انداخت چون از قتل مسلم فارغ شد ابن زیاد بی بنیاد هانی ابن عروه را طلب نمود هرچند اهل کوفه او را شفاعت کردند فایده نبخشید پس عبید زیاد او را بغلام خود داد و گفت او را گردن بزن پس آن غلام رشید بر هانی شد و قرار نگرد هانی گفت انا لله و انا الیه راجعون الی الله المعاد اللهم الی رحمتک و رضوانک پس آن غلام رشید هر یک ... ملعون زد و بر رحمت الهی واصل شد و ابن زیاد ملعون سر مسلم و هانی را در نامه درج کرد و از برای یزید ملعون فرستاد و چون نامه و سرها بر یزید پلید رسید شاد و خندان شد و امر کرد که سرها را بر در دروازه های دمشق آویختند و جواب نامه ابن زیاد نوشت و او را نوازش بسیار نمود و نوشت که شنیده ام که امام حسین ع متوجه عراق عراق گردیده است باید که راهها ضبط نمائی که شیعیان خبر نشوند و سعی بلیغ نمائی که بر او ظفر یابی و به تهمت مردم را بقتل رسان و آنچه هر روزه واقع میشود از برای من بنویس و در کار خود با خبر باش والسلام و خروج مسلم در روز هشتم ماه ذی حجه بود و شهادت آن حضرت در روز عرفه واقع شد رضی الله عنه آه واغربتاه

بخدمت آن حضرت آمد والتماس نمود که این سفر را ترک نماید حضرت قبول نفرمودند و او
خود با جمعی از خویشان همراه آنحضرت کرد و خود با دیده گریان برگشت و کلینی روایت کرده است
که چون حضرت بثعلبیه رسیدند مردی بخدمت آن حضرت آمد و سلام کرد حضرت فرمود که از
اهل کدام بلدی گفت از اهل کوفه حضرت فرمود که اگر در مدینه بنزد ما می آمدی جای جبرئیل را از خانه
خود بشما مینمودم که از چه راه داخل میشد و چگونه وحی را بجد من میرسانید و از حضرت
امام زین العابدین مرویست که چون حضرت امام حسین ع بر سر آب عذیب نزول نمودند
در آن جا قیلوله فرمودند و گریان از خواب بیدار شدند پس حضرت علی اکبر از آن حضرت
پرسید که خدا ترا نگریاند سبب گریه شما چیست حضرت فرمودند که ای فرزند گرامی این ساعتیست
که خواب در این ساعت دروغ نمی باشد در این وقت در خواب دیدم که هاتفی مرا ندا
داد که شما سرعت مینمائید و مرگ شما را بسوی بهشت سرعت مینماید آن امام زاده بزرگوار
گفت ای پدر آیا ما بر حق نیستیم حضرت فرمود که بلی ای فرزند گرامی بخدا قسم که ما
بر حقیم و دشمنان ما بر باطلند پس علی اکبر گفت که از مرگ و کشته شدن باکی نداریم
حضرت فرمود که خدا جزای خیر دهد پس در آن موضع بار کردند و در منزل [illegible] نزول
نمودند و در آن منزل مردی از اهل عراق بخدمت آن حضرت آمد که او را ابو هره میگفتند
و گفت یا ابن رسول الله چرا از حرم خدا و حرم جد خود بیرون آمدی حضرت فرمود که
ای ابو هره ان بنی امیة اخذوا مالی فصبرت و شتموا عرضی فصبرت و طلبوا دمی فهربت یعنی بدرستی
که بنی امیه مال مرا گرفتند و صبر کردم و عیال مرا فحش دادند و صبر کردم چون خواستند که
خونم را بریزند میگریزم بخدا قسم که این گروه طاغی مرا خواهند کشت و خداوند قهار لباس مذلت
بر ایشان خواهد پوشانید و کسی را بر ایشان مسلط خواهد کرد که انتقام مرا از ایشان بگیرد و از مشایخ
عظام روایت کرده اند که چون امام حسین ع متوجه عراق شد خبر به عبید زیاد رسید آن ملعون
حصین بن نمیر را با لشکر انبوه بر سر راه آنحضرت بقادسیه فرستاد و از قادسیه تا قطقطانیه
از لشکر ضلالت اثر خود پر کرد و چون آن امام مظلوم ببطن رمه رسید عبد الله یقطر
برادر رضاعی خود را برسالت بجانب کوفه فرستاد و هنوز خبر شهادت مسلم بآن حضرت
نرسیده بود و نامه باهل کوفه نوشت باین مضمون که بسم الله الرحمن الرحیم این نامه ایست
از حسین ابن علی بسوی برادران مؤمنان و مسلمانان بدرستیکه نامه مسلم بمن رسید که

تمام اتفاق

تمام اتفاق نموده اند بر نصرت ما و بر تحقیق که من از مکه بیرون آمدم و روانه شما
آوردم و چون پیک من بشما رسد باید که کمر متابعت در میان ببندید و آماده کارزار باشید
والسلام پس چون پیک حضرت روانه شد و بقادسیه رسید حصین بن نمیر ملعون او را گرفت
و خواست که نامه را از او بگیرد عبد الله نامه را پاره کرد و باو نداد حصین ملعون او را
بکوفه نزد ابن زیاد فرستاد ابن زیاد از او پرسید که تو کیستی گفت که من از شیعیان علی ابن
ابی طالب و فرزند بزرگوار او ابن زیاد ملعون گفت چرا نامه را پاره کردی گفت
از برای آنکه تو مطلع نشوی که چه در آن نامه بود ابن زیاد گفت نامه را که نوشته
بود گفت حضرت امام حسین ع نوشته بجماعتی از شیعیان اهل کوفه که من نام ایشان را
نمیدانم ابن زیاد لعین در غضب شد گفت والله از تو بر نمیدارم تا نام ایشان را
نگوئی و بر منبر بالا نروی و بحسن و حسین ناسزا نگوئی گفت چنین باشد چون عبد الله
بر منبر بالا رفت بعد از حمد خدا و درود بر محمد مصطفی صلوات بسیار بر علی و حسن و حسین فرستاد
و لعن بیشمار بر یزید و ابن زیاد و بنی امیه کرد پس ابن زیاد امر کرد که او را از بام قصر
بزیر انداختند و بدرجه شهادت فایز گردید چون حضرت امام حسین ع از منزل حاجز
روانه کوفه شد با یکی از ابهار عرب رسید عبد الله مطیع در آن منزل بود بخدمت آن
حضرت آمد و گفت پدر و مادرم فدای تو باد چرا باین دیار آمده حضرت فرمود
که اهل عراق مرا طلب نموده اند عبد الله گفت ترا بخدا قسم میدهم که خود را در مهلکه
نیاندازی و حرمت اسلام را ضایع نگردانی که اگر اراده نمائی که سلطنت از بنی امیه
بگیری ترا بقتل میآورند و بعد از قتل تو هیچ مسلمانی را نخواهند کرد حضرت متوجه
او نشد و از او گذشت و ابن زیاد راههای شام و بصره را مسدود کرده بود
که خبر بیرون نرود پس حضرت بجماعتی از عرب رسیدند و از ایشان احوال پرسیدند
گفتند که ما خبر نداریم و جمعی از قبیله فزاره روایت کرده اند که ما با زهیر ابن قین
بجلی رفیق بودیم در هنگام مراجعت از مکه در منازل بحضرت امام حسین ع بر میخوردیم
و دوری نموده میجستیم که در رفاقت آن حضرت بر ما لازم نگردد و در منزلی نشسته
بودیم و چاشت میخوردیم که ناگاه رسولی از حضرت امام حسین ع آمد گفت ای
زهیر امام حسین ع ترا طلب نموده ما از نهایت دهشت لقمها را انداختیم و

مکو که مادر من بنت حضرت زهرا / و یا برادر من بنت امام خلق خدا
اگر ز ربنهٔ من این زمان خبر دارید / چرا بداشن ذلت بر عبدار رب :
مکو تو حرم رسول خدا بخبتی تب / باه نالهٔ جز الف، عمبتی ب :
دهید جواب چه ارب حرم حضرت محمد : / بنزد جد کبارم جناب پیغمبر :
چه این سخن بشنید حر ز بیم لرزان شد / فتاد بر قدم شاه زدیده گریان شد :
بگفت خدایا تو کردم بدار سعد درم / که از خجالت تو این زمانه من کورم
بحله ابن زیاد ای امام مجبورم / که از شرافت فیض تو در جهان دورم
بهار دیا مکه خواهم بر تو باشد / ببیه بهره خود دقران باخواهم :
که من بمثل سبعا بشود زمین باشم / غلام درگه سلطان دین حسین باشم :

پس حضرت بضرورت از راه نماد به عمیل بدست چپ کرد و روانه شد و آن لشکر شقاوت اثر نیز همراه شدند و هر بنزدیک آن امام حسین بنز آمدند و گفت یا حسین ترا سوکند میدهم که با این گروه منافق نعائی که کشته خواهی شد حضرت فرمود که شهادت در راه خدا مارا آرزو است و حق با ما هرکرا با این منافقان جهاد میکنم و از کشته شدن پروا ندارم چون حر دانست که این سخنان فایده ندارد همراه آن حضرت روانه شد و آن شب تا صبح راه رفتند چون صبح شد فرود آمدند و نماز را ادا کردند حضرت باز سوار شد هرچند خواستند که بجانب دیگر روند لشکر مخالفت مینمودند تا آنکه بزمین کربلا رسیدند پس در آن زمان آثار حزن و اندوه بر روی حضرت ظاهر شد از برادر حضرت آن امام علیم و خبیر چنین میفرمودند :

در این زمانه دل ز دست غمی تنگ / بیان کنید که چه نام این زمین باشد
در این زمین دل من ز غم ملول شد / دلم ز وحشت هم این زمان پر از خوف شد
یکی بگفت که این دشت کربلا باشد / محل [illegible] اندوه ابتلا باشد :
چه این شنید حسین آب ز دیدگان بارید / کشیده آه جگرسوز ز درد دل نالید :

درآن زمانه

خطاب کرد در آن وقت امام جن و بشر / بسوی حضرت عباس قاسم اکبر :
که این زمین بلا ارض کربلا باشد / مکان مدفن اولاد مصطفی باشد :
خدا نموده بمن وعده اندر این صحرا / شوم شهید لب تشنه از برای خدا :
روید خیمه و خرگاه کنون بپا سازید / ندارد ای سفر آخرت بجد دارید :
در این زمین بلا قرما غریبانست / مکان مقتل اخیار از محبانست
خدا نصیب کند مدفن رسول را / در این مکان شریف زمین اعلا :

پس در آن حال سواری از دور رسیدند چون بنزد امام حسین آمد بر آن حضرت سلام نکرد و بنزد حر رفت و با او سلام کرد و نامه ابن زیاد لعین را باو داد و چون حر آن نامه را گشود آن ولد الزنا نوشته بود که هرجا که نامه من بتو رسد امام حسین را فرود آور در بیابانی که آب و آبادانی نباشد و کار بر او تنگ گردان چون حر نامه آن ملعون را خواند مضمون نامه را در میان لشکر ندا کرد یزید ابن مهاجر قاصد ابن زیاد را شناخت گفت مادرت بعزایت بنشیند این چه پیغام است که تو آورده آن ملعون گفت که اطاعت امام خود کرده ام پس در آن جا فرود آمدند که حضرت فرمود که ای حر بگذار که در نینوا یا غاضریه فرود آئیم یا جائی که آب و آبادانی باشد حر گفت این مرد را امیر فرستاده است که بر من امیر فرموده که مخالفت امر او نتوانم کرد

نوشته نامه ابن زیاد بی ایمان / بلا کشی که رسید بر امام تشنه لبان :
ببرد بار که بنا شد در آن مکان آبی / بگفت تو شعیب که حسین در آن فرود آید
نه بد آنکه مجال تخلف که تو فرمائی / که شکسته عمر اقبال [illegible] :
کنون بیا بسوی این زمین فرود آئید / اساس خیمه و خرگاه خویش بکن بنید :
چه این مقدمه دید زهیر با ایمان / بگریه گفت که ای بادشاه تشنه لبان
بده اجازه که با کافران قتال کنیم / در این زمانه برای خدا جدال کنیم :
که بر سر ز بعد لشکر افزون ز شمار / بنزد ابن زیاد لعین بدکردار :
ز راه کینه نمایند عرصه بر ما تنگ / شوند جزو و بر ما کین نمایند جنگ :
بگفت شاه شهیدان بجنگ نپردازم / که تا بقوم کنون جنگ [illegible] سازم

پس حضرت بضرورت در آنجا فرود آمدند و خیمهای سرادق عصمت و جلالت برپا کردند
سه‌شنبه چهارشنبه دوم ماه محرم و بقولی پنجشنبه بود پس حر بابن زیاد لعین نوشت و حقیقت
احوال آن حضرت را اعلام کرد چون نامه بابن زیاد لعین رسید آن بی‌دین نامهٔ
نامه نوشت بخدمت حضرت امام حسین علیه السلام که شنیده‌ام بکربلا فرود آمده‌ای یزید بمن نوشته است
که تو را مهلت ندهم تا آنکه تو بیعت بکنی و بنزد او فرستم چون نامهٔ آن شقی بآن حضرت
رسید نامه را بر زمین انداخت و فرمود که رستگار نشود گروهی که رضای مخلوق را
بسخط خالق خریدند چون قاصد جواب نامه را از آنحضرت طلب کرد حضرت فرمود که
نامهٔ آن ملعون جواب ندارد عذاب خدا جواب اوست چون ابن زیاد لعین سبب
آتش کفر و نفاقش مشتعل گردید و عزم محاربهٔ آن حضرت را جزم کرد و تکلیف امارت
لشکر را بابن سعد نمود آن ملعون اول امتناع نمود ابن زیاد گفت هر گاه مرتکب جنگ امام حسین
نمی‌شوی رقم ایالت ری را بمن پس ده پس آن ملعون بی سعادت عذاب ابدی را اختیار کرد
و قبول کرد که با امام حسین علیه السلام محاربه نماید پس آن ملعون با چهار هزار مرد روانهٔ کربلا
شد پس آن امام مظلوم اصحاب خود را جمع کرد و خطبهٔ در نهایت فصاحت ادا نمود و فرمود
که کار من بآنجا رسیده که می‌بینید و دنیا از ما روگردانیده و جرعهٔ زندگانی من بآخر
رسیده و مردم دست از حق برداشته‌اند و بر باطل جمع شده‌اند و این دنیا ندارد پس
در آن زمان زهیر ابن قیس رضی الله عنه برخواست و گفت یا ابن رسول الله ما بنیت درست و عزم
صحیح اختیار متابعت تو نموده‌ایم و با دوستان تو دوستیم و با دشمنان تو دشمنیم ما
آنچه فرمایی بجان قبول می‌کنیم و جان خود را فدای تو می‌سازیم و با دشمنان خدا جهاد می‌کنیم
بعد از بریر عرض کرد که یا ابن رسول الله خدا بر ما منت نهاده که در رکاب تو جهاد کنیم هر
اعضای ما پاره پاره شود و جد تو در روز جزا شفیع ما باشد پس آن حضرت ایشان را دعا
کرد و روی بسوی اهل بیت خود نمود و بدیده حسرت بر ایشان نظر کرد و از برای ایشان
دعا کرد پس چون روز دیگر شد عمر سعد لعین وارد کربلا شد و عبید زیاد در کوفه مردم را
امر کرد که بیاری عمر سعد روند پس اول کسی که بیرون آمد با چهار هزار کافر شمر ذی الجوشن بود و یزید
رکاب با دو هزار سوار و حصین نمیر با چهار هزار کس بیاری عمر سعد آمدند و شبث ربعی با چهار هزار

کافر و بدالغت

آمدن عمر سعد در کربلا

کافر و بد الغت با هزار سوار آمدند و در روز ششم محرم این لشکر در صحرای کربلا
جمع شدند پس در آن زمان عبید زیاد نامه بعمر سعد نوشت که من لشکر از برای تو فرستادم
باید که در کار خود مردانه باشی و کار بر حسین تنگ بگیری و آب فرات مانع شوی آن ولد الزنا
شوید بسوی عمر نامهٔ عبید زیاد : که ای لعین سخن گر نشنوی نداد
بمن تو کار بحسین تنگ که او بتنگ آید : سرش فرود بسوی کار عار تنگ آید
که او بد بیعت ما و یزید بدا خیز : شود رضا و نگردد و شنید ان خیز
بو بند آب فرات این زمان بروی حسین : که تا ز نان عیالش کنند نبود زین
اگر ز بیعت ما و یزید شد راضی : تما شوید بقتلش بجان و دل راضی
شوید مسم جنگش تمام لشکر را : بعد اگر بند ز بدن راس قاسم اکبر
جدا کنند ز بدن تمام سرجوانانش : بنیزه نیزه تمام شوید بقرباش
زنید آتش بیداد بخیمهای حسین : کنید اسیر زن بچه خواهران حسین
که تا بجنگ ربنعاء نعم عزا دارند : عذاب تو که الهان مصطفی دارند
پس چون قاصد را آن وقت حبیب مظاهر این لشکر مخالف را دید بخدمت حضرت امام
حسین علیه السلام آمد و عرض کرد که ای مولا اینجا قبیله بنی اسد و ما اینجا میباشیم و قبیله
بنی اسد در اینجا ساکن باشند اگر مرخص بفرمائی من بروم و ایشان را بیاری بسوی تو
دعوت نمایم حضرت فرمود که رخصت دادم پس حبیب بسوی آن قبیله روان شد و موعظه
این ها را بیاری حضرت مایل کرد یا بندی شود نفر از ایشان برخاستند که بخدمت حضرت
بیایند که در آن وقت خبر بعمر سعد رسید آن ولد الزنا چهارصد سوار با ارزق شامی
برسر راه این جماعت فرستاد چون با ایشان محاربه شد آن جماعت طاقت حرب با ایشان نه
نیاوردند و منهزم شدند و حبیب بخدمت حضرت برگشت و احوال ایشان را عرض کرد حضرت
فرمود لا حول و لا قوة الا بالله و با دیده گریان چنین بشعر سرودند آه و آه و بلاه
از روزگار دنیا تا کی جفا بکینی : با دشمنان تو دوستی دشمنی با اهل دینی
گویا که این عداوت با عترت رسالت : دارد از آن تو وارث از راه بیوفائی
اول شکسته‌اش کین دندان مصطفی را : دیگر نکین شکستی تو پهلوی علی را

دیگر زکین تو طاله از تیغ ابن سعد · بشکستی فرق حیدر از تیغ ملعون را
دیگر تو از ستم کر از زهر هاری فرنگ · کردی تو پاره پاره احشای مجتبی را
از اهلبیت طه من مانده ام زدنیا · بیکس غریب تنها از ظلم قوم اعدا
دیگر یکی نه اکنون بر حالت جوانان · بانشه چون دیبا محزون زار نالان

منع نمودن آب فرات

پس در آن وقت عمر سعد ملعون عمرو ابن حجاج را با پانصد سوار بر لب آب فرات فرستاد که آن حضرت را از برداشتن آب مانع شوند و تشنگی بر اصحاب آنحضرت غلبه کرد و بخدمت آن امام غریب شکایت کردند آن حضرت کلنگی برداشتند و نه گام در پشت خیمه قدم کردند و در آنجا کلنگ بر زمین زدند بجانب قبله باعجاز آن حضرت چشمهٔ آب ظاهر شد و آن حضرت با اصحاب از آن آب آشامیدند و مشکها و ظرفها پر کردند پس آن چشمه ناپدید شد چون این خبر بابن زیاد رسید بعمر سعد ملعون نامه نوشت که شنیده ام که حسین چاه میکند و آب بیرون میآورد البته چون نامهٔ من بتو رسد کار بر ایشان تنگ کن و مگذار که ایشان از لب آب آب بگیرند تا آنکه تشنه کشته شوند چنانچه عثمان ملعون را تشنه کشتند چون بعد از رسیدن نامه کار بر اهلبیت تنگ گرفتند و عطش بر اصحاب سید الشهدا غالب شد حضرت برادر خود عباس را طلبیدند و بیست سوار و بیست پیاده با او همراه کردند و بیست مشک بایشان دادند که از فرات پر کنند و با اهلبیت و با اصحاب آنحضرت برسانند چون بکنار فرات رسیدند عمرو ابن حجاج لعین پرسید که کیستید ابن جماعت هلال نافع که از اصحاب آن حضرت بود گفت منم پسر عم تو آمده ام که آب بیاشامم گفت بیاشام که گوارا باد ترا هلال گفت وای بر تو من چگونه آب بیاشامم و اهلبیت و جگر گوشگان حضرت رسالت تشنه باشند آن ملعون گفت که عبید زیاد ما را امر کرده که آب بایشان ندهیم پس چون هلال بر هلال ابن کلمات از آن حرام زاده شنید اصحاب خود را صدا زد که زود آب بردارید و عمرو ابن حجاج بلند بر اصحاب خود زد که مگذارید که آب بردارند پس آتش حرب مشتعل گردید بزد و اصحاب حضرت مشکها را پر کردند و مراجعت نمودند و با این سبب حضرت عباس را سقا نامیدند و گویا که هلال نافع در جواب عمرو ابن حجاج ملعون با دیده گریان چنین گفتار میفرمود داد از هل ظلم و حزناه و واغوثاه و واویلاه

رسید چو بر لب

رسید چو بر لب آب اندر آن زمانه هلال · کشید نعره ز سوز جگر بحزن و ملال
شنید زاده حجاج چون صدای هلال · ز جای خواست دران دم ز اضطراب و ملال
بگفت که کیست بزد نعره او ز سوز جگر · فتاد ز نعرهٔ او لرزه بر همی لشکر
بگفت هلال که پسر عم تو هلالم من · ز سوز تشنگی اکنون پر از ملالم من
بده اجازه که آب فرات بیاشام · ز سوز تشنگی امروز لحظه بیاسایم
بگفت زاده حجاج در آن زمان بهلال · برو تو آب بنوش مدار بیم و ملال
چو این شنید هلال آن زمان بدیده تر · بلند گفت بحجاج که ای سگ کافر
کجا روا است که آب فرات بیاشام · ز سوز تشنگی آب بجا بیاسایم
حسین نشسته بخیمه ز تشنه لب باشد · برادرش عباس از جفا تعب باشد
کجا روا است که من این زمان شوم سیراب · علی اصغر به بر گشته از پی آب
برادر و جگر آب و گوش پیغمبر · زنند بتشنه لبی جا بشنوید برگو

گفتگو نمودن امام حسین با عمر سعد

پس در آن وقت حضرت امام حسین ع در میان شب عمر سعد را طلبید که بیا در میان دو لشکر که با تو سخنی دارم پس حضرت با بیست نفر از لشکر خود جدا شد و آن ملعون نیز با بیست نفر از لشکر خود جدا شد چون یکدیگر را ملاقات کردند حضرت اصحاب خود را گفت که دور شوید و عباس و علی اکبر را با خود نگاه داشت و آن لعین نیز اصحاب خود را دور نمود و حفص پسر خود را با یک غلام نگاه داشت پس حضرت از برای هدایت آن بی سعادت گفت که با من جنگ مکن و از خدا بترس و میدانی که من کیستم مگو اعتقاد از خدا نداری بیا بجانب من و سعادت ابدی را از برای خود اختیار کن آن بدبخت گفت که میترسم که عبید زیاد خانه مرا خراب کند حضرت فرمود که من از مال خود خانه از برای تو بنا کنم گفت میترسم که مزرعه مرا بگیرند حضرت فرمود که من مزرعه از مال خود در حجاز بتو میدهم آن ملعون گفت که بر عیال خود میترسم پس حضرت دیدند که موعظه بر آن بدبخت اثر نمیکند روی از آن گردانیدند و فرمود که خدا ترا در میان رخت خواب بقتل رساند و در روز قیامت نبخشاید گفت از روی استهزا که اگر گندم نباشد جو هم خوبست پس در آن وقت نامهٔ دیگر از عبید زیاد

ربیعه که ای ابن سعد شنیده ام که شما با حسین محبت میدارید باید که چون نامهٔ
من بتو رسد کار بر حسین تنگ گیرید و بر وی آب ببندید و این دو مهلت ندهید تا
ایشان کشته شوند و بعد از کشته شدن اسب بر بدنهای ایشان بتازید اگر این کارها
از تو بر نیاید سرداری لشکر را بشمر ذی الجوشن بگذار و این در روز پنجشنبه
نهم ماه محرم بود چون عمر سعد ملعون نامه را خواند گفت ای خدا تو را بدترین
عذاب جزا دهد که دست اندر میان امام حسین و ابن زیاد جمله انجامد که
حسین فرزند علی ابن ابیطالب است هرگز راضی نخواهد شد که مطیع یزید پلید شود شمر
لعین گفت که من ایشان را عنید اگر اطاعت یزید پلید نکنی و الا تو
لشکر بمن واگذار پس عمر سعد از برای محبت دنیا عذاب ابدی بر خود گذارد
و کرد سرداری لشکر پیادگان عمود و امر نمود که تمام لشکر سوار شده دور و با اصحاب
حضرت او روند چون شمر لعین نزدیک لشکرگاه آن شهدا رسید عنان مرکب کشید
و فریاد برآورد و گفت کجایند فرزندان خواهر ما چرا که مادر بعضی از برادران
آن حضرت از قبیلهٔ شمر بودند آه آه و آه غوثاه و آه فریاد از غریبی حسین آه و واویلا

ربیعه شمر ندا کرد لعین بی ایمان : کجائی حضرت عباس عون با عثمان
که من بمادر ایشان قرابتی دارم : درین زمانه بایشان حکایتی دارم
چو این شنید بشمر لعین حق نشناس : ز جا بخواست درین حال حضرت عباس
روانه گشت زبر شمر بعون با عثمان : گل حدیقهٔ حیدر بدیدهٔ گریان
ربیعه چون زبر شمر آن شهان عباس : خطاب کرد که ای کافر خدا نشناس
بگو بعون بعثمان چه مدعا داری : بیا بما که بایشان چه گزها داری
جواب گفت بعباس شمر با خشم : که ای ضیاء دو چشم کنندهٔ خیبر
قرابتیست مرا این زمان بمادر تو : مرا قرابت نزدیک شده در بر تو
حسین برادر تو این زمان گرفتار است : بدست لشکر ما در جهان در آزار است
برای حب ریاست شهید میگردد : قتیل تیغ سپاه یزید میگردد
من از برای تو عون هم دگر عثمان : امان گرفته ام ز عبید زیاد ای ایمان

چه ای شوید بحسین

چه ای شوید بحسین بنزد ما آئید : کنون بیا رب او دست خویش بردارید
که او بجنگ اصحاب قاسم اکبر : شهید میشوند اکنون بنیزه و خنجر
شما بدامن او دست خود کنید کوتاه : که تا شهید نگردید ز خنجر اعدا

آه آه و آه واویلاه چون حضرت عباس وفادار و آن سه گل حدیقهٔ حیدر کرار با عون و
عثمان از شمر بی ایمان این سخنان شنیدند آه سوزناک از دل پر درد برکشیده و سیلاب اشک
از دیده باریدند و در جواب آن کافر بد نژاد چنین سخنان ادا نمودند آه آه و آه فریاد

جواب گفت بشمر لعین حق نشناس : بدین طریق در آن روز حضرت عباس
که ای لعین جفاجو منم غلام حسین : برای اوست که دارم کنون بتن سر
کنیز مادر او بوده مادر من : همیشه سایه اش از لطف بوده بر سر من
بگو که باب من او نه شاه مردانست : کشندهٔ در خیبر ولی سبحانست
بگو که جد کبارش محمد عربیست : که او رسول خداوند حق لم یزلیست
بگو که مادر او دختر پیمبر بنت : شفیعهٔ همه خلقان ز یوم محشر بنیست
کجا رواست بگو ای لعین بی ایمان : که دست خویش بدارم ز سبط پیغمبر
کجا رواست که من زنده در جهان باشم : بنزد را دهٔ مرجان دون امان باشم
شود شهید سر نور چشم پیغمبر : سرور سینهٔ زهرا جگر بندهٔ حیدر
کجا رواست که حسین دگر علی اکبر : شوند پاره بمیدان ز نیزه و خنجر
چگونه بگریه آن بچون نظاره کنم : منظر باصغر بی شیر کاهواره کنم
چگونه ای سگ ملعون بعرصهٔ محشر : جواب جد کبارش جناب پیغمبر
دگر جواب علی آن کشندهٔ خیبر : جواب حضرت زهرا شفیعهٔ محشر
چرا بمثل سپاه شوم نهیم : درین زمان نکنم جان خود فدای حسین
برو که لعنت خدا بر تو و بر ابن زیاد : بابن سعد لعین یزید پلید باد

پس حضرت عباس با عون و عثمان فرزندان ام البنین آه بیرون آمدند و گفتند ای شمر
از ما چه میخواهی آن لعین گفت چون مادر شما از قبیلهٔ منست من شما را امان دادم
ایشان گفتند که خدا تو را و امان تو را لعنت کند ما را امان میدهی و فرزند پیغمبر را امان نمیدهی

شنیدم که با اصحاب خود میگفت که من شما را مرخص کردانیدم وبیعت خود را
از کردن شما برداشتم واز شما توقع نصرت ویاری ندارم ودر این وقت
سیاهی شب شما را فرو گرفته است بهر طرف که خواهید بروید که این گروه
مرا میطلبند وبا من کار دارند چون مرا بیابند با دیگری کاری ندارند
وشما با قبیله وعشیره خود ملحق شوید پس آن حضرت دست برادران
خود گرفتند وفرمود کردم شما تاب مقاومت این گروه ندارید پس در آن
وقت حضرت عباس وسایر برادران آن حضرت برخاستند وگفتند که ما
هرگز از تو جدا نمیشویم خدا ننماید روزی که ما بعد از تو زنده باشیم اه
نمود عرض در آن وقت حضرت عباس

فدای جان تو باد جان حضرت عباس

بگو سخن که ندارم دست بدامنت — کنم جان عزیز این زمان بقربانت
عجب برادر بی سرو دم که خاک بر سر من — که زنده من بجهان سر جدا برادر من
اگر هزار جان اگر داشت حضرت عباس — فدای جان تو میکرد امام کافه ناس
کجا روا است که من زنده بود چه ها باشم — ز دوری تو اگر ز دیده خون تیغ باکم
کجا روا است که بینم جدا ز تن سر تو — فتاده غرقه بخون پیکر مطهر تو :
بگو که باب من تو امیر مردان است — وجد خیم رسولان ولی یزدانست
بگو که خواهر من بنت زینب مضطر — شود اسیر برادر ز دست ابن شمر :
بگو چگونه ببینم که شمر بد اختر : — گلوی تشنه ببرد سر تو از خنجر :
کجا روا است ببینم که شمر نعره زند — طپانچه ... کین بر سکینه زند :
در این زمانه شود کور برادر عباس — که تا غریب نه بیند امام کافه ناس

پس در آن زمان حضرت امام حسین ع ورا به برادران سلام کردند وفرمود که شهادت
سلام شما را پس الان من شما را مرخص کردانیدم بهر جا که خواهید بروید وآن سعادت
مندان گفتند ای فرزند رسول خدا مردم چگویند بما هرگاه تیغ و... دولیه وفرزند
پیغمبر خود را یاری نکنیم ودر نصرت او شمشیر بکار نبریم بخدا قسم که از تو جدا نمیشویم

تا بهر جا که تو بروی

تا بهر جا که تو بروی ما برویم ولعنت خدا بر آنکه بعد از تو باد پس مسلم ابن عوسجه از جا
برخواست وگفت ما چگونه دست از تو برداریم فردای قیامت در نزد پروردگار چه عذر
آوریم بخدا قسم که از تو جدا نمیشویم تا نیزه های خود را به سینه دشمنان تو فرو بریم وبا شمشیر
دمار از دشمنان برآوریم اگر حربه نداشته باشیم با سنگ با آنها جنگ میکنیم پس زهیر
گفت که یا ابن رسول الله بخدا قسم من راضیم که هزار مرتبه کشته شوم وزنده شوم وهزار مرتبه
جان خود را فدای جان شریف تو کردانم پس هریک از اصحاب آنحضرت چنین سخنان میگفتند
در آن وقت حضرت جای ایشان را در بهشت بایشان نمود چون حور وقصور ونعیم را دیدند
یقین زیاده شد وبا ایشان سبب الم شمشیر ونیزه بر ایشان تاثیر نمیکرد واز حضرت امام زین
العابدین ع روایت کرده اند که در آن شب حضرت فرمودند که خیمه ها بر یکدیگر متصل کردند
ودور آنها خندق حفر نمودند واز هیزم پر کردند که جنگ از یکطرف باشد وحضرت علی اکبر را
امر فرمود که با بیست سوار وبیست پیاده چند مشک آب با خوف وبیم آوردند حضرت اصحاب
خود را امر فرمود که از این آب بیاشامید که این توشه آخر شما است در دنیا ووضو بسازید
وغسل کنید وجامهای خود را بشوئید که کفنهای شما خواهد بود ودر آن شب سی ودو نفر
از لشکر عمر سعد بخدمت آن امام غریب آمدند وملازمت آن حضرت را اختیار نمودند ودر
وقت سحر آن امام مظلوم امر فرمود که نوره آورده برای آن حضرت آوردند که مشک لبیار
در آن وآن بزرگوار مشغول نوره کشیدن شد ودر آن وقت بریر همدانی وعبد الرحمان هر دو از
انصار بر در خیمه ایستاده بودند که حضرت بیرون آید ایشان نوره بکشند و
بریر در آن وقت با عبد الرحمن مزاح میکرد ومطایبه مینمود عبد الرحمان گفت ای بریر
این هنگام مطایبه نیست بریر گفت خدا میداند که من هرگز در دنیا طالب لهو ولعب نبودم
اما در این حالت دیگر میکنم چراکه میدانم شهید خواهم شد وحوران بهشت را
در بغل خواهم گرفت وحضرت امام زین العابدین ع فرمودند که در آن شب من بیمار بودم
وعمه من زینب خاتون در پرستاری من مشغول بود وپدر بزرگوارم در خیمه بود وغلام
ابوذر در خدمت آن حضرت بود وآن حضرت اسلحه حرب را ترتیب میدادند واز
بی اعتباری وبی وفائی دنیا سخنان چند میفرمودند که مضمون آنها اینست

ای روزگار فانی ای باد بی بقایی راحت ندیده از تو هیچ کس بزندگانی
از راه بیوفائی هرگز نکرده ای شو در این جهان فانی با دوست آشنائی
در زیر خاک پنهان کردی تو دوست دشمن زینب از جوانان بی رحم با حیائی
ای باد بی وفایی برش دیر بقایی بردی این سرایی رسم وفا ندانی
کردی تو بیوفائی از دوستان جدائی با دشمنی آشنائی نزها و فا ندانی
رفتیم زار رضینه ما از تو دل شکسته چون مرغ پر شکسته بر سوی دار باقی
پس حضرت امام زین العابدین ع فرمودند که چون این سخنان را از پدر بزرگوار خود
شنیدم گریه بر من زور آورد و آب از دیده ام فرو ریخت و لکن از برای اطفال
زنان صبر کردم و چون جناب زینب خاتون این سخنان وحشت امیز را شنیدند
بی تاب شده و از جا برخواستند و با پای برهنه بخیمه آن حضرت دویده و گویا چنین گفت

چه بود این ترتیب هرگز ندیده ام — بخانه در تنزد زهرا بر سیده ام
یعنی بدیدم تو را اکنون برادر — غریب بیکس محزون مضطر
برادر جان علی ان بیژ داور — شهید شد از جفاء قوم کافر
دگر زهرا از این داغ فراقت — دل مجروح بنت مصطفی رفت
حسن را هم بدادند زهر خواره — جگرهایش نمودند پاره پاره
بگفتم این همه سهل است برادر — حسین دارم بمثل ماه انور
که باشد بود او یادگار باب مادر — که با خود سایه اش اکنون مرا سر
دلم خورسند شد تو بودی ای حسینم — بگو بشنو چرا نور عینم
چرا زد من زد افغان بنهان — که دارند چو خار بیجا چشم گریان

پس آن امام مظلوم از بیتابی زنان و کودکان آب از دیده حق بین بیبارید
و فرمود که ای خواهر با جان برابر حلم و جر بیشه خود کن و بر قضای خدا راضی شو
و ذکر مکن التفقد خود را بمهلکه عنا الذا ضغ زینب خاتون گفت ای برادر این
کلام تو بیشتر دل مرا مجروح بیکر داند که اهل خانه بر تو قطع شده و بغورت غربت
مرا گرفتار بیفوتی و ما را غریب و تنها در میان اهل کفر و نفاق میگذاری پس جناب
زینب خاتون دستهای خود را

زینب گوید

زینب خاتون دستهای را بلند کرده و صورت خود را خراشید و سینه را از
سر کشید و گریبان طاقت چاک نمود و بیهوش افتاد و در آن وقت آن امام
مظلوم برخواست و آب بر روی خواهر گرامی خود پاشید چو تا بیهوش آمده

چو بشنید زینب محزون مضطر — سخنهای جگر سوز آن برادر
زجا برخواست گفت با دیده تر — فدای تو شوم جان برادر
دلت از بیکسی اکنون شده تنگ — بدی راضی که بنی با کوفیان جنگ
بدی راضی بتربت از تو گرد خجل — جدا سازند قوم بد اطرخ جنه
روی در خلد بانهرا نشینی — فغان زار بی ملغلان زینب
نمیگوئی که زینب مو بریشان — چا زد بانزنان هم یتیمان
بدی راضی زمرگت اکنون برادر — زند در بیکسی ای جان خواهر
بگفت این زد در دل بنا لید — بزد دست صورت خود را خراشید
گریبان تا بدامن چاک بنمود — چه خورشیدی که بوان خوش بگشود
فتاد در آن زمان خورشید لولاک — چه خورشید جهان اندر سر خاک
بشد بیهوش کل بستان زهرا — تو گفتی که برون رفته ز دنیا
حسین چون دید در اندم حال خواهر — ببالینش دوید با دیده تر
در اغوشش کشید از دل بنالید — زدیده خون براب او بیارید
بپاشید آب در اندم با دل زار — بروی خواهر محزون افکار
چه خورشید بار دیگر او طلوع کرد — دو باره با برادر گفتگو کرد
بجا ماندن بیجا زار محزون — ندیده کسی چو ان لحظه گریان

پس چون زینب خاتون باز بهوش امد جناب امام حسین ع فرمود ای جان خواهر
از اهل زمین و اسمان همه نفس باید بمیرانند و پدر و برادر و مادر من شهید شدند و همه
از من بهتر بودند و حضرت رسول ص که اشرف خلایق بود در دنیا نمانده و سرای باقی
رحلت نمود و بغیر از ذات خدا کسی باقی نخواهد ماند پس حضرت فرمودند که ای جان
خواهر تو را سوگند میدهم که چون من از تیغ اهل جفا شهید شوم گریبان را چاک
مکنید و صورت را مخراشید و واویلا مگوئید پس چون اهل بیت را تسلی نمود

زینب گوید

وصیت نمودن امام حسین ع

ومشغول مناجات حضرت شد و فرمود که طناب خیمه‌ها را بیکدیگر ببستند و مشغول
نماز و تلاوت شد و چون وقت سحر شد آن حضرت را خواب ربود و بخواب
رفت چون از خواب بیدار شد فرمود که در این ساعت در خواب دیدم که
سگی چند بر من حمله کردند و در میان آن سگها سگی ابلقی بود که زیاده از دیگران
بر من حمله میکرد و گمان دارم که آن سگی که متوجه قتل من میشود باشد پس چون
صبح شد آن حضرت با اصحاب خود نماز کردند و فرمود که امروز شهید خواهیم شد بغیر از
علی ابن الحسین و در آن وقت جمع لشکر حضرت موافق روایت حضرت امام محمد باقر ع
چهل و پنج سوار و صد پیاده بودند و لشکر جمعیت مخالف بیست و دو هزار یا
سی هزار نفر بودند پس حضرت امام حسین ع زهیر ابن قین را در میمنه و حبیب
مظاهر را در میسره مقرر فرمود و علم هدایت را ببرادر با جان برابر خود عباس داد
و فرمود که آتش در خندق انداختند که جنگ از یک طرف باشد و عمر سعد ملعون
لشکر خود را ترتیب داد میمنه را بعمرو ابن الحجاج و میسره را بشمر ذی الجوشن برد و علم
کفر انار خود را بدرید غلام خود داد و عروة ابن قیس را سرکرده سواران خود
و شبث ربعی را سرکرده پیادگان پس در آن وقت ابن جویره ... برهم زد و
ندا کرد که ای حسین و اصحاب حسین بشارت باد شما را باتشی که در دنیا برای خود افروختید
پس از اعجاز آن حضرت اسب آن حرامزاده رم کرد و او را در آتش خندق انداخت
و روحش بدرک جهنم واصل شد و هم چنین چند نفر از ملاعنان بعذاب گرفتار شدند پس
یزید ابن حصین همدانی که از اصحاب حضرت بود بخدمت آن حضرت عرض کرد که رخصت بفرما
که باین کافران سخنی چند بگویم چون رخصت یافت در برابر آن گروه آمد گفت ایها
الناس بدرستیکه خدا احمد را از میان بندگان خود برگزید و برای ... که کافران
خدا را بدین ... دعوت نماید و اینک آب فرات ... و خوکها از آن میان شد
و شما حایل شده اید میان آب و فرزند پیغمبر خود و آن کافران گفتند که سخنی بسیار
مگو که او را آب نخواهیم داد تا از تشنگی هلاک شود چنانچه عثمان هلاک شد بعد از آن
بریر همدانی ... بر گوینان موعظه نمود اثر نکرد پس حضرت امام حسین ع سوار شد براسب ...
جهت عمامه حضرت رسول را بر سر بست و شمشیر آن حضرت را حمایل کرد و براسب آنحضرت سوار شد

و در برابر لشکر

و در برابر لشکر اعدا آمد و از برای اتمام حجت در برابر آن گروه ایستاد و چنین میفرمودند

چند هم سوگند ستمکار این گروه اشقیا — جملگی را آتش زمان بر ذات پاک کبریا
جمله میدانید که من فرزند پاک حیدرم — زاکب و دوش پیمبر آن رسول داورم
دختر خیر البشر دانید که بوده مادرم — از شرافت بر تمام خلق عالم برترم
داسم امروز این گروه بتیغ بیحیا بر کمر — از شرافت بنده ام عاشقا او را بر
مرکب او را سوارم این گروه اشقیا — تشنه لب امروز با تیغ در زمین کربلا
آن زمان گفتند بپاسخ آن گروه بیحیا — ای حسین دانیم که باشی نور چشم مصطفی
جملگی دانیم که تو فرزند پاک حیدری — از شرافت بر تمام خلق عالم سروری
گفت حسین اندم چرا خونم تمنا میکنید حلال — باز گویید تا بدانم من بحق ذو الجلال
جملگی گفتند یزید را این زمان ما نوکریم — دشمن اولاد پاک مصطفی و حیدریم
گر تو خواهی که نگردی این زمان ناامید — کن قبول در نزد ما تو بیعت شوم یزید
شاه دین گفت در زمانه این کجا باشد روا — اهل حق بیعت کند بر دست اولاد زنا
من نخواهم کرد بیعت این گروه بیحیا — دین زیان مانم بر یزید آن زاده اهل زنا
میکنم جنگ با شما من این گروه بدگهر — تا شود اندر عزا بیت رسول نوحه گر

پس بعد از این گفتار آن حضرت عمر سعد را طلبید و آن ملعون نمیخواست که در
برابر آن حضرت بیاید چون نزدیک آن جناب آمد حضرت فرمود که ای عمر تو مرا
میکشی با مید حکومت ری و جرجان که پسر زیاد بتو وعده داده بخدا قسم
که این هرگز از برای تو میسر نخواهد شد و بعد از من زندگانی از برای تو نخواهد بود
و بعد از من چنین خبر داده اند پس هر چه خواهی بکن و گویا میبینم که در این زودی
سر تو را بر نیزه کرده باشند و در کوفه نصب نمایند و کودکان لشکر او را اندازند
پس عمر بدگهر در خشم شد و رو باصحاب خود کرد و گفت چه انتظار میکشید چرا کار
حسین و اصحاب او را یکسره که این کل در نزد ما یک لقمه بیش نمیباشند پس در آن
وقت لشکر مخالف رو باصحاب آن حضرت آوردند در آن زمان حر ابن یزید
ریاحی دید که کار بمحاربه انجامید نزدیک عمر سعد آمد و گفت ای عمر

با این بزرگوار جنگ خواهی کرد گفت بلی چنان جنگ خواهم کرد که سرها
جدا شود و دستها بریده شود حر گفت که راضی نیستی که بعد از آن و بر در ادب
عمر لعین گفت اگر اختیار با من بود راضی میشدم ولکن امیر تو راضی نمیشود پس
حر بجای خود برگشت و با قره ابن قیس گفت که اسب خود را آب داده گفت نه
قیس گفت والله تو اسب خود را آب ده قیس میگوید که من گمان کردم که مراد
اسب خود را آب دهد و اگر میدانستم که بخدمت امام حسین ع میرود من با او
میرفتم ناگاه دیدم که در وقت امام حسین ع میرود در آن وقت مهاجر ابن اوس
باو رسید و دید که لرزه بر اندام حر افتاده گفت ای حر من تو را شجاع ترین اهل کوفه
میدانستم این چه حالت است که بر تو مشاهده میکنم حر گفت چنان نیست که تو گمان کرده من خود را
در میان بهشت و جهنم مردد می بینم و بهشت را اختیار کردم و اگر مرا پاره پاره کنند
جهنم را اختیار نخواهم پس اسب خود را تاخت و بخدمت آن امام غریب آمد و
از مرکب خود پیاده شد و دست بر سر گرفت و مانند غلامان آب از دیده جاری کرد
و بنده وار در خدمت آن امام عالیمقدار ایستاد و چنین سخنان میگفت ابیات

بگو ای تشنه لب اکنون چه سازم — بخود دست این زمان من سرفرازم
در اول راه بر تو بستم — دل کلثوم زینب را شکستم :
اگر پرسند بمن در یوم محشر — علی مرتضی جد تو پیمبر :
چرا بستی تو راه بر حسینم — غریب بیکس آن نور عینم :
چگویم من جواب فاطمه بر سر من — نشیند در عزایم مادر حق :
کنون از فعل خود هستم پشیمان — چه سازم ای امام کل خلقان :
قبولست توبه ام گردد بر تو — بگو در چه باب داور تو :
بفرما این زمان توبه نمایم — دو جنت زروی خود گشایم :
بگفت الله حسین ای تازه ایمان — بکن توبه مباش محزون گریان :
بکن توبه که باشد باب جنت : — خدا بر تو گشاید باب رحمت :
چه بشنید حر شد شادان و خندان — فتاد بر مقدم شاه شهیدان :

فصل بیست هشتم

فصل بیست هشتم در بیان شهادت خامس آل عبا حضرت امام حسین ع و اصحاب آن حضرت
یادش آمد این رباعیات بلاء حدیث و از بلا میکنند آن دو راین چه سرگذشت کربلا

از حسین آنچه صحابه از صغیر از کبیر — از شریف از وضیع از جوان هم ز پیر
چون نمود عزم جدال پرورده و بنیا — کفر ایمان در جهان شد آن زمانه منجلی
نار جنت شد مقابل در زمین کربلا — کفر ایمان شد در آن ساعت ز یکدیگر جدا
طرفة العینی گرفته سوختن یاوفا — جنت حور آن غلامان از جناب کبریا
کافران دو دوزخ گرفتند از ره جهل و خطا — حق با طل شد جدا اندر زمین کربلا
باطل اندر دوزخ نار آن زنا ماوا گرفت — حق در آن ساعت بسوی مرکز خود جا گرفت
پرده عالم دریده از ابن سعد پر جفا — چون گنبد از بجنبش خالق ارض سما
لعن باد بر ابن سعد ابن مرجانه یزید — هر ملعون که سر سلطان دین از تن برید
آتش حرمان گرفت قلب رسول از جفا — هم چه زینب نوحه کربلا شد بر اب کشته ها

وارد شده است که چون لشکر کفر و اسلام در مقابل یکدیگر صفها آراستند عمر سعد
ولد الزنا تیری بر زه کمان نهاد و رو بجانب امام حسین ع انداخت و گفت ای گروه
مخالفین باشید که اول کسی که بدو تیر به آل ایمان و ابن مرجانه تیر بر حسین انداخت
من بودم پس بیکه فوج جمیع کافران تیرها بشقاق از کمان نفاق بجانب آن
آن ظهیر اطراف انداختند و کم کسی بود از سپاه مؤمنان که در این حمله مجروح
نشده بود و بروایتی در این حمله پنجاه نفر از لشکر امام حسین ع شهید شدند پس آن حضرت اصحاب
خود فرمودند که مردانه باشید که این تیرها رسولان مخالفانست بسوی شما پس
در آن وقت حر ابن یزید ریاحی با پسر و برادر و غلام بخدمت آن امام انس و جان آمد
و بنده وار در خدمت آن امام بزرگوار ایستاد و در خدمت آنحضرت چنین عرض نمود

منم حر از کرم جرم تما نید : — ز نار دوزخ آزادم نمایید :
کنون از فعل خود شرمنده باشم — بدرگاهت کنون من بنده باشم :
در اول راه بستم بر شما من : — نمودم این خطا و این گناه من
بفرمایید روم بر سوی میدان — که باشم قاصد جمله شهیدان :

ای نور چشم ذهرا بنگر تو حیران را ... جمله باه زادی در خدمت شما ایم
دارم امید رحمت برما دهی تو رخصت ... سازیم در رکابت این طفلها جان فدا
سرهای دشمنان را ای زاده پیمبر ... از تن جدا نمایم در این زمان با آن
گفتا حسین بزاری الدم بذ جینی ... الدر جهان فانی ما در رحمت خدایم
برگرد بمنزل خود با این سپاه لشکر ... مارا غریب تنها در کربلا گذار به
گردیم شهید جز از ظلم قوم کافر ... ما جملگی برابر در این جهان فانی
باشیم شفیع خلقان در عرصهٔ قیامت ... آن زن بجا نزدد در نزد کبریائی

پس در آن وقت طایفهٔ جنیان با ناله و فغان برگشته بجا بریر همدانی بعزم جهاد قدم در عرصهٔ میدان نهاد و جماعتی از خوکان بدرود نار فرستاد پس بحرابن اوسی غلام ابن زیاد او را شهید کرد و بروایت حضرت امام زین العابدین ع وهب ابن عبد الله کلبی اول نصرانی بود با مادرش بدست امام حسین ع مسلمان شده بودند در آن وقت در صحرای کربلا بودند و آن جوان تازه داماد گردیده بود چون آن امام غریب را بیکس و یاور دید رفت میدان طلبید و زن و مادر او همراه بودند و مادر او را در جنگ تحریص و ترغیب مینمود و چون وهب بعرصهٔ میدان در آمد و کروهی را از اشرار طعمهٔ خنجر خود نمود بسوی مادر و زن خود برگشت و گفت ای مادر از من راضی شدی آن مادر سعادتمند گفت وقتی از تو راضی میشوم که در یاری فرزند فاطمه ع کشته شوی زن وهب گفت که مارا غریب و بیکس میگذاری مادرش گفت ای فرزند گوش بسخن زنان مکن زود باش جان خود را فدای حسین کن که تا روز قیامت جد او شفیع تو باشد پس وهب برگشته بسوی میدان و محاربه کرد تا آنکه نوزده سوار و دوازده پیاده از آن اشقیا را بجهنم فرستاد پس دستهای او را قطع کردند چون مادرش آن حال را مشاهده نمود عمود خیمه را برداشت و روانهٔ میدان شد و میگفت ای فرزند برای حرم محترم حضرت رسالت جنگ کن تا کشته شوی آن زمان هرچند وهب سعی کرد که مادرش برگردد قبول نکرد

که برگردد قبول نکرد تا آنکه وهب را شهید کردند و سرش را از بدن جدا کردند و بسوی لشکر امام افکندند مادر وهب آن سر را برداشت و بسوی لشکر مخالف انداخت و یک نفر را بجهنم فرستاد و با عمود خیمه بآن کافران حمله کرد و دو نفر دیگر بدرک فرستاد در آن وقت جناب امام حسین فرمودند که ای مادر وهب برگرد که خدا جهاد را بر زنان واجب نفرموده و در یاری فرزند پیغمبر کوتاهی نکردی خدا ترا جزای خیر دهد پس در آن وقت زن وهب بنزد شوهر خود دوید و روی خود را بر روی او نهاد و خاک از صورت او پاک میکرد در آن حال شمر ملعون غلام خود را امر کرد که عمودی بر سر آن زن نوعروس زد که بشوهر خود ملحق شد پس در آن وقت مادر وهب بر سر نعش عروس و پسر آمد و با دیدهٔ گریان چنین میگفت اه وا حسرتا

وهب رفیقا و برادر ناز نینا ... چه زد مادر پیر حزینت
مکافات منزلت دار جنان شد ... این سوختن تو حوریان شد
تو نوشیدی ز کوثر از آب کوثر ... بدست مصطفی و دست حیدر
نگفتی مادر پیرت چه زد ... نه بحر روب تو تا کی بنالد
ز من از من سلام ای جان مادر ... بنزد فاطمه بنت پیمبر
بگو که مادر من شور شینی کرد ... وهب را او بقربان حسین کرد
شب روز اندر این دنیا بنالم ... بماتم در پیچا نوحه خوانم

پس در آن زمان بپیوسته اصحاب آنحضرت یک یک بعرصهٔ میدان میشتافتند و بدرجهٔ شهادت فایز میگردیدند و صور و جنانه را بفعلهٔ خود میخزیدند پس در آن وقت لشکر بکفر حمله کردند و از لشکر امام حسین ع سی و دو نفر بیش نمانده بودند و آن بر لشکر مخالف حمله کردند و بسیاری از آن ده بدار البوار منزل نمودند و چون اصحاب امام حسین ع بسیاری شهید شدند و جزء لشکر مخالف زیاده شد ابو ثمامه صیداوی رضی الله عنه بخدمت آنحضرت آمد و عرض کرد که میخواهم جان خود را فدای شوم که

نماز کردن امام حسین در ظهر عاشورا

و میخواهم که نماز ظهر را در عقب شما بگذارم آن حضرت چون نام نماز را
شنیدند آب از دل پر درد برکشیدند و سر را باسمان بلند کردند و فرمودند که چون
نماز را بیاد من آوردی خدا ترا از نماز گذارندگان حساب نماید بروید
از کافران مهلت بطلبید که ما نماز را بجا آوریم چون التماس کردند که ساعتی
از برای نماز مهلت دهید حصین ابن تمیم حرامزاده گفت که نماز شما قبول نیست:
حبیب ابن مظاهر گفت ای غدار منافق نماز تو قبول است و نماز فرزند پیغمبر قبول
نیست آن ملعون در خشم شد و بر حبیب حمله کرد حبیب شمشیر بر روی اسپ او زد
که آن ملعون از اسپ بر زمین افتاد خواست که او را بقتل آورد اصحاب
او بهجوم آوردند و او را بیرون بردند پس جناب امام حسین با بقیه
اصحاب بنماز ایستادند بطریق نماز خوف و حضرت بجمال نماز جمعه ادا دند چون
حضرت در نماز ایستادند زهیر ابن قیس با سعید ابن عبدالله در پیش روی
آنحضرت ایستادند هر تیر و نیزه که از جانب مخالف می آمد بر جان خود میخریدند
که بر امام حسین نیاید تا آنکه سعید از بسیاری جراحت از پا در آمد آه و افسوس
نشاد چون در نماز شهیدان | با اصحاب آن زمان بر سوی میدان
زهیر با سعید سینه کردند : | بپیش روی آن حضرت ایستادند
که هر تیر نشان از قوم اعدا | بیاید بر سوی فرزند زهرا
زهیر با سعید در تن خریدند | دمادم آه از دل میکشیدند
حسین چون از نماز آندم بر آمد | سعید از ضرب تیر از پا در آمد
بتن سیزده جراحت داشت از تیر | بغیر از نیزه و زخم شمشیر :
سعید گفت یا حسین با ناله و آه | وفا کردم بعهد خود در اینجا :
بگفت یا او حسین با آه زار دیب | فدا و مصطفی هم از تو راضی :
برو تو پیش روحش در جنان نیز : | بمانند ربیعا منوص خواهی

پس بعد از نماز

شهادت سعید ابن عبدالله

۲۶۵

شهادت یاران

پس بعد از نماز عبدالرحمن ابن عبدالله بمیدان آمد و شهید شد و بعد از آن غلام
ابوذر غفاری در میدان آمد و شهید شد پس بعد از آن عمرو ابن خالد بمیدان در آمده
و شهید شد و در آن زمان حنظله ابن اسعد بیرون آمد و در پیش روی امام حسین
ایستاد و هر تیر و نیزه که از مخالفان میرسید حنظله بر تن خود میگرفت با آواز بلند میگفت
یا قوم انی اخاف علیکم مثل یوم الاحزاب مثل داب قوم نوح وعاد و ثمود
پس در آن وقت امام حسین فرمود که ای حنظله خدا ترا رحمت کند پس حنظله گفت
السلام علیک ای فرزند رسول خدا در آن وقت آن سعادتمند پای در معرکه کافران
نهاد و ~~بدرجه شهادت فایز گردید~~ زخم بسیار بر آن رسید تا آنکه از بسیاری جراحت
در میان کشتگان افتاد چون شنید که آن امام مظلوم شهید شد در آن وقت حنظله
نیم جانی داشت کاردی از میان موزه خود بیرون آورد و جهاد کرد تا کشته شد
بعد از آن قره ابن ابو قره غفاری قدم اخلاص در میدان نهاد و شهید شد و بعد از آن
حجاج ابن مسروق بمیدان آمد و شهید شد پس عبدالله و عبدالرحمن غفاری و ابو عمرو نهشلی
بمیدان آمدند و شهید شدند پس در آن زمان جناب غلام ترکی داشتند بمیدان
در آمد و شهید شد و احزنا چون بغیر از اهل بیت رسالت دیگر کسی
باقی نماند اولاد حضرت امیرالمؤمنین و فرزندان امام حسن و اولاد جعفر ابن
ابی طالب و اولاد عقیل و فرزندان امام حسین جمع شدند و یکدیگر را وداع
کردند و عازم حرب شدند اول کسی از آن که ابتدا بجهاد سبقت نمود
عبدالله پسر مسلم ابن عقیل بود بخدمت امام حسین آمد و اجازه میدان گرفت
و نود و هشت نفر از کافران بجهنم فرستاد تا آنکه اللعین ابن صبیح و عمرو ابن مالک لعنهم الله علیهم
آن نوگل بوستان عقیل را شهید کردند و مادر عبدالله رقیه دختر امیرالمؤمنین
بود و برادر او محمد با پدر در میدان معرکه نهاد و بضرب ابو جرهم و لقیط ابن ایاس
جهنی شهید شد پس جعفر ابن عقیل بمیدان در آمد و یازده نفر از کافران بجهنم
فرستاد بتیغ بشر ابن سوط بمهمانان بدرجه شهادت رسید پس عبدالرحمن پسر عقیل

شهادت حنظله

شهادت فرزندان عقیل و دیگران

بارز در میدان سعادت نهاد و هفده نفر از مخالفان بجهنم فرستاد و بضربت عثمان ابن خالد شهید شد و بعد از او عبد الله بن عقیل بدرجهٔ شهادت رسید پس محمد بن ابو سعید بن عقیل بدرجهٔ شهادت فایز گردید بعد از آن علی بن عقیل در آن صحرا شهید شد و بعد از آن محمد بن عبد الله جعفر بدرجهٔ شهادت رسید پس عون برادر بزرگوار امام حسین هم بدرجهٔ شهادت فایز شد و از سه برادران حضرت صاحب الزمان پنج نفر از برادران امام حسین در صحرای کربلا شهید شدند عباس و عون و جعفر و محمد و عبد الله رضوان الله علیهم **و قایع حضرت قاسم**

بیا تو شیعه اگر حب مرتضی داری — بدل محبت آل مصطفی داری
بدار گوش بر اینجا که دور از وطن آتش — بر وز کار عزا داد قاسم حسن آتش
بنظم نغز حکایات قاسم داماد — کند ادا بصد ناله با دل ناشاد
که از صدایش از عرش لشکرش سوزد — ز آه اهل زمین جبرئیل پرش سوزد
بدشت ماریه قاسم چه دید عم کباب — غریب و بیکس و یاور جدا ز کتاب
بدید که عم غریبش ز غم گرفتار است — ستاده با لب تشنه دیده خون بار است
دعا نکرد شکست پیر عم بیغرضش خود — گرفت دست ادب آن زمان بپیش خود
بگریه گفت که ای عم کجا رفتند — بقتل قاسم ابن برادرت دارد
شود فدای تو و دیده ام بکربلا — فدای اکبر و اصغر نهال بستان
منم یتیم چو دیدی نگاه دیده گریانم — نه مجروح شهیدان همیشه نالانم

اه اه این شهزاده حیدر کرار چون شاهزاده قاسم در صحرای کربلا دید که جمله اصحاب عم بزرگوارش بدرجهٔ شهادت رسیدند و آن امام عالیمقدار در میان لشکر کفار بی یار و بی یاور مانده در آن وقت دوازده سال از عمر شریف قاسم گذشته بود آن امام زادهٔ عالی نسب بخدمت عم بزرگوار خود آمد با دیدهٔ گریان عرض کرد که ای یادگار پیغمبر آخر الزمان و ای جان برادرانی و جانان اجازه فرمایید که جان عزیز را نثار قدم تو گردانم که دیگر طاقت

نالهٔ نان و گریهٔ

نالهٔ نان و گریهٔ طفلان ندارم چون جناب امام حسین هم از برادرزادهٔ دوازده ساله خود این سخنان را شنید آه سوزناک برکشید و فرمود که ای نور دیده تو یادگار برادرم امام حسنی و حیف بود از تو میشنوم و چگونه تو را کشته میتوانم دید و هر چند حضرت قاسم التماس نمودند آن حضرت رخصت نفرمودند آن یتیم بی پدر سر را بر زانو نهاده گذاردند و با خود میگفت مگر سرمی قابلیت قدم عم غریب من ندارد که مرا اجازهٔ حرب نمیدهد که در آن وقت بخاطر قاسم رسید که وصیت نامهٔ پدرش در بازوی او بسته بود و فرموده بود که فرزند هرگاه که غم و اندوه تو زیاد شود نظر بر این وصیت نامه کن قاسم با خود گفت که غم و اندوه از این زیاده نمیشود که عم بزرگوارمی در میان لشکر کفار غریب و تنها مانده باشد آن امام زادهٔ عالیمقدار آن وصیت نامه را از بازوی خود بیرون آورد اه اه واحسرتا

رسید بخاطر قاسم در آن دیار محن — که بسته بود ببازوی او امام حسن
نوشته مهر و نشان امام تعویذی — برای امر جهاد کرده بود تاکیدی
گشود نامه ز بازو و نهاد در نظرش — بدید آنکه نوشته است در آن پدرش
که ای عزیز پدر چون رسی بکرب و بلا — بچشم خونین به بینی تو عم خود تنها
میان لشکر کفار ز غم گرفتار است — برای اکبر و اصغر ز دیده خون بار است
بکن تو جان عزیزت نثار شهید — که او شهید شود از جفای قوم یزید
مدار تو دست پدر آن زمان بدامانش — بکن تو نور دو عین جان خود بقربانش
در آن زمان چو ز پیمانه ز بر حسینی — تمام تو گریه و زاری باه نیون شنی

اه اه واغوثاه چون حضرت قاسم بر مضمون آن تعویذ مطلع شد از فرح و شادی خندان شد از جای برخاست و بنزد عم بزرگوار خود آمد و در برابر ایستاد با دیدهٔ اشکبار ایستاد و در آن وقت در یتیم در نزد آن امام علیم چنین عرض میکرد بگریه گفت که عمو حکایتی دارم — برای رفتن میدان ز نو دارم
نکو نوشته بابم تو ای نهال چمن — غوده الفت برادر تو حسن
که جان خویش فدای قدوم تو سازم — به بین نوشته بابم تو سر و آزادم
بابی نوشته گنون من چه بلبلان دم — که عاشم چمن باغ حیدر ابادم

پس آن حضرت فرزند برادر با جان برابر خود را در بر گرفت و بوسه برو میداد و چنین میگفت

حیفا که رفت ز بر خود نهال سمن وشی : با آن دسته گل نوجوان داماد وشی

یکبار گفت که بر غم تو بود مشکل : که داغ تو بگذارد دیگر بر دل

ولی چه چاره که چارهٔ ندارم من : بغیر آه و فغان یا رب ندارم من

زره در یکسی اکنون یتیم ناشادم : تو را اجازهٔ حرب مخالفان دادم

پس در آن زمان جناب امام حسین ع فرمود اے خواهر اے زینب غم پرور اسلحهٔ قاسم را بیاور در آن وقت جناب زینب خاتون جعبهٔ که اسلحهٔ امام حسن ع در آن بود بخدمت برادر خود آورد چون امام حسین ع سر جعبه را کشود نظرش بر اسلحهٔ برادرش امام حسن ع افتاد آه از دل برکشید و قاسم را طلبید و لباس حرب بر او پوشانیده

عمود در بر قاسم امین خلق خدا : لباسهای حسن آن شهید زهر جفا

به پشت بر کمرش تیغ حیدر صفدر : گذارد و بر سر او خود حضرت جعفر

بداد نیزهٔ خطی در آن زمان و بشی : میان بکربلا مرتضی بشتی :

فکند بر دوش دیگر اندم بر برابر مصاف : که مانده بود بمیراث زال عبد مناف

ببر نمود چه لباس آن گل ریاض چمن : زمانه گفت که زنده شد امام حسن

برابر ماتم او دور عزا بپا شد : فغان اهل زمین تا بعرش اعلا شد

راوی گوید که من در میان لشکر عمر سعد بودم که دیدم کودکی از لشکر امام حسین ع جدا شد و متوجه لشکر کفار گردید و نور از جبین مبین او میتابید و پیراهنی در بر پوشیده بود و نعلینها در پا کرده بود و بند نعلین چپ او گسسته بود در آن وقت ملعونی گفت که من او را بقتل میرسانم گفتم سبحان الله چگونه دلت راضی میشود که برادر قریب بپی پس در آن زمان آن کودک بر آن کافران حمله کرد و بیک حمله بسیاری از آن کافران بجهنم فرستاد آه آه چون امام زاده در عرصهٔ میدان در آمد جناب زینب فریاد وا محمداه و وا علیاه و وا حسناه بر آورد و با دیدهٔ گریان چنین میگفت آه آه

زنان هاشمی

زنان هاشمی جمله بیا بنشیند : بجنگ مرتضی بر زمین بنشستند :

کمر چو بست جنبش امروز بسته : قمر کرده طلوع در این بیابان :

جانم از غم چو رفته ناباشد : بمیدان میرود نور دو عینم :

ز دیده اشک جباره حسینم : پس آن امام زادهٔ عدیم المثال در عرصهٔ میدان در برابر لشکر کفار مانند حیدر صفدر مرکب خود را بهر طرف بتاخت در آن هنگام آن تیر بچه در میان لشکر تکیه بر نیزهٔ خود و با گروه مخالف چنین سخنان میفرمود اے گروه

کدام گروه مخالف بدانید از شیم : نبیرهٔ اسد الله و قاسم حسنم :

گل ریاض گلستان هل اتی باشم : سرور سینهٔ زهرا و مصطفی باشم :

حسین امام جملهٔ جهان باشد : امین اسم خدا و ندا لامکان باشد :

بجور دسالی من اب کرده نظامکنید : ببینید نیزه و شمشیر من حذر بکنید

بجنگ حیدر صفدر بروز حرب مصاف : کنم روانه بدوزخ گروه بی انصاف :

کنید نعرهٔ هل من مبارز بجگر : در آن میانهٔ میدان چه حیدر صفدر :

بان حیدر صفدر درید صفها را : شکست جمله صفوف گروه اعدا را :

بجنگ صاعقه قاسم بتیغ آتش بار : ربود سر ز تن آن گروه کینه شعار :

آه آه در آن زمان از بیابان و شقاوت اسلحه تشنگی بر آن شاهزاده غلبه کرد و خود را از میان معرکه بگوشهٔ کشید و بخدمت عم بزرگوار آمد و گفت یا عماه العطش العطش :

اے عم بزرگوار من از تشنگی بهلاکت رسیده ام و گویا قاسم در آن زمان چنین میگفت

شکاف خورده زبانم ز تشنگی بالله : کبود گشته لبانم ز شدت گرما :

رسان آب بمن عموی ... : دلم از تشنگی اکنون کباب است :

اگر که قطرهٔ آبی کنون بدست آرم : بتاب تشنگی کفار را بتیغ بر اندازم :

ولی چه چاره کنم خلاف کرده بوده : فرات بر آل پیمبر سراب گردیده :

پس چون جناب امام حسین ع آن قاسم این سخنان را شنید آب حسرت از دیده بارید

و فرمود که عم تو بقربانت شود سعی کن که زود بکشت بدنت بورث وجدت برابر شوی آه واغوثاه شاه زاده قاسم با دیدهٔ گریان وسینهٔ بریان بمیدان کو قیامت برپا نمود و در میان میدان تکیه بر نیزه نمود و فرمود که ای گروه کوفه وشام کجا رفت که شما واصحاب شما هم سیراب باشید و فرزند فاطمهٔ زهرا با جملهٔ زنان وکودکان با لب تشنه وگرسنه در این بیابان و دشت باشند آه واحزناه در آن وقت بلشکر مخالف حمله کرد

[جنگ کردن قاسم]

بسوی لشکر کافر دو باره برگردید ؛ بهر طرف الداعه حمله درکرد بید
در آن میانه یکی بود ازرق شامی ؛ که در میان عرب بود مبارز نامی
در آن زمان دلیر دلاوری مدبر کافر ؛ روانه کرد بحرب نبیرهٔ حیدر
بهلتی فرستاد قاسم دامادی ؛ بضرب حمله اول دو کافر ناشاد

چو نادلیر ازرقی بدست آن شاه زاده در رها و به پنج دو معاویه مقتول ازرق ملعون از کین پسران خود روانه اراده میدان شاه زاده قاسم نمود پس چون جناب امام حسین دیدند که ازرق شامی بمیدان آمد آن حضرت از برای نور دیده برادر خود دعا کرد چون آن حرام زاده بمیدان آمد گفت ای پسر حسن کشتی دو فرزندان مرا که یگانهٔ دوران بودند و مرا بداغ ایشان مبتلا کردی اکنون داغ تو را در دل عم تو بگذارم آن شاه زاده فرمودند که ای سگ کافر غم مدار که تو را به پسرانت ملحق میسازم پس در آن زمان حضرت قاسم تیغ را از کمر کشید وگویا چنین گفت

[رجز قاسم]

شنا ثناکه فرزند حیدر صفدر ؛ بروز مصاف شاه صفدر منم
منم آنکه جدم علی مرتضی ؛ ربوده سر سروران شما
منم آنکه جدم چه بیرون نزد ؛ بروز مصاف در خیبر بکند
چه زد تیغ بر مرحب نامر جلیل ؛ بر به ارض نور سمک هم بر جبریل
تو کیستی بگو ای سگ بد نهاد ؛ که لعنت بتو هم ز جد تو باد
بگیر ای لعین ضربت بوتراب ؛ سوی نار دوزخ بکن تو شتاب

اه اه ای شیعان

اه اه ای شیعان در آن وقت ازرق ملعون از سخنان حضرت قاسم در خشم شده وگفت ای کودک کسی از میان عرب با من چنین سخنان ونتوچون جرأت نمود که در نزد من این چنین سخنان بگوید پس در آن وقت آن حرام زاده برابر گردید شاه زاده بقبضهٔ تیغ زد داد

[جنگ نمودن قاسم با ازرق شامی]

کشید تیغ زکمر چون نبیرهٔ حیدر ؛ فتاد لرزه بآفاق هم بچشم قمر
چه گشت بازوی قاسم علم در آن صحرا ؛ فتاد لرزه در اندام بلند اعدا
چه آب جلوه در آورد چه حیدر صفدر ؛ شهاب ازرق شامی بلند بزیر برر
که تیغ نور دو چشم حسن فرود آمد ؛ میانهٔ سر ازرق عنود آمد
بر شکافت رسید بر سر لعین دغا ؛ که سر چه گوی بمیدان فتاد در صحرا
حسین بگفت که عمت فدای بازویت ؛ فدای صورت چون ماه عنبرین بویت
در این زمانه بیعا شود بقربانت ؛ که هست روز لب از بحر مرثیه خوانت

[شهید شدن قاسم]

اه اه ای شیعیان که در آن وقت لشکر مخالف دور آن امام زاده را گرفتند واو میگوید که در آن کافران در تاخت وخیر بر آن امام زادهٔ مظلوم زد که بر رو در افتاد فریاد کرد که یا عماه ادرکنی ناگاه دیدم که امام حسین ماننده عقاب صفها را از هم شکافته وچون شیر خشمناک بر آن کافران حمله کرد وتیغی حواله قاتل آن امام زاده کرد ودست آن لعین را از بدن جدا نمود وآن ملعون کشته شد وچنگ غلبه شد وآن طفل معصوم در زیر سم اسبان کوبیده شد چون جناب امام حسین آن کافران را دور کرد وبر سر نعش فرزند برادر خود آمد دید که پا بر زمین میزند وعزم پرواز اعلا علیین دارد حضرت سر او را بدامن گرفت وآب حسرت از دیده میبارید وفرمود ای قاسم ای نور دیده اگر حاجتی بگو که من عم بزرگوار تو ام پس در آن زمان قاسم چشم را گشوده سر خود را بدامن عم خود دیدند وگویا چنین میگفته

حسین گرفت سر قاسم بدامن خویش ؛ سرشک از دیده بیارید با دل پر ریش
بگریه گفت که ای نو نهال دشت محن ؛ بگو که حاجت تو چیست گل ریاض چمن
گشود دیدهٔ قاسم چه غنچه ثمر ؛ بگفت که حاجت من بود امام تشنه جگر
که در رکاب تو جان فدا سازم ؛ بکن حلال مرا عمو جان نان دم
مکن بخدمت خود دو رتوانی ربعالی ؛ که هست یاور اولاد حضرت زهرا

پس آن امام را ده عدد از اثنال مرغ روحش بر پا جنان پرواز نمود انا لله وانا الیه راجعون
در آن وقت جناب امام حسین ع نعش قاسم را در پیش زین خود گرفته و پای او
در زمین کشیده چند اجساد او رفته و در زمان شهیدان انداخته و گفت خدا کنند
کان شما را بکشند در آن وقت ناله و فریاد از خیمها رسید بلند شد

شهادت حضرت عباس

د میل گوش بر سبعا که احقر ناس است | غلام حلقه بگوش جناب عباس است
بنظم نغز بگویم شهادت عباس | برای ما تمامیان این زمان ذکور آن است
عزیز کرده حیدر برادر حسین | نمود جان شریفش فدای جان حسین
بنود چه حضرت عباس از وفادار | برای شاه شهیدان برادر یار
بدنست ما به از روز بکربه و زاری | همی نمود برای حسین آن زمان علمدار
بجنس حضرت عباس چه ماه خاور بود | عزیز نزد همه نزد شاه صفدر بود
بدنست ما به سقای کشنها او بود | اینی زینب کلثوم طفلها او بود
میان ال علی او بلند قامت بود | جوان خوش لب دندان خوش سباحت بود
چه ام گفت ز بدن دستهای حق دوش | بسوخت از غم او این جهان بینا دوش
خصوص زینب مخزون که التخوانی توحت | برای ماتم او جامهای نیلی دوخت
چو دستهای شریفش ز تن جدا کرد بد | شکست پشت حسین قد او دوتا کرد بد
بسوخت جان دبیعا برای اشرف ناس | که نور چشم جهان بود حضرت عباس

از حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق ع روایت کرده اند که مادر عباس و جعفر
و عثمان و عون و عمر که در صحرای کربلا شهید شدند ام البنین دختر حزام کلابیه بودند
و عباس از همه برادران خود بزرگتر بود و در صحرای کربلا سی و چهار ساله بود
و بحسن و جمال و شجاعت و قوت و شوکت و تنومندی و بلندی قامت از اهل
زمان خود ممتاز بود و چون بر اسبان بلند قامت سوار میشد پاهای او بر زمین
میکشید و او را ماه بنی هاشم میگفتند و در آن روز آن بزرگوار علم دار امام
حسین ع بود چون عباس دید که کسی بغیر از آن امام مظلوم و فرزندان معصوم
آن نمانده به خدمت برادر بزرگوار خود آمد و مانند غلامان در برابر آن حضرت

ایستاده و با دیده

ایستاده و با دیده گریان با آن سید انس و جان چنین سخنان میگفت آه آه وا غوثاه

ای نور چشم احباب ؛ تا کی شوی خون فشان ؛ | هر کو کنون جدا شد از راه مهربانی ؛
در این جهان فانی ؛ هیچ کس نمانده باقی ؛ | نه جن نه آدم نه پیر نه جوانی ؛
عباس چون نه بیند این چشم خونفشانت ؛ | در این دیار غربت این ناله زبانت
باشد چرا فسرده عباس نکو که مرده ؛ | سازم فدای جانت در این جهان فانی
از بهر جهاد کافر بر حق بده تو سرور ؛ | سرهای دشمنانت سازم جدا ز پیکر ؛

پس چون حضرت عباس از برادر بزرگوار خود اجازه حرب مخالفان طلبید جناب
امام از گفتن برادر خود عباس سیلاب اشک خونین از دیده حق بین خود جاری نموده
نظر بر صورت حضرت عباس میکرد و آه از دل پر درد میکشید و در جواب چنین میفرمود

یک طرف ای جان برادر قوم عدوان صف بصف | ایستاده بهر قتلم نیزه و خنجر بکف ؛
یک طرف پیکر فتاده پاره پاره کشتها ؛ | بیکفن از تیغ و خنجر در زمین کربلا ؛
یک طرف بسو فتاده قاسم با در رضا ؛ | نو عروسش بیوه گشته از غمش دارد عزا ؛
یک طرف زینب بیبی از جفای اشقیا | میزند جان برادر با زنان طفلها ؛
یک طرف اینه سکینه نور چشمان حسین | متصل ای ابر بهر دوشی با فغان شور و شین
یک طرف آواز طبل کافران اید بگوش | اصغر بی شیر من از بهر آب رفته ز هوش
یک طرف بینم که زینب با زنان کودکان | عنت دیگر ایرانند در میان شامیان

در آن وقت حضرت عباس دعا داد با دیده اشکبار با برادر تاجدار خود گفتن
چند عرض میشود که نشود طاقت نشنیدن تاب پس آن حضرت گویا چنین میگفت

یکی عزیز برادر غم خون جگرم | برای اذن شهادت ستاده منتظرم
بده اجازه که جانم تو را فدا سازم | فدای تشنه لب دشت کربلا سازم ؛
نمانده وقت دگر ای جمله امام جهانیان ؛ | بده اجازه حرب برادرت عباس ؛
روم بجانب میدان جان خود فدا سازم | بپای لشکر قوم یزید بر اندازم ؛
مرا بجمله شهیدان کنون قیاس کن ؛ | بده اجازه همین این زمان خلاصم کن
چنان بدان که عباس نزاده از مادر | بحق جد کبارت جناب پیغمبر ؛

پس در آن وقت جناب امام حسین ع از سخنان عباس سیلاب اشک خونین
از دیده های حق بین خود جاری نمود و گفت ای برادر علم داد منی واز رفتن
تو شکستی از هم میانهٔ بی جناب سید الشهدا با برادر خود عباس چنین سر مود
برادر نوجوان عباس نامور گفتا : که چکونم میجوی ای دل افگارم

گذاردی تو مرا در این بیابان غریب بیکس بی سر و سامان
علم دادم تو بودی ای برادر چه شد رفیق زهم با لشکر :
بماند بیکسی ای جان برادر میان این همه قوم ستمگر :
نماند حیله که این قوم نشناسی نه بینند چون تو را ای زبدهٔ ناسی
تو بودی یادگار دستکا هم : انیی سوختی از آرام جانم :
روی چون تو کنون بر سوی میدان دریغا میشود محزون کریبان :

پس در آن وقت حضرت عباس در جواب برادر با جان برابر خود امام حسین ع با
دیده گریان و سینهٔ بریان با ناله و فغان چنین سخنان عرض مینمود اه واغوثاه

علم برای امین است اگر سرش باشد : زینب پرده زن بنت خواهرش باشد
نه از برای امیری که بیکسی با اوست میان اهل مخالف چنین گرفتار است
شوند زنان حرمی اسیر اهل جفا بجنگ روی زنجیر در این دیار بلا
زنان خواهر ما ای برادر زنان د شوند جمله اسیر کروه بی بنیاد :
چه بهتر است اکبر قاسم علم چکار آید شوی تو کشته برادر علم چکار آید
فدایت جان تو جان من علم دادی که در میان مخالف زغم گرفتاری
اگر که کشته شوی تو علم نکون گردد فتنه لرزه برابر چرخ واژگون گردد
شوند شاه تو جن انس نوحه کنان در این زمانه چه دریغا بناله وافغان

اه اه چون جناب امام حسین ع داشنید که از کلام عباس بوی جدایی میاید و شوق
شهادت او را با اختیار کرده و هوا رحول ن جنان سر را وا افتاده برادر با جان برابر
خود را بسینه گرفت و با دیده گریان سخنان جانی که در زمین میفرمود نه که از کلام
ای حضرت ساکنان کون و مکان بناله وافغان در آمده بودند اه واغوثاه

فتاده برابر تو

فتاده برابر تو چون نهال سوخته چنان برو بجانب خیمه کنون بنزد زنان :
بگفته وداع حرم این زمان بدیدهٔ تر خصوص زینب کلثوم هر دو نوگل حیدر :
چرا که زینب محزون کشیده خواهر تست ضعیفه است جگر خون بجانب مادر تست
که بیشتر زهمه از فراق تو سوزد : برای ماتم تو جامه عزا دوزد :
چو این شنید زبرادر حضرت عباس روانه گشت بدر خیمه آن ملک انفاس :
شاد برد رخیمه ز دیده پر نم : بلا به گفت که ای بلبلان وادی غم :
در این زمانه شما از حرم برون آیید برای دیدن عباس دیده بگشایید :
که من اراده خلد این زمان نمودم نمانده وقت دگر من سر نظر دارم :
روم بجانب خلد نزد پیغمبر بنزد حضرت زهرا و در بر حیدر :
کنید حلال مرا خواهران بدیده تر که میروم بسوی حرب لشکر کافر :
دگر بسوی شما باز بر نمیگردم خدا پناه شما بیکسان اهل حرم :

اه اه چون جناب زینب خاتون صدای برادر مهربان خود را شنود با سر برهنه از خیمه
بیرون دوید و دید که برادرش حضرت عباس با دیدهٔ اشکبار با قلب فگار مانند
ابر بهار آب از دیده میبارد و از سوز دل مینالد پس در آن وقت آن معصومهٔ
مظلومه رکاب برادر خود را گرفت و با دیدهٔ اشکبار چنین میگفت اه اه واغوثاه

مکو کنون زینب جان خواهر : تو بیزار در جهان جان برادر :
گذارم بیکسی با چشم خون بار : میان این همه خونخوار قوم جفا کار :
تو بودی در جهان غمخوار خواهر جوان بیتیغ اسیر گردم برادر :
سوار ناقه عریان برادر : نمانده هم زکسی قوم بد اختر :
تو چادر برسرم باشی نه معجر : بگو بالا کنون چه زدم جان خواهر :
اگر کشته شوی تو ای عباس : بماند بیکس یاور حسینم :
سپاه کوفیان بر او تیار زند : چه اسرار شنی با کشته زنند :
شوند رنجور زنان ال حیدر : اسیر برده این قوم ستمگر :
دریغا از غم ما خون فشانند شب روز همچو زینب نوحه خوانند

بس در آن وقت حضرت عباس خواهر خود جناب خاتون را در بر گرفت و با
دیده گریان با آن بانوی حله خالق اکبر و نور دیده حیدر چنین بگفت

عباس با زینب بگوید

مباد ای دیده اشک ای جان خواهر : مزن آتش تو بر قلب برادر :
زدی آتش بجانم نور عینم : مکن گریه بحق این حسینم :
کجا باشد روا ای جان خواهر : شود پاره حسین از شوکه خنجر :
بمانم زنده عباس سوی دنیا : شود کشته حسین از تیغ اعدا :
شود خاکم بسر ای جان خواهر : که مانم زنده من با عون جعفر
چگونه کشته بینم این برادر : بخون غلطان تن قاسم و اکبر :
اگر پرسد بمن زهرا و حیدر : چگویم در جواب در یوم محشر :
چرا عباس تو زنده در دنیا : نکردی یاری فرزند زهرا
چرا شد جدا سر دبیعا با دل زار : نکردی جان فدا بر آل اطهار :

اه اه وا مصیبتاه ای شیعیان حیدر کرار در آن وقت سکینه خاتون سر زنان با دل
گریان و سینه سوزان مشک خالی بر سینه خود گرفته بود و با دیده خون چکان
آن طفلان با عم بزرگوار خود چنین عرض مینمود اه وا عزیتاه

سکینه با عباس بگوید

منم تشنه فدایت عمو جانم : فدایت جان تو ای روح روانم
اگر خواهی روی بر سوی میدان : رسان تو جرعه آبی در این بیابان
نظر کن آب با این مشکم نمانده : دگر تو بر لب خشکم نمانده :
زبانم از عطش خشکیده عموا : بکام این زمان چسپیده عموا
دلم از تشنگی عمو کباب است : نکردی این بیابان قحط آبست
رسان آبی بمن ای عمو جانم : نمانده طاقتم در دست بجانم :
اگر آبی کنون عموا نه بینم : دمی دیگر در این صحرا بمیرم :
بگفت عباس ای جانم سکینه : مزن تو ایقدر بر سر و سینه :
بسوخت از ناله ات جانم فدایت : فدای دیده های پر بکایت :
رسانم بر تو آب ای شوکه من : مسوزان دیگر تو آتش در دل من :
مزن آتش تو بر قلب دبیعا : که هست از بهر تشنگان شیدا :

اه اه ای عزیزان

وداع نمودن امام حسین با عباس

اه اه ای عزیزان در آن زمان حضرت عباس مشک از سکینه گرفت و بر دوش انداخت
و بنزد برادر خود امام حسین آمد و آن دو نونهال بستان حیدر کرار با چشم اشکبار
دست بگردن یکدیگر در آورده و همراه وداع مینمودند و مانند سیلاب آب از دیده‌ها
آن جاری بود و در آن وقت جناب امام حسین با فغان زار چنین میفرمود زاه
فکند امام غریب دست بگردن عباس : بگفت فدایت شوم کردم جوان زیبد نامی

فدای صورت چون ماه انور کردم : فدای نیزه و شمشیر مغفرت کردم :
کجا است حیدر صفدر که قامت بیند : بسوی معرکه قدوم کافرت بیند :
برادرت حسن مجتبی کجا اکنون : کند نظاره بایت قد قامت موزون
نصیب جان حسین گشت داغ سوزانت : کند نظاره بایت دیده های گریانت

اه وا مصیبتاه چون جناب زینب خاتون دید که آن دو نور دیده حیدر کرار و آن
دو نونهال بوستان احمد مختار دست بگردن یکدیگر در آورده اند و یکدیگر را و
داع مینمایند و مانند ابر بهار آب از دیده میبارند در آن وقت جناب زینب
زینت پرده‌ای از بی طاقت شد و روی بجانب نجف کرد و با پدر بزرگوار خود چنین بگفت

زینب با پدر خود در نجف بگوید

بیا شاه نجف ای پدر داور : نظر در کربلا کن دیده تر :
نظر کن بلبلان بوستانت : شدند تو ام بهم این جسم جانت :
دو دست در گردن از بهر وداعند : چه بلبل بهر گل این لحظه داغند :
روند هر دو بسوی باغ جنت : شوند هر دو ز درد غم راحت :
چه زد زینب ای شاه لولاک : که بگردد ابر قوم ناپاک :
چه بود زینب ای مادر عذرا : که باشد در جهان با قلب نالان :
بمانند دبیعا چون غریبان : بیارد خون ز چشم بهر شهیدان :

پس در آن زمان حضرت عباس روانه میدان کارزار شد چون در عرصه میدان
رسید تکیه بر نیزه خود نمود و نعره برآورد که ای شقاوت اثر بدانید که منم عباس
فرزند رشید حیدر صفدر کشنده عمرو و عنتر کننده در از خیبر ساقی حوض کوثر
و [illegible] داور و وقت بیعت همی پس در آن زمان چنین خطاب میفرمود اه اه

که این گروه مخالف مکر نما کوردید ... ز دینی مذهب ملت در این ریا
مگو نه این حسینست امام کل جهان ... در این زمین بلا خیر شاه سرگردان
ولی درگه باری امام جن و بشر ... که بود راکب دوش نبی پیغمبر
وجود باعث نجود وش تمام کون و مکان ... نعیم خلعه جنان ثیاب حور ان
شونه عالم امکان ز حکم فرمانش ... نموده حضرت جبریل مهد جنبانش
مطیع امر حسین عرش کرسی فلک باشد ... غلام درگه او جمله ملائک باشد
کنون امام ستمکش ان شهید تشنه جگر ... سرور سینه زهرا گزیده حیدر
برادر کشتنی او نیزه سنان بر کف ... ستاده اید در این دشت تمام صف در صف
نکو که مرده در این دم برادرش عباس ... که بسته اید براو اب گروه حق نشناس
تمام اهل بیتش این زمان عزادارند ... تمام جمله ز بیعا بکر بلا دارند

پس در ان وقت حضرت عباس تیغ را از کمر کشیده و بتوفیق قادر متعال صفهای لشکر کفار را از هم درید و خود را بشط فرات رسانیده و مشک را پر اب کرد و کف اب برداشت که بیاشامد تشنگی برادرش حسین را با خواهران بخاطر اورد و اب را بر ریخت و مشک را بر دوش خود کشیده و جنگ کنان متوجه خیمهای حرم گردید و ان کافران بیحیا سر راه بران امام زاده بزرگوار بستند و بردور او احاطه کردند و او با ان نامحاربه میکرد که شاید ان اب را بخیمها برساند که در ان وقت چهار ملاعین تیر انداز ان که موکل بر اب فرات بودند ان حضرت را تیر باران نمودند پس ان بزرگ بشجاعت مانند حیدر صفدر تیغ را از کمر کشیده و بران ظالمان حمله کرد

کشید تیغ ز کمر او چه حیدر صفدر ... نمود حمله بران قوم ناکس کافر
بان حیدر صفدر درید صفها را ... ربود از تن ان ناکسان سرها را
فتاد ولوله بر خاک از صدای جلی ... بکو کد زنده شده در جهان دوباره علی
بضرب تیغ درید ان زمان زاده حیدر ... بگو بزند مخالف براده یکی ز کمر
در ان زمان کشید نعره بسوز جگر ... فتاد لرزه در ان حال بسوز جن و بشر
زمانه گفت مگو مرتضی بمیدانست ... که از صلابت او شور بکون امکانست

چون ان نور دیده

چون ان نور دیده حیدر کرار غیر فرار بهر طرف بان کافران حمله مینمود و راه خیمهای حرم را میپیمود که رسانیده اب بان تشنگان برساند و ان کفار در نزد ان بزرگوار گریزان بودند که ناگاه یزید ابن ورقا از کمین گاه بیرون امد و حکیم ابن طفیل او را مدد کرد و ضربتی بران سید بزرگوار زدند و دست راست او را از بدن جدا کردند ان بزرگ بشجاعت ان اژدر کشیدند و ان نونهال حدیقه امامت مشک را بر دوش چپ گرفت و تیغ بدست چپ گرفت و میگفت

چه دست راست من اکنون ز تن جدا گردید ... برای باری فرزند مصطفی گردید
نموده بودم در این دم خالق کونین ... که جان خویش نمایم فدای جان حسین
رضا بام انکه هزار بار شهید کین گردم ... ز تیغ پاره شوم هم سر جدا گردم
در این زمانه کم نشو ظفر برادرش ... ابر کین نکرونه ز تاتان خواهر من
رضا بام انکه شوم پاره پاره از خنجر ... خدا جواب دهد بر حسین بر اکبر
رضا بام انکه شوم من شهید ابن کفار ... رسانم ان زره مرا اب بر علا اصغر
ذکر سکینه مظلوم را کنم سیراب ... که او بخیمه بود از عطش کنونه بی تاب
در این زمانه بیعا باه بشنو ثنبا ... کند توجه بر احوال تشنگان حسینا

پس ان امام زاده عالیمقدار تیغ اب دار را بدست چپ گرفت و بران کافران حمله مینمود و از کشتها پشتها میساخت و اب را بطرف میساخت که شاید اب را بخیمها برسانند که ناگاه حکیم ابن طفیل لعنة الله علیه ضرب براورد و دست چپ او را نیز از بدن جدا نمود پس ان فرزند حیدر کرار مشک را بدندان گرفت و اب را میخواست که اب را بر لب تشنگان برساند و با رکاب کافران از خود دور کرد و با دیده گریان چنین میگفت

دو دستم از بدن یارب جدا شد ... بیا ای حسین در کربلا شد اه
چه سازم من اگر او را به بینم ... ندارم دست که دامانش بگیرم
خداوندا بحق کعبه با من ... بیا ندرت نو میان ما جدا شد
کد بینم من حسینا بیفر سینه ... رسانم مشک اب نزد سکینه
که از تشنگی مادر کتانست ... نمانند بیعا نزد ما خود است

بس چون فرزند بو تراب مشک را بدندان گرفت و با رکاب سعادت ان گروه اشقیا
از خود دور میکرد که ناگاه ان اب را برلب تشنگان برساند که ناگاه ملعون تیر
بر مشک سقای دشت کربلا زد که اب از مشک بر زمین ریخت و ان مشک را بر
تیر بر سینهٔ ان شاه زاده دوخته شد بس در ان وقت نوفلی ارزقی عمودی بر
سر ان سرور زد که از مرکب بر زمین افتاد اه اه واغوثاه و واحزناه واسیبتاه

کرفت مشک بدندان نور دیدهٔ حیدر — نمود حرب بر کاب زادهٔ پیغمبر
که ناگه تیر سه پهلو بمشک اب اصلا — که جان حضرت عباس بود نایب الله
به وقت سینهٔ عباس مشک را با هم — که کفت یا بنی رطب ان زبان بهم دوام
دوید ارزقی نوفلی کینه در بر او — بزد زراه جفا یک عمود بر سر او
کشید بانگ زرکاب ان جوان ز مرد ناگاه — فتاد بر سر خاک قد قامت عباس
بکفت چرخ که قدم خمیده قد حسین — برای حضرت عباس کزیدهٔ کونین
خمیده قد ز بیعار چه زینب محزون — چه کفت قامت عباس بخاک خون غلطان

بس چون حضرت عباس بر مرکب بر زمین افتاد روی بجانب برادر با جان برابر
خود کرد و فریاد برآورد که یا اخاه یا حسین مرا دریاب بس چون جناب امام حسین
صدای برادر خود را شنید قطرات اشک خونین از دیده باریده و دست خود را
بر کمر گرفت و فرمود الان انکسر ظهری یعنی در این زمان پشت من شکست اه واویلا

فتاد بر سر خاک چونکه غریب بی یاور — کشید نالهٔ وا غربتاه بسوز جگر
بکریه کفت حسین جان برادرم دریاب — که شد بدست پدر اب عزیز من سیراب
شنید چه نالهٔ عباس حسین تشنه جگر — کشید اه کرفت دست خویش را بکمر
بکریه کفت که اکنون مرا شکست کمر — بکی خدا باب شریفم کنندهٔ خیبر
نمود پا بر کاب ان امام جن و بشر — روانه کشت بمیدان بحالت مضطر
شتاب در امد بعرصهٔ میدان — بجستجوی برادر امام تشنه لبان
بکریه کفت برادر بیا بعز و جلال — رسید حسین عزیزت بکن تو استقبال
بکو جواب من ای نوجوان زبدهٔ ناس — کجا فتاده اکنون برادرم عباس

اه اه ای غافلان

اه اه ای عزیزان و شیعیان و محبان چون جناب امام حسین ؑ صدای برادر با جان برابر
خود را شنید عرصهٔ میدان را بنور جمال خود منور کردانید و در هر طرف تفحص نعش
برادر خود میکرد که ناگاه چشم ان بزرکوار بر پیکر ان امام زادهٔ عالیمقدار افتاد
مانند خورشید جهان تاب از ظهر فلک بر کرهٔ خاک نزول نمود و بر بالین ان شهسوار
عرصهٔ میدان کذشت و مانند قمر که در جیب خورشید پنهان شود ان خورشید امامت ان قمر
سپهر ولایت را در بر کرفت و اب حسرت از دیده ها ریخت بس خود جاری نمود اه اه واغوثاه

بدید انکه قمر با تن صد چاک — فتاده پاره بمیدان بخاک و خون چاک
تنش تمی رسالت زمهر برادر — کشیده نیزه و خنجر زنعش پیکر او
بدید انکه برادر بخاک غلطیده — که شد بسینهٔ ان شاه زتیر جسیده
کشید تیر نهاد سر بر روی سینهٔ او — شنید بوی کباب از زمان سینهٔ او
بکریه کفت چرا کشته کباب اکنون — فضورده شو مکر ای نور عرصهٔ میدان
مکر که تشنگی تو بجوار او رسید — و یا که یاد لب خشک کودکان کردید
شوم فدای تو دیدهای برخونت — فدای ای در دندان لعل مرجانت
فدای ابروی کیسوی سنبلت کردم — فدای ریش برازخون عنبرت کردم
کباب کشته دلم از کباب سینهٔ تو — شوم فدای تو لطف به قرینهٔ تو
بکو چه چاره کنم از غمت برادر جان — منظر چه کونه کنم قامت برادر جان
بکو چه چاره کنم من فغان خواهر تو — بکو جواب چه کوید بخیزد مادر تو
دکر جواب سکینه که تشنه ایست — عزیز قلب من نور چشم احبابست
دکر جواب ربیعا که نوحه خوان باشد — برای ماتم ال علی فغان باشد

بس در ان زمان جناب امام حسین ؑ نعش برادر با جان برابر خود را در بغل کرفت و بالهای الحضرت بر زمین مبکشید و ان نعش پاره پاره میبود
و بروایت حضرت امام جعفر صادق ؑ خداوند عادل دو بال در عوض دو دست حضرت
کرامت فرموده که الحال در بهشت با ان دو بال طیران میکند بس چون حضرت
عباس بدرجهٔ شهادت فایز کردید کسی از اهل بیت رسالت بغیر از علی اکبر نمانده
بود که جان خود را در قدم ان حضرت در باز و ان امام غریب را یاری نماید

شهادت علی اکبر آه آه ای عزیزان چون امام حسین ع بیکس ماند علی اکبر اراده میدان نمود

دهید گوش عزیزان ز اکبر اصغر : که [بیان] فغان ساختم علی اکبر
شروع زنم ز نظم درد دل صفا رکبار : بنظر لو زه فتنه سوی گنبد دوار
ز ماتم شهدیا نوجوان علی اکبر : شبیه ختم رسولان جناب پیغمبر
بر آب نظم دهیا شوید جمله خوش : شوند جمله اهل جهان تمند بهوش
چرا که ماتم اکبر بسوخت جان حسین : بر آب ماتم او عالمی بخون نشین
ندیده چشم زمانه چه اینچنین انور : ز روزگار جوانی بصورت اکبر
بسوخت زینب محزون ز دوری رویش : چه غرفه خون بدیدند جمال نیکویش
زه آه ناله طفلان بدشت کرب بلا : رسید ناله واعلی بتاه بعرش اله
شرر زده بجهان ماتم علی اکبر : بقلب زینب لیلا و خواهران یکسر
ز راه دور عباس حیدر صفدر : پاره پاره او میشدند بدیده تر

آه آه چون از یاوران امام حسین ع در حوالی کسی دیگر بغیر از علی اکبر نمانده بود ودر ان وقت ان امام زاده عدیم المثال هجده سال از عمر شریفش گذشته بود ودر حسن وجمال عدیل خود نداشت وبصورت شبیه حضرت رسول ص بود هرگاه اهل مدینه مشتاق لقای پیغمبر میشدند بنزد ان امام زاده میامدند و بجمال ان معصوم نظر میکردند وتسلی میشدند پس چون دران زمان علی اکبر بیکسی پدر خود را دید اراده میدان کارزار نمود و بنزد خود امد ودید که ان حضرت از لبان سر بهم و غم سر بزانو گذارده و قطرات خونین از دیده میبارد پس علی اکبر با دیده گریان در خدمت ان پادشاه انس وجان چنین میگفت

علی اکبر گوید

ای نور چشم جد ما باد فدات اکبر : از بهر چیست اکنون از دیده خون فشانی
برگو نوا ز خود را بر اکبر غریبت : در این دیار غربت چون اکبر دیر پابان
سوختم ز ناله تو داین ز ماند پدر جان : دارد بخون نشسته چون اکبر جوانی
گردد فدا بر جانت این جان ناتوانت : چون بلبل گلستانی در این جهان فانی
بنده ای پدر جانا اکبر نزاد زمادر : یا رفت او ز دنیا نادیده شادمانی
ز اخر شدم ز دنیا کردم شبیه مجیز : یابا خود دشمانه هم عیش کامرانی

آه آه چون

آه آه چون جناب امام حسین ع این سخنان را از علی اکبر شنید آه حسرت از دل پردرد بر آورد و فرمود که ای نور دیده چگونه دل خود را تسلی دهم که برادران و یاوران من کشته شدند ودر این بیکسی و یاور ماندهام وزنان وکودکانم از تشنگی در خیمها غش کردهام ونذر مخالف از بهر قتلش بنیزه و خنجرها را بر کف گرفته اند ای نور دیده راه چاره بر من قطع شده ومیدانم که کشته خواهم شد وزنان من اسیر خواهند گردید پس علی اکبر عرض کرد که ای پدر جانا اجازه فرمایید که جان خود را فدای شما نمایم پس جناب امام حسین ع [illegible]

امام حسین گوید

ای اکبر جوانم : اتش بجانم زدی جانم : باز کجا روانی : باشم بمن بهمدم
گردید شوماه انور : لب تشنه ای پدر جان : پاره ز تیغ خنجر : در سن نوجوانی
با شوق ز بیانی : باشی بگو پدر جان : بی یاور برادر : در این جهان فانی
عباس باوفایم : خورشید سر لقایم : دستش جدا ز پیکر : کشته بنوجوانی
قاسم جوان ناشاد : سر از تنش جدا شد : در بار یم پدر جانا : نادیده شادمانی
پاره ز تیغ خنجر : باشد عون جعفر : از ظلم قوم کافر : با چشم خون فشانی
نو باد کار این ها : باز کنون پدر جان : باشی کنون جدا تو : گویا که جسم جانی
گر تو روی بمیدان : بیچاره زرد مرادن : ز به بود خداوند : بیتو نمانم آنی
ای زیور مویش : بوی رسول مختار : بهتر شبیه جدم : در این جهان فانی
گفتا علی اکبر : ای پادشاه سرور : من چاکر در تو : باشم چه بنده کانی
ای اکبر ز روی : بوی رسول مختار : ای زینت پدر جان : هم بوی کربلائی
گر من روم بمیدان : گردم شهید عدوان : سوزد دل تو تنها : از نهادن جدائی
گر تو روی بمیدان : گردی شهید عدوان : عالم خراب گردد : تو هادی جهانی
گرد خراب بیعار : از بهر تو پدر جان : الله روی غربت : با چشم خون فشانی

پس دران زمان جناب امام حسین ع نظر بر صورت خورشید مثال علی اکبر هجده سال میکرد وقطرات عبرات از دیده میبارید واجازه حرب علی اکبر نمیداد و از ناله پدر و پرفغان اهل زمین بشمس قمر رسیده بود و فلک از گردش خود استاد باز مانده بود که دران وقت صدای هل من مبارز از لشکر مخالف بلند شد جناب علی اکبر دران زمان بادیده تر در خدمت پدر چنین سخنان عرض مینمود آه ای شاه

علی اکبر گوید

ای پدر جان باد اورتو حکایات خلیل   چه تو فرزند خود بنموده قربان جلیل
چون رسید فرمان حق در نیم شب بر خلیل   که بکن فرزند خود قربانی راه جلیل
آن زمان نیکی الی ربی گرفت جدت خلیل کربلا   برد اسمعیل عزیزش را بسوی دشت منا
چون رسید اندر منا او در زمینی او فکند   ای زمان افتاد زرویش دست و دست پایش کرد بند
چشم ها او ببست کارد بر حلقش کشید   از برای او فدا از جانب رحمان رسید
این ندا آمد در آن وقت از خداوند کریم   ما فدا کردیم با اسمعیل باین ذبح عظیم
منا چه اسمعیل پدر جان تو خلیل کربلا   این زمین کربلا باشد برای ما منا
مادرم کز زنها جز نیست در نزد خدا   او برنده در منا این هم بدشت کربلا
این زمان کن تو علی اکبر بقربان خدا   کن خلاص از نار دوزخ امتان مصطفی
این ربیعا خوف دوزخ در جهان زارت کند   نوجوانان بپیر دوزخ بارت کند

امام حسین گوید

پس چون جناب امام حسین این آواز بنود دیده خود این سخنان را شنیده او را مانند جان عزیزش در بر گرفت و در جواب او چنین میفرمود که آه آه و اغربتاه و احزنا
ای علی اکبر خلیل کربلا در آن تمنا   او ندا انت همراه در آن در منا این زمان کودکان
دور او از آن ره کینه لشکر کافر بنود   در مقابل ابن سعد کز با خنجر بنود
آب را بر او نجسته لشکر قوم عنود   تشنه اسمعیل او با مادرش حاجر بنود
بود براب هم خلیل در وادی تشنه منا   من ستادم تشنه و تو تشنه در کرب بلا
کر نمود او بلای بر قربان راه کبریا   بنگر برادر من نمودم تشنه لب با اقربا
هم تو دل من تشنه لب قربان راه حق کنم   دین جد باب خود در روز حشر رونق کنم
امتان را با ربیعا در عوض از کبریا   کیرم از خوف شهیدان من بفردا بی جزا

پس در آن وقت جناب امام حسین می‌فرمودند که ای علی اکبر والله ای دیده پدر و سرور سینه مادر و گل بوستان عمه و خواهر میدانم که شوق دخول جنان و لقای حور انرا طاقت از تو ربوده برو پدر خیمه ها و اهل حرم را وداع کن و آن را تو را وداع کنند و یکبار دیگر صورت تورا مشاهده نمایند که دیگر آن تو را نخواهند دید ای پدر دیده بیچاره خود را وداع نما که دیدار شما در قیامت خواهد افتاد پس در آن وقت علی اکبر پدر خیمه‌ها سراپا حرم آمد و با دیده گریان چنین میگفت آه آه و اغوثاه

رسید چون با لسوب

272

علی اکبر گوید

رسید چون بسوی خیمه ها علی اکبر   جوان تشنه لب بادشاه جن و بشر
بگفت سلام بشما عمه های افگارم   دگر سلام بسوی خواهران غم خوارم
هزار بار سلامم بعابد زارم   غریب تشنه لب ناتوان بیمارم
شوید زخیمه برون جملهٔ اناث ذکور   فتاد و عده دیدار ما بیوم نشور
کنید حلال مرا عمه ها بدیدهٔ تر   که میروم بسوی معرکه علی اکبر
شود فدای حسین نور چشم پیغمبر   بضرب تیر و سنان بنا وک خنجر
شما بحق ربیعا بنوحه زارید   کنید حسین علی این زمان بهوا داری

آه آه و امصیبتاه و واحزناه و واغربتاه در آن زمان اهل حرم بدور علی اکبر جمع شدند چون بنات نعش آن نو گل بوستان را در میان گرفتند و هر یک بنوای جگر با دل غمگین قطرات خونین از دیده میباریدند و از سوز دل مینالیدند پس در آن وقت

ایضا علی اکبر گوید

جناب علی اکبر آن شنیده پیغمبر با مادر خود ام لیلا چنین خطاب مینمود آه آه و اغوثاه

بگو حاجر بمادر حسین زجان خلیل   علی اکبر تو هم بجای اسمعیل
زمین کرب بلا وادی منا باشد   سرم زبهر خدا از تنم جدا باشد
در جهان بنزد خلیل آن زمان مکرر شد   برای و سوسه کاهی بنزد حاجر شد
ذبیح خلیل بدل برای زمانه در تجلیل   ذبیح نا شده آمد فدا از حق جلیل
گذار انکه ذبیح شدم من راه خدا   فدای خویش بکیرم گناه امت را
بگو جواب چگونه بعرصهٔ محشر   بنزد فاطمه شود دو چشم پیغمبر
در آن زمان که بگوید باه شیون شینا   چرا نکرد علی اکبرت فدای حسین
مگو تو آنکه حسین زادهٔ پیمبر بود   عزیز تر بجهان از علی اکبر بود
رضا ندید که عظیم شود شهید جفا   علی اکبر تو زنده اندر این دنیا
خجل شوی زبر فاطمه تو مادر من   رضا بشو که بچه نه زکینه این ترمین
که تا بروز قیامت چه بنت پیغمبر   کنید شفاعت امت بهانهٔ اکبر
خصوص گناه ربیعا که شور نیک دارد   غزای اکبر تو باده حسینا دادند

ای عزاداران وقت علی اکبر بنزد پدر بزرگوار خود امد و عرض کرد که ای سبط پیغمبر و نور دیدهٔ حیدر و سرور سینهٔ زهرا اطهر جز بیکار شدن از کفار لشکرهای طرف ازده که ای مه ورشید فرمایید که هر کب بعرصهٔ میدان و دمار از این قوم کفار برادرم چون جناب امام دیدند که دیگر چاره ندارند بغیر از انکه علی اکبر را روانهٔ میدان کارزار نمایند در انوقت ان سرور لباس حرب در بر ان نوگل بوستان حیدر نمودند اه اه واغوثا

قبای اطلس گلگون نمود در بر او کذارد مغفر فولاد خام بر سر او :

بدست خویش کمر بند حیدر صفدر ببست بر کمر نوجوان علی اکبر :

بداد بدست وی ان رمح نیزهٔ جعفر که مانده بود بیادش از برای ان روز

فکند بدوش وی ان روز حسین بدل نیز برکه بود ز حمزه بان فرس قمر :

پیر نمود ذو حب اللهم از ابو طالب که مانده بود ز اولاد لوی هم غالب

بدوش فکند کمانی بان فرس قمر : که مانده بود ز اجداد پاک پیغمبر

نشست بطوس چرخ ان زمان حیدروار فتاد لرزه زبیمش نه گنبد دوار :

دو منش کرد طلوع ان زمانه هم بدو جا یکی بفوق کماد یکی بکرب بلا :

دران زمانه بیمکند عقده بر دین زدند حلقه دران حال عترت بیکس

فغان ناله عنانش بیمکاه کشید : اجل زراه بعرض بقتلگاه کشید :

قضا نمودن طرش ان زمان بعد از رز قدر نمود ز برش قتلگاه بالانذ

حسین در عقبش ان زمان نظر میکرد بر زنان چه ریحا بدر بد میکرد :

ای عزاداران چون ان امام زادهٔ عالیمقدار بعرصهٔ میدان [illegible] جمال خود منور کرد انبه عنان مرکب خود را کشید و ان گروه مخالف مبارز طلب [illegible] ان نور دیدهٔ حیدر نمود پس دران زمان ان بزرگوار تکیه بر نیزه خود نمود ندء فرمودند که ای گروه مخالف عجب وحیت بیغمبر خود را بجا اوردید و اولاد او را رعایت نمودید اینکه همهٔ حیوانات از خبیث و طیب مباح مند بر ال پیغمبر بسته و دل دختران زهرا را شکستید اگر نمیدانید بدانید که منم نور دیدهٔ حسینم که بمیدان

کارزار امده ام

کارزار امده ام پس چرا بمیدان من نمی اییند که شجاعت فرزند حیدر را ملاحظه نمایند : پس ان بزرگوار لا فتی تیغ کین از نیام کشیدند وان کافران طعمهٔ شمشیر خود کردانیدند و بهر طرف که حمله میکرد مانند حیدر کرار دمار از لشکر کفار بر میاورد و گویا مخالفان میگفتند

مگو که حیدر صفدر بسوی میدان نشت که دو نشت سار بم از بیم خوبن لرزان نشت :

مگو که حیدر ثانیست یا که پیغمبر : که هست غایب از وداع لشکر کافر :

چه ابن سعد شنید این کلام از لشکر بزد نعره که ای قوم مدبر کافر :

نه این علی بود نه جناب پیغمبر ضیاء چشم حسین است این علی اکبر :

که اولست بحسن وجاهت بمثل پیغمبر ز روز معرکه مانند حیدر صفدر :

هر بر ز بتیغش ز دولت کریز الشت ز سوی بحر نهنگ هم ز بیم حراب نشت

تمام حمله کنید بر مخالفان بگو : بتیغ تیر بکرید بدرمیان اکبر :

وگرنه نیست حریفش مبارز بجهان : رود بنزد و رب امروز بعرصهٔ میدان :

پس دران زمان ان گروه پرادعا برای امام زادهٔ عالیشان حمله نمودند ان بزرگوار مانند جد بزرگوار خود بر ان کافران حمله نمود و بهر طرف که رو میکرد از کشته پشتها میساخت و مخالفان را تیغ ان بزرگوار کریزان بودند تا انکه هیبت نفر از ان بیدینان بدرک نار فرستاد تا چون تشنگی بر ان حضرت غالب شد بنزد پدر بزرگوار خود امد و با دیدهٔ کریان و سینهٔ سوزان چنین عرض مینمود اه اه واغربتاه و وا عطشاه و وا مصیبتاه

که ای عزیز خدا ای باب من سلام علیک کباب شد ز عطش جان من سلام علیک

شکاف شده زبانم ز تشنگی بالله : کبود گشته لبانم پدر سلام علیک :

ز نقل اسلحه وان حرارت گرما : نمانده تیم بدهانم پدر سلام علیک

اگو که قطرهٔ ابی بدر بیابت هم : ز تیم ز لشکر کفار انتیغ سلام علیک

مگو زال نبی مخطاب کرد بده بدنشت مادرم امروز پدر سلام علیک

اه اه وا مصیبتاه چون تشنگی بر علی اکبر غلبه نمود در بازو پدر خود مراجعت نمود و جناب امام حسین آن فرزند دلبند خود این سخنان که از زبانش شنید آه سوزناک از دل بر در آورد و فرمود که ای نور دیده پدر بر پدر تو مشکل است که تو را باین حال تشنه ببیند و نتواند که جرعه آبی بتو برساند ای پسر و دیده من وای نونهال نو رسیده من پس در آن زمان جناب امام حسین زبان مبارک خود را در دهان آن پسر بچه شجاعت گذار چون علی اکبر زبان پدر خود را در دهان گرفت دید که زبان پدر از دهان او خشک تر است و گویا جنبیدن امام حسین میگفت اه وا حسرتاه

امام حسین گوید

فدای صورت چون ماه تو علیک السلام | خجل شده ز برت ای جوان علیک السلام
نمانده آب ز بزم عنب ای دیده حق | که در عذاب تو جانب کنم علیک السلام
گذار خاتم جدت کنون بزیر زبان | کدت بید العطش کم شود علیک السلام
دگر زبان مرا ای پسر بگیر بدهان | الیس تجور تعاب روان تو محباب بیدان (?)
نهاد زبان حسین در دهان علی اکبر | فغان ناله برآورد در آن زمان ز جگر
بلابه گفت که زبان تو جمله جانم سوخت | که از حرارت او مغز استخوانم سوخت
بود زبان تو ای نور دیده حیدر | در این زمان بزبان من ای پسر کو شد اثر
زبان خاتم بلوبانت نمیشود چاره | بغیر آنکه شوم تشنه لب ز کوثر پاره
در این زمانه دریغا ز غم علی اکبر | غریب برای جوانان مصطفی گردد

اه اه وا غوثاه واحسرتاه و وا علیاه در آن زمان علی اکبر بجده لب بالب تشنه پدر بزرگوار خود را وداع نمود و روانه میدان اشقیا گردید که از صلابت آن دلیر مارمیه بلرزه در آمده بود و از تشنگی زبانه در دهان او چسپیده بود چون آن نور دیده آن مختار میدان را بنور جمال خود منور گردانید تمام لشکر کفار از صلابت آن درویش جرار در اضطراب بودند اه اه وا غوثاه وا مصیبتاه

دوباره ماه

دوباره ماه ده چار برآمد ز ظلمت | طلوع کرد ولی در کسوف برحسرت
کشید تیغ بکف آن زمان علی اکبر | نمود حمله بر آن قوم مدبر کافر
چو مرتضی علی اندر بهر طرف میتاخت | سر گروه مخالف ز تن جدا میساخت
قضا بقوه بازو بیا او بنا ره گفت | قدر بر فتح خلد بر تیغ مبارکت گفت
بنای تیغ نکا بوب هر طرف میکرد | به فاتحی خسی بشنوا تلف میکرد
بجمل صلاح آن جهاد کر بزدان | جهاد کرد ضمن خاک عرصه میدان

اه اه ای عزاداران چون آن یکه سوار عرصه میدان مشغول حرب مخالف بود و از خود خبر نداشت ناگاه ملعونی که او را منقذ ابن مره میگفتند از عقب بر آن امام زاده عالی نسب امد و عمود برادرانی که در دست آن حرام زاده بود چنان بر سر آن ماه انور زد که سر منور آن جوان از هم باشیده شد در آن وقت علی اکبر دست خود را بگردن اسب در آورد که اسب او را بنزد پدر بزرگوارش رساند گوئیا آن راه برای اسب گرفته و او را بمیان لشکر کردند پس علی اکبر مانند قرص قمر که در عاق بانند در میان خاک و خون افتاد اه اه

شهید شدن علی اکبر

بضرب منقذ مره لعین بدا اختر | شکافت تارک پر نور زاده حیدر
عمود کینه رسید چون بتارک اکبر | دوباره گشت عیان در زمانه شق قمر
شکافت فرق شبیه جناب پیغمبر | فتاد بر سر خاک آن برگزیده داور
کشیده ناله که وا غربتاه و وا ابتاه | شهید راه خدا در میان قوم دغا
که ای پدر بکجائی برس بفریادم | بکین ز دست مخالف کنون ز پا افتادم
بیا که با لب تشنه من از جهان رفتم | بنزد حضرت خیر الوری جنان رفتم
دو جام آب بدست علی ولی خدا است | یکی ز داده بمن دیگری برای شما است
یکی کتاب که نام الست ساقی کوثر | بانتظار تو ای باوفا ... شه
نظاره کن که در پیچاچه زینب اطفال | کنند نوحه شب روز بحسرت اطهار

آه آه ای عزاداران چون علی اکبر دست خود را بگردن اسب در آورد آن اسب
اسب رم کرد و آن امامزاده را بلشکر کوفیان برد و آن بی رحمان بر جفا آن جگر رسول
خدا را بضرب شمشیر و نیزه پاره پاره کردند پس نعره زد که ای پدر بزرگوار من ابلا
من آنک دست جدم از آب کوثر سیراب شدم و کاسه ای در دست دارد و انتظار تو میکند
پس آن امامزاده عالی مقدار مرغ روحش بر ریاض جنان پرواز نمود جناب امام حسین
بر سر نعش آن کشته جفا آمد و فرزند خود را بآن حالت مشاهده کرد فغان بر آورد از دیده باران
داد سوزناک از دل پر درد بر کشید و گفت خدا بکشد کشنده نور دیده ترا و دیگر دیدم که چون
علی اکبر شهید شد دیدم که زنی مانند آفتاب تابان از خیمه بیرون آمد و فریاد و واویلا
بر آورد و جسد پاره پاره علی اکبر را در بغل گرفت پرسیدم که این زن کیست گفتند که
این زینب خاتون خواهر امام حسین است ناگاه دست او را بگرفت و بسوی خیمه
برگردانید پس گویا که جناب امام حسین علیه السلام با نعش علی اکبر چنین خطاب میفرمود آه

ای علی اکبر سوی باغ جنان بشتافتی | تشنه لب بابا غریبت در جهان بگذاشتی
بیکس و یاور میان لشکر قوم دغا | سی چهارم ای پدر جان در زمین کربلا
بیک طرف قوم مخالف نیزه و خنجر بکف | بهر قتلم ای پدر جان [illegible]
بیک طرف زینب ستاده با یتیمان در بدر | بیک طرف زین العابدین بیمار غریب بی پدر
بیک طرف عباس فتاده دستها گشته جدا | بیک طرف قاسم فتاده غرق خون با در جفا
بیک طرف هم عون جعفر پاره پاره در زمین | آن جناب فاطمی ناگهان [illegible]
چون رسی بر سوی جنت ای جوان نازنین | سوی کوثر شود [illegible] المنین
گو پیام [illegible] جنت [illegible] | [illegible] باب [illegible] این زمان تشنه [illegible]
مبتلا زود ربیعا هم چو زینب در عزا | با زنان کودکان بیکس در کربلا

پس بر عاقل و عارف مخفی نماند که چون علی اکبر [illegible] سال بدرجه شهادت فایض گردید
دیگر کسی نبود که سید الشهدا را یاری نماید و آن بزرگوار از برای اتمام حجت فریاد بر آورد
که آیا کسی هست

که آیا کسی هست که مرا یاری نماید و دفع ضرر اشقیا از حرم محترم رسول خدا نماید و
رسید ثواب از خدا و شفاعت آخرت از جدم رسول خدا [illegible] هیچ کس جواب آنحضرت
نداد در آن وقت حضرت امام زین العابدین علیه السلام بیمار بود و مرض [illegible] سهال داشت آه آه

رفتن امام زین العابدین

بادش آمد این رباعی حدیث [illegible] | میکشند او را [illegible] با جز
چون حسین در کربلا بی یار و بی یاور بماند | غرقه دریای بلا بیکس [illegible] بماند
بهر جنگ شاه دین در آن زمان کرد این ندا | هیچ [illegible] کفند یا رب ما بهر خدا
دفع ظلم اشقیا بر آل پیغمبر کند | این زمان غم خوار من بیکس و یاور کند
حضرت سجاد چو بشنید ناله زار حسین | با تن تب دار زجا خواست با [illegible]
قوه قدرت نداشت آن دم امام حق پرست | تا بگیرد نیزه و شمشیر در آن [illegible]
چون فریاد بابش زار بیمار ذلیل | آن زمان بر خواست زجا با چشم گریان [illegible]
نیزه و شمشیر بر داشت زار بیمار حزین | میکشید آن ناتوانی [illegible]
سوی میدان شد روان آن دم با شور و شین | تا کند جان شریف خود بقربان حسین
شاه دین چون دید کآن بیمار زار ناتوان | میرود بر سوی میدان ندارد جسم جان
آن زمان گفتا بکلثوم خواهر افکار من | باز گردان سوی میدان عابد بیمار من
های [illegible] خلق خدا [illegible] | نسل من باقی [illegible]
[illegible] دوران از این بیمار [illegible] | [illegible] اهل کتاب [illegible]
یاور باشد [illegible] با تمام شیعیان | چون شود ظاهر [illegible] آخر زمان

پس در آن زمان ام کلثوم بفرمان امام مظلوم حضرت امام زین العابدین را از میدان
برگردانید چون حرم محترم آن حالت را مشاهده نمودند و امام حسین را بی یار و مددکار
دیدند فریاد وا غوثاه و وا محمداه و وا علیا بر آوردند و صدای شیون و غوغا بر آوردند
دیدند آن امام غریب [illegible] در حالت غریبی آن امام مظلوم مکرر گفته که در آن وقت
صدای طبل مخالفان و ناله [illegible] از کوفیان بلند شد پس آن سید بزرگوار با دیده
اشکبار خواهران خود را بصبر و شکیبائی موعظه فرمود شد زینب گفت ای برادر چگونه
صبر نمائیم که بعد از ساعت دیگر ما را بر کوفیان خواهی شد و سر تو را از بدن جدا خواهند نمود آه آه

شهادت علی اصغر

یادش آمد این رباعی گرنت بیکسی آن برادر شیعیان مرتضی :

چون حسین در کربلا بی یار و بی یاور بماند … یاور جز طفل بی شیرش علی اصغر نماند
آن زمان از بیکسی کرد به بر مرکب سوار : … شد روان بر سوی میدان با دو چشم اشکبار
خواهرش زینب چه دید که نور عینش میرود … تشنه لب بر سوی میدان آن حسینش میرود
از برای دیدنش او چاره دیگر ندید : … او دوید اصغر بی شیرش را در بر کشید
گفت ای نور الهی حسین بر خواهر زارت نگر … بر علی اصغر این طفل شیر خوارت نگر
این زمان از تشنگی او گریه و زاری کند … هم چه بلبل بهر شیر از دیده خون جاری کند
بجز آنکه او زناخن سینه مادر زند … من چه سازم از فغانش ای برادر جان حسین
نوز پستان شیر مادر نوز شک ایا بنوکه … طفل بی شیر ز عطش اینه ناله و زاری کند
گرچه ابدا از برای بلبل گلزار کن : … چاره بر خواهر محزون دل افگار کن :
از برای اصغرت چون ربیعا در فغان … دو زینب با تیه بزاری ای برادر شوم قربان

پس چون اهل بیت حرم محترم غریبان حضرت را تماشا نمودند و دیدند که بی یار و تنها
رو بمیدان بر رود زنان اهل حرم هم یکبار فریاد واغوثاه و واغربتاه برآوردند :
که در آن زمان جناب امام حسین ناله های جگر خراش ایشان و زینب را شنیده عنان مرکب را
بر گردانیده و بسوی خیمه های اهل حرم آمده و فریاد برآورد که ای بیکس نال …
شما را چه میشود که چنین ناله و فغان مینمایند و بزه اعدا شما را شماتت مینمایند :

عدو تکیه بنیزه امام تشنه لبان … بگریه گفت چه غوغاست این زنان
بس است ناله چرا این زمان ناله کنید : … نشور بحر بی عمر حسین دوباره زینه :
شود بلند ناله این زمان در این هوا … که بیکسانه شماتت کرده بی پروا :
بگو بشاد که حسین مانده بیکس یار است … زاه ناله و غم این زمان گرفته است

پس در آن زمان جناب زینب خاتون قنداقه علی اصغر بی شیر را بر دوش گرفته
و از خیمه بیرون آمده و گفت ای برادر جان حسین ناله طفل بی شیر حضرت ساب
بتاله در آورده که از تشنگی دیگر آرام ندارد تو ای برادر … مانده …
ای جان برادر از برای این طفل شیر خواره فکر آب نمائید که مانند ناله او بتنگ

آمده ام

امام حسین کوید

جناب زینب کوید

بتنگ آمده ام پس در آن زمان جناب زینب خاتون چنین میفرمود :

برون ز خیمه خود زینب حزین آمد … گرفته بر بر دوش اصغر غمین آمد :
بگریه گفت که ای یادگار حسن بتر … دمی نگاه علی اصغر صغیر نگر :
نماند آب ز شدت نه شیر پستانها … بگو چه چاره کنم اندر این دیار بلا :
نمود سینه مادر بناخن خود ریش … بکن تو چاره این برای کودک خویش :
دمی دگر ز عطش جان خویش بیارد … بسینه من مظلومه داغ بگذارد :

پس چون جناب امام حسین این کلمات را از خواهر خود جناب زینب خاتون
شنیده آه سوزناک از دل پر درد برکشید و فرمود که ای یادگار مادرم زهرا و
ای گلبوستان علی مرتضی و ای حبیبه حق مجتبی و ای عزادار شهیدان کربلا کلمات تو
آتش بکانون سینه من افروخته شد ای خواهر جان چه چاره کنم در میان این همه دشمن
که آب فرات را بر من بسته اند و دل ما را از غم خسته اند و الغرض چنین بیان نمودند

و امام حسین کوید

بیا بیار زیرم بلبل نوا خوانم : … که زار بدامن من تو نهال بستانم :
که از برای گلم چاره نکو جویم : … شمیم ز لبانش ز صدف دل بویم :
برای دولت عزیز غایت قربان … فرستش ز برم مادرم بخلد جنان :
که او ز دوری اصغر ز خلد بی تابست … ستاده منتظر چشم خویش در راهست :
بده بدست من این بلبل گلستانم : … که از ندیدن رویش چه ابر نیسانم :
گرفت اصغر بی شیر چه دسته سنبل . … چه چون بسینه خود آن امام عالم کل :
چه بلبلی که بگیرد گلی ز منقارش . … گرفت در بر خویش تشنه دل افگارش :
روانه گشت برای امام کل عباد : … در آن زمان بسوی کشتی حسین اباد :
بگریه گفت که ای ساکنان دشت عنی … زند بخود و تا بلبل حدیقه من :
برای من کی گلزار نغمه ها خواند : … گلاب رخ برفت چه آفت شد :
ز هجر و دوری بلبل ز غم ربیعا شد … در این شماته عزادار آل طه شد :

اه اه چون جناب امام حسین همان طفل صغیر را بغیر از خواهر خود گرفت و روانهٔ
میدان کارزار شد فریاد الحذر از ساکنان روزگار بلند شد و چرخ از رفتار
خود ایستاد و ملائکها نظر بران پدر و پسر میکردند و از فعل و حلم حسین از تعجب بودند

امام حسین گوید

چون شد روانهٔ میدان امام عرش جلیه   ز خلد حضرت زهرا ز دیده خون بارید
علم عرش و رجنان بخود لرزید   نمود شکوه بر پروردگار حی جلیه
علی گرفت بکف دست گفت با امت   روند این پسر با پدر بقربان گاه
ذبیح نا شده جدش فدا فرستا دید   بده کنون بجنان تو خضر از ادب
حسین بعرگرچون با دل فکار رسید   در آن زمان بخود عرش کبریا لرزید
طلبه بسوی معرکهٔ میدان عنان خویش کشید   نمود تکیه بنیزه ز دیده خون بارید
ستاده در بر ان قوم سبط پیغمبر   بروی دست لب تشنه با علی اصغر
خطاب کرد که ای سنگدلان ظالمان   نظاره کنید که برا صغرم نمانده حیات
دهید قطرهٔ آبی که او بهوش آید   چه بلبلان چمن نغم و خروش آید
چرا که هست عزیز خدا و گوهر من   ز ظلمهای شما یادگار اکبر من
بجای اکبر قاسم کنون همین دارم   در این زمانه بود نور دیدهٔ زارم
اگر بنزد شما کافران منم کاذب   از آن سبب شده قتلم در این زمان واجب
بحکم زادهٔ هند جمله کافرم دانید   چنانچه این زیاد گفته کاذبم دانید
بیقین کنید شما ای گروه بد اخلاق   که نیست گناه اصغر من کاذب نه هم کافر
دهید جرعهٔ آبی که طفل بزم سوخت   زآه نالهٔ او خواهر ایرم سوخت
کباب ز نالهٔ او این زمان ربیعا شد   ز آه نالهٔ او عرا ور اهل حرم شد

اه اه واحسیناه در آن زمان عمر سعد ولد الزنا از بیان آن نیک خود برون آمده
فریاد برآورد که یا حسینا اگر طوفان نوح در عالم ظاهر شود و آب تمام روی
زمین را بگیرد قسم بروح صحابه و بنی علیه الصلوة که قطرهٔ آب بتو نخواهیم داد
وسارا از جد و پدر

۲۷۷

عمر سعد گوید

وسارا از جد و پدر و باد ر تو احتیاج نیست مگر آنکه به بیعت یزید در آئی
که امروز امام منست و الا عنقریب که لب تو از آب تر نشود هرگاه که جملهٔ زنان
و خواهران و دختران تو از تشنگی هلاک شوند با این آب نخواهیم داد و کوبان
کافر بیدین در جواب زادهٔ حبل المتین چنین بگفت اه اه واحزناه واغوثاه

اگر که آب بگیرد تمام دنیا را   نمیدهم بتو آب نه دختر زهرا
اگر که زینب کلثوم دختران سوزند   زآه اصغر تو حور هم جنان سوزند
اگر وجود کبارش علی پیغمبر   شوند حافظ سوزند ز نالهٔ اصغر
نمیدهم بعلی اصغر تو جرعهٔ آب   عبث مکن تو فغان ای پسر عالم تاب
اگر چه حضرت زهرا و احمد حیدر   کنند شکوهٔ من نزد خالق داور
اگر چه جملهٔ عالم کنند به تابی   نمیدهم بتو و خواهرت بعین آبی
بجالست آنکه دهم آب بر علی اصغر   بجای آب دهیم تیر نیزه و خنجر
علی اصغر تو ای انجم عالم تاب   بجای تیر نیزه خنجر کنون شود سیراب
علاج تو زما تشنگی نیزه کنون ربعا   بقتل زینب کلثوم بجشم خون بالا

پس در آن وقت آن امام غریب آن گروه را بسیار موعظه نمود که از بیم بنای آن
لشکر آن حضرت بناله در آمدند و گفتند که ما دیگر با حسین جنگ نخواهیم کرد چون
عمر سعد ولد الزنا دید که لشکر متفرق میشوند فریاد برآورد که ای گروه کوفه و شام
هر کس که این کلام شکفته را در دامن حسین ۲ خزان عنایه منی در نزد یزید حکومت
هر ولایت که خواهند با تمام برای میگیرم و در نزد عبید زیاد خلعت و انعام از برابر
او عطا هم گرفت و در قیامت جزاو با معاویه محشور خواهد بود در آن حال کافر
در میان لشکر بیرون آمد که نامش حرمله این کاهل بود از خدا و رسول بیزار
جشم بود از برای وعده های دروغ عمر سعد تیر سه پهلو زهر آب داده بر
زه کمان نهاد و فریاد کرد که این طفل را بدامن حسین شهید میکنم بوعدهٔ عمر سعد

در آن میانه یکی بود حرمله نامش ... کشید در بغل خود کمان پیکانش
نهاد تیر سه پهلو بزه سگ کافر ... گرفت زن لنگ تیر حلق علی اصغر
کشید بقوت بازو لعین بی انصاف ... بشست خویش کمان را و زان میانه گشاد
چه تیر زشست مخالف ز کینه اوج گرفت ... ز غصه گوش فلک را از آن زمانه سوخت گرفت
فتاد و لوله بر قدسیان عرش برین ... بگفت شکسته بال پر از آن زمانه روح امین
رسید تیر مخالف نشست نادم بر ... گلوی بلبل بستان مصطفی حیدر
زمانه گفت که دست بریده از کافر ... شود بناوک تیر سنان با خنجر
بدوخت حلق بر بازوی پدر با هم ... که از صعوبت تیر جفا زند ز دوام
بسان غنچه که رنگین فتاد زرشه گل ... گرفت غنچه رنگین ز سینه آن بلبل
در آن زمانه چه طرب که برکنند با بش ... ز اضطراب در آبدار ابی با بش
که ز هوش علی اصغر که پدر برفت ... ز اضطراب حسین ذوالجناح بر برفت
ز اضطراب ربیعا چه نوحه خوان کردید ... ز چشم آل عبا خون غم روان کردید

از حضرت امام محمد باقر روایت کرده اند که چون تیر مخالف بر حلق آن طفل صغیر آمد و در دامن پدر بزرگوارش شهید شد و مرغ روحش بسدرة المنتهی پرواز نمود
پس حضرت امام حسین کف مبارک خود را در زیر خون حلق آن معصوم میگرفت چون پر میشد بسوی آسمان میافکند چنانکه یک قطره از آن خون بزمین نیامد پس
حضرت امام حسین گفت خدا وندا این فرزند من از ناقه صالح کمتر نیست اگر در بعض وقت صلاح در بارگاه ساخته این از ما موجب اجر آخرت گردان پس آن معصوم
در میان شهیدان گذاشت و بروایتی در همان موضع دفن کرد ایضا وارد شده
که چون جناب امام حسین تیر بر گلوی علی اصغر بیرون آورد آن طفل معصوم مانند
ماهی دهان خود را گشود و بر هم گذارد و نظر بصورت پدر بزرگوارش نمود و تبسم کرد و مرغ روحش پرواز نمود و آن حضرت آن طفل تیر خورده را بدر خیمه آورد

وگو با چنین مضطر بود

امام حسین گوید

وگو با چنین مضطر بود ندا داد ... واغوثاه و واحزناه و امصیبتاه
ای عترت پیمبر از خیمها در آیید ... اصغر ز راه رسیده تعظیم او نمایید
این بلبل خوش الحان آید بسوی گلزار ... اعضاب نازنینش از خار جفا خلیده
در جای بزر پنهان از کینه تیر حرمل ... این طفل بزر خوارم در این زمان بکیده
این طفل نازپرور حلقش ز تیر کافر ... چون غنچهای خندان در این زبان دریده
گوئید بمادر او اصغر بخواب رفته ... بر دوش تاب زارش این طفل آرمیده
او نیست احتیاجش دیگر بگاهواره ... اکنون بعزت ناز در مهد خون طپیده
گوئید با سکینه دیگر سوی بسته ... از بهر اصغر زار اب از حدید چشیده
گردون زحالت او پیراهنش دریده ... وارد غرا رایش دامن بخون کشیده
باشد ز غم ربیعا چون بلبلان شیدا ... دایم باه زاریب با قامت خمیده

زینب خاتون گوید

پس چون جناب زینب خاتون صدای برادر خود امام حسین را شنید از خیمه بیرون
دوید و علی اصغر را از دست آن حضرت گرفت دید که گلوی نازک او دریده و خون
از دهان و دماغ آن طفل شیرخواره جاریست فریاد واغوثاه برآورد و گو با چنین بگفت

ز دوش باب رفت اصغر بمیدان ... چه بلبلان که گل میبود خندان
حسین چون بلبل لب تشنه گلزار ... ز بستان مرا غنچه ز منقار
ز شوق گل نماید ناله زار ... کرفته او گل سرخ ز منقار
بیائید قربان باغ گلزار ... بگیرید این گل از این بلبل زار
زن و قربان چون این شنیدند ... ز باغ احمد اباد پریدند
بدیدند آن بلبل از بستان رسیده ... گل اندر دامن او آرمیده
گلویش آب از پیکان کشیده ... بمثل غنچه خندان دریده
برابر غنچه بلبل در فغان گشت ... بچشم او سرشک از غم روان گشت
بگفت زینب حسین ای بلبل مست ... چرا غنچه بخون گشت این گل مست
ز خون حنجر این ناامیده ... افق در دامنش سرخ کشیده
خلیل قربانی فرزند شنیده ... دو قربانی بیک ساعت ندیده
یکی پاره یکی حنجر دریده ... یکی اکبر یکی اصغر که دیده
ربیعا نوحه را نو عندر کن ... ز رحم بر سر رسوجی بتر کن

پس در آن وقت جناب امام حسین ع دختران خود را بصبر تسلی دادند و خواهران
و زنان را وداع نمودند و در آن حال با دیده گریان با خواهر خود حضرت زینب فرمودند

امام حسین گوید

بیاور مرکب من خواهر حمیده سیر : طلب نموده مرا طبل لشکر کافر :
بغیر از او نمانده کسی را جدا هم : ز بهر دور بر این تن ز هم پناهم
بیار اسلحه حرب من که جانم سوخت : ز آه ناله تو مشغول استخوانم سوخت
میانه دو سپاه این زمانه محصورم : بحال خویش فرو مانده زار و مهجورم
یکی سپاه مخالف یکی سپاه عزا : گرفته دور مرا این زمان ز دو اینجا
یکیست جانب قلب یکیست جانب تن : بگو چه چاره کنم خواهر حمیده من
دگر فغان مکن اینجا که خلق بر سوزند : ز آه ناله او جنین جگر سوزند :

ای خواهران زینب بکار خود در مانده‌ام و از فراق برادران و فرزندان دلم
بتنگ آمده و دیگر الحظه زنان و کودکان را نمی‌توانم شنید چون زینب
این کلمات را از برادر خود شنید فریاد از دل پر درد برکشید و گفت خدایا
همه برادران جان از پیکر تن بدر داده اند کاش من میمردم و تو را
غریب نمیدیدم اگر دو آب در دنیا میدانم جان خود را میدادم پس
آنحضرت در جواب خواهر خود چنین میفرمودند ای واغوثاه

امام حسین گوید

دوای درد من بهر ساز نیست : غذایم ناله و آه زمانیست :
زمانه چون حسین خود طلب دارد : اگر دارد حسین او نام دارد
جمله زینب کلثوم مضطر : حسین را هر دو میباشند خواهر :
شنیده لشکر قوم بد اختر : بغیر وارد میدان منکا اکبر :
برو خواهر مکن افغان و زاری : دم دیگر البر خواص عام :
برو شو چون اینجا نوحه سر کن : شو فکر دختران بی پدر کن :
دمی دیگر ز ظلم قوم عدوان : خلد اعظم [illegible] خونم [illegible]

ای واغوثاه

218

ای واغوثاه و در آن زمان امام حسین لباس جهاد اسلحه بر تن خود
پوشید و اراده نمود که سوار شود کسی نبود که رکاب آن حضرت را بگیرد
چنانکه رسم پادشاهانست که در وقت سوار شدن رکاب و جلو دار
در دور آن حضرت باطراف میدان میگردند و غلامان عبرات ریزان پیاده پیاده
که در آن وقت خطاب از جانب خدا بجبرئیل رسید پس جبرئیل با ملائکه نزول نمودند

بگرفت رکابش جناب جبرئیل : گرفت بازوی آن شاه جناب اسرافیل
نشست چه حیدر صفدر بمرکب رهوار : روانه گشت بمیدان لشکر کفار
قضا رسیدست قدر از پیش روان گشتند : که تا بعرصه میدان حق بعث کردند
قضا بگفت که رسانم [illegible] : قدر بگفت که ندارد حسین پای [illegible]
رسید [illegible] خود [illegible] : در این زمانه خورده آب زمزم کوثر

ای واغوثاه وا محمداه و واعلیاه چون حضرت سیدالشهدا متوجه روان
میدان شد جناب زینب با دیده گریان در عقب آن امام [illegible]
آهسته میرفت جناب سیدالشهدا فرمودند ای خواهر از خیمه مبا که [illegible]
[illegible] پس در آن زمان آن معصومه در جواب چنین میگفت

زینب گوید

چه گشت روانه امام عز جلال : روانه خواهر او شد چو سایه از دنبال
بآن حشمت قمر زینب از دنبال : سر آن برادر خواهر بدند بعد امال
حسین [illegible] : [illegible]
[illegible] : [illegible]
[illegible] : [illegible]
بگفت امام زمان آن زینب : [illegible]
[illegible] : [illegible]
بگفت [illegible] : در آن زمان زیارت [illegible]

پس دران وقت جناب امام حسین ع از مرکب پیاده شده و خواهر خود را
در بر گرفت و فرمود که ای خواهر گریه و ناله مکن که دران نالهٔ
تو ملائکه آسمانها گریان شوند پس جناب زینب خاتون گفت ای برادر
مادرم فاطمه بمن وصیت فرموده و میخواهم که ادا و بعمل آورم ای

[زینب گوید]

وصیت کرد بمن زهرای اطهر … بوقت رحلتش بنت پیمبر
که ای زینب رسد در کربلا شور … میان لشکر قوم دغا شور
دران وقت که حسین بی یار و یاور … بماند در میان قوم کافر
چه گردد عازم حرب ستمگار … زدشت کربلا آرام جان هم
ببوی اندم ز جانب من تو بویش … ببوس از طرف بابی تو گلویش
مرا حاجت همین است ای برادر … که بوسم حنجرت بر جای مادر
حسین گفتا که دارم من خجالت … چراکه حنجرم دارد حرارت
بسوزد این زمان لعل لبانت … زسوز حنجرم اکنون زبانت
چنانکه داغ من سوزد زمین را … بسوزد حنجر خشکم شما را

پس آنگاه دران وقت جناب زینب خاتون برادر خود را بسینهٔ خود گرفت و
زیر گلوی آن حضرت را میبوسید و میبوئید و آب حسرت از دیده میبارید
و آه میکشید که سر بر سینهٔ برادر خود بر دارد جناب امام حسین با دیدهٔ گریان میگفت

[امام حسین گوید]

خلاصه گوی تو نور دیدهٔ من … تو برداری ازین فصلت سر از سینهٔ من
که لشکر جمله چشم در راه دارند … برای قتل من در انتظارند
بگفت زینب که ای جانی برادر … وزد از حنجر تو بوی مادر
دگر آید از او بوی پیمبر … کنون بوی حسن هم بوی حیدر
حسین گفتا بزینب جان خواهر … ببوسد حنجر من نوک خنجر
تا پیش حنجر که هست چون شاخ عنبر … ببرد بار بار بیزدان نه خنجر
برو شو چون زمینها نوحه خوان باش … ز دیده از برایم خون روان باش

پس دران وقت

پس دران وقت خواهر خود را وداع نمود و روی بآن کافران آورد
دران زمان جناب زینب خاتون در عقب برادر خود نظاره میکرد و آه
سرد از دل پر درد میکشید و با دیدهٔ گریان چنین میگفت آه آه وا غوثاه

[زینب گوید]

برادر نزد بی خواب جوان آهسته رو … بیخبر بی از آب کوثر ای جوان آهسته رو
بر ویت بر سوی رضوان ای جوان آهسته رو … در بغل گیرید حوران ای جوان آهسته رو
خواهران دختران جان من بگذاشتی … در میان قوم کافر ای جوان آهسته رو
دست را از من تو خواهر این زمان بر داشتی … بیروم اندر اسیری ای جوان آهسته رو
پا بجا در بحر بیابان شام میان کوفیان … شهر بشهر منزل بمنزل ای جوان آهسته رو
در غربت این ربیعا هم چه من زار زار کند … دیده گریان سینه بریان ای جوان آهسته رو

پس دران وقت جناب زینب خاتون با دیده گریان بسوی خیمها بر
گردید و زنان اهل حرم را بدور خود جمع نمود و گویا چنین میگفت

[زینب گوید]

زنان ها این جمله بیایید … سیه در بر کنون از غم نمائید
به بندید صف تمامی با سکینه … بجای طبل زنید جمله بسینه
به بینید کوفیان از دور شما را … نگوئید که حسین فرزند ندارد
بگوئید کافران رفته حسینم … غریبم بیکسم یاور ندارد
بمیرد خواهرش درین بیابان … گلویش طاقت خنجر ندارد
برون آئید ز خیمه ای یتیمان … نگوئید که حسین فرزند ندارد
بگو ای ربیعا یارب … نگوئید که حسین یاور ندارد

پس چون جناب امام حسین ع عرصهٔ میدان را بنور قدوم خود منور
ساخت از برای حجت تکیه بر نیزهٔ خود نمود و فرمود که ای گروه مخالف
نامهها برمن نوشتید و مرا در ملک عراق طلب نمودید که خدا را بدیدید
خداتعالی الحال برمن حمله کردید و سر راه بر من بستید و دل زنان

رجز امام حسین

... و آب فرات بر من منع نموده اید مگر دینی ندارید و یا
شرم از رسول خدا ندارید و یا اعتقاد به روز جزا ندارید و گویا چنین بیخبر بوده
نداند منم شوکت مصطفی ؛ پدر با شجاعت شه لافتی ؛
ز جدم وجود یافته کون و مکان ؛ ز نورش بود روشن هم این زمان
شده عرش حق فرش جدم رسول ؛ خدا از رسول نموده قبول
بمعراج بردش خدای جهان ؛ گرفت زینت از او همه آسمان
بنام شریفش قلم شاقی شد ؛ از این زهره دهر افاقی شد ؛
زمین سما جمله از نور اوست ؛ فلک با ملک جمله ماموراوست
پدر با لقم بشر پروردگار ؛ ولی خدا صاحب ذوالفقار
زمین سما در کفش ذره بود ؛ هم استادی جبرئیل کرده بود ؛
که او قاسم جنت و دوزخ است ؛ شفیع خلایق بود در کوثر است
بپر کرده او خلعت هل اتی ؛ وجود یافته از جود او ماسوا
چه خواهد زمین سما بر کند ؛ نباید جهانی نوع دیگر کند ؛
بود مادرم دختر مصطفی ؛ پدر مرتضی آن شه لافتی ؛
بود مالک ابهای جهان ؛ که داده باو خالق انس جان
ز فرزند او بسته اند عناد ؛ برادر بزرگ ان سلک به نهاد ؛

پس در آن زمان آن پادشاه تشنه جگر مانند حیدر بر آن کافران
حمله نمود و بقدرة خداوند ذوالجلال آن گروه بد مآل را سر از بدن
جدا مینمود و بر میمنه و میسرهٔ لشکر میتاخت تا آنکه جمع کثیری از آنان را
روانهٔ بئس المصیر ساخت و بعد از هر حملهٔ لحظهٔ توقف مینمود و
لا حول و لا قوة الا بالله تشنگی بر آن حضرت غالب شده بود هر چند
از آن کافران آب میطلبید مضایقه مینمودند پس عمر سعد لعین
گفت که این

۲۸۲

امام حسین گوید

که این پسر امیر؟ بطلبد است و این فرزند کسی است که عرب است شما تاب مقاومت
او را ندارید به از همه جانب او را تیرباران کنید پس چهار هزار نامرد از کمان
داران او را در میان گرفتند و راه آن حضرت را از خیمها مسدود کردند پس
حضرت این را ندا کرد که ای کافران مگر دینی ندارید شما با من کار دارید
چه از رو خیمهای حرم بروید پس شمر لعین مردم را منع کرد و گفت کار حسین را
بسازید که کشتن او بر ما واجب است پس گویا جناب امام حسین تو چنین میفرمودند

نظم گوید

مگو ای کافران مذهب ندارید ؛ چرا در خیمها پا میگذارید ؛
اگر کار شماها با حسین است ؛ ستاده تشنه لب با شور و شین است
مگو اینها نه بنت مصطفایند ؛ حریم خالق ارض و سمایند ؛
بگفت از زبان مردود کافر ؛ مدار بد کار با اولاد پیمبر ؛
شما ای کافران تعجیل نمایید ؛ روید کار حسین اکنون بسازید
که بر ما کشتنی او فرض عین است ؛ ستاده سوی میدان شور و شین است
اگر سازید جدا راسش ز خنجر ؛ بشوند جمله ابدال پیمبر ؛
بگیرید دور او در این بیابان ؛ نمایید تشنه او را تیرباران ؛
اگر که جرعهٔ آبی بیابد ؛ و ما را از فتنهٔ عدوان برارد
رسیده است چه زینب زار محزون ؛ نمایید در عزایش دیده پر خون

پس در آن زمان کافران دور آن حضرت را گرفتند اگر چه شهزاده بشر پیشه شجاعت
بر آن حمله مینمود و آن بیدینان در پیش آن حضرت میگریختند آن بزرگوار
بلا خلاف ذو الجناح میتاخت و سر های کافران را در خاک مذلت میانداخت
و از آنان روانه بئس المصیر میساخت تا آنکه تشنگی بر آن حضرت غالب شده
خود را در گوشهٔ میدان کشیده اند و فریاد بر آورد که ای گروه غافل
مرا امان دهید تا عیال خود را بردارم و از میان شما بیرون روم با

امام حسین گوید

برکنار آب فرات روم و جرعهٔ از آن بیابم که جگرم از تشنگی کباب است
این گفت و از آن جواب آن امام غریب ندا و ندیهی آن حضرت گویا چنین بفرمود

اما ای دهید مرا آب گروه بد اختر | در این زمانه بحق خدا و پیغمبر
گذشته ام ز سر خون اکبر و اصغر | بخون حضرت عباس عون با جعفر
اکنون منی نه دنیا نه ز آل سفیان تشنه | دهید راه که روم من بسوی دم فرات
بریم همره خود و خزان پیغمبر | که قاتلیم لکد و نه البر این قدر :
اگر نه رفتنی منی ابن سعد را جنت | براب او همه ملک زمانه کافر بنست :
نه بینی دهید امانم روم بشط فرات | در این زمانه خورم جرعهٔ ز آب حیات
که از حرارت گرما ز سوز و رنجم | ز سوز تشنگی خورده شکاف هر دو لبم

آه آه و اسفیناه در آن زمان آن کافران گفتند ای حسین ما پدر و مادر و جد ترا میشناسیم و شرافت ترا میدانیم و در روی زمین سیر زمین تو شریفتر و بالاتر نیست اما هرگاه روی زمین را آب بگیرد و قطرهٔ از آن بتو و اهل بیت تو ندهیم و نمیگذاریم که بجانب روم یا فرات روی بگردانی که بیعت یزید در آن که امروز خلیفهٔ روی زمین است و اطاعت او بر ما واجب است

رفتن حضرت برابر فرات

چون آن حضرت این سخن از آن کافران شنید نه نعرهٔ کشید و دست بتیغ در آورد و

چه این شنید حسین آن گروه بداختر | بیان حیدر صفدر کشید تیغ دو سر
نمود حمله بر آن ناکسان بد بروا | بیان حیدر صفدر رو برید صفهات
رسید بر لب آب آن زمانه عذر نجات | براند مرکب خود را میان شط فرات
خطاب کرد ز مرکب که ای ز رنج تشنه | بخور تو آب که هستی در این زمان خسته
بخور تو آب که آن نیز تشنه جگر | شده است یاره تشنه از جفای این لشکر
بگفت مرکب بر خون ز دیده بر آب | که رب مرتب تو اول بخور ز جرعهٔ آب
بخور ندارم تو کردم شخصی ای | ز سوز تشنگی ای شهسوار بی تا بی :
نه خوردم آب حسین نه مرکبش الدم | ستاده راکب مرکوب با دل پر غم :

کف آب

کف آب گرفت بادشاه جن و بشر | در آن زمان که نماید لب کاملا تر
که نا که کافری گفت از امام کلام | گرفته لشکر کفار خیمهای حرم :
برنجت اب روان گشت بدید برنج | در آن زمانه بتعجیل بخیمهای حرم :
بدید آنکه جز آن زمانه کاذب بود | ز مکر حیلهٔ آن لشکر مارب بود :
بگفت شاه شهیدان که گشته است تقدیر | شوم تشنه شهید ضرب نیزه و شمشیر :
در این زمانه ربیعا عزا بپا دارد | عزای تشنه لب دشت کربلا دارد

چون آن امام تشنه لبان کف از آب برداشت که بیاشامد که یا کافری فریاد کرد که یا حسین تو آب میخوری و لشکر بخیمهای حرم در آمدند آن حضرت آن آب را در وانه خیمها شد دید که آن جز احیا ندارد و دانست که مقدر شده است که از آب فرات بیاشامد و باید که روزهٔ آن باب کوثر افطار نماید پس آن حضرت بار دیگر اهل بیت را وداع نمود و ایشان را بصبر و شکیبائی امر

امام حسین جنگ گوید

فرمود و فرمود که چادرها بر سر کنید و امادهٔ اسیری گردید گویا چنین میفرمود

ای دختران حیدر چادر کشید بر سر | سوزد کنید بر پا بندید بند معجر :
از دولت ستمگر کافر گردم شهید خنجر | گردید شما بخواری اکنون اسیر کافر
گردید سوار ناقه برنا قهای عریان | در شام غم روانید از ظلم ابن سفیان
سوزم مرا همین دل
سازید خراب منزل امروز بد جاهل | در هر دیار منزل سازید خرابه منزل
اندر عزا ربیعا محزون زار نشد | از بهر آل طه از ظلم شوم کافر

پس آن برخدا بار دیگر رو بمیدان جهاد آورد و بر صف لشکر مخالف تاخت و بالب تشنه و بدن خسته از کشتها پشتها میساخت و مانند برگ بر درخت سرهای کافران بر زمین میریخت پس روایت کرده اند که در آن روز بدست معجز نمای خود هزار و نهصد و پنجاه نفر از آن اشقیا بر خاک هلاک انداخت

پس عمر خس لعین ولد الزنا بر انداختن امر کرد که تشنه شهیدان را تیر باران کنند و دران زمان چهار هزار کافران امام انس و جان را تیر باران نمودند و چندان تیر بر بدن حضرت نشسته بود که مانند مرغ از پر و پروانه اوج سعادت پر بر آورده بود و آن حضرت از بیابان جراحت که بر حد ن سطر ان ترتیب رسیده و هزار و نهصد و پنجاه جراحت در بدن آن حضرت واقع شده بود دران وقت سر خود را بر زین مرکب گذارد و که:

ن عاشق بیا سایه ور زندت کرما با مرکب زبان بسته بحال ابداده ام

رسید چه بر تن آن بادشاه تشنه لب   هزار و نهصد و پنجاه تیر و خنجر

فتاد از حرکت نور چشم پیغمبر   بضرب تیر رسان ان نیزه و خنجر

نهاد بخواهد زین سر امام تشنه لبان   برای آنکه کند راحتی دران میدان

که ناگه ابن صفوف لعین بد اختر   نهاد تیر بجانان ان زمان بدو کام

نشان تیر گرفت جبهه امام زمان   ز راه کینه دران روز لعین بی ایمان

چه تیر جبهه آن شاه انس و جان آمد   بحالتی که از طرف دیگرش بیرون آمد

کشید تیر چو آن بادشاه تشنه لبان   بآه ناله و زاری بعرصه میدان

چه ناودان روان گشت خون دران هنگام   بجای تیر زجبین بدولی خدا

گرفت جامه اندم بدیده نمناک   که خون صورت خود ان زمان نماید پاک

که ناگه تیر سه پهلو کافر دیگر   نهاد از ره کینی در کمان خود پر زه

بزد بسینه سلطان دین زیغما بی   که بود سینه اش صندوق علم ربانی

نمود رو بسوی کردگار که بالله   نظر نما که چسان میشود فدا راه

نظر نما بحق خدا با که قوم بد اختر   کشند تشنه و رابی دوزن سبط پیغمبر

گرفت با کف خود خون خویش ازان هنگام   بر یختند بناله و زاری رنج بسوی سما

که سر ز شفق

۲۸۴

که سرخ شفق ان روز بچرخ ظاهر شد   که داد و شه لعلی بر کرده کا فرشد

دران زمانه یکی تیر بجان گرفت   و جان شاه تشنه لبان را نشان گرفت

رسید چه تیر جفا در دهان آن سرور   شکست گشت عبادت نمود تیره از پس پر

دهان شاه شهیدان ز تیر پر خون شد   ب رنان قلب ربیعا ز خون چه جیحون شد

فتاد عرش خدا ان زمان بدانش تاج   چو زینت مرکب خود زین با تن چاک شد:

اواه واغوثاه وا و محنتاه دران زمان از بسیار جراحت ان حضرت بی طاقت شد و خواست که از ذو الجناح بر زمین بخواید ذو الجناح نمیگذاشت بهر طرف که ان حضرت میل میفرمود ذو الجناح میل بطرف میکرد و نمیگذارد که حضرت بر زمین و سعب میکرد که ان امام غریب را بدر خیمهای حرم برساند بهر طرف که روی میکرد و لشکر مخالف سر راه برو میگرفتند پس آنسرور دیده مصطفی و برازنده لا فتی و نور دل بتان فاطمه زهرا و محبوب قلب حق مجتبی با ذو الجناح خطاب نمود بگفت

بگو ای مرکب محزون خسته   بر حالت چه قلب من شکسته

گذار تو که بخوابم بر سر خاک   دمی راحت کنم با پیکر چاک

که حالم ای فرس اکنون خرابست   دلم از تشنگی و الله کبابست

دهان تشنه من پر ز خونست   نگر بین یا من خون روانست

گذار ای ذو الجناح زار نالان   بخوابم باشی پاره بمیدان

بگفتا ذو الجناح کو دم فدایت   چگویم من جواب طفلهایت

اگر پرسند بمن کلثوم و زینب   کجا بردی حسین ای کودم مرکب

بگویم که حسین با پیکر چاک   گذاردم تشنه لب بر دامن خاک

اگر پرسد بمن ای باقر بینه   زمن احوال فرزندم سکینه

بگویم بیکس یاور بمیدان   گذاردم باب تو با جنگ کربلا

اگر پرسد زمن اندم ربیعا   چگویم در جواب ان شاه والا

خطاب امام حسین با ذو الجناح

آه آه واسیداه در آن وقت آن امام غریب با کف مبارک خون را
بر صورت میمالید و میگفت که با صورت خون آلود خدا ملاقات
بنمایم پس در آن وقت آن بزرگوار از مرکب پیاده شد و بر زمین
نشست و کسی از مخالفان جرئت نمیکرد که نزدیک آن حضرت بیاید
مالک ابن یسر ولد الزنا پیش آمد و ضربتی بر سر مبارک زد که عمامه
آن حضرت پر از خون شد و شیخ مفید و سید ابن طاوس روایت
کرده اند که در آن وقت عبدالله پسر امام حسن کودکی بود چون
عم بزرگوار خود را با آن حال دید از خیمه عزم بیرون آمد دوید تا
بنزدیک عم بزرگوار خود رسید زینب خاتون در آن وقت خواست
که او را برگرداند قبول نکرد و آن کودک در آن زمان با عمه
خود با دیده گریان چنین گفتان میگفت آه آه واحزناه واغوثاه

تنها دست عبدالله

چگونه عمه جان عم غریبم : لب تشنه بزیر تیغ به بینم :
گذارید تا روم او را ببینم : دمی از مهر بالینش نشینم :
نمایم جان خود قربان جانش : به بندم چشمهای خون فشانش
کشم بر سوی قبله دست و پایش : کنم نیچه سنان از زخمهایش
به بینم که حرمله ملعون کافر : زند بر قتل او یکدفعه خنجر :
روم تا جان فدای او بسازم : که بی او در جهان زنده نمانم :
که میگویم یتیم اکنون دوباره : بجز رفتن بنا شد هیچ چاره :
روم تا در عزای من ربیعا : شود در این جهان محزون تنها

پس در آن زمان آن کودک با دیده گریان روانه میدان شد و چون
رسید که حرمله ولد الزنا اراده قتل آن امام غریب داشت آن
کودک خود را بر سینه عم بزرگوار انداخت در آن زمان امام حسین
چشم را گشودند

چشم را گشودند دیدند که یتیم برادرش بر سینه او افتاده آن حضرت
آن یتیم را در بر گرفت و فرمود که ای نور دیده من چرا از خیمه بیرون
آمدی مگر این گروه بیحیا بر کوچک و بزرگ ما رحم نمیکنند در آن زمان
عبدالله با دیده گریان با عم بزرگوار خود چنین میگفت آه واسیداه

شوم فدای تو تشنه کام با اعزاز : منم یتیم دوباره مرا نیم سازان :
درین زمانه تو بر جز تا بخیمه رویم : درین دل بیکس سکینه شویم :
بکش تو چاره عمو بغلب بردردم : که بی تو مشق ابو خیمه بر نگردم
ببد بکودک محزون که حرمل کافر : گرفته بر کف خود تیر نیزه و خنجر :
بگفت حرمل کافر یتیم پس ماها : چنین فتاده تن چاک بر دو میدان
اگر اراده بدل دارد این ملک کافر : کشد تو عم غریب تشنه جگر :
کشی تنها چه
کنون گذشته ز دنیا نه جای تنگی است : مرا بکش که یتیمم دلم زجان پر است
که بود عم عزیزم مرا بجای پدر : عزیز تر ز برش بودم از علی اکبر :
بیا تو رحم کنون بر منی ربیعا کن : ز رحم سوی دخترانت نگاه کن

آه آه واسیداه چون آن ولدالزنا این سخنان را از عبدالله شنید آتش
کینه بر آن مشتعل گردید و شمشیر از میان کشید که بر آن امام بزند
در آن زمان عبدالله دستهای خود را پیش آورد که شمشیر بر آن حضرت
نیاید آن کافر شمشیر خود را فرود آورد و دو دست عبدالله شاه به زن جدا
گردید آن کودک خود را بر سینه آن حضرت انداخت و فریاد برآورد که یا عماه ادرکنی
چون جناب امام حسین صدای عبدالله را شنید چشم خود را گشود دید که دستهای عبدالله
از بدن جدا گشته و در خون و خاک میغلطد در آن زمان حضرت او را

وشهور است که شمر حرامزاده از اسب فرود آمد وخواست که سر آن امام را
از بدن جدا کند آن حضرت فرمودند که میدانم تو کشنده منی خواهی بود
چرا که تو پیسی ودر خواب دیدم که سگان چند بر من حمله نمودند و در میان آنها
پیسی بود زیاده از آن سگان بر من حمله مینمود وجدم رسول خدا چنین خبر
داده بود آن حرامزاده در غضب شد وگفت مرا به سگ تشبیه میکنی و
در آن وقت تشنگی آن حضرت بنهایت رسیده بود وزبانی خود را در دهان
میمکید شمر حرامزاده گفت ای حسین تو میگوئی که پدرم ساقی حوض کوثر است
جرعه آبی تا نوشیدی از دست ده حضرت فرمود که آیا مرا میکشی ومرا میشناسی که من کیستم
ای حرامزاده گفت که بلی ترا میشناسم ومیدانم که مادر تو فاطمه زهرا است
وپدر تو علی مرتضی است وجد تو محمد مصطفی است وترا میکشم وپروا ندارم
وگویا آن حضرت با آن ملعون چنین گفتگو مینمودند آه وا مصیبتاه
شاه دین از تشنگی بی حال بود در میان آن زمان از عطش خواند به زبان خویش الله
گفت با شمر ای لعین بی حیا شرمت چند باشد کو برس تو پدر این زمان میخ تند
تو مکش خنجر حلقم ازره کین سنیز قطرهٔ آبی بحلق تشنه ام ده بر ریز
شمر دون گفتا که کو بابا جد تو پیغمبر است باب تو در این زمان ساقی حوض کوثر است
این زمان لازم چه لرمی تیغ از بیداد است میشود سیراب زودت چه باب مادر است
شاه دین گفتا که وای رحم نمی ارم لعین از بزرگی کس نباشد مثل من اندر زمین
مصطفی جد من اهروز مرتضی باشد پدر مادرم زهرا است او دختر خیر البشر
شمر گفتا از تو آزرده خاطرم خبر از بزرگی بهتر از کار تو جنس بشر
بلی هی باشم غلام این مرجان یزید بایدم این لحظه سر تو از حسین از تن برید
شاه دین گفتا که وای این چه روز است ای لعین شمر گفتا روز جمعه ای حسین باشد یقین
گفت خوف تماشا است شمر ملعون پلید شمر گفتا من ندانم راس تو باید برید
گفت چنین کرد وای من قلب سیاه الکنت هم چه زینب در غم در عزا بر او نشست

پس شمر ملعون بدو آورد

پس شمر ملعون بدو آورده ضرب سر آن امام غریب را از بدن جدا نمود
پس در آن زمان اسب آن حضرت چون صاحب خود و امام مؤمنان را
کشته دید شیهه برکشید وروی بلشکر مخالف نمود بر آن حمله کرد و چهل نفر از آن
کافران بجهنم فرستاد و یال وکاکل خود را بخون آن حضرت رنگین کرد
وشعره زنان وفریاد کنان روی بخیمه ها روان شد آه آه وا حزناه وا مصیبتاه
چون شاه دین ز مرکب خود بر زمین فتاد سر را بیکسی بر خاک خون نهاد
پس ذو الجناح نعرهٔ واغربتاه کشید شیهه زنان بمعرکه کربلا دوید
حمله نمود بلشکر کوفی نعرهٔ کشید با سم خویش میزد ومیکشت هرکه بر رسید
تا آنکه گشت مرکب پر خون در آن زمان با سم خویش چهل نفر از قوم کافران
برگشت سوی معرکه آن دم بشور زینب شیهه زنان بر خیمه بارهٔ حسین
زان پس حسین ز تیغ مخالف جدا بدید افتاد بخاک نعرهٔ واغربتا کشید
بگذاشت لب بخون آن شاه جای جای رنگین نمود کاکل خود را بخون خاک
گشت آن روان بسوی خیمه خون فشان زین واژگون خون بدن کاکلش روان
از سوز دل کشید اسب پر از خون بشور شین فریاد جان گداز که شنیدند خواهران حسین
آتش گرفت جان سیاه زنان پریشان از خون که بیچکید هم از یال کاکلش
آه آه چون ذو الجناح بدر خیمها بحرم رسید نعرهٔ از دل پر درد برکشید که از
نعرهٔ آتش بار او اهل بیت پیغمبر مضطرب شدند وسراسیمه از خیمها بیرون
دویدند دیدند که ذو الجناح با یال وکاکل پر از خون با زین واژگون شیهه
زنان با دیدهٔ گریان از جانب میدان میاید و راکب او پیدا نیست
در آن وقت پرده گیان عصمت وطهارت بر سر زنان وسینه زنان
با دیده گریان بدور ذو الجناح پر از خون جمع شدند آه آه وا حزناه

چون چشم دختران علیست لا فتی :: افتاد زین بال کاکل پرخون ذوالجناح
زینب زسر بجز خود آن زنان کشید :: فریاد زد و زد چاک جامه عزا در بر
رو کرد به یثرب گفتا که یا رسول :: بنگر بحال زینب دل خسته ملول
کشتند حسین تو را تشنه یا رسول :: در دشت ماریه از کینه امت فضول
گویا نکرده ز آن شهر دین مصطفی قبول :: بستند آب فرات هم بر آل بتول
پس نمود زینب محزونه در نجف :: کرد او خطاب سوی شاه لافتی
یا مرتضی نظر کن بکربلا :: بنگر بحال آن نوباوه کشته ها
بنگر فتاده حسین جسم چاک چاک :: از ظلم کوفیان شده پر خون خاک
کشته برانده و دو قرت نمود ابر :: از کین زاده سفیان ناکس شریر
بنگر بحال زار دبیعا نو مرتضا :: دارد عزا برآب جوانان مصطفی

پس در و موج کرد ذوالجناح رو بخیمها بیامد از جور مخالفان نعره میکشید جناب زینب خاتون در میان خیمه صدای ذوالجناح را شنید و گویا با زنان همه گفت

زنان ها بشنوید در خروش :: صدای ذوالجناح آمد بگوش
باستقبال او جمله شتابید :: سرای از حسین برادر خبر بیابید
به بینید که آیا کسی بر او سوار است :: و یا بی صاحب آمده او اشکبار است
زنان ها که چون این شنیدند :: بنزد ذوالجناح آمده دویدند
بدیدند یال کاکل پرخون آن :: زینب چون روان زین واژگون است
زین او تشنه در میدان دویده :: تنش بی جان آنها هم دریده
چه دید زینب فغان از دل برآورد :: بزد آه زغم از پا درآمد
بگفت با ذوالجناح بادا زار رب :: چه تو از حسین برگو چه داری خبر
چرا با یال پرخون تو شتابی :: چه رو داده که اکنون بیحبیب
بگو که صاحبت اکنون کجا شد :: مگو تشنه سرش از تن جدا شد

پس دل آن زنان

پس دل آن زنان ذوالجناح خود را بر زمین زد و در همان لحظه جان داد
و در جواب زنان و دختران اهل بیت پیغمبر گویا چنین میگفت اه اه

میرسید از زنان با دیده تر :: زمین حال حسین محزون مضطر
زبس خورد او سنان تیر و خنجر :: بیند بحال زینب بیجهت
زبی حالی شد زینم سرنگون شد :: که شد بیغم و از کوه در آن زمان شد
فتاد چون در زمین آن گه انور :: گرفتند در میانش قوم کافر
بر آب یاری او منی رسیدم :: سوی لشکر عدوان دویدم
نمودم حمله بر آن قوم کافر :: بکشتم جماعت از مرد و ابتر
چه بردم بسوی شه عجبتم :: بدیدم سر جدا کشته حسینم
هنوز خون از گلوی او روان بود :: سرش بر نیزه دوش سنان بود
بدیدم پیکر نبط بیسر :: فتاده بر سر تخشیر خنجر
فزون از ستاره زخمها بتن :: برون کرده اند ز پیکر جامه تن
کنون عریان فتاده پیکر چاک :: ز بیش آفتاب بر واصی خاک
سبیعا در عزای شد خدا لشت :: چه زینب خون ز چشمانش سرا است

پس در آن وقت ذوالجناح در پیش خیمها نعره زنان و گریه کنان از قدر سر خود را بر زمین که مغز سران از دهانا برون ریخت نانند و خود را هلاک کرد و بروایت دیگر سر در بیابان گذارده و دیگر او را ندید و شیخ مفید و لیلبد ابن طاووس و دیگران روایت کرده اند که چون آن گروه اشقیا سران امام اتقیا را از بدن جدا کردند بدنها مبارک آن حضرت را برهنه نمودند پس آن اولاد بد زنا بخیمهای حرم آوردند و دست بغارت زنان گشودند پس بگرا ابن و ابل در میان لشکر عمر سعد بود چون آن حالت را مشاهده نمود بخیر

غارت کردن خیمها

بر دلت ور ربان کافران اورد و کفت ای پاشنها برخیمهاء فرزندان
رسول خدا غارت بیکنید پس شوهر لعینش امد و او را بر کرد الله
و ان بیدینان انچه در خیمها یافتند غارت نمودند و شیخ مفید از
حمید ابن مسلم روایت کرده است که چون شمر لعین بخیمهٔ حضرت امام
زین العابدین ع امد و خواست که او را بقتل رساند من کفتم سبحان الله
همه را کشتید و این پسر این کودک را بیمار نمیکذارید چون عمر سعد لعین
بنزدیک خیمها امد ندا کرد که کسی متعرض احوال زنان نشود و علی
ابن الحسین را ضرر نرساند و انچه از اثاث غارت پس دهند ان
کافران انچه غارت نموده بودند پس ندادند اما دیکر متعرض ا
احوال زنان نشدند و اتش در خیمها زدند و مخدرات اهل بیت ر
سالت با اطفال و کودکان سر و پا برهنه از خیمها بیرون دویدند
و از ترس اتش و مخالفان رو بصحرا نهادند و اه و واحمدا و محمداه
چه رسی شاه شهیدان زتن جدا کردید | مراد شرک کفار رحق بمدعا کردید
برای غارت اسباب ال پیغمبر | چه بحر زمنع در امد کنید ان لشکر
بخیمهای حرم جمله رو بر اوردند | بخشت اراده سوی قتل عابدین کردند
ز ظلم غارت اسباب کودکان کردند | دل زنان پیمبر بدرد اوردند
زدند اتش بیداد در خیمهای حسین | بلند کشت ز سرا پرده ها فغان بشون نبی
بلند کشت چو اتش ز خیمهای حرم | شدند مضطرب اندم زنان ز ظلم ستم
چو اخگران فلک از شهاب لرزیدند | تمام رو بسوی دشت رمان کردیدند
شتاره های رسالت چو جمع سیاره | ز چرخ اطلس برخون شدند اواره
ز یکطرف نعل شرزه شکمی شد | ز بارکاه رسالت کرفت راه سفر

زینب مادر به

زینب مادر به ان لحظه بر زانو شد | که از خجالت او چرخ در ملاطم شد
شهاب وار ز پا شد ماه رب شد | که هر کجا بسوی انجم شتاقب شد
یکی بکعب سینی کوکب بدلت اورد | کرفت زینب او بر دلش شکست اورد
سر برهنه چو خورشید المنور ان صحرا | طلوع جلوه نمود و فراز او ادنی
دل حزین ربیعا چو لیل یلدا شد | برای ال رسالت عجب شیدا شد
ایضا از فاطمه دختر امام حسین ع روایت کرده اند که من بعد از شهادت پدر
بزرگوار خود مدهوش بودم و بر در خیمه ایستاده بودم و پدر و برادران را در
میان خاک و خون میدیدم و در احوال خود در فکر بودم که ایا کروه بنی
امیه ما را میکشند یا اسیر میکنند ناکاه دیدم که سواری نیزه در
دست داشت و بر زنان میزد و ان زنان میکریختند و انچه داشتند غارت
میکردند و ان زنان فریاد میکردند که وا جداه و وا علیاه و وا حسناه و
وا حمزتاه و وا جعفراه ایا میدانید که در میان ما کرده کسی نیست که ما را
یاری کند من از مشاهده این حال کریختم که ناکاه نظران لعین بر من
افتاد در عقب من تاخت و دیدم که سر نیزه بر کتف من امد برو در افتادم
پس کوش مرا درید و کوشواره مرا بر داشت و مقنعه از سر من کشید و خون از بنا کوشم
ما برون میکرد و میکریست کفتم ای دشمن خدا چرا کریه میکنی کفت چرا کریه نکنم
که دختر پیغمبر را برهنه میکنم کفتم اکر میدانی چرا برهنه میکنی کفت اکر من نکنم
دیکری خواهد کرد وان ملعون رو بخیمها روان شد و من بیهوش افتادم
چون بهوش امدم دیدم که سر من در دامن عمه ام زینب بود و میکرید و کفت
ای عمه جان با بر خیز برویم به بینیم برادر بزرکم را بهار چه امده کفتم ای عمه من چادری
کفت من نیز مثل تو ام چون بخیمه امدم دیدم که برادرم برو در افتاده و همه اسباب را

فاطمه کبری

بغارت برده بودند اه اه واغوثاه واغربتاه وا عطشاه از بی یاری حسین

عزیزان فاطمه محزون مضطر ؛ روایت میکند با دیده تر ؛
که چون باب عزیزم سر بریدند ؛ تن او را بخاک چون کشیدند ؛
زنان را آن زمان غارت نمودند ؛ ز کعبه چادر و معجر ربودند ؛
من آن لحظه بدم اندر کنار ؛ بحال بیکسی بودم بزار ؛
ز فکر بودم که آیا قدم کجا بر ؛ چه خواهند کرد با اولاد پیغمبر ؛
برند سر جملگی از تیغ خنجر ؛ و یا زنده اسیر با حال مضطر ؛
که ناگه کافری بر من صدا زد ؛ بدوشم کعب نیزه از جفا زد ؛
ز ضرب کعب نی برو فتادم ؛ برآمد آن زمان افغان نهادم ؛
در آن دم گوشم برون کرد گوشواره ؛ ندیدم چاره جز آه و ناله ؛
ز پا خلخالهای من برون کرد ؛ ز حالی آب از چشمانش روان کرد ؛
بگفتم که چرا گریه نمائی ؛ جفا این قدر چرا بر من نمائی ؛
بگفت آندم لعین دون کافر ؛ نباشم من چرا با دیده تر ؛
دل این جوا کنون با حال مضطر ؛ برهنه بگفتم بنت پیغمبر ؛
بگفتم گر چنین است ای جفا کار ؛ کنون وقت است از من محزون زیور را ؛
بگفت گر من گذارم زیور تو ؛ بگیرد دیگری رحمت بر تو ؛
پس آنگه من شدم مدهوش نالان ؛ فتادم در زمان بر روی بیابان ؛
ز هوش چون آمدم با دیده گریان ؛ بدیدم عمه ام محزون افگار ؛
سرم بر سینه اش اندم نهاده ؛ برای حسرت ز چشمانش گهر داده ؛
بجا مانده ز بیجا یتیم خواهان بوده ؛ دلش در فکر حال کودکان بوده ؛
دمان گفتم بجانم حال مضطر ؛ نه چادر بر سر ماند نه معجر ؛

این سفینه جان

عدد شهدا

وین سفینهٔ جان سوز در روز جمعه یا شنبه دهم محرم در سال شصت یکم از هجرت واقع شد و در آن وقت عمر شریف امام حسین پنجاه و هفت سال رسیده بود از حضرت امام محمد باقر ع روایت کرده اند که هفده نفر از فرزندان فاطمه بنت رسول در صحرای کربلا شهید شدند از فرزندان امام حسین ع علی اکبر و علی اصغر و از فرزندان امیر المؤمنین ع عبدالله و عباس و جعفر و عثمان و محمد و از فرزندان امام حسن ع ابوبکر و عبدالله و قاسم و از فرزندان عبدالله جعفر عون و محمد و از فرزندان عقیل جعفر و عبدالرحمن و از فرزندان عبدالله و ابی عبدالله و محمد ابن مسلم بن عقیل و از نجده نفر شهید شدند و هفت چهار نفر دیگر از شهدا با که مذکور شد و شیخ مفید و دیگران روایت کرده اند که چون حضرت سید الشهدا بدرجهٔ شهادت فایز گردید عمر سعد ولد الزنا سرهای شهیدان را به قبایل عرب قسمت نمود و با خواتین اهل بیت رسالت در همان روز روانه کوفه کرد ایشان و خود تا روز دیگر ماند و کشتگان خبیث خود را دفن نمود و جسد های مطهر شهیدان را در بیابان خاک و خون گذاشت اه شیخ فاضل از عبدالله ابن سنان روایت کرده است که گفت در روز عاشورا بخدمت حضرت امام جعفر صادق ع رفتم دیدم که رنگ مبارک آنحضرت متغیر گردیده و مانند مروارید اشک از دیده های مبارکش جاری بود گفتم یا ابن رسول الله سبب گریهٔ شما چیست آنحضرت فرمود که آیا بی خبری مگر غافلی که امروز چه روز است همین است که در این روز جد من حسین کشته شده و جسدهای ایشان را دفن نکردند پس حضرت الغد رکر منبت که ریش مبارکش تر شد و اهل مجلس همه گریستند اه وا فرماه

برو ای فضه شو با قلب افگار ؛ بزودی پیش شیر وفادار ؛
بگو کز دختر شیر خدائی ؛ ز دست بنده شیر و سلامی ؛
که ما در این زمین یاور نداریم ؛ انیسی جز نبیرهٔ خیر نداریم ؛
بدان ما دختر شیر خدائیم ؛ در این صحرا اسیر اشقیائیم ؛
حسین که زادهٔ شیر خدا بود ؛ سرور سینهٔ خیر النسا بود ؛
لب تشنه سرش از تن بریدند ؛ تن او را بخاک و خون کشیدند ؛
لعینان این زمان در این فلانند ؛ که اسب بر پیکر پاکش بتازند ؛
بیا تو این زمان رحم بجا کن ؛ حراست جسم شاه سر جدا کن ؛

پس در آن زمان فضه با دیده گریان بطرف جزیره روانه شد چون بجای آن شیر رسید فریاد بر آورد که یا ابو الحارث ناگاه شیر عظیمی از جزیره بیرون آمد و با سر اشاره کرد که چه میخواهی ایشان را ب ... آن حیوان زبان بسته جواب بود فضه گفت که ای شیر دختر شیر خدا ترا سلام میرساند که امام حسین فرزند رسول خدا را کشته‌اند و الحال میخواهند که اسب بر بدن پاره پاره او بتازند و از برای خاطر شیر خدا بیا و نعش او را پامال نکن که ما یاوری نداریم پس چون آن شیر این سخن را شنید نعرهٔ بر آورد که زمین بلرزه در آمد و پا بر خود آن ره سر کرد که ای فضه شو برو که انشاء الله اسلم چون فضه برگشت و زینب را از آمدن شیر خبر داد زینب او را دعا کرد و اهل بیت همه چشم در میدان داشتند که آن شیر چگونه میاید ناگاه دیدند که آن شیر با ناله و فریاد نعره زنان میاید چون شیر نمایان شد سکینه دامان عمهٔ خود زینب را گرفت و با بدن لرزان و دیده گریان چنین میگفت اه اه واغربتاه و اعوناه

چه دید آن شیر سکینه گشت لرزان ؛ گرفت دامان زینب چشم گریان ؛
بگفت ای عمه جان این شیر نالان ؛ رود او این زمان برسوی میدان ؛

کنون ای عمه جان

رسید در قتلگاه چون شیر افگار
کشید او نعره با چشم خون بار
بهر نعش رسید آن شیر بو کرد
...

کنون ای عمه جان در اضطرابم ؛ همین ترسم در او نعش بابم ؛
درآرد این شیر میدان نعش اکبر ؛ خورد در این زمان او نعش اصغر ؛
بگفت زینب مخور غم عمه جانم ؛ مترس در این زمان قربان بجانم ؛
که این شیر محب و دوستدار است ؛ نماید نعش بابت پاسبانی ؛
بمانند دربها زار نالان ؛ کند یاری ما و اینجا بیابان ؛

پس آن شیر گریان و نالان چون بقتلگاه رسید بهار گشته که بر لب نعره بر میکشید و آن کشتگان را بو میکرد و مانند کسی که گم کرده داشته باشد در میان کشتها میگشت تا آنکه بر سر نعش پاره صد چاک امام حسین رسید نعرهٔ از دل بر کشید و صورت را بر گلوی بریدهٔ آنحضرت میمالید و زار زار مینالید و قطرات آب از دیده میبارید و سر را بسوی آسمان میکرد و مانند کسی که نفرین کند لبها را میجنبانید پس دستهای خود را بر دور سینهٔ آنحضرت گذارد و خوابید چون آن کافران اراده نمودند و بقتلگاه رسیدند و آن شیر را بر سر نعش آنحضرت دیدند خایف و ترسان برگردیدند و این خبر را با بن سعد رسانیدند آن ملعون گفت که این امر عظیم است و دیگر مردم از آن نکنید و سید ابن طاووس و دیگران روایت کرده‌اند که چون لشکر مخالف اهل بیت را اسیر نمودند و بر ناقهای عریان بی چادر و معجر سوار کردند روانهٔ کوفه شدند چون بنزدیک کوفه رسیدند مردمان کوفه از زن و مرد بتماشای اسیران و بیکسان از کوفه بیرون آمدند در آن وقت زنی از زنان کوفه بنزد اسیران آمد و نظر بر آن اسیران میکرد و رو بر زینب کرد و گفت ای زنان سوخته دلان و ای اسیران بد خان مانتان را چرا اسیر کرده‌اند آن زن نگو یا با چشم اشکبار چنین گفتا میگفت اه اه واغربتا و واخرباه و واحیباه

شما ای بیکس فغان اهل کجائید ؛ ز یثرب یا ز بطحا یا حجازید ؛
فرنگ زاده‌اید یا که مجوسید ؛ خلاف مذهبید یا که یهودید ؛
شما گویا ندارید دین اسلام ؛ که مکشوفید میان خواص هم عام ؛
که این در مذهب اسلام روا نیست ؛ رضا از ابن خدا و مصطفی نیست ؛
زنان را چادر معجر نباشند ؛ میان خواص عام مکشوف باشند ؛
بگفت زینب ز دور ای شفیق بجانم ؛ که نام مصطفی بر روی برابم ؛
بگفت بدان ای زن نه گبر نه یهودیم ؛ نه از قوم نصاری نه مجوسیم ؛

ورود اهل بیت در کوفه

زن کوفی

زینب گوید

معدن مخذول ما بیکسانست ؛ که فر مصطفا و ران مکانست ؛

بدان سال پاک مصطفا ییم ؛ کل باغ علی مرتضا ییم ؛

کنون ما زادهٔ خیر الشبیم ؛ ضیاء دیده ها ب مجتبا ییم ؛

چنین بود در جهان با من برادر ؛ سرش کردند جدا از نوک خنجر ؛

کشتند عوبس السلام قوم کافر ؛ برنه سر از تن سبط پیمبر ؛

زنان مصطفا عریان نما ینه ؛ سوار ناقهٔ عریان نما ینه ؛

بحالنه ایران قوم عدوان ؛ برند در شام بنزد ال سفیان ؛

کنون ما بیکسان یاور نداریم ؛ غریبیم ... بجز ... بر سر نداریم ؛

بیغراز این زن بیعا زار مضطر ؛ که با شه یاور اولاد حیدر ؛

پس چون ان زن این سخن را شنید از جای خود بر خاست و وقت غم بر سر زد ان شنیده بود داخل در خانه خود شد و قدری لباس برداشت و با دیدهٔ گریان بخدمت ایشان امد و در خدمت زینب ایستاد و مانند ابر بهار اب از دیده میبارید و از سوز دل بنالید و گویا چنین سخنان میگفت اه اه واصیبتاه و واحزناه و واغوثاه واغربتاه

بگفت ان زن بزینب زار نالان ؛ چه بود که میشدم ستی کور چشمان ؛

ندیدم جنین اولاد حیدر ؛ برهنه در میان قوم کافر ؛

کنون ای اخرف اولاد حیدر ؛ بیان کن از برایم حق داور ؛

تو نام این یتیمان ایران ؛ که از نسل که باشند زار نالان ؛

چه بگید زینب زارم بگفتی ؛ کنیه اه جگر سوز او بگفت ؛

رخ زرد گرو در اندم بر سکینه ؛ که باشد نام این دختر سکینه ؛

که جای شب روز دوش وی بود ؛ بنزد ال بستی منور عین بود ؛

بود ان فاطمه که نو عروس است ؛ که جدا ز خون شوهر خود او خضابست ؛

همان زن که بود مجزون لیلا ؛ بود نام ستی بران سوام لیلا ؛

بود او مادر اکبر جنید ه ؛ که فرقش در عزاب او خنیده ؛

همان زن که بود مجزون نان و ؛ بود او مادر خوشاد و دامادو ؛

که نام ستی قاسم این حسن بود ؛ گل نشکفته دولت حسن بود ؛

همان زن

297

همان زن که نشسته زار مغموم ؛ بود همشیرهٔ من ام کلثوم ؛

که ما همشیرهٔ زار حسینم ؛ که دایم از برای ش نور عینیم ؛

جوانی را که بینی زار دلگیر ؛ که باشد دستمال او بز نجیر ؛

بود او عابدین زار تب دار ؛ که از جور پدر گردیده افگار ؛

امام مشرقین مغربین است ؛ گل نشکفتهٔ باغ حسین است ؛

دبیعار را امام زسته در دو عالم ؛ زجیب النبی اولاد ادم ؛

پس ان زن پاک دامن چون این سخنان را از جناب زینب خاتون شنید فریاد با حسینا براورد و گفت وا برای النقبا که فرزند پیغمبر خود را چکنند و زنان ان را اسیر میکنند و بچاد و بمجو در شهرها میبرند از برای خاطر اولاد زنا پس ان زن در برابر زینب ستاد و با دیدهٔ گریان چنین میگفت اه اه واغوثاه و اصیبتاه

بزینب گفت که ای خورشید انور ؛ خجالت دارم از جدت پیمبر ؛

بدار معذور مرا ای ال طه ؛ که تنها ضیم در این وادی تنها ؛

قبول کن این زمان مجزون مضطر ؛ نوازش این لباس ای ماه انور ؛

بپوشان در بر زار ایران ؛ که هستند جگر مجزون عریان ؛

بنهد بیکسند یاور ندارند ؛ برهنه چادر و معجر ندارند ؛

برهنه چون شوند در کوفه داخل ؛ میان این همه کفار جاهل ؛

ببپوشان ای ... مجزون مکدر ؛ تو این برهنه یا این بیمار بجور ؛

که سوخته افتاب جسم نزیفتی ؛ فکنده پوست تن زار خفیفتی ؛

که با شه چون ربیعا زار مضطر ؛ عزادار شما با دیدهٔ تر ؛

گرفت زینب لباس برا او دعا کرد ؛ در اندم در بران طفلها کرد ؛

اه اه و اصیبتاه که در ان زمان اهلبیت رسالت را داخل کوفه نمودند امام زین العابدین را با تن رنجور در غل و زنجیر کرده و اهلبیت بر شتران برهنه سوار بودند و فریاد و نوحه میکردند و مردمان کوفه بنظر میگریستند مسلم که کار میگویند کمی دران

زن کوفه

زن کوفه بکوبه

حدیث مسلم گچ کار

روزی در کوفه بودم و در صحن دار الامارهٔ عبید زیاد می‌نمودم که ناگاه صدای
شیون از کوفه شنیدم از یکی از خادمان عبید زیاد پرسیدم که این صداها چیست
گفت مردی بر یزید خروج کرده بود و لشکر ابن زیاد بجنگ او رفته بود امروز
سر او را داخل شهر کوفه میکنند پرسیدم که بر یزید خروج کرده بود گفت حسین ابن
علی ابن ابی طالب ع مسلم میگوید که من از ترس خادم نتوانستم که سخنی بگویم چون
او بیرون رفت طپانچه بر صورت خود زدم که نزدیک بود کور شوم و از راه عقب
قصر بیرون رفتم تا بکناسهٔ کوفه رسیدم دیدم که مردم ایستاده اند و انتظار میکشند
که سرها و اسیران بیایند که دیدی صدای غوغا بلند شد پس مسلم چنین میگوید آه آه

مسلم گوید

بدیدم من که در بازار کوفه ٭ نمایان شد بقرب چهل کجاوه
بدیدم که زنان با آه و ناله ٭ چه خورشید سر برهنه در کجاوه
نه زیور در برشان هم اسباب ٭ نه چادر بر سر نه هم لباسی
بنزد هر زنی یک دختری بود ٭ نه دختر بلکه ماه انوری بود
بدیدم یک جوانی زار خسته ٭ دو دستش او بزنجیر بود بسته
سوار ناقهٔ عریان خسته دلگیر ٭ بزیر ناقه پاهایش بزنجیر
بغرب نیزه در راه فغان بود ٭ که خون از پیکر زارش روان بود

پس مسلم میگوید که در آن زمان آن جوان بیمار تب دار از روی حزن و اندوه
شعری چند خواند که مضمونش این بود که ای بدترین امتها خدا برکت ندهد شما را که
رعایت جد ما در حق ما نکردید و در روز قیامت ما و شما در نزد او حاضر شویم پس
چه جواب خواهید گفت او را که ما اهل بیت را برهنه سوار کرده اید و مانند اسیران
میبرید گویا که ما هرگز بکار دین شما نیامده ایم و ما را ناسزا میگویید و دست
برهم میزنید و بکشتن ما شادی میکنید وای بر شما وای بر شما نمیدانید که جد من
رسول خدا و عده ابنیارات ایرا اهل کوفه اند و چه در دل ما گذاشتید که تا روز
قیامت تسکین نمییابد پس اهل کوفه در آن زمان بر اسیران آمده بودند و زنان

برکودکان ترحم

برکودکان ترحم میکردند و خرما و نان جوز میدادند پس کلام ام کلثوم فریاد برآورد
که ای اهل کوفه چرا ما را اسیر ساخته مرا نان و خرمای از دهان و دست کودکان و
بدور میانداخت و میگفت که ای اهل کوفه صدقه بر اولاد پیغمبر روا نیست و گویا چنین میگفت

ام کلثوم گوید

زنان کوفیان بحث بی حیا بید ٭ تصدق این زمان بر ما نمائید
نمیدانید که ما آل رسولیم ٭ سرور سینهٔ پاک بتول ایم
تصدق در جهان بر ما روا نیست ٭ زکوة لایق بال مصطفی نیست
ز تاج جد ما باشد پیمبر ٭ شفیع عاصیان در روز محشر
علی مرتضی ما را پدر بود ٭ و جد حضرت خیر البشر بود
بکشتند جملهٔ مردان ما را ٭ تصدق میدهید طفلان ما را
هزاران لعن بر دین شما باد ٭ که دین مصطفی داد بر باد
مسوزانید دگر قلب ربیعا ٭ که هست او نوحه خوان آل طه

پس زنان کوفه از مشاهدهٔ این حال میگریستند ام کلثوم چون صدای گریهٔ آن زنان
شنید در میان محمل صدا زد که ای اهل کوفه مردان شما میکشند مردان ما را و زنان شما
بر ما گریه میکنند خدا در روز قیامت در میان ما و شما حکم کند مسلم میگوید که در آن
حال صدای شیون و غوغا برخاست ناگاه دیدم که سرهای شهیدان که بر نیزه‌ها کرده
بودند پیدا شد پس مسلم از غصهٔ آن حال گریان و گویا چنین میگفت آه آه وا فریادا

مسلم گوید

بدیدم آنکه دو باره صدای غوغا شد ٭ لوای عسکر کفر ظلال پیدا شد
بدست اهل جفا بود نیزهٔ بسیار ٭ که زینت سر کوفه در آن زمانی زار
بنوک نیزهٔ هر یک سر جوانی بود ٭ که خون حنجران زینت نیزه جاری بود
سری بنیزه بدیدم چه ماه انور بود ٭ شبیه صورت خود نبی پیمبر بود
سری دگر ببینی بود چه خرو تابی ٭ شبیه بر خدا بود از شرف تابی
سری دگر ببینی بود با دل ناشاد ٭ عیان بود ز حالش که بوده است داماد
سری بنیزه بدیدم چه ماه تابان بود ٭ شبیه احمد مختار رسول سبحان بود
خضاب تازه بر ریشش ز خون حلقش بود ٭ مثال بدر دو چادر میان ابرها بود

پس در آن زمان آن لعین که سر آن حضرت را بنیزه داشت در برابر کجاوه زینب
آمد چون نظر زینب خاتون بر سر بریده برادر افتاد فریاد با آه براورد و سر خود را
بر چوب محمل زد که خون از سر معصومه بر زمین فرو ریخت فریاد براورد که ای ماه
فلک امامت که بچوب نیزه در آن مخسف سر دیده ای خورشید فلک خلافت که
از گردش روزگار سرخ در آن شفق غروب از ما پوشیده ای برادر مهربان فاطمه جز
خود را بطلب و دلداری کن ای برادر بزرگوار از فرزند علیل ما خبر شو خود جز بکر
که بدنش از ضرب کعب نیزه مجروح است پس از گفتار زینب خاتون فریاد و فغان
از حاضران برخواست و گویا در آن زمان جناب زینب خاتون چنین میگفت

زینب گوید

در آن زمان چه بهجوم گروه جا یافته ... رسید محمل خود با قمر سفا بار قه :
نظر نمود چه خورشید بر نیزه صبح : ... قمر بدید که شده مخسف براس سنین
باه ناله بزد سر ز چوب محمل : ... که خون ز جبه او شد روان بدامن کل
بگریه گفت که ای ماه آسمان شرف ... ندید تو مخسف ز چرا این نشانه ازرکین
غروب کرده خورشید چرخ امامتی ... ز بحر خون تو امروز کشته ای اصدا
ز انجمان رسالت خبر نمیکرب : ... ز چیست فاطمه خود خبر نمیکرب :
به بین که عابد زار چگونه مجروح است ... دلش ز دوری احباب ز غم ملول است
بگو چه چاره کنم ماه برج بدر حنین ... عابد فراق تنت باه شیون زنین
شنید مقتل تو کشته فرزانه منزل سن ... بمانده داغ عزیزان ز مهر در دل من
کنون چه چاره کنم ناله ربیعا را : ... بهفتم نثر بوخت و حیات صحرا را

آوردن خولی سر آن حضرت را بخانه خود

و شیخ تمام و دیگران روایت کرده اند که عمر سعد ملعون سر منور سید الشهدا را بخولی اصبحی
ولد الزنا داد و بنزد ابن زیاد ملعون فرستاد چون خولی ملعون در کوفه رسیده شب
بود و در قصر عبید زیاد ولد الزنا نبود خولی ملعون سر منور آن حضرت را بخانه
خود برد و آن سر مطهر را در جای پنهان کرد و بروایتی در تنوری گذارد و آن
ملعون دو زن داشت یکی از بنی اسد و یکی از بنی حضرم و آن ملعون آمد بنزد
زن حضرمیه خوابید آن زن از او پرسید که از کجا آمده و چه آورده ای ملعون

گفت سر امام حسین

گفت که سر امام حسین فرزند رسول خدا را آورده ام آن زن گفت وای بر تو ای کافر ولد الزنا
سر فرزند رسول خدا را از بدن جدا کرده و بخانه خود آورده بخدا سوگند که دیگر من
ببالین تو نخواهم رسید پس آن زن برخواست و بیرون آمد ناگاه نظرش بر نور عظیم
افتاد که از یک حجره ساطع بود بالکه نور از تنور بیرون میتابید چون آن زن
داخل آن حجره شد دید که آن نور از سر منور آن حضرت ساطع بود و بسوی آسمان بالا
میرفت و ملائکه بسیار بصورت مرغان سفید بر دور آن سر صف زده بودند و ناله و فغان
میکردند آن زن مشوشه دلش بر سر زد و فریاد واحسینا براورد و از خانه آن ملعون
و دیگر آن زنان را ندید آه آه واغوثاه و احزناه و امصیبتاه از بیکسی آل محمد ص

چه ابن سعد لعین رو لیدر در داربی ... بداد بخولی کافر سر امام حسین :
که او بکوفه برد نزد زاده مرجان ... بگیرد او ز عوض خلعت ز دامان :
نمود خولی ملعون ز کینه راس حسین ... ز دولت ماریه ان بلحیا بنو شنیع :
در آن زمان بسوی کوفه او روان کردید ... بشب بشب بدر قصر ظلم کینه رسید :
بدید بسته در قصر ابن مرجانه ... ببرد آن سر پر نور را بسوی خانه :
نهان نمود بشد باز حجره آن نامید ... نه رفت خواب بسر زوجه آن لعین خوابید
سؤال نمود با و زوجه اش که ای کافر ... چرا فسرده باشی بگو چه داری خبر :
درین سفر بکجا بود بسی چه آوردی ... بگو که خانهٔ کبری تو سرنگون کردی
بگفت آن سگ ملعون کنون میان حرم ... که جز برای حسین به بیت بنا و ردم :
چه این شنید مشوشه ز جا برخواست ... بگفت که وای بتو کافر خدا نشناس :
سر امام زمان را ز تن جدا کردی ... سوال لعین جفا جو بخانه آوردی :
بر او کدمی ز بر تو دگر نمیایم : ... ز رخت خواب پلیدت دگر نخواهم :
بریب زاده هند لعین بدا خر ... بریده زید فاراس سبط پیغمبر :
بسوخت زانش شوب کنان ارض سما ... خصوص جان ا ربیعا بچشم خون بالا

پس آن زن حضرمیه مشوشه برخواست و از حجره بیرون آمد دید که نوری از یک
حجره ساطع میباشد و با آسمان میرود آن زن داخل آن حجره شد دید که آن کافر
سر آن سرور را در تنوری گذارده و نور از آن سر با آسمان میرود و ملائکه بسیار بود

ان سر صف زده بودند پس ان زن دراین مقدمه در فکر بود که ناگاه صدائی شنید
که یکی میگفت که راه دهید که اینک مادر حسین میاید اه اه واغوثاه ان زن ناگاه دیدم
که هودجی از اسمان بزیر امد و چند زن دران میان بودند یکی از ان با کمر خمیده کاسه
بر بغل داشت و کباب میشنت اه اه واحسیناه و واجدا و واغوثاه از بد یا رب حسین

زن خولی بگریه

پس چون ان زن خفر بسوی تنور امد وان سر تنور در تنور دید چرانی کرد

دید شوی تنور ان ضعیفه خشم الود / سر بسوی تنور دید ز خون خاک الود
ولی ز صورت او نور حق هویدا بود / که نور او بزمین تا بعرش اعلا بود
نهاده بود بدور رخش ملائک لب باب / چه مرغهای رسیده جمله با دل افکار
چو دید ان زن محزونه با دل صد ریش / ز جاه رسته ان سرفکنده سر در پیش
دران زمانه یکی گفت که شور زمین امد / دهید که سر نوراه که بتول مادر حسین امد
نزول کرد ز سما هودجی غبار الود / زنان چند دران بود با لباس کبود
دران میانه زنی بود چون مه تابان / ولی ز ناله و افغان قدش خمل کمان
گرفته بود بکف دست خویش مینا لیلد / مثال ابر بهار خون ز دیده میبارید
دران زمان چه ربیعا فغان شنیدی داد دست / بسینه میزد از غم حسین حسینی دا گفت

پس ان زن میگوید که من از مشاهده این حال مضطرب گردیدم و در کوچه پنهان شدم
دیدم که ان زن از شدت حزن واندوه بزمین افتاد و بر بغل داشت ان زنان زیر
بغلها را گرفته بودند و میگفت ای مادر خدیجه وای حوا و ای عالیه وای مادر شوی

فاطمه زهرا گویه

وای مریم مادر عیسی به بینید که این امت چگونه بر فرزند غریبم جفا کردند و سر او را بالب
تشنه جدا ساخته از بدن جدا کرده و دران زمان باد بده گریان چنین میگفت واغوثاه

ای تشنه لب شوطاقت خنجر نداشتی / گویا غریب بودی مادر نداشتی
کردند شهید تشنه کوفیان برادرت / چه کردند ایر جملهٔ اطفال خواهرت
چو گرفته شوی تنور ان زن نکو منظر / گرفت سینهٔ خود ان سر نکو اختر
چو حور کشیده فریاد ز مهر در اغوش / کشیده ناله واغربتاه شد از هوش
زنان چند بدور رخش ز دیده غمناک / تمام جامهٔ خود را ز غم نمودند چاک
زبعد ساعتی دران زمان ز هوش امد / چه بحر قلزم عمان در خروش امد

بکریه گفت فدایت

بکریه گفت فدایت شوم بگو مادر / سرت چگونه بریده شمر مدبر کافر
بگو که ای بتو داده ان سگ کافر / وباکه ای بخورد ب زنا و لک خنجر
بگو که کرده کفن نعش بی سرت مادر / بروی که کرد ز جسم تو بخره د خنجر
دران زمانه ان سر پر خون در سخن امد / ز نغمه او چه بلبل شوی جمع امد
بگفت بمادر خود ان شهید تشنه جگر / چگویم انکه بشنو ب بکربلا مادر
نه بپرس انکه چگونه عطش عطش کردم / بزیر خنجر شمر تشنه ضعف غش کردم
تکلف خوردن زبانم ز تشنگی مادر / سرم بریده ز قفا شمر مدبر کافر
نبود یاوری اندم که تا عزا گیرد / عزای حسین چه ربیعا بکربلا گیرد

پس ان زن میگوید که بعد از این احوال ان زنان ناپدید شدند و ان زن از
خانه خولی ولد الزنا بیرون رفت ان ملعون در عقب زن خود دوید و میگفت

بیرون رفتن زن خولی از خانه

که ای زن بکجا بیرون برگرد و عیال مرا یتیم و بی مادر مگذار چون ان زن این
سخن را از ان ملعون شنید روی بان ملعون کرد و گویا چنین میگفت ای واجداه

بگفت ان زن نه جای این کلام است / بکافر زوجه مسلم حرام است
کنون تو کافری ای دون غدار / شودت از دامن این لحظه بردار
یتیمان تو ای ملعون ابتر / نباشند بهتر از ال پیمبر
متواند ان را یتیم خوار کردید / ز کینه جمله را افکار کردید
سکینه دختر زار حسین بود / که در نزد پدر او نور عین بود
یتیمش کردی ای ملعون کافر / نکردی شرم تو از روی پیمبر
زینب ان دختر محزون بسینه / ز بهر روی بابش ی فزینه
برو ای کافر ملعون ظالم / که گشته ای لعین مردود عالم
کند لعنت برتو اکنون این ربیعا / که هست او منوحه خوان ال طه

پس ان زن از ان ملعون جدا شد و دیگر او را ندید و بروایت امام زین العابدین ع
مشاهده شد ان ملعون سرمبارک ان حضرت را بمجلس عبید زیاد اورده
شرب چند با این مضمون میخواند که برکن رکاب مرا از طلا و نقره که بادشاه
بزرگوار را کشته ام که بحسب و نسب از همه کس شریف تر بوده و پدر و مادرش از همه

اوردن سنان ابن انس سر امام حسین نزد ابن زیاد

نیکوتر بوده ابن زیاد لعین در خشم شد و گفت هرگاه میدانستی که او چنین
کس بیان ندبی چرا او را کشتی و حکم کرد که آن لعین را گردن زدند و بجهنم واصل شد
وچون سر مبارک آن حضرت را نزدیک آن ملعون گذاشتند تبسم کرد اظهار فرح و
شادی نمود و در آن زمان چوبی در دست داشت بر لب سید الشهدا میزد و میگفت
که فرزند فاطمه چه خوش لب و دندان بوده است در آن حال زید ابن ارقم گفت
ای فرزند مرجانه چوب را ازین لب و دندان عالیشان بردار که من بکرات دیدم که رسول خدا
این موضع را میبوسید پس زید صدا را بگریه بلند کرد آن ولد الزنا گفت ای
دشمن خدا گریه میکنی که خدا اینجا فتح داده اگر نه آن بود که پیر خرفه شده گردن میزدم
پس زید ابن ارقم بگریه در آمد و با ناله و فغان گویا چنین میگفت آه آه

مزن چوب ای لعین دون کافر — فرد: — زکینه بر لب سبط پیمبر :
که من بسیار دیدم ای ستمگر : که میبوسید همین موضع پیمبر :
بر آن لب زاده هند زناکار : بریدی سر ز شین اولاد اطهار :
عجایب رخنه در دین کرد دب : که دین مصطفی برباد داد ب :
نکرده این عمل نمرود شداد : که کردی تو ز راه ظلم بیداد :
هزاران لعن بر تو ملعون غدار : دگر بر زاده هند زناکار :
کور ز ظلم شما عالم نگون شد : دبیعا دیده گریان نوحه خوان شد

پس در آن وقت نظر عبید زیاد حرام زاده بر جناب زینب خاتون افتاد که در کنار
نشسته بود و کنیزان بر دور او احاطه کرده بودند پرسید آن حرام زاده که
این کیست که در مجلس ما نشسته یکی از کنیزان گفت که این زینب دختر فاطمه دختر
رسول خداست آن حرام زاده گفت ای زینب دیدی که چگونه خدا شما را ذلیل گردانید
پس زینب فرمود که ای پسر مرجانه کشتی برادر مرا و دیگست که خدا انتقام از شما
بکشد پس ابن زیاد گفت که دیدی خدا با برادر تو چه کرد زینب گفت ندیدیم مگر
نیکی اینها بسعادت خود رسیدند و زود باشد که خدا میان تو و ایشان را جمع کند و ایشان
با تو مخاصمه نمایند و بدانی که غلبه از برای که خواهد بود پس آن لعین
در خشم شد و حکم کرد که زینب را گردن بزنند پس چون جلاد قصد قتل زینب نمود

زنان و کودکان

زینب گوید
ای زاده زیاد تو یکی بترس از خدا
ای سگ بی مزن تو چوب بر لب و دندان با صفا
از ظلم تو زنده را ز تن شکم کباب
با اندیشه روز رستخیز که باید رنج و عذاب
بر خون ز غلیظ سر آن لب برادرم
بر خورده است ز عطش قاری برادرم
گویا که معاملا از دون بحیا
بوسیده حضرت جبرئیل لب و دندان
صد رسول خدا از سر لب و دندان
بوسیده ابن لب و دندان زین العابدین
بوسیده حضرت زهرا و افف
ای ناجر ز غیب برادر خون با صفا
ای زن مزن تو قلب بی حیا ای
بر قلب زینب مظلوم چه

زید ارقم گوید

زنان و کودکان فریاد وا محمداه و وا علیاه بر آوردند و بعد در زینب جمع شدند
در آن وقت عمرو ابن حریث از جای برخواست و فریاد بر آورد که ای پسر زیاد
زنی که سر نیش برادر از بدن جدا دیده باشد و این همه کعب نیزه خورده باشد
کلام او اعتبار ندارد دست از او بردار پس گویا که عمرو ابن حریث چنین میگفت

کنون ابن زیاد ملعون غدار : تو دست از زینب غمزده بردار :
که دیده او عزیب زار مضطر : سر پر تیغ کا فرنیشی برادر :
ز بینی روی او نیز بدا خز : جدا کرده سر سبط پیمبر :
زنی کعب سنین قوم لعینان : زدند بر پیکرش در آن بیابان :
ربوده عقل هوشش این زمان سر : ز قتلش ای سگ ملعون تو بگذر :
فرصت او را تو ام سوی بزن : تو بر نزد یزید هم چون اسیران :
شود راضی ز تو احسان نماید : ترا والی ز ملک ری نماید :
چه بکشید این لعین ملعون کافر : گذشت از قتل زینب زار مضطر :
چه زینب چون دبیعا زار نالان : ستاده بود نزد ابن مرجان :

پس ابن زیاد ولد الزنا نظر بر جانب امام زین العابدین ع کرد و گفت که این پسر
کیست گفتند که این علی ابن الحسین است آن ملعون گفت که شنیده ام که علی ابن الحسین
کشته شد حضرت فرمود که مرا برادری داشتم علی اکبر نام داشت او را جور و ستم کشتند
پسر زیاد گفت بلکه خدا او را کشت حضرت فرمود که جانها را خدا قبض میکند آن
حرام زاده در غضب شد و گفت که تو جرات میکنی که جواب من بگوئی امر کرد که او را
گردن بزنند چون جناب زینب خاتون قتل حضرت را شنید برجست و بر دامن آن
حضرت چسپید و گفت که بخدا قسم که از تو جدا نمیشوم تا او را با من بکشند حضرت فرمود
که ای عمه مرا با این زن بگذار پس حضرت فرمود که ای پسر زیاد مرا از کشتن میترسانی
مگر نمیدانی که کشته شدن در راه خدا عادت ما است و شهادت کرامت ما است پس آن
امر کرد که اهلبیت را در خانه که در پهلوی مسجد بود حبس کردند و در آن وقت
گفت که از برای حسین ع چند نفر کشته شدند ملعونی در جواب آن حرام زاده میگفت

عمرو ابن حریث گوید

حیف این جوانان که پر بود ؛ که هر یک در وجاهت چون قمر بود
یکی اکبر یکی اصغر چه شمشاد ؛ یکی دیگر بناموس زین عباد
علی اکبرش چون ماه خاور ؛ بشد تشنه شهید از تیغ خنجر
علی اصغرش بود شیرخواره ؛ که جانش بود شب روز گاهواره
حسین او را ز دوش با چشم گریان ؛ بیاورد آن زمان بر سوی میدان
طلب کرد آن زمان آب از برایش ؛ ندادند کوفیان هیچ یک جوابش
نهاد تیر بر کمان حرمل زناله ؛ بزد بر حلق آن شیرخواره
که او بر دوش بابش پر زخون شد ؛ بزودی روحش از قالب برون شد
بود این عابدین که گشته دستگیر ؛ زبیماری نمودیم او بزنجیر
اگر بیمار نبود او کشته میشد ؛ چه اکبر او زخون آغشته میشد
کنون او چون زبیعا نوحه خوانست ؛ شد بیمار اسیر کوفیانست

از عمر پسر امام زین العابدین ع روایت کرده اند که چون جدم امام حسین را شهید کردند زنان بنی هاشم در عزای او جامهای سیاه و پلاس پوشیده بودند و از سرما و گرما پروا نمیکردند و پدرم حضرت امام زین العابدین ع از برای ایشان طعام میساختند و لیث ابن حمدان ابی طالب روایت کرده است که ابن زیاد عمر سعد لعین را طلبید و گفت که نامهٔ بتو نوشته بودم در قتل حسین او را بمن بده عمر لعین گفت که نامه گم شد ابن زیاد گفت البته باید که نامه را بیاوری میخواهی که عذر بدست داشته باشی از برای رفع شماتت مردم عمر گفت ای ابن زیاد من ترا نصیحت کردم که متعرض قتل حسین نشوی قبول نکردی پس عثمان برادر عبید زیاد گفت که عمر راست میگوید من راضی بودم که حسین کشته نشود و ما در دنیا ذلیل و خوار باشیم عمر لعین گفت بخدا سوگند که کسی از من بدتر کاری نکرد اطاعت پسر زیاد کردم و قطع صلهٔ رحم نمودم نمیدانم که آخر چه خواهد شد پس ابن زیاد ملعون بمسجد رفت و بر منبر بر آمد و گفت الحمد لله که خدا اهل حق را غالب گردانید و یزید و اتباع او را ظاهر کرد و کذاب پسر کذاب را کشت و اشکال عبدالله

عفیف

وقایع عبدالله عفیف

عبدالله کور بود

عفیف ازدی که از شیعیان حضرت امیر المؤمنین ع بود و یک چشم او در جنگ جمل و دیگری در صفین بیاری امیر المؤمنین ع کور شده بود و همیشه مشغول عبادت بود از جا برخواست و گفت ای پسر مرجانه ای ولد الزنا کذاب پسر کذاب تو یا و پدر تو آن کافر که ترا والی کرد اینده ای دشمن خدا فرزند پیغمبر را میکشید و بر منبر مسلمانان بالا میروید و این سخنان میگوئید پس ابن زیاد در غضب شد و گفت این کیست که اینچنین سخنان میگوید عبدالله گفت منم بوده ای دشمن خدا و رسول وای ولد الزنا ای فضول تو کشتی اولاد پیغمبر را و این سخنان میگوئی پس در آن زمان عبدالله فریاد برآورد و گفت

دریغا این زمان چشمی ندارم ؛ دمار از شوکت کافر برآرم
حسین را بیکسی یاور ندیدم ؛ سرش را تشنه لب از تن بریدند
کجایند ای عزیزان آل انصار ؛ بگوئید که بیایند چشم خون بار
نمایند یاری اولاد حیدر ؛ کشند ابن زیاد ملعون کافر
بگوئید خویش قوم تا بیایند ؛ مرا در این زمان یاری نمایند
که دیگر زندگی بر ما روا نیست ؛ خدا و مصطفی از این رضا نیست
که ما باشیم بمانند آل حیدر ؛ زنان باشند اسیر قوم کافر
دران وقت قوم ازد با دیدهٔ تر ؛ رسیدند جملگی با تیغ خنجر
فغان یا حسین از دل کشیدند ؛ سوی ابن مرجانه دویدند
بگفتند ای سگ مردود کافر ؛ چرا کشتی حسین سبط پیمبر
جهانی داند حسین یاور ندارد ؛ غریب بود در جهان ننگ ندارد
کنون ما چون زبیعا شورشیدیم ؛ زجان دل هوا داران حسینیم
دریغا که نبودیم اندران کر ؛ بدشت کربلا با تیغ خنجر
که تا جان را فدای او نمائیم ؛ دمار از لشکر عدوان برآریم

پس در آن وقت ابن زیاد در غضب شد و امر کرد عبدالله عفیف را گرفتند غوغا از مسجد برخواست پسر عمان عبدالله رسیدند و او را از دست ملازمان عبید زیاد رها کردند و از مسجد بیرون بردند و در خانه ایشان رسانیدند پس ابن زیاد لعین

کفت بروید واین کور را بیاورید چون این خبر بقبایل بنواز د رسید جمع شدند
وابن زیاد محمد اشعث را بجنك فرستاد ودو میان او وطایفه حرب عظیم واقع شد تا
انکه بسیار زد وطرف کشته شدند واصحاب ابن زیاد غلبه کردند وبدر خانه عبدالله
عفیف رسیدند ودر را شکسته بخانه داخل شدند ام عامر دختر عبدالله پدر خود را
خبردار کرد وکفت که مخالفان بخانه داخل شدند عبدالله کفت باکی نیست شمشیر مرا
بمن برسان چون شمشیر باو دادند رجز بخواند وشمشیر خود را حرکت میداد ومخالفان را
از خود دور میکرد ودران وقت ان دختر بیچاره فریاد میکفت کاش من مرد بودم تا
امروز با این کافران قاتلان عترت پیغمبر در پیش روی تو جهاد میکردم وان کافران
از هر جانب کور را بیاوردند ان دختر پدر خود را خبردار میکرد که بفلان طرف
امدند او از ان جانب شمشیر خود را حرکت میداد وان کافران بجهنم واصل میکرد ودران
وقت ان کور در ظلمت و بیتابی در باطن رجز بخواند و چنین میکفت اه اه که

منم بیتاب باطن کور ظاهر :	درین روز قاتل این قوم کافر
امام من ز عالم منور عین الست :	سرور سینه زهرا حسین الست :
بنو میق خدا و ال حیدر :	جدا سازم سر این قوم کافر :
درین پیری نصیب من جهادست :	امام من کنون زین العبادست
منم ازامت پاك پیمبر :	غلام در که اولاد حیدر :
بزاری لعنتی برال سفیان :	دکر بر تابعان ابن مرجان :
دریغا من بنودم زار همچو :	بدشت کربلا با دیده کور :
کنم یارب دران روز نور عین را :	نه بینم تشنه لب بی سر حسین را :
کنون من چون ربیعا زار نالان :	عزا دار حسینم دیده پرخون :

پس دران زمان لشکر کفار بسیار شدند واز هر جانب دور او را کرفتند ودختر
فریاد میکرد که وا اذلاه دشمنان پدرم را احاطه کردند ویاوری نیست که او را یاری
نماید ودفع شر اعدا از بنماید اه اه واحزناه واغوثاه ای کاش مرد میبودم که
امروز جان خود را فدای ال علی میکردم وان کافران انی بیچاره را مقید کرفتند ونزد
ابن زیاد لعین

ابن زیاد لعین بردند چون نظر ان حرامزاده بران کور سعادت مند افتاد
کفت چه میکوئی در حق عثمان عبدالله عفیف کفت ای ولد الزنا غلام بنی علاج
وای پسر مرجانه ترا بنده تو را با عثمان چکارست اکر حق بود ویا باطل خدا در رسیدن
او و کشنده کان او حکم خواهد کرد و لیکن از من سوال کن از خودت و پدرت
ویزید وپدرش تا تو را عجب ولب نماجزده هم وحمد میکنم خدا را که در برزش شهادت
روزی من شد وبدست بدترین خلق خدا کشته خواهم شد پس ان ولد الزنا حکم
کرد که ان سعادت مند را کردن زدند پس ان حرامزاده روز دیکر امر کرد که
سر منور امام حسین را بر نیزه کردند ودر دور بازار رها کرداندند زید ارقم
میکوید که من در غرفه خوانه خود نشسته بودم که ناکاه صدای هجوم عام بکوشم
رسید چون سر از غرفه بیرون کردم دیدم که سرها بر نیزها کرده بودند وبلند سر
درمیان انها مانند افتاب میدرخشید ودیدم که لبهای او حرکت میکرد وچون
بنزدیك غرفه من رسید عرفه از شعاع ان سر روشن شد دیدم که لبهای او حرکت میکرد
چون کوش دادم سوره کهف را تلاوت میفرمود وچون باین ایه رسیده بود
ام حسبت ان اصحاب الکهف والرقیم کانوا من ایاتنا عجبا پس مو های بدن
من راست شد وچون نزدیك شدم دیدم که سر امام حسین بود اه اه واغوثاه

نمود اسوجه ابن زیاد بی پروا	کنند بر سر نیزه سر شهیدان را :
برند بکوچه و بازار شهر بکردانند	که خواص عام دران روز جلیك دانند
ندیکی چه بر سر نیزه سر امام شهید :	مثال بدر ده چهار را ز جفا علم کرد بد :
میان راس شهیدان سر امام زمان	بنوك نیزه نمودی تلاوت قران :
چه خواند بر سر نیزه امام با تعظیم :	کدام حسبت ان اصحاب الکهف والرقیم :
فغان زلزله در شهر کوچه بازار	بلند کشت بزن مرد از صغار کبار :
تمام شیعه حیدر سیاه پوشیده شد	مثال ابر بهار خون ز دیده باریدند
یکی میکفت خراب دین خدا شد :	جهان در کام اولاد زنا شد :
یکی میکفت سر سبط پیمبر :	بریده تشنه لب بنجر بیدا فشتر
یکی میکفت ربیعا در عزا شد :	براب زاده جز الف شد :

ایضاً روایت کرده اند که چون سر امام حسین را در کوفه بردند عبید زیاد
ملعون امر کرد که سر آن حضرت را بر درخت آویختند و خلایق عزا بر شیعیان گفتند
در آن زمان فغان و ناله از شیعیان آل محمد بلند شد و بعد از آن سر بزرگوار را
زدند و مردم کوفه بر آن سر مطهر آمده بودند آه آه وا مصیبتاه در آن زمان شیعیان
ناله و فغان میکردند و کلام قرآن فرح و شادی میشنودند پس آن سر منور در درخت
تلاوت قرآن میشنود و مردمان میگریستند تا آنکه رسیدند بایه که در وصف ظالم بود

ز حکم ابن زیاد لعین بد اختر ؛ سر منور بر نیزه زده حیدر ؛
رسیده شهر کوفه نمودند گروه بی ایمان ؛ مثال ماه ده چارده بر درخت آویزان ؛
اگر که بود حضرت موسی بگفت که این طور ؛ که این درخت یقین این درخت پر نور است ؛
مگر که شمس فلک بر زمین نزول کرده ؛ و یا که کوفه کنون چرخ چارمین گشته ؛
زمین نبوده مکان قمر در این دنیا ؛ شده سما چه زمین زمین شده چه سما ؛
فتاده شمس قمر در زمین از شوبها ؛ در این زمانه حلال شده هم مترجم ؛
نجوم شمس قمر جمله منخسف گشته ؛ درخت کوفه چه طوبی در این زمان گشته ؛
نعیم خالی ز حوران کوفه گشته نعیم ؛ چراکه صورت غلمان در آن نموده مقیم ؛
تمام به دور درخت با دیده گریان ؛ ستاده صف بصف آن روز صورت غلمان ؛
سر امام زمان بر درخت آویزان ؛ نمود بهر هدایت تلاوت قرآن ؛
که تا رسید بآیه این امام زمان ؛ سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون ؛
فغان ز اهل زمین این زمانه بر پا شد ؛ که خون ز چشم سما ریختار روان شد ؛

پس ابن زیاد ملعون فتح نامه بجمیع بلاد نوشت و فرستاد و حقیقت حال را بیزید
علیه اللعنه نوشت که آنچه خواهد درباره بقیه اهل رسالت حکم کند و نامه بحاکم مدینه
نوشت چون نامه بآن ملعون رسید حکم کرد که در مدینه ندا کنند که حسین کشته
شد پس آن منادی بحکم آن کافر در کوچهای مدینه ندا میکرد و چنین میگفت

ای مردم مدینه ای پیر از جوانان ؛ حاضر شوید همه این بلا کین است ؛
هر کس که نوجوانست در خدمت حسین است ؛ آید بسوی مجلس هنگام شور و شین است ؛
امروز فتح نامه از کربلا رسیده ؛ کز این سفر عزیزان راحت کسی ندیده ؛

پس در آن زمان

پس در آن زمان مردمان مدینه از صغیر و کبیر و اناث و ذکور با دیده اشکبار
رو بجانب مسجد احمد مختار نهادند بنوعی که مسجد پر از زن و مرد شد و هنوز نامه را نخوانده
که زنان و مردان صدا را بگریه بلند نمودند که در آن حالی والی مدینه داخل مسجد شد
و آن حرام زاده در پای منبر نشست و خطیب را طلب نمود و نامه را بدست آن خطیب
داد چون آن خطیب سر نامه را گشود و نظر در آن نامه کرد آب از دیده هایش جاری شد
و نامه را انداخت و گفت من نمیتوانم که این نامه را بخوانم پس حاکم ولد الزنا خطیب
دیگر را طلب نمود و نامه را باو داد آن خطیب بر منبر بر آمد و گفت بسم الله الرحمن الرحیم
این نامه ایست از ابن زیاد بسوی مدینه از سر گذشت حسین ابن علی ابن ابی طالب و چنین میگفت

بداند ای والی شهر مدینه ؛ شنو احوال حسین باب سکینه ؛
چند وارد حسین سبط پیغمبر ؛ بدشت کربلا با عون جعفر ؛
بعباس بقاسم ماه انور ؛ علی اکبر اصغر چه گوهر ؛
زنان کودکان با دیده تر ؛ تمام با برادران آل حیدر ؛
در اول آب را بر او ببستیم ؛ دل آل علی از کینه خستیم ؛
نسوخت نشنگی اولاد لولا لاک ؛ بمالیدند در آن روز سینه بر خاک ؛
گذشت نه روز چه بر ماه محرم ؛ بشد روز دهم عالم پراز غم ؛
نمودیم بر حسین ما عرصه را تنگ ؛ زدیم طبل آن زمانی از خواطر جنگ ؛
هوادار حسین با چشم گریان ؛ بپا بی آمدند بر سوی میدان ؛
شدند کشته تمام از تیر و خنجر ؛ نماند دیگر کسی از آل حیدر ؛
که باشد یاور او جز ز بیمار ؛ نمانده یار بی فرزند زهرا ؛

آه آه ای شیعیان حیدر کرار در آن وقت از استماع این کلمات غریو و فغان از اهل
مدینه از صغار و کبار و از فرزندان مهاجر و انصار بر فلک دوار رسیده بود اما
انتظار میکشیدند که بیشنوند بر سر امام حسین ع و برادران و فرزندان او چه آمده

نامه نوشتن عبید زیاد در مدینه

نامه خواندن خطیب

در آن وقت ام لقمان دختر عقیل با خواهران گیسوان خود را پریشان کرده بودند و در غرفها نشسته بودند و نوحه و زاری میشنودند و در انتظار بودند که خطیب در احوال امام حسین هم چه میگوید که در آن حال آن خطیب با دیده گریان چنین بگفت

جوانی بود قاسم زاده ناشاد ؛ بدشت کربلا گردید داماد ؛
عروسیش در این جا عزا شد ؛ عروسش بیوه حجله سیاه شد ؛
جوانی بود دیگر ماه انور ؛ بنامش اکبر مثل پیمبر ؛
سرش از ناوک خنجر جدا شد ؛ تنش غلطان بخاک کربلا شد ؛
جوانا هم چه شمشاد از قد ناکی ؛ علم دار حسین میبود عباسی ؛
دو دست او جدا کردید ز پیکر ؛ سرش کردند جدا از نوک خنجر ؛
تمام یاوران با عون جعفر ؛ ز خون غلطان شدند بی یار و یاور ؛
یکی طفل صغیر شیر خواره ؛ که بود جایش شب و روز گاهواره ؛
گلویش پاره از تیر جفا شد ؛ در آغوش حسین جانش فدا شد ؛
حسینا ماند بیکس یاور میدان ؛ ندانست اهل یاوری جز آه افغان ؛
ز سوز تشنگی او در عطش بود ؛ ز دوست یاره در ضعف غشی بود ؛
نمودیم تیر باران نور عینی را ؛ غریب بیکس یاور حسین را ؛
هزار و نهصد پنجاه فزون تر ؛ زدیم بر پیکرش از تیر خنجر ؛
اسیر کردیم زنان دختر انش ؛ زدیم سیلی و بر کودکانش ؛
زدیم آتش بسوی خیمهایش ؛ زیغما رفت همه اسبابهایش ؛
بسوی شام همه طوق مضطر ؛ برفتند دختران آل حیدر ؛
برای آل حیدر زار گریان ؛ دریغا در غرابة چون ابران ؛

چون خبر شهادت امام حسین ۲ و یاران او در مدینه منتشر شد یکی از آزادکردهای عبد الله جعفر بنزد او رفت و او را خبر داد از شهادت دو فرزند او عبد الله گفت انا لله و انا الیه راجعون

لله و انا الیه راجعون پس ابو سلاسل که یکی دیگر از آزادکردهای عبد الله بود از روی تعرض گفت که از حسین ابن علی رسید بما این بلا بلید رسید عبد الله او را زجر کرد و گفت ای فرزند کنیز گنده بدهن لب ببند با امام حسین ۲ چنین سخنان میگوئی بخدا قسم که من آرزو داشتم که در خدمت او کشته شوم و بهمین خشنودم که اگر خود نتوانستم که در راه او کشته شوم الحمد لله که فرزندان من در رکاب او بسعادت شهادة فایز گردیدند پس ام لقمان دختر عقیل گیسوان خود را پریشان نمود با زنان بنی هاشم در رضا نزد امام حسین ۲ جمع شدند و فاطمه دختر امام حسین را در میان خود نشاندند و مرثیها در عزای آن حضرت بگفتند و میگریستند و بجای آب خون از دیده میباریدند و بسوز دل چنین میگفتند ام لقمان چنین بگفت

ام لقمان گوید

بیا بلند ای زنان آل هاشم ؛ بنالیم از شریف از اعاظم ؛
خراب در این زمان دین خدا شد ؛ سر سردار ما از تن جدا شد ؛
دگر ما بعد از این راحت نداریم ؛ بر اهل جهان عزت نداریم ؛
نه دنیا عزت ما بر حسین بود ؛ که او سلطان خلق عالمین بود ؛
کنون او از جفای قوم کافر ؛ بشد کشته ز کین با عون جعفر ؛
نه عباس بود زنده نه اکبر ؛ نه قاسم مانده برجا نه اکبر ؛
شده کلثوم زینب زار مضطر ؛ ز کین امروز این قوم کافر ؛
برفتند سوی شام با آه زاری ؛ نه بابا نه برادر نه یاری ؛
بغیر از عابدین بیمار مضطر ؛ ندارند طرب آل پیمبر ؛
دریغا از برای آل یسین ؛ نمایند نوحه او با چشم خونین ؛

فرستادن سرها در شام

پس یزید ولد الزنا در جواب نامه عبید زیاد حرامزاده نوشت که سرهای شهیدان و اسیران را بفرست از برای من در شام چون نامه آن حرامزاده بآن ولد الزنا رسید محفر ابن ثعلبه و زجر ابن قیس را طلبید و سرهای شهدا را بایشان داد و ابو برده ابن عوف و طارق ابن ابو ظبیان با گروهی از ملاعین اهل کوفه همراه ایشان کرد و سرهای سروران را روانه بجانب شام نمود و بعد از چند روز دیگر قهیبة رفع لعنت اخبار بیت حضرت رسول را ترتیب داد و حضرت امام زین العابدین را غل در گردن گذاردند

و مخدرات سرادق عصمت و طهارت را مانند اسیران بر شتران سوار کردند و با شمر حرام
حرامزاده با جمعی دیگر از مخالفان روانه بجانب شام نمودند و چند منزل رفتند
و بر سرها تملق کردند و آن ملعونان بهر منزل که میرسیدند خلعت و انعام میگرفتند
که سر فرزند پیغمبر را از بدن جدا نموده اند و زینب را اسیر کرده اند و چون نزدیک شهر
بعلبک رسیدند مردمان شهر بعلبک با بیرقها و علمها و با ساز و دف و شادی کنان
تا دو فرسخ باستقبال گروه مخالف آمدند و در پیش روی کجاوه زینب دف و نقاره
و شادی میکردند و دختران فاطمه زهرا از خجالت سرها بزیر انداخته بودند آه واغوثا

رسیدن بشهر بعلبک

چو سرهای شهیدان با اسیران ... روان گشتند شام با چشم گریان
بهر منزل سپاه قوم کافر ... ز مردم میگرفتند خلعت زر
همین گفتند که ما قوم یزیدیم ... لب تشنه حسین را سر بریدیم
زنانش را چنین عریان نمودیم ... سوار ناقه عریان نمودیم
برهنه سر و پا اکنون اسیران ... برهنه جملگی با چشم گریان
سپاه کین بعلبک رسیدند ... لعینان این خبر آندم شنیدند
که میآیند سپاه قوم کافر ... بود سردار ایشان شمر ابتر
بنیزه کرده اند چون ماه انور ... سر پرنور فرزند پیمبر
زنان و دختران هم چون اسیران ... سوار ناقها بنده چشم گریان
چو اهل شهر بعلبک شنیدند ... ز شادی سوی یکدیگر دویدند
شدند جمع آن زنان از هر کناره ... زدند ساز و دهل و دف با نقاره
باستقبال آن قوم ستمگر ... برون رفتند با ساز و دف و فرخ با زیادتر
لعینان چون بآن شهر رسیدند ... بنیزه جمله سرها بدیدند
بدیدند که زنان مثل اسیران ... سوار ناقهایند جمله عریان
زدند دف با دهل از هر کناره ... ز پیش روی زینب زار و ناله
زنان در آن زمان رقص مینمودند ... در خواری بزینب میگشودند
دل زینب در آندم سوخ خون بود ... بمانند رعیتا موج خون بود

پس چون

پس چون آن گروه بیحیا را از حد که زیاد دیدند ام کلثوم فریاد بر آورد و گفت
و گفت وای برشما فرزند پیغمبر خود را میکشید و زنان او را اسیر میکنید و در
پیش روی ایشان دف و نقاره میزنید خدا لعنت کند شما را و جمعیت شما را متفرق
نماید و زنان شما را عقیم نماید و مسلط گرداند بر شما کسیرا که بر شما رحم نکند
و در آن زمان حضرت امام زین العابدین ع با دیده گریان چنین میفرمود

ای روزگار از تو بدهر فلک داد کشتی بکام یزید از ره عنا دهد
بر گشت روزگار که امروز زاده زنا ... غلطان شده بخاک کرب بلا سبط مصطفی
زینب شهان شه صیان همه در پرده زنند ... عریان سوار ناقه ز کین آل حیدر زند
خاک بر سرم که بر سر نیزه سر حسین ... شور بنده وار بدست مخالف نشود زبین
شد پر جگر دون سی از ره جفا ... بنگر ز کینه این شوم بی حیا
مجروح قلب رقیعا بخشم تر ... چون سی ز کینه اهل جفا شد

حدیث

و لیه ابن طاووس و دیگران از ابن طبیعه روایت کرده اند که گفت من در دور
کعبه طواف میکردم ناگاه مردی را دیدم که میگفت خداوندا مرا بیامرز و دانم که
نمیآمرزی گفتم ای بنده خدا بترس از خدا و مثل این سخنان مگو زیرا که اگر گناه
تو مانند قطرات باران و برگ درختان باشد و از خدا طلب آمرزش کنی که امید
آمرزش بدرگاه خدا هست و خدا آمرزنده و مهربان است آن مرد گفت بیا تا من قصه
خود را از برای تو بیان کنم پس مرا بکناری برد و گفت من در میان آن پنجاه
نفر بودم که بر سر امام حسین ع سوکل بودند در راه شام و هر شام صندوقی که
سر آن حضرت در آن بود در میان میگذاشتیم و شراب میخوردیم در یکی از
شبها ایشان شراب خوردند و من نخوردم چون ایشان بخواب رفتند و من
بیدار بودم که ناگاه صداهایی مانند رعد و برق از آسمان شنیدم که هرگز
چنین صدایی نشنیده بودم و شنیدم که میگفت محمد مصطفی بیاید ناگاه دیدم
که درهای آسمانها گشوده شد و حضرت آدم و نوح و ابراهیم و اسماعیل و اسحق

و حضرت پیغمبر آخر الزمان با جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و کروبیان و روحانیان و ملائکه
مقربان از آسمان بزیر آمدند پس جبرئیل نزدیک صندوق آمده و سر مبارک سید الشهدا را بیرون
آورد و ببوسید و بر سینهٔ خود چسبانید و گریست و همهٔ پیغمبران آن سر را بکار گرفته و میبوسیدند
و میگریستند و حضرت رسول را تعزیت میگفتند پس حضرت رسول گریست و فرمود که ای پیغمبران
ببینید که امتان با فرزندان من چه کرده اند در آن حال جبرئیل عرض کرد که یا رسول الله
خدا امر کرده که اطاعت تو نمایم اگر راضی میشوی ایشان را مانند قوم لوط زیر و زبر نمایم حضرت
فرمود که میخواهم در قیامت با ایشان خصمی نمایم که در آن حال گروهی از ملائکه نازل
شدند و گفتند یا رسول الله خدا ما را امر کرده است که این بیجا نفر را بقتل آوریم حضرت
فرمود با چه مامور شده اید بجا آورید پس آن ملائکها حربهای آتشین در دست داشتند
و بر هر که میزدند آتش در او میگرفت و میسوخت پس یکی از آنان قصد من کرد من
فریاد برآوردم که یا رسول الله الامان الامان حضرت فرمود که برو خدا تو را نیامرزد
پس در آن زمان حضرت رسول آن سر را بر سینه خود چسبانید و گویا چنین میفرمود

بیائید آدم و نوح پیمبر ؛ خلیل هم ذبیحی جمله یکسر
ببینید امتان من چه کردند ؛ عجب داغی بجانم نهادند
لب تشنه حسینم سر بریدند ؛ تنش در کربلا در خون کشیدند
بگوئید این زمان ای نوح آدم ؛ کجا دیدید چه من این داغ ز عالم
کجا شد ای خلیل در راه دنیا ؛ ندیدی سر جدا فرزند خود را
کجا چون من تو قربانی نمودی ؛ کجا این ظلمها از قوم دیدی
تو خواستی چون کنی فرزند قربان ؛ فدایش او بداد خلاق سبحان
تو یک فرزند ز راه حق بدادی ؛ در رحمت در این عالم گشادی
نمودم من ز راه حق بسی نو ؛ در این عالم کنون هفتاد قربان
فدا خواهم گرفت از امتان کردگارم ؛ ز محشر عاصیان امتانم
خصوصا این دلم که فکار است ؛ عزادار است ز دیده اشکبار است

ایضا قطب راوندی

ایضا قطب راوندی از اعمش روایت کرده است که گفت در حرم دیدم مردی را از آنها
که همراه سر مبارک حضرت امام حسین به شام رفته بودند و گفت در راه شام بدیر
راهبی از نصاری رسیدیم و سر آن سرور بر نیزه بوده و ما بر در دیر را حراست میکردیم
و چون شب شد شراب حاضر کردیم و شب در مشغول شدیم ناگاه دیدیم که دستی از غیب
پیدا شد و شروع بر دیوار دیر نوشت با این مضمون که آیا امید دارند امتی که
حسین را شهید کردند شفاعت جد او را در قیامت ما بسیار ترسیدیم برخواستیم که
آن دست را بگیریم ناپدید شد چون مشغول شدیم باز ظاهر شد و شروع دیگر بنوشت
باز خواستیم او را بگیریم ناپدید شد تا سه دفعه چنین شد پس آن مرد گویا چنین میگفت

بدان اعمش کنون احوال زارم ؛ که از فعل بد خویش اشکبارم
در آن روز که حسین را سر بریدند ؛ تنش را در میان خون کشیدند
سرش بر نیزه کرده قوم کافر ؛ ابر کردند ز کین آل پیمبر
ز راه شام کین قوم لعینان ؛ گذر کردند ز دیرها با بیابان
منی عاصی که اکنون شوریده ام ؛ یکی از حافظ راس حسینم
شد دیر راهبی در راه رسیدیم ؛ بکام غریب آنجا بدیدیم
چه ما مشغول در آن منزل نمودیم ؛ در شب دیر زر و بر خود بودیم
از آن شرب خمر بر پا نمودیم ؛ غم محنت ز قلب خود نبودیم
بدیدیم از آن دست زار بنده ؛ یکی دستی ز غیب کرد پیدا
در آن دیوار دیر بنوشت بزارب ؛ با بنا مضمون بنوشت با دل فکار
نوشت اول که این قوم ستمگر ؛ چسان دارند امید ز پیمبر
که از آن کشته در یوم محشر ؛ شفاعت در بر خلاق داور
سر فرزند او این قوم کافر ؛ بریدند تشنه لب از ظلم چنین
بود بیزار از ایشان جد او ؛ خدا و مرتضی و هم پیمبر

شوند سطلا بکران ولت ازعنب   که باشد این کلام پذشلک بی ریب
که هرکس قاتلال عبا شد   مجرب درجهان دین خدا شد
مخلد درجحیم جایش باشد   بوده اندر جهیم در نزد سعبان
کنند لعنت جما انسان از جان   خصوصا این ربعانذان نالان
بس درآن زمان آن راهب از دیر خود سر بیرون اورد و دید که نوری از آن
سر منور بر سر نیزه با سمان میرود بس آن راهب با ان لشکر تفاوت اثر خطاب
کرد که این گروه شما از کجا میباشید و بکجا میروید این گروه با دینتان شد و
خندان در جواب آن راهب نصار چنین میگفتند اه اه وا حزناه
بدان راهب که ما قوم عبیدیم   سپاه شام بطرمان یزیدیم
چنین نامیر ز حکمش بود باغی   ز فرمان فد امرش بود طاغی
بدان که ما بجنگش رفته بودیم   ز خون اش جملگی ما تشنه بودیم
سرش را تشنه لب از تن بریدیم   تنش را از جفا در خون کشیدیم
کنون این سر که بر نوک سنان است   سر بر نور پاک حسین است
بریم نزد یزید در جانب شام   کنون ما این گروه از خواص از عوام
بگفت راهب که این قوم ستمگر   حسین است که بود سبط پیمبر
برای خلق عالم راهنما بود   ز دنیا مادرش جز الله بود
پدر بود مرتضی جدش پیمبر   شفیع عاصیان در یوم محشر
بگفتند در جواب آن قوم کافر   همین است آن حسین سبط پیمبر
چون راهب این کلام را از آن قوم کافر شنید گفت که لعنت خدا بر شما باد اگر خوت
عیسی پیغمبر دانست ما او را بچشم خود جا میدادیم و شما فرزند پیغمبر خود را میکشید
بس راهب گفت که من التماس دارم که شما این سر را خود بگوئید که ده هزار درهم
ازپدر بعد براث

ان پدر بمن میراث رسیده است این را از من بگیرید و سر این سرور را
بمن دهید که امشب نزد من باشد و چون وقت رحیل شود من او را بشما باز دهم
چون عمر سعد ولد الزنا گفتند گفت زر را بگیرید و سر را با وی دهید که نزد او باشد
تا هنگام رفتن پس راهب دو همیان زر بر کرده و از دیر بیرون انداخت و عمر لعین
آن زر را صرف کرده و سر را همراه کرده به خزانه دار خود برد و سر آن سرور را به راهب
دادند چون راهب سر آن بزرگوار را بدید از نور آن سر منور شد و صومعهٔ آن
منور شد بس درآن حال صدای هاتفی شنید که میگفت خوش حال تو و حال کسی که حرمت
این سر را بدارد بس راهب آن سر مطهر را با گلاب بشست و با مشک و کافور معطر
کرد و آنچه ودر بجاده خود نشست و رو با سمان کرد و گفت پروردگارا بحق عیسی
امرکن که این سر بزرگوار با من سخن بگوید که تا کاه سر مبارک آن حضرت بسخن آمد و با دیده
گریان با راهب نصاری به زبان فصیح و بلیغ چنین بیفرمود که اه اه وا حزناه وا غوثاه
چه میپرسی تو ای راهب ز حالم   که من کیوشوار عرش ذو الجلالم
بدان تو این زمان نامم حسین است   که عالم از برایم شور و شین است
گل نشگفته باغ رسولم   سرور سینهٔ پاک بتولم
خضاب دیده کان نجف یم   برادر در جهان با مجتبایم
ز نور جد من امرد نصاری   وجود یافت حضرت موسی و عیسی
ز حکم خالق یکتاب معبود   ز نورش ممکنات گردیده موجود
کنون این لشکر قوم ستمگر   بریدند این سرم تشنه ز خنجر
چه بشنید این سخن مرد نصاری   گرفت آن سر بسینه زار زار شیدا
شهاده گفت شد اندم مسلمان   بدل شد کفر او اندم بایمان
بمانند ربیعا در عزا شد   برای زلدهٔ برنج جدا شد
بس آن راهب چون این کلمات از سر مبارک حضرت شنید خروش برآورد
و روی مبارک خود را بر روی مبارک آن حضرت گذارد و گفت که روی خود را
بر نمیدارم تا بگوئی که جد من و من در قیامت شفیع شویم که تا گاه آن سر مبارک

جناب سید الشهدا بر آمد که بدین جد من درا تا بتو را شفاعت کنم در روز جزا
آن راهب گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله پس سر حضرت
امام حسین ع قبول شفاعت او نمود و چون صبح شد خواستند که سر را از او
بگیرند راهب بر بام دیر آمد و گفت میخواهم که با سرکرده این لشکر سخن بگویم
عمر سعد ملعون بپای دیر آمد راهب گفت تو را بخدا و بجد این سر قسم میدهم که
این سر را در صندوق گذاشته و بگذار با او را زیارت نمایند و او را حفظ نماید عمر
ملعون قبول کرد و اما وفا نکرد پس راهب از دیر فرود آمد و سر صحرا گذاشت
و در کوهها گذاشت و عبادت خدا میکرد تا برحمت الهی واصل شد رحمة الله علیه

ام کلثوم گوید

سید ابن طاووس از حضرت امام محمد باقر ع روایت کرده است که پدرم حضرت امام
زین العابدین ع فرمودند که چون ما را بنزد یزید ملعون میبردند در راه ما را
بر شتران برهنه سوار کرده بودند و زنان نیز بر شتران برهنه در عقب من بودند
و سر پدر عالی مقدارم بر نیزه بود و در پیش روی ما میبردند و نیزه داران بر
دور ما احاطه کرده بودند و هرگاه که ما گریه میکردیم کعب نیزه بر سر ما میزدند
چون اهل بیت نزدیک دمشق رسیدند ام کلثوم از شمر لعین التماس نمود که چون
ما را داخل شهر میکنی بگو که زنان را از راهی ببرند که نظاره کیان کمتر باشند و بگو
که سرها را پیشتر ببرند که مردم مشغول نظارهٔ سرها شوند و بزنان نظر نکنند آن ولد
الزنا قبول نکرد پس گویا در آن زمان ام کلثوم با شمر چنین میگفت آه آه از جفای

بسیار بشهر بدین حال آب سیم ؛ برهنه بر شترها بی لباسیم ؛
اگر خواهی که ما را آب ستمگر ؛ کنی داخل باین شهر زار مضطر ؛
براهی کن تو داخل این اسیران ؛ که باشند کمتر از قوم لعینان ؛
نظاره گر زنان ما اکنون نمایند ؛ زبان طعن زنها گر کشایند ؛
و با آنکه بگو بر نیزه داران ؛ که سرها بر نه پیش از اسیران ؛
نظاره این قوم سوی سرها نمایند ؛ نظر بر ما اسیران کم نمایند ؛

بگفت شمر

بگفت شمر لعین مردود کافر ؛ که باشد این محال بنت پیمبر
که ما محکوم فرمان یزیدیم ؛ ز آل مصطفی اندر عبیدیم ؛
نموده امر یزید آن شوم ابتر ؛ کنیم داخل شما را زار مضطر ؛
میان خواص عام در شهر بازار ؛ به بینند خوار زار اولاد اطهار ؛
نموده امر که شهر زینت نمایند ؛ کنند شادی و عشرت دف نوازند ؛
تمام مرد و زن بهر نظاره ؛ بیایند سوی بازار هر کناره ؛
نداریم چاره جز آه افغان ؛ بمانند ربیعا زار نالان ؛

حدیث سهل ابن ساعد

ایضا بسند معتبر از سهل ابن سعد روایت کرده اند که گفت من در سفر وارد دمشق
شدم شهر را دیدم زینت کرده بودند و بازارها را آیین بسته بودند و مردم همه
زینت نموده بودند و دف و نقاره و انواع سازها مینواختند از جمعی پرسیدم
که مگر در شام عیدی هست که در نزد ما معروف نیست گفتند ای شیخ مگر تو در این شهر
غریبی گفتم من سهل ابن سعدم از صحابهٔ حضرت رسالت گفتند ای سهل ما تعجب داریم
که چرا از آسمان خون نمیبارد و زمین سرنگون نمیشود گفتم چرا گفتند این فرح
و شادی از برای آنست که سر مبارک حضرت امام حسین را از عراق هدیه از برای یزید
آورده اند گفتم سبحان الله سر امام حسین را میاورند و مردم شادی میکنند پرسیدم
که از کدام دروازه سر آن بزرگوار را داخل میکنند گفتند که از دروازهٔ ساعات
من بسوی آن دروازه شتافتم چون نزدیک دروازه رسیدم دیدم که رایت کفر
و ضلال پیدا شد و از پی یکدیگر میامدند ناگاه دیدم سواری میاید و نیزه
در دست دارد و سری بران نیزه نصب کرده اند که شبیه بحضرت رسول بود و دیدم که
زنان و کودکان بسیار بر شتران برهنه سوار کرده و میاورند پس من رفتم نزدیک
یکی از آنان و پرسیدم که شما از کجایید دیدم که دختر آن سرور بود که از
پرده بر آورده و با دیدهٔ گریان در جواب چنین میگفت آه آه وا غوثاه از ظلم

سکینه بعد

بدان ای برادر که باشم من سکینه ... یکی بر سرزنم کای بی بینه
سوار ناقه عریان شور شینم ... گل نشگفته باغ حسینم
محمد جد من باشد ز عالم ... که باشد انبیا را جمله خاتم
خبابرو دیده کان مرتضایم ... سرور سینه خیر النسایم
زدشت کربلا تا شهر بداطرز ... برید سرازتن بابم ز خنجر
تمام عمو هایم با برادر ... برید سرزتن قوم بداختر
کنون ما بیکس نزار و حقیریم ... زدولت این کروه اکنون اسیریم
نداریم باور یب جز این ربیعا ... که باشد نوحه خون ال طه

پس چون سهل این کلمات را از سکینه شنید آهی از دل پر درد بر آورده و گفت ای دختر بدان ای برمن از صحابهٔ جد بزرگوار شمایم اگر حاجتی داری به ارشمن بخواهید که سهل آورده چه بود پی کور مبتدم و شما را با این حال عیدیدیم پس در آن زمان سکینه در جواب سهل چنین بیگفت ای آه و افزاه

سکینه گوید

اگر محبت اولاد مصطفی داری ... هوای یاری اولاد مرتضی داری
بگو بان لعین جفا پیشه ستم گستر ... که کرده بر سر نیزه سر امام بشر
رود بر ون ز میان زنان سوخته دلان ... که جمله قلب فکار نه با تن عریان
کنون نظاره نما بنده کرده بد اختر ... سر برهنه بر اولاد حیدر صفدر
چه این شنید در آن سهل با ایمان ... مثل ابر بهار شد دیدها گریان
برفت در بر آن بجیا بشیون زین ... که دارند بر سر نیزه سر امام حسین
بداد بان سک بیدین چهار صد دینار ... بگفت برو بمیان زنان کنون یکنار
گرفت ان سک بیدین زر شد یکنار ... که تا نظاره نما بنده بعترت اطهار
دوباره سهل چو رسید از دلکریان ... بشد روان ز بر آن زنان سوخته دلان

ایضا از حضرت صادق ع و امام رضا ع روایت کرده اند که چون اهل بیت ~~ایضا از حضرت~~

داخل دمشق

۳۰۹

داخل شدن اهل بیت در مجلس یزید

داخل دمشق کردند ابراهیم برطلحه بحضرت امام زین العابدین ع رسید و چراغهای سینهٔ خود را کشود و گفت که اخر مغلوب شدید حضرت فرمودند که اگر خواهید بدانی که کی مغلوب شد وقت اذان و اقامه ثمانه بشنو و ببین که اواز که بلند است و بلند خواهد بود تا روز قیامت پس چون اهل بیت بدر خانه یزید پلید رسیدند محفر ابن ثعلبه صدا را بلند کرد که اهل بیت فاجران لئیم را از برای امیر المومنین آورده ایم حضرت امام زین العابدین ع در این راه با کسی سخن نگفته بود فرمود که هر خلق خدا ظاهر است که کی لئیم و فاجر است چون اهل بیت در مجلس ان ولد الزنا داخل شدند عبد الله ابن حکم گفت ای یزید ملعون خوب کردی که نسل پاک ال رسول را برانداختی و نسل سمیه زانیه را بسیار کردی یزید ملعون گفت که در این مجلس جای این سخن نیست حضرت امام رضا ع فرمودند که چون سر مبارک امام حسین را در مجلس یزید حرامزاده آوردند آن ملعون مجلس شراب آراسته و با ندیمان خود شراب زهر مار میکرد و با ایشان شطرنج بازی میکرد و شراب بیاران خود میداد و میگفت بخورید که شراب مبارکیست که سر دشمن ما نزد ما گذاشته است و دل ما خوش و خرم گردیده هم و ناسزا بحضرت امام حسین و جد و پدر او میگفت و در هر مرتبهٔ که در قمار بر حریف خود غالب میشد سه پیاله شراب زهر مار میکرد و ته جرعهٔ نوشش را در پهلوی طشتی که سر ان حضرت در آن بود میریخت پس حضرت فرمودند که هر که شیعهٔ ما است باید که از شراب خوردن و شطرنج باختن اجتناب نماید و هرگاه که نظر بر شطرنج و شراب کند باید که صلوات فرستد بر امام حسین ع و لعنت کند بر یزید و ال یزید خدا گناهان او را بیامرزد اگرچه بعدد ستارهای اسمانها و ریگهای بیابانها باشد پس حضرت صادق ع فرمودند که چون حضرت امام زین العابدین را با غل و زنجیر با اهل بیت رسالت داخل مجلس یزید کردند آن ملعون رو بجانب امام زین العابدین ع کرد و گفت الحمد لله که خدا پدرت را کشت آن حضرت گفت که لعنت خدا بر کسی که پدر مرا کشت یزید ملعون در غضب شد و امر کرد که حضرت را گردن بزنند پس حضرت فرمود که اگر تو مرا بکشی کی دختران پیغمبر را بمنزل خود خواهد برد که ایشان را بغیر از من محرمی ندارند آن ملعون حرامزاده شرمنده شد و گفت که تو ایشان را خواهی برد پس آن ملعون

آن حضرت را بنزد خود طلبید و بدست نحس خود با سوهان زنجیر از گردن آن امام بیمار بر داشت و در آن وقت آن کافر با اهل بیت پیغمبر صلعم چنان میگفت

از کین چه زادهٔ سفیان نا قبول / احضار کرد در مجلس خود عترت رسول
گفت آن لعین بزینب افگار خسته دل / هستی چنین تو زار چرا خسته ملول
امروز عید من حاضران مجلس منست / گویا طریقهٔ ما نکردهٔ تو قبول
هرگاه برای حسین الله نالهٔ تو / منعش نکردهٔ تو چرا زادهٔ بتول
دانم که هست مادر تو بنت مصطفی / هست او حبیبهٔ دل برگزیدهٔ رسول
دانم که باب شریف تو مرتضاست / اما طریقه و دینش بما نگشته قبول
اکنون بدان که خلافت دنیا سزای ماست / نه حق آل علی باشد نه آل رسول
در این جهان تو بکن عزت خود لکن / چنان بدان که نگشته برادرت مقتول
هرگاه که بود جد کبارت محمد عربی / میدید که انتقام گرفتیم ز قبیلان رسول
بودند زنده اگر کشتهای بدر و حنین / دیدند ز خون لب بوسیدهٔ بتول
در تخت زر نبیرهٔ سفیان نابکار / چوب جفا زند ز لب عترت رسول
الله هم بگفت زینب محزون ای یزید / دیگر مگو تو باده نحس مرتد فضول
کردی علی که نگردد کافر بود / کشتی زکین تو در دل دیدهٔ رسول
لعن خدا بدین تو باد ای سگ لعین / گر شاد شوی تو عالم شده ملول
هست از ملال گرچه بر ذات ذوالجلال / او در دلست دل ما سوا ملول
محزون گشته ربیعا ز ظلم کینت / گویا که غرق ز خون دیده اهل رسول

ابو مخنف روایت کرده اند که حضرت امام زین العابدین ع فرمودند که ما دوازده نفر بودیم از مردان اهل بیت که ما را بمجلس یزید پلید بردند و غلها در گردن ما بود و ما را بریسمانها بر یکدیگر بسته بودند من گفتم ای یزید ترا بخدا سوگند میدهم که اگر حضرت رسالت ما را بر این حالت به بیند چه خواهد گفت پس فاطمه دختر حضرت امام حسین ع گفت ای یزید دختران حضرت رسول را اسیر میکنی و بروش اسیران در برابر خود و چندین نامحرم نگاه میداری و دختران و زنان خود را در پس پردهٔ عصمت نگاه میداری پس حاضران همه

بگریه در آمدند

مجلس یزید

بگریه در آمدند و صدای گریه از زنان یزید بلند شد پس آن ملعون حکم کرد که ریسمانها را بریدند و غلها را برداشتند و سر مبارک حضرت امام حسین را در طشتی گذاردند و نزد آن ملعون حاضر کردند چون نظر حضرت امام زین العابدین ع بر سر پدر بزرگوار خود افتاد واویلا دل پر درد بر کشید و اشک خونین از دیده میبارید و بعد از آن هرگز کله نخوردند چون جناب زینب خاتون نظر بران سر انور افتاد بیتاب شد و گریبان طاقت چاک کرد و با صدای حزین که دلها را پاره پاره کرد و فریاد بر آورد و گویا بزبان حال چنین میگفت

زینب

برادر تو ولی ذوالجلالی / لب پر خون چرا تو پر ملالی
تو بودی زینت عرش خدائی / خضاب دیده کان مصطفائی
که جایت بر سر دوش نبی بود / سرت اندر آغوش علی بود
لبانت خورده بوسه داد نبی / ز پستان عصمت امین زهرا
کنون چون گل پر از خون از عنادست / ز طشت نزد یزید از کین نهاده است
لبانت چون دل من پر ز خون است / بگو خواص عام در این زمانست
زنان آل سفیان پرده نشین / برهنه خدا حرامت ای برادر
یزید از کشتنت خوشحال باشد / خورد اکنون شراب نزد با نزد
شرع عه بر بزد ان ستم کرد / بچوب راس تو سبط پیمبر
چه سازم تو بگو مرحم دوانم / شب روز چون ربیعا نوحه خوانم

پس اهل مجلس از سخنان زینب بناله در آمدند و یزید لعین سر در پیش انداخته بود و هیچ نمیگفت که در آن حال صدای زنان بنی هاشم که در خانهٔ یزید بودند بنوحه بلند شد و فریاد میکردند که واحسیناه ای بزرگ اهل بیت رسول خدا ای فرزند محمد مصطفی وای فریاد رس بیوه زنان و یتیمان وای کشتهٔ تیغ اولاد زناکاران پس باردیگر حاضران خروش بر آوردند و در آن وقت

برند ولد الزنا چوب خیزرانی طلبید و بر لب و دندان برادر خون فرزند پیغمبر زد
و میگفت کجا یند اشیاخ بنی امیه که در جنگ بدر کشته شدند به بینند که چگونه
انتقام ایشان را از فرزندان قاتلان ایشان کشیدم پس ابوبرزه اسلمی که
یکی از اصحاب پیغمبر در آن مجلس حاضر بود گفت وای بر تو ای یزید چوب بر لب و
دندان حسین فرزند فاطمه میزنی و من مکرر دیده ام که پیغمبر خدا این لب و
دندان را میبوسید و میگفت که خدا لعنت کند کشنده کان تو را پس یزید لعین
در غضب شد و امر کرد که او را از مجلس بیرون کردند که در آن حال جناب
زینب برخواست و رو را بیزید کرد و با دیدهٔ گریان چنین میگفت

مزن ای زادهٔ هند زناکار ... تو چوب بر این لب و دندان شهوار
تو بردار چوب کین ملعون پر جبل ... خدا دستت کند در این زمان شل
که این لب بوسه گاه مصطفی بود ... مکان بوسهٔ شیر خدا بود
که بوسیده بزار پیشانی شهرا ... که او بود گوشوار عرش اعلا
مگر تو غافلی ای شوم کافر ... چکردی تو را اولاد پیمبر
نمودی قطع نسل مصطفی را ... خراب کردی ز کین دین خدا را
که لعنت بر تو و دین تو باشد ... بجنت هم تو اصحاب تو باشد
کنند لعن بر تو از مسلم و کافر ... بمانند ربیعا تا در محشر

پس وارد شده است که در آن زمان یزید ملعون از گفتن زینب و امام زین
العابدین ع در غضب شد و یکی از ملازمان خود گفت او را ببر در باغ و
گردن بزن چون آن ملعون حضرت امام زین العابدین را در باغ برد اول
مشغول کندن قبر شد پس حضرت مشغول نماز شد چون آن ملعون از کندن
قبر فارغ شد و اراده قتل آن حضرت کرد که ناگاه دستی از هوا پیدا شد و بر آن
لعین خورد و نعره زد و بر زمین افتاد بجهنم واصل شد خاله بر یزید چون این حال را

بدید یزید بدر

خواب دیدن ... فاطمه را

بدید بتو و پدر ملعون خود آمد و آنچه دیده بود نقل کرد آن ملعون حکم
کرد که او را در همان قبر که کنده بود دفن کردند و حضرت را طلبید در مجلس خود
نشانید و لیکن اینجا دوسی و دیگران از بی طه دختر امام حسین ع روایت کرده اند
که چون ما را بمجلس یزید پلید بردند اول بر ما رقت کرد پس مردی سرخ رو از اهل شام
برخواست و گفت ای یزید این دختر را بمن بخشی و از روی سو بعض کرد و من از
ترس بر خود لرزیدم و بر جامهای عمه خود زینب چسپیدم و عمه ام مرا تسکین داد
و با آن شامی گفت که تو و یزید را اختیار چنین امری نیست یزید ملعون گفت که اگر خواهم
میتوانم زینب گفت بخدا که نمیتوانی مگر آنکه از دین ما بدر روی و کفر باطنی خود را
ظاهر کنی و تو بر پادشاهی خود مغرور شدی و دیگر با تو سخن نمیگویم بار دیگر آن
شامی سخن را اعاده کرد در آن وقت فاطمه مضطرب شد و دامن زینب گرفت و چنین میگفت

کنون ما که در عالم عزیزیم ... نه لایق این زمان بهر کنیزیم
کنیزی لایق این کافران نیست ... نه لایق عترت پیغمبر است
عزیز بودم بنزد باب مادر ... علی حجت جد دیگر پیمبر
نکردم در جهان غیر از عزیزی ... کجا باشم سزاوار کنیزی
تو بگذار عمه جان ای غم کسارم ... جدا کردم ز احباب تبارم
بگفتا زینب ای نور دو چشمم ... کنون تو یادگار از حسینم
مترس ای مونس قلب فکارم ... که نگذارم جدا کردن تو را هم
بسوزان قلب من هم چون رسیعا ... که باشد در عذاب آل طه

پس در آن زمان ام کلثوم با آن شامی خطاب کرد که ساکت شو ای بدبخت
که خدا زبان تو را قطع کند و دیده تو را کور گرداند و دستهای تو را خشک
کند و بازگشت تو را بسوی جهنم گرداند اولاد انبیاء خدمتکار اولاد زنا
نمیشوند هنوز سخن تمام نشده بود که خدا دعای ام کلثوم را مستجاب کرد آن ملعون
و زبان آن شامی لال شد و دیده اش کور و دستش خشک شد و در روایت دیگر

یزید بان شاه گوید

شامیان یزید پرسید که اینها چه طایفه اند و کیستند که تو این زنها را
اسیر کرده در این وقت یزید ملعون در جواب شامی چنین میگفت:

همین دختر که تو خواهش نمودی
بزار ان رخنه در قلبش کشودی
بناتش فاطمه نور و دو عین است
گل نشکفته باغ حسین است
همین زنها که استاده تو بینی
بود زینب که خواهر با حسین است
گل باغ علی اندر جهان است :
که جدش مصطفی دراین زمان است
یقینی که مادرش جز البتول بود
حبیب قلب زار مصطفی بود
چو بشنید این سخن شامی حزینی شد
ز قلبش خونفشان اندر غمش شد
بگفت او بر یزید ای شوم کافر
بریدی سر زشین اولاد حیدر :
اسیر کردی زنان مصطفی را
ز کشتی این زمان آل عبا را
کجا من این اسیران نگهبان شد :
که در مجلس نشاده دل فگار شد
یزید کردی خراب دین خدا را
تغیر دادی تو شرع مصطفی را :
کنون لعنی بر تو دین تو باشد
بود جدایی تو با شد :
شدی ملعون عالم ای ستمگر
شدی در خرابی آل حیدر
کند لعنی این زمان بر تو بیعا
که هست او نوحه خوان الطاقه

پس یزید از سخنان شامی در غضب شد و امر کرد که او را بقتل رسانیدند
و آن ولد الزنا زنان آل علی را بزندان حبس نمود و امام زین العابدین
با خود بمسجد برد و امر کرد که خطیب بر منبر رود پس آن خطیب ملعون بر منبر
برآمد و ناسزا را بسیار بحضرت امیر المومنین و امام حسین گفت و معاویه
و یزید را مدح کرد حضرت امام زین العابدین فرمود که ای خطیب خدا را
بخشم آوردی برای خشنودی مخلوق و جای خود را در جهنم مهیا نمودی پس
آن حضرت فرمود که ای یزید مرا رخصتی کن که بر منبر روم و چند کلمه که باعث
خشنودی خدا و ثواب خلق باشد بگویم آن ملعون قبول نکرد و اهل

مجلس الناس

موعظه امام زین العابدین

مجلس
التماس کردند که او را رخصت بده که ما میخواهیم کلام او را بشنویم
یزید پلید گفت اگر این بر منبر رود مرا و آل ابو سفیان را رسوا میکند حاضران
گفتند که از این کودک چه میاید یزید پلید گفت که او از اهلبیت رسالت است
که در شیر خواره گی بعلم و کمال آراسته است چون اهالی شام بسیار مبالغه کردند یزید پلید
رخصت داد پس حضرت بر منبر برآمد و حمد و ثنای الهی ادا کرد و صلوات بر حضرت رسالت
و آل او فرستاد در نهایت فصاحت و بلاغت که دیده های حاضران گریان شد پس
فرمود که یا ایها الناس خدا اهلبیت پیغمبر را شش خصلت عطا کرده و بشش
فضیلت ما را بر خلق زیادتی داد علم و بردباری و جوانمردی و شجاعت و
فصاحت و محبت در دلهای مومنان و فضیلت داده است ما را بر محمد مختار و از ماست
صدیق اعظم علی مرتضی و از ماست جعفر طیار که بدو بال در بهشت با ملائکه طیران میکند
و از ماست حمزه شیر خدا و رسول و از ماست دو سبط این امت حسن و حسین که سید
جوانان بهشتند و هر که مرا نشناسد بشناسد که خبر میدهم از حسب و نسب خود پس فرمود که
ایها الناس منم فرزند مکه و منا و منم فرزند زمزم و صفا و منم فرزند آنکه :
بر براق سوار شد بر روی هوا منم فرزند آنکه بردند او را در یک شب از مسجد الحرام بمسجد الاقصی
منم فرزند آنکه جبرئیل او را رسانید بسدرة المنتهی منم فرزند آنکه بقرب حقتعالی رسید
بمرتبه قاب قوسین او ادنی منم فرزند آنکه نماز گذارد با ملائکه در آسمانها منم
فرزند محمد مصطفی و منم فرزند علی مرتضی و منم فرزند سیده نسا و منم فرزند خدیجه
کبری و منم فرزند امام حسین مقتول بتیغ جفا منم فرزند لب تشنه خراب کربلا منم
فرزند آنکه سرش را بنیزه کردند و گردانیدند بشهرها منم فرزند آنکه حرمت او را
نداشتند اولادش را و مایم اهلبیت محنت و بلا مایم محل نزول ملائکه سما
و مهبط علوم خدا پس چندان از مدایح اجداد کرام خود بیان فرمود که خروش
از مردم برخواست یزید ملعون ترسید که مردم از او برگردند امر کرد که موذن
اذان بگوید چون گفت الله اکبر حضرت فرمود که از خدا چیزی بزرگتر نیست
و چون موذن گفت اشهد ان لا اله الا الله حضرت فرمود که شهادة میدهم براینکه بیرون

امام زین العابدین با یزید

وضو و کوتر من چون مؤذن گفت اشهد ان محمدا رسول الله حضرت علی بن الحسین
از سر بر داشت و فریاد با چندان براورد و در ان زمان با یزید چنین میگفت آه
ز جان حضرت در الم امام زین العابدین نمود رو بیزید لعین بد بنیاد
بگفت که این سخن بدین گستاخی ز حق مگذر که جد کیست بگو تو جناب پیغمبر

بگو که جد تو یا آنکه جد من باشد / عزیز کرده بر خالق زمن باشد
نه جد من بود اکنون محمد عربی / که هست ثانی نام خدای لم یزلی
برابر عزت خود ای لعین بی ایمان / برب تو نام نزیبنی بو فتنه از اذان
کنی جدا تو سر نور دیده و چشمانش / زنی تو چوب جفا ای لعین زندانش
زنان عترت او را اسیر بنموده / تن لطیف نزارش نزار پیدرود
تو ای لعین جفا جو به مدبر کافر / یقین تو نیز ده جد منست پیغمبر
مگو که بنت جد تو سفیان زاده حرب / که بود محمد سرور دو میان قوم عرب
که بود تخم زنا ان لعین بد اختر / لعین ملحد بیدین بد ردی کافر
مگو که جده تو بنت هند ملعونه / که جده من بزاینده در زند خلق مشهوره
کنون تو ای لعین جفا جو زحق مگذر / نظر نما که چه کردی تو زال پیغمبر
سرش برید ای از کین بتیغ ها کردی / بتهمت تو نیز خواص عام او ردی
بسوخت ز آتش تو جان ما سوختگی / خصوص جان زبیعا و زینب مضطر

حدیث کلیسای حافر

و از حضرت سیدان جدبنی ۲ روایت کرده اند که چون سر مبارک سید
الشهدا را در مجلس یزید پلید آوردند آن ملعون شراب طلبید و بخوردن
شراب مشغول شد روزی رسول پادشاه فرنگ در مجلس او حاضر
شد که از اشراف و بزرگان آن زمان بود گفت ای پادشاه عرب این
سر کیست یزید گفت ترا با این سر چه کار است گفت چون من نزد
پادشاه خود میروم از احوال این ملک سوال مینماید میخواهم بر حال
این سر مطلع شوم و با او خبر دهم تا او با شما در فرح و شادی شریک شود
یزید ملعون گفت این سر حسین بن علی ابن ابی طالب است فرنگی گفت که

مادر او کیست

مادر او کیست آن ملعون گفت فاطمه دختر رسول خدا نصرانی گفت اف
بر تو باد و بر دین تو دین من بهتر است از دین تو بدانکه پدر من از فرزندان
داود است و میان من و داود پدران بسیار هست و نصاری بسیار تعظیم میکنند
و خاک پای مرا برای تبرک برمیدارند و شما فرزند پیغمبر خود را میکشید و
میان او و پیغمبر یک مادر بیش فاصله نشده است بد دینی است دین شما
پس با یزید گفت که آیا شنیده اید نقل کلیسای حافر را گفت نه بگو تا بشنویم
نصرانی گفت در میان عمان و چین دریایی هست که یک سال راه مسافت است
و در آن معموره نیست بغیر از یک شهر که در میان آب است و طول آن هشتاد
فرسخ در هشتاد فرسخ است و در روی زمین شهری از آن بزرگتر نیست و کافور
و عنبر و یاقوت را از آنجا میاورند و درختان آن عود است و آن در دست
نصارا است و در آن شهر کلیسای بسیار است و بزرگترین آنها کنیسه حافر است و
در محراب آن حقه طلائی آویخته است که در آن سم حماریست که حضرت
عیسی بران سوار میشده است و در آن حقه را بطلا و دیبا مزین کرده اند و
در هر سال گروه بسیار از نصاری از اطراف عالم بزیارت آن کنیسه بروند و
بر دور آن حقه طواف میکنند و او را میبوسند و در آنجا حاجت خود را طلب
مینمایند این چنین رعایت میکنند سم خری را که گمان میکنند که سم دراز گوش
عیسی است و شما پسر دختر پیغمبر خود را میکشید خدا برکت نده به شما را پس یزید ملعون
گفت که بکشید این نصرانی را که ما را در بلاد خود رسوا نکند چون نصرانی این
سخن را شنید گفت ای یزید میخواهی که مرا بکشی یزید گفت دیشب در خواب دیدم
پیغمبر شما را که گفت ای نصرانی تو از اهل بهشتی و من تعجب کردم از سخن او و شهادت
میدهم بوحدانیت الله و برسالت حضرت رسالت پناه پس برجست و سر مبارک آن
حضرت را بر سینه چسبانید و میبوسید و میگریست تا کشته شد و گویا آن نصرانی با سران
حضرت چنین سخنان جانسوز میگفت آه آه و اغوثاه و احزناه و امصیبتاه

نظر کن ای سر پر خون ز حالم : که جان را بر سر کویت نو دادم :
هزاران جان من بادا فدایت : فدای صورت پر خون ما هست :
نظر کن بر من نازه مسلمانان : که من با شم اسیر غریب هم چون ایران
که دیشب جد تو در خواب دیدم : کلام جان فزا گفتار او را من شنیدم :
بمن او وعدهٔ خلد و جنان داد : نه در ظاهر ولیکن در نهان داد
تو شه باش ز حالم راس پر خون : قبول کردم ز صدق اینم لحظه اجابت :
قبول کردم کنون دین محمد : که بانید انبیاء را جمله مرسل :
دریغا من بنودم ساه اشوب : ز دشت کربلا با دیده تر :
که بینم خون خود را در رکابت : نه بینم بر ز خون ریش فرق بیت :
غریب در کربلا ای شاه اشوب : تو بودی در بیابان قوم کافر
لب تشنه سرت بخنجر بدا خون : جدا کرده ز کین از تن دانای خنجر :
کنون من چون به بیعت خون فشانم : فدای جان تو جانم نمایم :

القصه در بعضی از آنها حضرت صادق علیه السلام روایت کرده اند که چون حضرت امام زین العابدین علیه السلام و اسیران را بنزد یزید پلید بردند ایشان را در خانهٔ خرابه حبس کردند که سقف نداشت و از سرما و گرما صورت زنان و کودکان پوست انداخته بود و اهل بیت میگفتند که خانه را بر سر ما خراب خواهند نمود غلامانی که بر ایشان موکل بودند گفتند که ایشان میترسند که خانه را بر ایشان خراب کنند اما نمیدانند که فردا ایشان را خواهند کشت و کافران دانستند که ما تن زبان رومی میفهمند چون حضرت امام زین العابدین علیه السلام جمیع لغتها را میدانست فرمود که خدا نخواهد که ذالک چون روز دیگر شد ایشان را از حبس رها کردند و در بعضی از کتب معتبره روایت کرده اند که هند زن یزید گفت که چون سر امام حسین علیه السلام را در خانه بیزد آوردند بخود در خواب دیدم که در های آسمان گشوده شد و فوج فوج ملائکه بزیر میآمدند و در برابر سر مبارک آن حضرت میایستادند و میگفتند السلام علیک

ومیگفتند که السلام علیک یا ابا عبدالله السلام علیک یا ابن رسول الله ناگاه دیدم که ابری از آسمان فرود آمد و مردان بسیار در میان آن ابر بودند و در میان ایشان مردی بود در نهایت نور و صفا چون بزمین رسیده دوید و خود را بان سر مبارک رسانید ولب و دندان او را میبوسید و نوحه و زاری میکرد و میگفت ای فرزند دلبندم تو را کشتند و از آب فرات منع کردند مگر تو را نشناختند ای فرزند گرامی من جد تو ام رسول خدا و این پدر تو است علی مرتضی و این برادر تو است حسن مجتبی و اینها عموهای تو اند جعفر طیار و عقیل و حمزه و عباس و یک یک اهل خود را میشمرد هند گفت که من دهشت کردم و ترسان از خواب بیدار شدم و چون نظر بان سر بزرگوار رفتم دیدم که نوری از آن سر مبارک با سمان میرفت رفتم که یزید لعین را بیدار کنم واو را بر خواب خود مطلع گردانم او در جای خود ندیدم چون تفحص کردم دیدم که در جای تاریکی رو بدیوار نشسته و سر بزیر افکنده چون من خواب خود را باو نقل کردم حرفی هم اندوه زیاده شد و در آن زمان گویا یزید ملعون چنین میگفت آه آه

چکاره بود با بیت آل پیمبر : چرا کردم ستم بر آل حیدر :
حسین که نور چشم مصطفی بود : گل باغ علی مرتضی بود :
ز کین آب فرات بر او به بستم : دل زهرا و حیدر را شکستم :
خراب کردم ز کین دین خدا را : شکستم قلب پاک مصطفی را :
چرا کردم ابر آل پیمبر : نشدم در خرابه آل حیدر :
برای عزت چند روز دنیا : زیاده دادم نعیم بوم فردا :
چرا زدم من بخواب قیامت : که در دین خدا کردم خیانت
نکرده این عمل شداد و نمرود : که کردم من در این درگاه معبود
بنزد خلق خالق در دو عالم : ز فعل زشت خود من شرمسارم
حسین را کشتم سودی نکردم : شدم ملعون بنزد اهل عالم :
خصوص نزد پیغمبر ز ارسطوا : که با شد دوستان آل حیدر :

گفتگو نمودن سر امام حسین با یزید

ایضا در بحر الانساب ابو مخنف از سلیمان ابن عبدالله یزدی روایت
میکند که چون اهل بیت پیغمبر را بدمشق اوردند من در انجا بودم که ان را
نزد یک حرم یزید ملعون جای دادند اما مرد روز خدمت یزید پلید بود
نام او طاهر ابن حارث دمشقی بود و او گوید که من ان شب در نزد یزید
پلید بودم که ان ملعون را خواب گرفت بمن گفت که یا طاهر بیا که سر
حسین را بدامنی تو گذارم انگاه نشستم وان ملعون سر خود را بدامنی گذارد
و بخواب رفت پس گویا طاهر از احوال اهل بیت النبی بد بخود چنین میگوید اه

طاهر گوید

دران شب زاده سفیان کافر ❊ بطشت زر نهاد ان راس انور
چه بگذشت ز شب از لیل ظلمانی ❊ بلند گشت ناله ز آل ایران
یکی میگفت که واد از آل سفیان ❊ زیاد کینه داد اسلام ایمان
خرابه منزل اولاد حیدر ❊ نموده زاده هند بد اختر
زنان مصطفی محزون و واله ❊ زن زنده ان لعین اندر خرابه
زنان زاده اولاد سفیان ❊ ببوب قصرها شان خندان
یکی میگفت مکو ما نه نکبا ... ❊ که ما ننه کنیزان خوار زاریم
یکی میگفت حسین از تو که خجر ❊ شده کشته بکو از تیغ کافر
که اه اکنون خبر از ما ندارد ❊ خبر از منزل ما وا ندارد
دران وقت فاطمه طفل دو ساله ❊ کشید از سوز دل فریاد ناله
بگفتا ای پدر زار عمیقم ❊ نما رخ تا جمال تو ببینم
که دارم ارزو باب حزینم ❊ زنو دامان تو یک عث نشینم
گذارم سر زروی سینه تو ❊ لگم کشم بو از تو بکینه تو
بنوده سینه تو بیوفائی ❊ چرا کردی زما اکنون جدائی
بیا بنگر تو ما را زار و واله ❊ بمانند ایران در خرابه
منم زار حزین هم چون ربیعا ❊ ز هجرت تو کدبستان نه هرا

اه اه واحسینا

۳۱۸

طاهر گوید

اه اه واحسینا طاهر دمشقی میگوید که چون ناله ز ایران ال بلند شد
دران میانه شب معجزه از ان سر بزرگوار دیدم که لرزه بر من افتاد و فریاد برآوردم
و طپانچه بر صورت خود زدم و گویا طاهر چنین میگوید اه واحزناه واغوثاه

بدیدم در نشان ال حیدر ❊ ز طشت اند برون راس منور
بلند شد از زمین چون ماه نو بی ❊ بقدر چار ارش مانند پروین
بمانند سهیل لرزان نالان ❊ ز دیده خون روان چون ابر نیسان
چه خورشید جهان در چرخ چارم ❊ نظر کرد انزمان در حبل الخیم
بدید که انجان بر کره خاکی ❊ فتاده نعجلیک با چشم نمناکی
تمام اخوان برنج عزت ❊ ز خوار زینب بر سر خاک مذلت
نموده روان زمان راس منور ❊ ببوب عترت ال پیغمبر
بنالید چون سحاب فصل نیسان ❊ ببارید خون ز چشمان هم چو باران
بگفتا ای ایران من حسینم ❊ که دانه بهر شما در شور شینم
اگر جای شما باشد خرابه ❊ منم اندر سنین محزون و واله
دل زارم ز خنجر گشته پاره ❊ سوزانید دگر اراه نا له
حسین اکنون دگر طاقت ندارد ❊ ز اه ناله قلب او گداز د
بنالید ای عزیزان چون ربیعا ❊ براب مانم اولاد زهرا

ایران گوید

پس طاهر میگوید که من از شنیدن ان سر پر خون فریاد و فغان بر آوردم
و گفتم که ای ایران ال محمد شما را چه میشود که درین شب ناله و فغان
میکنید مگر کسی شما را ازار رسانیده اه واحزناه دران وقت ایرانی چنین میگفتند

حسین را دو ختر پر جاب مانده ❊ که هشت الحون کود الاطفال دو ساله
همیشه بر سر دوش پدر بود ❊ چه خورشید اندر اغوش قمر بود
درین شب او پدر در خواب دیده ❊ شدن بیدار حبیب خود ندیده
کند زاری دراینجا بهر محبوب ❊ ندانم کی رسد این طفل مطلوب

آه آه ظاهر میگوید که حسن از این سخنان و نالهٔ ایشان چنان فریاد
برآوردم که یزید پلید از وحشت خدا نا امید از خواب بیدار شد آن ملعون
شیطان عنید و صاحب ظلم شدید دید که سر مبارک حضرت امام حسین ع هنوز
بر همان افتاده بود آن ملعون خواست که با حسین سخنی بگوید که ناگاه سر مبارک را
حضرت امام حسین ع با لب پرخون و دیده گریان رو بجانب آن ملعون
کرد و با یزید ملعون پلید چنین سخنان میفرمود آه آه وا حزناه :

سر امام حسین ع سخن گوید

در این شب زادهٔ هند زناکار | جوابم را بگو ملعون غدار
چه بد کردم بتو ای دون ابتر | جدا کردی سرم از نوک خنجر :
سرم را بر سنان از کین نمودی | تنی زارم بخاک خون کشیدی
اسیر کین نمودی خواهرانم : | نشاندی در خرابه دخترانم :
بگو ظالم چرا تو عابدین را | نهادی غل بگردن دل حزین را
چرا ای زادهٔ سفیان غدار : | نمودی ظلمها بر آل اطهار :
خدا بستاند از تو داد ما را | در این دنیا و هم در یوم فردا
اگر بر الله ز تو در یوم محشر | علی مرتضی و هم پیمبر :
چرا کردی اسیر تو عترت ساقی | ندانستی در جهان تو حرمت ما
چگوئی در جواب ای ستم گر | در آن دم ای لعین در نزد داور
بگو خیتی از غم سی مصطفا را | دبیعا و علی مرتضی را :

آوردن سر امام حسین در خرابه

آه آه چون یزید پلید این سخنان را از آن سر منور شنید امر کرد که سر امام
حسین را از برای ایرانیان در خرابه برند چون سلامسان یزید آن سر مبارک را بر طبق
گذاردند و مندیلی بر روی او کشیدند و از برای ایرانیان در خرابه داخل
نمودند ایرانیان بوی آن حضرت را شنیدند و از جا برخواستند و با شتاب
دویدند دیدند که در دست خادمان یزید است و در نزد ایرانیان بزمین
گذاردند پس سکینه و فاطمه و زینب گفتند که ما از صبح با طعام نخورده‌ایم

بخواهم بس

۳۱۶

بخواهم پس جناب زینب خواتون فرمودند که ایرانیان دربدر و یتیمان بی پدر
آنچه بخواهید در زیر این مندیلست چون جناب زینب آن مندیل را برداشت
نظرش بر سر بریدهٔ پرخون برادرش افتاد فریاد با واخاه برآورد و با دیدهٔ گریان میگفت

زینب گوید

کجا بودی بگو خورشید انور : | که سوخت جانم ز داغت ای برادر
نگفتی خواهری محزون دارم | میان قوم کافر چون گذارم :
تو چادر بر سرم از کین نه بهر : | میان قوم نا محرم برادر :
نگفتی خواهرم بی مادری کرد : | یتیمان غریبم سر در بدر کرد :
کنون این دختر محزون زارت | که بود جان نثار روزگارت :
بگو از من کنون تو این امانت | که از ظلم جفا کردند خیانت :
بگو که از من که سوخت از ناله جانم : | بسوخت از ناله‌ها استخوانم :
برادر جای تو نوک سنان شد : | خرابه منزل من اینسان شد :
تو در نیزه بنال من در خرابه : | که هستیم هر دو از کین زار و واله :
دبیعا هم برایت زار نالان : | شب و روز هم چه زینب دیده گریان

آه آه وا حسیناه آن طفل صغیره زار در آن زمان با چشم اشکبار سر پدر خود را بر سینه
گرفت و مانند بلبل که از دوری گل بناله مینالد و آب از دیده میبارید و چنین میگفت

فاطمه گوید

چرا گشتی خزان ای گل ز گلزار | [illegible] این زمان تو بلبل زار :
که از هجر تو بلبل سینه داغست : | برای تو گلا خون در سراغست :
چرا ای تو گل محنت کشیده : | ز کین رنگ از رخت اکنون پریده :
چرا لبهای تو غرقه ز خونست | بمثل غنچهٔ گل ای [illegible] :
بگو ای در این عالم ندیده : | و یا ای از دم خنجر [illegible] :
بگو با من چرا تو او رمیدی : | مگو که نالهٔ بلبل شنیدی :
ببین که گیسوانم پر غبار است | ز هجرت دیده هایم اشکبار است :
ز ضرب سیلی قوم لعینان : | شده این صورتم نیلی پدر جان :
کنون من دیگر آرام ندارم | که تا در نزد تو جان را سپارم :
در آن وقت فاطمه طفل دو ساله : | بداد جان عزیز با آه و ناله :
ز داغش داغ عالم تازه تر شد | [illegible] هم زینب خون جگر شد :

طلبیدن یزید امام زین العابدین را

پس چون صبح شد یزید پلید امام زین العابدین را طلبید و گفت که اگر
حاجتی داری از من بخواه حضرت فرمود که سه حاجت دارم اول آنکه
سر پدر بزرگوارم بمن دهی آن ملعون گفت که سر پدرت را نخواهی دید
پس بر عارف و عاقل مخفی نماند که در سر حضرت اختلافست و بعضی میگویند
که حضرت امام زین العابدین ع آن سر را بکربلا آورده و در روز اربعین به بدن
ملحق نمود باب برابر های شهیدان و بروایت دیگر حضرت رسول ص آن سر را برد
و کسی آن سر را ندید و بروایت دیگر جمعی از شیعه آن سر را دزدیده و آورده در نجف
و در بالای سر حضرت امیر المؤمنین ع دفن کرد و بعضی گویند که سر آن حضرت در اماکن
متبرکه منتقل کردید و در عالم قدس در بدن ملحق شد پس حضرت امام زین ا
لعابدین ع فرمود که ای یزید مطلب دوم آنست که اگر اراده کشتن من داری
کسی را همراه اهل بیت کنی که ایشان را بمدینه برساند و مطلب سیم آنست که آنچه
از ما غارت برده اند امر کنی که پس دهند که در میان آنها جامه ایست
که ریسمان آنها حضرت فاطمه ریشته است پس یزید ملعون حکم کرد که هر کس در
کربلا بوده و هر چه از اهل بیت رسالت بغارت برده بیاورند پس در آن
وقت لشکر کوفه و شام هر کس هر چه برده بود یک یک بیاوردند و یزید
پلید تسلیم امام زین العابدین ع مینمود آه آه و اطفلانا و اغربتاه

آوردن البسه

بجا رسید از آن قوم لشکر کافر ‖ نهاد پیش یزید لعین بد اختر
لباس اسلحه نوجوان علی اکبر ‖ ز تیغ نیزه خود پر بان فر
بگفت یزید بگوئید که اسلحه از کیست ‖ که بوده وارث حیدر در زمانه نامش چیست
بگفت آن سیه بیدین بنزد آن کافر ‖ که هست صاحب این اسلحه علی اکبر
ضیاء چشم حسین سینه پیغمبر ‖ انیس سینه پر داغ عمه و خواهر
ز روز معرکه چون شاه خونش جدا بود ‖ مثال بزرگ بان این جوان صفدر بود
ز طرب نیزه و خنجر زپا درآورده ‖ سرش ز خنجر بیداد از بدن جدا کرده
رسید کافر دیگر که بود راهزن خاسر ‖ گذارده در برش از لباس حضرت عباس
یزید گفت بگو که صاحب این چیست ‖ کنید بیان که لمرا بگو که نامش چیست

بگفت آن لعین

بگفت آن سیه بیدین که از شرف باشد ‖ سرور سینه حیدر جناب عباس است
بروز معرکه چون مرتضی ز تیغ دو سر ‖ ربود سر ز تن قوم لشکر کافر
ز تیغ کینه دو دستش ز تن جدا کردیم ‖ تنش بسم ستور آن چه طوطیا کردیم
رسید کافر دیگر بحسرت شادی ‖ نهاد نزد یزید او لباس داماد
بگفت که صاحب این است قاسم ناشاد ‖ ز دست مار سیه آن نوجوان بغم داماد
ز خون خویش او خضاب شد در پشت ‖ ز سوی حجله عروسش ز ظلم بیوه نشست
در آن زمانه رسید لشکر دیگر کافر ‖ سلام کرد بیزید لعین بد اختر
بدست داشت در آن لحظه سارق خونین ‖ نهاد نزد یزید لعین زره دین
یزید گفت که ای بیحیا کیست ملعون ‖ چرا نهاده ز برجی تو سارقی پرخون
بگفت بیحیا که در این جامه حسین باشد ‖ که عالمی ز برایش بشور و شین باشد
کشود چو سارق خونین یزید بد اختر ‖ بدید جامه پاره ز نیزه و خنجر
یزید گفت بگوئید که صاحب این کیست ‖ بیان کنید که این پاره پاره ها از چیست
حسین بن علی خودش پادشاه دوران بود ‖ عزیز درگه خلاق حی سبحان بود
بگو روایت که این جامه حسین باشد ‖ که نور چشم علی فخر عالمین باشد
بگفت بیحیا ای یزید بد اختر ‖ ز بس رسیده بجسمش تیر نیزه و خنجر
تمام جامه او با تنش مشبک شد ‖ ز حکم این زیاد لعین بد رگ شد
بوقت داغ حسین جان عالمیان ‖ خصوص جان سکینه ز دیده گریان

پس چون یزید پلید البسه ها را با امام زین العابدین ع پس داد حضرت فرمودند
که ای یزید سر پدر بزرگوارم را بمن بده که از فراق او جانم از قالب بیرون برود
آن ملعون گفت ای پسر حسین سر پدرت را هرگز نخواهی دید در آن وقت سر آن
حضرت در پیش رو بود که در جنب مجلس یزید پلید بود حضرت امام زین العابدین ع
فرمودند که ای پسر معاویه لعنة الله علیه الهاویه چنان میدانی که من از
خدمت سر پدر خود دورم پس آنحضرت رو را بجانب آن سر کرد و با دیده گریان

بگفت

سلام علیک ای در بحر شرف : امین خدا وارث لو کشف :
سلام علیک ای زاده مصطفی : تو بودی گل باغ خیر النساء
سلام علیک ای شهید جفا : برید سرت شمر دون از قفا
سلام علیک ای سرت پر ز خون : کجائی بگو ای امام زمان :
سلام علیک وارث هل اتی : بگو تو جوابم ز روی وفا :
کدنا گاه نه اعجاز راس حسین : صدا آمد برادر و بصد شور و شین :
بگفتا یتیم غریبم علیک السلام : سویم علیکم علیک السلام
شوان کین بر خیر سر طشت زر : ز ظلم یزیدم علیک السلام :
سلامم رسان زود بر خواهران : تو ای با طبیبم علیک السلام :
روی در مدینه جواب پدر : تو با کودکانم علیک السلام :
سلامم رسان ای جوان علیل : بجدم نبیم علیک السلام :
بگو با ربیعا تو ای ناتوان : بدار در عزایم علیک السلام :

رخصت شدن اهل بیت و آمدن در کربلا

پس یزید ملعون امام زین العابدین ع را تکلیف نمود در ساعت ش م و رفتن در مدینه حضرت فرمودند که میخواهم بمدینه روم و بر سر قبر جد خود خدا را عبادت کنم چون یزید دید که حضرت اراده رفتن مدینه دارد محملهای زرین از برای ایشان ترتیب داد و اسوال از برای اخراجات از برای ایشان مهیا نمود و گفت اینها در عوض آنچه نسبت بشما واقع شده ام کلثوم گفت ای یزید چه بسیار کم حیائی برادران و اهل بیت مرا کشته که جمیع دنیا برابر یکموی ایشان نمیشود و میگوئی اینها عوض آنچه من کرده ام پس یزید امام زین العابدین را طلبید و برای تشییع مردم گفت که خدا لعنت کند ابن مرجانه را بخدا سوگند که اگر من بجای او میبودم امام حسین هرچه از من میخواست میدادم و نمیکشتم او را لیکن غنیمتم دو باید که پیوسته نامه تو بمن برسد و هر حاجت که خواسته باشی از من طلب نمائی پس نعمان ابن بشیر را طلبید و سفارش اهل بیت با و نمود و او را همراه ایشان کرد که اهل بیت را بمدینه برساند چون روانه شدند و بنزدیک عراق رسیدند زنان اهل بیت

التماس نمودند

التماس نمودند ببشیر جزلم که ایشان را براه کربلا برد و از آنجا متوجه مدینه شوند پس بشیر ایشان براه کربلا برد و روز اربعین بیستم ماه صفر بود که اهل بیت وارد کربلا شدند و در آن روز جابر ابن عبدالله انصاری بزیارت آنحضرت آمده بود با گروهی از بنی هاشم از اقارب آن امام مظلوم پس جابر گوید که هر روز اربعین بود که ما متوجه زیارت امام حسین بوده که صدای جرس کاروان شنیدیم گوش فرا داشتیم که آن کاروان از کدام طرف میاید که در آن حال صدای ناله زنان شنیدیم که بزبان حال میگفتند

بشیر جزلم گوید

شنیدم هوشی روح فزا یاران : ذکر جمیله شنیدم ای منزل
بگو تو دیدی کربلائیم که بوی کشتها آمد : در دبور صبا یاران در این وقت در این جا شنود
بگو تو دید بلاد بنوائیم که بوی کشتها آمد : و زد بوی عبید هم عنبر چه بوی قاسم اکبر
بگو تو دید بلاد کربلائیم که بوی کشتها آمد : پس در آن وقت بشیر جزلم در جواب گوید :
زنان ها تمنم چه شور شین است : فرود آئید که این قبر حسین است
بود این قتلگاه آل حیدر : محل ... آل پیمبر :
در این جا شمر ملعون بد اختر : برید راس حسین تشنه ز خنجر :
زنان ها تا چون این شنیدند : نقاب جامه را ... دریدند :
فتادند از شترها بر سر خاک : حسین گویان در آن دم چشم نمناک :
بلند براوردند فغان شورشین را : گرفتند در بغل قبر حسین را :
یکی میگفت منم زینب برادر : تو بودی مونس من جان خواهر :
یکی میگفت منم کلثوم مضطر : ز ابر ... قوم بد اختر :
یکی میگفت که باشم ام لیلا : که بودم مادر اکبر ز دنیا :
یکی میگفت منم محزون ناشاد : که دیدم داغ قاسم تازه داماد :
یکی میگفت که باشم بیقرار سکینه : عزیزم ... تو بابا سکینه :
یکی میگفت منم کجا ... : از این قوم جفا ... :
که با شوم روز شب همچون ربیعا : ز ظلم شامیان محزون و ...

روانه شدن اهل بیت بمدینه

پس بعد از مراسم تعزیت داری اهل بیت رسالت از کربلا روانهٔ مدینه شدند
بشر حزلم میگوید که چون نزدیک مدینه رسیدیم سواد شهر مدینه از دور نمایان
شد و مرقد مطهر رسول خدا نمایان شد زینب خاتون گفت ای بشر این چه شهر است
که نمایان شد بشر گفت که این شهر مدینه است و آن قبه نما روضهٔ رسول خدا است که
نورش از آسمان برود پس گویا بشر در جواب زینب چنین میگفت :

بشر حزلم گوید

بیا رو با دل نوحه زینب مدینه منزلت گردید : بیا با خون اشک دیده نزول محنت گردید
سواد قبر پیغمبر بدید اکنون بکن سر : چه شور شنیده ایم اندر زمان خون روان گردید
نگر تو قبر پیغمبر بمثل لؤلؤ که هر : که نورش از گنبد پاکش چه مشعل تعلل گردید
نظر کن قبر زهرا که شد اندر بقیع پیدا : دگر قبر حسن پیدا نمایان چونکه گردید
ز غم جانکه بگردن بیابد با دل پر خون : زنان با سینهٔ بریان ز پیغا نوحه خوان گردید

آه آه واحسرتاه چون جناب زینب خاتون سواد شهر مدینه را دید بر خود زد
بر چوب محمل زد و با دیدهٔ گریان گویا بزبان حال چنین میگفت آه واحسرتاه

زینب گوید

خوش آن روز که بودم در مدینه : بنزد من بود بابا سکینه
ز دو رو هم سرو هم شمشیر بودند : بقامت همچو سرو آزاد بودند
یکی قاسم یکی عباس نامدارم : یکی اکبر که از بهرش فکارم
علی اصغر صغیر شیرخوارم : که او بود بلبل این گلعذارم
چه نوم با مدینه ایشان حسین : ز آه ناله پیر جوان حسین
جواب مادرم زهرا چگویم : چگونه با حسین قبرش ببویم
چگویم من جواب مصطفی را : اگر پرسد ز من حال حسین را
بگویم که سرش از تن جدا شد : تنش غلطان بخاک کربلا شد
اگر پرسد علی اکبر چه کردید : چرا او بیکفن در رضا کردید
اگر پرسد چرا عباس قاسم : گذاردید در میان قوم ظالم
چگویم من جواب با حال مصطفی : بنزد مصطفی جدم پیمبر
ربیعا چه زنم ای عزیزان : که خوارانه شوم بزمرهٔ شهیدان

پس بشر حزلم

٣١٩

پس بشر حزلم میگوید که چون بمدینه رسیدیم از برای حضرت امام زین العابدین ع
مکان مناسبی مهیا نمودیم و خیمه از برای آن حضرت برپا کردیم آن حضرت فرمود
که ای بشر خدا رحمت کند پدر ترا که او مرد شاعر بود آیا تو از پیشهٔ پدرت بهره
داری گفتم بلی یا ابن رسول الله من نیز شعر را خوب میگویم حضرت فرمود که پس
داخل مدینه شو و شعر چند در مرثیهٔ پدرم بخوان و اهل مدینه را بر آمدن ما مطلع گردان
بشر گفت که من سوار شدم و بسوی مدینه طیبه تاختم تا داخل شهر شدم و چون داخل
بجد حضرت رسول شدم صدا را بگریه و زاری بلند نمودم و شعر چند با این مضمون ادا کردم

بشر گوید

ای اهل یثرب دیگر نیست بهر شما : زین العبا میاید بجا بی باب بی برادر
با عمه و خواهر نه چادر نه معجر : بالشته چون اسیران از ظلم قوم کافر
شمر لعین کافران لشکر بد اختر : راس حسین جدا کرد از کینه او بخنجر
در کربلا بجا ماند هم اصغر هم اکبر : گردیده با رفیقان عباس همچون جعفر
اکبر ز تیر خنجر گردیده پاره پیکر : حنجر دریده اصغر از ضرب تیر کافر
قاسم چه که شد داماد عرابه : دست شریف عباس اندر نشتی جدا شد
الله جزاد بیعا از بهر آل ... : چون از نیب شمر کین بر ورده بلا شد

پس دفعتاً تمامی اهل مدینه اناث و ذکور صغیر و کبیر بسوی بشر دویدند و گفتند
تو کیستی که ما را باضطراب در آوردی و این چه سخنی است که میگوئی بشر گفت که من
پیک امام زین العابدینم بسوی شما فرستاده است و خود با یتیمان و زنان در
فلان موضع نزول اجلال فرموده چون اهل مدینه این خبر را شنیدند با دیده‌ها
گریان رو بقبر کردند و با ناله و فغان چنین گفتند میگفتند آه واحسرتاه

اهل مدینه گویند

یا مصطفی مدینه بما گشته ایشان تاریک : شده است راه شریعت ز ... تاریک
حسین که مشعل راه نجات امت بود : امام کل جهان هادی ضلالت بود
علوی تشنه سرش از بدن جدا کردند : ز دست ... کجا بیخبرها کردند
بگو چه چاره کنیم راه نما کجا جوئیم : شمیم اکل ... کجا بوئیم
برون ز قبر بیا و نظاره کن : نظر بوعده وفا کردن وصیت کن
دو چیز نهادی امانت تو ای رسول زمن : میان امت خود مصحف و حسین حق
حسین ز زهر حسین ز نیزه خنجر : شهید ظلم نمودند کرده بد اختر

لعابدین ع

پس دران زمان اهل مدینه سر و پای برهنه بخدمت حضرت امام زین العابدین روان شدند و جمعی چند انکه میتوانستیم بان حضرت رسیدیم و از هجوم خاص و عام نتوانستم که داخل خیمه شوم و دیدم که حضرت امام زین العابدین ع بر کرسی نشسته و آب از دیدهای آن حضرت جاری بود و با دستمال پاک میکرد و از هر طرف صدای گریه و زاری مردان و زنان بلند شده بود و فوج فوج از مردم میآمدند و آن حضرت را تعزیت میگفتند و صدای ناله از هر طرف برمیخیزد پس حضرت فرمودند که ای مردم ساکت شوید آن حضرت خطبه مشتمل بر حمد و ثنای الهی و نعت بر حضرت رسالت پناهی ادا فرمودند و چون نظر محمد حنفیه و چشم اهل بیت بر محمد حنفیه افتاد فریاد وا محمداه و وا علیاه و وا حسناه و وا حسیناه برآوردند پس محمد حنفیه امام زین العابدین ع را در بر گرفت و گفت ای عموجان پدر و برادرانت را چه کردی و عباس و عون و جعفر و قاسم و سایر برادران چه شدند ای امام زمان جوابم را بگو که جان از قالبم بیرون برود و گویا محمد حنفیه میگفت

محمد حنفیه گوید

بگو عموجوابم زاده بیدادگر   فدایت من شوم محزون افگار

بگو باشی کنون ای شوره عیشم   چکردی نور چشمان تو حسینم

چکردی بلبل گلزار حیدر   شبیه مصطفی عموت اکبر

کجا رفتند بگو ای زاده مضطر   تو عباس دگر هم عون جعفر

چنین قاسم بگو آن ماه انور   دگر آن بلبل گلزارم اصغر

بگفتا ای زمان سجاد بیمار   چه میپرسی تو ای عم وفادار

بگو دیدی عموجان در کربلا شو   ندیدی زنیک قوم دغا شو

چگونه آب را بر ما ببستند   دل اطفال سال از غصه خستند

زسوز تشنگی بی تاب بودند   بت روشن النفاس آب بودند

ذ ظلم نزک قوم ستمگر   علی اکبر بند باره زخنجر

دو دست حضرت عباس جدا شد   زکین قاسم عروسی عزا شد

تمام یاوران عون جعفر   شدند پاره زکین این تیغ خنجر

زلب جون تو بدید باب مختارم   برفت تشنه بمیدان تاجدارم

پس از جنگ

پس از جنگ جدال حرب بسیار   گرفتند باهم قوم کفار

لب تشنه در آن دشت بیابان   نمودند باب زارم پاره پاره

هزاران صد بجاه قرون تر   زدند بر پیکرش شمشیر خنجر

زبیت ذوالجناح او سرنگون شد   فتاد بر روی خاک از غرق خون شد

رسید شمر لعین مردود کافر   نشست بر سینه زارش با تیغ خنجر

نترسید از خدا نه مصطفی کرد   لب تشنه سرش از تن جدا کرد

ندانست او باو ربی جزاینی ویبعا   که با نه بوصه خواست ال طه

پس در آن زمان حضرت امام زین العابدین ع با زنان و کودکان با دیده گریان داخل مدینه شدند چون نظر ایشان بر مرقد منوره حضرت رسول افتاد فریاد یا جداه و امحمداه و واعلیاه و واحسناه و واحسیناه و وا فاطمتاه برآوردند که خروش از اهل مدینه بلند شد پس در آن زمان جناب زینب خاتون ضریح مقدسه منوره را در بغل گرفت و با دیده گریان با ناله و فغان از غبار ایشان با جد خود چنین میگفت

زینب گوید

بنگر بسوی عترت خود شوند ذوالجلال   برگشته ایم ز سفر جمله زار پرملال

اکنون نمانده زنها باید یاوری   برجا نه قاسم عباس اکبری

در این سفر نه عون نه جعفر نه اصغری   نه بادشاه نه خیمه و خرگاه نه لشکری

یا مصطفا جای تو خالی ز کربلا   بینی ز خاک خون تن صد چاک کشته را

جای بود که ببوسم تن حسین   خالی نبود ز زخم خنجر تیر سنان

این آرزو به دلم ماند فخر عالمین   ممکن نشد که ببوسم تن حسین

آن لب که خورد بوسه نبی‌ات مادرم بتول   دیدم بزیر چوب یزید از سر فضول

آن سر که بود بر سر دوش تو یا رسول   در طشت زر نهاد یزید پر جفا ملول

زینب که بود زینت آغوش مرتضی   گشته کبود پیکرش از چوب تیرها

دیدم بچشم خویش من زار مبتلا   در خاک خون فتاده تن چاک کشته را

رفتم زراه چو بر سر نعش برادرم   زد کعب نیزه بمن جفاجوی بر سرم

نگذارد زانکه بینمش دهم من ز جگرش   دربرکشم زنب وی و فا پاره پیکرش

بنگر ز حال زینب که مبتلاست   چون من غریب بیکس یاور ندارد است

ابنیاء

فصل سیم در بیان آنچه واقع شد بعد از شهادت حضرت امام حسین ع و
گریستن و ملائکه و جنیان و آسمانها بر آن حضرت و آنچه واقع شد بر قاتلان آن حضرت
چنانچه علی ابن ابراهیم و دیگران روایت کرده اند که روزی مردی دشمن خدا
و رسول بر حضرت امیر المؤمنین ع گذشت حضرت این آیه را خواندند فما بکت علیهم
السماء و الارض و ما کانوا منظرین بعد از آن بعضی پسر گذشت بر آن نا آسمان
و زمین و بنمودند مهلت یافته کان بی دران تا مان حضرت امام حسین هم
گذشت حضرت فرمود که بر او خواهد گریست آسمان و زمین و فرمود که نگریسته آ
آسمان و زمین مگر بر یحیی ابن زکریا ع و حسین ابن علی ابن ابی طالب آه آه و دردا

نظم

نگریسته ارض سما خون در اشکال ... بر هیچ کس ز جنس آدم ز روزگار
الا بر آب حضرت یحیا و بر حسین خون گریه کرد ارض سما با فغان شین
بهر رضای زانیه شاه کین شعار ببرید سر ز حضرت یحیای با وفا
راس حسین ز خنجر کین شمر پر جفا از بهر زاده هند زناکار نا قفا :
لکن تفاوت این هر دو جهان در نزد اهل دانش عالم بود عیان
یحیا است زاده زکریای با وفا یا نه حسین نور کلابتان مصطفی
بر سوی طشت سر یحیا بریده شد داغش ز سینه احباب کشیده شد
تشنه نبود حضرت یحیا در آن زمان دو ریش بنود ز ننگ شام نه کوفیان
شمر لعین چو راس حسین از بدن برید بر روی خاک نعش شریفش بجوش کشید
بی دفن و کفن حضرت نگذشت ز خاک از نیزه کین پیکر پاکش نگشته چاک
از ظلم کین ز خنجر بیداد از سنین شد چاک چاک پیکر پاک حسین
بی غسل کفن نعش شریفش در آن زمین در آفتاب چو بسمل فتاده در میدان
در پیش روی حضرت بحر برادرش کشته نگشته ز خنجر بیداد کافر
در پیش روی حسین مجاکبرش : کردند شهید قاسم با تشنه برادرش
بحر شد به ز نافه غریبان خواهرش از کین ابر قوم جفا جور دخترش
یحیی را اگر چه عابد بیمار ناتوان از ظلم در غل و زنجیرا بخون فشان
از ظلم کینه زینب در این عزا در درد غرا بر آب شهیدان کربلا

ابن قولویه

ابن قولویه روایت کرده است که مردی از اهل شام و بیت المقدس گفت
بخدا سوگند که ما اهل بیت مقدس و نواحی در بیان روز که حسین ابن علی
کشته شد دانستیم که آن حضرت شهید است راوی گفت چگونه دانستی گفت سنگ
و کلوخ بر نداشتیم مگر آنکه در زیر آن خون تازه میجوشید و دیوارها مانند خون
سرخ شده بود و سه روز خون تازه از آسمان میبارید و نور آفتاب گرفته بود
و کم مثه طلوع میکرد بنوعی که ستارها در روز پیدا بودند و چون اندکی وقتی گذشت
خبر رسید که در همان روز امام حسین را شهید کرده اند ایضا ابن شهرآشوب بسند معتبر
کرده است از قبیله بنو ازد که چون امام حسین ع را شهید کردند آسمان خون تازه
که ظرفها و سبوها پر از خون شده بود و ایضا روایت کرده اند که زنی صالحه
در کوفه گفت که چون امام حسین را شهید کردند تا یک سال و سه ماه آسمان مانند خون
سرخ بود و آفتاب دیده نمیشد آه آه شیعه چرا چون آسمان خون از دیده میبارید آه

نظم

چه شد شهید جفا نور چشم پیغمبر ز تیغ شمر لعین دون مدبر کافر
ز بید باد سیاه نور آفتاب گرفت ز بیم ارض سما جمله پیچ تاب گرفت
جهان ز ظلمت اندوه چه لیل یلدا الله بحالتی که نجوم از سما هویدا شد
گرفت تزلزل یاد چرخ جامه سیاه پوشید ز سنگها و حجر خون تازه میجوشید
چهل صباح کواکب ز درد نالید شد در این عزا بزمین خون تازه بارید
رسیده است که یک لحظه چرخ غمگین بود ز آه ماتمیان او چه جگر خونین بود
فلک ز ماتم اولاد مصطفی نالید چهل صباح بزمین خون تازه میبارید
چرا که شیعه حیدر ز غم نمیتنالید : در این عزا ز حسین خون ز چشم عنیا به
کنید ناله عزیزان ز آل پیغمبر ز مظلومان زینبا ز سوز قلب جگر:

ایضا از حضرت صادق روایت کرده اند که آسمان بر امام حسین ع چهل روز خون
گریست و ثعلبی و غیر او روایت کرده اند که این سرخی افق بعد از شهادت امام رسید
و از اسود ابن قیس روایت کرده اند که چون امام حسین ع شهید شد آفتاب گرفت
بمرتبه که ستارها پیدا شد که ما گمان کردیم که قیامت برپا شده است آه آه و دردا

آمدن ملائکه بیاری امام حسین

در بعضی از کتب معتبره از فتح ابی عابد روایت کرده اند که گفت من هر روز آن برای گنجشکها نان ریزه میکردم و آنها میخوردند چون روز عاشورا شد برای ایشان نان ریزه کردم نخوردند دانستم که برای خواطر امام مظلوم بود که ایشان نان نخوردند و ابن بابویه و قولویه و دیگران باسانید معتبره روایت کرده اند از حضرت صادق ع که چهار صد هزار ملک از حق تعالی رخصت طلبیدند که بیاری حضرت امام حسین ع بزمین آیند و آن حضرت را یاری کنند چون بزمین آمدند حضرت آن را مرخص فرموده بود باز باسمان برگشتند و باره دیگر از خدا اذن خواستند و بزمین آمدند که آن حضرت شهید شده بود پس بنزد قبر آن حضرت ماندند ژولیده و گرد آلوده تا روز قیامت بر آن حضرت گریه میکنند:

پس هرکه بزیارت آنحضرت برود او را استقبال مینمایند و همراه او وداع نماید او را مشایعت مینمایند و منتظرند که قائم آل محمد ظاهر شود و طلب خون آنحضرت نماید ایضا ابن بابویه و شیخ طوسی بسندهای معتبر از حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق روایت کرده اند که چون حضرت سید الشهدا را شهید کردند ملائکها گریستند و بخروش آمدند و گفتند ای خداوند ما و سید ما آیا تغافل مینمائی و انتقام نمیکشی از کسی که برگزیده ترا و فرزند برگزیده ترا و بهترین خلق ترا کشتند پس حق تعالی بایشان وحی کرد که قرار و آرام گیرید ای ملائکه من که بعزت و جلال سوگند یاد میکنم که انتقام خواهم کشید از ایشان اگرچه بعد از مدتی باشد پس خدا پرده گشود و ملائکه انوار مقدسه صورتهای امامان فرزندان امام حسین را دیدند پس یکی از ایشان ایستاده بود و نماز میکرد و خدا اشاره کرد باو که این مرد که ایستاده است انتقام از ایشان خواهد کشید و باین سبب حضرت صاحب الامر را قائم میگویند و ابن قولویه روایت کرده است که آن ملکی که از برای حضرت رسول ص خبر قتل امام حسین آورده موکلست بر دریاها بدرستیکه ملکی از ملائکه فردوس اعلا نازل شد بر دریاها و بال خود را گشود و گفت ای اهل دریاها جامهای ماتم و اندوه بپوشید که حسین را کشتند پس تربت آن حضرت را بیال خود برداشت و باسمانها برواز کرد و هر ملکی که آنرا دید بو آن تربت را بو میکرد و اثر آن تربت

دوصد هزار

دوصد هزار ملایک ز امر قهار رب
که داشت مارسه اندم برای ملک کرو بیه
زاه ناله رسیدند بنزد شاه شهید
برای یاری تو ما ز امر قهار رب
بده اجازه بمیدان کینه در تازیم
نه ابن سعد گذاریم نه شمر ذی الجوشن
جواب گفت در آن دم امام تشنه جگر
نظر کنید بمیدان بحق بیغمبر
ز ضرب نیزه و خنجر عون هم جعفر
نگار والست که جوانان باشد صد چاک
در این زمانه من بیدر در جهان باشم
روی بخاک خود چلیک بخوبی سما
همین بس است که رب بعاصر اکند یارب

نظم

نزول کرد بچنین بهر نصرت یارب
فلک زمین ز مینا انو مانی فلاک کرو بیه
پس از سلام بگفتند که ای امام سعید
نزول کرده ایم اکنون ز گریه و زاری
بتاب کفر زروی زمین بر اندازیم
نه از گروه مخالف در این دیار علی
خروش آمد بیشما چنین خالق اکبر
فتاده حضرت عباس قاسم اکبر
مکیده گیر ز پیکان تیر علی اصغر
روند پس جوانان تمام در دل خاک
برای داغ جوانان در فغان باشم
که نیست حاجت حق این زمان بسوی شما
کنند ز عترت طه کنون عزاداری

ایضا کلینی و ابن قولویه بسند معتبر از حریز روایت کرده اند که گفت بحضرت صادق ع عرض کردم که چه بسیار کم است بقای عمر شما اهلبیت و نزدیکست اجل شما بیکدیگر با آنکه مردم احتیاج بسیار بسوی شما دارند آنحضرت فرمودند که هر یک از ما صحیفه و نامه داریم که در آن نوشته است بانچه بایدکه باو عمل نمائیم در مدت امامت خود پس چون تمام شود بانچه مامور شده ایم میدانند که عمرش بآخر رسیده است پس حضرت رسول ص بنزد ما میاید و خبر وفات ما را میدهد پس چون حضرت امام حسین ع صحیفه خود را خواند و در آن نامه نوشته بود آنچه باید بعمل بیاورد عمل نمود و آنچه مانده باید که بعد از وفات بعمل آورد و چیزی چند باقی مانده که بعمل نیاورده بود تا آنکه متوجه قتال گردید و آن امور که بعمل نیاورده آن بود که ملائکه از خدا سئوال کردند که بیاری او فرود آیند

چون رخصت یافتند و بر زمین فرود آمدند آن حضرت شهید شده بود
گفتند ای پروردگار ما از برای یاری حسین بزمین آمدیم و وقتی رسیدیم که او را
شهید کرده اند و تو او را برحمت خود برده ای حبیب خدا و جگر گوشهٔ رسول را آن که شما بدر
قبر او باشید که تا در وقت رجعت که از قبر بیرون آید او را یاری نمایید و الحال
بر سر قبر او بمانید و بر او گریه و زاری نمایید تا در زمان رجعت او اعدای او

نظم

برای یاری فرزند احمد مختار | گرفت اذن ملایک ز خالق جبار
دران زمانه ز فرمان خالق قهار | نزول کرد ملایک برون ز حد شمار
ز راه ناله چو وارد بنینوا گشتند : | شدند غمین که محروم ز مدعا گشتند
بدیدند آنکه حسین سر ز تن جدا گشته | ز تیغ خدنگ تنش از جفا اغشته
دران زمانه نمایند گریه و زاری | تمام شکوه نمودند بنزد قهار رب
کدای کریم تو بر حال ما نظر دار رب | کدامدیم بزمین بهر نصرت یا رب
چو بر زمین رسیدیم بحالت سقط : | شهید گشته درین دم حسین تشنه جگر
سرش ز خنجر نگار ز تن جدا گشته | مثال جمله لالهٔ رنگین ز خون اغشته
کنون چه چاره نمایم خالق ذو المنن | که مانده ایم همه حیران درین دیار محن
رسید خطاب الهی ز لطف بر ایشان | که ای گروه ملایک ز دیدهٔ گریان
شما مجاور محراب کربلا باشید : | ز روی قبر حسین دیده پر بکا باشید
کنید ز دیدهٔ گریان تمام خدمت او | درین زمین بلا تا زمان رجعت او
چو او ز قبر برون آید کنید رجعت : | دران زمان ز رکابش همه کنید خدمت
تمام جنگ را بپا کنید بشنو ای شیخ | شوید جمله یاور بسوی قبر حسین

وحدیث در حضرت

و ابو یعقوب بسند معتبر از آن حضرت روایت کرده اند که چون بزیارت حضرت امام حسین
بروید خاموش باشید و مگویید مگو سخنی جز نیکی که ملائکه شب و روز از حافظان
و کاتبان اعمال میآیند نزد ملائکه که در حایر میباشند و با ایشان مصافحه
میکنند و ایشان را سؤال میکنند جواب نمیشنوند از بسیاری گریه و اندوه

که بر ایشان غالب

که بر ایشان غالب گردیده پس انتظار میبرند تا زوال شمس طلوع صبح درین
دو وقت سخن میگویند و از گریه و دعا باز و بکار مشغول نمیشوند و متوجه
نمیشوند و آنچه میگویند در زیارت و دعا میشنوند راوی گفت فدای تو
شوم ملائکه حایر و ملائکه حفظهٔ اعمال کدام یک از دیگری سؤال میکنند و
از چه چیز سؤال میکنند حضرت فرمود که ملائکه حفظه سؤال میکنند زیرا که ملائکه
حایر از آن مکان شریف حرکت نمیکنند و حفظه از آسمان بزیر میآیند و بالا میروند
و باسماعیل که موکلست بر هوا بر میخورند و بخدمت حضرت رسالت میروند و بخدمت
حضرت امیر المؤمنین ع و فاطمه و حسن و حسین و سایر ائمه که بعالم بقا رحلت کرده اند
میرسند و حضرت رسول از ایشان سؤال مینماید که کی حاضر شده است در حایر و کی
وارد در این مکان شریف شده است برای زیارت آن حضرت و میگویند که
فلان رفت دیده این نماز و دعا بارها بایشان برب نیند پس ملائکه میگویند
که چگونه فلان رفت و همه این نماز و این سخن ما را نمیفهمند پس ایشان میگویند
که برکت فرستید بر ایشان و دعا کنند از برای ایشان پس چون ایشان بر میگردند
باهالی خود را بر دور ایشان بگریه و ایشان بزیارت بعث نمایند و مال ایشان را
بخدا میسپاریم پس اگر مردم بدانند که در زیارت امام حسین ع چه ثوابست هر آینه
مقاتله کنند و جمیع مالهای خود را صرف نمایند و اموال خود را بفروشند و صرف
زیارت آن حضرت نمایند پس حضرت فاطمه با هزار پیغمبر و هزار صدیق و هزار
شهید و هزار ملک بر آن حضرت گریه میکنند و فاطمه نعرهٔ چند میزند که ملائکهٔ
آسمانها بخروش میآیند ایضا ابن شهر آشوب بسند معتبر روایت کرده اند که زرهٔ
نوحه کننده فاطمهٔ زهرا را در خواب دید که نزدیک قبر حضرت امام حسین ع ایستاده
بود و میگریست پس آن زن را امر کرد که این شعرها را بخوان و نوحه کن بر
جگر گوشهٔ من و مضمون این ابیات که ای دیدهها اشک بسیار ریزید بر آنکه
در محراب کربلا شهید کردند و سینه به طعن و نیزه و تیر خورده و من در بالین او بودم

و در ماتم او اشک بسیار ریختم پس گویا فاطمه ابیات چند با این مضمون میخواند

ای شیعه اشک بسیار بریزید از شیون ز حال شور و ندبه من حضرت امام حسین
که او ز ظلم مخالف بدشت کرب بلا شهید گشته ز خنجر ز دشت کرب و بلا :
بشنودم آنکه گفتم کربه از برای حسین گشتم برون ز تشنگی تیغ تیز سنین :
آب ندیده بشوید ز خون جگر او و فوکنم ز مژه ز جهان یک او :
کفن ز برده دل بر تنش بپوشانم ز راه مهر بسوی مرقدش بخوابانم
کنم چنان ز بسیار عزاب او بر پا : بنظم نثر بگویم شهادت شهید ا

ایضا شیخ مفید و شیخ طوسی ... های معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده اند
که روزی ام سلمه رضی الله عنها گریان از خواب بیدار شد پرسیدند که سبب گریه تو
چیست گفت که امشب فرزندم حسین شهید شده زیرا که تا حضرت رسول صلی الله علیه وسلم از دنیا
رحلت کرده من او را در خواب ندیده ام در این شب آن حضرت را در خواب دیدم
غمگین و محزون و گریان بود گفتم یا رسول الله این چه حالت است که در تو مشاهده
میکنم حضرت فرمود که در تمام این شب قبرهای حسین و اصحاب او را میکندم
و ایشان را دفن میکردم و ایضا ابن عباس روایت کرده که گفت روزی
در خانه خوابیده بودم ناگاه از خانه ام سلمه صدای شیون بلند شد پس
خادم خود را گفتم که برو بخانه ام سلمه برو چون بخانه او رسیدم دیدم که مردان
و زنان مدینه در خانه او جمع شده اند پس گفتم ای ام المؤمنین سبب گریه
تو چیست جواب من نگفت و رو کرد بسوی زنان بنی هاشم و گفت ای
دختران عبد المطلب مرا یاری کنید و گریه و نوحه نمایید که بزرگ شما و سید جوانان
اهل بهشت را کشتند من گفتم یا ام المؤمنین از کجا دانستی گفت در این ساعت
حضرت رسول صلی الله علیه وسلم در خواب دیدم ژولیده مو و گرد آلود سبب آن را از حضرت
سؤال کردم فرمود که فرزندم حسین و اهل بیت او را شهید کردند و در این
ساعت از دفن ایشان فارغ شدم پس ام سلمه گفت که چون از خواب بیدار شدم

برادران شتافتند

برادران شتافتند که خاک کربلا در آن بود در رفتم دیدم که آن خاک همه خون شده و از
سر شیشه بجوش آمده بود پس ام سلمه آن خون را بر سر و روی خود میمالید و چنین میگفت:
زنان هاشمی زاری نمایید : مراد در این زمان یاری نمایید
که تشنه کشته و در این روز نور عینم ز دشت کربلا تشنه حسینم :
که من در این زمان چون آرمیدم همه رسول که بر یا در خواب دیدم
بدیدم مصطفی را زار و محزون : ز دیده خون روان با آه افغان
بگفتم ای رسول حق چه سان : چرا هست چنین گریان و نالان :
جواب من بگفت با آه زاری که گویا تو چرا اکنون نداری :
حسین ما و را تشنه سر بریدند : غم ایشان ز خاک خون کشیدند
در این شب سر او را با چشم گریان : همه را بینمودم قبر ایشان :
کنون فارغ شدم از غسل ایشان نمودم من کفن او را در آن تا
بردم در لحد نعش حسینم : ز دشت کربلا آن نور عینم :
کنون من در عزایش در فغانم ز چشمان از برایش خون روانم :
برو تو چون ز بعد از آن نالان عزایش را بدار با چشم گریان :

و در بعضی از کتب معتبره روایت کرده اند از مردی از قبیله بنی اسد که گفت
من زراعت میکردم در کنار شط فرات و چون لشکر عمر سعد از آنجا بیرون رفتند
عجایب بسیار از شهدا دیدم از آن جمله چون با دربند شهدا رسیدم نور بسوی
شک و عنبر از آن استشمام میکردم و بوی مشک میدیدم که ستاره ها از آسمان بزیر میآمدند
نزدیک آن نجوم فلک خلافت و امامت و بالا میرفتند و من با عیال خود
شهادت آن جا بودم و گریه میکردم که حقیقت احوال را معلوم نمایم چون نزدیک
غروب میشد بسیار شیر را میدیدم که پیدا میشد از جانب قبله و در میان کشتگان
داخل میشد و چون صبح میشد برمیگشت و من گمان کردم که آن شیرها که از برای
خوردن بدن کشتگان میآید چون نظر کردم دیدم که از بس بگفتم ما ز دیده
و من با خود گفتم که آیا اینها خارجیند و بر خلیفه زمان خروج کرده اند و من

بچه سبب این امر چار عجیب از آن ما مشاهده مینمایم پس برخود قرار دادم که
یک شب بخواب بروم تا به حقیقت حال برمن معلوم شود آه آه آن مرد میگوید آه آه

مرد بنی اسد گوید

شب سیاه چه قلبم ز روی دشت آمد — ز سوی نینوا فکرم ز غم شکست آمد
در آن زمانه بشد راه فکر من باریک — بشد زمین بلا همچو قلب من تاریک
بدیدم انجم افلاک هبوط میکردند — طواف آن تن مجروح با خضوع میکردند
ز آه و ناله بذکر حسین حسین بودند — تمام با دل پر غم ز شور و شین بودند
پس از هبوط کواکب ملائک [illegible] — نزول کرد از آن دشت بروی [illegible]
یکی بسینه زنان گفت شهید تشنه جگر — سرت بریده ز تن [illegible]
گلوی تشنه در این دشت غربت [illegible] — نگردد ز حدت [illegible]
بریده از عقب سر سر تو از خنجر — براب ز [illegible] آن لعین [illegible]

پس آن مرد میگوید که در اندیشه بودم که ناگاه دیدم که آن سحاب پیدا شد
باز سنی خیال کردم که [illegible] و قصد من نماید پس من در گوشه پنهان شدم
و در این فکر بودم که دیدم در میان کشتگان داخل شد و نزد [illegible] بدن [illegible] گرفت
پاره پاره رفت که مانند بود و نور از آن چه ستاره طلع بود و او را در بر گرفت
مانند پدر مهربان و روی بر بدن او میمالید و نعره بر میکشید که [illegible] بلرزه در آمده
بود و من از این احوال در حیرت بود که دیدم آن سحاب نعره برکشید و گویا چنین میگفت

نظم

پدر فدای تو کرد مکر تو در خواب — چرا بخود علی ابن [illegible]
رسیده شده بجف این زمان بدیدن تو — بدیدن تنی در خاک خون طپیده تو
[illegible] تو چرا [illegible] اقبال — ز راه مهر علی اکنون تو [illegible]
بگو جواب علی من شوم بقربانت — فدای این تن مجروح خالی از جانت
کن تو چشم نظر کنی که مرتضی آمد — ز روی نعش تو بر [illegible] آمد
ز [illegible] تو این جان ناتوان سوخت — بده جواب پدر [illegible] سوخت
[illegible] زده ز دلم حالتت [illegible] جانم — چکرده شو بکو دختران چرا [illegible]
که من [illegible] ز دیده طوفان بارم — بفکر زینب کلثوم بیکس زارم

پس آن مرد

امام [illegible] گوید

پس آن مرد بنی اسد میگوید که ناگاه دیدم که آن نعش بلند گشت
و بزبان فصیح سلام کرد و در جواب چنین میفرمود آه واحزناه

خوش آمدی پدر مهربان فدات شوم — فدا صورت پرنور با صفات شوم
مکر ز حال حسینت تو با خبر بودی — و یا ز جد بر خالق [illegible] بودی
ز سوی [illegible] که بابا بتو صدا کردم — بزیر خنجر کمین من خدا خدا کردم
بیامدی [illegible] تو جواب من دادی — ز انتظار تو بودم ز گریه و زاری
مگو شکسته پدر ذوالفقار صمصامت — و یا [illegible] بر جان [illegible]
و یا [illegible] در فکر ناتوان برت — و یا شکسته ز داغم پدر کنون کمرت
و یا ز غصه من [illegible] ناتوان گشتی — و یا نه باغ جنان [illegible] میگشتی
در آن زمان که در زیر تیغ کین بودم — در انتظار تو حبل المتین دین بودم
بیامدی تو بدر آن زمان ز فریادم — بلا علاج گلو را به تیغ کین دادم
بزیر تیغ پدر جان عطش عطش کردم — برای جرعه آب از [illegible] کردم
در آن زمان ز غرابم ز غم [illegible] — [illegible]

آه آه آن مرد میگوید که من در اندیشه بودم که دیدم شمعها و مشعلها بسیار
در آن صحرا روشن شد ناگاه صدای نوحه و شیون و زاری و [illegible] بصورت
زنان و صورت خراشیدن شنیدم و گویا آن صداها از زمین بیرون میآمد
و یکی از آنها میگفت واحسیناه و واماماه من برخود لرزیدم و با هزار ترس
و بیم بنزدیک آن صداها رفتم و او را بخدا و رسول سوگند دادم که شما چه کسید
و سبب گریه و نوحه شما چیست گفت که ما از طایفه جنیانیم و هر شب تا صبح
بر این تشنه لب گریه و نوحه میکنیم و این سحاب که تو [illegible] بشر خدا
علی ابن ابی طالب بود که پدر حسین است که هر شب بر سر نعش فرزند خود میآید
و گریه و نوحه میکند پس آن مرد میگوید که مرا دهشت عظیم روی داد و
گفتم که آن سحاب بکجا رفت و چه شد پس گویا جنیان در جواب چنین میگفتند

جنیان گویند

بدان که ما ز قوم جنیانیم : محبت خاندان مصطفائیم
در این شب در فغان شور و شینیم : در این عالم عزادار حسینیم
همان شخصی که تو گفتی که بز است : در این صحرا دل پر غم حزین است
نه بز بود بلکه بز ذوالجلال است : که دارد بهر حسین اندوه و ملال است
علی مرتضی باب حسین بود : که چون ابر بهار در شور و شینی بود
کنون با جنیان هم چون زعفرا : نمائیم نوحه بر اولاد طاها :

پس بر عارف و عاقل عیان است که جمیع ممکنات بر شاه کربلا گریه و نوحه نمودند و از برای یاری او تمنا نمودند و آن حضرت قبول نفرمودند نه از ملائکه و نه از جنی چنانچه وارد شده است که در روز عاشورا در وقتی که آن حضرت یکه و تنها مانده بودند و از جفای مخالفان زخم نیزه ها بسیار خورده بودند ناگاه دیدند که شخص عجیبی پیدا شد و بخدمت حضرت امام حسین علیه السلام آمد اما مانند ابر بهار گریان و نالان بود و این فریاد بر آورد که آیا کسی هست که فرزند پیغمبر خدا را یاری کند و هیچ جواب آن حضرت نداد آه آه واغریباه و واعطشاه و واسیباه

آمدن زعفر در کربلا

ای زمان شاه شهید فریاد آغاز کرد : رو بدرگاه خداوند باب حاجت باز کرد
بیکس بد از یکسو او با التهاب دل افکار : ناگهان آمد پدید در آن زمان گرد و غبار
از میان گرد ... مرد غریب : غیر آدم صورتی دارد آن زمان عجیب
داد سلام در خدمت شاه غریب بیتبار : ایستاد با گردن کج با دو چشم اشکبار

زعفر گوید

گفت آدم زعفر جنی منم ای شاه دین : آمدم در یاریت ای زاده حبل المتین
ده اجازه منتی بر زعفر جنی گذار : تا نمایم جان فدایت ای غریب بی تبار
تا زکی بیکس به بینم من تو را ای یار و غار : در میان لشکر عدوان گروه نابکار
آمدم با لشکر خود این زمان با شور و شین : تا نمایم جان خود اکنون فدایت یا حسین
منتی در این زمان بر من نما عزاوی گذار : حق چه ناحق دارت از این گروه کردگار
تا نمایم چون زعفر یاریت ای شاه دین : سر جدا سازم بزودی از این گروه مشرکین

پس در آن وقت

پس در آن وقت حضرت زعفر با دیده گریان در خدمت آن امام غریب سلام کرد و گفت ای نور دیده علی مرتضی و میوه دل فاطمه زهرا مرا رخصت فرما که جان خود را بفدای غریبیت بکنم پس آن امام بی یار با دیده اشکبار فرمود که ای زعفر تو چگونه دانستی که من در میان این گروه بی ایمان غریب و بی یار مانده ام پس زعفر در جواب آن امام تشنه لبان با دیده گریان چنین بیان عرض مینمود آه آه واغریباه

زعفر گوید

ای شاه دین دنیا در نزد تو عیان است : اعمال جمله خلقان ایجا زبان نهان است
تو عالمی ز اسرار حاجت نه از بیان است : از کم کیف عالم هر چه تو را عیان است
اما بدان تو مولا بودم نه خفته شب : با جنیان سراسر با عزت و ادب
دانستیم ما غریب با جنیان فرحناک : آمد یکی ز جنیان : بر سر زنان غمناک
گفتا بمن برادر زعفر بکن تو بر خاک : مانده غریب بیکس فرزند شاه لولاک
در کربلا بخواری از ظلم قوم مروان : نه یاور نه یار تشنه در آن بیابان
قلب من ای زعفرا از بهر تو کباب است : از غم بده تو اکنون والله کنون تو را بیست

امام حسین گوید

آه آه واغریباه در آن زمان آن امام عالمیان با دیده گریان در جواب زعفر چنین کلمات بزبان حال میفرمودند که نبود از طاقت شنیدن بنا نداه

از بهر حیات دنیا بر گو بمن تو زعفر : در حالتی که باشم بی یار بی برادر
من زنده در کهولت بی سر جوانم اکبر : دنیا زمن چه زندان اکنون بدان تو زعفر
غلطان ز خاک بنگر عباس عون جعفر : در تن نمانده تابم قاسم فتاده بی سر
بر گو چگونه بینم اصغر دریده حنجر : بالله ابر کافر این دختران اطهر
در این دیار غربت نه چادر نه معجر : بر گرد ز منزل خود با جنیان تو زعفر
تا بشنوی صدایم لب تشنه زیر خنجر : از بهر زاده هند این لشکر ستمگر
آتش زنند زینب این خیمها سراسر : سازند زینب زنجیر زین العباد مضطر
بر ما نهار عریان اولاد آل اطهر : سوزند ز غم زعفرا از ظلم قوم کافر

آه آه از آن ساعت احمد مختار روشنان کرار و طان زعفر و خادار با دیدهٔ
اشکبار در خدمت آن نور دیدهٔ ابرار التماس میشود و از حضرت عنصر مود
پس در آن زمان آن امام الثنی و جان با دیدهٔ گریان در جواب زعفر جنین میفرمود

امام حسین گوید

زعفر بیا شو بنگر اکنون زخم تن : در خاک خون جوانان افتاده یکجا ای
اخوانه هستند آن فرزند شاه لولاک : برگو چگونه باشم در زیر چرخ افلاک
اکبر ز تیر خنجر گردیده یک تن چاک : در خاک خون فتاده اصغر چه گوهر پاک
از تیغ قوم کافر گردیده جسم چاک : برگرد کنون تو زعفر با آه سینه چاک
با جنیان برزیده بر فرق خویشتن خاک : نالان ز غم ربیعا از ظلم قوم بی باک

ایضاً از حضرت امام رضا ؏ روایت کرده اند که چون حضرت امام حسین ؏ متوجه
عراق شد در بیشتر اصحاب آن حضرت شنیده اند که جنیان شعر چند در مدح آنحضرت
میخواندند حضرت در جواب ایشان شعر چند خواندند که مضمون آنها این بود

امام حسین گوید

رویم در کربلا با دیدهٔ تر : ندارم هیچ باکی از تیر خنجر
نه همراه سپهرم عباس اکبر : علی اصغر هم عون جعفر
زنان طفل و دختران با چشم خونبار : جوانان دگر با قاسم ز ادر
شویم قربان راه حق داور : ز شوکت نیزه شمشیر خنجر
زیارتگاه شود قبرم شد دنیا : برای دوستان آل اطهر
ز مردم مومنی با دیده تر : تمام شیعیان کردند مجاور
شود مقبول دعا در قبهٔ من : شفا یابد مریض از تربت من
چرا تشنه بخوابم زیر خنجر : که باشم شاه شفیع خلقان ز محشر
خصوصا این ربیعا زار مضطر : که باشد جرم آن عالم فزون تر

ایضاً شیخ مفید و شیخ طوسی روایت کرده اند که مرد پیری از قبیلهٔ بنی
تمیم که گفت از پدرم شنیدم که ما خبر نداشتیم از قتل حضرت امام حسین ؏

چون شب بعد از

چون شب بعد از عاشورا شد من در راه و بیدار نشسته بودم با مردان قبیلهٔ
خود که صدای هاتفی را شنیدیم که میگفت بخدا سوگند که من نیامده ام
بسوی شما مگر بعد از آنکه دیدم حسین را در کربلا کشته و در خون غلطیده
و برود و سران جوانان دیدم که خون از رگهای گردن ایشان بر تخت و بر سینه
چراغهای راه هدایت بودند و شتران خود را دواندم که شاید در یابم ایشان را
پیش از آنکه حورالعین را در بر گیرند پس قضا و قدر خدا مانع شد و تقدیر خدا البته
شده بنشست پس اشعار بسیار در باب مرثیهٔ آن سلالهٔ احمد مختار انشا کرده
ما گفتیم که تو کیستی که خدا تو را رحمت کند گفت که سرکردهٔ قبیلهٔ از قبایل جنم
که در نصیبین میباشیم و بقصد معاونت امام حسین ؏ رفتیم که جان خود را فدای
او کنیم وقتی رسیدیم که آن حضرت با اصحابش شهید شده بودند و اکنون ناامید
بسوی قبیلهٔ خود برمیگردیم آه واحسرتاه پس گویا آن جنی در جواب آن مرد صدم میگفت

از مرد جنی گوید

بدان ای مرد که سادات جنیان نیم : ز دین مصطفی آئینه جهان نیم
بود اندر نصیبین منزل ما : که باشیم شیعهٔ اولاد طه
شنیدیم که حسین سبط پیغمبر : گرفتار است میان قوم کافر
زدند کربلا فرزند لولاک : لب تشنه فتاده یکسر چاک
برفتیم این زمان در یاری او : ز جان و دل کنیم غمخواری او
زدند تنها چون ما رسیدیم : حسین را غرقه خون پیکر بریدیم
ز دور شد جوانان جمله بی سر : بدیدیم قاسم عباس اکبر
تمام پاره پیکر از سنان بود : که خون از پیکر ایشان روان بود
کنون ما ناامید محزون نالان : رویم اندر نصیبین چشم گریان
نصیب ما نشد اکنون شهادت : نبودیم لایق فیض سعادت
کنون ما چون ربیعا شور شینیم : در این عالم عزادار حسینیم

کشته شدن قاتلان امام حسین ع

ایضاً ابن بابویه بسند معتبر روایت کرده است از ابو صلت هروی از حضرت امام رضا ع پرسید که از حضرت صادق ع روایت میکنند که چون حضرت قائم ع ظاهر شود فرزندان قاتلان حضرت امام حسین را بسبب کردهای پدران ایشان بقتل میرساند حضرت فرمود که چنین خواهد بود راوی گفت که این ها چه گناه دارند حضرت فرمود که ایشان چون راضی اند بکردهای پدر خود و فخر مینمایند بعمل ایشان لهذا از جهت این بقتل میرسانند و هر که بکرده کسی راضی باشد چنانست که آن کار خود کرده است و اگر مردی کسی را در مشرق بکشد و مردی در مغرب بکرده او راضی باشد هر آینه در خون او شریک خواهد بود پس باین سبب حضرت قائم ایشان را میکشد که بکردهای پدر خود راضی میباشند

ایضاً ابن قولویه بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر ع روایت کرده است که آن حضرت فرمود که بخدا سوگند که قاتلان حسین کشته شدند اما هنوز طلب خون آن حضرت نشده است و در رجعت و در قیامت خواهد شد و ابن شهر آشوب از ابن عباس روایت کرده است که خدا وحی کرد بحضرت رسول ص که من برای خون یحیی ابن زکریا هفتاد هزار کس را بقتل رسانیدم و از برای خون فرزند تو هفتاد هزار کس را خواهم کشت و ایضاً از حضرت صادق ع روایت کرده اند که از برای خون حسین ع صد هزار کس کشته شده است هنوز طلب خون او نشده است و بعد از این خواهد شد و ایضاً از حضرت امام زین العابدین ع روایت کرده اند که من با پدرم بکربلا میرفتیم در هیچ منزل فرود نیامد مگر آنکه حضرت یحیی را یاد میکرد و فرمود که پیش اعتبار رسید باین بود که سر حضرت یحیی را بهدیه فرستادند از برای زنی زناکار از بنی اسرائیل و خدا نجات النصر را فرستاد تا هفتاد هزار کس را از ایشان بکشت پس پدرم فرمود که از برای خون من بسیار کشته خواهند شد تا آنکه حضرت مهدی از فرزندان من هفتاد هزار منافق را بقتل آورد عوض من از کسی نخود

پس بر عارف و عاقل

عذاب قاتلان حضرت

پس بر عارف و عاقل مخفی نماند که قاتلان حضرت امام حسین ع و هر کسی که در کربلا رفته بود و چیزی از اموال آن حضرت غارت نمود هر یک در دنیا ببلائی مبتلا شدند چنانچه ابن بابویه بسند معتبر از قاسم ابن اصبغ روایت کرده اند که گفت مردی از قبیلهٔ بنی دارم که با لشکر ابن زیاد لعین بود بنزد ما آمد و روی او سیاه شده بود من گفتم که از بسکه روی تو مشتعل شده نزدیک بود که ترا نشناسم آن ملعون گفت که من مرد سفید رو را از اصحاب امام حسین ع کشتم که از کثرت عبادت نور از پیشانی او ظاهر بود و سر او را آوردم راوی گفت که دیدم آن ملعون را که بر اسبی سوار بود و سر آن بزرگوار را در پیش زین او بسته بود که بزانوهای اسب میخورد من بپدر خود گفتم که کاش این سر را اندکی بلندتر میبست که این قدر اسب با و خفت نمیرسانید پدرم گفت که ای فرزند بلائی که صاحب این سر را فرا بیاورد زیاده از شقیقی است که او باین سر میرساند زیرا که او بمن نقل کرد که از روزی که او را شهید کردم تا حال هر شب که بخواب میروم بنزد من میاید و میگوید بیا و مرا بسوی جهنم میاندازد تا صبح عذاب میکشم ایضاً عمار ابن عمیر روایت کرده است که چون سر عبید الله ابن زیاد را با سرهای اصحاب او بکوفه آوردند من بتماشای آن سرها رفتم چون رسیدم دیدم مردم میگفتند آمد آمد که ناگاه دیدم که ماری آمد و در میان سرها گردید تا سر ابن زیاد لعین را پیدا کرد و در یک سوراخ بینی او رفت و بیرون آمد و در سوراخ دیگر بینی او داخل شد و چند مرتبه چنین میکرد و لیدابن طاوس و ابن شهر آشوب و دیگران از عبد الله رباحی روایت کرده اند که گفت مرد نابینائی را دیدم از سبب کوری او سوال کردم گفت که من از آنها بودم که بجنگ حضرت امام حسین ع رفته بودیم و ما ده نفر رفیق بودیم اما نیزه بکار نبردیم و شمشیر نزدیم و تیری نینداختیم و چون آن حضرت را شهید کردند ما بخانه خود برگشتیم و نماز عشا کردم و خوابیدم پس در خواب دیدم که مردی بنزد من آمد و گفت بیا که حضرت رسول ص ترا میطلبد

گفتم مرا با او چه کار است جواب مرا نشنید و گریبان مرا کشید و بنزد آن حضرت
برد ناگاه دیدم که حضرت رسول ص در صحرائی نشسته محزون و غمگین و جامه‌ها خود را
از دستهای خود بالا زده و حربه بدست مبارک خود گرفته و نطع در پیش روی او
افکنده و ملکی بر بالای سر آن حضرت ایستاده و شمشیر آتشی در دست دارد و رفیقان
مرا بقتل میرساند و آن شمشیر را بهر یک از آن نه نفر زد آتشی در او میافتاد و میسوخت
و باز زنده میشد و بار دیگر آن نه را بقتل میرسانید چون من این حال را مشاهده
نمودم بدو زانو در آمدم و گفتم السلام علیکم یا رسول الله جواب من نگفت و ساعتی
سر در زیر افکند و گفت ای دشمن خدا هتک حرمت من کردی و فرزند مرا کشتی و رعایت
من نکردی گفتم یا رسول الله من شمشیری نزدم و نیزه بکار نبردم و تیری نینداختم
حضرت فرمود که راست گفتی و لکن در میان لشکر عمر سعد بودی و سیاهی لشکر
ایشان زیاده نمودی بیا نزد من چون نزدیک رفتم دیدم که طشتی پر از خون
در پیش روی او گذاشته است پس فرمود که این خون فرزند من حسین است و از آن
خون دو میل در دیده هایم کشید چون بیدار شدم نابینا شده بودم و گویا آن
ملعون در جواب راوی چنین میگفت آه آه واحزناه و واغوثاه وامصیبتاه

آن مرد میگوید

ز ترس بیم چه رفتم حال مصطفی : در آن شب من بنزد ملک پیمبر :
بدیدم آن جناب با حالت زار : ز صحرائی نشسته چشم خون بار :
زبالین سر او ملکی بود : که با تیغ در زمین سر در فلک بود
بدستش حربه از نار میبود : چه جلاد قاتل کفار میبود :
سلام کردم در آندم حال مصطفی : ز بیم بر آن ملک هم بر پیمبر :
جناب مصطفی با چشم خون بار : ز من گفتا که ای ملعون غدار :
نمودی تو چه هتک حرمت من : چرا کشتی بگو تو عترت من :
بگفتم آن زمان نزد پیمبر : نه شمشیر من زدم نه تیر خنجر :
پیمبر گفت که ای ملعون غدار : تو بودی در میان قوم کفار :
سیاهی سپاه آندم تو بودی : زیادی لشکر کفر بنمودی :

نقلکن اربعین

نقل کن اربعین دون ابتر : باین طشت پر از خون ای ستمگر :
بغیر دو میل بود خون حسینم : که از بهرش زاده شور شینم :
کشید آن دو میل بر چشمهایم : بکوری در جهان من مبتلایم :
کنند لعن بر من اکنون اهل عالم : خصوصا این گدا بیمار چشم پر نم :

روایت

روایت از سعد ابن المسیب روایت کرده اند که چون حضرت امام حسین ع کشته شد در
سال دیگر بحج رفتم که بخدمت امام زین العابدین ع مشرف شوم پس روزی در کعبه طواف
میکردم ناگاه کوری را دیدم که دستهای او بریده بود و روی او مانند شب تار سیاه
شده بود و به پرده کعبه چسپیده بود میگفت خداوندا بحق این خانه مرا بیامرز میدانم که
نمی آمرزی گفتم که ای بد بخت چه کرده که از رحمت خدا نا امید شده گفت من جمال حضرت
امام حسین ع بودم در وقتی که متوجه کربلا شد چون آن حضرت را شهید کردند من
پنهان شدم که بعضی از جامه‌های آن حضرت را بربایم چون در کنار برهنه کردن آن
حضرت بودم در شب ناگاه شنیدم که خروش از آن صحرا بلند شد و صدای گریه و نوحه
بسیار شنیدم و گریه بسیار میکنند و در آن حال صدائی شنیدم که یکی میگفت ای فرزند مظلوم
من وای حسین غریب من تو را کشتند و آب را از تو منع کردند پس من از استماع
این سخنان مدهوش شدم چون بهوش آمدم خود را در میان کشتگان انداختم ناگاه
سه مرد و یک زن را دیدم که بر دور آن تا سه آنکه ایشان را ظلم کرده بودند و آن
زنان آن مردان و آن زن فریاد برآورده و بر سر و سینه میزدند و چنین میگفتند

یکی میگفت که ای فرزند افگار : شدی مقتول ز تیغ قوم کفار :
فدایت جد بابت نور دیده : کدام کافر شقی سرت از تن بریده
بگو باش کنون ای نقش پدر : چرا نگذاشت ندادند قوم کافر :
جگر ریش شد بگو ای اشرف ناس : علی اکبر هم عون عباس :
جگر قاسم بگو اکنون حسینم : علی اصغر آن نور عینم :
کجایند خواهران دخترانت : که بیکس مانده نعش تو ای نور :
ز داغت این ز بیمار مصطفی : بجوانانت نوحه برادران حیدر :

پس آن مرد بیگوید ناگاه دیدم که آن نعش بی سر حرکت در آمد
و در برابر احمد مختار و حیدر کرار و فاطمهٔ زهرا و حسن مجتبی
به دو زانو نشست و با دیدهٔ گریان سلام کرد و چنین میگفت

آن مرد بیگوید

نشست بر سر زانو شهی امام همام | بگریه گفت سلام علیک یا جداه
خوش آمدید شما جد بزرگوار من | بمرتضی علی مادر حمیدهٔ من
درین زمینها این زمان زشتی کشتی | به بدن تنی مجروح چاک چاک حسین
ز راه مهر بدارید تمام معذورم | که آن جمال احباب این زمان گویم
نه سر که پای شما را ز روی دیده نهم | نه دست زاده ادب من ز دور بنشانم
نظر کنید شما این زمانه بر سویم | نشسته نیزه و خنجر کین ز پهلویم
زده ناله بگفت آن زمان که یا جداه | سرم ز کینه بریدند گروه بی پروا
تمام پاره بنا کرم ز نیزه و خنجر | زدند پاره ز تیغ گروه بد افزا
ابر کینه نمودند با تنی عریان | درین دیار بلا دخران جلای تاتی
نه باوری که یا ماه گرم ز آب | کنند بخیل دریغا ز ما چه دارا رب

پس در آن وقت حضرت رسول خدا و علی مرتضی و فاطمهٔ زهرا و حسن مجتبی
خروش برآوردند و بگریستند و حضرت فاطمه از همه بیشتر میگریست پس حضرت
فاطمه گفت ای پدر ببین که امتان جفا کار بنور دیدهٔ من چه کرده اند
اکنون مرا رخصت بده که خون فرزند خود را بر سر و رو بمالم و چون خدا را
ملاقات نمایم خون آلوده باشم پس آن بزرگواران همه خون آن حضرت را
بر سر و رو مالیدند و از سوز سینه نالیدند و گویا فاطمه چنین میفرمود آه

فاطمه گوید

چه بودی کور بودم جان مادر | ندیدم قتلت مجروح ز خنجر
بیا مادر ببوسم حلق تشنه | ز فوت نرم ز حلقان پیکر تو
برون آرم ز نعشت تیغ خنجر | بریزم در عزایت خاک بر سر
بیا من از برایت خون ببارم | دهم غسل کفن خاکت سپارم
برایت چون دریغا من بنالم | ز روی تربت قران بخوانم

پس در آن وقت

پس در آن وقت حضرت رسول با قلب ملول فرمود که ای حسین من و ای نور
دیدهٔ من و ای فرزند برگزیدهٔ من یکجا بهار نورا کنده و تو را عریان نموده و
درین آفتاب گرم کربلا انداخته پس آن نعش بدلبر در جواب جد خود چنین میگفت

امام حسین گوید

چگویم این زمان جد فگارم | که صد داغ بر دل بر سینه دارم
بدان که داشتم من ساربانم | بس گردم نگاه من باربانی
بما بود آن لعین در راه همراه | که تا وا رسیدم در دشت صحرا
چه گویم من شهید از ظلم کافر | درین صحرا ز ضرب تیغ خنجر
لعین ساربان درین بیابانها | میان کشتگان گردید پنهان
سرم را چون ز خنجر برید بداختر | بر هنه شد سوی کوفه قوم کافر
لعین ساربان آمد عیان شد | میان کشتها از کین برون شد
بیامد بر سرم ترسا قلندر | مرا عریان نمود درین بیابان
شما چون آمدید گردید پنهان | میان کشتها درین بیابان
چه بینید این بخش خنجر رسولان | از این غم آن زمان گردید نالان
نمود روان زمان با دیده تر | بگفت ای ساربان شوم کافر
خراب نیک ایام بود عیسیم | برهنه کرده‌ای نعش حسینم
بروای ناکس ملعون تا شد | که چشمت کور و روی تو سیاه باد
بسوخت از ظلم تو قلب دریغا | در آفتاب بیکر فرزند زهرا

پس آن ملعون گفت در همان ساعت دستهای من از بدن جدا شد و چشمهای
من کور و روی من چون قلب لعنتم سیاه و بریده شد و میدانم که خدا مرا نخواهد
آمرزید پس سکینه گفت دو رشوار ملعون که آتش تو دیگران را سوزد
پس آن بانی بلا گرفتار شد تا جهنم واصل شد لعنت الله علیه الی یوم القیامه

خواب دیدن مرد حداد

ایشان روایت کرده‌اند که مرد حدادی بود در میان شهر کوفه که
پیشه‌اش خیمه‌های ایشان را بیرون می‌آورد و شمشیرها و خنجرهای ایشان را
اصلاح می‌کرد آن حداد می‌گوید که شبی در خواب دیدم که قیامت برپا
شده است و با شتاب مردم از تشنگی او لجه شده است و آب نزدیک
سر مردم ایستاده است و من از شدت تشنگی مدهوش بودم ناگاه دیدم
که سواری پیدا شد در نهایت حسن و جمال و چندین هزار پیغمبران
و اوصیا و صدیقان و شهیدان در خدمت او بودند و جمیع محشر از
نور جمال او روشن گردیده و به سرعت گذشت بعد از آن شخص سوار
دیگر پیدا شد مانند ماه تابان و عرصهٔ قیامت را به نور جمال خود روشن
کرده بود و چندین هزار کس در رکاب او بودند و هر حکمی که می‌کرد
ایشان اطاعت می‌کردند چون نزدیک من رسید جلو اسب خود را کشید
و فرمود که بگیرید این را ناگاه یکی از آنها که در رکاب او بودند بازوی
مرا گرفتند و چنان می‌کشیدند که گمان کردم که کتف من جدا شد گفتم بحق
این بزرگوار قسم می‌دهم که این کیست گفت که این علی ابن ابی طالب است
و آنکه از پیش گذشت محمد مصطفی است و آنها که بر دور او بودند پیغمبران و
صدیقان و اوصیا و شهیدان و صالحان بودند گفتم که شما کیستید گفت که
ملائکهٔ پروردگار عالمیانیم گفتم مرا به چه سبب فرمود که بگیرید گفت که حال
تو مانند این جماعت است چون نظر کردم عمر ابن سعد علیه اللعنه را دیدم که
با آنکه که همراه او بودند و جمعی بسیار خشم و جمعی را عنقریب خشم و زنجیرها از
آتش در گردن عمر سعد لعین بود و آتش از دیدها و گوشهای او شعله می‌کشید و
جمعی دیگر که با او همراه بودند در میان زنجیرها آتش بودند و ملائکه‌ها بر بازوها
ایشان چسبیده بودند چون پاره‌ای راه مرا بردند دیدم که حضرت رسالت بر کرسی

نشسته بود و دو مرد

سؤال نمودن حضرت و جواب کافران

نشسته است او و دو مرد پیر نورانی در راست و چپ او ایستاده‌اند پرسیدم که این دو مرد
کیستند گفت یکی حضرت نوح است و دیگری ابراهیم علیه السلام پس حضرت رسول صلعم گفت یا علی چه کردی
علی گفت که احدی از قاتلان حسین را نگذاشتم مگر آنکه همه را به خدمت تو آوردم پس حضرت
رسول صلعم فرمود که بیاورید ایشان را چون ایشان را نزدیک آن حضرت بردند با دیده گریان
با ایشان سؤال می‌نمود که با حسین من چه کردید و ایشان چنین جواب می‌گفتند که

درآن حال مصطفی ختم رسولان — نمودی رو از غضب بر سوی ایشان
بگفتا ای گروه قوم کافر — چه کردید با حسینم ماه انور
در دشت کربلا جمله سراسر — که بود او تشنه لب بی یار و یاور
یکی گفتا که آب بر او ببستم — دل او را ز داد و از کینه خستم
یکی گفتا که من ز ایشان نالان — نمودم تشنه او را تیر باران
یکی دیگر بگفت ملعون سفاک — جدا کردم سرش تشنه ز خنجر
یکی دیگر بگفت در آن بیابان — نمودم پیکرش از کینه عریان
یکی گفتا که روزش تیره کردم — سرش را از جفا بر نیزه کردم
یکی گفتا که من در آن بیابان — نمودم نعش او پامال اسبان
یکی گفتا که من از راه کینه — طپانچه بزدم بر روی سکینه
ربودم معجر و رخت زنان را — برهنه می‌نمودم کودکان را
یکی گفتا که من سجاد بیمار — نمودم در غل و زنجیر بردار
چو بشنید مصطفی از آن لعینان — ابراهیم و نوح گفت چشم گریان
ببینید که چه کردند امت من — ز دنیا از جفا بر عترت من
ز آه و ناله آن شاه سرمد — فغان از انبیاء آدم برآمد
همانند ز بیم زار نالان — شدند در آن زمان از دیده گریان

پس آن حضرت امر کرد که آن نان را بجهنم برند تا آنکه مرد ترا اوردند حضرت بر سینه
که توجه کرد پس گفت من عمود خیمهٔ حسین علیه را اصلاح کردم حضرت فرمود که سبب
تشنگی مخالف بودی امر فرمود که او را بجهنم بردند پس مرا پیش بردند و من احوال خود را
عرض کردم همان جواب بمن داد پس مرا امر نمود که سوی آتش برند پس از وحشت از
خواب بیدار شدم و زبان و نصف بدن من خشک شده بود و مردم همه از من
بیزارند پس آن ملعون باین احوال بجهنم واصل شد لعنة الله علیهم اجمعین

نظم

مقدمهٔ متوکل در خراب قبر امام حسین

ای عزیزان سرگذشتی در زمین کربلا   میکند انشا ربیعا بعد قتل کشتگان
ای بلائی باعث احیای انبیای جهان   کربلا شد ای فنائی میشوند اهل جهان
میدهد ای جملهٔ انبیای عالم را حیات   کربلا شد ای کرد جملهٔ عالم حیات
دیو و دد سیراب بودند اندر آن دار فنا   تشنه لب جان میسپارد نور چشم مصطفی
بعد از آنکه کشته گردید نور چشم مرتضی   مدفنش گردید جا اندر زمین کربلا
شیعیان بهر زیارت آمدند از راه دور   از وضیع از شریف از اناث از ذکور
تا زمان جعفر ابن معتصم بود این چنین   در زیارت میشدند از صدق اهل یقین
منع کرد او که نیایند شیعیان مرتضی   در زیارت بر سر قبر حسین در کربلا
امر کرد هر کسی بیاید در زمین کربلا   در زیارت بر سر قبر حسین کشتها
ده یکی را سر جدا سازند بزوار حسین   در سوی چارسوی بغداد با فغان شور و شین
چون شنیدند این خبر جمله محبان علی   میشدند اندر زیارت از خفا و در جلی
جعفر ابن معتصم از کینه و ظلم و عناد   میگرفت باج او ز زوار این زه ظلم و فساد
هر یکی صد اشرفی آن ناکس دون شرر   میگرفت آن زوار را ده جز البشر
این جزا چون شنیدند شیعیان و دوستان   از وضیع از شریف از خفیف از جوان
باج را دادند رفتند بر سر قبر حسین   هم زیارت میشودند آن زمان با شور و شین

روز بعد بیوه

روزی را مد بیوه زالی قد او هم چون کمان   گوله بار بسته بر دوش با دو صد فغان
چون که شد وارد ز بغداد بیوه زال ناتوان   باج را داد پیاده آن زمان گشتی روان
جعفر ابن معتصم دید بیوه زال ناتوان   کی پیاده میرود او خانه اش هم چون کمان
جعفر ابن معتصم گفت بیوه زال ناتوان   تو پیاده میروی بر گو چرا در این زمان
مرکبی گویا نداری بیوه زال ناتوان   با چنین خواری روانی در زمین کربلا
گفت اندم بیوه زال که مرکبم باج تو بود   خواری من باعثش این ظلم بیداد تو بود
ابتدا اگر بیگرفتی تو بزوار حسین   جمله بر دادند رفتند بر سوی قبر حسین
دیدی ای آنکه شیعیان مرتضی سر میدهند   از برای عباس اکبر میدهند
باج را دادی قرار از زور ظلم ای بیحیا   تا نیایند شیعیان مرتضی در کربلا
مدتی در این زمان من خرج ریش کرده ام   تا که این باج تو اکنون ز دست اورده ام
مطلبش از عمر بنودم که دگر کسی نکنم   زر بدست آرم در این دم قیمت مرکبم ده ام
چون شنید از بیوه زال اندم لعین بی خرد   در غضب ماند باج خویش را موقوف کرد

بنده مصنف از قاسم الحمد الدیب روایت کرده است که گفت خبر رسید بمتوکل ملعون
که اهل عراق جمع میشوند در صحرای کربلا و بر سر قبر آن حضرت بازار برپا شده و مردم کوفه و
نواحی در آنجا جمع میشوند و خرید و فروش مینمایند و این مقدمه در سال دویست و چهل
هفت بعد از هجرت بوده پس آن ملعون یکی از امرای لشکر خود را فرستاد با لشکر
گران و گفت که در میان مردم ندا کنند که از عهده و امان من بیرون است هرکس بزیارت
قبر میرود و هرکه بزیارت اورود مالش را غارت نمایند و خانه اش را خراب کنند و مردم
از ترس بزیارت آنحضرت نمیرفتند و آن ملعون بس دانست علویان را بقتل میرسانید
ابو یحیی ابن سعید روایت کرده است که من نزد جریر ابن عبد الحمید بودم که مردی
از اهل عراق امد جریر از او پرسید که چه خبر داری گفت که هارون لعین فرستاد که
قبر امام حسین را هموار کنند و درخت سدر را قطع کنند و علامت قبر شریف برطرف نماید حیف

هر برابن حرف شنید دست باسمان و گفت الله اکبر امروز معنی حدیث رسول صلعم که
ان حضرت سه مرتبه فرمودند که خدا لعنت کند قطع کنندهٔ درخت سدر را امروز معلوم
شد که مراد ان حضرت این ملعون بوده است ایضاً روایت کرده اند از عبدالله
که او گفت که در سال دویست و چهل و هفت بعد از هجرت چون از حج برگشتم و متوجه عراق
شدم و حضرت امیرالمؤمنین را با نهایت خوف و بیم زیارت کردم بسبب انکه متوکل ملعون
مردم را منع کرده از زیارت ان حضرت پس متوجه کربلا شدم چون بکربلا رسیدم دیدم
که اب انداخته بودند بر حوالی قبر ان حضرت و گاوها بسته اند و ان زمین را شخم میکنند
و دیدم که گاوها چون نزدیک ان حضرت میرسیدند میایستادند هرچند چوب بایشان
میزدند پیش نمیرفتند و بجانب راست و چپ میرفتند پس هفده مرتبه قبر شریف
ان حضرت را شخم کردند چون برمیگشتند باز درست شده بود و ایضاً روایت کرده اند
از جعفر ابن محمد الفرج که گفت عم من محمد الفرج گفت که متوکل ملعون مرا فرستاد در کربلا
که قبر امام حسین را خراب کنم چون بکربلا رسیدم و گاوها بستم که قبر ان بزرگوار را شخم کنم
چون گاوها نزدیک ان قبر میرسیدند میایستادند پیش نمیرفتند و من عصا در دست
گرفتم و انقدر بران گاوها زدم که عصا ریزه ریزه شد و گاوها قدم از قدم برنداشتند
چون این خبر بمتوکل ملعون رسید چاره دیگر ندید ملازمان خود را امر نمود که بروند
و از نهر علقمه اب بر قبر شریف ان حضرت به بندند و خراب کنند پس گویا متوکل ملعون میگفت

ندا دادند بر حسین اب در جهانش ... بعضی بش اب بند بد در نهانش
کنید قبر حسین از اب ویران ... شود محو مرقدش در این بیابان
که تا دیگر کسی اینجا نیاید ... زیارت سبط پیغمبر نماید
بهر نوعی که باشد متوکل را نیم ... کنید ویرانه قبر دشمنانم
اگر کار را انجم رسانید ... ز خلعت شما از من شنید
کنید ویران کنون قبر حسین را ... ببوز اینده کس نطلب دیعا

اه اه واویلا

اه اه واویلا چون ملازمان متوکل ملعون وارد صحرای کربلا شدند که اب بر قبر
شریف ان حضرت بیندازند و قبر ان بزرگوار را خراب کنند و هر کسی که بزیارت ان حضرت
برود او را بقتل اورند در ان وقت ابن خبر بزید مجنون رسید و او در مصر بود و از
برای مصلحت خود بدیوانه یک زده بود که اگر سخنی را بگوید کسی متعرض او نشود در ان
زمان از مصر روانهٔ کربلا شد چون وارد بکوفه شد بهلول دانا را دید چون زید بهلول را
دید سلام کرد و گفت تو مرا ازین جا میشناسی که هرگز مرا ندیده باشی بهلول گفت که ارواح با یکدیگر
در عالم ذر چون در این عالم میایند یکدیگر را میشناسند بهلول گفت راست
میگوید و بگو که از برای چه در این دیار امدی بهلول و بد مرکوب زید گفت که چون
شنیدم که این لعین پلید با قبر سید الشهدا این جور و جفا کرده است بی تاب شدم و در
بیابانها با برنگ زدم و باد بدیهٔ کرمان و سینهٔ محزون باینجا رسیده ام بهلول گفت که من
باین حال با تو موافقم بیا تا با یکدیگر رفیق شویم و بزیارت امام حسین برویم پس
دست یکدیگر را گرفتند و متوجه زیارت ان حضرت شدند چون نزدیک قبر شریف ان
حضرت رسیدند دیدند که اب بر ان مرقد شریف بسته اند و بقدرت خدا اب بر دور
حایر بلند شده است و یک قطره داخل حایر نمیشود و مرقد مطهر ان حضرت بلند شده است
و در میان اب پیداست چون این حالت را دیدند یعنی ان شی زیاد شد نظم

نظم

خجالت اب بر روی حسین داشت ... شده دور حایر شور شین داشت
در ان دم خون ز چشم اب روان بود ... ز دور حایر از غم نوحه خوان بود
بگفت اب فرات از روی زاری ... لب تشنه حسین ان دل فکار رب
مرا اندر جهان بر تو فدا شد ... ز قرت در غمان از کینه بشند
خجالت دارم از سبط پیمبر ... مرا بشنو ز روی قوم کافر
خجالت دارم از عباس اکبر ... دگر بر قاسم داماد اصغر
گلوب تشنه بود ان ال حیدر ... شد ان تشنه شهید از تیغ خنجر
صدای ناله تو بشنیدم ... گلوب تشنه ات یا رب بدیدم
ندانستم چارهٔ چون این دیعا ... میان این همه مردود اعدا

بی چونا ملازمان ان ملعون دیدند که اب داخل قبران حضرت
نمیشود ناچار از برای متوکل ملعون نوشتند و او را باین مقدمه
خبر دادند متوکل ملعون نوشت که گاوها را به بندید و قبر حسین را
شخم کنید و اثار قبر او را برطرف سازید وگویا ان ملعون چنین گفت

متوکل گوید

ببندید زار نالان گاوها را کنید شخم اینزمان قبر حسین را
نمایید برطرف اثار قبرش : کنید هرکس رود در نزد قبرش
بپاشید تخمها اندر مزارش : که ناید هیچ کس اندر کنارش :
بکارید تخم حسرت در دل او نمایید سرنگون این منزل او :

اه اه واحسیناه چون عاملان متوکل گاوها را اوردند و خواستند
که قبر حسین را شخم نمایند چون ان گاوها نزد مرقد مطهر رسیدند از پا
درامدند و بر زمین افتادند و قبران حضرت را تعظیم مینمودند و هر قدر
که بران حیوانات بی زبان چوب میزدند ایشان از جای خود حرکت
نمیکردند و اب از دیدهای ان حیوانات جاری بود و گویا بزبان حال
باین مقال بودند اه اه واغوثاه واحسیناه و واحزناه واغربتاه

بنظم

چه بینند گاوها مظلومی غریبی را : که تا سازند خراب قبر حسینی را :
چو دیدند گاوها قبر حسینی را : کشیدند ناله کردند شور زینبی را
نرفتند نزد قبر مظلوم انگاه : درانی رفتند نزد قبرش اه ابرار
بضرب چوب تنشان مجروح کردند : همه اعضای او مقطوع کردند :
ستادند ان زمان با اشک جاری : همی گفتند حسین باور نداری
زمژگان دو چشم حیوان دل خون : نمودند تخم قبرت ای مظلوم :
بکاشتند تخم غم با شور زینبی : زاه ناله بر قبر حسینی :
نداشتند گر شما خاک ان بی زبانان : دلی بودند زدیده اشک باران :
همی گفتند که اب سبط پیمبر : نوا کردند شهید از نوک خنجر :
زداغت مبتلا کردند زینب را : که باشند نوحه خوان ال طه :

اه اه واحزنا دربانا و

اه اه واحزناه دران وقت زید و بهلول در انجا بودند و ملاحظه این احوال
مینمودند که دران زمان نظر سلازمان متوکل بر ان دو مومنی بظاهر دیوانه
در باطن عاقل افتاد پرسیدند که شما از کجا میایید زید گفت که از مصر میاییم بزیارت
قبر امام حسین ع ایشان گفتند مگر نشنیده اید که متوکل امر کرده که هرکس بزیارت قبر
امام حسین بیاید او را بکشند زید گفت چرا این خبر را شنیده ام و ما از برای کشته شدن امده ایم

زید گوید

چه از مصر امدم نالان تنها : نمودم از خدا خود تمنا :
که من کشته شوم در این بیابان : شوم مدفون نزد این شهیدان
که بعد از قتل اولاد پیمبر : شب روز دد عزا هم دیده تر :
کجا زید این سعادت را بیابد : شود کشته در این جا بخوابد :
شود همسایه اکنون نور عینی را : بگردد در بغل قبر حسینی را :
رود اندر جنان نزد پیمبر : خورم جام ابی از ساقی کوثر :
بمانند زینبا نوحه خوان هم : سرشک از دیده خون از دل دوان :

اه اه چونکه ملازم متوکل این کلمات را از زید شنید برداشت و بپای او افتاد و
میگریست و میگفت مدتیست که در این کار هستم و نمیتوانم که شوم خدا فروشت را
اکنون بدست تو توبه میکنم پس ان مرد بدست زید توبه کرد و چون نزد متوکل
واحوال را با و بگفت ان ملعون ان مومن را بقتل اوردم و ریسمان در پای
او کردند و در بازارها گردانیدند تا انکه دیگر فضایل اهل بیت را نگوید چون
این خبر بزید رسید روانه بغداد شدند و نعش او را غسل داد و کفن نمود و سه روز
برسر قبر ان تازه ایمان بماند و تلاوت قران نمود و بعد از سه روز شنید که صدای
گریه و نوحه بلند شد و دید که مردمان بسیار از زن و مرد با مویهای پریشان از پی
جنازه میایند و علمهای بسیار بلند کرده اند پس زید پرسید که این جنازه کیست
بیان کردند که زن بیگانه کنیز متوکل است و پیش رفت و مردمان از برای او نوحه
و زاری میکنند پس در ان وقت زید بر سر زنان و سینه زنان با ناله و فغان چنین گفت

زید گوید

واسمعیت واقد بیغاک کروه بیحیا ❊ سر جدا سازند ز خون شود جسم مصطفا
نه کسی زد حنوط نه کسی غسلش دهد ❊ نه نمازش میکنند نه کسی دفنش کند
اثر براب بلک کنیزت میشاینه شورشینی ❊ پاره پاره در زمین کربلا نعش حسین
صد علم بهر کنیزت و جهان برپا کنند ❊ مرد زن ان بهر او این شیون غوغا کنند
دختران مصطفا چون روجها زنکبار ❊ شهر بشهر بردند ابرب با دل زار فگار
جعفر این معتصم بهر کنیزش گریه و زاری کنید ❊ مرتضی گو بر حسین خود بهوا دارب کنه
اثر براب بلک کنیزت بدر کافور احقا ❊ بیکفن با در کافور شود جسم مرتضی
زید مجنون چون ربیعا در غرابت با چشمی ❊ روز شب گا دارند براب در غریبی شورشینی

اه اه چون این خبر بمتوکل ملعون رسید امر کرد که زید را گرفتند و در زندان حبس نمودند و اورا در غل و زنجیر کردند چون شب در آمد زید روی خود را بجانب کربلا کرد و آب از دیدهایش خود جاری نمود و با دیده گریان چنین میگفت

زید گوید

براب یا رب سبط پیمبر ❊ گرفتارم ز دست قوم کافر
بزندان جفا اکنون اسیرم ❊ ز ظلم اهل کینه دست گیرم
رضایم که در این زندان بمیرم ❊ زنجیر عقوبت زهر انه بیشم
اگرچه من ز زندان شورشینم ❊ غلام حلقه در گوش حسینم
شود جانم فدای حنجر تو ❊ فدای ان خیمهای بیکس تو
شوم قربان طفل نوجوانت ❊ علی اکبر شیرین زبانت
فدای نالهای زینبت ❊ فدای حنجر طفل صغیرت
بپرس داد من اکنون ربیعا ❊ که با شیم و سنگیم قوم اعدا

پس در ان شب متوکل ملعون در خواب دید که جوانی ببزه داو آمده و سرپایش براورد و فرمود که ای بیحیا برخیز و زید را از زندان بیرون کن و اگر نه شوری میشوی تم ان ملعون مضطرب از خواب بیدار شد و زید را از زندان بیرون اورد و گفت هر حاجت داری از من بخواه در ان وقت زید چنین میگفت اه یا حضرت

ندارم حاجت

ندارم حاجتی از تو ای کافر ❊ بغیر از دوستی اولاد حیدر
مرخصی کن غلامم شورشینی را ❊ بکنم ماتم ان شور حسین را
شب روز من بیاد شورشینم ❊ در این عالم عزادار حسینم
مرخصی کن عزایش را بدارم ❊ زند ورب مرقدش قبرب بسازم
چراکه بیکسی بی اقربا بود او ❊ لب تشنه سرش از تن جدا بود او
عزادارب بنود اندر برا او ❊ بجز زینب خواهر او
نداد غسلش کسی در ان بیابان ❊ تن عریان بمانده در دشت میدان
مرخصی کن که قبرش را بیابم ❊ ز پاره ازده مرهمش نمایم
بنالم چون من مثل ربیعا ❊ براب متوکل بنمایند ب همرا بیا

پس در ان شب متوکل ملعون زید را مرخصی نمود و گفت بدرستی که مردم بزیارت حسین بو بیایند و بر سر قبر حسین ۲ ماتم خواهند بسیار او پس زید خوشحال بیرون آمد از زندان ملعون و در شهرها میگشت و ندا میکرد که هر کس میخواهد بزیارت بیاید و چنین میگفت

زید گوید

مژده دارم بدانید شیعیان مرتضی ❊ هر که میخواهد بیاید در زمین کربلا
برکند از سوز دل او نالهای شورشینی ❊ او کند ظاهر ز یار قبر شور حسین
ساقی ثبت از برای شیعیان و دوستان ❊ گوش با دارند عزای با دوستان حسین
این زمان خود بنالند شیعیان مرتضی ❊ مو کنید بهر زیارت در زمین کربلا
هو جا کردید عام و این ذکا از خلاص عام ❊ بر سر قبر حسین ای است جزا الاتیا ۲
چون ربیعا از برایش نوحه و زاری کنید ❊ مو چشم مصطفا از صدق و دل یاری کنید

پس در ان وقت زید روانه کربلا شد و بر سر قبر ان حضرت بقعه ساخت که علامت قبر ان حضرت بر طرف نشود و مردم از اطراف بزیارت ان حضرت امدند

در عدد و اولاد انحضرت

چنانچه شیخ مفید و دیگران روایت کرده اند که حضرت امام حسین ۲ شش فرزند داشت علی اکبر و امام زین العابدین ۲ و علی اصغر که در کربلا شهید شد و مادر علی اکبر ام لیلا دختر ابو مره ثقفی بود و جعفر که مادر او زنی از قبیله قضاعه بود و در حیات پدر خود وفات کرد و علی اصغر یعنی عبدالله که در دامن پدر خود شهید شد و سکینه که مادر او رباب دختر امرالقیس بود که مادر عبدالله ابن امام حسن ۲ بود و فاطمه که مادر او

اوردن شهربانو در نزد عمر

ام اسحق دختر طلحة ابن عبد الله تیمی بود و حضرت امام زین العابدین ع که مادر او شهربانو دختر یزدجرد پادشاه عجم بود وان حضرت در صحرای کربلا بیست سال پا پاده داشت و امام محمد باقر ع چهار ساله بودند و در ان صحرا حاضر بودند و امامان دیگر از امام زین العابدین بهم رسیدند چنانچه قطب راوندی روایت کرده است از حضرت امام محمد باقر ع که چون دختر یزدجرد شهریار اخر پادشاه عجم را از برای عمر اوردند و داخل مدینه شد از شعاع روی او کوچهای مدینه روشن شد چون عمر بسوی خواست که صورت او را ببیند مانع شد و گفت سیاه باد روی هرمز که تو دست بفرزند او دراز کنی عمر گفت این کبر زاده مرا دشنام میدهد و خواست که او را ازار کند حضرت فرمود که ای عمر تو سخنی او را نفهمیدی چگونه دانستی که دشنام میدهد پس عمر امر کرد در میان مردم ندا کنند و او را بفروشند حضرت امیر المؤمنین ع فرمودند که فروختن دختر پادشاهان جایز نیست هرچند کافر باشند ولکن بر او بگو که یکی از مسلمانان اختیار کند پس ان سعادت مند دست خود را بر دوش مبارک امام حسین ع گذاشت پس حضرت او بزبان فارسی پرسید که چه نام داری گفت جهان شاه حضرت فرمود که تو را شهربانو نام کردیم گفت این نام خواهر منست حضرت فرمود که راست گفتی پس حضرت امیر المؤمنین ع رو گردانید بحضرت امام حسین ع و فرمود که این با سعادت را نیکو محافظت کن که فرزندی از او بهم خواهد رسانید که بهترین اهل زمین باشند بعد از تو و این مادر اوصیا و ذریت طیبه منست پس حضرت امام زین العابدین ع از او بهم رسید اما بر عالم ظاهر گشت که پیش از انکه لشکر مسلمانان بر سر ایشان روند شهربانو در خواب دید که حضرت رسول ص داخل خانه او شد با حضرت امام حسین ع و او را برای انحضرت خواستگاری نمود و با و تزویج کرد شهربانو گفت که چون صبح شد محبت ان خورشید فلک امامت در دل من جا کرد و پیوسته در خیال ان حضرت بودم چون شب دیگر شد بخواب رفتم حضرت فاطمه را در خواب دیدم که بنزد من امد و اسلام را بر من عرض کرد و من مسلمان شدم پس فرمود که در این زودی لشکر مسلمانان بر پدرت غالب میشوند و ترا اسیر خواهند کرد و بزودی بفرزند من حسین خواهی رسید و خدا نخواهد گذاشت که دست کسی

بتو رسد

بتو رسد تا انکه بفرزند من برسی شد امرا حفظ کرد که هیچ کس دست بمن نرسانید تا بمدینه امدم و چون حضرت امام حسین را دیدم دانستم که همانست که در خواب با حضرت رسول ص بنزد من امد و حضرت رسول ص مرا بعقد او در اورده بود و من از این سبب او را اختیار کردم و ایضا شیخ مفید روایت کرده است که حضرت امیر المؤمنین ع حریث ابن جابر را والی کرد در یکی از بلاد مشرق و او دو دختر یزدجرد را از برای ان حضرت فرستاد حضرت ان یکی که شاه زنان نام داشت بحضرت امام حسین داد و حضرت امام زین العابدین ع از او بهم رسید چون حضرت متولد شد شهربانو رحلت الهی واصل شد و یکی دیگر را بحضرت امام حسن ع داد و قاسم از او بهم رسید پس قاسم و حضرت امام زین العابدین ع خاله زاده بودند اما صاحب بحر الانساب از ابو مخنف روایت کرده است که چون در صحرای کربلا امام حسین ع بیکس و تنها ماند چون نوبت بجنگ مخالفان با ان حضرت رسید اهل بیت انحضرت همه بیکبار فریاد وا محمداه وا علیاه و وا حسناه براوردند و دامن ان امام غریب را گرفتند و گفتند ای سید ما تو بر دیده و ما را بکه میگذاری پس انحضرت فرمود که شما را بخدا میسپارم پس شهربانو فریاد براورد و گفت ای اقا خواهرانت تو دختران فاطمه زهرا اند کسی متعرض ایشان نمیشود من غریب چه چاره نمایم که این گروه مخالف همه دشمن منند انحضرت فرمود که ای شهربانو غم مخور که چون من شهید شوم تو بر اسب من سوار شو و بجانب برادران خود روانه شو در ملک ری پس در ان زمان حضرت فریاد براوردند که ای مرد بهشت که عیال مرا بر اسب برساند زینب او را ان داد که ای برادر بزرگوار عبد الله ابن عقارب در این جا حاضر است چون حضرت این را شنید عبد الله را طلبید و فرمود که یا عبد الله چون من شهید شوم عیال مرا در شهر ری نزد فرزندان ملک یزدجرد شهریار برسان و از من سلام بایشان برسان عبد الله گفت ای سلطان من میخواستم که جانم را بفدای تو بکنم داعی پس ابو مخنف روایت میکند که چون

رفتن شهره بانو در رب

پس ملعون سر امام حسین را با لب تشنه از بدن جدا نمود الب ان حضرت بدر
خیمه آمد در آن وقت اهل حرم بدور آن جمع شدند پس شهره بانو از خیمه بیرون آمد
چون خواست که بر اسب سوار شود اسب بلند بود و نمیتوانست که سوار شود پس اسب
مانند شتر بر زمین خوابید و شهره بانو سوار شد که در آن وقت زنان اهل حرم بدور
او جمع شدند و فریاد و واغربتاه و واحسیناه برآوردند در آن وقت جناب زینب خاتون
با دیده گریان دعا گفت ای عروس فاطمه زهرا ما را در میان این غم الغمان میگذاری

زینب با شهره بانو گوید

و بکجا میروی شهره بانو گفت آنجا که برادرت حسین تن را داده پس گویا زینب چنین میفرمود
در آن وقت دختران آل حیدر   شدند جمع یکجا با دیده تر
گرفتند در میان با حال مضطر   در آن وقت شهره بانو باه افسوس
بگفت زینب که ای بانوی اعزا   عروس فاطمه با عزت و ناز
کنون تو میروی ای همرا افسوس   بشد اقربا و هم برادر
چه سازم من ندارم یار و یاور   غریبم درمیان قوم کافر
زدرد بیکسی در شور و شیونم   بهبینم غرق خون نعش حسینم
بگفتا شهره بانو دیده تر   که ای زینب تو بی بیتی پیمبر
زمن این کار فراق دیگر ندارد   تمام حرمت اکنون بدر رفته
ویا شد در جهان تو کسی زاده   براب شد لئیم شمر ابتدا
نمازی بر خدا من میسپارم   زدو ورب شما من اشکبار

امام زین العابدین گوید

پس در آن وقت امام زین العابدین هم رکاب مادر خود را گرفت
با تن تب دار و دیده اشکبار با مادر خود چنین میگفت
بگو مادر چه سازم من علیلم   ز ظلم شمر بی ایمان بتیمم
بغیر از تو دیگر یار ندارم   اگر رفتی تو غمخوار ندارم
بیا مادر تو نزد این سفر کن   شود رحم بر یتیم بی پدر کن
بس است داغ پدر در این دل من   تو مگذار داغ دیگر بر دل من

بگفتا شهره بانو

بگفتا شهره بانو چشم خون بار   بکن گریه تو للہ سجاد بیمار
سوزان تو ز آه قلب فگارم   بجز رفتن کنون چاره ندارم
بود زینب ز جای مادر تو   بود از جان دل این یاور تو

زبیده گوید

پس در آن وقت زبیده خاتون عروس قاسم دامن مادر خود را گرفت و با
دیده گریان در آن دشت بیابان با ناله و فغان چنین میگفت اه اه واغربتاه
چه سازم من که مادر تو عروسم   میان این همه قومم بجوسم
مرا همراه ببر ای جان مادر   بهر جا میروی محزون مضطر
مرا مگذار بجای جاه حسینت   میان لشکر قوم ستمگر
که ان کینه کنند مادر را ابرام   کنند در این بیابان دست گیرم
بگفتا شهره بانو با زبیده   مخور غم دختر ای دیده
وصیت کرده با بابت این زبیده   تو را همراه برم ای غم رسیده

شهره بانو گوید

پس در آن وقت شهر بانو با دیده گریان رو را با اهل حرم کرد و چنین میگفت
کنید اهل حرم جمله حلالم   رسانید سوی پیغمبر سلام
بسوی فاطمه تاج سر من   زعالم بوده مادر شوهر من
دگر الله علیه خود گر ای اکبر   سلام از من رسانید جمله یکسر

رفتن شهره بانو در غار

پس در آن وقت شهره بانو زبیده را در عقب سر خود سوار کرد و روانه شد که نماگاه
در عقب ایشان تاختند که ایشان را بگیرند عبدالله ابو ذر میگوید که ناگهان
بقدرت رب دریان هو پرواز میکرد چون ایشان دور میشدند در زمین راه
برفت تا بنزد رب رسیدند و در حوالی رب غار بود شهره بانو گفت خدایا ونداید از
جان من زنده یکی نخواهم که در آن حال شگاف در آن غار بهم رسید شهره بانو خواست
که در غار رود زبیده گفت ای مادر مرا بکه میگذاری شهره بانو گفت مادر تو اما
قاسم و رشکم دار ب تو را رخصت نیست پس مادر و دختر یکدیگر را وداع کردند
وشهره بانو متوجه غار شد و زبیده خاتون تنها ماند اما در آن زنگه روز با رزیا

ده مقام کرده بود انگاه ان مخالفان سر مبارک امام زاده تا سه روز برسم امانت
بران پیره زن بردند و ان زن احوال ان سر را نمیدانست که ان کیست و هر روز
ان سر مبارک را بیرون میبردند و چوگان بازی میکردند تا انکه شب جمعه انگاه
پیره زن در خانه رفت که چه میبیند دید که خانه از نور پروردگار روشن شده
متحیر بماند گفت بار خدایا مگر این سر یکی از اهل بیت رسالت هرگز از سر بنی ادم
چنین علامت ظاهر نمیشود چون پیره زن ان نور را دید از جا برخواست
و ان سر خون الوده را بشست و گلاب بشست و نگاه بران سر میکرد و چنین میگفت

نظم

روی چگونه روی مانند آفتابی | موی چگونه موی هر حلقه پیچ و تابی
نور چگونه نوری تو نور کبریایی | تو سر نبی و عیسی فرزند مصطفایی
برگو تو حال خود را بر من کنون در این شب | این نوجوان زیبا غرقه بخون چرایی
باشی بگو تو ای سر سر بر عزت پیمبر | اندر جهان بطلعت مونس کنی کجایی
پیدا بود ز رویت این موی مشکبویت | اکنون ز خلق خوبت فرزند مرتضایی

انگاه آن پیره زن زار زار بگریست و گفت نذر کردم که امشب چهار شمع روشن
کنم و بنزد این سر بزرگوار بگذارم و دیده را از خواب غفلت باز دارم شاید
که بر من ظاهر شود که این سر بزرگوار از کیست چون شب درامد پیره زن چهار شمع
روشن کرد و بنزدیک ان سر بزرگوار گذارد و بطاعت مشغول شد و گاه با
زاری با خدا مناجات مینمود و گاهی بر صحبت ان سر میگریست تا نیمه از
شب گذشت ناگاه دید که شش زن امدند اول فاطمهٔ زهرا دوم فاطمه
بنت اسد سیم آمنه مادر حضرت رسول چهارم خدیجه پنجم آسیه زن فرعون
ششم مریم مادر حضرت عیسی با جامهای سیاه موکنان و گریه کنان ان سر مبارک را
از جای برداشته و گفت السلام علیک یا امام اه اه گویان و این سر چنین میگفت

زنان گوید

سلام علیک مادر باوفا | سلام علیک دختر مصطفی
سلام علیک زوجهٔ مرتضی | سلام علیک مادر کشتها

نظر کن بما

نظر کن بما تو ای مادر مهربان | جگر دانه ما از جفا اشقیان
بریدند سرمان بتیغ جفا | نمودند نی کین بر سر نیزها
بهر دو دندانم بریدند از جفا | تن ما برهنه بدشت بلا
کجا بودی مادر بگو تو عجب | دمی زیر خنجر جواب حسین
در آندم که شمر لعین دغا | جدا کرد ز خنجر سرش از قفا
جدا شد سرش زیر خنجر حسین | لب تشنه ان روز بهر تو زینبا
بنودی که بندی تو چشم حسین | بقتلگاه بابای ان تو عجب
بنودی تو ان روز مادر زینبی | ز ترکان کنی لجنه تو بکربلا
ندیدی رقیعا که با شور زینبا | چه زینب کند نوحه او بر حسین

پس چون حضرت فاطمه این سخنان را از ان سر بریده شنید بگریست که از گریه او
ملائکه بفلک امدند انگاه حضرت فاطمه ان سر مبارک را بسینهٔ خود چسبانید و صورتها
بران بمالید و بنالید و بیخوابید و مانند بهار اب از دیده میبارید و چنین میگفت

فاطمه گوید

حسن را تو سبط بدیده جان مادر | چه شد دو دو را ندیده جان مادر
سگان در کربلا بودند پر آب | تو یکدم نا چشیده جان مادر
نهاده روی بر روی تو زهرا | تنت را خوش ندیده جان مادر
عجب دامادی کردی تو قاسم | عروسی کامت ندیده جان مادر
بگو باشی تو اکنون منور عیسیم | چرا رنگت پریده جان مادر
ندارد یاور تو جز زینبا | که قدش را خمیده جان مادر

انگاه ان پیره زن دست خود را دراز کرد و دامن فاطمه را گرفت و گفت ای سیدة النسا
تو میدانی که حسین از شیعیان تمام زنهار شکایت مرا بنزد پدر بزرگوار خود بکن انگاه
حضرت فاطمه بدست مبارک خود نامه نوشت و بران پیره زن داد و فرمود که این
جا ریو قسم بکند که بیتو قدم در بهشت نخواهم گذاشت اما ان پیره زن برسید آن
که نام او عبدالله بود پیره زن گفت اباد را امروز میبینی که در عقاب بنوت را بریده اند

و سر فرزند پیغمبر که بوستان حسن مجتبی را بریده اند و شهر ری را وریده اند و طفل با او
چو کان میباز ند و شرم از خدا و رسول ندارند پس ان ضعیفه با سر خود بدید گریان چشم بگفت

پیره زن گوید

بیا مادر زدو بنر پیمبر : جدا سا ز م سرت ان تو د خنجر :
د هم بر طفل ملعون ظالم : بجای این سر پر نور قاسم :
که باشم روسفید در یوم عز : بنز د مصطفا و نزد حیدر :
کنم دفن این سر پر نور قاسم : که چو کان نبازند قوم ظالم :
چه بشنید ان پسر کر دید خندان : شکفت چون کل زنده مژده کشت شادان :
بکفتا ای پسر اندم نه ما در : بود جانم فدای ال حیدر :
هزاران جان فدا کردانم برابر : همی کردم فدای ال حیدر :
نکنی تاخیر تو اکنون مادر من : بزود ی کن جدا تو این سر من :
بده بر کافران دون ظالم : ز جای این سر پر نور قاسم :
سر قاسم کنون با چشم تماشا : بکن شاد باشی زود در فردا :
که باشی روسفید در یوم فردا : بنزد مصطفا و نزد زهرا :
پس ان زن ان طفل خود اندم دعا کرد : سرش را انزمان از تن جدا کرد :
بداد بر ان لعین دون ظالم : ز جای ان سر پر نور قاسم :
نشست اندر عزا او چون ربیعا : برای حضرت فرزند زهرا :

پس در ان وقت ان پیره زن سر مبارک قاسم را دفن نمود که تا کاه ان حرام زاده
رسیدند و سر مبارک قاسم را طلبیدند ان سر فرزند خود را در عوض ان سر داد
چون ان حرام زاده کان بمیدان رسیدند و چند دست بازی کردند ان سر پاره پاره
شد مخالفان دانستند که ان سر بشت رو سنیران نهادند اما ان پیره زن پسر دیگر داشت
که نام او اسمعیل بود بر در باغ الباده بود از دور دید که سواران و پیاده کان میایند
ان پسر مادر خود را خبردار کرد چون پیره زن از امدن مخالفان خبردار شد گفت خدا وندا
تو میدانی که این جفا را بدوستی تو و پیغمبر تو کشیدم اجلاسی برسان که منی طاقت این ملال

ندارم فی الحال

ندارم فی الحال ان پیره زن جان را تسلیم نمود انا لله وانا الیه راجعون اما راوی گوید
که فرزند ان عاجز با سر روشنیران نهادند و با ظالمان محاربه کردند و چند مخالف را بجهنم فرستادند
و سر مبارک امام زاده قاسم و نعش پیره زن و با نعش پسر او در موضع وزعلبا دفن
کردند و این واقعه در روز بیست و نهم ماه صفر بود که این سفر روی داد

فصل سی یکم

یادشی امد بارد یکر این بیمار حزین : سرکذشتی بر نکاهم از امام نجین
راویان کویند که یعقوب پدر یوسف کوارنده : او ز کریه سو بکنعان از رحم کور شده
با وجود انکه میدانست علم دا و ری : سرنشنیده یوسف او برابر سروری
چون نکرید یعقوب ال مصطفا : او بدید بردو ربانی تنک قوم جفا
حضرت یعقوب ندیده این سعد تکرب : او برادر غرقه در خون هیچ کوهر اکبر
حضرت یعقوب ندیده قتل حر ملک نحرب : هم چه غنچه جاده زینبش جگر جونا
حضرت یعقوب کجا دیده قتل عباس با وفا : دستهایش از بدن کی ب زند جدا
حضرت یعقوب کجا دیده قتل قاسم با صفا : دست با از خون او نوجوان بنند حنا جعد
حضرت یعقوب دست بار هم ادم ندیده : نحر با خنجر زده و سبطین شهید
حضرت یعقوب ندیده بر تنش نیزه ها : دامنش چنتا هم ده دوش از کینه قوم دغا
حضرت یعقوب ندیده باد و چشم از کینه بار : زینب کلثوم ز ما لحیوف از زیکبار
حضرت زین العبا این جمله را با چشم دیده : این محنت جمله او در این زمانه کسی ندید
در عزا او چون ربیعا چشمها بی نم سفید : از جفا را این بعد ابن مرجانی یزید

ابن بابویه از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است که فرمود از بسیار بکو دد در
بیت نه نور این حرم برامد که بهم رسیده بود که در سال دو مرتبه او را پیر بدینه و پانی
سبب ان حضرت را ذی الثفنات میکفتند و در کشف الغمه روایت کرده اند که شبی حضرت
امام زین العابدین در محراب عبادت ایستاده بود با پروردکار خود مناجات مینمود
پس شیطان لعین بصورت اژدها ظاهر شد که ان حضرت را از عبادت باز دارد
ان حضرت ملتفت نشد باین سبب او را زین العابدین میکویند پس در ان زمان الکتف

یار آنحضرت درد دهان گرفت و گریه بدان حضرت مستغنی گشت و فرمود که دو رشته
ایر ملعون ابن قولویه و ابن شهرآشوب و دیگران از حضرت صادق ع روایت کرده اند
که حضرت علی ابن الحسین بر پدر بزرگوار خود مدت بیست سال و بر روایتی چهل سال گریه
کرد و هرگاه طعامی پیش او نزد آن حضرت حاضر میکردند آنقدر میگریست که آب دیده اش
بر او مضاعف میشد پس یکی از غلامان آنحضرت عرض کرد که فدایت شوم میترسم که
خود را از گریه هلاک نمائی حضرت فرمود که انما اشکو بثی و حزنی الی الله و اعلم من الله
ما لا تعلمون یعنی شکایت نمیکنم درد و اندوه خود را مگر پیش خدا و میدانم از خدا آنچه شما
نمیدانید پس فرمود که هیچ وقت بخاطر نمیآورم کشته شدن فرزندان فاطمه را مگر آنکه
گریه در گلوی من گیر میکند و چگونه نگریم و حال آنکه پدرم را از آب فرات منع کردند که
وحشیان و درندگان از آن میخوردند و بالب تشنه او را شهید کردند و ابن شهر
آشوب و دیگران روایت کرده که یکی از او کردهای آن حضرت عرض کرد که وقت آن شده
که گریه شما باخر رسد آنحضرت فرمود که وای بر تو حرام گریه میکنی یا حضرت یعقوب
دوازده پسر داشت و یکی را او ناپدید شد و دیده های یعقوب از بسیاری گریه سفید شد و
حال آنکه میدانست که پسر او یوسف زنده است بیان نمی آنحضرت در جواب غلام چنین میگفت

امام زین العابدین

عزیزان حضرت یعقوب کنعان ؛ دو داشت دو سرو داشت چون ماه تابان
از آن یک پسر بود یوسف ؛ شد او ناپدید باصد تاسف
برای حضرت یعقوب کنعان ؛ بشد کور از فراقش او ز چشمان
چگونه من نگریم زار زار ؛ که دیدم باب خود در خون بر خاک
بدیدم سر جدا چون ماه انور ؛ برادر نوجوانم مثل اکبر
چگونه من ننالم ز هجر ناس ؛ جدا دیدم دو دست از دوش عباس
چگونه من ننالم که دیدم تیر ؛ که دیدم پاره از تیر حلق اصغر
ز چشم خود بدیدم آن ناشاد ؛ فتاده غرق خون قاسم چه شمشاد
چرا اکنون ننالم چون ز بیجا ؛ ز هفتاد و دو تن در دار دنیا

وابن شهرآشوب

دو دفعه اسیر شدن اهل بیت

و ابن شهرآشوب و دیگران روایت کرده اند از سعید ابن المسیب که چون یزید
ملعون مسلم ابن عقبه را فرستاد که مدینه را غارت کنند و دو دفعه اهل بیت را اسیر
نمایند و زنهارا برند چون آن ملعونان داخل در مدینه شدند اسبهای خود را بر ستونهای
مسجد رسول خدا بستند و بر دور مرقد حضرت رسول باز داشتند و سه روز مدینه را غارت
نمودند و دختران چند از بنی هاشم اسیر نمودند و حضرت امام زین العابدین ع هر روز
بر سر قبر حضرت رسول ص میرفتند و دعا میخواندند پس در آن وقت مردی بر اسب اشهب
سوار بود و جامهای سبز پوشیده بود و حربه در دست داشت و هر روز میآمد و بدر
خانه حضرت امام زین العابدین ع هر کس میخواست که داخل خانه آن حضرت شود آن
حربه را حرکت میداد پس آنکه با در سر میافتاد و میمرد و اصلا نمیشد و چون دست از غارت
برداشتند حضرت بخانه خود آمد و زیورها و جامها و گوشوارهای زنان خود را
بیرون کرد و برای آن سوار بیرون آمد و به آن مرد گفت یا ابن رسول الله من ملکم
از آسمان آمده ام که خانه شما را محافظت نمایم پس در آن وقت سید سجاد رو بخانه عمه
خود زینب روانه شد در راه دید که شمر ملعون شمره زنان مبادا و جواب که سر امام
حسین را از بدن جدا کرده بود در کمر داشت و از روی شادی آن ملعون چنین میگفت

منم کشنده فرزند حیدر صفدر ؛ سر حسین عزیزش بریدم از خنجر
هنوز خون حسین میچکد ز خنجر من ؛ ثیاب فخر یزیدان کنون در بر من
برش ز راه جفا از تنش جدا کردم ؛ نه از خدا و نه از مصطفی حیا کردم
سر تمام جوانان آل پیغمبر ؛ جدا ز تنشان نمودم ز ناوک خنجر
کنون دوباره ز حکم یزید نافرجام ؛ برم آل پیغمبر اسیر بجانب شام

پس در آن وقت شمر حرامزاده گفت ای سر حسین مهابا بالرب بالله که با بدن [illegible]
در آن وقت سید سجاد فرمودند انا لله و انا الیه راجعون چون آن حضرت بخانه
عمه خود زینب خاتون آمدند دیدند که زینب افگار با دیده اشکبار رو بطرف
کربلا کرده و با دیده گریان با برادر خود چنین میگفت اواه واحسیناه

برادر جان حسین بنگر ز حالم   اگر دانی بحسرت رفت روز انکه بودم
تو رفتی در جنان در نزد زهرا   گذاری خواهرت بی یار تنها :
برهنه پیکر تو بر سر خاک   دل زینب چه جست این زبان چاک
ندارم اعتبار بی تو دنیا :   میان مردمان ملک بطحا :
چه فامی زنده باشم ای برادر   تو با تیر سر جدا آن تو را خنجر :
چه زم نالد ز دل ربعا :   که باشد تو صد خوان آل طه :
پس چون حضرت امام زین العابدین ع ناله عمه خود را شنید ای از دل بر درد برکشید که جناب زینب از آمدن خبر دارند از جای برخواست و باستقبال آن حضرت رفت و گفت ای عمه جان و بدر کربلا پیکر پاره دارید که تو با زینب بقیم سفر بودند
چرا عمه ز دیده خون فشانی :   بمانند یتیمان تو در فغانی :
مگو زینب که جان من فدایت   فدای دیده های پر بکایت :
مگو که تا زه گویی شنیده :   که رنگ از روی پر نورت پریده
بگو ای تو عیش اکنون جوابم   نمودی این زمان عمه کبابم :
آه آه ای شیعیان در آن وقت آن امام بیمار بیت دار با دیده اشکبار در جواب آن پرده نشین خالق لیل و نهار و نور دیده حیدر کرار چنین بیان نمود
عمه جز ندارد عالم بود شب   نمامد با زرگ با نجوه و با خنجر
تا که بردند مثل باد خزان خواهر   هر که بشام بود به از عمه‌ها خواهر
بر خیز تو جز کن زنهار ما شب :   کلثوم ام لیلی چادر بیا بر کن :
دیگر تو خواهر گفت عمه خود مدینه   جمله زنان بنهب بهر وداع خبر کن
آن بیچه هم جوانان از مرد هم زنوان   در نزد هر یک این تو خواهش دعا کن
خواهد رسید وفات الله و الی شام   الله و یار غربت تو زنده کربلا کن
این بهر آل طه دارد عزا دیما   اکنون تو عمه جانم بر خیز نوحه سر کن
آه آه ای محبان در آن وقت جناب زینب خاتون با دیده گریان اهل
مدینه را طلب نمود

مدینه را طلب نمود و با ناله و فغان ای ای وای وای میگفت و چنین بگفت
ای مردم مدینه ای پیر از جوانان   در شام غم دیدم با دیده‌های گریان
سازید ز دل حلالم از بهر جد بابم   من پیکس الیزم بیمار حقیرم :
من بیچیدم ز همراه ز شهادت‌های اخت   برمن دعا نمایید در روضه پیمبر :
من از شما دعائی دارم توقع امروز   در شهر شام بچیدم از ظلم آل سفیان
قرم شود ز غربت باده درد کربت   هر کس که با حسینم در دشت کربلا بود
با داور بید ز زینب محزون حزین بیعا   از بهر من برادر بیدار سینه آه دل سوز :
    هر که روید شماها در نزد فرزند هرا
    نه یا ورنه یار مانده ز شهر غربت
پس در آن زمان اهل مدینه از گفتار زینب خاتون فریاد وا محمداه و واعلیاه و واحسناه بر آوردند و اناث و ذکور در جواب زینب خاتون چنین بگفتند
این چه مکر چه ضلالت زینب خونین جگر   هر زمان مارا گذارید تازه داغ بر جگر
بلکه سفر کنی تو زینب در زمین کربلا   بود همراهت جناب با حسین با وفا :
حضرت عباس قاسم اکبر والا گهر :   شیش برادر برو با خود نباورد دیگر
جمله را بیکشتند اندر زمین کربلا :   غرق در خون تو گذارید در زمین کربلا
این لشکر پرو تو کو حسین اکبرت   حضرت عباس کجا و قاسم آن تاج سرت
از چه رو تو پروردی زینب خونین جگر   با حسین اکبر قاسم بگو تو خود خبر
جز بعا که نماید این زمانه تو زینب   یاور بیست که نماید یار آل حسین :
آه آه وامصیبتاه پس در آن وقت جناب زینب خاتون در جواب اهل مدینه چنین بگفت
رفت میگویند حسین را بیکفن بگذاشتم   پاره پاره آن تن نازنین بیکفن بگذاشتم
شش برادر با برادرزاده‌ها سر به سر   جمله را سر جدا دیدم ز تیغ اشرار قوم کفر
لکن این تقدیر در یوم الست گشته چنین   او شد کشته و من گردیدم اسیر منزل کین
قسمت او تشنگی کربلا آن روز شد   قسمت من ناله‌ها از سینه پر سوز شد

پس دران زمان دختر امام ابنی و جان با ناله و فغان بار دیگر اهل مدینه را وداع
نمود و باواز جگرسوز باین ابیات حزن انگیز جان سوز را میفرمود اه واحزناه

زینب گوید

ای مردم مدینه از غصه دل ندارم | تقدیر من چنین است در این جهان فانی
جز رفتن ای عرب چاره دگر ندارم | در نزد اهل یثرب دارم خجالت امروز
عذرم کنون بپذیرید حاصل دیگر ندارم | اندر میان زنان از ظلم قوم کافر
غیر از نشان خنجر یادگار دیگر ندارم | جز ناله نه بیعا از ظلم قوم اعدا
افغان عابدان را بجز سر ندارم | تمرم برد نه خوارب یاور کنون ندارم

پس بر عارف و عاقل مخفی نماند که در دو دفعه اسیر نمودن اهلبیت خلافست اما ظاهر چنان مینماید
که نزد مخالف دو دفعه اهلبیت را اسیر نموده باشند چرا که جناب زینب خاتون در شام
وفات نموده و قبران مظلومه معصومه در شام است چنانچه مصنف بحر الانساب و ابو مخنف
روایت کرده اند که حضرت امام زین العابدین ع بمدینه در رسید یزید علیه اللعنه در کوه
لبنان با اهلبیت در جنگ بودند تا انکه بسبب ابن قعقاع خزاعی خروج
و دمار از قاتلان حضرت امام حسین ع برآورد و چون خبر محمد ابن زید ابن امام حسن ع
رسید لشکر عرب را جمع نمود و بیاری سبب امد سبب او را استقبال نمود و مدت دو ماه
دمشق را خراب کردند و لشکر یزید را بقتل آوردند و اموال او را غارت نمودند
و یزید ملعون و عمرو عاص و مروان حکم از بیم سبب در کوه لبنان گریختند چون
بان ها رسید که سبب دمشق را خراب کرد و خزینهاء شوم بدست اورد انگاه یزید
ملعون قاصدی فرستاد بسوی سبب که مقصود تو چیست سبب گفت مقصود من
انست که حضرت امام زین العابدین را با اسیران بخود بخشی روانه کنی چون قاصد
خبر بخود یزید رسانید ان ملعون امام زین العابدین را از بند خلاص نمود و
با اسیران بخود بسبب فرستاد و پس سبب با محمد ابن زید و شیعیان باستقبال ان حضرت
روانه شدند چون نزدیک ان امام یتیم رسیدند از مرکبها پیاده شدند و بدست و
پای ان امام

و یاران امام غریب یتیم را بوسیدند و خاک حسرت بر سر کردند و ماتم حضرت امام
برپا کردند که صدای ناله‌های ایشان بر فلک میرسید بعد از ان سبب بفرمود تا از برای
حضرت امام زین العابدین ع خلعت شاهانه و اسب گرانمایه اوردند و خلعت بران
حضرت پوشانیدند و بر مرکب سوار کردند و اهلبیت را جامهای حریر پوشانیدند چون
بحوالی شهر دمشق رسیدند در نزد محمد ابن امیه طاقی بود که چون سر امام حسین را
بشام اورده بودند در ان طاق نهاده بودند و خون سر مبارک ان در ان چکیده بود چون
اهلبیت ان خون را دیدند فریاد واحسینا براوردند پس زینب خاتون چون
ان خون را دید فریاد از دل پر درد برکشید و بر زمین افتاد و جان را تسلیم نمود و الحال مرقد
منوره ان مظلومه نزدیک ان طاق است و در انگاه شهید شدند و ان را مجد
اکبر گویند بنا بر خواطر خون حضرت امام حسین ع پس بر این روایت باید که اهلبیت
دو باره اسیر شده باشند والله اعلم پس بر عارف و عاقل نماند که در عهد حضرت امام
زین العابدین ع تقیه بحدی رسیده بود که شیعیان در پنهان سر در گوش یکدیگر میگذاردند
و اسم علی را بیان میکردند یا حدیث از ایشان روایت میکردند چنانچه وارد شده که
مخالفان شیعیان را بسیار میکشتند و زجر مینمودند و میگفتند که نام ابو تراب علی بگویید تا انکه
شیعیان امام زین العابدین ع عرض کردند که ای مولا مخالفان ما را زجر بسیار میکنند انحضرت
گریستند فرمودند که برو بفرزندم امام محمد باقر اظهار کن پس جابر ابن عبد الله انصاری
میگوید که چون امام محمد باقر بخدمت ان حضرت امد ان حضرت فرمودند که ای فرزند
در میان فلان صندوق ریسمانی گذارده ام بیار پس رفته و بیاوردند او را بردار
و در استین خود پنهان کن فردا صبح برو در مسجد رسول خدا ص و سر ریسمان را بدست
بگیر بده که ایمان او کاملست و یکسر دیگر خود نگاه و قدری حرکت بده که و ... نشود
پس جابر میگوید که من آن شب نخوابیدم و انتظار میکشیدم که صبح شود بخدمت حضرت
روم و سفید میٔ ریسمان بدانم پس چون صبح شد بدر خانه حضرت رفتم حضرت امام محمد باقر ع
فرمودند که ای جابر زود از خانه بیرون امده گفتم ای آقا حکایت ریسمان از
من رسیده پس ان حضرت که جابر را بهمراه خود در مسجد برد و یک سر ریسمان را

معجزه [illegible] در ریسمان امام زین العابدین ع حکایت ریسمان

بدست جابر دادند و سر دیگر را خود گرفتند پس آنحضرت قدری حرکت دادند که
جابر خبردار نشد حضرت فرمودند ای جابر ریسمان را رها کن و برو در بیرون مدینه
و نظاره کن که چه روی داده جابر چون از مسجد رفتم دیدم که در مدینه افتاده و نزدیک
به هزار نفر خانه بر سر ایشان خراب شده و مردم دست اطفال خود را گرفته در صحرا
میگریزند چون جابر این خبر را بحضرت امام محمد باقر رسانید حضرت در بالای بلندی برآمدند
و یکدست بجانب مشرق و یکدست بجانب مغرب حرکت دادند که در آن وقت چنان
زلزله در مدینه افتاد که کوه احد و کوه عیر در تزلزل افتاده بود پس خلق
مدینه بنزد حضرت امام زین العابدین ع آمدند و فریاد واغوثا برآوردند
آنحضرت بر حال ایشان رقت فرمودند امام محمد باقر ع را طلبیدند و فرمودند
که ای فرزند نگفتم که ریسمان را حرکت نده بده ای نور بصر امت جدت رحم
کن که همه هلاک میشوند و دست عیال خود را گرفته اند و بجا میدوند برو و این
زلزله را ساکن گردان پس حضرت امام باقر ع با دیده گریان در خدمت
پدر بزرگوار خود چنین بحنان عرض مینمود آه واحزناه واغوثاه

امام محمد باقر

پدر فدای تو چشم را نتاب دارد — فدای چشم پر از آب ما الذی ارث
فدای جان شریفت چه رحم امت نیست — با بنا کروه جفا جو بدو رنج ایما
همین گروه به تیغ ز راه بنوی نینی — ز دست ما به اب ای پدر زر و حسینی
چه فتنها که در دین مصطفی کردند — گلوی تشنه سر باب تو جدا کردند
سر تمام جوانان آل پیغمبر — گلوی تشنه بریدند تا ودا جگر
ز دود ناوک بیداد خیمهای شما — البرکنه نمودند خیمهای شما
تمام صورت اطفال زینب اعدا — سیاه بود پدر جان ز دست کرب بلا

پس در آن وقت حضرت امام زین العابدین ع فرمودند که ای فرزند ما رحمت
للعالمینیم از برای بنده گان خدا ای نور دیده برو و این زلزله را ساکن گردان
جابر میگوید که در آن وقت حضرت امام محمد باقر ع در بالای بلندی برآمدند
و دستها را خود را بطرف مشرق و مغرب حرکت دادند و آن زلزله آرام گرفت

پس جابر میگوید

مقدمه سعید

پس جابر میگوید که من گفتم این ریسمان چه چیز است آن حضرت فرمودند که
هرگاه این ریسمان را از این زیاده حرکت میدادم عالم را سرنگون میساختم ایضاً
از حضرت صادق ع روایت کرده اند که سعید ابن جبیر از اصحاب حضرت امام زین
العابدین ع داشت و او را بسیار رعایت مینمود چون این خبر بحجاج ملعون رسید
خواست که آن مومن را شهید کند پس سعید رو بکوه ها نهاد و در غارها
پنهان و عبادت میشود حجاج کافر بیست نفر از ملازمان خود را فرستاد که
او را بیاورند چون ایشان بنزد سعید رفتند دیدند که او در عبادت مشغول است
گفتند که ای شیخ حجاج تو را طلب نموده آن مومن باتفاق ایشان روانه شد
در راه به دیر راهب رسیدند سعید فرمود که امشب در این جا بمانیم صبح روانه
میشویم که در آن وقت آن راهب سر از دیر بیرون آورد و گفت هرگاه میخواهید
که در اینجا منزل نمائید داخل قلعه شوید که شب شیر بسیار رسد در این قلعه میاید
و شما را هلاک مینماید ملازمان حجاج داخل آن قلعه شدند پس سعید گفت که
شیر با شمع حجاج کار است من داخل قلعه نمیشوم پس آن ملازمان در بالای قلعه
برآمدند تیر ها را بر کمان گذاردند که اگر سعید خواسته باشد بگریزد او را بتیر
بزنند پس آن مومن مشغول عبادت شد چون شب شد شیران بسیار نعره زنان
بدور سعید جمع شدند و مانند گربه بدور او میگشتند و اثر پا و غیره میلیسیدند چون
ملازمان این احوال را مشاهده نمودند بر او رقت کردند چون صبح شد بنزد آن
مومن آمدند و گفتند که ای شیخ ما تو را بنزد حجاج نمیبریم تا و ما را در عوض
تو بکشد سعید گفت که من راضی نمیشوم که شما در عوض من کشته شوید پس سعید با
ایشان روانه شد چون بنزد حجاج لعین رسیدند آن ملعون گفت تو شقی سعید
گفت که مادر من نام مرا بهتر از تو میدانست و مرا سعید نام کرده است حجاج ملعون
گفت چه میگوئی در شان ابوبکر و عمر در بهشت میدانی ایشان را یا در جهنم آن مومن گفت
چون من داخل بهشت شوم میدانم که در بهشت میباشند یا در جهنم آن ملعون گفت که
چه میگوئی در حق خلفا پس سعید گفت که مرا بر ایشان وکیل نکرده اند حجاج گفت

كدام بلا را دوستر میدارى سعيد گفت هرچه در نزد خدا عزيزتر است پس آن لعين گفت
كه من ترا بهتر نيكو چنين امر كرده كه او را بقتل رسانند چون سعيد را خوابانيدند و رو
بآسمان كردند سعيد گفت حجه ميكنم خدا را كه در دنيا روى من بجانب حق بود الحال كه
كشته ميشوم روى من بجانب خدا است پس رخساره او را بر زمين گذاردند سعيد گفت كه
هميشه رخساره من در خاك بوده پس پشت او را در خاك گذاردند سعيد گفت
كه هميشه پشت دامن در سجده بوده پس سر او را از بدن جدا كردند چون سعيد شهيد شد
حجاج ملعون در مرض گرفتار شد كه بول و غايط خود را ميخورد و مانند سگ فرياد ميكرد
و ميگفت كه مرا با سعيد چه چكار بود و مدت چهل روز بود و بجهنم واصل شد ايضا
شيخ كلينى بسند معتبر از حضرت امام على نقى ع روايت كرده است كه چون قنبر را بنزد
حجاج لعين آوردند از او پرسيد كه تو چه خدمت ميكردى على ابن ابى طالب را قنبر
گفت كه من آب وضوى آنحضرت را حاضر ميكردم حجاج گفت چون از وضو فارغ ميشد
چه ميگفت قنبر گفت كه اين آيه را ميخواند كه فلما نسوا ما ذكروا به فتحنا عليهم
ابواب كل شىء حتى اذا فرحوا بما اوتوا اخذناهم بغتة فاذا هم مبلسون
فقطع دابر القوم الذين ظلموا والحمد لله رب العالمين پس حجاج گفت كه اين
آيه را بر ما تأويل ميكرد قنبر گفت بلى حجاج گفت كه اگر بگويم كه الحال گردنت را
بزنند چه خواهى كرد قنبر گفت كه سعادت خواهم يافت و تو شقاوت ابدى
حجاج ملعون گفت كه بيزار شو از دين على قنبر گفت كه دينى بهتر از دين على
نشان ده تا من از او بيزار شوم حجاج گفت كه چگونه تو را بكشم قنبر گفت كه اختيار
بتو گذاردم هر نوع كه مرا بكشى من تو را در قيامت خواهم كشت پس آن ملعون امر
كرد كه او را مانند گوسفند سر بريدند انا لله وانا اليه راجعون ايضا روايت كرده اند
كه شخصى بود در خراسان كه از شيعيان حضرت امام زين العابدين ع بود و هر سال سفر حج ميكرد
هر وقت كه اراده حج ميكرد تحفه چند از جهت آن حضرت ميبرد تا آنكه در سالى اراده
حج نمود و تحفه از جهت آن حضرت مهيا نمود زن آن مرد گفت كه مگر امام تو چيزى ندارد
كه تو به هديه كه از جهت ما مهيا ميبرى آن مرد گفت كه اين زن حال دنيا همه در نزد

امام سنت چون

نهاد و قنبر

مقدمه خراسان

امام سنت پس چون آن مرد بمدينه رسيد و بخدمت آن حضرت مشرف شد و وارد
حج شد و چون مراجعت نمود بخدمت حضرت آمد پس آنحضرت فرمودند كه طعام حاضر
كردند بعد از خوردن طعام بآن مرد فرمود كه آب بر دست من بريز كه دست خود را
بشويم آن حضرت دست مبارك خود را در طشتى گرفتند و آن مرد آب بر دست آن
حضرت ميريخت چون طشت پر شد آن مرد ديد كه همه مرواريد است حضرت فرمود كه
اين را بريز و ديگر دست خود را در طشت گرفتند و آن مرد آب ميريخت تا آنكه طشت پر شد
باز آن مرد ديد كه همه ياقوت سرخ در دو پر است تا سه دفعه چنين شد آن حضرت فرمودند
كه اينها را بردار و از براى زوجه تحفه ببر تا آنكه نگويد كه امام تو چيزى ندارد آن مرد
از خجالت سر بزير انداخت پس چون آن مرد وارد خانه خود شد وقايع را بزوجه
خود عرض نمود آن زن بسيار گريست پس چون سال ديگر شد آن مرد اراده حج نمود
آن زن گفت اى مرد حق خود را بتو حلال كردم كه مرا بخدمت آن حضرت ببر پس آن مرد
با زن خود روانه حج شدند چون نزديك مدينه رسيدند آن زن را مرض عارض شد
و بجوار رحمت الهى واصل شد پس آن مرد گريه كنان بخدمت آن حضرت روان شد چون
بخدمت رسيد عرض كرد كه اى مولاى من زوجه من بخدمت شما مى آمد در راه فوت شد
آنحضرت فرمودند كه برگرد زوجه خود را زنده خواهى ديد چون آن مرد برگشت ديد كه
زوجه او تلاوت قرآن ميخواند آن مرد گفت اى زن تو مرده بودى چگونه زنده شدى
آن زن فرياد برآورد و با ديده گريان با شوهر خود چنين ميگفت آه آه واحسرتاه

زن گويد

چه عزرائيل رسيد از نزد رحمان : بآسانى گرفت اندم مرا جان :
بسوى آسمان بردند جانم : ملايك آن زمان روح روانم :
بديدم آن زمان يك جوانى : ستاده با دو چشم خونفشانى :
بعزرائيل گفت اى پيك رحمان : ببر ديگر سوى قالب زمانى جان
كه باشد دوست من در دار دنيا : ز دل باشد محب آل طه :
چه عزرائيل شنيد گرديد لرزان : بقالب عود دادندم مرا جان :
ندانم آن جوان آنى يا ملك بود : كه از فرمان او چرخ فلك بود :
بگفت آن مرد چرا شو در حرامى : اگر او را به بينى ميشناسى :
بگفت آن زن كه اى در حرامم : اگر او را به بينم ميشناسم :

پس آن مرد زن خود برداشت و بخدمت آن حضرت آمد چون آن نظر بران حضرت
افکنده فریاد برآورد و برزمین افتاد و بیهوش شد چون بهوش آمد گفت آمد
با دیده گریان و ناله کنان با شوهر خود در آن زمان چنین میگفت ادا

در وفات حضرت امام زین العابدین ع

همین جوان عزیز حاکم ملک باشد — که فرش مقدم او عرش با فلک باشد
همین جوان همانست که از ره تبجیل — نمود امر ز اللهم بسوی عزرائیل
که روح شیعه سی ایش سازد با تعجیل — رسان بطالب او آب جناب عزرائیل
که او ز دیدن ما ره دور میاید — که هیچ خانهٔ خالی ز شوق بنما به
امید وار چنانم که اندر بهر دو نیم — بحق شوم شیعهٔ فرزند عترت طاهره
شوم بهتلا ربیعا ز دیدهٔ خون بار — در این زمانه عزادار عترت اطهار

پس آن مرد با زن خود بحج رفتند و بوطن خود مراجعت نمودند و در بصا
که رجات لند سعنیک از حضرت صادق ع روایت کرده اند که آن حضرت فرمود
که پدرم حضرت امام محمد باقر ع گفت که چون وقت وفات پدرم حضرت امام
زین العابدین ع شد فرمود که آب وضو برای من بیاور چون آب آوردم
فرمود که در این آب مرده ای هست نمیخواهم چون بیرون بردم نزدیک چراغ ملاحظه
نمودم دیدم که موشی مرده در آن بود آن را بیفکندم و آب دیگر آوردم
چون وضو ساخت فرمود که ای فرزند این آن شبی است که مرا وعدهٔ
وفات داده اند ناقهٔ مرا در حظیره ضبط کنی و آب و علف از برای او
مهیا کنی پس حضرت صادق ع فرمودند که چون آن حضرت را
دفن کردند آن ناقه از حظیره بیرون آمد تا آنکه قبر آن حضرت را دید
باز سینهٔ خود را بر قبر آن حضرت گذارد و ناله و فریاد میکرد و آب
از دیده هایش فرو میریخت و چون این خبر را بحضرت امام محمد باقر ع دادند
حضرت بنزد آن ناقه آمد و فرمود که ساکت شو و برگرد خدا ترا برکت
دهد پس ناقه برخواست و بجای خود برگشت و بعد از اندک زمانی باز
بر سر قبر آن حضرت آمد و ناله و اضطراب میکرد و میگریست چون بحضرت
امام محمد باقر ع خبر دادند فرمود که او را بکار خود رها کنید که بیتاب است پس بعد
از سه روز آن ناقه هلاک شد و آن حضرت با آن ناقه بیست و دو حج کرده بود

و بلاء تازیانه

و بلاء تازیانه بران ناقه نزده بود و او از شیعیان امام زین العابدین ع
بیست و دو حج برای ناقه بجا میاورد و بلاء تازیانه بران نمیزد و براو رحم
نمود پس چرا آنها ملعون کافران بیابان غریب بیمار رحم نمود که از ضرب کعب نیزه
بدن مبارک آنحضرت مجروح شده بود و خون از بدن آن حضرت جاری بود و اده

نظم

نمود بیست و دو حج بجا بیمار — ز ناقه در این عالم دل افکار
نزد بر ناقه او بلاء تازیانه — ز ذات حج امام در این زمانه
ترحم بیشتر نمود بر او ز احسان — بران ناقه امام الانس والجان
چه آن حضرت وداع کرد دار فانی — نمود شغل ز خلد جاودانی
برفت ناقه بسوی مرقد او — گرفت بر سینه قبر انور او
نمود بر روی قبرش ناله زار — بداد جان ناقه اندم چشم خون بار
نمیدانم چرا بعد از خفا — نکرد کبر سوی سجاد مضطر
که در دشت بلا محزون و دلگیر — شهادت غلا ز گردن پا زنجیر
بضرب تازیانه تا پا دو — نمود جسم نزار نقش آن زمان چاک
که خون از پیکر نازش روان بود — فغان ناله اش در آسمان بود
ز داغ او ربیعا در فغان شد — در این عالم چو زینب نوحه خوان شد

و ابن بابویه و دیگران روایت کرده اند که ولید ابن عبدالملک علیه اللعنه
حضرت امام زین العابدین ع را بزهر شهید کرد و بعضی هشام ابن عبدالملک علیه
اللعنه گفته اند و در وفات آنحضرت خلاف کرده اند بعضی در دوازدهم ماه محرم
در سال نود و چهارم هجرت و بعضی در بیست و پنجم ذکر کرده اند و بعضی سال نود و پنجم گفته اند
اما کلینی و ابن شهر آشوب در روز شنبه پانزدهم یا دوازدهم ماه محرم این سال
ذکر کرده اند و کلینی از حضرت صادق ع روایت کرده است که حضرت علی ابن الحسین
در وقت وفات پنجاه هفت سال داشتند و بعد از حضرت امام حسین ع سی و چهار سال

زنده کانی کرده در کشف الغمه از حضرت صادق ع روایت کرده اند که عمر آن
حضرت پنجاه و هفت سال بود و ولادت آنحضرت در سال سی و هشت از هجرت واقع
شد دو سال پیش از شهادت حضرت امیر المؤمنین ع و با حضرت امیر المؤمنین ع
دو سال ماند و با حضرت امام حسن ع ده سال و بعد از امام حسن ع با پدر بزرگوار
خود ده سال بود و ایام امامت آنحضرت سی و چهار سال بود و عمر شریف آن حضرت
پنجاه و هفت سال رسید و مادرش شهربانو دختر یزدجرد شهریار پادشاه عجم بود

فصل سیوم در احوال امام پنجم امام محمد باقر ع و در ولادت و وفات آن حضرت است
و شیخ طبرسی و ابن شهرآشوب و دیگران روایت کرده اند که ولادت شریف آن حضرت
در روز جمعه یا دوشنبه غرهٔ ماه رجب در مدینهٔ مشرفه واقع شد در سال پنجاه و هفت هجرت
و اسم آن حضرت محمد و کنیت او ابوجعفر و لقب باقر است یعنی شکافندهٔ علوم
اولین و آخرین و نقش انگشتر آن حضرت ظنی بالله حسن بود و مادر آن حضرت
دختر حضرت امام حسن ع بود که او را ام عبدالله میگفتند و آن حضرت نجیب الطرفین
بود و سید ابن طاوس بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است که
در سالی که هشام ابن عبد الملک بحج آمد و در آن سال من در خدمت پدرم بحج رفته
بودم پس من در مکه روزی در مجمع مردم گفتم که حمد میکنم خداوندی را که محمد را
براستی بخلق فرستاد و ما را بان حضرت گرامی گردانید پس مائیم برگزیدگان
خدا و خلیفهٔ خدائیم در زمین و سعادتمند کسیست که متابعت ما کند و شقی
و بدبخت کسیست که مخالفت ما کند پس برادر هشام این خبر را بهشام رسانید چون
این خبر بان ملعون رسید در مکه مصلحت ندید که متعرض ما گردد چون آن ملعون
بدمشق رسید و ما بسوی مدینه معاودت نمودیم قاصدی بسوی والی مدینه فرستاد
که پدرم را و مرا بدمشق فرستند چون وارد دمشق شدیم سه روز ما را طلب
نکرد چون روز چهارم شد ما را بمجلس خود طلبید چون داخل شدیم آن ملعون
بر تخت پادشاه

رفتن امام باقر
در شام بنزد هشام

بر تخت پادشاهی نشسته بود و لشکر او سلاحها پوشیده و مسلح دو صف در برابر او ایستاده
بودند و آماج خانه در برابر آن ملعون ترتیب داده بودند و تیراندازان بکار تیر
میانداختند چون ما در صحن خانه داخل شدیم پدرم در پیش و من در عقب برفتیم
چون نزدیک آن لعین رسیدیم با پدرم گفت که با بزرگان قوم تیر بینداز پدرم
پدرم گفت که من مرد پیرم اکنون از من تیر اندازی نمیآید اگر مرا معاف داری بهتر است
آن ملعون گفت که معاف نخواهم داشت و باید که تیر بیندازی پس اشاره کرد بیکی از بنی
امیه که تیر و کمان را به پدرم داد پس پدرم تیر بر کمان گذاشت و بقوت امامت کشید
در میان نشانه زد و تیر دیگر گرفت و بر فاق اول زد تا آنکه نه تیر در بالای یکدیگر
زد که گویا آن تیرها در دل یکدیگر نشست چون نه تیر هشام بمیان نشانه نشست دل آن کافر از
آن بیم شکست آه آه ای شیعیان امام محمد باقر در مجلس هشام نه تیر در بالای یکدیگر میزند
اما نمیدانم که چرا در صحرای کربلا دست بتیر و کمان در نیاورد که جد خود حسین را یاری نماید

چرا در کربلا در جنگ کافر ... نکرد دست در کمان آن لحظه باقر

کند یاری حسین با چشم خون بار ... میان این همه قوم ستمکار
در آن وقتی که حسین با پیکر چاک ... فتاد از پشت زین بر روی خاک
نمود فریاد در آن دم چشم خون بار ... کسی باشد کند یاری من زار
نداد هیچ کس جواب در آن بیابان ... لب تشنه حسین در روز میدان
در آن روز باقر اندر کربلا بود ... برابر در میان خیمها بود
چرا دست را نزد بر تیر پیکان ... رسانند در جهنم قوم لعینان
در آن روز چو با زینب در رفقا مظلوم ... عزادار از برای کشتگان بود

پس در آن زمان هشام ملعون گفت که نیک تیر انداختی چرا گفتی که من در تیر ا
ندازی قادر نیستم و آن ملعون سر بزیر انداخت و من با پدرم در برابر او ایستاده بودیم
چون ایستادن ما بطول انجامید آثار غضب بر پدرم ظاهر شد چون هشام لعین احوال
پدرم را دید از غضب او ترسید و پدرم در بالای تخت خود نشانید و مرا بر دست راست
پدرم نشانید و گفت ای ابوجعفر مثل تو تیر انداز در عالم آنحضرت فرمودند که

تیر انداختن امام محمد باقر ع
در مجلس هشام

ما اهل بیت رسالت علم هر چیز را کامل داریم و خداوند فاز جمال نعمت را
بما تمام کرده چنانکه الیوم اکملت لکم دینکم واتممت علیکم نعمتی ورضیت لکم
الاسلام دینا پس آن ملعون غضبناک شد و سر بزیر انداخت بعد از ساعتی سر
برداشت و گفت که ما همه فرزند عبد منافیم چگونه این میراث مخصوص شما گردید
و حال آنکه حضرت رسول بر جمیع خلق مبعوث است و مال و میراث زمین و آسمان
از برای خداست چنانکه خدا میفرماید که ولله میراث السموات والارض
پس بچه سبب میراث علم مخصوص شما شد آن حضرت فرمودند از آنجا که خدا پیغمبر را
مخصوص کرده است به پیغمبری پس هشام سر بزیر انداخت چون سر برداشت
با حضرت گفت هر حاجت که خواهی از من طلب کن آن حضرت صادق فرمود
که پدرم گفت که اهل و عیال من از بیرون آمدن ما وحشت کرده‌اند امیدوارم که
مرا مرخص کنی که بمدینه برگردم پس هشام گفت که رخصت دادم همین روز
روانه شو پس پدرم او را وداع کرد و من نیز او را وداع کردم و بیرون آمدیم
در میدان بیرون خانه جماعتی بسیار دیدیم که نشسته‌اند پدرم گفت این
کیستند حاجب گفت قسیسان و رهبانان نصارااند و در این کوه عالمی
دارند که داناترین علمای ایشانست و هر سالی یکمرتبه بنزد او میایند
و مسایل خود را از او سؤال میکنند و امروز برای آن جمع شده‌اند پس
پدرم بنزد ایشان رفت و من نیز با پدرم رفتیم دیدیم پدرم سر خود را بجامه
که او را نشناسند و پایان کرده نصارا بر آن کوه بالا رفت چون قوم نصارا
نشستند پدرم نیز بالای ایشان نشست و آن ترسایان مسندها برای عالم خود
انداختند و او را بیرون آوردند و بر روی مسند نشانیدند و آن لبهای
معمر و پیر شده بود و ابروهای خود را بحریر زرد بر سر بسته بود و چون
خبر بهشام رسید که آن حضرت بدیر نصارا رفت کسی از مخصوصان خود را
فرستاد که آنچه در میان آن حضرت و نصارا میگذرد او را خبر دهد چون نظر
آن عالم بر پدرم افتاد گفت تو از مایی یا امت مرحومه حضرت فرمود که از

امت مرحومه‌ام

از امت مرحومه‌ام پرسید که از علمای ایشانی یا از جهال ایشانی حضرت فرمود
که از جهال نیستم پس آن نصرانی بسیار مضطرب شد گفت که من از تو سؤال کنم
یا تو از من سؤال میکنی پدرم گفت که تو از من سؤال کن نصرانی گفت که
الحال مسئله چند از تو سؤال کنم که عاجز شوی پس نصرانی گفت ای بنده خدا
خبر ده مرا از ساعتی که آن نه از شب است و نه از روز حضرت فرمود که ساعتی طلوع
صبح است تا طلوع آفتاب پس گفت که از کدام ساعت است پدرم گفت که از ساعات
بهشت است نصرانی گفت راست گفتی مرا خبر ده که اهل بهشت آنچه بخورند بول و غایط
ندارند مثل آن در دنیا چیست حضرت فرمود که آن طفل در شکم مادر است نصرانی
گفت تو نگفتی که من عالم نیستم حضرت فرمود که گفتم جاهل نیستم نصرانی گفت که مرا خبر
ده که میوه بهشت آنچه بخورند کم نمیشود مثل آن در دنیا چیست حضرت فرمود که مثل آن
در دنیا چراغ است که اگر صد هزار چراغ از آن برافروزند از آن چیزی کم نمیشود نصرانی گفت که
خبر ده مرا از آن مردی که با زن خود نزدیکی کرد و آن زن بدو پسر حامله شد و هر دو در
یک ساعت متولد شدند و در یک ساعت مردند یکی پنجاه سال عمر او گذشته بود و دیگری
صد و پنجاه سال حضرت فرمود که عزیز و عزیر بودند پس آن نصرانی برخواست و گفت
تو از من داناتری چون شب شد آن عالم نصارا بنزد آن حضرت آمد و مسلمان شد
چون این خبر بهشام رسید پس ما را بزودی روانه مدینه نمود و پیشتر از ما پیکی فرستاد
که در شهرها که در سر راه است ندا کنند در میان که دو مرد جادوگر از آل ابوتراب که
یکی محمد ابن علی و دیگری جعفر ابن محمد است که من ایشان را طلبیده بودم و بدین ترسایان
میل نموده‌اند پس هر که با ایشان چیزی بفروشد یا بر ایشان سلام کند یا با ایشان مصافحه
کند خونش در هدر است چون پیک آن ملعون بشهر مدین رسید بعد از آن ما وارد آن
شهر شدیم اهل مدین درهای شهر را بر روی ما بستند و ما را دشنام دادند و ناسزا
بعلی ابن ابی طالب گفتند و هر چند ملازمان ما مبالغه کردند در را نگشودند و
آذوقه بما ندادند چون ما بنزدیک دروازه رسیدیم پدرم با ایشان گفت که از خدا

بر آیید که ما چنان نیستیم که شما گفته‌اند و اگر چنان باشیم شما با یهود و نصاری معامله
میکنید چرا از ما امتناع میفرمایید آن بدبختان گفتند که شما از یهود و نصاری بدترید
هر چند که پدرم ایشان را نصیحت کرد فایده نبخشید و گفتند در نمیگشاییم تا شما و چهار
پایان شما همه هلاک شوید پس حضرت پیاده شد و فرمود که ای جعفر تو از جای خود حرکت
مکن و کوهی در آن نزدیکی بود که بر شهر مدین مشرف بود حضرت بر آن کوه بر آمد و رو
بجانب شهر کرد و انگشت بر گوشهای خود گذاشت و آیاتی که خدا در قصهٔ شعیب فرموده
بر ایشان خواند تا بآنجا که خدا فرموده بقیة الله خیر لکم ان کنتم مومنین پس فرمود
که ماییم بخدا سوگند بقیهٔ خدا در زمین پس خدا باد سیاهی برانگیخت که آن صدا را
بگوش مرد و زن ایشان رسانید و از بیم آن وحشت عظیم عارض شد و بر بامها بر آمدند
و بجانب آن حضرت نظر میکردند پس مرد پیری از اهل مدین پدرم را بر آن حالت
مشاهده نمود و بصدای بلند ندا کرد که ای اهل مدین از خدا بترسید که این مرد در جایی
ایستاده است که حضرت شعیب قوم خود را نفرین کرد بخدا قسم که اگر در را بر روی او
نگشایید عذاب بر شما نازل خواهد شد پس از آن ترسیدند و در را گشودند و طعام
بما دادند و روز دیگر از آنجا بیرون رفتیم پس والی مدین این خبر را بسوی هشام نوشت
و آن مرد پیر را بقتل رسانیدند پس هشام بوالی مدینه نوشت که پدرم را بزهر شهید کنند
پیش از آنکه این اراده بعمل آید هشام بجهنم واصل شد ایضاً قطب راوندی بسند
معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که زید ابن امام حسن با پدرم
مخاصمه نمود از بابت ارث پیغمبر و میگفت که فرزند امام حسن که بزرگتر است
اولی است از فرزند امام حسین پس روزی زید ابن حسن زید عم مرا بخانهٔ قاضی
حاضر برد و در اثنای خصومت با عم من گفت ساکت شو ای فرزند کنیز عم من گفت
اف باد بر خصومتی که نام مادران مذکور شود دیگر تا زنده ام با تو سخن نمیگویم
پس زید بنزد پدرم امام محمد باقر آمد و گفت بیا برویم بخانهٔ قاضی چون حضرت از خانه
بیرون آمد او را نصیحت کرد که از این دعوای ناحق بگذر و با دوستان خدا مخاصمه
مکن اگر خطا ب

مخاصمه نمودن زید با امام محمد باقر

معجزه

مکن اگر خواهی معجزهٔ از پیغمبر ظاهر کنم که گواهی بحق با من دهد با آنکه کاردی
در دست داشت و از برای زید زمین را پنهان تا کرده کارد را بقدر یک وجب در بالای کاردی بیرون
بر آورد پس آن کارد را بر زمین [illegible] پیدا شد و بر زمین افتاد و بزبان فصیح گفت ای
زید تو ستمکاری محمد باقر بحق اولی است اگر تو دست از خصومت بر نداری من
ترا هلاک میکنم زید از مشاهده این حالت مدهوش شد پس حضرت فرمود که
پدرم دست او را گرفت و برخیزانید و فرمود که ای زید اگر این سنگی که بر روی او
ایستاده ایم بسخن آید آیا قبول میکنی که حق با منست گفت بلی پس حضرت آن را
بسخن [illegible] نمود آن [illegible] که زید ایستاده بود حرکت کرد و لرزید که نزدیک بود از هم پاره
شود و آنجا که پدرم ایستاده بود حرکت نکرد پس آن سنگ بسخن در آمد و گفت
ای زید تو دروغ میگویی و امام محمد باقر احق است از تو بامامت پس دست
از او بردار و اگر نه ترا بقتل میرسانم باز زید مدهوش شد و بر روی زمین افتاد و پدرم
دست او را گرفت و بحال خود برگردانید و فرمود که اگر بسخن آید این درخت که نزد ما
است برای من گواهی دهد آیا قبول خواهی کرد زید گفت بلی پدرم درخت را طلبید
و آن درخت بقدرت خدا زمین را شکافت و آمد تا نزدیک ایشان رسید شاخهای
بر ایشان گسترانید و بقدرت خدا بسخن آمد و گفت ای زید تو ستمکاری و امام محمد
باقر از تو اولی است بخلافت دست از مخاصمه او بردار و اگر نه ترا هلاک
میکنم باز زید مدهوش شد و افتاد و باز پدرم دست او را گرفت و برخیزانید و آن
درخت بجای خود برگشت پس زید قسم یاد کرد که دیگر مخاصمه نکند و برگشت پس
زید در همان روز بسوی شام رفت بنزد عبد الملک مروان و چون در مجلس
آن ملعون حاضر شد گفت من نزد تو آمده ام از پیش جادوگری که حلال
نیست ترا که او را بگذاری و آنچه دیده بود نقل کرد پس عبد الملک لعین
نوشت بوالی مدینه که امام محمد باقر را مقید گردان و بنزد من فرست و
باز به گفت که اگر قتل او را بتو گذارم او را خواهی کشت زید گفت بلی
چون آن نامه بوالی مدینه رسید در جواب عبد الملک نوشت که این جوانی که
بسوی تو آمده ترا از روی [illegible] مخالفت است بلکه از روی غیر خواهیست و آن مرد ب

رفتن زید بشام

که تو مرا امر کرده که اهانت با وی کنم و او را بچوب تو فرستم مردیست که در روی
زمین کسی مثل او در عبادت و زهد نیست و چون در عبادت صدا بتلاوت
قرآن بلند میکند وحشیان و مرغان بگرد او حافظ میشوند برای استماع صوت
او و برای دولت خلیفه مناسب نمیدانم که باعث اذیت چنین کسی شود چون
نامه بعبد الملک رسید نامه را بیکی بینا و از والی خشنود شد و چون نامه را
بزید خواند زید گفت که امام محمد باقر زر بسوای داده است و او را از خود راضی
کرده است عبد الملک گفت ای زید در این باب برهانی بخاطر تو میرسد که او را
در معرض انتقام در آورم زید گفت بلی شمشیر و زره و انگشتر و عصای حضرت
رسول نزد او هست و او اینها را از او طلب اگر اینها را ندهد همین بهانه
است برای قتل او کافیست پس عبد الملک بوالی مدینه نوشت که بیزار سیزدهم
از برای امام محمد باقر بفرست و شمشیر و زره و انگشتر و عصا و اسباب حضرت
رسول از او طلب پس والی مدینه بخانه پدرم آمد و نامه عبد الملک را
برای او خواند پدرم گفت چند روز مرا مهلت بده والی گفت چنین باشد پس
پدرم متاعی چند جا اسباب حضرت رسول را مهیا کرده و برای والی فرستاد
پس والی اینها را بنزد عبد الملک فرستاد عبد الملک برای وی اسباب
و زید را طلبید و اینها را با و نمود چون زید اینها را دید گفت تو را بازی
داده است و هیچ یک از اینها اسباب پیغمبر نیست پس عبد الملک به پدرم
نوشت که مال ما را گرفتی و آنچه طلب کرده بودیم برای ما نفرستادی پدرم
در جواب او نوشت که آنچه حق دیدم از برای تو فرستادم پس عبد الملک
امر کرد که زید را گرفتند و حبس نمودند و گفت اگر نه آن که مخلوق هستم که خوف
اولاد فاطمه داخل شوم هر آینه تو را بقتل میرسانیدم پس عبد الملک نامه
به پدرم نوشت که زید را از برای تو فرستادم که او را تادیب غایبانه در
خدمت تو باشد و زینی از برای آن حضرت فرستادند که بر آن سوار شود
چون آن زین را بخدمت حضرت آوردند حضرت بنور امامت دانست
که آن همه مکر و حیله است و آن ملعون زید را فرستاده است که آن
حضرت را شهید کنند

وفات حضرت صادق ع

حضرت را شهید کنند پس آن امام مظلوم گفت ای زید وای بر تو چه کار
عظیم است اینچه اراده کردی و گمان میکنی که من نمیدانم که تو در چه کاری
و من میدانم که این زین را از چوب کدام درخت تراشیده اند و در آن
چه چیز تعبیه کرده اند و لکن چنین مقدر شده است که شهادت من باین نحو
باشد پس آن زین را باز خلیفه ملعون برای زدند و آن حضرت سوار شد
و در آن زین زهر تعبیه کرده بودند و بر بدن مبارک آن حضرت تاثیر کرد
چون حضرت از سواری برگشت بدن مبارکش ورم کرده و آثار موت بر خود مشاهده
نمود پس فرمود که کفنها برای حضرت را حاضر کردند و در میان آنها جامه
سفیدی بود که حضرت در آن احرام بسته بود و گفت که اینها را در میان کفنهای
من قرار بدهید و سه روز در درد و الم و شدت کشید و در روز سیم بجوار رحمت ایزدی
ملحق شد آه آه از مصیبتها ما تنگ از ماتم امام حق عظیم تر نبود حضرت امام محمد باقر ع
وصیت کفن خود نمود بامام جعفر صادق ع و در زمان آنحضرت بر دو زنشتی بودند و
عزای آنحضرت را بر پا داشتند و آن حضرت را در قبر بردند آه واحسرتاه از غریبی حسین ع

نظم

غریبان نه بر یک از اولاد اطهار ... چه رفتند در جهان با چشم خون بار
ز ظلم غاصبان حق حیدر ... ز ضرب تیغ با آنکه از زهر
نمودند کفن و دفن اجداد آنان ... نکردند چون اسیران اولاد ایشان
بنالید بر حسین چه افزا بود ... غریب او در زمین کربلا بود
سرش را تشنه تیغ ببرید از تن ... پر بهر آن یکبار از نو که خنجر
شهزاده پا در رکاب آن بیکس چاک ... فتاد از بیکسی بر دامن خاک
نکشتند و خون با کسی نکردند ... کفن بر جسم چاک چاکش نکردند
تن عریان بر خون با تن چاک ... نه کافوری نه شد او رفت در خاک
ز نالیدن و کافی چون اسیران ... بپروردند نه شه قوم لعینان
بلوحش الله غریب او ز بیجان ... بنداو مولوم خوارن آل حکمت

و در کافی و بصائر از آن حضرت صادق ع روایت کرده اند که فرمود روزی
پدرم مرا طلبید و فرمود که جمعی از اهل مدینه را حاضر کن چون ایشان را حاضر کردم
فرمود که ای جعفر چون من بعالم بقا رحلت نمایم مرا غسل بده و کفن کن در سه
جامه که یکی ردای حبره بود که نماز جمعه در آن میکرد و یکی پیراهنی که میپوشیده بود
و فرمود که عمامه بر سر من به بند و از جامهای کفن حساب مکن و از برای من
زمین را شق کن بجای لحد زیرا که من فربه میباشم و در زمین مدینه نمیتوان
لحد ساخت و قبر مرا چهار انگشت بر زمین بلند کن و آب بر قبر من بریز پس اهل
گواه گرفت و چون ایشان بیرون رفتند گفتم ای پدر بزرگوار آنچه فرمودی
بعمل می آوردم و بگواه گرفتن احتیاج نبود حضرت فرمود که ای فرزند گواه از
برای آن گرفتم که بدانند تو وصی منی و با تو منازعه نکنند پس آن حضرت
مشغول شد و هم از حال خود ... و باتمام وصیت نمود و فرمود که ای جعفر
از مال من وقف بکن از برای ندبه کنندگان که ده سال در ایام حج در موسم
حج بر من گریه کنند بر مظلومیت من و مشهور آنست که وفات آن حضرت در
سال صد و چهاردهم هجرت بود و بعضی صد و شانزده گفته اند که وفات آنحضرت در روز
شنبه هفتم ماه ذی الحجه بود و با پدر خود سی و چهار سال بود و مدت امامت آنحضرت
نوزده سال بود و عمر شریف آنحضرت در وقت وفات پنجاه و هفت سال بود
و چهار سال با جد خود امام حسین ع بود و با پدر خود سی و چهار سال بود و قبر مطهر آن حضرت
در بقیع است در پهلوی پدر و جد بزرگوار خود امام حسن ع

فصل بیست سوم

در بیان ولادت و وفات و احوال حضرت امام جعفر صادق ع بدانکه اسم آنحضرت
جعفر است و کنیت او ابو عبدالله و لقب او صادق ع و ابن بابویه و قطب راوندی
از حضرت امام زین العابدین ع روایت کرده اند که از آن حضرت پرسیدند که بعد از
تو امام کیست فرمود که فرزندم امام محمد باقر که علم را میشکافد پرسیدند که بعد از
او امام کیست گفت جعفر که نام او در آسمانها صادق است گفتند چرا مخصوص او را

صادق بخانه

صادق نامیدند و حال آنکه تمامی ایشان صادقند حضرت فرمودند که پدرم مرا خبر
داد از پدرش و او از رسول خدا که آن حضرت فرمودند که چون متولد شود فرزند جعفر
ابن محمد ابن علی ابن الحسین ع او را صادق بنامید زیرا که پنجم از فرزندان او جعفر نام خواهد
ورزید و دعوی امامت خواهد کرد بدروغ و او جعفر کذاب است پس حضرت امام زین
العابدین ع گریست و فرمود که گویا می بینم جعفر کذاب را که بر انگیخته است خلیفه جور
زمان خود را بر تفحص امام پنهان یعنی حضرت صاحب الزمان اما ولادت حضرت
امام جعفر ع در سال هشتاد و سیم یا هشتاد و سه هجرت بود در هفدهم ماه ربیع الاول و یا
غره رجب بوده در روز جمعه یا دوشنبه و پدر آنحضرت امام محمد باقر ع است و مادر آن
ام فروه دختر قاسم ابن محمد ابن ابی بکر است و نام اصلی او فاطمه بوده است و نقش نگین
آنحضرت الله خالق کل شیء بوده و در روایات معتبره وارد شده است که ابو العباس
سفاح که اول خلفای بنی عباس بود آن حضرت را از مدینه بعراق
طلبید و چون از مشاهده معجزات لباید و علوم بیشمار آن امام عالیمقدار ترسید
که مبادا ... آن صاحب ... آن حضرت را مرخص کرد و بمدینه مراجعت نمود
و چون منصور دوانیقی برادر او خلافت را غصب کرد و بر کثرت شیعیان
و اتباع آنحضرت مطلع شد بار دیگر آن حضرت را بعراق طلبید و بیم بسیار داده
قتل آن حضرت نمود و در هر مرتبه معجزه از آن حضرت مشاهده نمود و از اراده خود
برگشت چنانچه ابن بابویه و ابن شهرآشوب و دیگران روایت کرده اند که روزی
ابو جعفر دوانیقی حضرت امام جعفر را طلبید که آن حضرت را بقتل رساند و فرمود
که شمشیر ... حاضر کردند و نطع انداختند و ربیع حاجب خود را گفت که چون امام
جعفر ع حاضر شود من با او مشغول سخن شوم چون دست بر دست زنم او را بقتل
آور ربیع گفت چون آن حضرت حاضر شد و نظر منصور بر آن حضرت افتاد گفت
مرحبا خوش آمدی ای ابو عبدالله ع ما شما را برای این طلبیدیم که قرض شما را
ادا کنیم و حوائج شما را برآوریم و عذرخواهی بسیار کرد و آنحضرت را روانه کرد و
مرا گفت که باید بعد از سه روز آن حضرت را روانه مدینه کنی چون حضرت (از علی)

فصل چهارم در بیان احوال سعادت مآل امام هفتم موسی ابن جعفر است

و اسم آن حضرت موسی بود و پدر آن حضرت امام جعفر صادق است و مادر آن حضرت
حمیده بربریه بود که او را ام ولد میگفتند و تولد آن حضرت در منزل ابواء
در راه مکه در سال صد و بیست و هشتم هجرت واقع شد در روز یکشنبه هفتم ماه صفر و
کلینی و صفار بسندهای معتبر روایت کرده اند از ابو بصیر که گفت در سالی
که حضرت امام موسی متولد شد من در خدمت حضرت صادق بحج رفتم چون بمنزل
ابواء رسیدیم حضرت برای ما چاشت طلبید در اثنای طعام خوردن یکی از جانب
حرم بخدمت آنحضرت آمد و عرض کرد که حمیده میگوید که اثر وضع حمل در من
ظاهر شد پس حضرت شاد و خوشحال برخواست و روانه خیمه شد و بعد از اندک زمانی
برگشت شکفته و خندان و دستهای مبارک خود را برزده بود ما گفتیم همیشه
خدا دهان ترا خندان و دل ترا شاد بدارد و حال حمیده چگونه شد حضرت
فرمود که خدا پسری بما عطا کرد که بهترین خلق خداست چون او متولد شد این
آیه را خواند شهد الله انه لا اله الا هو والملائکة واولوا العلم قائما بالقسط
لا اله الا هو العزیز الحکیم چون این کلمه را تمام کرد خدا علم اولین و آخرین را باو
عطا فرمود و مستحق آن شد که روح در شب قدر او را زیارت کند ابو بصیر
گفت که روح جبرئیل است حضرت گفت نه بلکه روح بزرگتر از جبرئیل است چنانکه
خدا میفرماید که تنزل الملائکة والروح و عمر شریف آن حضرت در وقت وفات
پنجاه و پنج سال بوده و مدت امامتش سی و پنج سال بود و در ایام امامت آنحضرت بقیه
منصور لعین بود و او ظاهر متعرض احوال آن حضرت نشد و بعد از او در ایام
خلافت مهدی بود آن ملعون نیز حضرت را بعراق طلبید و محبوس گردانید و
جرئت اذیت آن حضرت بجهت معجزه آن حضرت را بمدینه برگردانید و بعد از او
یکسال خلافت هادی بود و او نیز متعرض آن حضرت نشد چون خلافت
بهارون لعین رسید آن حضرت را ببغداد آوردند و حبس کردند و در سال پانزدهم
خلافت خود آن حضرت را

خلافت خود آنحضرت را بزهر شهید کرد چنانچه ابن بابویه و دیگران روایت
کرده اند که هارون ملعون خواست که امر خلافت را از برای اولاد محکم گرداند و
آن لعین چهارده پسر داشت و در میان اینها سه نفر را اختیار کرد اول محمد امین
پسر زبیده را ولیعهد خود کرد و خلافت را بعد از او برای عبدالله مامون
و بعد از او برای قاسم مؤتمن و چون جعفر ابن محمد اشعث تربیت محمد ابن
زبیده کرده بود یحیی برمکی علیه اللعنه که اعظم وزرای آن لعین بود اندیشه
کرد که اگر بعد از هارون خلافت بمحمد امین منتقل شود ابن اشعث صاحب اختیار
او خواهد بود در مقام تخریب ابن اشعث برآمد و مکرر نزد هارون میگفت
که او رافضی است باعتراف بر امامت امام موسی کاظم اعتقاد دارد و میگفت او را خلیفه عصر
میداند و خمس از برای آنحضرت میفرستد پس برخورد هارون لعین از یحیی
و دیگران پرسید که ایا کسی را میشناسید از آل ابوطالب کسی را که احوال امام موسی را
از او معلوم کنیم پس علی ابن اسمعیل ابن جعفر که برادرزاده حضرت بود نشان
دادند پس بامر خلیفه نامه باو نوشتند و او را طلبیدند حضرت بر این امر مطلع شد
و فرمود که او را طلبیدند پرسید کجا اراده داری گفت اراده بغداد دارم حضرت فرمود که برای چه میروی گفت
پریشان شده ام و قرض بسیار بهم رسانیده ام حضرت فرمود که من قرض ترا ادا
میکنم و خرج ترا متکفل میشوم او قبول نکرد و گفت مرا وصیتی کن حضرت فرمود که
ترا وصیت میکنم که در خون من شریک نشوی و اولاد مرا یتیم نگردانی باز گفت مرا
وصیتی کن باز حضرت این وصیت را فرمود تا آنکه سه مرتبه حضرت او را چنین وصیت
فرمود پس سیصد دینار طلا و چهار هزار درهم نقره باو عطا کرد چون او از مجلس
برخواست حضرت بحاضران فرمود که بخدا سوگند که در خون من سعی خواهد کرد و فرزندان
مرا یتیم خواهد نمود گفتند یابن رسول الله با آنکه میدانید که او این کار خواهد کرد
نسبت باو احسان میفرمائی چون اسمعیل ببغداد رسید بخدمت یحیی ابن خالد برمکی آمد

گروه نصاری گویند

نه خود بت و دیگر نه خدا دانیم / نه مرتضی نه خلیفت نه مصطفی دانیم
مکو تو نام خدا و رسول در بر ما / بغیر لات کسی جنت و در پاداش ما
اگر که خدمتی و ادب بکو بجا آریم / تمام در خدمت جانان خوبش بیاریم
که آن حکم تو ما امروز بنده میباشیم / نه بی جهود تو در دهر زنده میباشیم

پس چون هارون ملعون این سخن را از ایشان بشنید وکفر ایشان را معلوم نمود بسیار شاد شد وایشان را اکرام نمود وگفت که سی تن شما را از برای این مطلب نموده ام هرگاه که این را بجا آورید در نزد من عزیز و محترم و عزیز خواهید بود بدانید که مردی حربی و کافر در زندان نموده ام و هرگاه که او زنده باشد ملک مرا بر هم خواهد زد پس هرگاه شما او را بقتل آورید شما در نزد ما گرامی خواهید بود و عطایای بسیار از من بشما خواهید رسید وآن ملعون چنین بیگفت

هارون گوید

در این زمانه ز زندان بیا حریف دارم / ز دین مذهب با وجود کافر دارم
دلم ز رنج که او کنون زند تنگست / ز هر آب مملکت او وجود همی تنگست
دلم ز زنده که او تنم رها سازید / روید جانب زندان سرش جدا سازید
زبعد کشتن او نزد من شوید حاضر / دهم شما را زر و خلعت فاخر

القصه چون آن جماعت بفرمان هارون ملعون اندر آن قبل امام زمان روانه بجانب زندان شدند دیدند که آن بزرگوار در عبادت پروردگار است [illegible] آن جماعت مانند غلامان در برابر آن حضرت ایستادند و از بیم و خوف لرزه بر ایشان افتاده بود و تمام در برابر آنحضرت تعظیم نمودند و آن حضرت بزبان ایشان با ایشان تکلم میگفت و ایشان [illegible] پس چون هارون ملعون از این احوال مطلع شد مضطرب گردید و دید که آن جماعت مانند غلامان در برابر آن بزرگوار ایستاده اند و آن حضرت بزبان ایشان گویا شده میگفت

حضرت گوید

خوش آمدید شما اینکه گروه عیب نید / ملک که نیست شما را ز چشم بینا نید
ندیده اند ملک وصف حق سبحانه الجلیل / که کرده بنده ز [illegible] شما کنون تجلیل
خدا عرش خدا عالم و دانیه / [illegible] برآمده خلق اعظم [illegible]

پدر علی بود مادرم

پدر علی بود مادرم بود زهرا / که از وجود شریفش جهان شده بر پا
وجود یافته ز جدم تمام کون مکان / نموده این رتبه این زمان مرا زندان
ز دل کنون عتاب کشتنم دارد / غریب بی‌کس بی‌یار مظلوم دارد
در این زمانه کسی بجز یعانت / در این دیار غریبی محبت طلبه [illegible]

پس چون آن گروه این کلمات را از آن حضرت شنیدند تمام بنده وار سر در قدم نهادند و زار زار بگریستند و در خدمت آن حضرت عذر بخواستند و چنین بگفتند

گروه نصاری گویند

که ای امام زمان رتبه ات نداشتیم / ز نزد خالق خود منزلت نداشتیم
بدان که دیده ایم ای پادشاه جن و بشر / وجود جد شریفت جناب پیغمبر
نوشته الت ز تورات جمله الجلیل / مراتب علی مرتضی حیدر جلیل
که هست رتبه تو ای امام دنیا برتر / ز نزد خالق داور ز عرش بالاتر
در این زمانه تو مارا تمام مسلمان کن / تو دین نما بما دین هم ز ایمان کن
هزار لعنت بهارون به مذهب او باد / شدیم بری ز آیین دین بی بنیاد
ببخش کنون تو مارا غریب بی یاور / بحق جد کبار و جناب پیغمبر
ز دین زشوب وطن جمله با دل برشته / که کرده تو مارا ز بند کفر آزاد
در این زمان چه رسیده ز دیده خون بار / شدیم شیعه فرزند عترت اطهار

القصه آن شیعیان موسی ابن جعفر و دوستان حیدر صفدر و اصحاب پیغمبر چون هارون الرشید ملعون دید که آن جماعت از نزد حضرت بیرون رفتند و رو بولایت خود نهادند آن حرامزاده لعنتی [illegible] طلب و رطب چند بزهر آلوده کرد و در [illegible] گذارده [illegible] امر نمود که آن رطبها را ببرند و آن حضرت حاضر کرد وگفت ای امام زمان خلیفه از راه اخلاص از برای شما فرستاده که تناول فرمایند آنحضرت فرمود که مرا معذور دارید که میلی بر رطب ندارم لعنتی ملعون مبالغه نمود و آن حضرت امتناع مینمود تا آنکه بلا علاج چند دانه از آن تناول فرمودند که در آن حال اثر زهر بر بدن مبارک آنحضرت ظاهر شد و آن بزرگوار از شدت زهر بیهوش شدند و از [illegible] در آن حلقه زندان رو با سمان کرده بودند و چنین کلمات میفرمودند [illegible]

و آسمان و زمین در عذاب او گریانند پس سلیمان با سر و پای برهنه از قصر خود
بیرون آمد و تابوت آنحضرت را بر دوش گرفت و آن حمالان را دور کرد آه آه واحزناه

از قصر خویش سلیمان چو دید از بالای / که میبرند بدوش یک جنازه حمالان

سلیمان گوید

بگفت که کیست بگو این غریب بیسامان / بابن طریق بر بدنش ز سوی قبرستان
زاه ناله بگفتند تمام حمالان / که هست موسی جعفر غریب بی‌سامان
چو این شنید سلیمان زدیده گریان / ز اضطراب دوید او ز قصر خود بیرون
زسینه برزد و بگفت فغان وای و بلا / وفات کرده شه دنیا امام خلق خدا
هزار لعن بشمار این گروه حمالان / دگر بلند بگفت هلاک مرتد هارون
دهید ندا ز جهان رفته اعلم فاخر / که بوده طاهر هم هست زاده طاهر
محمد عربی جد امجدش باشد / علی ولی خدا باب افضلش باشد
در این زمان پدر او امام جعفر بود / که بد بمذهب خلافش امر داور بود
هزار لعن بهارون مرتد کافر / دگر بلند بگفت هلاک لعین بد اختر
در این زمان چه رسید غریب پاکی / کشید نوحه عزیزان ز سوی جعفر نبی

پس در آن وقت مردم بغداد با شیون و غوغا بر در نعش آنحضرت جمع شدند و سلیمان
و سر برنهاده سر و پای برهنه نعش آنحضرت را در قبرستان قریش آوردند و سلیمان
کفنی که بهزار دینار یا نصف اثر تمام کرده بود از برای خود اما کفنی را بر حضرت پوشانید
و با عزاز و اکرام در قبرستان قریش دفن نمود و قبر شریف را چهار انگشت بلند کرد
و بعد از آن ضریح بر دور قبر شریف کشانیدند و قبهٔ منورش را بنا کردند بجای آن جا و نشان
حضرت امام موسی روایت کرده اند که چون هارون لعین آنحضرت را از مدینه بجانب
بغداد برد آنحضرت امام رضا را طلبید و فرمود که ای فرزند هر شب تا هنگامی که خبر وفات
من بتو رسد باید که در دهلیز خانه بسر بری راوی گوید که مدت چهار سال آنحضرت
حضرت امام رضا هر شب در دهلیز خانه بسر میبرد و تا دلیل نیز رخت خواب آنحضرت را آنجا میبرد
و انتظار میکشید ام که حضرت آن جد بیاید بطریق هر شب هرچند انتظار کشید
آن حضرت نیامد اهل بیت عصمت مضطرب گردیدند و فریاد و فغان برآوردند
چون صبح شد ظهور یافت آثار رحمت و جلالت لایح گردید و جنت گل دل افسرده

بسبب ام احمد

بسبب این ام احمد که با نوبت خانهٔ حضرت امام موسی رفتند و فرمود که ای امانتی
که پدر بزرگوارم بتو تسلیم نموده بمن تسلیم نما ام احمد چون این سخن را استماع نمود
افغان کرد و زاری بسیار نمود و از سینه بر درد آه سوزناک بر آورد و گریبان جان را چاک نمود
پس حضرت این نامه را قبول نمود و فرمود که این را بمن داده که این خبر والی مدینه برد
و بگوید که امانت او عام امامت دارند و از علم غیب خبر میدهند و آنچه با پدر بزرگوارم
کردند باشی خواهند کرد پس ام احمد چهار هزار دینار تسلیم نمود با آنچه از اسرار امامت
با آنحضرت برد پس اهل بیت با حضرت امام رضا بمراسم تعزیت مشغول شدند و اشراف و اعیان
مدینه جمع شدند و عزای آنحضرت را بر پا داشتند امام عارف و عالم محقق عالمانه که ایشان صاحب
بحوال الانساب از ابو مخنف روایت کرده است که حضرت امام موسی را چهار زن داشتند و هفتاد
متعه و چون آنحضرت بطلوع است که سوار شود در یراب تیغ بجا آورد امیر سفر بود که فرزند و فرزند
زاده اصحاب و اتباع ما همه سوار شوند تا بر خلق عالم ظاهر شود و در آن وقت دوازده هزار
نفر کهوارهٔ زرین بار کردند که اطفال در آنها بوده اند فتبارک الله احسن الخالقین
اما از شیعیان شنیده ایم که حمالان نعش آن امام مسموم غریب را بر دوش گرفتند و سلیمان از
ایشان گرفتند و بر دوش گرفتند و با احترام در قبرستان قریش دفن نمودند و کفنی که هزار دینار بها
داشت تمام شده بود بر آن حضرت پوشانیدند آه آه از برای غریب حسین که در کربلا سه روز
در دشت بیکفن افتاده بود و برهنه و عریان نه حالی بود که نعش آن حضرت را بردارند و نه سلیمانی
بود که او را کفن بپوشاند آه آه واغربتاه و واحزناه و واحسیناه و وابلاه

نظم

عزیز آن زمان حمال بغداد / ز حکم این شه هلاک دوران بیداد
ز دوش خویش نعش موسی ابن جعفر / گرفتند آن زمان چو پاره پاره بدست
نبود در کربلا حمال عزیزان / که بردارند حسین در رهش صد دان
تن پاره کفن بر او نمایند / بر آن تن بنهانش غم کنند
ز روی باد دشت در آن بیابان / فتاده آن بیکس بی‌آورد میدان
نبود حمال که بردارد تن او / بپارهٔ جسم چاک در مدفن او
نبود همراه موسی عون جعفر / نه عباس نه قاسم بود نه اکبر
نه جلیل بود نه خرگاه نه اصغر / نه خواهر نه حرم بود نه دختر
تمام خواهران هم چون رسیدند / شدند بجمع از کینه بر قسم اعدا

اما ابن شعبان پیش از آنکه سلیمان وارد مدینه شود در شب حضرت امام رضا ع بر سر روضهٔ
جد بزرگوار خود رفتند و مشغول عبادت پروردگار شدند بعد از عبادت بسیار
آنحضرت را خواب ربود در خواب دیدند که حضرت رسول خدا با لباس سیاه با
دیدهٔ گریان آمدند پس آنحضرت برخاسته خود سلام کردند و حضرت رسول ص فرمودند
که علیک ای نور دیدهٔ من پس حضرت امام رضا ع گویا با جد بزرگوار خود چنین بیان نمود

حضرت گوید

شوم فدای تو ای جد برگزیدهٔ من — برای چیست بگو ای ضیاء دیدهٔ من
ز بر لباس سیاه کردهٔ رسول خدا — مگر که ماتم تازه رسیده است بشما
که مثل ابر بهار است دو دیده گریانت — برای کیست بگو آه تا [illegible]
مگو همونه حسین در میان کفن است — بزیر خاک بخون خشک لب و [illegible]
و یا که زینب کلثوم اسیر عدو والله — ز درد هجر شهیدان ز دیده گریانند
مگو که نعش حسین بیکفن زکرب بلاست — که مثل ماتمیانند در برت لباس عزاست
مگو همونه ربیعا فغان زین دارد — عزا برای علی اکبر حسین دارد

آه واویلاه وا مصیبتاه که در آن شب جناب رسول خدا نور دیدهٔ حضرت امام رضا
در بر گرفتند و اوی اوی ببوسیدند و در جواب آنحضرت گویا چنین میفرمودند

حضرت رسول گوید

شوم فدای تو ای نو گل حدیقهٔ من — امام کل جهانی شود بهر دو دیدهٔ من
طلب نموده تو را این غریب [illegible] — بشهر طوس در این وقت ناکس مامون
کند شهید تو را این لعین ز زهر جفا — زنند بشهر طوس غریب ای امام خلق خدا
ز ماتم تو نمودم لباس جامهٔ سیاه — که مبتلی به ستم تو شوی ز بعد جفا
نموده جد شریفت علی ز بینوای زین — ز بر لباس سیاه ای جناب با حیف
گرفته است زحمت عزای تو زهرا — رسیده است بعرش او فغان شیون تو
نشسته اند ز غم این تو عابد باقر — که عالمند ز غم رفقت هم ظاهر
دگر تو برای تو جعفر و موسی کاظم — گرفته اند ز برای تو لباس ماتم
خصوص آنکه زینب را [illegible] نالد زار — کند نوحه برایت ز دیده خون بار

آه واغوثاه چون آنحضرت با دیدهٔ گریان از خواب بیدار شدند و از روضهٔ

جد بزرگوار

جد بزرگوار خود بیرون آمده خراسان سلیمان را با آنحضرت دادند پس سلیمان بخدمت
آن امام انس و جان آمد و نامهٔ [illegible] را بآنحضرت تسلیم نمود چون آن امام
مظلوم غریب بمضمون آن نامه مطلع شدند آب از دیدهای خود باریده پس سلیمان
عرض کرد که فدای شما شوم چرا دیدهای شما گریان شد و حال آنکه امروز روز شادی
شما است پس آنحضرت در جواب سلیمان گویا چنین میفرمودند آه واحزناه

حضرت امام رضا گوید

بدان تو ای سلیمان وفادار — شهیدم میکند مامون غدار
خبر داده مرا جدم پیمبر — رسول داور که خلاق داور
که من گردم شهید از زهر مامون — غریب بیکس بی یار محزون
ولیکن از برای امر سبحان — بیایم این زمان اندر خراسان

پس بر عارف و عاقل مخفی نماند که در سال دویستم هجرت بود که حضرت امام رضا ع
روانه خراسان شدند و در آن وقت امام محمد تقی پنج ساله بوده چنانچه در کشف الغمه
از امیه ابن علی که گفت در سالی که حضرت امام رضا ع بحج رفته بود متوجه خراسان شدند
و حضرت امام محمد تقی را بحج برده بود و چون حضرت امام رضا ع طواف وداع میکرد و امام محمد تقی
بر دوش موفق غلام آنحضرت بود و او را طواف میفرمود و چون بحجر اسمعیل رسید بزیر
آمده و نشست و [illegible] او در پس مستونش ظاهر شد و مشغول دعا شد و دعا را طول
داد موفق گفت برخیز فدایت شوم حضرت فرمود که از اینجا حرکت نمیکنم تا
موافق که خدا خواهد برخیزم موفق بخدمت حضرت امام رضا ع و احوال آن حضرت را عرض
کرد ولی حضرت بنزد نور دیدهٔ خود آمده فرمود که برخیز ای نهال حدیقهٔ من حضرت
گفت از این بدیر برخیزم چگونه برخیزم و حال آنکه میدانم که خانهٔ کعبه را وداع کرده دیگر
بسوی او بر نخواهی گشت و گریان شد و در آنجا غش بدر بزرگوار خود برخواست و در این
وقت عمر شریف حضرت امام محمد تقی هفت سال گذشته بود و در سال دویستم هجرت بود که حضرت
امام رضا ع از مدینه منوره رسول خدا بیرون شده روانهٔ خراسان شدند و با دیدهٔ گریان
با زنان و فرزندان و دوستان خود با ناله و زاری چنین بیان میفرمودند :

اه اه اے شیعیان چون امام غریب وارد شهر طوس شدند مردمان
از اطراف میامدند و با آنحضرت بیعت میکردند و مریضان از برکت
آنحضرت شفا مییافتند چون این خبر بمامون ملعون رسید آن غدار
غمگین و پشیمان شد که چرا حضرت امام رضا را در شهر طوس
طلب نموده و آن ملعون بغض و کینه امام زمان را در دل گرفت
و در فکر بود که چگونه آنحضرت را شهید کند اه اه وا حزناه و وا غوثاه

نظم

رسید بوادی طوس چون امام حجاز — امین درگه سبحان غریب پا یاور
ز یمن مقدم شاه غریب دل مطلوب — شدند جمله بر انداز سریفی اعزاز گور
از این مقدمه مامون ز کینه غمگین شد — برای قتل امام غریب در کمین شد
طلب نمود در آندم غلام خود کافور — کشید رشته زهر او ز دانه انگور
بداد با د غلامش که چون رضا آید — ز سوی مجلس شاه هدا این آید
بیانه مجلس ما این زمان تو ای کافور — گذار در بر ما سینی پر از انگور
مگر ز خوردن انگور حاجتم روا گردد — شود شهید رضا و دردم دوا گردد

اه اه اے عزاداران ضامن غریبان سلطان خراسان چون مامون ملعون یکی
از غلامان خود را امر نمود که برود و امام رضا را طلب نماید که وقت از
دست برود و در آن حال حضرت امام رضا ؑ بعلم امامت دانسته که مامون ملعون
آنحضرت را طلب نموده فرمودند که اے اباصلت بدان و آگاه باش که اکنون قاصد
مامون در طلب من میاید و چون من در مجلس آن بیدین حاضر شوم انگور
از برای من خواهد آورد و چند دانه از آن انگور ملعون خواهم خورد پس چون
من در آن زمان چادر خود را بر سر کشم و بر خیزم دیگر با من سخن مگو در این کلام
بودند که ناگاه قاصد مامون در رسید و در خانه حضرت را کوبید و گفت
که یا امام غریب مامون شما را طلب نموده پس آن امام مظلوم غریب فرمودند
که انا لله و انا الیه راجعون پس آنحضرت با دیده گریان روانه شدند اه اه وا حزناه

آن حضرت
بزرگوار

آن حضرت در راه با دیده گریان با خدا مناجات میکردند و چنین میگفتند اه اه

حضرت گوید

بزرگوار خدایا کنون تو آگاهی — که نیست یارب نبا بغیر ناله و آه
منم رضا بتقدیر تو رضا کنم — فدای امت عاصی سطع کنم
شوم بمجلس مامون ز دیده خون بار — کند شهید مرا آن لعین بد کردار
ببخش تو امت عاصی ز خون بهای رضا — خصوص گناه ربیعا بعرصه فردا
کند هر که زیارت مرا ز وادی طوس — بکش ز رحمت ایزد ان من بابوس

پس چون آنحضرت وارد بدر دار الکفر مامون شد آن ملحد غدار از روی مکر و حیله
باستقبال آن امام مظلوم آمد و بر آن حضرت سلام کرد و آن حضرت را در صدر
مجلس خود نشاند و عرض کرد که اے پسر عم گرامی چرا دیر در نزد ما میایی که من از
دوری شما غمگین و مهموم آن حضرت در جواب آن ملعون فرمودند اه اه واویلاه

نظم

چو گشت وارد مجلس امام دین پرور — ز جا بخواست ز تعظیم ملحد کافر
ز مکر و حیله گرفته آن لعین دو بازویش — نشانده نزد مجلس خود آن زمان به پهلوش
آن زمان گرده ز کافور خادم آن ملعون — گذار سینی انگور بر امام زمان
در آن زمان که مانکه انگور ز مجلس حاضرند — دل امام غریبان فسرده خاطرند
شکست قلب ربیعا ز کینه مامون — کند لعن دمادم بان سگ ملعون

اه اه اے شیعیان چون امام غریبان نظر بسوی سینی انگور کردند اه سوز ناله از دل
پر درد بر کشیدند و آب حسرت از دیده باریدند و در آن وقت مامون ملعون آن
حضرت را تکلیف خوردن انگور نموده آن حضرت امتناع میفرمودند تا آنکه مامون
ملعون اصرار از حد گذرانید آنحضرت فرمودند که اے مامون مرا از خوردن انگور
معذور دار که من پرهیز مینمایم آن ملعون دون قبول نکرد و خوشه انگوری
در دست گرفت و چند دانه از آن که زهر آلوده نبود خود بخورد و باقی خوشه
که زهر در آن داخل کرده بود بدست آن امام غریب داد آنحضرت فرمودند که مرا
معاف دار از خوردن این انگور که مدتیست که اشتهایی ندارم اه اه وا حزناه

بدر بزرگوار خود را غسل دادند و کفن و کافور و حنوط نمودند و در تابوت
گذاردند و در آن زمان آن تابوت بلند شد و از سقف خانه بیرون رفت
و رو بجانب آسمان بلند شد و از نظر من غایب گردید گفتم یا ابن رسول الله
اگر مامون بیاید و آن حضرت را از من طلب نماید در جواب او چه بگویم
حضرت امام محمد تقی ع فرمودند که خاموش باش که مرا حفظ نمود که تا گاه
آن تابوت از آسمان بزمین آمد و آن حضرت پدر خود را از تابوت بیرون
آورد و در رخت خواب خوابانید که گویا او را غسل نداده بودند و ابن بابویه
روایت کرده است که عمر شریف آنحضرت پنجاه و پنج سال یا چهل و نه سال بود و وفات آن
حضرت در آخر ماه صفر واقع شده و یا در بیست و یکم ماه رمضان عمر ابن خلاد روایت
کرده است که روزی امام محمد تقی ع در مدینه فرمود که ای عمر ابن خلاد سوار
شو عمر گفت بکجا تشریف میبرید آنحضرت فرمودند که سوار شو و کار مپرس چون در خدمت
آن حضرت بخراسان رفتیم فرمود که در اینجا باش و آن حضرت ناپیدا شد بعد از ساعتی
که حاضر شد گفتم فدایت شوم کجا بودی آنحضرت فرمودند که بخراسان رفتم و پدر
غریب مسموم مظلوم خود را دفن کردم و برگشتم انا لله و انا الیه راجعون اه اه
ای شیعیان از برای حضرت امام رضا ع که فرزند زاده امام حسین ع بود تابوت و لحد
و کافور و لعنت خدا از بهشت میفرستد نمیدانم چرا شیعیان خون از دیده نبارند اه

نظم

خدا بهر رضا از سوی جنت : فرستد بهر او کافور خلعت :
فرستد از برایش آب کوثر : ده غسلش پر باد بده تر :
حسینا در کربلا سبط پیمبر : شده پاره ز ضرب تیغ خنجر :
که تابوتش ز چوب نیزها بود : سرش بر نیزهٔ قوم دغا بود :
ز خاک کافور هم بدنش نمودند : درآوردند بیکفن خاکش نمودند
علی اکبرش پاره ز خنجر : دگر عباس قاسم عون جعفر :
زنانش خود هرانش چون اسیران : ببردند سوی شام عریان گریان
دیبعا از عشق با دیدگان تر : بنالد هم چه زینب زار مضطر :

فصل بیست نهم

٢٦٧

فصل بیست و نهم در بیان تاریخ ولادت و وفات امام عباد و نور بلاد امام نهم

حضرت ابی جعفر محمد ابن علی جواد ع و نسب و اسم و کنیه آنحضرت است و اسم شریف آن
حضرت محمد است و لقب آن تقی است و ولادت آنحضرت است در سال صد و نود پنجم از هجرت
بوده است و در مدینه طیبه است و پدر آن حضرت علی ابن موسی الرضا ع است و مادر آنحضرت ام
ولد بود و سکینه نیز میگفتند و بروایت حکیمه خواهر امام رضا ع او را خیزران میگفتند

در دهم ماه رجب

پس چون حضرت امام محمد تقی ع متولد شد حضرت امام رضا ع فرمودند که این فرزند من
شبیه موسی ابن عمران است که دریا را شکافت و مثل عیسی ابن مریم است که خدا او را طاهر
و مطهر است و مطلوب و لیکن کشته خواهد شد و بر او خواهند گریست اهل آسمانها و زمین و نقش
نگین آنحضرت نعم القادر الله بود و وفات آنحضرت در آخر ماه ذی القعده واقع شد در
سال دویست و بیستم هجرت و در آن وقت عمر شریف آنحضرت بیست و پنج سال و چند ماه گذشته بود
و در وقت وفات حضرت امام رضا ع امام محمد تقی ع هفت سال و یازده روز داشتند و مدت
امامت آنحضرت هفده سال بوده و قبر آن حضرت در بغداد در قبرستان قریش در پهلوی قبر
مطهر جدش امام موسی کاظم ع است کلینی و دیگران روایت کرده اند که چون حضرت در وقت
وفات حضرت امام رضا ع کودک بودند مردمان در امامت آنحضرت تامل و تفکر بسیار نمودند
تا آنکه در یک مجلس در چند روز متوالی سی هزار مسئله از غوامض مسائل از آن معدن
علوم و فضایل سوال کردند و همه را جواب شنیدند چون مردمان بعد از شهادت حضرت
امام رضا ع مامون را لعن میکردند آن ملعون به بغداد آمد حضرت امام محمد تقی را از مدینه
به بغداد طلبید و او را اعزاز و اکرام بسیار نمود پس بر عارف و عاقل مخفی نماند که
پیش آنکه مامون حضرت را ملاقات کند روزی مامون ملعون بقصد شکار سوار شد
در اثنای راه بجمعی از کودکان رسید که در میان راه ایستاده بودند و حضرت امام محمد تقی ع
در میان ایشان بود چون کودکان مامون را دیدند پراکنده شدند و حضرت از جای خود
حرکت نفرمود با نهایت تمکین و وقار بر جای خود قرار داشت تا آنکه مامون بنزد
آن حضرت رسید و از مشاهده انوار امامت و جلالت آنحضرت متعجب گردیده بود
پس عنان مرکب خود را کشید و در آن وقت سن شریف آن حضرت یازده سال بود
پس مامون گفت ای کودک چرا مانند کودکان دیگر از راه دور نشدی و از جای خود

گفتگو شدن حضرت با مامون

حرکت ننمود حضرت فرمود که ای خلیفه راه بر تو تنگ نبود که راه را بر تو تنگ
گردانم و جرم و خطایی نداشتم که از تو بگریزم و گمانی ندارم که تو بی جرم کسی را عقوبت
نمایی از استماع این سخنان تعجب مامون ملعون زیاده شد پرسید که تو فرزند
کیستی و چه نام داری آنحضرت فرمود که فرزند علی ابن موسی الرضا علیه السلام و محمد نام
دارم چون نسب او را شنید تعجبش بر طرف شد و چون نام امام رضا را شنید
از کار ناشایسته که کرده خود منفعل گردید و صلوات و رحمت بر آن حضرت فرستاد
و روانه شد چون به صحرا رفت نظرش بر دراجی افتاد و باز خود را از پی او رها کرد
باز مدتی ناپیدا شد چون از هوا برگشت ماهی کوچکی در منقار داشت
که هنوز بقیه حیات در آن بود مامون ملعون آن ماهی را در
کف خود گرفت و در شهر برگشت چون بهمان موضع رسید دید که کودکان
پراکنده شدند و آنحضرت از جای خود حرکت نفرمود مامون گفت که
ای فرزند علی ابن موسی الرضا علیه السلام بگو که در دست من چیست آنحضرت بالهام
الملک فرمود که حق تعالی دریایی آفریده در میان ابر که ابرها از آن بلند میشود و
ماهیان ریزه با ابر بالا میروند و بازهای پادشاهان آنها را شکار
میکنند و پادشاهان در کف میگیرند و فرزندان پیغمبر را بانها امتحان
مینمایند مامون از مشاهده تعجبش زیاده شد و گفت حقا که تو فرزند
فرزند امام رضایی پس آنحضرت را طلبید و اکرام بسیار نمود و نزدیکان و
بنی عباسیان گفتند ای مامون این کودک قابل این همه احسان نیست که شما با
او مینمایید مامون گفت که اینها صاحب علم و فضل و کمال اند گفتند که او
در این کم سالی علم از کجا بهم رسانیده باشد مامون گفت که من اینها را میشناسم و
علم ایشان لدنیست و اگر خواهید که او را امتحان کنید از علما کسی را اختیار
کنید که با او مباحثه نماید پس اتفاق علمای عصر یحیی ابن اکثم که اعلم
علمای بغداد بود در علم و فقه از همه سرآمد بود او را اختیار نمودند و روزی
جمعی علما را او با یاران طلبیدند و مامون ملعون بر تخت حکومت نشست
و امر کرد که امام محمد تقی را حاضر کردند و مامون آن حضرت را تعظیم نمود و بجای خود

او را نشاند

مباحثه علما با آن حضرت

او را نشانید و بعد از آن یحیی ابن اکثم متوجه مامون شد و گفت یا امیر المومنین مرا
رخصت میدهی که از امام محمد تقی علیه السلام سوال کنم مامون گفت هر چه خواهی بپرس یحیی ابن اکثم
متوجه آنحضرت شد و گفت رخصت میدهی که از تو سوال کنم حضرت فرمود که سل عما شئت
یعنی سوال کن هر چه خواهی گفت چه میگویید در حق کسی که در راه مکه احرام بسته باشد
و صیدی را بکشد کفاره آن چه چیز است امام محمد تقی علیه السلام فرمود که آیا آن مرد در بیرون حرم بود
یا اندرون حرم آیا دانسته این صید را کرد یا جاهل بود عمدا بود یا خطا بود آیا
این شخص آزاد بود یا بنده بود آیا طفل بود یا بالغ بود آیا این دفعه اول بود
یا دیگر این عمل کرده بود آیا صید از مرغ بود یا از جانوران آیا صید کوچک بود یا بزرگ
آیا این شخص از این عمل پشیمان بود یا مشعوف آیا در شب این صید را کشته یا در روز و
آیا احرام عمره بسته بود یا احرام حج پس یحیی ابن اکثم لکنت بر زبانش بهم رسید رنگش متغیر شد
و هر چند اهل مجلس انتظار کشیدند که یحیی ابن اکثم سخنی بگوید نتوانست مامون گفت
الحمد لله که ظن من خطا نبود پس بآنحضرت گفتند که شما هم یک مسئله از یحیی سوال کنید
حضرت فرمود اگر یحیی اذن بدهد میپرسم یحیی گفت لا علاج گفت ذلک البلاء جعلت فداک
ان عرفت و الا استفدت منک یعنی اگر از تو فدای تو شوم بپرس اگر میدانم جواب
بگویم و الا از شما بشنوم پس حضرت فرمودند که مرا خبر ده از شخصی که صبح زنی را نگاه
کند نظرش بر او حرام باشد چون آفتاب طلوع کند بر او حلال شود و چون ظهر شود باز حرام
شود و چون عصر شود باز حلال شود و در نصف شب بر او حرام گردد و چون صبح شد بر او حلال
باشد وجه حرمت و حلیت این زن برای مرد چه باشد یحیی ابن اکثم سر بزیر انداخت
و گفت بخدا قسم که هر چند فکر میکنم این مسئله را نمیدانم اگر بفرمایی منت عظیم بر من باشد
حضرت فرمودند که آن کنیزیست از شخصی که نظر بیگانه بر او حرام است چون آفتاب برآمد او را
خرید بر او حلال شد و در وقت ظهر آزادش کرد بر او حرام شد و در وقت عصر بزنی خواست بر او
حلال شد و در وقت غروب او را ظهار کرد بر او حرام شد و در وقت خفتن کفاره ظهار
داد بر او حلال و در نصف شب طلاق داد بر او حرام شد و در وقت صبح رجوع نمود بر او حلال شد

پس در آن ماموں ملعون گفت که معلوم شما ها شد که این افضلند بر تمام خلایق
اهل مجلس همه تصدیق نمودند پس ماموں دید که بنی عباسیان دیگر نمیتوانند که انکار
آن حضرت شوند بخدمت حضرت عرض نمود که دختر مرا بزنی قبول فرمایید آنحضرت سر زیر
انداختند چون ماموں دید که حضرت ساکت شدند عرض کرد که برخیزید و خطبه بخوانید
پس آنحضرت خطبه بیان فرمودند ماموں گفت جعلت فداک انی رضیت لنفسک
فقد رضیت لنفسی وانا مزوجک ابنتی ام الفضل پس در آن وقت فاتحه خواندند
و خواص عام را خوشنود کردند و بعد از آن طعام خوردند و متفرق شدند چون
روز دیگر خواص و عام جمع شدند و امام را مبارکباد گفتند و ماموں در مجلس
نشست و امر کرد که طبقهای نقره که پر از مشک و زعفران ترتیب داده بودند
و در آنها میان زعفران و مشک مانند گلوله نهاده بودند و در میان آنها رقعه
نوشته ترتیب داده بودند که در آن رقعه باغی یا خانه نوشته بودند نثار آن
حضرت نمودند و هر کس که از آن رقعها بدستش آمد صاحب باغ و خانه شد و این مخصوص
خواص بود و عوام الناس را انعام و خلعتها دادند و اهل بغداد تمام بفیض رسیدند
پس چون حضرت از بغداد بمدینه برگشتند ام الفضل در مدینه از برای پدرش ماموں
نوشت که امام محمد تقی کنیزان خاصه دارد و فلانه را [illegible] کرده است و بر من چنین
و چنان کرده ماموں در جواب دختر خود نوشت که من ترا باو نداده بودم که
حلالی را باو حرام کنی هرچه میکند او میداند اگر دیگر شکوه میکنی ترا بقتل
میرسانم الفصول المهمه و دیگران روایت کرده‌اند که چون حضرت امام محمد تقی در
مدینه سکنی نمود در سال دویست و هجده هجری ماموں لعین بعذاب الیم واصل
شد و معتصم برادر او غصب خلافت نمود آنحضرت را در بغداد طلبید و چون
حضرت اراده بغداد نمود حضرت امام علی نقی را وصی و خلیفه و جانشین خود نمود و
در حضور اکابر شیعه و ثقات اصحاب و علوم اولین و آخرین را و اسلحه و آثار
حضرت رسول را بفرزند دلبند خود تسلیم نمود و او را وداع کرد و روضه مطهره را وداع

نموده و زنان

عقد نکاح ام الفضل زوجه حضرت

و زنان و فرزندان خود را وداع نمود و در آن وقت امام علی النقی شش سال
و پنج ماه داشتند پس حضرت امام محمد تقی گویا دیده گریبان چنین میگفتند [illegible]

بیا بنگر ای زنان خواهرانم که آن کین جانب بغداد روانم
نخواهم دید دیگر من کودکانم نمایید این جمله زنان حلالم
روید چون در سر قبر پیمبر بگو جمع شما نالان مضطر
شکایت نزد پیغمبر نمایید دعای برمن مضطر نمایید
نماید معتصم از ظلم بیداد مرا از زهر شهید در شهر بغداد
بجانم من غریب بی یار و یاور نه خواهر بر سرم باشد نه مادر
ز درد بیکسی افغان نمایم بمانند غریبان جان سپارم
عزادار [illegible] جز [illegible] کدام همدم نماید ناله و آه

چنانچه صاحب عیون المعجزات روایت کرده است که چون حضرت امام محمد تقی وارد
بغداد شد در بیست و ششم محرم در سال دویست و بیستم هجرت بود پس معتصم ملعون
کینه ام الفضل را نسبت بآن حضرت دانست و آن ملعونه را طلبید و او را بقتل
آنحضرت راضی کرد زهر برای آن ملعونه فرستاد آن ملعونه انگور رازقی را
زهرآلوده کرد و بنزد آن امام مظلوم آورد و چون حضرت از آن انگور چند
تناول نمود اثر زهر بر آن حضرت ظاهر شد و آن ملعونه از کرده خود
پشیمان شد و چاره در آن نمیتوانست کرد و گریه و زاری میکرد حضرت فرمود
که ای ملعونه الحال که مرا کشتی گریه میکنی بخدا قسم که ببلائی مبتلا خواهی شد
که مرهم پذیر نباشد و بدردی [illegible] خواهی گردید که در دنیا و آخرت رسوا شوی
چون آن شوم نهاد چوب بار امامت در دل [illegible] جواب [illegible] زهر دشمنان از پا
درآمد معتصم ملعون آن ملعونه را بجرم خود برد و در آن زود [illegible] ورم او بهم رسید
و اطبا از چاره او عاجز شدند آخر معتصم او را از حرم خود بیرون کرد و آن ملعونه
[illegible] از مال و [illegible] گردید تا چنان پریشان شد که از مردم سوال میکرد و

وفات [illegible]

زهر دادن ام الفضل بامام غریب

و با بدترین احوال بجهنم واصل شد و بروایت ابن شهرآشوب در هنگامی که معتصم زهر آلوده بآن حضرت داد چون اثر زهر در بدن شریف آنحضرت ظاهر شد فرمود که خدا ترا مبتلا کند بدردی که دوا نداشته باشد پس آن ملعونه بدرد [illegible] مبتلا شد و بجهنم واصل شد آه آه از شیعیان آن ملعونه چون از فعل خود پشیمان شد در بالین سر حضرت نشسته بود و میگریست و آن حضرت با آن ملعونه چنین میفرمود شعر آه واقربا

حضرت گوید

همه کنون ای دختر مامون غدار کنی گریه زهی ملعونه عیاره
بگو با من کنون با چشم خونبار چه بد کردم بتو ملعونه مکاره
شهید کردی مرا اندر جوانی نخواهی دید تو کام از زندگانی
بگفت از نه هر کسی باب تو با هم که از بهر شی در این عالم کجا هم
شو کشتی از جفا ملعونه غداره مرا اندر جوانی بیکس یاره
نشد ندید ... عزایم سادم من زکینی کردی یتیم تو دختر من
خداوند کریم حی جبار دهد دردی زتو ملعونه غداره
شوی رسوا و هم گردی بر آتش شوی واصل در این زود بر آتش
نمودی ... ببعات بر آتش زداغ غم مبتلا همچون غریبانه

در بصائر الدرجات روایت کرده اند از مردی که همشیر حضرت امام محمد تقی ع بود که گفت روزی در مدینه در خدمت امام علی النقی ع نشسته بودم و آن حضرت کودک بود و لوحی در پیش داشت و میخواند ناگاه احوال آنحضرت متغیر شد چون برخواست و داخل خانه شد صدای شیون از خانه حضرت بلند شد بعد از ساعتی آن حضرت بیرون آمد از سبب آن احوال سؤال کردم آنحضرت فرمودند که الحال پدرم از دنیا رحلت نمود گفتم از کجا دانستی فرمود که حالت عظیمی بمن روی داد دانستم که علم امامت بمن منتقل شد پس آن حضرت بطی الارض در بغداد رفتند و پدر بزرگوار خود را غسل داده و کفن نموده و در همان در مدینه برگشتند و آن حضرت را خلا خواهم شد در دامن جده خود نشست و کتاب جده برابد که بسبب گریه توجیب فرمود که پدرم از دنیا

رحلت نمود

رحلت نمود ایضا ابن شهرآشوب روایت کرده است که در آن وقت عمر شریف حضرت امام محمد علی نقی ع بیست یکسال و سه ماه و دوازده روز گذشته بود و بعد از پدر بزرگوار خود سیزده سال زندگانی نمود انا لله و انا الیه راجعون **فصل هشتم** در بیان احوال حدیقهٔ مصطفوی و گل بوستان مرتضوی امام علی النقی ع و بعضی صحیح از شیخ مفید روایت کرده اند که اسم آن حضرت علی بود و کنیت او ابوالحسن و لقب او نقی و پدر آنحضرت امام محمد تقی ع بود و مادر او ام ولد که او را سمانه مغربیه میگفتند و ولادت آنحضرت در سال دویست و دوازدهم هجرت واقع شد در حوالی مدینه که آن را صریا میگویند و نقش نگین آنحضرت حفظ العهود من اخلاق المعبود بوده و شهادت آنحضرت در سال دویست پنجاه چهارم هجرت بوده در روز سه شنبه سیم ماه رجب و در وقت وفات پدر بزرگوارش از عمر شریف آنحضرت شش سال پنجاه گذشته بود و مدت امامت آنحضرت سی و سه سال بود و سیزده سال در مدینه امامت نمود بعد از آن متوکل او را بسرمن رای طلب نمود و بیست سال در سرمن رای وطن نمود در آنجا که اکنون مدفن آن حضرت است و بروایت ابن بابویه و دیگران معتمد عباسی آن حضرت را بزهر شهید کرد و در وقت شهادت آن امام غریب کسی بغیر از امام حسن عسکری ع نزد آنحضرت نبود و در جنازهٔ آنحضرت اعیان و اشراف حاضر شدند و امام حسن عسکری ع در جنازهٔ آنحضرت گریبان خود را چاک نمود و متوجه غسل و کفن و دفن او گردید و سبب آمدن حضرت در سرمن رای آن است چنانکه شیخ مفید و دیگران روایت کرده اند که محمد ابن عبدالله والی مدینه اذیت و اهانت بسیار بآن حضرت میرسانید تا آنکه آن ملعون نامه نوشت بمتوکل در باب حضرت که آن ملعون در خشم شد پس حضرت از برای متوکل نوشت که والی مدینه اذیت بسیار بمن میرساند و آنچه در باره من بتو نوشته محض کذب و افترا است متوکل ملعون با ابراهیم ابن عیاش گفت که نامه بنزد آنحضرت نوشت که خلیفه مشتاق ملاقات شما گردیده اگر بر شما دشوار نباشد متوجه این جانب شوید و اهل بیت و خویشان و خدمتکاران را باتفاق آورده باشید هر چند که خواهش داشته باشید بمانید و هرگاه که خواهید بار نمایند و مراجعت نمائید پس نامه را که به یحیی ابن هرثمه دادند و بخدمت حضرت روانه نمود شد چون نامه بحضرت رسید برخود بر سامره سرمن رای شد چون آن حضرت داره

آمدن حضرت در سرمن رای

سرمن رای نزد متوکل ملعون امر نمود که آن حضرت را با اهل بیت در کاروان سرای که غریبان
و گدایان در آنجا می‌بودند فرود آورند آه آه از ظلم بنی عباس و بنی امیه که چه کردند
با اولاد خیر مطلع از برای چند روزهٔ دنیا آه واغربتاه واحزناه وامصیبتاه

نظم

بنیادنم که این دنیای غدار ؛ چرا کینی است بر آل اطهار
کنند دوستی از اهل ظلم و عدوان ؛ نمایند دشمنی بر اهل ایمان
نشانند در خرابه آل لولاک ؛ بخفت دیبا گدایان چشم نمناک
بسوزند قصرها اولاد ضالین ؛ بنی عباس هم آل امیه
خرابه منزل شاه نقی شد ؛ ز حکم ابن عباس شقی شد
زنان مطلع چون اسیران ؛ گرفت در سرا مرده که شام و ویران
نشینند در خرابه راه مقطع ؛ ز حکم ظالمان دون ابتر
دریغا از غم آل پیمبر ؛ شب و روز نوحه خواند دیده تر

وکلینی و دیگران از صالح ابن سعید روایت کرده اند که گفت روزی که حضرت امام
علی النقی ع داخل سرمن رای شد من بخدمت او رفتم گفتم که این ستم کاران
در همه امور سعی کردند که نور خدا را فرو نشانند و شمارا در چنین جایی فرود آوردند
که جای غریبان و گدایان است که نام و نشان ندارند حضرت فرمود که ای صالح
کسی که خدا او را بلند کرده است با پستی نمی‌شود پس بدست مبارک خود اشاره
کرد بجانبی چون نظر کردم بستانها با انواع ریاحین آراسته و باغها با انواع
میوه‌ها و نهرهای جاری دیدم و قصرها و حوریان و غلامان در آنها مشاهده
کردم که هرگز ندیده بودم پس حضرت فرمود که هر جا که ما هستیم اینها از برای
ما مهیاست و در کاروانسرای گدایان نیستیم ابو کلینی و شیخ مفید و دیگران
از ابراهیم ابن طاهر روایت کرده است که جراحتی در بدن متوکل بهم رسید که
نزدیک بهلاکت شد و کسی جرئت نمیکرد که نیشتر با و برساند پس مادر متوکل
نذر کرد که اگر او عافیت یابد مال جلیلی برای حضرت امام علی نقی بفرستد
پس فتح ابن خاقان که وزیر متوکل بود گفت که اگر بفرستی بنزد امام علی

بفرستم تا بیه

٣٧١

بفرستم تا به دوای برای مرض تو بفرماید گفت بفرست چون بخدمت
آن حضرت رفتند و حال او را عرض کردند فرمودند که پشکل گوسفندان را
در میان گلاب بخیسانند و بر آن جراحت بهم بندند چون این خبر را آوردند
جمعی از تابعان خلیفه که در آنجا بودند خندیدند و استهزا کردند فتح ابن
خاقان گفت میدانم که حرف آن حضرت بی اصل نیست چون آن دوا را
بر آن موضع بستند در همان ساعت منفجر شد و آن لعین از درد و الم
راحت یافت و مادرش ده هزار درکیسهٔ سربسته را مهر نمود و برای آن حضرت
فرستاد چون آن ملعون از آن مرض شفا یافت مردی که او را بطحایی میگفتند
نزد متوکل آمد و مذمت آن حضرت نمود و گفت که اسلحه و اموال بسیار جمع نموده
و ارادهٔ خروج دارد پس در شبی متوکل سعید حاجب را طلبید و گفت که بخانهٔ
امام علی نقی ع برو و آنچه بیابی از اسلحه و اموال برای من بیاور سعید
گفت که در میان شب نردبانی بردم و بر بام خانهٔ آن حضرت گذاشتم و بر بام آمدم
چون خواستم که بزیر روم راه را گم کردم و حیران شدم ناگاه حضرت از اندرون
حجره مرا ندا داد که ای سعید تو باش تا شمع از برای تو بیاورم چون شمع را آوردند
بزیر رفتم دیدم که آن حضرت جبهٔ پشمینه پوشیده و عمامهٔ از پشم بر سر بسته و سجادهٔ خود را
بر روی حصیر انداخته و در بالای سجاده رو بقبله نشسته پس فرمود که برو در این خانه
بگرد آنچه بیابی بردار من رفتم و جمیع حجره‌های خانه را گردیدم هیچ نیافتم مگر بدرهٔ
کیسهٔ زری که مهر مادر متوکل در آن بود پس حضرت فرمود که مصلای مرا برچین چون
زیر مصلا را دیدم شمشیری در آنجا بود که غلاف چوبی داشت پس بنزد متوکل رفتم
و آن بدره را با خود بردم چون متوکل مهر مادر خود را دید حقیقت از او سؤال
نمود مادرش گفت که من نذر کردم که تو شفا بیابی من ده هزار دینار برای او بفرستم
و این همان است و کیسهٔ دیگر دیدند که چهارصد دینار در آن بود پس متوکل بدرهٔ دیگر

برادران گذارد و بخدمت آن حضرت فرستاد پس چون سعید بخدمت آن حضرت برگشت و عذر
آن حضرت را خواست آن حضرت فرمودند وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون **فصل**
سیزدهم در بیان احوال سرور اولیا و فخر اوصیا محبوب قلوب هر نبی امام یازدهم
ابو محمد حسن عسکری ؑ و اسم شریف آن حضرت حسن بود و کنیتش ابو محمد و لقب آن
عسکری بود و پدر بزرگوارش امام علی نقی ؑ و مادرش ام ولد که او را سوسن میگفتند
و ولادت آن حضرت در سال دویست سی و دوم هجرت در روز جمعه هشتم ماه ربیع الثانی
در مدینه یا در سر من رای واقع شد و نقش نگین آن حضرت سبحان من له مقالید السموات والارض
و عمر شریف آن حضرت بیست و نه سال و بیست و هفت سال گفته اند و مدت امامت آن حضرت شش سال
بود پس در سال دویست و پنجاه هجرت آن حضرت والده خود را در حج فرستاد و او را بوفات
خود خبر داد و فرمود که در سال و یکصد فتنهای عظیم بعد از وفات بر پا خواهد شد پس اسم اعظم
اعظم الهی و مواریث پیغمبران و اسلحه و کتب حضرت رسالت را بحضرت صاحب الامر
تسلیم نمود و مادر آن حضرت روانه مکه شد و آن حضرت در ماه ربیع الاول در سال دویست
شصت بعد از هجرت از دنیا رحلت نمود و در پهلوی پدر بزرگوارش در سر من رای مدفون
شد و در آن وقت عمر شریف آن حضرت بیست و نه سال گذشته بود و آن حضرت بعد از
پدر بزرگوارش پادشاه یزید و ولایت شام تا مدینه را بتصرف خود در آورده و لشکر
بی اندازه جمع فرمود و شیخ حسن خوارزمی در آن خود آورده که بیست هزار اکابر
در مهمان آن حضرت نشسته بودند او اکثر که بر آن حضرت بیعت نمود محمد ابن عبد الله ابن
عبد المعالی ابن مسعود شیرازی بود و هم چنین مردم بیعت میکردند پس آن حضرت رو
بملک شام آورد و شام را فتح کرد و از آنجا ... بر سر گرفت و غنیمت بسیار بدست
آورد و هفتاد هزار خواتین ... آورد و بعد از فتح شام رو بولایت رسید و
چون بشهر قم رسید آنجا با استقبال آمدند زنان و دختران بر بالای بامها منتظر
جمال آن حضرت آمدند ایضاً از شیخ مفید منقولست که چون حضرت امام حسن ؑ
بشهر قم آمدند

در بیان ... حضرت

۳۷۴

بشهر قم آمدند دیدم که جامه سفید پوشیده بود و عمامه سفید در سر بسته و در لوای
حضرت رسول ؐ در پیش افکنده و مصحف حضرت رسول امیر المؤمنین ؑ حمایل فرموده و
خلق بیشمار بر دوش و پای مبارک آن حضرت افتادند و بسیار گریستند و بعضی غش یافتند
تا مدت ده روز در شهر قم ماندند و بعد از آن رو بجانب شهر ری نهادند و مردم
ری با استقبال آن حضرت بیرون آمدند و مال بسیار از برای آن حضرت آوردند آن حضرت
تحفهای ایشان را قبول نفرمودند مردم گفتند یا ابن رسول الله ما در زمان عبد الملک
مروان جزیه دادیم و محبت شما را از دل بدر نکردیم اکنون گناه ما چیست که مال را
از ما قبول نمیکنید و تحفه ما را قبول نفرمودید آن حضرت فرمودند ای شیعیان بدانید
که این شهر ری همان شهریست که بسبب ایالت آن خون جدم حضرت امام حسین ریختند
و هر زمینی که در ری غله میروید و هر باغی که میوه میدهد از خون شهیدان اهل بیت آب
میخورد پس در آن زمان آن حضرت با دیده گریان گویا چنین میفرمودند ...

بود این شهر ری ای اهل ایمان	که داد بر این سعد آن ابن مرجان :
که برد در عوض رأس حسین را	امام مشرقین مغربین را :
غایه عترت آل پیمبر :	ابر از راه کین ملعون کافر :
برای ملک ری مردود کافر :	بریده سر از بدن سبط پیمبر :
نکرد رحم بر جوانان منور :	بجنگ قاسم عباس اکبر :
علی اصغر با عون جعفر :	بریدند سر زتن از نور دیده :
تمام ظلمها از بهر ری شد :	خزان گلها زکین چون شهر ری شد :
خورند آب میوها ری سراسر	تمام آب زخون آل حیدر :
برای ملک ری عالم نگون شد	حسین تشنه در مرکب سرنگون شد :
برای ملک ری فرزند زهرا	بریدند در ایران قوم اعدا :
برای ملک ری عالم زتن شد	ری بیعا هم عزا دار حسین شد :

پس آنحضرت مردم را وداع نمود و روبولایت کوه پایه نهاد چون در
آنجا منزل نمود فرمود که عبدالله عامر را آوردند آنحضرت فرمود که نامه باطراف
و جوانب نوشت که باید مساجد بنا کنند پس چون نامه‌های حضرت باطراف رسید هفتاد
مسجد بنا کردند و آنحضرت مدت ده روز در آنجا ماندند یحیی ابن عبدالله زید ابن امام
حسن را در آن جا والی کرده ایند و روبه بغداد نهاد چون بسامره رسید معتصم
ملعون آن حضرت را بزهر شهید کرد ولعنة الله علی القوم الظالمین ایضا در کتاب حدیقة ا
لشیعه مسطور است که چون معتمد عباسی بخلافت نشست دشمنان اهلبیت حضرت
امام حسن عسکری علیه السلام در زندان کافر تغیر کردند علاوه از عداوت جبلی آن ملعون عداوت
با آن حضرت بهم رسانید پس معتمد ملعون امر کرد که آن حضرت را در زندان حبس نمودند
و فیض از آسمان و زمین منقطع شد قحط شدید در سامره بهم رسید و معتمد
امر نمود که مردم بنماز استسقا بیرون روند و سه روز متوالی مردم بنماز استسقا رفتند
اثری از ابر و باران ظاهر نشد بعد از آن جاثلیق با نصاری و رهبانان بیرون
بدعای باران رفت و در میان ایشان راهبی بود چون او دست بجانب آسمان بلند
کرد ابری پیدا شد و شروع بباریدن کرد و روز دیگر هم بصحرا رفتند باز چنین شد
تزلزل در میان خلق افتاد و بعضی از مسلمانان بشک افتادند و بدین نصاری راغب
شدند چون خبر بمعتمد رسید واهمه عظیم در دل او گرفت و از طعن خلایق و زوال
مملکت در بیم شد لاعلاج حال این وضع که در زندان با او تعلق داشت طلب نمود
و گفت الحال امام حسن عسکری را از زندان بیرون آورد و بازو دستی حاضر شد
چون آن حضرت را آوردند معتمد گفت ادرک امة جدک قبل ان یهلکوا یعنی
در باب امت جد خود رسیدگی کن پیش از آنکه هلاک شوند که اهل اسلام بدعای باران رفتند
اثری ظاهر نشد و گروه نصاری رفتند باران آمد مسلمانان در تزلزل افتادند آن
حضرت فرمودند که فردا بیرون میروم و شبهه را برطرف مینمایم پس آن حضرت جمعی را

دعا کردن نصاری

بیرون آمدن حضرت از زندان

که در زندان

که در زندان بودند شفاعت نمود و از زندان بیرون آورد و چون روز دیگر شد خلیفه
امر نمود که تمام خلق از شهر بیرون روند بدعای باران و امام حسن علیه السلام با اصحاب خود در
مصلا حاضر شدند پس حضرت امر نمود که رهبانان شروع بدعا نمایند چون گروه نصاری
شروع بدعا کردند از هر طرف ابر پیدا شد حضرت آن راهب را تفحص نمود که برود در زندان
را هر که بیند این جماعت است در میان انگشتان او هر چه هست بیرون آورد آن تفحص
بنزد آن رفت دید که در میان انگشتان او پاره از استخوان است آن تفحص آن را
بیرون آورد و امام حسن علیه السلام فرمودند که او را در پاره جامه بپیچیدند که در آن حال
آن ابرها از هم پاشیدند و بعد از آن گروه نصاری هر چند دعا کردند اثری ظاهر
نشد و خلق در تعجب افتادند و معتمد پرسید که این چه سر بود حضرت فرمودند که
هرگاه استخوان پیغمبری مکشوف و ظاهر گردد البته باید که باران بیاید و این رهبان
گذارش در قبر پیغمبری از پیغمبران افتاده بود و استخوان آن پیغمبر را برداشته و هرگاه که
آن را ظاهر میکرد باران میآمد پس حضرت آن استخوان را پنهان کردند و بطلب باران
نماز کرد و از خدا باران خواست و از برکت آن حضرت فیض باران سرزد
قحط باران مبدل شد و شکوک از خواطرها زایل گشت و معتمد از آن حضرت عذر
خواهی نمود ایضا ابن بابویه بسند معتبر از ابوالادیان روایت کرده است که گفت
من در خدمت امام حسن عسکری بودم در آن مرض که از دار دنیا رحلت نمود پس
مرا طلبیده و نامه چند بمداین نوشته و فرمودند که ای ابوالادیان بعد از پانزده
روز باز داخل سر من رای خواهی شد و صدای شیون در خانه من خواهی شنید و مرا در آن
وقت غسل دهند ابوالادیان گفت که ای سید اگر این واقعه روی دهد امر امامت با که
خواهد بود فرمود که هر که جواب نامه‌های مرا از تو طلب نماید او امام است بعد از من
گفتم علامت دیگر بفرما گفت هر که بر من نماز کند او جانشین منست عرض کردم که
دیگر بفرما فرمود که هر که بگوید که در همیان چند درهم است پس بیرون آمدم و
نامه‌ها را باهل مداین رسانیدم و جواب نامه‌ها را گرفتم و برگشتم و روز پانزدهم وارد
سر من رای شدم و صدای شیون در خانه آن حضرت بلند شده بود و چون

بعد رفتم امد جعفر کذاب را دیدم که بر در خانه نشسته وشیعیان گرد او بر امده اند
واورا تعزیت بوفات آنحضرت وتهنیت بامامت او میدادند پس من در دل خود
گفتم که اگر این امام است امامت نوع دیگر شده است این فاسق کی اهلیت امامت
دارد زیرا که بسیار اورا میشناختم که شراب میخورد وقمار میباخت وطنبور مینواخت
پس پیش رفتم واورا تعزیت گفتم ازمن هیچ سوال نکرد که در این حال عقید خادم
بیرون امد وبجعفر گفت که برادرت را غسل دادند وکفن کردند بیا وبرای نماز کش
پس جعفر برخواست وباشیعیان روانه شدند چون بصحن خانه رسیدند دیدم که
که امام حسن عسکری را کفن کرده بودند وبر روی نعش گذارده بودند پس جعفر کذاب
پیش ایستاد که تا برادر خود نماز کند چون خواست که تکبیر بگوید که ناگاه طفل گندم
گون وپیچیده موی که دندانها مانند ماه شب چهارده بیرون امد ورداء
جعفر را کشید وگفت ای عمو پس بایست که من سزاوارترم بنماز بر پدر خود از تو
پس جعفر در عقب ایستاد ورنگش متغیر شد ان طفل پیش ایستاد وبر پدر خود نماز
کرد ودر پهلوی امام محمد تقی اورا دفن نمود انا لله وانا الیه راجعون اما (علی النقی)
شنید که اخوان پیغمبر در دشت نصاری با بود وچون ظاهر میشود باران میامد
پس چرا از برای نعش حسین که در صحرای کربلا سه روز ودو شب عریان افتاده بود باران
نکو نعش حسین اوپر شهیدان در رتبه کمتر از پیغمبران بنی اسرائیل بودند اه ای حرمان غونه

(نظم)

چه دانست دران زمان مرد شمار	ندیدت او اخوان انبیا را
نمود ظاهر چه ان باده وفغان	برای حرمتش باربد باران
نکو نعش حسین مجروح عریان	نبود چون اخوان دران بیابان
که او ظاهر بزد افتاب بود	ز خون از رنگین چه فرش ماه تاب بود
چرا باران نبارید برسر او	که شوید خاک خون از پیکر او
چرا ابر ان زمان باران نبارید	چرا رعد بر حسین از غم ننالید
چرا مثل ربیعا دیده تر	ننالیدند زعباس زار کیخ
چرا چون زینب محزون مضطر	ننالیدند کتاب ابر یکسر

فصل نهم

فصل نهم در بیان ولادت وبعضی از احوالات حضرت صاحب الزمان علیه السلام
اما ولادت انحضرت شب جمعه پانزدهم ماه شعبان یا بیست سیم ماه رمضان در سال
دویست پنجاه پنجم هجرت ونام اسم وکنیت با حضرت رسول موافق است ودر زمان
غیبت اسم ان حضرت بردن جایز نیست وحکمت ان مخفی است والقاب شریف ان
حضرت مهدی وقائم است ومنتظر وحجت است وپدر انحضرت امام حسن عسکری ع
ومادر ان حضرت نرجس خاتون است پس چون انحضرت متولد شد نوری از افاق
ساطع گردید وبافاق اسمان بلند شد پس حکیمه خواهر امام حسن ع دختر امام علی نقی
میگوید که چون حضرت صاحب الزمان متولد شد مرغان سفید دیدم که از اسمان
بزیر امدند وبالهای خود را بر سر وصورت ان حضرت میمالیدند وپرواز میکردند
پس حضرت امام حسن ع مرا اواز داد که ای عمه فرزند مرا بیاور چون اورا برگرفتم
ختنه کرده وناف بریده وپاک وپاکیزه با فخر وبر بازوی راستش نوشته بود
که جاء الحق وزهق الباطل ان الباطل کان زهوقا پس چون ان فرزند را
پیش پدر بزرگوارش بردم همین که نظرش بر پدر افتاد سلام کرد پس حضرت
اورا در برگرفت وزبان مبارکش را بر دو دیده اش مالید ودر دهان ودر هر دو
گوشش زبان گردانید وبر کف دست راست وچپ اوراست بند ودست خود را
بر سر وصورت او مالید وگفت ای فرزند سخن بگو بقدرت خدا پس حضرت صاحب الامر
صلوات بر محمد وبر یک یک ائمه فرستاد تا پدر بزرگوارش پس در ان حال مرغان بسیار
نزدیک سر مبارک ان حضرت پیدا شدند پس حضرت امام حسن ع یکی از ان مرغان را
صدا زد که این طفل را بردار ونیکو محافظت کن ودر هر چهل روز یکمرتبه بنزد
من بیاور پس مرغ انحضرت را گرفت وبسوی اسمان پرواز کرد وسایر مرغان نیز
از عقب او پرواز کردند پس حضرت امام حسن ع فرمودند که بردم نور ایمان کسی
که مادر موسی موسی را با وسپرد پس نرجس خاتون گریان شد حضرت فرمود که
ساکت باش که بغیر از پستان تو نخواهد خورد بزودی میاید مثل موسی با مادرش برمیگردد
پس حکیمه پرسید که این چه مرغ بود که حضرت صاحب را باو داد حضرت ع فرمودند

که این روح القدس است که موکلست بائمه علیهم السلام که از جانب خدا ایشان را
از خطا نگاه میدارند و ایشان را بعلم زینت میدهند حکیمه گفت که چند
روزی گذشت بخدمت حضرت امام حسن علیه السلام رفتم دیدم طفل دو ساله در میان
صحن خانه راه میرود گفتم ای سید این طفل دو ساله است آن حضرت تبسم نمود
و فرمود که اولاد پیغمبران و اوصیای ایشان هرگاه امام باشند برخلاف اطفال
دیگر نشو و نما میکنند و یکماهه ایشان مانند یکساله دیگرانست و ایشان
در شکم مادر سخن میگویند و قرآن میخوانند و عبادت پروردگار خود میکنند
و در هنگام شیرخوردن ملائکه فرمان ایشان را میبرند و هر صبح و شام بر ایشان
نازل میشوند پس حکیمه گفت که هر چهل روز یکمرتبه بخدمت او میرسیدم و
در زمان حضرت امام حسن علیه السلام تا آنکه چند روز پیش از وفات آنحضرت او را
ملاقات کردم بصورت مرد کاملی و او را نشناختم بفرزند برادر خود گفتم
که این مرد کیست که میفرمائی که پیش او بنشینم فرمود که این فرزند نرجس است
و خلیفه و جانشین منست بعد از من پس حکیمه فرمود که چون حضرت صاحب الامر
متولد شد او را بخدمت حضرت امام حسن بردم او را برداشت گرفت و
فرمود که بخوان ای فرزند گرامی صحف پیغمبران را فرستاده پس آنحضرت ابتدا نمود
بخواندن صحف آدم علیه السلام و اثبات بزبان اهل هند و سریانیه و کتاب ادریس و کتاب
نوح و کتاب هود و کتاب صالح و کتاب ابراهیم و تورات موسی و انجیل عیسی
و قرآن جدم محمد مصطفی صلوات الله علیهم اجمعین را خواند پس حضرت فرمود
که چون خدا مهدی این امت را بمن عطا فرمود پس ملائکه را فرستاد که او را
برابر بردند به سراپرده عرش رحمانی بردند پس حق تعالی با او خطاب فرمود که مرحبا بتو ای بنده من
که ترا خلق کردم از برای یاری دین خود و اظهار امر شریعت خود قسم بذات
خود که هر که اطاعت تو کند او را ثواب میدهم و هر که مخالفت نماید او را عقاب
میکنم پس خدا فرمود که ای ملائکه او را برگردانید بسوی پدر خود و از من
او را سلام برسانید و بگوئید که او در پناه و حفظ منست و از شر دشمنان او را

محافظت

محافظت مینمایم تا هنگامی که او را ظاهر گردانم و حق را باو برپا دارم و باطل را
باو سرنگون سازم و عالم را پر از عدل و داد نمایم ایضاً در کتاب شرح السنه و
کفایة الطالبین و مصابیح و سایر شیعه از کتب معتبره عامه روایت کرده اند که
احادیث در باب تولد حضرت صاحب الزمان و غیبت آن حضرت وارد شده است
زیاده از هزار حدیث است چون خلفای جور و سلاطین شنیده بودند که حضرت
رسول صلعم فرموده بود که امام دوازدهم ظاهر خواهد شد و عالم را پر از عدل و داد
خواهد کرد و خلفای ظلم و جور را برطرف خواهد نمود و ایشان بجد طلب بودن آن
حضرت میشدند و از این جهت امام علی نقی و امام حسن عسکری علیهما السلام در سر من رای حبس
نمودند و پیوسته از ولادت حضرت صاحب علیه السلام خبر میگرفتند و خدا اظهار قدرت خود را
نمود و حمل مادر آن حضرت را مستور گردانید مگر حکیمه خاتون و قابله آن حضرت
که مطلع شدند و ولادت آنحضرت در سال دویست پنجاه پنج هجرت واقع شد و وفات
امام حسن عسکری علیه السلام در سال دویست شصت بوده پس بنا بر این سن شریف حضرت صاحب
الزمان در وقت امامت چهار سال یا پنج سال بود و در این شهور سایر معجزات
چند از آن حضرت بظهور رسیده و در این غیبت صغری جماعت بسیار از شیعه
بخدمت آن حضرت رسیدند و اخذ مسئله نمودند و مدت غیبت صغری تقریباً
هفتاد و چهار سال بوده اما سفرای معروف که بخدمت آنحضرت میامدند و حضرت
ایشان را عادل میدانستند چهار نفر بودند اول عثمان ابن سعید اسدی بود
که حضرت امام علی نقی و امام حسن عسکری علیهما السلام نص بر عدالت و امانت او فرموده
بودند و بعد از او محمد ابن عثمان قائم مقام او گردید بنص امام حسن عسکری
و چون نزدیک وفات او شد حضرت صاحب الزمان او را امر کرد که حسین ابن روح را
قائم مقام خود کند و چون وفات او نزدیک شد از جانب صاحب الزمان ما
مور شد که علی ابن محمد سمری را قائم مقام خود کند و در نیمه ماه شعبان در سال سیصد و بیست
بعد از هجرت علی ابن محمد از دنیا رفت پس حسن ابن احمد میگوید که ما در نزد
او بودیم که فرمانی از جانب صاحب الزمان علیه السلام بیرون آورد که نوشته بود بسم الله الرحمن الرحیم

ای علی ابن محمد بدانکه شیشم روز دیگر از دنیا رحلت خواهی کرد پس جمع کن
کارهای خود را و کسی را قایم مقام خود مکردان بعد از خود که غیبت تامه واقع
شد و بعد از این ظاهر نمیشود برای احدی مگر باذن خدا و این غیبت بسیار
بطول انجامد و بعد از این شیعیان میکویند که مرا دیده اند دروغ و افترا میکویند
مگو بعد از خروج سفیانی و صدای آسمانی ایضا مرویست که در روز صعصعه ابن صوحان
از حضرت امیر المؤمنین ع پرسید که دجال ملعون کی بیرون میاید حضرت فرمود که
این علامتیست از اسرار مخفی و لیکن باید که رخصت و در اظهار آن بیان کنم اما نشانها و
علامتها هست که بهم متصلست از ان جمله فوت کردن و سهل شمردن نماز است و برطرف
شدن امانت و رواج یافتن خیانت و حلال دانستن دروغ و افترا و رشوه خوردن
و قصرهای بلند ساختن و فروختن دین بدنیا و قطع صله رحم نمودن و تابع
هوا شدن و مشورت با زنان کردن و سفیها را امور عظیم فرمودند و خون ریختن را
سهل شمردن و در ان زمان علم ضعیف باشد و بنظم فخر کنند و امرا فاجر شوند
و وزرا ظالم کردند و علما خیانت را پیشه کنند و فقرا فسق را شعار خود نمایند و
شهادت دروغ شایع کردد و اثم و طغیان رونق کیرد و منارها بلند شود و
مسجدها گلکوه دار کرده و مصحفها را حلیه و حلل مرصع سازند و بهتان شایع کردد و صفهای
نماز درهم رفته و بهم پیوسته اما دلها متفرق و از هم دور باشند و نقض
عهد را سهل شمرده و خلف وعده را آسان شمارند و زنان با شوهران در تجارت
شریک باشند و آوازهای فاسق بلند باشد و رئیس قوم رذل ترین مردم باشد
و از فجار بترسند و بتقیه سلوک نمایند و تصدیق دروغ کویان نمایند و کاذب
صادق باشد و صادق کاذب و زنان شبیه بمردان شوند و مردان شبیه زنان و مردان
بمردان کفایت کنند و زنان بزنان و زنانی چون مردان بر زینها سوار شوند و در
زینتها بکوشند و شاید بدون اذن شهادت دهد و شهادت را بجا نیارند و دروغ
رواج باشد و فقها را از روی جهالت حکم کنند و دلهای مردمان از مردار بدبوتر باشد
پس بر شما واجب است ای شیعیان من که خود را بکنار بکشید و کلینی و شیخ طوسی روایت

کرده اند از زهری

کرده اند از زهری که گفت بسیار حضرت صاحب را طلب کردم نیافتم تا آنکه روزی
در خدمت محمد عثمان رسیدم که از نایب حضرت بود التماس کردم که مرا بخدمت آن حضرت
برسان ابا کرد چون بسیار تضرع نمودم گفت فردا اول روز بیا چون بخدمت او رفتم
دیدم که او میاید و جوان خوش رویی و خوشبویی همراه او بود بشکل تجاران پس بمن
اشاره کرد که این همان جوانست که میخواهی پس من بخدمت آن جوان رفتم آنچه خواستم
سوال کردم و جواب فرمود و چون خواست که داخل خانه شود فرمود که ملعونست
کسیکه نماز مغرب را تاخیر کند که ستاره در آسمان پر شود و کسیکه نماز صبح را تاخیر کند که
ستاره در آسمان برطرف شود ایضا وارد شده است که چون سیصد و سیزده نفر از
یاوران صاحب الزمان در اطراف حاضر شوند اول حضرت عیسی از آسمان فرود آید
و ادریس و خضر و الیاس باشند و چهار نفر از فرزندان امام حسن مجتبی باشند و د
وازده نفر از اولاد امام حسین ع و چهار نفر از مکه و چهار نفر از بیت المقدس و
دوازده نفر از شام و دوازده نفر از یمن و سه نفر از آذربایجان و سه نفر از عروه
و سه نفر از بنی ضبه و چهار نفر از بنی تمیم و دو نفر از بنی اسد و هفت نفر از بغداد
و چهار نفر از اولاد عقیل و چهار نفر از واسط و هفت نفر از بصره و هفت نفر
از کوهستان بصره و شش نفر از ناحیه بصره و چهار نفر از خراسان و چهار نفر از جرجان
و چهار نفر از ری و دوازده نفر از قم و یک نفر از اصفهان و چهار نفر از کرمان و
یک نفر از مکران و سه نفر از سوالیه و سه نفر از مرو و سه نفر از قزوین و سه نفر
از ماوراء النهر و سه نفر از حبشه و دوازده نفر از کوفه و چهار نفر از بیت نور و
دوازده نفر از سبزوار و هفت نفر از طوس و سه نفر از دامغان و چهار نفر از خاور
و چهار نفر از کوهپایه ری و چهار نفر از مصر و هفت نفر از شیراز و دوازده نفر از
طبرستان و سه نفر از حلب و چهار نفر از کوس و این جمله سیصد و سیزده نفر میشوند که
هرگاه پیدا شوند حضرت صاحب الزمان ظاهر خواهد شد اللهم عجل فرجهم و ارزقنا معهم

فصل چهلم

در بیان بعضی از احوال مختار ابو عبیده ثقفی است که قاتلان حضرت
امام حسین را بقتل رسانید چنانچه شیخ کشی بسند معتبر از اصبغ بن نباته روایت کرده است
که گفت روزی مختار را دیدم که کودک بود و حضرت امیر المؤمنین ع او را بدامن

خودش بنده بود بر او میکشید و میفرمود یاکیسی یاکیسی یعنی ای زیرک و دانا
ایضاً از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده اند که آنحضرت فرمودند که مختار را
دشنام مدهید که او کشنده کشندگان ما گشت و طلب خون ما کرد و زنان بیشوهر
ما را بشوهر داد و در وقت تنگی مال بیان ما قسمت کرد ایضاً بسند معتبر از عبدالله
ابن شریک روایت کرده اند که گفت روز عید اضحی رفتم بخدمت حضرت امام
محمد باقر علیه السلام در منی و تکیه فرموده بود و حلاقی طلبیده بود که سر مبارک خود را
بتراشد چون من در خدمت آنحضرت نشستم مرد پیری از اهل کوفه داخل شد و خواست
که دست حضرت ببوسد مانع شد پس حضرت فرمود که تو کیستی گفت که منم حکم
پسر مختار حضرت او را نزدیک خود طلبید و در پهلوی خود نشانید پس حکم
گفت که مردم در باب پدر من گفتگو بسیار میکنند و سخن شما هم که از شما
بشنوم آنچه بفرمائید اعتقاد کنم حضرت فرمود که سبحان الله بخدا سوگند که پدرم
مرا خبر داد که مهر مادر من از زری داده شد که مختار فرستاد و خانهای خراب ما را
آباد کرد و قاتلان ما را کشت و خونهای ما را طلب کرد ایضاً از عمر ابن علی ابن الحسین
روایت کرده اند که چون سر عبیدالله زیاد را بنزد پدرم آوردند بسجده درآمد
و فرمود که حمد میکنم خدا را که طلب کرد خون ما را از دشمنان خدا رحمت کند
او را و جزای خیر دهد مختار را و ایضاً از عمر ابن علی ابن الحسین علیه السلام روایت کرده اند که
در اول مختار بیست هزار درهم از برای پدرم فرستاد قبول کرد و خانهای عقیل ابن
ابی طالب و خانهای دیگر بنی هاشم که بنی امیه خراب کرده بودند بآن زر ساخت
پس چون مختار این مذهب باطل را اختیار کرد چهل هزار دینار برای پدرم فرستاد
قبول نکرد و ایضاً بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده اند که مختار
نامه بخدمت حضرت امام زین العابدین علیه السلام فرستاد و با هدیه چند چون رسولان مختار
بدر خانه حضرت آمدند اذن طلبیدند که داخل شوند حضرت فرمودند که دور شوید
که هدیه دروغگویان را قبول نمیکنم و نامه ایشان را نمیخوانم پس آن رسولان
عنوان نامه را محو کردند و بجای آن نوشتند که این نامه ایست بسوی مهدی
محمد ابن علی و آن نامه را بردند بنزد محمد حنفیه و آن هدیه ها را قبول کرد و جواب نامه را

نوشت و طلب

نوشت ایضاً در کتب

نوشت ایضاً در کتب معتبره روایت کرده اند که مختار از برای حضرت امام
زین العابدین علیه السلام صد هزار درهم فرستاد و حضرت نخواست که آن را قبول کند و از مختار
خوف کرد که اگر رد کند آزار و ضرر بآنحضرت برساند پس حضرت آن مال را نگاه داشت چون
مختار کشته شد حضرت نوشت بعبدالملک که این مال تعلق بتو دارد و بر تو گوارا است و
آنحضرت مختار را لعنت میکرد و میفرمود که دروغ میبندد بر خدا و بر خدا و رسول خدا مختار دعوی
میکرد که وحی خدا بر او نازل میشود پس بر عارف و عاقل مخفی نماند که غرض مختار ریاست
و پادشاهی بود و خون حضرت امام حسین علیه السلام وسیله خود کرده بود که شیعیان بر او جمع شوند
چون حضرت امام زین العابدین علیه السلام بیعت نکرد و او را میدانست اجابت او نمیکرد پس او بمحمد
حنفیه متصل شد و او را امام آخر میدانست و میگویند که زنده است و در آخرالزمان ظاهر
خواهد شد و غایب شده است و مذهب کیسانیه است و در میان مردم پیدا شد و بعد از اظهار
ظاهر میشود مذهب صحیح ندانست چرا که چون خنجر زدند امام حسن علیه السلام زدند و آن حضرت را
در خانه عموی مختار که حاکم مداین بود آوردند مختار گفت ای عمو حسن ابن علی را بده
تا بدست معاویه دهیم و امارت ولایت از او بگیریم پس عموی او او را تادیب نموده
شیعیان اراده خواستند که او را بکشند حضرت فرمودند که او را واگذارید ایضاً ابن
ادریس روایت کرده است از حضرت صادق علیه السلام که چون روز قیامت شود حضرت رسول صلعم
با حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام و با حضرت امام حسن علیه السلام بر صراط بگذرند پس کسی از میان جهنم سه
مرتبه ندا کند ای نبی که بفریاد من برسید یا رسول الله حضرت جواب نگوید پس سه
مرتبه ندا کند که یا علی بفریاد من برس حضرت جواب نفرماید پس سه مرتبه گوید یا حسن علیه السلام
بفریاد من برس آنحضرت جواب نفرماید پس ندا کند که یا حسین ادرکنی بدادم برس
پس گویا مختار در میان آتش جهنم با ناله و فغان چنین میگوید آه آه ای فرزند

شوم فدای تو یا حضرت امام حسین | سرور سینهٔ زهرا گزیدهٔ کونین
برس بداد من ناتوان که جانم سوخت | سوی جهنم کنون مغز استخوانم سوخت
نظاره نما زمین ای شاه تا که مختارم | ز دست مالک دوزخ کنون گرفتارم
منم که قاتلان تو را سر ز تن جدا کردم | ز جان خدمت اولاد مصطفی کردم
بیا امید نمائی کنون شفاعت من | ز خون خویش بگیر کنون تو صحبت من

خطاب

کشنده اند و جناب پیغمبر : سرور سینهٔ مسلمان حسین تشنه جگر :
نگر در آتش دوزخ در این زمان مختار : کند شفیع شود او ز دیدهٔ خون بار
ز سوی نار برس این سان ز قرب او دلشی(?) : ز دست مالک دوزخ بکش تو از آتش
که او ز یاری شو جان خود فدا کرده : که قاتلان شود سرزنش جدا کرده :
در آن زمانه حسین چون عقاب در پرواز : روان شود بسوی نار امام با اعزاز :
عقاب وار بیاید در آن زمان مختار : برون برد ز جحیم در رهایش گفتار(?) :
دهد مکان و برانند و بجنت المأوی : برابر دو پسر فرزند عترت طه :
رسید دار جنان که در این رباعیات : کند شفاعت او نور دیدهٔ دیدهٔ زهرا

ابو مخنف روایت کرده اند که مختار ابو عبیده در شب چهارشنبه شانزدهم ماه ربیع الآخر در سال شصت شش هجرت خروج کرد و مردم با او بیعت کردند بشرط آنکه بکتاب خدا و سنت رسول صلعم عمل نماید و طلب خون حضرت امام حسین ع کند پس در آن وقت عبدالله مطیع در کوفه حاکم بود و مختار او را از کوفه بیرون کرد و عبیدالله زیاد در آن وقت حاکم جزیره بود پس مختار ابراهیم مالک را با لشکر بسیار برابر آن عدو الله فرستاد پس ابراهیم روز شنبه هفتم ماه محرم از کوفه بیرون رفت در و بعبید زیاد آورد و چون بموصل رسید ابن زیاد لعین با لشکر بسیار متوجه او شد و در چهار فرسنگ فرود آمد و چون هر دو لشکر در برابر یکدیگر صف کشیدند پس در آن زمان ابراهیم مالک اشتر پرورده حیدر صفدر را از میان لشکر خود چنین بجوش آورد

کدای گروه محبان حیدر صفدر : منم شکوفهٔ بستان مالک اشتر :
ز کین ابن زیاد این زمانه دل تنگم : برای خون حسین است که عازم جنگم
اگر ز تیغ مخالف سرم جدا گردد : فدای تشنه لب شاه کربلا گردد
کبر که دو دست حسین است اندرین لشکر : شود متمم حرب کرده بهر افزا(?) :
وگرنه در وطن خویش زود برگردد : بیا و آن عزیزان هم طرب کرده :
نه ظلم از قفا در جهان باشی تنها : کنون دمار برآرم ز لشکر اعدا
کنم جهاد که تا جان در تنم باشد : اگر شهید شوم خلل منحل(?) باشد
تمام لشکر اسلام ز دیدهٔ خون باب : فغان ناله کشیدند بادل افگار :
که ما بجمله بیعا تمام این لشکر : شویم جمله فدای عترت حیدر :

پس ابراهیم مالک

۷۸

پس ابراهیم مالک گفت ای اهل عراق و ای اهل حق و ای شیعیان و ای مسلمانان دین خدا این پسر زیاد لعین است کشنده حسین ابن علی ابن ابی طالب است که بپای خود بنزد شما آمده است با لشکرهای خود که لشکر لیظ تند(?) پس مقاتله کنید با ایشان بنیت درست و صبر نمایید و ثابت قدم باشید در جهاد تا به خداوند قادر این لعینان را بقتل رسانند و حزن سینهای شما ها بفرح مبدل شود پس هر دو لشکر بر یکدیگر تاختند و اهل عراق فریاد میکردند که ای طلب کننده کان خون امام حسین ع پس چون لشکر ابراهیم برگشتند و نزدیک بود که منهزم گردند که ناگاه مالک اشتر نعره زنان و یا حسین گویان از میان لشکر بیرون آمد لشکر و چنین میگفت آه آه

چرا روز جهاد ای اهل ایمان : کنون برتافته اید بسوی میدان :
نکر(?) نبینید شما از دو دست حیدر : که باشید مضطرب ز قوم کافر
زمانه با حسین ای اهل ایمان : بود برساد در این عالم چه زندان
حسین که این لعینان سر بریدند : لب تشنه ز خاک خون کشیدند :
علی اکبر عباس جعفر : دگر هم قاسم با عون اصغر :
ز دشت کربلا جمله سراسر : زدند پاره ز نوک تیر خنجر :
شما در این زمان هم چون رباعا(?) : نمایید جان فدای آل طه :
توکل بر خدا اکنون نمایید : سر این کافران از تن ربایید

پس چون لشکر اسلام صدای ابراهیم را شنیدند دل بر حرب نهادند و تیغها از کمر کشیدند و نالهای یا علی و یا ثارات الحسین برآوردند و مانند شیران گرسنه بر آن روبه صفتان حمله نمودند و برق آبرنی(?) تیغ و طراق طراق گرز گران و ناله بیاران(?) گوش ساکنان زمین و آسمان کر کرده بود و از هر طرف نعرهٔ یا حسین بر فلک دوار میرسید و از آن بلا عثمان(?) کشته بخت سیاه(?) خشمند و از سم مرکبان گرد و غبار عالم تیره و تار شده بود و چون گرد و غبار برطرف شد از لشکر کفار معلوم شد که عبیدالله زیاد و حصین نمیر و شرحبیل ذی الکلاع و ابن حوشب و عبدالله سلب(?) و ابو الاشرس و آن کافران بجهنم واصل شده بودند پس بعد از

هزیمت لشکر کفار ابراهیم با اصحاب خود گفت که بعد از هزیمت لشکر کفار من دیدم که مردی
طریقی بکرد مردم را بر سقانه و هر که نزدیک او میرفت او را برزمین میانداخت چون نزدیک
من رسید افتاد قصد من کرد و من ضربتی او زدم و دستش را جدا کردم و از مرکب در افتاد
و بر کنار نهر بیاننده مشک فریاد میکرد پس دستها و پاهای او را جدا کردم و از او بوی
مشک ساطع بود گمان دارم که او عبید زیاد است بروید و او را طلب کنید پس مردی
آمد و او را تفحص کرد و در میان کشتگان در همان موضع او را یافت که ابراهیم گفته
بود و سرش را از بدن جدا کرد و نزد ابراهیم آورد و ابراهیم فرمود که بدن او را در تمام
شب میسوختند و چون جمع لشکر ابراهیم غنیمتهای لشکر مخالف را جمع کردند و متوجه
کوفه شدند پس در آن زمان ابراهیم سرهای سرداران لشکر کفار با سر عبید زیاد نزد
مختار فرستاد و آن سرها وقتی در نزد مختار آوردند که او چاشت میخورد پس خدا را حمد
بسیار کرد و گفت الحمد لله که سر این لعین را وقتی آوردند که من چاشت میخورم
زیرا که چون سر امام حسین ع را نزد آن لعین بردند او چاشت زهر مار میکرد پس چون
سرها را نزد مختار گذاردند مار سفیدی پیدا شد و در میان سرها گردید تا سر ابن
زیاد لعین رسید در سوراخ بینی او داخل شد و از سوراخ گوش او بیرون آمد و باز
در سوراخ گوش او داخل شد و از بینی او بیرون آمد چون مختار از چاشت خوردن
فارغ شد از جا برخواست و کفش خود را پوشید و با کفش مکرر بر سر و روی آن ملعون
بزد و با غلام خود گفت که این کفش را بشوی که بر صورت این ملعون رسیده است پس
مختار آن سرها را نزد محمد حنفیه فرستاد در آن وقت حضرت امام زین العابدین ع
در مکه بود و محمد حنفیه آن سرها را نزد آنحضرت فرستاد چون سر آن لعین را نزد آنحضرت
آوردند چاشت تناول میفرمودند پس حضرت فرمودند که چون مرا بردند نزد ابن
زیاد آن ملعون چاشت میخورد پس من دعا کردم که از دنیا بیرون نروم تا سر این
ملعون را نزد من حاضر کنند و من چاشت بخورم خدا حاجت مرا روا کرد پس سر آن ملعون را
در کوچهها ریگ انداختند که مردم او را پامال نمودند پس مختار تفحص میکرد
که قاتلان آنحضرت

۲۷۹

که قاتلان آنحضرت را مییافت بقتل میرسانید و جماعتی از اهل کوفه از برای عمر سعد لعین
در نزد مختار شفاعت کردند گفت او را امان دادم بشرط آنکه از کوفه بیرون نرود پس روزی
عمر سعد ملعون از خوف آنکه از کوفه بیرون رفت در موضع کردان را اعلام بکویند و در آنجا پنهان شد
پس مردمان با وی گفتند که خطا کردی که از کوفه بیرون آمدی که مختار میگوید که بیعت مرا
شکستی و تو را بقتل میرساند پس آن ملعون بسوی کوفه برگشت و در خانه خود آرام گرفت اما راوی گوید
که روزی ما در خدمت مختار نشسته بودیم که ناگاه هیثم ابن الاسود آمد و نشست و بعد از آن حفص
پسر عمر سعد آمد و گفت که پدرم میگوید که چه شد امانی که از برای او دادی اکنون میشنوم که اراده
قتل من داری مختار گفت که بنشین چون حفص نشست مختار ابو عمره را طلبید یعنی عبدالله کامل را
و گفت برو بخانه عمر سعد و بگو که امیر تو را طلب نموده و بخواهم که امر تو رجوع کند پس عبدالله
کامل بدر خانه آن حرامزاده آمد و پیغام مختار را باو رسانید آن ملعون عصایی در دست
گرفت و پیاده روانه شد اما خایف و ترسان بود عبدالله گفت تو بنی مدر پس آن ملعون این
آیه را بخواند ان تکرهوا شیئا وهو خیر لکم وعسی ان تحبوا شیئا وهو شر لکم پس چون
آن ملعون بدر خانه مختار رسید عمرو حاجب گفت بنشین تا مختار را خبر کنم در آن زمان آن ملعون
مضطرب شد چون خبر آمدن آن ملعون بمختار رسید گفت که مرا با عمر سعد [illegible]
بیارید پس ابو عمره غلام مختار بیرون آمد و شمشیر بر آن ملعون زد گفت چه خواهی کرد گفت کار تو
که خدا و رسول را خوش باید پس در آن زمان عمر ملعون التماس میکرد و آن غلام ضربتی بگفت

چرا امان نشد نداد لعین بداختر ... غریب بیکسی یاور حسین تشنه جگر
در آن زمانه که زینب بحالت مضطر ... بدید سر گرفته بکف شمر پر جفا خنجر
برای آنکه ببرد آن لعین بداختر ... گلوی تشنه سر نور چشم پیغمبر
در آن زمانه بنزد شمر زینب محزون ... بگفت با دل پرخون و دیده گریان
که ای لعین جفاجو بحق پیغمبر ... مکن ببر تو زناوک خنجر
سر برادر من نور چشم پیغمبر ... گلوی تشنه و راین دلت بیکسی یاور
نه التفات نکرد بزینب مضطر ... نمود روی خبیثت بجانب دیگر

که ز قتل تو دل شاد کنون ریحانه ز قتل آل زیاد تمام اعدا را
پس در آن زمان ابوعمره سر شقی آن ملعون را از بدن جدا نمود و بنزد مختار آورد مختار
بحفص پسر عمر گفت که این سر را میشناسی آن شقی گفت انا لله وانا الیه راجعون پس
مختار گفت ای ابوعمره این را نیز به پدرش ملحق گردان که در جهنم تنها نباشد پس گویا مختار چنین گفت

چگونه شکر این نعمت گذارم : نه دنیا در بر خلاق عالم :
تسلط کرد مرا بر جان مسلط : در این دنیا باین قوم ستمگر :
که گیرم انتقام از قوم کافر : ز ابن سعد ملعون بداختر :
که کشت او تشنه لب سبط پیمبر : ز دشت کربلا بی یار و یاور :
سر عباس اکبر را جدا کرد : نه شرم از خدا و مصطفی کرد :
بکشت ابن سعد ملعون کافر : زجاجت شاه دین سبط پیمبر :
دگر حفص لعین بر جای اکبر : اگرچه عالم نیست هیچ هم چو اکبر :
گشودم عقده قلب ربیعا : که باشند نوحه خوان آل طه :

پس روز دیگر غلام مختار خبر آورد که شمر ملعون بطرف بصره رفته است مختار عبدالله
کامل را و عمر صحابه را گفت که با جمعی بروید و شمر ذوالجوشن را گرفته بنزد من آورید
مسلم ابن عمرو میگوید که من همراه [illegible] بودم که ناگاه دیدم که عبدالله کامل
با سپاه خود رسیده اند که شمر ملعون تیغ خود را کشیده و بر عبدالله حمله کرد و لشکریان اسلام
بیاری نزد آمده و ابوعمره چون چنان دید نعره برآورد و مانند شیر غران نعره زنان و صلوات
بر محمد و آل او گویان از جای برخواست و بر شمر ملعون حمله نمود و چنان ضربتی بر سر شمر ملعون
زد که تا سینه آن کافر را شکافت و لشکریان اسلام آن ملعون را گرفتند و پاره پاره کردند و تیغ
در آن ملعونان نهادند و ایشان را پاره پاره کردند پس بعد از آن محاربه رو بجانب کوفه
آوردند چون خبر بکوفه رسید که شمر را کشته اند و سرش بیاورند و لشکریان اسلام زنده بیاورند
چون سر آن ملعون را بدر کوفه آوردند بر سر راه انداختند پس لشکریان و حارث را
بنزد مختار

بنزد مختار آوردند و مختار لشکریان حکم کرد و گفت ای ملعون هزار لعنت خدا بر تو
باد ای بدبخت آن روز که بر سینه امام حسین ع نشسته بودی و سر او را جدا میکردی خندان
بودی و فخر میکردی و شعر میخواندی پس در آن زمان گویا مختار چنین میگفت

چرا تو ای سنان با تیغ خنجر : ز دشت کربلا ملعون کافر :
نشستی ای لعین شوم ابتر : ز روی سینه سبط پیمبر :
لب تشنه بریدی از قفا سر : تن او را ز خاک خون کشیدی :
نمودی فخر تو ای ملعون ابتر : بر ابن زیاد شوم کافر :
همی باد گفتی رکابم پر ز زر کن : در این دم خلعت فاخر ز بر کن :
که کشتم بدم [illegible] حسین را : بپا کردم ز عالم شور و شین را :
نوری [illegible] در آن روز بودی : حسین را کشتی عریان نمودی :
بسوختی هم زینب تو ربیعا : که باشند نوحه خوان آل طه :

پس در آن زمان غوغای عظیم برخواست مختار گفت چه آشوب است ابوعمره گفت شیعیان
این شهر آمده اند و میگویند که این را بما بده تا او را بکشیم پس مختار سنان را بدست
ایشان داد و بتیز و کارد و دندانها بخوار [illegible] او را کشتند و بدنش را با آتش سوختند ایضا
شیخ مختار در کتاب عمل الثار روایت کرده است که مختار آن کسانی را که اراده کرده بودند که
اسب بر بدن نازنین امام حسین ع بتازند ایشان را برو خوابانیدند و دست و پاهای ایشان را با میخهای
آهنین بر زمین دوختند و سواران اسب بر بدنهای ایشان تاختند تا پاره پاره شدند و هر
که در کربلا رفته بود تفحص مینمود و او را میکشت و با آتش میسوزانیدند تا آنکه
هیجده هزار کس از آن کافران را بجهنم فرستاد و دمار از روزگار قوم اشرار برآورد
با اعانت شیعیان حیدر صفدر و فرزندان مالک اشتر و ابن سعد [illegible] شش سال بعد از
شهادت امام حسین ع واقع شد بعد از خروج مسیب و در آن زمان که مختار خروج نمود

بزید عنید نطفه شیطان مرید وارو جنم گردیده بود و مروان حکم بر تخت خلافت نشسته
بود پس بر عارف و عاقل عقل غمانه که این رساله کثیر الفایده را در همین جا ختم نمودیم
و ابتدا در تالیف این رساله در اصفهان و ختم آن در بلده همدان واقع شد و ابتدای
تالیف در سنه هزار و دویست و پنجاه پنج بعد از هجرت در ایام سلطنت محمد شاه و ختم آن در
سنه هزار و دویست و پنجاه شش واقع شد در سوم شهر رمضان المبارک در یوم جمعه ۱۲۵۶